



سیرت نبوی

را که تاج عزت و کعبه کرمناهی آدم بر فرق او کشید و عزیزی را که از آدمیان انبیاء و صل
علیه الصلوة والسلام را بغت رسالت برگزید و از همه انبیاء ذات بابر کات محمدی علیه
اکمل الصلوات وبلغ التیات را با عز از لولا که عزت بخشید و امت او را استوح تاج
کنو خیر امة گردانید و گروه مستشاره علماء الهی کانیناء بنی اسرائیل علیه
التوفیق اجتهاد سایل و او را دلایل و تنقیح مشبهات و ترجیح مرغیات کرمت نمود و البته
او را و آخر اسن الازل الی الابد سن کل من لم یلید و یولد و صلوات طلیات و تحیات اکیا
و در روز ناسیات بر ظلامه انبیاء و سلاله اصغیا بعد و الرمل و المحسی و اوست الارض و له السموات
العلی و علی آله و اصحابه اهل التقی و الهدی اما بعد میگوید بنده فقیر حقیر قلیل الصناعت و
سیر الاستطاعت احقر حمایه الد القوی الغنی ضیاء الدین محمد الحسینی الحنفی که چون در بدو
خلقت قادر بیچون از مسکن ربع سکون بحکمت کامله و قدرت بالغه خود انبانی آدم
علیه السلام انفضیت علم و حکم آدم امتیاز فرمود و از سمیت این فضیلت سجود
ملائیک ساخت و فرشتگان را خطاب کرد اذ قلنا للملائیکه اسجدوا لآدم خطاب کرد
و امتیاز فنجید و امنیز نمود و بشرف علم علما رمت او را عزت و اوتی العلم در خطاب

گرامت نمود و سایر ائمه از خواص و عوام را با طیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
 الامر منکم حکم متابعت فرمود پس معلوم هر صاحب طبع سلیم و درک مستقیم است که
 کسب علم و تحصیل فضایل سبب عزت بنی نوع انسان در جمیع ازمنه و احیاناً سبب کبریا
 ازین جهت که تمام علم پیشتر اند و عمر اندک و فاجاه طاعه آن نمیکند الا ما در این خداوند
 فطرت را اولی است که جانب ضروریات علم رغبت نماید تا تحصیل آن خروج
 از عهده ما و جیب ائمه اوقات حاصل آید و برستبصران و ورین و بار یک میان
 حق گزین بلکه تمام اولاد آدم علیه السلام محقق است که علم فقه از سایر اجناس علوم یو جوب
 تحصیل بر هر تکلف منتخب و مختص است زیرا که دین اسلام بحکم حدیث خیر الانام بنی الاسلام علی
 حسن معینی بر توفیق نماز و کلمه و روزه و زکوة و حج است و اقامت این مجموع بر علم فقه موافق
 پس علم فقه شرط وجود اسلام است و انتقای شرط موجب انتقار مشروط بود بنا بر این
 فقیر را در طلب علم فقه زمام اختیار از دست افتد و در مطالعه آن مبادرت شفاعت و چون
 اکثر از کتب این فن را بنظر عبرت دیده و از جمله آن کتاب مسمی بکبر الدقائق از تصنیف
 کشف الحقایق بسید الدقائق علامته العصر بخیر الدهر المشتهر بسبق التخریر و التقریر المحقق
 بفضل الله و دوالو فی ابوالبرکات عبداللہ بن احمد بن محمود التفسی غرقه الله فی
 بحار لطفه و لطفه بلفاظ فضلہ را که مزین بحسن استعارت و مرشح بترشیج عباراتست بر حید و نیز
 مشاہد کرده که اکثر طالب علمان مسطور بخواندن این کتاب همتهای خود برگماشته و روز
 و شب بجدد بلوغ در کشف پرده های و ابج او ساعی اند و جماعتی که از علوم عربیه مثل صرف و نحو
 و معانی و بصره نیافته اند و در درک مقاصد آن عاجز مانده بنا بر این این احقر انام خواست
 که عبارت او بپارسی ترجمه کرده و مسایل و ابواب اکثر فواید از کتب معتبره مشهوده چیده
 در آن سنج سازد تا نفع عام و فایده تام بطوائف نام حاصل آید بنا بر این مهت
 قاصره خود را بتبوی آن برگماشت تا ویت دو سال با وجود تفرقه احوال و کشاکش مال
 از نوشتن آن فارغ شد بعون الله و حسن توفیق و نام او معیار الحقایق شرح کبر الدقائق
 نهاد و از اینجا که این عروس فکر از حبله غیب بر مضنه ظهور خالص الله تعالی خریده است

که مقبول نظر اهل بصیرت و ارباب تفصیل بود بحسب آنکه کتاب الله تعالی هو الله تعالی
 عن الارب عیب و زلت او بنظر اصحاب نظر معفو شود و از خزاین الله تعالی با جبر خلیل و
 ثواب جمیل مقابل گردد و الله الولی ویر هو علی المیار و فی و هو حسبی علیہ کل امور توکل و
 عتق مما یحیی پدر آنکه چون اتم عبادات نماز است زیرا که هیچ حال از هیچکس ساقط نشود و از
 شرایط آن طهارت بدن است و آن هم دو قسم است صغیر و کبیر و وضو است و کبیر غسل خات
 و بصغیر همیشه حاجت باشد و یکبار در روز یا باران از جمله شرایط کما زرح طهارت بدن مقدم
 ساخت و از هر دو قسم او قسم طهارت صغیره ابر کنت **کتاب الطهاره**
 فرض الوضوء غسل وجهه طهارت بفتح طاء مصدر است بمعنی نظافت و بضم آبیکه بوی
 طهارت کرده شود و اصطلاحاً نظافت از حدیث یا از جنب و سبب جواب حدیث است و
 قبول بعضی شایخ نه نیت بر پا کردن نماز و هو الاصح و فرض و نیت بمعنی تقدیر است
 اندازده کردن و شرعاً آنچه ثابت بود بدلیل یقینی و وضو را بضم و او سیوی از مصداق قرار داده
 بمعنی نظافت و تقاوة و شرفا شستن اعضای مخصوصه و بفتح و او آبیکه حیا کرده شود
 برای وضو و همچنین است در سونگی و جامع الرموز یعنی فرض در وضو که طهارت صغیره است
 و حاجت بوی اکثر است و بمنزله جز است از کل بقیاس غسل شستن روی متوضی است
 و شستن کنایت از روان کردن آب بر پوست بدن اگر آب خشکند و روان
 سازد جایز نباشد و دیگر روایت از ابویوسف است که اگر بدن پلوست بدن بغیر روان
 رواست و از ابی جعفر فقیه است در تفسیر قول ابویوسف که در زیستان و ابودود و زیستان
 بجز روان ساختن جایز نباشد و از خلف بن ایوب است اگر یک قطره یا دو قطره بکشد
 رواست و الا لا همچنین است و جامع رموز و هو من قصاص شعرة قصاص
 بفتح قاف است و بضم نیز آمده بمعنی روئیدن سوی سر یعنی حد و آنچه مجموع بدن انسان
 از محل روئیدن موهای متوضی است الی اسفل ذقنه تا پایین رخ و مراد از متوضی
 استحوان رخ است نزد بعضی شایخ مع و نزد اکثر تابعی که در وضو و بر و شدن نظر بر آن
 و این از روی درایت و الی تحقیق الاذن و اهر و نمره گوش از روی مینائی بر

دادن سنت بودن شستن و دوست را با سنت گفتن بهم است تقدیم تسبیح معلوم میشود
 چنانچه در دیگر کتابها صریح مقدم داشته اند و التواک و استعمال سواک و آن در حالت
 مضغه استعمال باید کرد چنانچه از نهایت آن در جامع الرموز سنت و سواک نیست که در
 آن یک بابت بر روی بقدر انگشت که چک و از چوب تلخ باشد و صورت گرفتن آنست که در
 انگشت دست راست که چک زیر کند و باقی انگشتان بالای آن و بجای نگهداشتن او چنان
 نهادن قلمت بر گوش چنانچه در اخبار است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و غسل مضغه
 واقعه و شستن بیه متونی یعنی مضغه و استنشاق کردن که عبارت از آب در دهان
 کردن و در بینی کردن است آبهای تازه و بلور مالک حمه و واحد و شافعی و جهاد الله
 بیک آب مضغه و استنشاق سنت است و این نوع نزد ما معتقد و نیز قبول بالکسح
 آب در دهان یعنی کردن و حبس و تحلیل الحیثه و خلل کردن پیش متوضی قبول
 ابی یوسف و قبول امام اعظم و محمد و جهاد الله فضیلت است و صورت خلل آنست
 که پشت دست جانب بگردد و از جانب پائین بسوی بالا خلل کند و اصابعه خلل
 کردن انگشتان متوضی از دست و پایی و طریق خلل انگشتان آنست که انگشتان را یکدیگر
 کند و خلل انگشتان پائین انگشت که چک است چپ از جانب زیر آرد تا ادای سنت برچ
 سنت شود و خلل آن زمان سنت است که بی خلل آب در میان انگشتان برسد و اگر
 انگشتان منضم باشند یا از تاثیر سوخم بدن خشکی وارد که بی خلل آب در انگشتان نمیرسد
 آن وقت خلل فرض بود و تثلیث لغسل و سه کرات شستن هر عضو از اعضا
 شستن را باین تفصیل که یکبار شستن فرض است و دو بار شستن سنت است اطلاق
 سنت بر هر سه نوبت تغلیب است و این دو نوبت و باید است و بلور احمد هر سه مرتبه نوبت
 اگر کسی اگر از خواب شب بیدار شود و قبول ابی بکر اسکان هر تثلیث مطلقا فرض است
 و دیگران که زیاد از سه کرات شستن اگر نیست و وضو ثانی باشد جائز بود و اگر سوخته بود گناه
 باشد و از محیی است اگر یک مرتبه شستن بس کن از جهت حاجت آب چنانچه اگر مشغول
 بجایست که آب در آنجا کم یا است یا از مهر گرمی یا سردی آب روا بود و اگر از کثافت

بر یک نوبت شستن پس کند آخر باشد و بقول بعضی ترک تثلیث عادت ساختن
گناه است و احیاناً باک نبود و التماس و نیت وضو کردن نزد و بطور مالک احمد و
شافعی رحم نیت فرض است و نیت در لغت غم را گویند و شرعاً مقصد عمل مشروع و این
بر زبان ائمه اولی باشد که بروایت مذهب تلفظ بر زبان با اتفاق شرط نیست مقصد
باطن کافیت و نتیجه اختلاف میان ما و دیگر ائمه آنست که اگر شخصی بغیر قصد تو شستن
در آب غوطه زد یا در باران ایستاد چنانکه آب بر اعضای وضو غسل تمام جاری شد
از حدش و جنب بر آید نزد و بطور دیگر ائمه از حدش و جنابت نبر آید و مسح کلی بر سر
مره و مسح یعنی رسانیدن دست که تر بود تبری که مستعمل نباشد همه سر را یکبار و قید کل
نبار بر آن کرد که مسح چارم حصه فرض است و مره احتراز از آنست که بعضی گفته اند اگر
اعضای گان بار بشوید مسح نیز گان بار کند و اگر دو گان بار بشوید دو بار مسح کند و اگر
سه گان بار بشوید سه بار مسح کند و شیخ الاسلام آورده است که تکرار مسح بدعت است
و اذنیه بمائه و مسح کردن هر دو گوش را با آب سرد و بطور مالک احمد و شافعی رحم باب
جدید مسح کند و بیکروایت مشایخ مانیز و الترتیب المخصوص علیه در عایت ترتیب
در شستن عضوهای وضو نگارداشتن ترتیبی که در آیه کریمه است نزد ماست و بطور مالک
شافعی و احمد رحمهم الله فرض است و این اختلاف بحسب لغت است زیرا که مذکور غسل
اعضا و او است و او جهت جمع است نه برای ترتیب و الکواء و پیایه شستن چنانچه
اگر یک عضو بشوید در اعتدال هوا آن عضو خشک گردد و بعد از آن عضو دیگر بشوید
بجای احوال و اشتغال بعضی دیگر تارک سنت بود و اگر بعضی دیگر مشغول شود وضو حاصل نشود
و اگر بقیه یک عضو خشک کند بعد از عضو دیگر بشوید بجای احوال بدر کرده باشد چون که نزد
رحمه الله از بیان سنتهای وضو فارغ شد مستحبات آمد و گفت و مستحب و مستحب وضو
یعنی آنچه در وضو کردن مستحب است التماس از رتبه شروع کردن است و مستحب آنست
که در کردن آن ثواب بود و در ترک آن عذاب غائب و مسح رقبه و مسح کردن
ستونی برابر کردن مصنف رحم چون از بیان فرائض و سنن و مستحبات وضو فارغ

[illegible]

الآن شحک منکم قتیقه فلیعب الصلوة والوضوء وجمیعا وانا انگاه باشید کسی که خنده کرد
از شما خنده قتیقه پس گو که باز گردانند نماز و وضو را یکجا و خنده قتیقه آنست که هم خود
شنود و هم دیگر سے بخلاف تبسم که خود نشنود و او شنکند نماز و وضو نیست اما شحک
که خود شنود و دیگر سے شنکند نماز است و وضو پس مقصر بر محل درود باشد و نیز بلفظ
عام است و عام رجوع بفر د کامل کند و مباشرة فاحشة و بشکند وضو را مباشرة
فاحشة بقول امام عظیم دای یوسف رحمه الله خلاف محمد رح و مباشرة س کردن اندام
مرد با اندام نهائی زن است بحال برهنگی و این چه استحسان است و قول محمد رح قیاس و بعضی

بقول محمد رح فتوی داده اند بشرط عدم خروج چیزی که لاخروج دودة من جرح
منشکند وضو را بر بدن کرم از زخم و مسخ و زک و دست مالیدن آلت برابر است با نزد
دست بود یا بیرون دست و بشهوت بود و یا بغیر شهوت و آلت خود یا دیگر سے و بطور
شافعی رحمه الله اگر بکف دست س کند آلت خود یا دیگر سے وضو بشکند خواه بشهوت بود
خواه بغیر شهوت و بطور مالک اگر بشهوت بود وضو بشکند و گمانز رحمه الله چون از بیا
وضو از فرض و سنت و مستحب با تقص فارغ شد که طهارت صغیر بود آمد بر بیان طهارت

کبیر که غسل خابتست پس گفت و فرض الغسل بضم غین معجزة سکون سین است از
غسل بالفتح یا از اغتسال غسل فمه و اناقه و بدنه این غسل نفیج اول است
بمعنی شستن و لفظ اول که بضم اول بود بمعنی شرعی بود که عبارت از شستن تمام بدن
پس معنی آن باشد که فرض غسل شرعی شستن دهن فاسل یعنی آب تا حلق رسانیدن
و درون بینی اگر صایم نباشد بسیار احتیاط کند و اگر روزه دار باشد بغایت سایلغفم

کذا قیل و شستن تمام بدن لا دلالة له فرض نیست مالیدن بدن و ادخال الماء
داخل الجلا القلفة و فرض نیست در آوردن آب اندرون پوست آلت ختنه
ناکرده و همچنین است انگشت کردن در ناف و بقول بعضی مشایخ رح و حسب اما اول
مختار است چنانکه در بعد نیست لیکن اولی آنست که فتوی بقول بعضی مشایخ بود
در قلفة و چون از فرايض غسل فارغ شد آمد بر سهامی غسل و گفت و سنسته

ان یغسل یدیه و فرجه و الجامدة و سنت در مثل اینست که بشوید و دست را و اندام
 نهانی را و نجاست را از بدن هر نوع نجاست که باشد تا در اندرون آب نجاست تمتد نشود
 و دیگر بدن نرسد تقسیم نجاست باعتبار الفلام که برای متفرق است و قبح در لغت قبل از آن
 و مرد را گویند و گاهی اطلاق بر دوزخ نیز آید و است شحیوضا بعد از شستن و دست و فرج و نجاست
 وضو کند مثل وضو نماز گریه وایت حسن جمله از امام غلام که مسح کند چنانچه از طبعی است و از
 جامع رموز و در ظاهر مذموب در وضو مسح نیز کند و نیز اگر جای غسل چنان بود که آب مستعمل
 زیر پا جمع شود و خلش آب مستعمل در پای نشیند در ابتدای وضو پا بپا نشوید و بعد از تمام
 غسل از اینجا دور شود و ماتن و قایه و مختصر است شستن با پای صریح کرده اند و گفته اند با پا
 دیگر جا بشوید و کاف از جمله اعدا این قید را گرفته اند نظر به استعمال که اکثر برای غسل جای نشیند که
 خلش آب مستعمل در پای نرسد و جانب قامت را اعتبار نیست و کوفضا اگر خلش رسید صلیحاً
 روا دارد که با خلش نماز کند باینکه آب در وقت استعمال آن مستعمل نیست و همچنین بطوبی آب
 و قطرات آن بعد اتمام طهارت که در بدن باقی بود حکم مستعمل گرفته است توضیف الماء علی
بدنه ثلثاً و بعد از وضو آب بر بدن خود سه بار و لا یتقصر ضغیره ان بل اصلها وزن
 کشاید گیسو یا اگر تر شد باشد و بجای گیسو و لفظ تانیث شیرست که اگر مرد گیسو یافته باشد
 البته بکشاید تا اگر کشاید بکلف سیخ موها تر کند و از بالا موها خشک گزارد مثل او جای
 نباشد بخلاف آن که چون گیسوهای او خشک بمانند و بجای تر شود غسل آن تمام بود و نیز
 در لفظ لا یتقصر اشارت است که اگر گیسو کشاید باشد تمامی موها از سیخ تا سر شستن فرض
 بود و فایده بدانکه بعد از بیان وضو لا یتقصر ادبیان کرده و سبب تیمم و تاخیر وضو و تواتر
 بالا گرفت و در اینجا بیان فرض و سنن و غسل کرده و سبب وجوب آن و تر ساخت بنا بر آنکه
 با غسل غسل را مناسب است با وضو و چون بیان آن شد باید معلوم کرد که وجوب غسل اگر چه
 آمد بر بیان موجبات و گفت و فرض و فرض کرده شد یعنی بدلیل آیه فرضیت طهارت
 که بر سه عند صبیح نزد بر آمدن سنی و آن آبست سفید و غلیظ که جسم انسانی از متفرق
 گرد و دوشار حان گفته اند که عند گفت و مبنی نگفت بنا بر آنکه سبب وجوب غسل غرض است

و عیادت دیگر که با جنابت روان باشد و انزال و التناقه این شرط است اما تحقیق آنست که
بجهت وجوب غسل در سبب سبب وجوب غسل که خروج منی و یا دخول در احدی از سبیلین
بود و این سبب بعید است و سبب چنانچه ای آن که ارادت عیادت که صحت اداسی آنها
مشروط بطهارت است و این سبب قریب است و آنکه چلی برین اعتراض کرده که اگر شخصی شهید
شود با طهارت کبری غسل واجب نشود و اگر بجنابت شهید شود غسل او واجب گردد
و در اینجا اراده کجا است این ضعیف است زیرا که اولاً آنکه لاسلم که درین صورت غسل شهید
واجب بود بلکه غسل او بر زنده گانست و دیگر آنکه اراده عیادت احیا سبب قریب وجوب
غسل شهید است و اموات دیگر و سبب بعید وجوب غسل جنابت سابق شهید جنبت را
و نجاستی که حادث شد میت را بردن و چون میت را اراده و اختیار نماند و نماز جنازه
بر وی بمنزله نماز اوست در طلب مغفرت و علامت اسلام بنا بر آن اراده جنازه کنندگان
قایم مقام اراده میت داشته شد برای همین از شرایط جنازه طهارت میت کرده شد شهید
ظاهرش می شد بعد از آنکه ای احد ذی دقت و شهوة عند الفصاله صفت سنی است
یعنی نزد بر آمدن سنی که خداوند چنین بود و شهوت وقت جدا شدن از جامی خویش نرفت
امام عظم و محمد رحمة الله فاما بقول ابیوسف رحمه الله خروج شهوت بشرط است پس تا اگر
الفصال از محل شهوت شود و خروج بعد تسکین شهوت غسل واجب نیست و پس اگر شخصی
در خواب تلعب شود و چون بیدار شد سرالت را گرفت و نگذاشت که منی برآید تا بعد از تسکین
منی برآید یا بدست ارتفاع گرفت و چون منی بر خروج آن نگذاشت که برآید تا بعد از قرار شهوت
برآید درین هر دو صورت نزد طریقین غسل واجب شود و بقول ابیوسف رحمه الله غسل
واجب نگردد و فتوی بر اول است در همین اختلاف است اگر کسی بعد از طی پیش از بول
غسل کرد و پس از غسل چنان بول کرد بقیه منی برآید نزد طریقین غسل دوم واجب گردد و
نزد ابیوسف رحمه الله غسل واجب نشود پس باید که بجهت احتیاط پیش از بول غسل نکند
اما اگر قطره منی بعد از بول یا بعد از خواست رفتن و بیدار شدن یا پاره اده رفتن برآید غسل
واجب نشود همچنین است در حاشیه چلی و توارى حشفة فی قیل او دبر و نهان

شدن سرات و کجی از دوا و تصریح باین هر دو اشارت است که از تعجب رغبت سبیلین با او
 غسل واجب نشود و انزال نکرده و علیهما بر وطی کننده و دو کرده اگر هر دو عاقل بالغ باشند
 اما اگر یکی جنون بود و یا نابالغ بود بر هر غسل واجب نگردم و بر دیگری واجب و حیض
 و نفاس و واجب شود غسل نزد حیض و نفاس چنانچه نزد خروج منی واجب میشود و عند
 عند انقطاع حیض تقدیر کلام بیان کرده یعنی وجوب غسل نزد منقطع شدن خون حیض و
 نفاس است و وجه اول را غیر صحیح گفته اما تحقیق آنست که سبب وجوب غسل رقیه خون حیض
 است و نفاس و وقت ادای آن انقطاع خون چرا که غسل بحیث تحصیل طهارت و آن حال
 حال نجاست پس تقدیر انقطاع حاجت ندارد و از همین سبب صاحب در این هیچ لفظ تقدیر
 نکرده و لامذنی و غسل واجب نشود نزد خروج منی و آن آمیت تنگ مایل بسفیدی که
 نزو بازی پشته است یا خطر شهرت یا نظر مشهورت بر آید و وحی و نه باوردی و آن آمیت
 که اندک از بول غلیظ بود و بعد از بول بر آید و احتلام بلا دلیل و نه بدیدن احتلام یعنی
 دیدن خفته بازی بغیر بر آمدن تری و چون از بیان موجبات غسل فارغ شد آمد بر سر
 غنهای که سنت اند و گفت و سنّت نهاده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم للجمعة
 برای روز جمعه و این احتراز است از قول امیر یوسف رح که نزد امیر یوسف رح غسل برای نماز
 جمعه سنت است و العیدین و برای عید اخخی و فطر که این هر سه روز روزهای یکجا شدن
 مسلمانان است تا در مسجد مسلمانان را از بوی عرق مسلمانان گراست نیاید و احتلام
 و برای اهرام بحیث حج فرض یا نفل و العرفه برای روز عرفه و بقول بعضی مشایخ حج این هر
 پنج غسل مستحب اند و وجب لللیة و وجوب غسل دادن است را بر مسلمانان و بقیل
 شافعی رح سنت است و لمن اسلم جتیا و وجوب غسل هر کس را که او یا جنب ایمان آورده
 باشد و این دلیل است که کافر بغسل کردن از جنابت بر آید اگر چه ثواب نیابد و الا ندب
 و اگر جنب نبود با طهارت کبری ایمان آورد و غسل کردن مستحب بود چون کافر از جمله اعداء
 بیان وضو و غسل و یا تعلق لها فارغ شد آمد بر بیان آنچه با وی طهارت حاصل شود پس
 گفت و یتوضأ بماء السماء و وضو کرده شود یعنی طهارت رواست بآب باران و در

بعضی متنها لفظ او دیر نیز هست و آن حوصنها اند و العین و البحر و باب چشمه و دریا و آن
غیر طاهر احد و صافه و اگر چه متغیر کرده باشد چیزی پاک یکی از اوصاف آنرا و آن رنگ
و لذت و بو نیست و آن تغیر دهنده از جنس زمین باشد مثل خاک و چون و مانند آنها یا از جنس زمین
نباشد و یا او قصد نظافت بود مانند صابون و شستار و یا قصد نظافت نبود مثل برگهای
گیاه و درخت اما بشرط آنکه مخلوط چیزی پاک باشد و سیلان او باقی بود قید احد و صافه از آن
کرد که اگر در صفت آب متغیر شده باشد و منکرده نشود با آن آب بعضی شارحان هدایه آورده
که این قید اتفاقیست و منکرده شود اگر چه در صفت متغیر گردد و در حاشیه چلیپی است که قید
و هم می آرد آنیک که اگر متغیر گردد و در صفت آب یا هر سه صفت او بر آید از حکم عوارض طهارت
و صاحب بنای بهمن فته است لیکن نقل کرده است از استادان خود که جایز است با او طهارت
نیابراجماع علما و اندنک با ملکث یا بوناک شد آب بدرماندن لایصاء تغین بکثر
الاولی طهارت کرده نشود یعنی روئیت طهارت با بیکه متغیر شد یا قتلدن برگهای
درختان چنانچه آب بکف نهاده شود رنگ برگها دیده شود و او باطلیح یا متغیر باشد آب
به بختن چیزی در و که آن چیز بقصد نظافت نباشد تا اگر مثل بقصد النظافه بود مانند
اشنان صابون طهارت با و می و باشد و اعتقد من شیخ او عشر عطف است بر تغیر
یعنی طهارت کرده نشود با بیکه شپلیده شده است از درخت یا سیوه یا برگ درختان و در
اعتصار اشارت است که اگر آب از درخت خود چکیده باشد طهارت با و می است بود او غلب
علیه غیره اجزاء یا غلبه کرده باشد بروی غیر او چنانکه اجزای مخلوط بسیار است و اجزای
آب اندک و این اعتبار در مخلوط بود غلبه باعتبار سختی باشد و اگر رنگ بود غلبه اعتبار
رنگ باشد اگر رنگ آب مخالف است اعتبار لذت بود اگر هر رنگ آب است و مخالفت
لذت دارد اگر هر رنگ آب بود و مخالفت لذت ندارد و این رای صاحب حاجت مفوض
باشد اگر بقیاس می غلبه آب بود طهارت کند و اگر غلبه مخلوط باشد طهارت ممکن و عباد
دایم فیه و طهارت کرده نشود با بایم یعنی آب ایستاده که افتاد در و مخمس پدید
آید و اگر بایسیران لم یکن عشرانی عشم اگر نبود آب به گز عرض و ده گز طول بود و در

در این سر آعموم با وی باشد اما بخشی نقل کرده است که اصح و مفتی به آنست که گز هر مکان و
 هر زمان معتبر است و این از راه احتیاط بود لیکن آنچه در ویار مایده میشود که هر باد شاهی که
 می شنید از آن در و در را بقدر دیگر تجاوزت دهد پس نزد ما انسب و اولی و اصح الاصح آنست
 که همان گز اول معتبر باشد تا اختلاف در هیچ زمان و مکان نیفتد و این اندازده ده در و در که مجموع
 چهل گز میشود و آب مرتفع است اما در آنجا که گرد بود اندازده او بعضی فقها سسی و شش و بعضی چهل
 و چهار گفته اند و بعضی چهل و هشت و این اصح است و اول اوسع و اوسط احتیاط و در رعایت آب
 نیز قولهاست لیکن اصح و آسان در وزن کردن آنست که آب بر دشتن گل از رنگ اظهار
 نشود و اگر آب مستطیل است که عرض او پیش از یک گز نیست بعضی گفته اند که صد گز باید تا
 حکم جاری گیرد و الا فقط کالجاسری و اگر آب مرتفع ده در و در بود یا در و در چهل و هشت گز
 یا مطلق صد گز آن آب همچو آب روان است یعنی آنکه با فساد نجات و با استعمال از حکم
 طهارت نبر آید و همچنان پاک و پاک کننده باشد و هو و آن آب جاری مایه هب
 بنبذه آبست که بر و برگ گیاه را و این اختیار کار نیست و بعضی گفته اند آب جاری
 آبست که بر و عساله را پیش از بر دشتن آب دفع دیگر و بعضی گفته اند آبست که از آهنبند
 جاری پذیرد و این قول با عدوت امام عظیم روح مناسبتی است که ایشان را کثر سایل متذکر
 مختار کرده اند و فیتق ضامنه ان لم یزاله یمن وضو کرده میشود از آن آب جاری که در و
 بلیدی افتاده اگر دیده نشود نشان آن نجاست و قید نادیدن اثر نجاست از آن گرد
 است که اگر دیده شود اثر آن وضو کرده نشود و هو طعم اولون او هیچ و آن اثر لذت
 یا رنگست یا بوئیت و موت ملا دم فیه و مردن حیوانی که نیت خون روان او را
 در آب ستاده کالبی و الذی بابی العقب و الزنبور و السمک چنانکه پیشه و گس و
 گزوم و زنبور و ماهی و الضفدع و غوک بری باشد یا بحری و بقول بعضی غوک بری باید
 میکند و بری آنست که در آفتان او پرده نبود و السرطان و سنگ شست لا یجنبه
 پدید نیکنند آن آب ایم را و الماء المستعمل لغیرة و آبیکه استعمال کرده شد نجاست

چنانچه وضو داشت و تجمید وضو کرد و یا بعد وضو غسل بمجدد عیدین و عرفه و احرام کرد و یا
 بی وضو بود وضو کرد و یا جنب غسل کرد و یا اگر از ازاله حدث و جنابت را قریب لازم است پس
 نیت از ازاله نیت قریب باشد و در ضمن تبر و طهارت مغفرتی نیز حاصل شود و او سرفه حدث
 یا استعمال کرده شده باشد برای غرض دیگر که از وضو رفع حدث لازم آید چنانچه غیر متوضی
 به نیت تبر و وضو کرد چون قریب لازم است رفع حدث را بنا بر این این لفظ را تاویل کردیم
 بقیاس تاویل قریب و مراد از حدث نجاست حکمیه است از بی وضوئی و جنابت پس اگر
 جنب به نیت تبر و آب غوطه زد و طهارت کبریه در ضمن تبر حاصل شود و این هر دو
 نوع طهارت داخل عبادت نیت زیرا که عبادت است که بروی ثواب مترتب شود و برین
 تبر و طهارت ثواب مترتب نمیشد بنا بر این بقایه قریب افتاد انداذا استقر فی مکان
 هرگاه که قرار گرفت آن آب مستعمل در جای از زمین یا آوند و این اختیار کار نیت رحمه الله و تقبل
 بعضی مشایخ بجز جدا شدن از وضو مستعمل کرد و چنانکه در هر ایست بعلت آنکه در روان
 شدن آب بر اعضا ضرورت و پس از جدا شدن ضرورتی پس اگر از آن آب آب
 معبر بر آید وضو افتد آن آب نیز مستعمل شود یا اختیار کار نیت رحمه الله آب وضو بوقوع قطره اند
 غساله وضو مستعمل نشود و طاهر قول پاک است قول فخر الاسلام در بسوط ولو ایچ در رد
 خود آورده است روایت محمد از امام اعظم رحمه الله که فتوی بر همین است از جهت عموم بلویه
 و نیز از مشایخ عراق است که ظاهر است غیر دلوری به اختلاف از اصحاب و مختار محققان
 از مشایخ مابین همین و اشهر روایت از امام اعظم و قیس است پس اگر در آب وضو ازین
 آب افتد یا وضو کرده شود مگر چون بسیار شود آن نجس و وضو کرده نشود و اگر آن می بینیم
 که اندازۀ یادتی بر قیاس متوضی موقوف بود تا هر قدر را که زیاده نپارد و نهان قدر زیاده
 باشد و آنکه از امام اعظم هر روایتی که نجاست مغلطه است و از ابو یوسف است که مخففه است
 و مشایخ پنج باین گفته اند ظاهر روایتی که مغلطه پاک کننده نیت بخلاف مالک رحمه الله
 که بطور او طاهر و سطر است چنانکه در بعد نیست و مسئله الیه حیط و مسئله چاه که در کعبه جنب
 غوطه زده مختلف است اول آنکه آب نجس است از جهت پاک شدن جنب از جنابت زیرا که

نیت در طهارت شتر و نیت و غوطه زنده نیز بجنس است از جهت ملاقات آب مستعمل و این قول
 همچنین مستخرج و جمیع ملاقات نیت و تقدیم جمیع اشارت است با اختیار همین قول دیگر
 بقول ابویوسف هر دو بحال اند و ثالث آنکه بقول محمد بن هر دو پاک آوردن هر سه قبل یک
 لفظ منقود است که اختلاف بگو تا به ترین عبارت معلوم شود و این اختلاف در صورت
 که بر بدن غاطی نجاست حقیقی نبود اما اگر با وجود نجاست نیز بر وجود او باشد با تفاتی
 ایینه رضی الله عنهم آب مذکور پدید گردد و آن شخص نیز پدید باشد و در اینجا شبهه دیگر ماند و آن
 اینست که از امام عظیم رحمه الله نیز در آب مستعمل و نیت و فتوی به نیت که طاهر و مطهر
 نیست و کانز رحمه الله نیز همین اختیار کرده پس باید که باین دقت غاطی پاک بود و آب طاهر
 بود و سطر و کانز رحمه الله در اینجا اشارت با اختیار نجاست آب و آن شخص که دست تقدیم
 و این روایت نیز بر روایت آب مستعمل مخالف شد پس فکر کن و کمال هاب بدیع
 و هر یک پوست که باغت کرده شود یعنی دور کرده شود تری نجاست از وی فقط طاهر
 پس تحقیق پاک شدن در اینجا اختلاف مالک احمد رحمه الله که پوست میتة بطور ایشان بر آب
 پاک نشود اکاجلد الخنزیر و الاحمی که پوست خوک که نجس عین است و آدمی که اشرف
 موجود است و اینچنانچه امانت بنا بر آن آدمی اموخ کرده و باغت بر دو نوع آ
 حقیقه که آن بادریه پاک باشد و حکمی که نجاک پوشیدن و آفتاب نمودن و باد دادن
 بود و در باغت حقیقه تر شدن باز نجس نمیشود با اتفاق علما و همچنین در نوع دوم بقول
 اصح و از مضمرات همچنین است پس شانه شسته را اگر باغت کرده روغن یا چیز دیگر
 در وی اندازد روا باشد و دیگر روایت از ابویوسف آنست که شانه و کرش با باغت پاک
 نشود چنانکه گوشت مردار انیمه در جامع رنور است و شعر الانسان للیتة و عظما
 طاهران و موی آدمی و حیوانی که بجز بوبر و استخوان اینها پاک اند مگر بقول محمد بن
 که استخوان فیل نجس است زیرا که فیل نزدیک محمد بن نجس عین است و بجز و بر آورده شود
 آب چاه بعد از بر آوردن نجاست اگر ذی جرم بود الا ضرر بهمان حال آب بر آرد و وقوع
 نجس با قادن پدید آید ببعثت ابل و غنم و بر آورده نشود آب چاه با قادن

و بیشک شتر یا غنم و غیر سرکین شتر و گوسفند است اما این حکم در چاه صحراست که در نجای
 شتران و سواشی برای خوردن جمع میشوند و بعد از میریزند و باد آنرا در چاه می اندازد
 یا بیا یا برای نشان می افتد پس از مخرج عنقوست اگر یکد و بیشک نقد و بعد عام است
 که خشک باشد یا تر درست باشد یا شکسته بخلاف چاه های شهری که مخفون اند و حاجت آب
 دادن موافق ازین چاهها اند که همچنین است در حاشیه شیخ الاسلام نقل از قاضی خان شرح
 مختار و خزرجام و عصفور بر آورده نشود آب چاه با قنادن پس انگنده کیو تر خشک
 و بول مایو کل لجه بخش بول حیوانیکه خورده میشود گوشت و یعنی حلال است خوردن
 آن پلید است مخففه یا سنگله یا خلاف و تین و بقول محمد رح پاک است و همچنین است
 بطور احمد و مالک جمله بدر و چون بول مالک و لجه مختلف است ذکر کرد که بخش است واضح
 روایت حاجت ذکر حیوان غیر مالک همانند که آن با اتفاق پلید است آنرا بقیاس گزشت
 لا صالم یکن حد ثا بخن نیست چیزیکه بی وضو کند نه میت مثل عرق آب هین و بی
 و خونیکه از سر زخم او روان نشود و قی اندک پس اگر از نهیا چیزه در آب افتد پلید نشود
 و لا یشرب اصلا و نوشیده نشود بول مالک و لجه هرگز نه بجهت تداوی و نه غیر آن بقول
 امام اعظم رحمه الله و بقول بیوسف رحمه الله برادر و نوشند و بقول محمد رحمه الله
 بغیر دار و نیز نوشیده شود و از خانه است که فتوی بر قول امیوسف است و کانز قول امام
 اعظم رحمه الله اختیار کرده و عشر و ن دلو و وسطا حیوات الخو فارة و کشیده نشود میت
 و لو میان بدون مانند موش و دلو میانگه بقول بعضی است که چار من شربعی در وی بخند
 و این بطریق وجوب است و سبب تائی و لو نیست و از چهل دلو تا بیجا به شرح مذکور
 بتجو حمانه مانند کیو تر از ماکیان و غیره و کله و کشیده شود همه آب بتجو شاة بیرون
 مانند بز چنانکه گوسفند و میش آدمی و انتفاخ حیوان و یا با ساندن حیوان خورد باشد
 یا کلان او قنصیه یا یکد هتن آن حیوان و اولی آن بود که قنصیه را ذکر میکرد و طریقه که لفظ
 انتفاخ بی نیاز کننده است از ذکر او زیرا که چون با ساندن تمام آب کشیدن واجب شود
 یکد هتن بطریق اولی و این وقتی است که کشیدن همه آب ممکن بود و اگر چاه چشمه از بود

آب اوتام نتوان کشید حکم نیست که گفت و مایتان و کشیده شود و دست دلو لولم کین
 نوحها اگر ممکن نبود کشیدن هر آب آن چاه چنانکه هر چند آب از آن چاه برآرد از شیب
 او دیگر برآید اصل روایات و مانند بر آوردن آب چاه چشمه را مختلف اند چنانکه در بعضی
 اگر چاه چشمه را بر آوردن ممکن نبود بر آوردن هر آب بر آوردن آب مقدار کمی در آن چاه بود و
 طریق معرفت مقدار آنست که نزدیک چاه کاواکس برکنند مثل عمق آب و دوره آن
 برکنند از آب چاه دلو یا رسیان آورند در چاه و قدر عمق او را به پائیند و بعد از آن
 دلو برآرد و باز رسیان آویخته به پائیند و ببینند که چه قدر آب کم شده و دلو بهر مقدار نقصان
 شدن پیچودن دوم از پیچودن اول تمام رسن احساب کنند و برآرد درین هر دو طریق
 روایت از ابیوسف رحمه الله و از محمد رحمه الله روایت دوست دلوست تا رسید بعضی
 گفته اند بقول دوم و از اهل معرفت در آب اختیار کرده شود و ششها مذكور شد
 پدید کند آب چاه از ابتدای شش و بقول افعلم رحمه الله و این احوط است و بقول صاحبیه
 از وقت علم و این رفق است و قیاس فارة منقحة موشی آسیده در چاه یافتند حیل
 وقت وقوعها معلوم کرده شود وقت فساد آن موش و الا اگر آسیده نبود و مدت
 بوم و لیلة پدید کند چاه یک شب روز یعنی در صورت آس موشی حکم نجاست آب از ابتدا
 سه شب روز کرده میشود و در صورت غیر آسیدن از یک شب روز تا نماز که یوم و غسل آب آنجا
 کرده باشند باز گردانند و جاهای که آب ترش باشند بشویند و بقول صاحبیه و موالد
 حکم نجاست چاه کرده شود از وقت یافتن موش فایده اگر نجاست در چاه یافتند
 رسیدن آن معلوم نیست اگر نجاست خشک بود بعضی شایخ گفته اند که اختلاف چاه است
 تا در حاشیه شیخ الاسلام نقل است از خلاصه که فقها متفق اند که در چاه مسج نماز اعادة نکند
 تا پلین نشود و وقت رسیدن نجاست چه که فرق است میان چاه و چاه که هر زمان جابر
 و نظیر به آید و تعری چاه از نظر و دست و العرق کالسود و عرق هر چیز مانند پنجره
 او است یعنی هر چه پس آورده او پاک است عرق آن هم پاک است و این حکم کلی است و
 مستثنی است از عرق نماز که پاک است با وجودیکه سوراخ شکوک است و این سبب

مرکب خیر الشیریت صلی الله علیه وسلم بروی و سوره الاحادی و بسجوده آدمی خواه مؤمن
 باشد خواه کافر پاک بود یا جنب بود یا حیاض و یا نفاس مگر در شراب خوار گشته اند که اگر بمجرد
 شراب خوردن بید زنگ آب نباشد بسجوده و اولید بود و اگر بعد از آن به علت آب خوردن
 لبها بزبان لیسیده باشد سوراوشل سوره دیگر مردم بود و ما تن این استثنائکرده زیرا که
 نجاست بسجوده او بسبب نجاست لبهای اوست نه سبب بسجوده **قاید** بدانکه در جمیع
 رموز است از زاهدی که مکروه است بسجوده مرد بیگانه زن بیگانه و عکس آن و در حاشیه
 شیخ الاسلام بلفظ لا یجوز است پس معلوم شد که مراد از کراهت حرمت باشد و سوره اسل
 آبی را گویند که بعد از نوشیدن نوشیده درآوند یا حوض بماند بعد از آن استعمال یا ستعاره
 در بقیه طعام و میوه و غیره پاک کرده اند و الفریس و مایو کل لحمه طاهر و بسجوده آب
 حیوانی که خورده شود یعنی حلال است گوشت و پاک است و ازین حکم کلی باکیان که چه گردید
 مکروه است بعلت استعمال او متعارف در نجاست و الکلب و الخنزیر و سباع البهائم
 نجس کبیر جمیع و بسجوده سگ و خوک و درندگان حیوانات پلید است و الطیر و الدجاجه
 المخلقه و سباع الطیر و سواکی البیوت و بسجوده گریه ای که اگر بعد خوردن موش
 زمانه گذشته بود و الا بسجوده و اولید بود و گریه ای بنا بر آن قید کردیم که گریه دشتی و سباع
 داخل است چنانچه از کشف است و گریه اگر چه داخل سواکن بیوت اما صریح آن آن کرد که در
 بسجوده او اختلاف است در حاشیه هدایه مذکور است که کراهت تنزیه است و نزد بعضی کراهت
 تحریمه اول اصح است و این قول امام اعظم و محمد است و بقول ابو یوسف هر مکروه نیست و سوره
 باکیان که چه گرد و درندگان و پرندگان چون باز و سیفین و چرخ و باشد و غیره و بسجوده
 باشد گان خانه همچون بار و موش و کرفش مکروه مکروه اند این همه بسجوده و الحجاره
 و البغل مشکوک و بسجوده خردا شتر مشکوک است نزد بعضی شک در پاک کردن اوست با
 یقین بودن پاک او نزد بعضی شک هم در طاهریت اوست و هم در طهارت او و اول صحت
 بر دایت قاضیان و حکم کرده است که رواست استعمال او با وجود آب مطلق مع الکراهت
 و نزد نابودن آب مطلق کراهت جائز بود و حکم مشکوک است که کراهت بیگانه قضا

به و تیسیم و منوکنند با آب مشکوک و تیمم نیز نکند از فقهاء آمده اگر کم کند آب سطلق یا اگر آب
سطلق یا آب استعمال مشکوک روان بود و آبها قدام صح و هر کدام که از وضو و تیمم پیش کند
درست بود و این تصریح برای نفی قول زهرست رحمه الله که بطوری تیمم تیمم بر وضو جایز است
بخلاف بنید التمس مشکوک و رجوع کردن میان وضو تیمم مخالف است به بنید تقریر وضو است
نزد امام اعظم رحمه الله و بقول ابو یوسف و احمد و مالک همه تیمم است و در یک است و این است از
امام اعظم رحمه الله تیمم است و بقول محمد تیمم وضو هر دو است و کما نز قول محمد بن جریج که وضو و تیمم

باب فی التیمم

این باب در ذکر مسایل تیمم است و باب در لغت دروازه بود و در اصطلاح نوعی از احوال و تیمم
در لغت نقد است بر چیزی که باشد و در شریعت قصد خاک پاک بجهت دور کردن حدث
جنایت و تقدیم وضو بر تیمم نظر با صالت وضو و خلافت تیمم است و دلیل در لغت تقدیم
در رازی نظیر است و غیره اسفند است ثبات فرسنگ آن در لغت رخسار است و بعضی شایع
است اصح آنست که چهار هزار گام است و هر گامی یک نیم گز و هر گزی نهیت و چهار انگشت بعد
حرف لا اله الا الله محمد رسول الله تیمم بعد که مبتلا عن ماء تیمم کند مصلی از جهت
نمودن او یکتا کرده از آنست و در شمولیت که کرده موم جنبه فرسنگ است چهار هزار گز بگفته
محمد بن فوج بن شامی درازی گز نهیت و چهار انگشت و نه انگشت شش شش جو مصلی
بیش و شکم یکدیگر و مراد در اینجا از تیمم همانست که معوضه نقد است نه قصد خاک پاک
او موقوف تیمم کند مصلی از جهت نیت او یا از سبب مرض بشرطیکه خوف یا دلی مرض
باستعمال آب او می خرد یا از جهت سردی اگر خوف صحت مرض یا بپایان عضو یا نفس
خود بود و از راه دست تخصیص برده اتفاقیت یا اعتبار اکثر و الا اگر می سخت نیز ترجیح
تیمم است و این ایاحت در سفر با اتفاق است و در صریح قبول امام اعظم رحمه الله و بقول صاحب
در شهر تیمم نهیت بجهت سردی و اینهمه در جامع و مؤثر است از خوف سبع او عذر
او عطش او و فقد الماء از ترس درنده یا دشمن که بر طرف آب باشند و اینهمه ایشان
بتدن آب مکن نیست یا از خوف شگه یا خنچه مسافر آن همراه دارد و لیکن در بادیه است

و در آن بادی آب نیست می ترسد که اگر آب خرج کند تشنگی او را ملاک کند یا آله بر آوردن ندارد که
 آب از چاه و بر آورد با آنکه بر سر چاه نیست درین صورتها تیمم و آب باشد مستحبی حیات مستحب است
 به تیمم یعنی تیمم کند بجا لیکه در گیرنده بود و وجهه و دید به معصوم فقیه زوی خود را در این
 کف دست و دودست خود را با رنج بعضی تبیین بدو مرتبه زدن دست بر خاک یک مرتبه بر
 فرود آوردن بر سر و یک مرتبه برای کف دست بدو دست با رنج و ضربت دین دست بر زمین
 بسته و صورت تیمم آنست که بزند دو دست بر زمین پاک و بنشیند و این افتادن سنت است
 پس مسح کند بر سر و خود را بر دو دست و بار دوم هر دو دست بزند و بنشیند و بر سر و
 سر انگشت دست چپ بیرون چار انگشت دست راست و یکشده تا آنکه آبرج را در گیر و پس برگرداند
 دست و با انگشت سیبیه و دقیقه کف دست باز مالد تا رساند زیر انگشت و سیاطن زیر انگشت
 بیرون زیر انگشت دست راست مالد و همچنین دست راست بر دست چپ کند و لوجه سیبیه
 و حایضا و اگر چه تیمم کند جنبه و یا زنی که پاک شده است از حیض و نفاس بطاهر من حیض
 الا مرض بخیزد پاک از حیض زمین و برین عبارت داخل شد خاک و ریگ و گچ و چوبه و خشت
 پخته زیر پا که این همه از حیض زمین است و حیض زمین خیر نیست که بسوختن خاکستر نشود و گداز نگردد
 و اکثر شارحان همین تفسیر کرده اند دان لم یکن علیه نفع و اگر چه نباشد بر آن حیض نیز
 غبار پس اگر بر سنگ که غبار ندارد و تیمم کند روا باشد نزد شیخین خلاف محمد رحمه الله و دیده بیدار
 عجن و تیمم کند لغبار یا آنکه خاک پاک که موجود باشد چنانچه اگر در زمین یا دیو پیوند غلبه غبار
 بر روی و بر بازوی کسی نشسته و وی به نیت تیمم بر همان دست ایستد و با وجود ناویا و آن
 حال که تیمم نیت کننده باشد زوال حدث یا جنابت و ادا عبادت را فلما یمیم کافر
 یعنی چون در تیمم نیت شرط است پس تیمم کافر لغویت بقول امام اعظم رح که او الهیت نیست
 و لا وضوءه و باطل نیست وضو کافر که در حال کفر وضو کرده بود و بعد از اسلام آورده پس وضو
 که بر این وضوء نماز گزار حجت عدم شرطانیت در وضوء و لا ینقضه هر چه بل لا یقضی
 الوضوء و نمی شکند تیمم را مرتد شدن العیاذ بالله بلکه شکند تیمم را نیست که شکند وضوء
 بتفصیل که در فواقیض وضو گشت و بطور فرود شکند وضوء و قدره ماء فضل

هر حاجت و تادیه و تیسیم را بیک زایا و ابتدا از حاجت ضروری او فنی قنع الیقوم پس آن قدر تسبیح می کند تا
 راضی گردد و شکسته تیسیم شش پس از دارد عازم تیسیم یا تیسیم کردن حاصل نکند با وجود قدرت تیسیم کردن و استوار دانا
 و تر فقه و برادر تیسیم را آخر یعنی بعد از تیسیم چون قدرت شود بر آب فاضل از حاجت تیسیم را و بگوید اگر چه در نماز او
 باشد. داین صورت از عبارات بالا معلوم شده بود و در اینجا بیکر از صریح کرد برای فنی در
 شافعی رسیده که بطوری اگر نماز تیسیم شروع کرده باشد و در عین نماز او را قدرت بر یک
 شد تیسیم او باطل نگردد و این شرح موافق شارحانست اما در خاطر می آید که چون قدرت شکسته
 تیسیم متر شد باز فنی قنع التیسیم و ترفع آوردن فایده تازه نمیدهد پس انب است که شرح
 این عبارت چنین کنیم که فنی کیفی قدرت تسبیح التیسیم ای منع کند نماز را اگر اذن تیسیم که پیش
 از قدرت تیسیم کرده و ترفع و برسد از تیسیم باطل می کند نماز را که شروع آن تیسیم بود
 بزرگترین تیسیم در سوره المائد و آخر الصلوة و اسید و رنده آب تا آخر کند نماز را تا آخر وقت
 مستحب پس عصر را پیش از کراهت او کند و مغربا بقول بعضی مهلا تا خیر نکند و بقول بعضی
 تا خیر تاشق و این وقتی است که آب مقدار یک میل بود و اگر کم از میل بود تیسیم روا نباشد اگر چه نماز
 قضا شود لیکن از نوازل در جامع روز است که تیسیم کند و صحیح قبل الوقت و در وقت تیسیم کرد
 پیش از وقت نزد و بقول مالک احمد و شافعی رحمهم الله پیش از وقت روا نبود و بعضی
 در وقت تیسیم برای دو فرض یعنی بیک تیسیم دو فرض او کردن درست بود نزد ما خلاف مالک
 و شافعی رحمهم الله که بطور ایشان برای هر فرض تیسیم دیگر باید کرد و لحوق خوف
 جنازة او عید و در وقت تیسیم بسبب رسیدن از فوت شدن نماز جنازه و عیدین نیز
 ما خلاف مالک احمد و شافعی رحمهم الله در قید خوف اشاره است که ولی جنازه و امام عید
 تیسیم صحیح نیست و همچنین است از محیط و لو بنا و اگر چه نماز عید بنا بود یعنی اگر چه شروع
 نماز عید بود منوکره باشد در نماز بی طهارت و برای بنا تیسیم می کند اما این در صورتیست
 که آب در صلاگاه نباشد اما اگر آب در صلاگاه باشد چنانچه در بعضی مساجد در جد اول
 آب و آن می باشد تیسیم روا نبود و اگر داند که بعد از منوکره در بعضی از نماز خواهد یافت
 و الا تیسیم کند با اتفاق کالات فوت جمعة تیسیم روایت بجهت خوف فوت شدن نماز

زیرا که قایم مقام او نماز هرست و وقت و جهت خوف فوت شدن نماز وقتی که قایم مقام
 او قضا می‌آید و بطور فرجه آمده جهت خوف فوت جمیع و خوف فوت وقتی که با باشد و
 لم یعدان صلی به و اعاده نکند نماز را اگر گزارده است به تیمم نه و وقت چنانچه بعد ادا می‌نماز
 باقی بود که آب در دستش کرده است و نه بعد از وقت چنانچه بعد از گذشتن وقت آب یافت
 و سنی الماء فی مرحله و حال آنکه در دستش کرده بود آب در اسباب خود نزد طرفین و
 بقول ابو یوسف و شافعی و احمدی نماز را اعاده کند در هر دو صورت و این اختلاف در صورتی
 است که آب در ستاع خود نهاده باشد یا دیگری با مروی اما اگر کسی بی علم او نهاده بود باتفاق
 نماز نکرده و بطله غلو آن ظن قریبها و الا لا و طلب کند آب بمقدار غلو و آن
 بفتح غین معجمه سدید گز تا چهار صد گز است اگر گمان دارد نزدیک بودن آب و اگر گمان
 نزدیک بودن آب ندارد واجب است بقول اصحاب و بطور احمد و شافعی رح طلب کند این
 اختلاف صحیح است اما اگر در سوره باشد پس طلب حسب است نزد همه ائمگان آب باشد یا
 تا بقدریکه آواز سهران بشنود باید که شنیدن آواز وی مقبر باشد و زندگان یکدیگر کلام نمی‌کنند
 نه آنکه کسی آواز می‌کند تمام قوت که قریب نیم کرده شنیده شود و هنگام صبح تا کی کرده و
 بطله من رفیق و طلب کند آب از رفیق خود یعنی اگر آب ندارد و بر همراه او آب باشد سوال
 آب کند از وی نزد اصحاب و بطور حسن بن زیاد رحمه الله سوال نکند زیرا که السؤال افضل
 سوال خوار است جواب ما آنست که آب عادت خرج کرده میشود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعضی
 حواجی از اصحاب میخواست پس در طلب آب حضا باشد همچنین است در شرح وقایع فان
 منعه تیمم پس اگر رفیق آب نداد و او را بعد از طلب تیمم کند و آن لم یعطه الا بشم
 مثله و اگر رفیق آب نمیدهد مگر بهای شل و له قننه و مران عازم را بهای آب موجود باشد
 لا تیمم رد انود تیمم او را و ان بود تیمم در صورت دادن رفیق بشل بهایست و تیمم در
 غین سیر و الا اگر رفیق او آب نمیدهد اصلاً و یا سیدها یا بغین فاحش یا او را بهادر
 دست نیست تیمم تیمم کند و شرح غین فاحش آنست که بر و چندان بهادر بقیت اینجا
 که آب میدهد چون بالا ذکر کرده است که تیمم و است بسبب من و جرات نیز از قسم مر است

و ده به در اکثر بدن باشد و گاهی بر عضوی از اعضا و عضو غیره و باعتبار مرض حکم مجروح معلوم
بطریق اجمال و اگر کسی بکار فرخواست که بضمین نعل بنیان کند از جهت آنکه در وی اختلاف است
پس گفت و لذا که مختار و حاکم اگر اکثر بدن مسئله زخمی باشد و انگشت جنب بود تقسیم
تیمم کند نزد احتیاطی که در غم اند و بطور احوال و شافعی بر همه آنها اندیشید چنانکه سلامت است
و برای بدن مجروح تیمم کند و بعکس به غسل و بکس آن بشود یعنی اگر اکثر بدن است
باشد و اندک مجروح سلامت بشود و نیز زخمی مسح کند و لا یصحیح بینهما و جمع کند میان
بشستن بدن و تیمم نزد احوال و حال اگر بر بدن وجود سلامت و مجروح و نه هنگام تفاوت
است

باب الممسح علی الخفین

این باب در مسایل مسح بر موزه است و تشبیه کردن خفین با شایسته است که مسح بر یک موزه و
نیز صحیح است مسح کردن بر موزه و لوازم او اگر چه با مسح زن بود که احتیاط و احتیاط
کردن بر موزه اگر موزه پوشیده باشد بعضی فقهاء این مسأله را صورت نه بسته اند و گفته اند که
نیت را حاجت صورت نیست و بعضی گفته اند که نیت شرعی را با شایسته نیت می باید
نیت و صورتش است که جنبی بخوابد که غسل کند و موزه فرو نیاورد و یا با شایسته مسح کند موزه
پس در آب موزه نیز در پایا بلند نگاه میدارد و بعد از غسل مسح بر موزه میکند و یا از پا و دان
آب می افتد و جنب نشست و در زیر آن و یا پایا جای بلند نگاه داشت و غسل کرد و بعد از غسل
مسح بر موزه کرد و الغرض تکلیفات را یکبار اند و صورت یو اقی از محالات و صحت مسح بر موزه
مطلق نیست بلکه باین شرط از اینها اگر پوشیده باشد هر دو موزه و علی و صنوع تام
بر و صنوعین که تمام است وقت الحداث وقت یوسف و شدن و قید و صنوع است که اگر تیمم
کرد و موزه پوشید او را مسح بر موزه واجب نیست و نیز برای آنکه اگر بعد از شستن بر دو دست یک پای
نشست و موزه پوشید و یا زدم پوشید یا او را بر دو پای نشست و موزه پوشید بعد از یکبار
ولی عارض شدن مضمه و صنوعاتی اعضا و عضو شست و این هر دو صورت چنان و نمیکند
روا باشد مسح کند بر موزه بعد از آنکه وقت حدث و صنوع او تمام است اگر چه وقت پوشیدن
و صنوع تمام نبود بخلاف آنکه شافعی و احمد و محمد اید که بطور ایشان دیدن هر دو صورت مسح روا بود

زیرا که ایشان شرط مسح طهارت کامل و وقت پوشیدن موزه کرده اند و یوما و الیوم الملقح
 یکبار روزی مرتب را نزد اختلاف مالک که بطور وی مسح روایت مرتب را و المسافر ثلثا من
 وقت الحدث و مسافر اتمام شدن سه بار روز از وقت بیوض شدن یعنی ابتدای حیات
 یکبار روز و سه بار روزی مرتب و مسافر از وقت بیوض شدن بعد از پوشیدن موزه در وقت پوشیدن
 چنانچه اگر وقت صبح صادق و منو کرد و موزه پوشید و چون پاسه از روز برآمد وضوی او شکست
 ابتدای مدت مسح از وقت بشمر بطور مالک احمد رحما الله از وقت لبس و بطور شافعی رحمه
 از وقت مسح علی ظمرها برپای موزه یا بجانب پشت پا نزد و بطور شافعی سه بار این فرض است
 در جانب تحت زیر متصل زمین سنت است هر یک بار ثلث اصابع بینه انگشت و چون
 تقدیر مقدار مسح سه انگشت کرد و معلوم شد که انگشت دست مزبست زیرا که مسح آن کردن و
 و بقول برخی روح بینه انگشت پا و بطور شافعی روح باز که قدر که توان اطلاق مسح کردن بود
 و بطور مالک احمد رحما الله اکثر موزه بیداء من الاصابع شروع کند از انگشتان پا و الاصابه
 بکشد تا مفصل ساق یا تا فرض وقت تمام او اگر دو چیز که بقدر سه انگشت دست فرض است و ابتدا
 از سر انگشتان کردن و کشیدن تا بند ساق سنت و الحرق الکثیر مینده و پاریدگی بسیار رخ
 میکند و با بودن مسح را و هو قدر ثلث اصابع القدم من اصابعها و آن پاریدگی فاش
 بقدر سه انگشت است از انگشتهای خردترین و بطور مالک احمد رحما الله مقدار سه انگشت خردترین
 و بقول بعضی قدر سه انگشتان آن زمان معتبر است که پاریدگی در جای غیر انگشتان بود و اگر بجای انگشتان
 بود همان انگشتان حساب کند از هر جنس انگشتان باشند و بینه انگشتان فیه ما و یکبار کرد
 شود پاریدگی در یکسره نه در هر دو موزه یعنی اگر پاریدگی در سه جا هست و هر جا که کم از قدر
 اربع مسح است البکی بقدر سه انگشت که اگر یک باشد بقدر سه انگشت بر مسح روا نباشد و اگر کم بود
 از آن قدر مسح جایز بود و اگر پاریدگی در یک جا بود و در موزه باشد که مجموع آن بقدر اربع بود
 مسح روا باشد و بقدر سه انگشت جمع کند و در یکسره و در هر دو موزه سه انگشت است
 و الا انگشتان مختلفه پاریدگی در هر سه انگشت صورت یعنی اگر پاریدگی در هر یک از دو موزه کم
 از درم شش باشد جمع کرده شود و اگر مجموع آن بیاید از درم شش شود و آن هر از نماز باشد

بصحت رسیده است باز جمیع امام اعظم رح بقول صاحبیه مما لا بدک علی عامة وقلست و ثروت
 مسح بر دستار و کلاه زنا و بطور امام شافعی رح رویت مسح بر دستار و کلاه همچنین است و برقع
 در رویت مسح بر برقع و آن جامه است مشهور که زنان بر سر و برپوشند و بجای چشمها سوراخ
 کفند و ققازین بضم قاف و تشدید فادست موزه که برای دفع ناخنهای برندگان از بازو باشد
 و غیر آن بپوشند و المسح علی جبيرة و مسح بر حبیبه و آن جامه است که با دستخوان شکسته بندند
 و خرقة الفرحه و برکتی که بر زخم یا دمل بندند و سخن ذلک و آنچه مانند ایشان باشند چنانچه بر
 کشان یا حجامت جامه بندند و چون جوامع حبیبه مخالف مسح موزه است بنا بر آن حکم او را جدا
 کرده گفت کالغسل مانده غسل است فلا یتوقت پس مقدور بوقت نیست بلکه تا به شدن آنجا
 مسح رویت و فایده تشبیه مسح حبیبه با غسل آنست که سیگوید هیچ موزه و هیچ جمع مع الغسل و کجا
 کرده میشود با شستن چنانکه بر یک دست یا یکپای حبیبه است و بر مسح میکند و دست یا پای دوم را بشوید
 و او بود و اگر یکپای میشود و بر دوم مسح بر موزه میکند و او بود و یکف در مسح موزه و حبیبه است و چون
 در شستن آن شرط طهارت نیست بنا بر آن سیگوید و یحیی ز و از شدنها بیا و صغوه در مسح
 حبیبه اگر چه بوضو نیست باشد و در مسح موزه پوشیدن و بطهارت شرط است و این تفاوت دوم است
 میان هر دو مسح و یسبح علی کل العصایه کان تحتها جراحة او لا مسح کند متوضی
 تمام عصایه زخم در زیر تمام او باشد یا نه و اسقطت عن برء بطل و الا لا و اگر بقیه حبیبه
 به شدن یعنی اگر بغیر از به شدن زخم حبیبه کشاد مسح باطل شود و اگر هنوز زخم به نشده که حبیبه کشاده
 مسح باطل نشود و این فرق سوم است میان هر دو مسح که در موزه مجزئ آوردن موزه باطل شود
 و لا یقتصر الی النية فی الخف و الراص و محتاج نیست به نیت در مسح موزه و مسح سر
 و بطور شافعی در هر دو مسح نیت شرط است و همچنین در مسح حبیبه نیت شرط نیست نزد ما و بطور امام
 زاهدی غنابی شرط است قیاس بر شستن هر دو قول **باب الحيض**

هو دم ینقضه رحم امرأة سلیمة عن داء و صغیر ان حیض خونیت که میریزد و او را
 رحم و آن جایی و سیدن طفل و آوردن دست در شکم مادر چنین نیکه سلامت بود از مرض و از نابالغی
 و حد صغیر از اول تا پنج سال است باتفاق و از آنجا تا هشت سال تا اگر نه ساله خون منبذ

میض بود بر اصحیه و آیات چنانکه در جامع روز سه شنبه از آزادی راتن چنانچه بودیم گفت خون حیض
و نفاس استخوانه مغون بینی و خون بر لجهها را شامل بود و چون نیتضه رحم امره گفت خون حیض
و زحمها بر آمد و چون سلیمه عناء و صغر گفت نفاس استخوانه بر آمد زیرا که خون آن بعد ولادت
نیز نوعی از مرز است و همین سبب صیانت از مثلث است و اگر چه حکم او حکم حیض است و حیض
استخوانه نیز از قبل است بقول فقها اگر چه حکما گویند که خون گاه است و خون نجیبا از نیز از رحم است لیکن
حیض نیست با اتفاق فقها و اقله ثلثة ایام و اندک مدت حیض سه روز یا بیست و یک شبها منتهی
در آمد حاجت ذکر شب مانند این نزد امیه است و عنوان آمد علیهم و بطور شافعی و مالک و احمد حنبل
اقل از یک شب و در وقت و اکثر حیض و در وقت و بطور مالک و شافعی و احمد حنبل
پانزده و در وقت و یک ایت از امام اعظم نیز پانزده و در وقت و چون اقل مدت مقدر شده روز
شده و اکثر به در حضانة نقص پس خوئی که کم شد از سه روز اگر چه کیامت او نرزد یا زیاده
از سه روز استخوانه خون مرز است و حکم او خون نجیست فایده بداند درین مدت
اقل و اکثر استمرار خون در حیض شرط نیست تا اگر از وقت درین روز یا خالی از خون بگذرد آن وقت
نیز حکم خون وارد و چون گهای حیض مختلف اند برای اختصار عبارت شمول هر کوهها گفت و ما
سواء البیاض الخالص حیض هر چه غیر از سپید و بعضی بود حیض است چون در روز یا حیض
بود بر این است که سیاه بود یا زرد یا سبز یا سیاه شافعی هر که بطوری حیض غریب سیاه
و بنیاد متعین صلوٰة و صومها منع میکند نماز و روزه و تقضیه دو نهار و قضا کند روزه
را نه نماز را زیرا که روزه در تمام سال کما است و اکثر در تمام ماه یکدفعه حیض بود پس در قضای
آن حرج نیست بخلاف نماز و صاحب این در نماز فقط لیسقط اعتبار کرده است اشاره برین بینی
که نماز بر وی فرض نمیشود و در روزه فقط حیرم ذکر کرده یعنی روزه به سبب اینست فرض نشود و لیکن این
حجت عدم عبارت حرام است پس نماز از قضا نیست و روزه از قضا است و دخول مسجد و
منع میکند حیض در آمدن مسجد را اگر چه بر آن اگر شستن از نجاست مسجد با نجاست طهیر بود و الطحا
و طواف کعبه اگر چه بیرون مسجد بود زیرا که در پیش نماز است با نجاست و انبوه و در وقت
که طواف از درون مسجد است و آن دخول مسجد است و روزه بود منتهی اینجا میسر کرد معلوم منتهی

برای نفع خوام و این گفتن صاحب من تکلف است و قربان مال تحت الاثر از دست کشیدن نزدیک
 آمدن بدنی که زیر از دست یعنی مس کردن زنا نواز از او بقول شیخین رحمهم الله و بقول محمد رح محل
 خون و قربان سبب قاف یعنی نزدیک است و قراءه القرآن و خواندن قرآن و این اشارت است
 که بقصد قراءه بر حایض خواندن قرآن منع است اما اگر بنبیت عا آتی بخواند و او بود و این است
 آن بقصد دعا و است حلوانی است از امام اعظم رحم و دهند و این از وجه دیگر است و میگوید که فتوی
 نهیم برین است و مسه و منع کند از این همان الا یفلا حیث مگر خلاف که منصف بود از
 قرآن و این از کافیت و بعضی فقها بحدیثی که از آن روایت شده اند چنانچه از محیط است و بعضی فقها
 بآستین گرفتن مصحف و او شسته اند و در بعضی آستین مصحف روایت بنا بر آنکه آستین تابع دست
 است یا بیا بیا که روایت بخاری استین اولی باشد و منع الحدیث الحسن و منع میکند بی ضرر و نقص مصحف
 را بی غلاف زیاد خواندن او منعه ما الجنابة و النقاس و منع کند خواندن قرآن در
 جنابت و نقاس لیکن نظر سببی مصحف فتم بل بر سبب کس منع نمود زیرا که جنابت و خبائث
 و حدث سرایت در چشم نمیکند و از همین جهت آب رسانیدن در وقت چشم در غسل و وضو فرض نیست
 و نه تطهیر غسل بجز تم لا کثرة و نه فرجیکه کرده شود و زن غسل کرد و منقطع شدن خلل
 بر اکثر مت کرده مذمت انقطاع حقیقه چنانچه خون باز آید یا حکما چنانچه بعد از
 نیز خون منقطع نشد اما چون از مدت اکثر زیاده باشد آن خون استخاضه گشت و حکم حیض مانند پس
 انقطاع حکمی حاصل شد و لا قلة و لا منقطع شدن حیض با نذات نزدیک کرده نشود حتی
 غسل او مقضی علیها ادنی وقت صلوة تا آنکه غسل کند یا بگزید و هر که اندک قدر از وقت
 نماز که تواند در آن غسل کرد و بکبر تحریم گفت و الطهر المتخلل و پاک یعنی خالی مانند زن
 در ایام حیض از خون زیرا که این طهر حقیقه پاک نیست اگر چه صورت پاکست باین الدلیلین
 و در خونی فی المدة حیض و نقاس در مدت روزهای حیض و نقاس حیض بود و نقاس چنانچه
 اول یکروز یا زیاده خون دید و باز خون آید و در حیض کم ازده و باز خون دید و این مجموع
 ده روز یا کمتر شدند و در نقاس کم چهل روز تا مجموع چهل روز رسید یا کم از چهل مجموع آن حکم خون
 روان دارد و برابر است که طراز و زمانی خون زیاده بود یا برابر یا کمتر و این قول شیخین است و بقول

محمد بن یعقوب بن میان اکثر و اقل مساوی اما ترویج عین حیا رزده است و اقل الطهر
 خمسة عشر يوما و اندک چهار یا نوزده و در است چون بقید بقید الدین که حکم طهارت بدست
 مذکور شد ذکر طهر مطلق نیز شد زیرا که مطلق را و جو غایت گردن من منقید و مطلق را و فرموده که
 مذکور و مناسب فرودوم نیز مذکور شود و نیز بعضی زمان گاهی خون غلاف عادت می بینید و در غیر
 شبهه استخاصه بود لاچار اندازه باید کرد که از آن اندازه تفاوت میان حیض استخاصه معلوم شود و بنا بر
 اندک روزهای طهر که میان حیض نازده اند تا اگر بعد از حیض کم از نازده و در خون بین آن حیض بود
 اگر چه کیامت کم باشد و بطور الکت حمله هر چه کم یا بیش بود همه طهر است چنانچه از کافیت طهر
 الحمد اقل تیز و در است و لا جمل که گفته و حدیث اکثر طهر الا عند نضال العادة فی زمان
 الا سقر اگر نیز یک بر باشد آن عادت در وقت روان شدن خون بر دایم یعنی بجهت طهر
 فاتی نیست نه بقدر شرع و نه از برای حاجت اگر وقت ضرورت باعث شدن باشد و کردن
 چنانچه ملازنی را و اول بلوغ خون ستم شد و از اندازه باید تا حیض و از استخاصه جدا شود و اول
 مرتبه حیض دید و پاک شد و بار دوم خون او ستم شد در تقیوت هم از او عادت فرما نیفتد پاک کرد
 تا از عهده عبادت نماند و چون تقدر عادت مختلف نیست و غالباً ای کانه هر چه بر خیزد
 گرفته است بنا بر آن در متن هیچ قول اختیار نکرده بلکه بقول محمد بن ابی ایهیم المید طهر او پیش
 ماه بود و کیامت کم و بقول زعفرانی طهر او بیست و هفت روز و مقدس است و عاکم شهید مقدس
 کرده است بد ماه و صاحب جامع رموز آورده که فتوی بر قول شهید است و وفاق مقدس کرده
 پنجاه و هفت روز یعنی گفته اند اگر متبدا باشد طهر او بیست و هفت و حیض او ده و اگر متعده
 عادت قدیمه او را در عادت اخیر اختلاف بود پس بهانیت شد که در مقدمه الصلوة آورده
 که ایام او کم شد بجهت وقت نماز او را غسل باید کرد و شصت روزه باید داشت و شوهر از قرآن او
 ترک کند و این احوال شایع نیست اما نزد امام عظیم رحه تقدیر او خیرتی نیست و دم الاستحاضه
 که عاف حیائیم و خون استخاصه مثل خون بینی دایم است در همه احکام او تا اگر وقتی از اوقات
 نماز او فرصت نیست و منوی او نشکند که لا یمنع صوماً و صلوةً منع کند روزه او نه نماز او
 و وطیاء و قربان شوهر را و بیان خون استخاصه نیست که میکند و لو زاد علی کل الحیض

والفاس فما زاد على عادتها استحاضة واگر زیاده شد خون بر اکثر حیض و نفاس پس زیاده
شد بر عادت زن اگر مقدار باشد تجاوز عادت بتدبیر تیرگردد و علیه الفتوی این قول است
ست مرح و بقول طرفین بدو مرتبه زیر که عادت بتیق از عودت پس تکرار یابد و لفظ متن قمار زاد علی
عادت انشا برست بآنکه آنچه عادت است و اگر کم از اکثر شدست و اکنون خون او از اکثر شدست بیشتر
گشت پس زیاده از اکثر شدت یا زیاده از عادت استحاضه بود و اگر زیاده عادت برابر اکثر
شد رسید یا اندکی کم از وی کم ماند زیاده از عادت حیض بود و عادت آن زن تغییر شد و گو
مبتدأة حیضها عشرة و نفاسها اربعون و اگر زن استحاضه در اول بلوغ یا در اول بار
زادن متحاضه شده است پس حیض او از هر ماه ده و نوبت و نفاس چهل روز متوقفاً المستحاضه

و مرتبه سلسل لبول او استطلاق بطن او انقباض است ریح او سراف حاشم
او سرج کایر قاء و جرج بضم جیم است و وضو کند زن متحاضه و کسیکه با او زناگی بول است
یعنی اساک بول ندارد و بی اختیار از وی سحجه و سکیه شکم روان ارد و قدرت اساک در نیست
و آنکه با او زناگی جهد و یا خون بینی روان ارد و آنکه زخم او باز نه آید و اینهمه صاحب راندا
باصح اقوال صاحبی ز وقتی است که از ابتدای حدوث آن عذر تا آخر جز آن وقت ازان
عارضین خالی نبود و هیچ خبری نیاید که در آن چیز تواند وضو کرد و فرض داد نمود اما اگر یک خبری
از وقت خالی باشد ازان عذر صاحبی رنبد پس اگر از اول وقت تا قریب آخر عارضه مبتلا
شد وضو کرد و نماز گزارد و متصل خروج وقت چیزی ازان عارضه خالی شد آن نماز قضا کند و
بقول ابوالقاسم صفار رحمه الله اگر در یک وقت دو مرتبه آن عذر او را حادث شود صاحب عذر
بود و بآنکه از دو مرتبه صاحبی رنبد و ای وقت کل فرض ساقی است به تیوضا حاصل آنکه
وضو کند مستحاضه و این بخند و آن بر هر فرض و بصیواتیه فرضا و انقبلا و او گفته
آن وضو فرضی و قبل هر فرض که باشد پس واجب تیر در آن چه که فرض علیت اگر چه عقاقد
فیه و فرض قضا نیز در آمد و در فرض سنت در آمد این مقیر بحجت بقی قول شافعی است
که بگوید برای هر فرض وضو دیگر کند و فصل تیر فرض اند و نیز قول اکثر که بطور سه
برای هر فرض وضو دیگر باید کرد و بیضاوی بخیر و صحیح و اطل می شود وضو بر آمدن وقت

نقطه پس پس یعنی نه درآمدن وقت پس اگر صاحب عضو وضو کرد پیش از نیم روز وقت ظهر
درآمد و راهبان وضو نماز ظهر و اگر در آن و با باشد اگر پیش از صبح وضو کرده باشد بآن وضو و از نماز
غیر گذاردن و انباشد و هذا الخالم میض علیه وقت فرض و این حکم وقتی است که
انگیزد برین جماعت معذوران وقت هیچ فرض الا و ذلك للحديث یوجد فیہ مکران و غیر
که با و مبتلا است یافته شود و در عبارت متن اشارت است بسوی اختیار قول الی انقاس معذور
که با آنکه ذکر کردیم زیرا که وقت مملو گفت در مسئله اشارت است که اگر حدیثی دیگر مایه وضو می آید بکنند
اگر چه حدیث دیگر از بعضی آن معذور باشد مثلاً گیت خم روان است وضو کرده بود بعد از وضو می دیگر رسید
و از وضو و این شد وضو می آید بکنند و همچنین اگر از یک جانب مبنی خون و او است دیدن وضو
قطره چند از طرف دیگر از مبنی خون برآمد و این شرط بقا معذور است و بنا می آید آن معذور را اما ابتدا با
اسرار حدیث صاحب معذور گردد و القاس دم بقیه العیال و نفاس غفیریت که بعد از خروج دل
بر آید خون حقی بود یا حکمی چنانچه طهر خلل نفاسی که بچه زیاد و هرگز خون نگیرد و این نزد امام
اعظم است و بر آنند اکثر مشایخ و بقول ابو یوسف و زنی که بچه زیاد و خون ندید آن زن نفاس نگذاشت
و نه بر وی حمل در ضمن است از اتفاق که بر وی حمل است و فتوی برین قول است و دم الحمل
استحاضه و خون زن حامله استحاضه است چرا که زخم مسدود است بجل پس یعنی شد که خون
رگ است و بطور امد و شافعی سه حیض است و النقطه بحجرات ثلثه بسین و دلست که قبل از
تمام مدت از شکم مادر بر آید از ظه و بعضی خلقه اگر ظاهر بود و بعضی علامات خلق او چنانچه
موی و ناخن و کدیچ است پس اگر زن بعد از برآمدن او خون مبنی خون نفاس بود و اگر در وقت
بود عده او تمام شود و اگر معلق بود طلاق یا علق او متولد مطلقه و محقه گردد و اگر آنرا خلقت
ندارد آن سقطه ولد نباشد و احکام مذکور بر و کمتر نباشد و لا حلا قله و حدیث اقل نفاس
را بقول امام اعظم رحم و صاحبیه و بطور امد و مالک شافعی و اقل نفاس یک خطه است و
اکثره اربعون یوماً و اکثر نفاس حمل و زهر است و الزیاده استحاضه و زیاده از
چهل روز استحاضه بود و قبول او نفاس المتقاین من الاول و نفاس بمادر و دود
نکته از کتب حکم برکنید و میان ایشان مسافله کم از اندک مدت حمل بود و آن شش است

پس برآید و در اول سنت پس تا زادن ولد دوم نماز نکند و روزه نگیرد و نزد شیخین ۷ و بقول
محمد و زفر هر نفاس از ولد دوم است و خونیکه بعد از زادن در اول پیش از برآیدن ولد ثانی است
آن خون استخاضه بود و برین تقدیر پیش بچه دوم نماز کند و روزه دارد اما معمول شیخین ۷ است

باب الاجناس

این باب در سائلی در کردن نجاستهاست و چه تقدیم سائلی و وضو غسل که در کردن نجاست
حکمی است آنست که آدمی ازین جهت که خداوند عقل است از نجاست حقیقه احترازی کند و بدین
و جامه آلوده شدن میداند الا نادری خلاف حدث و نجاست بطهارت لیدن و التوب یا لماء
پاک میشود بدین آدمی و جامه آب از نجاست مغلطه بود یا محققه مرئی یا غیر مرئی با استعمال آب
و از آنکه او این باتفاق همه مذکورات و مایع مزایل و هر روستی که زایل کننده بود کما یحل و ماء
الودد چنانچه سرکه و آب گل بقول محمد و زفر و مالک شافعی و احمد و مایع پاک نشود الا الدهن
نه بر روغن و این زیاده واقع شده است زیرا که بقید مایع مزیل برآمده است زیرا که روغن یا مایع
مثل روغن سیاه و غیره که از جوب برآید یا غیر مایع است که از شیر حیوانات برآید و این هر دو مزیل
نیستند و اگر صریح کردن آنچه منتهی معلوم شده بود و غرض باشد پس شیر و آب نیشکر و آب بطبخ
نیز بایستی که گردد و الحف بالذللک و پاک میشود سوزه و هر چه از جنس سوزه بود با لیدن
بر زمین یا بگلخ و بجنس ذی جرم صفت ثوب بدشت بنا بر بدلیت یعنی پاک میشود بدین
جامه که متنجس شده باشد بجنس خد او و بجنس بفتح جیم است عین نجاست و یکباره بشوید و در اصطلاح
و آن بلیدی تر بود یا خشک مثل سرگین عذره و سنی بقول شیخین و بقول محمد و زفر هم پاک نشود
سوزه با لیدن غیر از سنی و در اصل آلوده است که نجاست اگر تر بود پاک نشود مگر بشستن و بقول
ابو یوسف چون نجاک در گیت مال به آب لغه پاک شود و هو الصبیح و الا یغسل و اگر نجاست
تن دار بود چون بول و خون و خمر شسته شود و برابر است که تر بود یا خشک و بقول ابو یوسف
بانداختن خاک با لیدن پاک شود و هو الارفق العموم که این الجملة و در جامع سوزه
از زاهدی اگر فعل را بول یا خمر رسید پس بر زمین افت و خاک با چوبید و خشک شد و آنرا
بر زمین مالید پاک شد و همچنین یا بس یا الفکر و پاک میشود بدین و جامه که متنجس است

در فتن نشانی بجهت همان معنی که بالا قید کرده است الصلوة بجهت نماز یعنی آن من استنج بعد از نشستن یا بگوید
 برائى لا اله الا الله بجهت تحم و ظاهر و است و بر دایت مخفی از علمای و بطور نزد احمد و شافعی هر برای تحم نیز باید که
 یعنی تحم نیز در آن من و ا باشد و کانز رحم بجهت مخفی طور ایشان صحیح کرده و عقی قدس السلام و تحم
 شده است قدر در هم شمس طلاف ز فرد و شافعی که بطور ایشان عفو نیست کهرض الكف
 و ان قدر در هم همچو بنیانی اندرون کف است و شناختن او آنت که آب دست گیرد و
 کف در باخ کند بقدر یک آب بماند نهافتد عرض کف است که قدر در هم و بعضی فقها قدر در هم هر زمان
 اختیار کرده اند من الحین معطل از نجاست مغلطه برابر است که نجاست غیر ذری جرم بود یا
 جرم دار کالدم و الخمرة و الخمر و الدجاج چنانچه خون و شراب پس انگنده ماکیان و
 همچنین پس انگنده مرغابی و بط و بطور سفیان ثوری خرد و جاجه پاک است اما ما تن مختصر و قاف
 در نجاست تن دار و غیر آن تفاوت کرده و گفته است که قدر در هم مقدار شقال است کشف
 و قدر عرض مقرر الکف در رقیق و بول ما لا یوکل و الروث و بول آنچه خورده نشود
 گوشت او و سرگین با کول اللحم و غیره کول اللحم نزد امام اعظم و بقول صاحبیه خفیه است و لکن
 و سرگین گا و و فرق در روث و خشی آنت که روث سرگین پس و بول و حیمر اگر نید و خشی
 سرگین گا و شیر او و ما دون الربع من الثوب من عخفف و بنجیه شده است کم
 پدم حصه جامه از نجاست مخففه کیول ما یوکل چنانکه بول حیوانی که خورده شود و الفرس
 بول پس بقول شیزین و بقول محمد باک است و صحیح کردن پس بول با یوکل نجاست
 بعضی مشایخ از امام اعظم نقل کرده اند که گوشت پس خوردن مکروه است اگر ایت سحریم لکن
 رکافه همین آورده که گوشت پس خورده شود با اتفاق و خرء طید لا یوکل و پس انگنده
 بده که خورده نشود چون باز و یا شه و بنجیه و غیره و دم السمک و عفو است خون ماهی
 بر چه بسیار بود نزد امام اعظم روح و محمد روح و بقول ابو یوسف نجاست مخففه است پس کم از
 بیع جامه عفو بود و این قول ضعیف است و کانز نصیح بجهت همین اختلاف کرده است و
 بارت احتمال هر دو قول دارد چه که اگر عطف بر هر دو ربع ثوب گننه قول طرفین بود
 اگر عطف بر بول دارد قول ابو یوسف ثانی گننه و لعاب البغل و الخمیر و عفو است

است و خرد و قاع بقل بقل قبول ابیوسف نجاست محققه است و بروی آن از امام محمد علیه السلام
در بول استخاره گویند که ابیوسف دعفوت بود یکبار چون سر وزن بر جامه پیش گشت و روا
نما زبان جامه و وجب نیست شستن آن و این تمیز است از آنکه قطرات و حاصل است
که اگر قطرات بول بر جامه رسید اگر دیده شوند جمع باید کرد تا اگر زیاده از درم شمرده باشد
شستن فرس و اگر در هم بود دعفو بود و اگر دیده نشوند دعفو اندازد و اگر اینست اگر ازین نوع
قطرات از بول را آب افتد پذیر شود بر اصح افعال الخس المشرقی بطهر بزوال عینه
و بدن و جامه چون آلوده باشد نجاستی که دیده شود پاک گردد بر فتن مین آن نجاست پس
اگر جامه ایابد آن سه بار شست و هنوز تن آن نجاست باقی است پاک نشود و بقول مشایخ
پس از زوال نجاست آن چیزی را سه بار شستن شرط طهارت است و این احوط است که همیشه
مگر چیزی که دستوار باشد زوال او یعنی اثر او و تفسیر شوازی گفته اند که محتاج شود حاصل شود
علاج از صابون غیر آن عبارت اوضح آن بود که گفتم و غیره یعنی غیر مرئی و مایشق بهل
ثلثا الی آخر تا از تحلف استنفا فارغ شدی زیرا که حکم مایشق و غیر مرئی یکیت چنانکه میگوید
و غیره بالغسل ثلثا و العسل کل مره و پاک شود از نجاست که دیده نشود شستن
سه بار و شپلیدن هر بار در جامه مادر بدن مسح او بجای شپلیدن است و این و هیت مشهور است
و بیکر و هیت از ابی یوسف شپلیدن شرط نیست و نیز در غیر و هیت اصول از محمد یکبار
شپلیدن کافی است این از نفی است بهر دم و اول احتیاط است و از علو هیت نجاست اگر
خمر یا بول بود و بالای او آب ریخت سه مرتبه و هر بار روان کرد پس جامه پاک گردد و بقیاس
قول ابیوسف که روایت کرده اند از ابی یوسف که جنب آب چون بر بدن ریخت از جنابت پاک
و چون آب بر انداخت ریخت حکم طهارت از آن کرده شود گوشت پییده باشد در روایت دیگر است اگر
آب بر بدن ریخت و همان حال آب بر انداخت نیز روان کرد پس بود و اگر بر انداخت نیز و شکو ترا
و احوط و اگر چنین بکنند هم کافیت و منیهر شیخ الاسلام در حاشیه از محیط نقل کرده است پس و هیت
قاضیجان که در حد شپلیدن آورده است که اگر در شپلیدن جامه بقدر قوت مبالغه نکند بر آن
محافظت جامه و باشد که مرجوح بود چه که جامه اکثر نجاست میرسد و حاجت شستن و

و شلیدن بسیار می افتد و هر مرتبه شلیدن بقدر طاقت حرج است چرا که طاقت مرد و ماه را باره میکند و حرج از دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرفوع است و تثلیث الحفاف فیها لا یغصون و پاک نشود پس که شش شستن و سه مرتبه خشک کردن در پاک ساختن چیزی که نشکند یعنی شلیدن آن ممکن نبود هر چه باشد و خشکی یا بعضی مشایخ تقدیر کرده اند که بگذارد تا از وی تقاطر باز ماند و تمام خشک شدن شرط نکرده اند و این از رفق و اولیت و حسن الاستیجا یعنی سجد منق و سنت است استیجا بماند سنگ از گلوخ و چیزه و دیگر مانند وی پاک کننده باشد و درین لفظ اشارت است که غرض تنقیه است و استیجا شرفا پاک ساختن جایی خروج نجاست و ما خود است از بخود آن چیز است که از شکم بر آید یا از نخوة که بعضی پرده است یا از انخی الحام چون پوست جدا شود و مناسب هر معنی ظاهر است و ماسن فیه عدد سنت نیست در استیجا شمار بلکه محل استیجا را بخود حرمه بآید چنانکه پاک گردد و تواند دست بردار مالدن بوسه و الغسل احب و شستن محل استیجا مستحب است و بعضی گفته اند سنت است و این مستحب در صورتیست که نجاست بسوای محل بر آمدن متجاوز نبود و اگر تجاوز کرده باشد یا بقدر درم نبود و نیز استعمال آب بی کشف عورت ممکن باشد اما اگر استیجا آب بی کشف عورت ممکن نبود در هر دو صورت بکشف عورت گناه است و اگر نجاست از مخرج تجاوز زیاده از قدر درم کرده باشد استیجا یا بنیض بود اگر چه کشف عورت لازم آید چنانچه ماتن خود میگوید یا یحب ان جاء من المحض الخرج و استیجا آب و صبت اگر تجاوز کرد و پلیدی از محل بر آمدن و یعتبر القدر المانع و ساء موضع الاستیحاء و اعتبار کرده شود در زیادتى مقدار که مانع از نماز بود غیر از محل استیجا نزد شیخین و یقول محمد زیادتى از درم با مجال استیجا و ماتن قول شیخین اختیار کرده لا یغظم نه باستخوان سنت است یعنی بهیست و بدعت و از پس حاصل آنست که روئیت استیجا باستخوان و روئیت و طعام و عین و با سرگین و آنچه از نوع خوردنی بود و بدست است و لیکن بعضی مشایخ در معنی لا یجوز گفته اند که استیجا با بهیست است اما با وجود اگر استیجا بکند تنقیه حاصل شود و آثم باشد و الله اعلم بالصواب

کتاب مواقیب الصلوة

این کتاب در سبایل نماز است از شرایط نماز و احوال و سنن و غیره آنچه لازم نماز اند و لفظ
 صلوة در لغت معنی عبادت و مشهور در شرعاً مسموعه ای کل مجموع از تمام افعال نماز است
 پس این اعتبار از آنها را غیره باشد و بعضی گفته اند که ما خود از تعلیلیه است که در اصل
 بود و معلماً آنرا را گویند که بر روی هر دو سرین اند پس ما این اعتبار از آنها را منقولاً باشد
 است از جامع و منقول از کرمانی و با ابتدا با وقایع که در چهار سبب واجب نماز و تقسیم
 بعد از ایمان عقل و بلوغ پس گفت وقت الفجر یعنی اول وقت نماز صبح و فجر در محل رود
 صبح را گویند و اکنون نام وقت صبح شده و در خرام سقط آورده است اول و در آخر تمام است
 بعد صبح گویند و پس از آن غذا گویند و بعد صبح و بعد از آن هجره بعد ظهر پس و اح بعد
 پس عصر بعد از آن آری بعد عشاء و آخر چون شفق غایب شود و من الصبح الصادق
 از صبح صادق است و آن پدید می آید که در کرانه آسمان بر آگنده شود و وقت بنزل آورده است
 مر نماز را و آورده اول و آخر باید و چون دل گفت آخرش میگردد همچنین دیگر وقتها را هر دو جانب
 بیان کرده است چنانچه پیش می آید الی طلوع الشمس تا بر آمدن آفتاب پس خروج آفتاب از
 طلوع وقت فجر است بعدیکه اگر ختم زدن تواند نیز وقت بود و بعضی گفته اند که چون بجای طلوع
 دید وقت است اما این قول مرجوح است والظهور من الزوال و وقت نماز ظهر از برگشتن
 است از نیمه فلک اسبوی مغرب الی بلوغ الظل تا رسیدن سایه هر چیزی متلیه و چنانچه
 آن خیر قبول امام عظیم رح و قبول صاحبیه و یا یکچند آن خیر و از ایجاد و چندان شدن وقت عصر
 اندر آید و او را ما بین الوقتین گویند و این وقت ایمیوسف و از امام غنیمت و کفره همین
 اعتبار کرده است اما فتوی بر اول است چنانچه در جامع روزیست سوی الفجر غیر از سایه که نیم روز
 بود بر هر چیز را و طریق شناختن در مشهور آنست که اگر چوبی یا هفت نیم گشت بر زمین هر دو
 استاده بود سایه او را اعتبار تغییر ایم در هر موسم مختلف باشد چنانکه در راه تیر که هندوی سانس
 یک نیم گشت بود و در آمد داد که با دون است و خورداد که اسایست دو نیم گشت بود و در شهر
 که آسوج است داری بشت که همیشه است سه نیم گشت بود و در هر که آن کاتیک است و در
 که میا که است چهار نیم گشت بود و در ایان که شکر است و اسفند که حصیت است شش نیم

انگشت بود و در راه آزر که بوس است و همین که بپایان است است نیم گشت بود و در راه دسی که
 ما گشت ده نیم گشت بود باین حساب اندازه می یابد و در زیادتی که اگر بقدر چوب هفت
 نیم گشت بود با اتفاق نماز ظهر بود و تا دو خندان با خلاف و هفت نیم گشت بنا بر این اعتبار
 کرده اند که قبول حکما قدر آدمی بقدرهای او هفت نیم قدم بود پس مقیاس طول نام چوب اندازه
 گرفتن سایه اصلی است هفت بر قدم بود مقابل هر قدم گشت او اعتبار کرده اند و العصر صند
 و وقت عصر از وقت رسیدن سایه هر چیزی و چندان الى المغرب تا فرو رفتن آفتاب و تا بطور حسن بن یاقوت
 زرد شدن آفتاب یعنی است از شرح های و المغرب صند الى غروب الشمس و وقت مغرب و روشن آفتاب فرو رفتن
 شفق است بطور شافی تا بقدریکه بخیر کلفت نماز خوانده شود و هو البياض آن شفق سفید است که جانب مغرب بود بعد از سر
 نزو امام عظیم و بقول صاحبیه بر منیت و اکثر فقها گفته اند که فتوی بر قول صاحبیه است چنانچه در
 مختصر وقایع بیان صریح گشته و از نهایت است که قول صاحبیه احتیاط است و قول امام عظیم بر اسیر
والعشاء والوتر صند الى الصبح و وقت عشاء و وتر از فرو شدن شفق تا صبح است نزو امام
 اعظم و بقول صاحبیه هم وقت و تر بعد عشاءست و قایده مختلف است که اگر شخصی عشاء و وتر در
 او اگر بعد بر فرض عشاء مطلع شد یا و ترا در بطن اندک عشاء کرده است بعد یا درش آمد که
 هنوز فرض نخوانده بود درین هر دو صورت و ترا اگر در دو فرض را بخواند نزو امام عظیم هم قبول
 ایشان و تر بوقت او انشه اند پس باز بخواند تا ادا حاصل شود و لا یقدم علی العشاء للاوقات
 و مقدم کرده نشود و ترا بر عشاء جهت وجوب ترتیب و نگوی که بالا نگویند که و تر پیش از
 فرض روا شد زیرا که ترتیب هر دو صورت ساقط شد بنا بر این و تر بطور امام عظیم بر
 تمام شد و اینجا بیان وجوب ترتیب است نه اصل وقت و من لم یجد وقتها و کسبه نیاید
 وقت عشاء و تر چنانچه در بعضی بلاد شمالی مانند لمبار که فخر طالع میشود پیش از فرو رفتن شفق
 لم یجها واجب نشود فرض عشاء و تر بر و ندای تاخیر الفجر و مستحب است تاخیر کردن
 نماز فجر در همه موسمه در حضر و سفر و شب و روز در حد تاخیر اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که
 شروع نماز بوقت روشنی بقدریکه قرائت بوجه ادا کند که اگر ناگاه نقصان و منوطا شود و آن
 وضو کرده و منت فرض را در آن بخواند بیت آیه در هر رکعتی از فرض بعضی گفته اند که شروع

و تارک می کند و او را در سختی و سختی است که بگردن او ثواب بود و از ترک او عذاب و ظهر
 الصیف و رنگ کردن ظهر تابستان تا سرد شدن آفتاب مطابق حدیث پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم ابرو و ابا الظهران شده الحمر من فحج جهنم سر و کنید یعنی تا سرد شدن وقت تاخیر کنید ظهر
 تابستان اگر بدستی سخنی گرمی از سایه درخت و المعصره ما لم یغین و درنگ کردن نماز عصر
 بعد که پیش از نذر شدن آفتاب باشد و وقتی است که بجانب آفتاب یکن تواند هوا صبح
 والعشاء الى الثلث و تاخیر کردن عشا تا سوم حصه شب سهیم موسما و از تخفیه است که در
 زمستان باید اما تابستان تعجیل عشا افضل است و الوتر الى اخر الليل لمن شق بانه لنتباه
 و درنگ کردن و تر تا آخر شب کسی که اعتماد دارد به بیدار شدن خود قایده قیاد اعتماد بیداری
 آنست که اگر اعتماد داشته باشد و تر پیش از خواب او کند و تعجیل ظهر الشتاء و المغرب
 و سبب شبانی کردن بادای عصر زمستان و مغرب هر موسم و مافیها عین یوم عین
 و شبانی کرده شود و در آن نماز که در اول نام و عین است یعنی عصر و عشا و عصر تا وقت که زبان
 که است نماز زبرد و عشا تا بعد که مردم طاعتی را حج نشود و در رفتن آمدن خانهای کسارا
 که از مسجد خانها و روستا باشند در و زار و بیخ و عین و تاخیر کند غیر عین یعنی خبر تا اهل
 جماعت حاضر شوند برای نماز و تاخیر ظهر و مغرب فیه در و زین یعنی ابر و سبب است بعد از
 فجر شستن در مسجد تا طلوع آفتاب از نصاب الفقه صاحبان نقل کرده جائز است بعد
 فجر و عصر شستن بجای مستقبل قبله و این اشارت است که پشت بقبله آوردن درین اوقات
 ضرر نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر جماعت زیاده از آن نفر باشند امام و هر یک ایشان نشینند
 و الاستیقل قبله نشینند و این نیز در حق امام است بحسب رعایت مقتدیان نه بر سبیل و موجب چون
 اوقات صلوة بیان معلوم شد باقی اوقات نماز نقل است و فی الواقع در بعضی اوقات نماز
 خواست که اوقات ممنوع بیان کند بنا بر آن گفت و منع عن الصلوة و منع کرده شده
 از هر نماز از زمین و در آب و نقل و بقیه نقل و روا شده اند اگر است و سجدة التلاوة
 و صلوة الجنائزة و از سجده تلاوت و نماز جنازه و بعضی مشایخ هم تاویل کرده منع این قهرها
 یا نمیع کرده و نیست که در این عبادت اما اگر درین اوقات شروع کند لازم گردد و با دار

ساقط شود با کراهت و عبارت بن مطلق است از وی نهم میشود که نماز فرض و واجب و
 قضا و سجده که وقت صحیح لازم شده و سجده که در عین این وقت لازم شده و بخانه که پیش
 از این وقت حاضر شده و آنکه همین اوقات رسیده همه ممنوع اند اما روایات مختلفه اند بعضی بجا و سجده
 و بخانه که با نوقت لازم شود و حاضر گردد و بکراهت و بمنع آنکه پیش از این وقت حاضر یا لازم گشته است
 و ازین جهت بعضی شایعان متن را تاویل کرده اند عند الطلوع و الاستواء و الغروب نزد
 بر آمدن آفتاب نیز و زعفری و فروشدن آفتاب الا عصر یومیه که عصر همان روز و عن التقل
 بعد صلوة الفجر و العصر و منع کرده شده است از نفل خواندن بعد نماز فجر و عصر هر نفل که باشد
 از تحیت وضو و سجده و دو رکعت طواف و غیره و بقول شافعی نفل سبب خاص دارد مثل تحیت
 وضو و غیره و الا نفل که سبب خاص ندارد رواستند که عن قضاء فایة و سجدة تلاوة
 و صلوة جواز و منع نیست بعد از نماز فجر و عصر از قضای نماز فوت شده و سجده تلاوة
 و نماز بخانه و بعد طلوع الفجر یا کثر من سنة الفجر و منع است بعد از دیدن صبح
 بزیاده از سنت فجر و ازین عبارت معلوم شد که نفل تحیت وضو و قضای فایة درست نیست
 و این موافق روایت محیط است و ظاهر روایت و صحیح و در بعضی روایت تحیت وضو روا شده
 و در شرح و قایه است مگر قضا و نوافیت و ادای بخانه و سجده تلاوة بعد صبح و خروج امام بر
 خطبه صحیح است و قبل المغرب و منع کرده شده است نفل پیش از نماز مغرب بعد از فروشدن
 آفتاب و الخطبة و منع است از نفل وقت خطبه اگر چه سنت جمعه باشد پس سنت که بوقت محرم
 سلاطین میخوانند روا باشد و خطبه عام است از خطبه جمعه و عیدین و کسوف و استسقاء و هر
 خطبه موسوم حج لیکن خطبه کسوف نزد ما بدعت است و عن الجمع بین صلواتین فی وقت
 بعد از و منع است از یکجا کردن میان دو فرض در یک وقت بعد از سفر یا باران و بطور مالک
 احمد و شافعی رحم رو است جمع میان ظهر و عصر و مغرب و عشا بعد از سفر و مطریکی از قضا
 ایشان و مکره است کلام مباح بعد طلوع صبح تا ادای فرض همچنین است از خلاصه

باب الاذان

اذان در لغت اعلام است و شرعا اعلام مخصوص است بکلمات مخصوصه بعد از درآمدن

آوردن استقبال عدم کلمه اشارت است که اذان و اقامت یکجا گوید چنانچه از طهر است که مکروه
 است آنکه اقامت دیگر بگوید بحضور نمودن مگر برضای او یا غیبت او اگر از انتظار اهل محبت
 یا وقت نماز تنگ آمده باشد و در حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که کلام در وقت بانگ نماز
 سلب ایمان است و فقها اعلیٰ او بر نمودن کرده اند و در قیافه و ده است که حکم در فقه و اصول هم نکند حاله
 اذان شنیدن یا جامع و حاصل کلام آنست که اشارت است بر ترک توجه از غیر واجبات باذان که اجابت
 واجبست بقول علما مگر کسی را که در مسجد بر آن نماز حاضر باشد و بقول بعضی مستحبست و اجابت
 بعضی کنایه از اجابت مقدم داشته اند و بعضی بزبان اگر چه جنب باشد پس بگوید هر کلمه که برون
 میگوید مگر در عیلتین که در انحالت خوفه گوید و سجی علیه ثانی یا اشارت اندکان و ما لم یسلم
 بکن بگوید و در جواب الصلوة فی سن الیوم صدقت و بررت گوید کیسر او اینهمه وقتی است که در
 نماز نبود یا شنونده خطیب یا معلم یا جنب یا حایض یا نفسا یا مجامع و در قضای حاجت انسان
 نبود که در نیمه احوال جواب اذان گفتن شاید و مسایل استقبال در قاضیان است که اگر مسافر
 بر وایت بانگ نماز گوید و رو بر و قبله نبود و رو باشد و در پدایت اگر استقبال ترک دهد و
 بود باکر است و یلیقت یمینا و شمالا و التفات کند یعنی رو برگرداند و چنانچه اعلام غیر
 حاضران شود اما اگر تنها اگر است در مخالفت شایخ است بعضی گفته اند که روی برگرداند و
 بعضی گفته اند روی برگرداند و بعضی گفته اند هر چه اختیار کند از روی گردانیدن و ترک نماز است
 بالصلوة و الفلاح گفتن علی الصلوة و الفلاح که باول وی بر استکان و ثانی نبوی حبیب
 و سید مرتضیٰ صومعه و بگوید در جا بانگ نماز خود یا نیکه برگرداند و سر از زمین جانب راست و بگوید
 کلمه اول همچنین از جانب چپ و بگوید کلمه دوم و کانرا و یجعل اصبعیه فی اذنیه و بکند و انگشت
 خود در دو گوش خود یعنی سر انگشت و اذان باین صورت احسنست و اگر نکند نیز احسنست زیرا که
 سنت اصلی نیست همچنین است از پدایه و شیوب و اعلام کند بار دیگر بدانچه در آن دیار مشهور بود از
 گفتن الصلوة یا گفتن قامت قامت یا بسرفیدن بهر چه نماز کنندگان در یابند که برای نماز
 تاکید شد و مجلس بدیها و نشیند میان بانگ نماز و بگوید همه نماز الا فی المغرب مکرر است
 مغرب که بقول امام عظمیٰ میان بانگ نماز و بکشیند و بقول صاحبیه نشیند بقدر یک خطیب

میان و خطبه نبیند لیکن بقول امام عظیم فصل کند بمقدار خواندن آیه دراز و بخوند للفایته
 ویقیم و اذان گوید برای نماز وقت شده و کبیر گوید بنسب علمائی ثلثه ما و طبره را کثامه و شافعی
 بروتین اقامت گوید و بر وقت بروتین اذان گویند اقامت و کذا لا ذلی الفقایه و همچنین
 برای اول نماز از نمازهای فایته بانگ نماز و کبیر هر دو گوید و ختیه فیهِ للباقی و اختیار داده است
 یعنی مختار است مصلی در بجا نماز فزایت در گفتن اذان اما باید که کبیر گوید چنانچه لفظ خیر فیهِ اشراف
 میکند و نیز در مختصر و قایم است که در باقی فایته یا هر دو گوید یا اقامت گوید پس معلوم شد که اذان
 گوید و بگوید قبل وقت و اذان گوید پیش از در آمدن سحر و قتی از وقتهای خمس و غسل
 در اول باب شما معلوم شده بود و الا اذان سن للفرعین نیز هرگاه سنت از برای نمازهای
 فرض شده و ادای فرض پیش از وقت فرض و انبوه پس اعلام با دای فرض پیش از فرض
 شدن نماز فایده ندارد اما بحجت و فایده در اینجا یاد کردیم آنکه نخستن سابق مردم خواص بود
 و عوام بے صبح نیامند و دیگر بحجت ظاهر کردن که آنچه در ظاهر هر وقت است از برای یوسف که جای
 است بعد نصف شب اذان گفتن بر آن نماز فجر این ترحیح است و از مفید است که اگر اذان پیش
 از وقت گوید اعاده باید کرد و امام عظیم هم و فتویٰ بر نیست و نیز ازین عبارت معلوم شد که
 مؤذن عالم اوقات باید زیر که اگر عارف اوقات نبود ثواب بانگ نماز نیاید چنانچه در محیط
 مذکور است و چون اوقات کتاب الصلوة مذکور است باز ذکر کردن نکرد میشود و بنا بر آن
 یاد کردن مناسب نیست اما اوقات مستحبی اذان گفتن نیست که در فجر بعد طلوع صبح
 صادق فصل آن و در رستان بها طر مجرب و برگشتن آفتاب و در تابستان چون سردی
 و عصر هر موسم را پیش از تغیر آفتاب بمقدار یک ده رکعت نماز خواند فرض و نفل سخت
 و منو و چهار رکعت سنت و زواید عصر و چهار رکعت نماز فرض و مغرب اربعه و در وقت آفتاب
 و عشاء اربعه و رفتن سپیدی لیکن جواز گفتن اذان اتمام وقت است و بعد از آن و اگر پیش
 از وقت نماز اذان گفته شد باز گفته شود و کوه اذان الحنبی و مکروه است بانگ نماز گفتن
 بنسب او اقامته و مکروه است اقامت نماز گفتن خبیث و اقامته المحدث و مکروه است اما
 نماز گفتن محدث یعنی بموضع و اذان المکمل و مکروه است بانگ نماز گفتن بن ازیر که چنانچه

بدان حره عورت است آواز او نیز عورت است و اذان بغیر بلند کردن آواز حاصل نیست
 زیرا که بآهسته گفتن اعلام حاصل نشود و اذان الفاسق و بانگ نماز گفتن فاسق مکروه
 است چه که اذان گفتن ادای امانت و ادا امانت شرعیه فاسق مستحق نبود اما اگر
 گفته باشد اعاده نکند فاما اگر بیدان گفتن اجرت شرط کرده باشد فاسق بود و القاعد
 و مکروه است بانگ نماز بر جای مانده اگر اذان بحسب حضار قوم گوید لیکن اگر برای ادای نماز
 خود گوید روا بود بیک روایت و السکران و مکروه است بانگ نماز گفتن مست و بهوش
 هم در حکم مست است زیرا که بقول هر دو اعتقاد نیست الا اذان العید و الصبی و ولد
 الزنا و الاعی و الا عرالی و مکروه نیست اذان گفتن غلام و زاده ناولدینا و صحرانیز
 که عالم اوقات نماز و ادای حروف بود لیکن اگر عالم اوقات و ادای حروف نبود اذان بی
 مکروه باشد و کوه ترکها و المسافر و مکروه است ترک آن هر دو یعنی اذان و اقامت سائر
 را لیکن اگر اکتفا بر تنها تکبیر کند مکروه نبود و اگر مصلی تنها گزرا باشد و در ترک بانگ نماز جماعت
 مسافران اختلاف است لا لمصلحة فی بیتة فی المصلا مکروه نیست ترک اذان و اقامت هر
 نماز گزارنده را که بجا نهد خود نماز بخواند و در شهر لیکن قضا را البته اذان و اقامت گوید و نماز کننده
 و رویه که نماز ادای کند ویرانیز مکروه باشد ترک اذان و اقامت و ندب باهلها و مستحب اند
 اذان و اقامت مسافرا و مصلی خانه را در شهر و این مسئله بالا مذکور شد بلفظ مکروه ترکها چنانچه
 که ترک مکروه شد گفتن سنت باشد و هم در لفظ لا لمصلحة اشارت است که مکروه نیست ترک یعنی
 گفتن مستحب باشد لیکن هر یک نفی مالک صحیح کرد زیرا که بطور او گفتن نشان میدهد که مستحب نیست
لا للنساء مستحب نیست گفتن اذان مرثیه نمازخواه جماعت کند خواه تنها گزارنده

باب شروط الصلاة

این باب است در ذکر مسایل نماز و شرط لغت علامت آگومید و در اصطلاح امری که خارج
 باشد از شئ و موقوف علیه آن شئ باشد و در لفظ جمع اشارت است به بسیاری شرطها هلی
 طهاره بدن و ان شرطها این مجموع اند پاک بودن بدن نماز کننده است من حدیث
 و حدیث از نجاست حکمی و حقیقی که زیاد از قدر درم شرعی مانع نماز بود و کم از قدر درم عفو بود

و توبه و مکانه و پاک بودن حاسه و بجای اواز نجاست و مراد از مکان مسطحه بای و قلم
 است و نزد صاحبیه جای سجده نیز شرط است و قوی بریت و اگر زیر قدم نجاست بود روا باشد
 الا که پای بر پای نهد که بجای پاک است و اگر اتفاق کیسای در بجای پدید افتد و پیش از ادای تکبیر
 رکن نماز باز نقل کرد بجای پاک نماز روا باشد و اگر یک کمره را در دهان حال نماز بشکند و اگر
 نعلین بجای پدید بگردد و بر آن است و نماز را بود و اگر نعلین بر پای باشد نماز روا بود و دست
 عودته و پوشیدن عورت او اگر چه آب پوشد یا گچ یا برگ درخت و این در سنیه است و پرده
 تا کمر را اعتبار نیست و شرط پوشیدن عورت از دیگرانست بهم از خود و زده عامه ستر از خود فرست
 و هی ماحت سرتیه الی تحت رکبتیه و آن عورت برای مرد زیر ناف تا زیر زانو است و
 بقول لک الحمد و شافعی از بالای ناف تا بالای انود و بدلا الحدة عوده الا وجهها و
 کفها و قد میها و تمام بدن آزاد و عورت اگر چه او و کف دست و پای او که در حق نماز عورت
 نیستند و از کافی است که قدم نیز عورت است و مشایخ نگفته اند که منع است عورت را که در ستر
 کنند و مردان درین بنامه و این در تنه یا زکورت و مویهای عورت که آویزانند نیز عورت است
 باختیار فقیه ابو اللیث و موهبا که سفل سیر اند با اتفاق عورت اند و پشها و تنه نیز عورت اند
 و کشف بجمع ساقها منع و برهنه شدن چارم حصه ساق زن منع کند و ابودن نماز را
 نزد طرفین و بقول ابو یوسف اکثر از نصف منع میکند و اندک منع نکند جواز نماز را و در نصف
 و دور است اند و بطوراک شافعی هرگز منع نکند اندک و بیش و کذا الشعر و همچنین موهبا
 آویزان یعنی برهنه شدن چارم حصه موهبا و آویزان مانع نماز است و البطن و الفخذ و
 العوده الخلیظه و همچنین برهنه شدن چارم حصه شکم و ران اندام نهانی منع کند جواز نماز را
 اختلاف ساق در موهبا نیز همچنین است میان طرفین ابو یوسف و از صد شریف است که موهبا
 آویزان عورت نیستند و در لفظ من اشارت است که باز و نیز عورت است اما از طهر است که با
 عورت نیستند و از زاهد است که برهنه شدن باز و منع نکند نماز را اما برهنه کردن مکرر است
 و این روایت مخالف است روایت سابق را اما این روایت از و اتفق است و روایت بالا
 احوط و در عورت خلیظه اختلاف است میان مشایخ که در حضرتین و آلت سه عضو اند و همچنین

یک عضو اما اصح آنست که هر یک عضویت چنانکه در وجوبیت و بدانکه برهنه شدن بر
 عضو آن زمان مانع جواز نماز است که بابرهنگی گنی از نماز ادا کند یا بقدر رکن درنگ کند لیکن اگر
 بابرهنگی رکن ادا کند و بقدر رکن برهنه ماند بلکه همان لحظه که برهنه شد با زدن پوشید درین صورت
 نماز روا بود و الا همة کالجل و عورتیکه کثیر است مثل مردست در پوشیدن بدن پس قدریکه
 از بدن مرد فرض است پوشیدن از بدن او نیز فرض است و ظهرها و بطنها عود و نیز
 پشت او و شکم او عورت است پس باید که باین عبارت تنه نبرد داخل فرض باشد باعتبار آنکه بطن در
 مقابله ظهر است پس بیرون اندرون بود و کثیر که عام است که مطلق کثیر باشد یا مدبره
 یا مکاتبه یا ام ولد چون مقدار فرض عورت مرد و زن بیان کرد مسایل که مرتب آمد بر آن
 بیان میکنند و میگوید ولو وجد فوق یا رجه طاهره اگر بایست جامه که چهارم حصه او پاک
 و آنچه که نجاست با و زایل کند ندارد و کسی هم نیست که از وی جامه برای ادای نماز عاریت باشد
 و صلی عاریا و نماز خواند در محال که برهنه است لم یجز روا بود نماز با اتفاق مذاهب و
 خیاران ظهر اقل من رجه و مختار است اگر پاک بود و اندک از چهارم حصه جامه خواه برهنه
 نماز بخواند با شارت خواه همان جامه بر کوع و سجود اما افضل آنست که همان جامه کند و این
 بقول شخین است و نزد محروفر بجامه کند بر کوع و سجود و لو عدم نقی یا صلی قاعدا موصی
 بر کوع و سجود و هو الا فضل من القیام بر کوع و سجود و اگر گرم کرد مصلی جامه ایست
 ندارد و نه در جامت که از کسی بر آن نماز جامه عاریت گیر و نماز کند در حال نشستن با شارت
 بر کوع و سجود و این تهرست از آنکه استاد نماز کند بر کوع و سجود و لفظ افضل اشارت است که
 بر کوع و سجود نیز رو است اما شسته تهرست و بطور شلفه ایستاده افضل است و بطور بعضی شایخ
 اگر نشیب کند استاد کند و اگر بر وزن نشسته باشد و آنرا اهدیت که نماز کنند بر نهگان تنها
 تنها و اگر جماعت کنند امام میان ایشان ایستد و دراز کنند پاهای خود را بسوی قبله و نهند
 و دست را بر عورت غلیظ و با شارت نماز کنند و اگر استاد کند با شارت یا نشسته بر کوع و سجود
 روا بود و النسبة بلا فضل و یکی از شرطهای نماز نیست بی مفاصله میان نیت و کبیر تحریر
 بعمل که منافی نماز است و الشرط ان یعلم لقلبه ای صلوٰة بصله و شرط در نیت آنست که

که بپل خود بداند که کدام نماز میکند و نیت آنست که قصد در آمدن در نماز بود به نیت کعبه به واسطه
 صحیح و نیت کردن بزبان متصل نیت دل سنت است نزد علما رحمهم الله در لباس آورده است
 که درین عبارت اشارت است که شرط علم نماز در وقت نیت شرط است نه در تمام نماز سلسله از علم
 یا از چیزهای دیگر پسند است در تمام بودن نماز و آنکه بعضی صوفیه گویند که باین صفت اگر نماز کرده باشد
 آنرا اعاده کند چیزی نیست این گفتار ایشان و اعاده آن نماز صحیح نیست بلکه طهر الدین از این
 گفته است که نماز اعاده نمند تقاضای گفته که از ثواب و هیچ نقصان نیست و از کتاب الصلوة قاضی
 است که لازم نیست نیت عبادت در هر جزو نماز و بدانکه سهو مواعده نیست زیرا که سهو عفو است
 و بے اختیار بلکه از قیئه است که سهو متحقق ثواب شود و آن لمقط و خزانه و سراجیه است که قول بعضی
 زاهدان که میگویند کسی که دل او حاضر نبود در نماز از چیزی نیست و این روایات در جامع روزگار

و یکنه مطلق النسبة ویند است مصلی مطلق نیت نماز للنقل والسنة والتاویح
 نماز نقل و سنت او تراویح را بقبل عامه مشایخ و بقول بعضی تفسیر شرط است اما احتیاط در تراویح
 نیت تراویح باینست وقت باقیام لیل گفتن است و در روایت حسین رحم از امام اعظم در سنت
 حجر اگر نیت مطلق نماز کند و خوابد و در خیره است اگر نیت بسیار کلمات تحریمه بند و زیاده
 و در رکعت لازم نگردد و اگر در سنن و فرائض کند سنت او شود و اگر نیت نماز تسبیح کند نیز
 سنت تمام شود و هم ثواب تسبیحات یا بد اینهمه از جواهر است پس در سنتها شرط نیست مگر
 منس نماز و للقرض شیط لقیته و فرض را شرط کرده شده است تعیین فرض کالحصول

مثلاً چنانچه نماز عصر یا مغرب مثلاً از عدد رکعت و للقدیم بنوی المتابعه الض
 و مقتدی نیت متابعت هم بکند و للجنابة ینوی الصلوة لله والدعاء للیت
 و برای خبازه نیت کند نماز را برای خدا و دعا بیت و استقبال القبلة و روی آوردن ^{تسبیح}
 یکبار از شرایط نماز است فللمکی فرضه اصابة عیدها پس کسی را فرض است عین و بقبله
 آوردن چنانچه اگر نماز میکرد و باشد نوعی و آرد کعبه اگر دیوار نماز میان و در شوند قبله عین را بر
 دوایر باشد و لغیره اصابة جهتها بر غیره را فرض است و آوردن بطرف قبله چنانچه
 در دیار مکه تو به در میان مغرب تابستان و زمستان شرط است و الخائف تر سنده از ذکر

و درین و راد زن که رویا بنشیند و او را از خوف یصلی الی ای جهة قدر نماز کند هر طریقی
 که تواند رو آورد و همچنین برینشی که کسی ندارد برای رو بر و ساحتین او را القبلة یا بمختصه است
 در رو یا قدرت استقبال ندارد در هر طرف که تواند نماز بخواند همچنین است در حاشیه شیخ
 اسلام و مشایخ ثقیب علیه القبلة و کسی که مشتبہ شد بروی قبله بسبب غلبه تاریکی یا کم شدن
 علامات در سفر و حتی فکر کند و کوشش بفکر دریافتن جهت قبله پس هر جهت که را می او قرار
 بگیرد همان جهت جهت قبله است و اگر هیچ جانب فکر دل او قرار نگیرد در هر جانب که نماز
 کند روا باشد و بعضی مشایخ گفته اند که نماز تاخیر کند و بقدر بعضی هر چهار جهت نماز
 کنند فان الخطأ بعد کس اگر بعد از قرار گرفتن فکر او بیک جهت بخواند و پس از آنکه
 نماز او را معلوم شد که غلط کرده است عاده نکند نماز را زیرا که در حال ادائی قبله او
 جهت شحری بود و آن سجا آمد و اجتهاد با اجتهاد باطل نشود و این عام است که وقت
 در حال معلوم شدن خطای باقی باشد یا نباشد نزد ما بطور شافعی رو و ز فر ر و اگر
 وقت باقی باشد نماز باز بخواند فان علمیه فی صلواته استدلیس اگر دانست بخطا شدن
 فکر او در یافتن جهت نماز بگرداند روی خود را بجهتی که فکر او بان قرار تمام کند باقی نماز
 را از روی استحسان و قیاس آنست که نماز از سر گیرد و از امام محمد است که اگر چهار
 رکعت سجا طرف گذارد و بخری رو او بود و بخری قوم جهات و جهلو حال اما هم
 بجزیه و اگر قصد کردند و تاریکی غالب طرفهای مختلف دنیا قند حال امام خود که در آن
 جانب روا آورده است رو او را ایشانرا و این در صورتیست که یقین دانستند استادان
 خود را در پس ابا و اگر اینقدر علم نیندازند نماز ایشان روا نباشد باب صفة الصلوة
 مراد بصفت نماز شیخ الاسلام در حاشیه بعد از اعراضات گفته است که تفصیل و تفسیر نماز
 تواند بود چنانچه آیه است بانه تا آخر اصف ایمان میگیرند و جلیبی در حاشیه نیز کامل
 نقل کرده که ظاهر آنست که مراد بصفت نماز نیست حاصله از ارکان و عوارض است مرعاز را
 فرضها التحصیمة فرض نماز تکبیر تحریمه است و آن شرط است برای نماز بذهب ما و بطور شافعی
 رکن است و فائیک اختلاف آنست که بنا بر نقل بر تحریمه فرض چنانچه در رکعت ظهر مشایخانی

فرض بر تخریم فرض چنانچه بنا بر وقتی بر قضا و قضا بر وقتی نذر و نذر است و بطور شافعی
 روانی و انقیام و ستادن یکبار و بر وقتی از فرض نذر و قضا و قضا بر وقتی نذر و قضا بر وقتی نذر و قضا
 ساقط است نه درازی آن و از پنجست است که معصی قراة بقدر است کونا به بخواند یا یک است
 سزا نماز را و بود و اگر بیشتر ازین بخواند ثواب زیاده بود بسبب زیادتی قیام و قراة و در اگر در
 برای حاصل کردن قراة است و هم از پنجست لاحق که در رکوع رسید رکعت او
 تمام شود نه بر آن قراة بسبب اقتداء ساقط شد پس ایستاد و قیام هم نماند و این از
 اسرار است اما از تمرناشی است که امتداد قیام در حق لاحق مقدر است بقدر قراة
 سیگویم که مناسب آنست که بقدر امتداد بقدر ثناء و تعویذ باشد تا اقل قدر قیام حاصل
 آید و آنچه در تفسیر مذکور است که چون لاحق امام را در رکوع یافت فکر کند اگر داند که بخواند
 ثناء و تعویذ امام سزا رکوع بخواند کرد و او با امام در رکوع خواهد بیست ثناء و تعویذ ثناء
 بخواند و اگر داند که پیش از رسید یک رکوع امام خواهد برخاست یک رکوع کند و ثناء و تعویذ بخواند
 و باز بقل کرده است از ذخیره که اگر لاحق پشت در رکوع بر ایستاد که در رکوع آن رکعت گفت
 تسبیح گفتن خواندنی پس ازین روایات معلوم شد که بر آدمی چیزی که او را قیام توان گفت
 فرضست نه درازی آن و القراة و خواندن قرآن باتفاق اهل سنت و جماعت بخلاف اهل
 معتزلی که بر نعم او قراة فرض نیست و خواندن قرآن بهمان اقطا معتبر است که از قراة سبعة است
 نه قراة ثناء و نه احادیث قدسی و تورات و انجیل اگر چه از و سخن موافق قرآن باشند
 و الركوع و آن لغت و نماندن است و شرعاً و نماندن پشت پس اگر اندک پشت هم کند و
 بود و این پنج هر روایت است اما صحیح روایت آنست که اگر نذر یک رکوع بود و روایت و اگر فرض
 قیام باشد و او نبود و این فعل اصح است پس قرار در رکوع شرط نیست و نذر بعضی علماء قرار در
 رکوع مقدار یک تسبیح شرط رکوع است و السجود و چون نذر و ایله لغت هم جلس لالت میگویند
 بر عدد بنا بر آن سجده مان گفت و اگر نذر هر رکعت دو سجده اند یا تسبیح تسبیح کرد اما این فتاوا
 لغت مقبول ایله اصول نیست و سجده در لغت عاجز نیست و در تسبیح نهاده و پیشانی با بینی
 بر زمین فتوی بر همین است و اختلاف بر یکی ازین هر دو کرده است و بعضی علماء گفته اند که سجده

این روایت صحیح است
 و این روایت صحیح است
 و این روایت صحیح است

بر پیشانی روست با کراهت و بر بینی روانی و القعود الاخیره و قعده اخیره فرض نماز
 پنج سبب ما از کافیت و غیره منع که بطور مالک و شافعی ۴ فرض نیست و در بعضی روایات
 که قعده اخیره واجبست چون ۴ از امام عظم بر روایت کرده که نماز بی قعده اخیره رواست
 اما در مقدار قعده اقوال اصح آنست که قدر الشنهد مقدار یکی که احتیاج تا عجمه رسول توان خواند
 که تشهد را نیز اطلاق برین مقدار و فحشود و بعضی گفته اند بقدری که شهادتین توان گفت و
 و بعضی گفته اند اندک مقدار یکی که در قعده گفته شود و الخروج بصنعه و بر آمدن از نماز بغیر
 خویش بقول امام عظم ۴ خلاف باقی علماء و فایده اختلاف در چند صورتست چنانچه اگر بعد
 از تمام نماز بقعده اخیره پیش از فصل منافی نماز وقت آخر شد نماز او فاسد نشود و نزد امام عظم ۴
 خلاف صحیح ۴ بدانکه وضع قدیم بر زمین در حال سجده مقدم داشتن رکوع بر سجده فرض نماز اند
 اما سجده به وضع قدیم میسر نیست و سجده بی تقدیم رکوع متصور نشود بنابراین کار از آنرا بر
 احتیاج و عرف و عادت گذشت و بجهت فرضیت وضع قدیم اکثر مشایخ ۴ گفته اند که بر بیشتر
 یک پای از زمین در حالت سجده مکرده است و بر داشتن سر و پای منقض نماز است اما نه اول
 دست و زانو با اختیار اکثر مشایخ فرض نیست و واجبها قراءه الفاتحه و واجب نماز یعنی
 واجبات در نماز خواندن فاتحه است و صفت واجب آنست که ترک آن خدا نماز تمام بود با
 نقصان و موجب عقاب بود مانند فرض و از ترک آن بفراموشی سجده سهو از دم آید و این
 خواندن الحمد زماست و بطور اجماع و شافعی ۴ خواندن فاتحه فرض است و وضع
 سهو سه مرتبه سورتی از قرآن با فاتحه یعنی متصل فاتحه بیفاصله جبرئیل از قرآن خواندن
 واجبست تا اگر بعد تمام کردن فاتحه اندک فرصت کند سهو از خواندن چیست اگر قرآن
 سجده سهو لازم آید و اگر بعد اندک فرصت کند نماز تمام بود با نقصان و مراد از سوره
 مطلق قرآن است و تعیین القراءه فی الاولین و تسبیل کردن قراءه در دو رکعت اول
 فایده ۴ بدانکه خواندن قرآن در دو رکعت فرض نیست مطلق برابر است که در دو رکعت اول
 باشد یا آخر یا یکی از دو گانه اول و یکی از دو گانه اخیره نزد ائمه ۴ و بطور شافعی ۴ در
 همه رکعات فرض نیست بعلت آنکه هر رکعتی نماز است و بطور مالک ۴ در سه رکعت فرض نیست

زیر آنکه اکثر احکام کل بود و دلیل بر آنست که اسرار است باینکه فالزا و ما یستبرهن القرآن
مطلق است بموجب تکرار نیست بلکه مباح گفته مکرر است و بااحتیاج سجده و جوب رساندن پس
نشود بدین آیه مگر نفس قرائت التکرار و تکرار در رکعت دوم از جهت همانست که در شریعت
که اصل نماز در رکعت است و در سقوط که در سفر دو رکعت ساقط گردد و تعیین این از روی
و جوب است یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و دعای التوبه و تکرار است ترتیب فی فعل مکرر
در فعلی که مکرر است در نماز یا در یک رکعت و در شرح و قایم است که مراد از مکرر فعلی است
تمام نماز مکرر بود و احتراز است از فعلی که مکرر نباشد مانند تکبیر اولی و قنوه خیره که رعایت را در
وضعت و آنچه مکرر است در نماز مثل قیام و قرائت رکوع و سجود ترتیب روی و واجب است در
محدن گفته است که فعل مکرر در یک رکعت مراد است چنانچه سجده که ترتیب ثانی بر اولی قایم
تا اگر بسوی یک سجده کرد و برخاست و تمام کرد نماز بعد از آن باد آورد و سجده متروکه پس و سجده
متروکه سجاده دوم سجده بود درین صورت فسخ باید کرد و چگونه میشود زیرا که ترتیب این صورت
متصور میشود باینکه تعدیل در لغته برای گرفتن است و در شرح قرار گرفتن در رکوع و سجود
اما قرار در قنوه رکوع و جلسه میان دو سجده نه فرض است واجب بلکه سنت است لیکن
بقول ابی یوسف رح تا اگر سر فرو کرد و باز برداشت بغیر قرار گرفتن بقدر یک تسبیح نماز آورد
نبود همچنین قنوه و کانز اسکان بلفظ جمع آورد و مراد دورکن است زیرا که آوردن لفظ جمع وارد
کردن دو واحد را و ابود چنانچه در قرآن بسیار آمده است مثل قوله تعالی و لکن صفت تلو بجا
و القعود الاول و واجب است نشستن اول بار در نماز سه کانی و چهار کانی فرض بود و انفل با
واجب و در ظاهر روایت چنانچه از کانی است و قیاس آنست که سنت بود و ترک آن مکروه
بود موافق آنچه ظاهریست و از نظم است که قنوه اولی در نقل فرض سنت بزرگ او نماز ناسی میشود
قیاسا استخوانا و این قول محمد و زفر است رح و نزد شیخین رح فاسد نشود چنانچه از مشرقا
و التشهد و واجب است خواندن تشهد و آن التَّحِيَّاتُ التَّيْبَةُ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ السَّلَامُ
عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ أَشْهَدُ أَنْ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و این عبارت تشهد روایت این معبود است

از پیغمبر صلی الله علیه و سلم واجب بود که قرائت تشهد در هر دو سجده از چهار رکاعی فرض
 و نفل واجبست و لفظ سلام و برآمدن از نماز بلفظ سلام یعنی السلام علیکم ورحمة الله
 نه زیاده ازین و نه کم پس اگر بلفظ دیگری سهوا تلفظ کرد بقصد خروج از نماز سجده سهوا لازم آید اما
 اولی آنست که سجده واجب شود چه اگر بقول بعضی مشایخ در سنت است از تحفه است که باو
 تلفظ سلام از نماز بر آید و قنوة الوتر و خواندن عاقبت در وتر یعنی دعا خواندن در وتر
 از آن دعا که در احادیث وارد اند و از تحفه است که بقدر سوره بروج و این دعا شایسته
 که عام باشد تا هر چه یاد دارد بخواند و همین جهت در اکثر کتب معتبرست که اگر دعای خواننده مرتبه
 یارب یارب یارب بگوید و تکبیرات الیه این و تکبیرات زواید گفتن در نماز عیدین
 و از اینجا معلوم شد که لفظ تکبیر افتتاح و عیدین و تکبیر برای دعا قنوت واجبست و الحمد
 و الاستغفار از بلند خواندن امام را در نمازهای چهار روزه و آهسته خواندن در نمازهای
 آهسته خواندن فی اماکنها گذار محتاج است و بلند خواندن آهسته خواندن در نمازهای
 چهار روزه لیکن بلند خواندن اولی است تا او را بصورت جماعت شود و سنتها رفع است
 چون فراغ و اجابت تمام شد کاترجمه الله در صدر بیان سنتها نماز آمد و گفت
 سنتها نماز برداشتن و دوست است للتقدم به جهت تکبیر ترمیم نفسستن
 و تشواصدا یعنی و کشاده داشتن انگشتان دست یعنی انگشتان راست نه کند و فرو
 بند و جدا کردن انگشتان و بلند گفتن امام تکبیر را در نماز بر تکبیر که باشد تا
 مقتدی یا ترا علم بر آمدن و نزول و بقتل کردن از یاب رکن بر کنه دیگر حاصل شود
 و الشاکر و خواندن ثنائی یا تکبیر یا اللهم تا آخر امام را و مقتدی و منفرد را و القنود
 و اعوذ بالله گفتن کسی را که بر وی قرائت بود از امام و منفرد و مسجود و مقتدی را
 و لاحق را و التسمیة و بسم الله الرحمن الرحیم خواندن بر کسی که لغو است و این هر
 سنت اند در نماز فرض و واجب و مست و نفل و التامین ستر آ و آمین گفتن
 آهسته در آخر الحمد امام را و منفرد را و مقتدی را در نماز چهار روزه و وضع یمینه علی السیاه
 و نهان دست راست بر دست چپ نزول بخلاف مالک رحم و روافض که بطور

اینا اربال سنت است تحت سقوفه زیر ناف و کعبه شافعی یا زیر سینه و تکبیر
 الركوع والرفع منه و تکبیر گفتن در حالت رکوع و رفتن و حالت برداشتن سر از سجده
 و قبول بعضی تکبیر رفتن است زواید است و تسبیح قلنا و تسبیح گفتن در رکوع سه بار
 و این اندک عدد است و اکثر ناهفت است و اوسط ناپنج بار و اخذ رکبتیه بدیه
 و گرفتن دو زانو را بدو دست در رکوع و گفتن هیچ احصایه و کشاده و داشتن
 انگشتان از یکدیگر وقت گرفتن زانو و تکبیر السجود و تکبیر گفتن مسالت سجده
 رفتن والرفع منه و تکبیر در وقت برداشتن سر از سجده و تسبیح قلنا و تسبیح
 گفتن در سجده سه بار مثل تکبیرات رکوع در قنوت و کثرت و توسط بطور مالک هر
 تسبیحات سجده فرض اند و بطور احمد و ابوالفضل یعنی واجب و وضع بدایه
 و رکبتیه و نهادن دو دست را و دو زانو را بر زمین در حالت سجده و این
 هر دو بطور زعفر و شافعی یا فرض اند و فایده اختلاف آنست که اگر در سجده
 دست و زانو بجای بلیه واقع شدند نماز را و باید و بطور زعفر و شافعی یا نماز
 بشکند اما از محیط است اگر در مصلی زانو بر زمین نهد و باید و فقیه ابوالملیک
 همین اختیار کرده است و اقتران سجده البشیری و نصب الیمنی و گستران
 پاهای چپ و نشستن بر روی دستپا راست و هر دو قعد و القومله
 و الجلوسه و نهادن بعد از رکوع اندکی راست بقدر یک تسبیح و نشستن میان دو سجده
 در دست نشستن مثل قومه نزد طوفین و بقول ابو یوسف و شافعی یا هر دو فرض اند
 و از محیط است که تعدیل ارکان فرار گرفتن در رکوع و سجود و تمام کردن نهادن هرگز
 و سجود و نشستن میان دو سجده پس بروایت محیط از جمله واجبات اند و الصلوة
 علی النبی صلی الله علیه وسلم و در وقت گفتن بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قعد
 خیر و باین عبارات که اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد
 صلیت و بارکت و ارحمته و رحمت علی ابراهیم انک محمده فایده بر الله صلوة بر
 سلم یکبار در هر فرض است خواه در نماز گوید خواه بیرون نماز و از طحا و است

هر مرتبه که نام پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنود و در دو گفتن واجب شود و خارج نماز و اکتفا
 در خواندن بعد از صلواتهای منقول از خدمت پیغمبر علیه الصلوة والسلام باصحاب کرام
 و ادا بها و ادبای نماز و ادب آنست که یکبار باید و بار در عمل پیغمبر علیه الصلوات
 و السلام در آمده باشد نظیره الی موضع سجوده دیدن مصلی بجل سجده وقت قیام
 و دیدن پشت بای در رکوع و در سجود و بر زمین و کنار و رفته و کظم قدم عند
 التلاوب و بستن دین و پوشیدن نهد و فازه آمدن و صورتش آنست که چند آنکه
 تواند دین را سخت دارد و فازه را دفع کند و اگر نتواند دین را به پشت دست چپ
 بپوشد و اخراج کفیه من کبیه و بر آوردن دو کف دست از سر و دستین
 عند التکبیر نزد پیغمبر گفتن بجهت افتتاح نماز مرد و زن از نماز او دفع السعال
 ما استطاع و بارداشتن سرفه تا تواند و القیام حين قبل حی علی الفلاح
 و استادن برای شروع نماز چون مؤذن در اقامت حی علی الفلاح بگوید و بطور
 زقرع چون قدامت الصلوة بگوید و شروع الایهام مذ قبل قد قامت الصلوة
 یعنی تکبیر اولی از امام متصل قاست الصلوة مؤذن بود این بقول طرفین است و بقول
 ابیوسف چون فارغ شود مؤذن از اقامت **فصل** نو اند که بمعنی فاعل بود یا
 مفعول یعنی این مسائل آئینه جدا شوند و انداز مسائل سابق یا جدا کرده شده اند اما
 اوفق آنست که بمعنی مفعول بود و چون کائزیه از اول کتاب الصلوة تا اینجا بیان
 اوقات نماز و شرایط و فرائض و واجبات و سنن و آداب فارغ شد در صد و بیان
 صورت مجموعی مثل آن آمد تا تعلیم متعلمان بر وجه صواب حاصل آید و گفت و اذ الوداع
 فی الصلوة کثیر و هرگاه خواهد مصلی در آمدن در نماز بعد از وجود شرایط از وقت
 و طهارت و استقبال و نیت که در تکبیر بگوید متصل نیت و دفع ید یله و بر دارد و
 دست را بقول اکثر مشایخ و بر روایت ابیوسف از امام اعظم تکبیر متصل بر دارد
 و دست باید و صورت بر داشتن اینست که دو دست را همچنانکه هستند
 بپوشن انگشتان و کنار بدن بر دارد و کف دستها مستقبل قبله کند چون قیام

یعنی آن که در تکبیر
 افعال الصلوة و اینها را
 با غرض خلعت مستند
 حدود و غیره و اینها
 الا اذا کان فی غیر
 اورسیا لا چنین نیست
 فان قطعوا بها باقیه
 فقط و اینها را که
 لایسان ۱۲

تکبیر اولی در رکعت اول پیوسته است و یوحی عن کلمات العیدین و تاخیر کند تا از
 تکبیرات عید فطر وضحی و بقول طرفین اعوذ بر امر نماز است پس پیش از تکبیرات زواید گوید
 فائده بداند در اعوذ گفتن در بانی رکعتهای سواهی رکعت اولی اختلاف است نزد امام اعظم
 و محمد بن سحر از رکعت اولی نگوید و بقول ابی یوسف و شافعی و در هر رکعتی اعوذ بخواند و فرمود
 بر اول است و سعی سوره فی کل رکعة و تسمیه بگوید آیه در هر رکعتی بقول صاحبیه و نزد امام
 اعظم و در رکعت اولی بگوید و پس اما در تسمیه فتوی بر قول صاحبیه است و بی آیه من القرآن
 انزلت الفصل بین السور لیست من الفاتحة و لا من کل سورة و ان تسمیه یعنی تسبیح
 الرحمن الرحیم آیتی است از قرآن تسبیح خود نیست از بیچ سورتی و فرموده شده است او را
 خدا استعالی برای فاصله کردن میان سورتها انزود و بطور مالک و هرگز از قرآن نیست و بطور
 شافعی و آیه است از فاتحه الکتاب و چند سبب احمد و آیه است از جمیع سورتها و قرآن از
 فاتحه تا ناس و فرء الفاتحة و سورة و سورتی که تواند بی تعیین و این اشارت که میان
 فاتحه و سوره تسبیح الله بخواند که اگر ایست است و در مضمرات است که مختار همین است و در گفتن
 سورتی اشارت بدو چیز یکی آنکه اقل قراة کم از سه آیه نباید چرا که اقل سورتها سورة کوثر
 و خلاص است و آن سکان آیه اند پس سورتی بخواند کم از سیصد نباشد و دیگر آنکه اکثر قراة
 را حدیث است که اکثر سورة بقرا است پس هر قدر که خواند بخواند از سه آیه تا بمقدار که داند و قلت
 آیات یا سه آیه کوتاه اما در بعضی منها این لفظ نیست پس بقدر باشد و امن بشد بیچ
 الامام و امن بگوید امام و تصریح کرد برای بعضی قوالها که گفته اند امام آمین نگوید و اما شیخ
 سید و آمین بگوید مقتدی نیز آیه و ستر ابرو و متعلق است از امام و امام و بطور شافعی
 آمین بلند گوید و بطور مالک و امام آمین نگوید و چون حکم امام مقتدی بیان کرد حکم منفرد یا
 معلوم شد که بگوید پس حاجت آوردن منفرد خواند زیرا که مقتدی که حکم او خاموش بود
 چون دبس امام او را آمین باید گفت و منفرد را قرآن خواند نیست و خود خواهد گفت
 و آمین را بعضی اهل لغت گفته اند که تقریب لفظ همین است و معنایش همین باد و همچنین
 سیخو ام و کبر و لا مد و تکبیر بگوید بعد از هر و لا و الله و غیره و هر و س و را که

تکبیر اولی در رکعت اول پیوسته است و یوحی عن کلمات العیدین و تاخیر کند تا از تکبیرات عید فطر وضحی و بقول طرفین اعوذ بر امر نماز است پس پیش از تکبیرات زواید گوید فائده بداند در اعوذ گفتن در بانی رکعتهای سواهی رکعت اولی اختلاف است نزد امام اعظم و محمد بن سحر از رکعت اولی نگوید و بقول ابی یوسف و شافعی و در هر رکعتی اعوذ بخواند و فرمود بر اول است و سعی سوره فی کل رکعة و تسمیه بگوید آیه در هر رکعتی بقول صاحبیه و نزد امام اعظم و در رکعت اولی بگوید و پس اما در تسمیه فتوی بر قول صاحبیه است و بی آیه من القرآن انزلت الفصل بین السور لیست من الفاتحة و لا من کل سورة و ان تسمیه یعنی تسبیح الرحمن الرحیم آیتی است از قرآن تسبیح خود نیست از بیچ سورتی و فرموده شده است او را خدا استعالی برای فاصله کردن میان سورتها انزود و بطور مالک و هرگز از قرآن نیست و بطور شافعی و آیه است از فاتحه الکتاب و چند سبب احمد و آیه است از جمیع سورتها و قرآن از فاتحه تا ناس و فرء الفاتحة و سورة و سورتی که تواند بی تعیین و این اشارت که میان فاتحه و سوره تسبیح الله بخواند که اگر ایست است و در مضمرات است که مختار همین است و در گفتن سورتی اشارت بدو چیز یکی آنکه اقل قراة کم از سه آیه نباید چرا که اقل سورتها سورة کوثر و خلاص است و آن سکان آیه اند پس سورتی بخواند کم از سیصد نباشد و دیگر آنکه اکثر قراة را حدیث است که اکثر سورة بقرا است پس هر قدر که خواند بخواند از سه آیه تا بمقدار که داند و قلت آیات یا سه آیه کوتاه اما در بعضی منها این لفظ نیست پس بقدر باشد و امن بشد بیچ الامام و امن بگوید امام و تصریح کرد برای بعضی قوالها که گفته اند امام آمین نگوید و اما شیخ سید و آمین بگوید مقتدی نیز آیه و ستر ابرو و متعلق است از امام و امام و بطور شافعی آمین بلند گوید و بطور مالک و امام آمین نگوید و چون حکم امام مقتدی بیان کرد حکم منفرد یا معلوم شد که بگوید پس حاجت آوردن منفرد خواند زیرا که مقتدی که حکم او خاموش بود چون دبس امام او را آمین باید گفت و منفرد را قرآن خواند نیست و خود خواهد گفت و آمین را بعضی اهل لغت گفته اند که تقریب لفظ همین است و معنایش همین باد و همچنین سیخو ام و کبر و لا مد و تکبیر بگوید بعد از هر و لا و الله و غیره و هر و س و را که

بپشت بر دستهای و موافقت بعلس النهوض لبس بر خاستن از سجده یعنی وقت برخاستن
 از سجده اول سر بردارد بعد در دست پس زانو و سجد با فقه و جبهه و سجده کند یعنی
 و پیش خود و از مضمرات است که اول بینی بند بعد پیش لیکن از تحفه است که اول پیش بند
 بعد بینی و بعضی گفته اند که هر دو بهم بند و کوه با حد نما و کرده است سجده یکی از پیش
 و بینی بغیر تعیین نزد امام عظمی و بقول صاحبیه رجھا السد اگر سجده بر پیشانی کند نماز درست
 بود و اگر بر بینی کند نماز درست نبود مگر بعد از و این نیز روایت است از امام عظمی و
 فتوی بر همین است فاما سجده بر خساره و ذقن روان بود و اگر سجای سجده سخت است بود
 و در اینجا استین گیرد و سجده کند بقول بعضی مشایخ و روان بود چنانچه جامه جدا و بعضی گفته اند
 روان بود چرا که جامه مصلی حکم مصلی دارد لیکن اگر بعد از سجده بر ران باز نماند روان بود
 و بعد از روان بود او بکود عمامه و یا سجده کند بر سیم و تار او و همچنین بر جامه زواید بنده با
 لیکن بشرطیکه سختی زمین بیاید و اگر سختی نیاید باتفاق نماز فاسد بود و ایدئ ضعیفه
 عن جنبیه و کشاده دارد و باز و از و پہلو اگر چه در جماعت بود اما در بعضی اقوال است
 که اگر در صف بود باز و نکشاید نهامسایه را ضرر رسد اما حسن آنست که اگر فرجه باشد بکشاید
 و اگر صف تنگ بود نکشاید و جانی بطنه عن فخذ ید و در و در شکم را از رانها خود
 و وجه اصابع دجلیه نحو القبلة و روبرو کند انگشتان هر دو با خود و بسوی قبله و چون
 انگشتان دست بی تکلف مستقبل قبله اندازد این را ذکر نکرد و لیکن اگر کسی بتکلف انگشتان
 دست از قبله بگرداند کرده بود چنانچه در خزانه المفتین است و سبح فیہ ثلاثا و تسبیح گوید
 در سجده سه مرتبه و این اذما است و نهایت آنست که تا هفت مرتبه بگوید و از آنها به شرح بداید
 است که بقول ابی مطیع بلخی اگر کم از سه بار بگوید روان بود لیکن از مبسوط شیخ الاسلام اگر کمتر
 گوید سه مرتبه روا باشد بکراهیت و المرأة تخفض وزن یت شود و تفسیر فرو شدن زانو گفت
 و تلون بطنها لفتح یدها و بچپا بد شکم خود را بر آنها خود خم دفع را سه مکررا بر
 بردارد و سر خود را بکمر گویان از سجده و جلس مطمئنا و بنشیند قبر گران و طایف
 اشارت بر آنکه در جلسه ذکر می سنون نیست و از حسن بن ابی مطیع است که سبحان لله سجده

اینست که در سجده
 و در سجده
 و در سجده

استغفر الله گوید و اطمینان ایما است بحد قدر شمع بشنید و کبر و سجده و تکبیر گوید و دوم
سجده کند مطمئناً آرام گیران و در لفظ اطمینان اشارت است که هیچ گوید چنانچه در سجده اول
تسبیح گفته بود و کبر للهنوض بلا اعتماد و قعود و تکبیر گوید برای برپا شدن و برخیزد
به تکیه کردن بر زمین و به نشستن نزدا و لیکن بطور مالک و احمد و شافعی با قعود
برخیزد و این را جمیع ائمه استماع نموده اند و نیز بعضی مشایخ به ضرورت اعتماد و قعود کرده است
لیکن شمس الانبیه الحاقی به گفته است که اخذت در اولویت است اما اگر اعتماد و تسبیح بخیزد
باقی نیست نزدا و اگر ترک کند اعتماد و تسبیح را ایشان بهم باک نموده و الثانیة کلا و نه
در رکعت دومی مثل رکعت اول است پس آنچه در رکعت اول کرد و بود درین نیز کند الا آنکه
لا یفتی و لا یتعوذ مگر همین فتاوت است که در رکعت دوم شهادت اعدا و تکبیر و این ایما
است که بسبب آمدن در اول فاشحه بخواند و لا یضع یدیه الا فی فقعش صحیح و برینارد
و تها اگر در پیشانی تکبیر اولی و تکبیر قنوت و تکبیرات عیدین و استیلام یعنی تکبیر س که درین حجر بود
درینا س که جم و تکبیر گفتن نزد صفادته و مرده و تکبیر در عرفات و تکبیر گفتن نزد جمعه اولی و
و طعی و گمانزد و برینا صحر کرده است پس نفی شد قول شافعی که بطور دوی دست برداشتن قنوت
تکبیر رکوع رفتن و وقت مشرب داشتن از رکوع سنت است و بقول از امام غلامی دست برداشتن
درین دو حال شکسته نماز است و این قول از محیط و جواهر است فاذا فرغ من تسبیح
الركعة الثانية و چون فارغ شد از هر دو سجده رکعت دومی افتوتش (سجده الهیة)
تکبیر و با می چپ خود را نزد انبیه بالقول مالک به قعود کند یعنی بر سرین و بطور احمد و شافعی
در سجده اخیره نور کند و مجلس علیها و بنشیند بر آن با می چپ خود و نصب یمناه
و استاده دارد و پای راست را و وجه اصابعه نحو القبلة در روی او کند انگشتان
خود را بسوی قبله و وضع یدیه علی تخن یده و بنهد دو دست را بر دو ران و لیکن در
بعضی مشروحات نقل از محیط است که بر دو ران نهند یا بر دو ران خود و بر دو ران یعنی از امام محمد است
که سر انگشتان دست بر ران نهند و در لفظ علی تخنیه ایما است که بر دو دست بر یک ران
نهند بلکه دست راست بر ران راست و دست چپ بر ران چپ نهد و ببطور اصابعه

و گفته اند در آنگشتان خود را و این صورت نشستن مرد است و می نتواند وزن بر
نشینند و در پیش نیست که هر دو پای از جانب راست بر آرد و سرین خود را بر زمین نهد و قد
نشیند ابن مسعود بخواند تشهد که از ابن مسعود روایت است و صفت او بالا گفته شد
در ذکر واجبات یعنی التحیات بعد از آخره التَّحِيَّاتُ یعنی عبادات گفتنی که بزبان تعلیق دارند
و التَّحِيَّاتُ عبادات کردنی که بسیار بدن تعلیق دارند و هم در التَّحِيَّاتُ یعنی عبادات مالی نیزه
خدا را است عزوجل اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجَزَّوَجَلَّ و حسانی و برکتی که رب العزت
شب معراج بر تو فرستاده همیشه واصل باد بر تو و بنده گان صالح آنانند که فرایض او آکنند و حق
مسلمانان وصول کنند و زاکیات یعنی لایقه و نامیات بلند شونده و تشهد در اصل تشهدان
لا اله الا الله و تشهدان محمد اعجبه و رسوله است لیکن در استعمال فقها نام تمام دعا شده
از قبیله نام نهادن کل را باسم جزا و قوله عجمه اظهار است که محمد رسول الله بنده او است
که برگزیده است او را بنیوت و این لغوی قول نصاری است که ایشان عیسی علیه السلام را فرزند
سندامی نامیدند اَمَّا عَنْ ذَلِكَ عَلُوْا كَبِيْرًا وَفِيْمَا بَعْدَ الْاَوَّلِيْنَ اَكْتَفَى بِالْفَاتِحَةِ
و در آنچه بعد از دو رکعت اول است پس کند بخواندن الحمد و تابعی بجهت آن گفته که در چهارگاه
دو رکعت باقی بود و در سه گاه چون مغرب بیک رکعت پس هر دو را شامل گرد و این در فرض است
اما در فضل واجب در تمام نماز در هر رکعت قراة فرض است چنانچه بالا گفته شد و از نظم است که خواندن
فاتحه در ابعد الا ولیس سنت است و یک روایتی است از امام عظیم که واجب است تا اگر سهوا
ترک کند مسجد سهوا لازم شود اما آنست که مستحب است و تخصیص بفاتحه جهت فضیلت است
ناگر غیر فاتحه چیزی از قرآن بخواند و باید باشد و اگر خاموش ماند یا بشیم تبلیس گویند نیز روا بود
و طلاق اکتفا ایما است که خواندن فاتحه بوجه قراة است نه نیت ثناء و بعضی علماء گفته اند
بوجه ثناء بخواند و در فهم سوره با فاتحه اصح آنست که سهوا لازم نشود و الْقَوْدُ الذَّا
كَالْاَوَّلُ و شستن دومی بخواد است و در بیت نشستن بگویم برای قول
نافعی و واجبه که بطور ایشان در قعده اخیره نورک است و تشهد و بلفظ تشهد با معطوفان
و در برای بیان خبر نیست که در قعده کرد نیست و صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ

و در رد گوید بر غیر صلح بعبارتی که بالا در ذکر نماز گذشت و دعا بما یسئله القرآن
و دعا کند بلفظها که مشایخ قرآن باشند در ساقی نه در اعجاز که آن محکم ثبوت است و السنه
و مشایخ السلف جدید است بود که منقول از غیر صلح کلام الناس نه ثابته بلام مردم
از مردم توان خواستن چنانچه آب و نان مجایر و مردم و این اشیاء است که اگر سوال مشایخ
کلام آدمیان بود نمازش باطل گردد و اما احسن آنست که نمازش تباه نشود چه اگر چون از مشایخ
فارغ شد نماز تمام شد و خروج از نماز بعمل او باقیست و آن خرج و وجه بهمین لفظ دعا حاصل گویم
گویم و نماز بر وی مگر ترک واجب که خروج بلفظ سلام است و تبرک واجب نماز تباه نگردد
و سلم مع الامام کالتحریمه و سلام گوید بسلام امام چنانکه تکبیر تحریمه با امام گفته بود
و این بقول امام اعظم است یا بقول صاحبیه یعنی تقدسی تحریمه و سلام بعد تحریمه و سلام نماز
گو و ابواللیث در بسوط خود آورده که قوی بر قول صاحبیه است عن یحیی بن یسار

ناو بالتقويم والحفظية والامام في الجائبة الايمان او لا يسر او فيها
 لو محاذ با عن يمينه الخ يتعلق است بسلم لغیر سلام گوید بجانب راست خود و چپ خود
 روی برگرداند بجانب راست خود و چپ خود چنانکه سفیدی بخار و خورش در نظر آید و بگوید
 السلام عليك ورحمة الله ودر محیط است که زیاد و کمین نکند ولفظ برکاتر مگوید و سلام
 بحالی که نیست که خطاب بقوم و در شنگیان از که اما کاتبین و دیگر امام را در جانب
 اگر از امام بجانب چپ بود و بجانب چپ اگر عکس آن بود و نیت امام کند در هر دو سلام
 مقتدی در برابر امام باشد و نوحی الامام بالتمسک التین و نیت کند امام قوم
 و حفظه را در هر دو سلام و بعضی گفته اند که امام بسلام اول نیت کند حاضران را و ثانی
 انس و جن از اهل ایمان و آنرا در است که سلام اول بجهت برآوردن از نماز و نجیست
 محض برای نجیست و از محیط است که گفت آنست که سلام دوم آهسته بود و از اول و دید که
 خوار میسر آورده است که بعد از سلام فرض در اوقات شریفه بعد از شغل نشود و بجهت
 تفصل نشود میان فرض و نیت در نماز و عمل و نیت اولیست و چون در نماز واجب
 نماز بهر قرائه و است از آن بیان کرد و گفت وجهی بقراءة الفجر و بلند بخواند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

قراة در نماز فجر و اولی العشاءین و در رکعت اولین از هر یکی از شام و خفتن و
 لو قضا و اگر قضا بخواند و الجمعة و العیدین و در نماز جمعه و سه و عید و در شام
 شیخ الاسلام است از زاهدی که واجبست بلند خواندن نماز در تراویح و کسوف و استسقا اما
 بعد برین حاشیه متصل میگوید که اگر امام در نماز تراویح نرم خواند بفراموشی سجده سهو واجب
 نگردد زیرا که در نماز تراویح فرض تخیر است الا آنکه جهرا فضل است و سیر فی غیرها و آئسته
 خواند در غیر این نمازهای و آن نماز ظهر پیشگی عصر است و نوافل و ظهر عرفه و استسقا و کسوف
 و بطور مالکیه در ظهر عرفه بلند خواند و بقول اهدیوسف در نماز کسوف و بقول محمدیه در
 استسقا مستنفل بالنهار در سجود نفل کننده در روز که وی آئسته بخواند و چون در غیر نوافل
 روز و شب داخل بودند لیکن از جهت زیاده اهتمام بآئسته خواندن در نوافل و در صریح کرد
 فاینکه بداند که در خلاصه مذکور است اگر شخصی در نماز جهری تنها گذار بود و قراة آئسته میکرد
 و ناگاه شخصی بوی افتد که در باید که قراة از سر گیرد و بلند بخواند و بعضی گفته اند که از سر نگیرد بلکه
 بقیه قراة بلند بخواند هر چه باقی بود و این شبهه است چرا که اگر فاتحه تمام یا بعضی نشود که نکر
 فاتحه شروع نیست لیکن اگر ابتداء قراة بلند کرد و باقی آئسته خواند بانفاق روا بود بی گنا
 و حد بلند و آئسته است که شنو اندن دیگر بر ادنی جهراست و ادنی حد آئسته خواندن خود
 شنیدن و این در حق امام است اما مسافر در خود شنیدن و بعضی جهراست و از کشف اصول
 که اگر امام زیاده از حاجت قراة بلند کند بد کرده باشد و در خلاصه صریح کرده است که اگر قراة امام
 بعضی مقتدی شنود جهرا بود تا همه شنوند و برین تقدیر دشوار است و در جمعه که کثرت جماعت
 بود و شنو اندن همه مقتدیان محال باشد پس اولی آنست که این روایت معمول نبود و خیر
 المنفرد فیما یجهر مقتنفل باللیل و اختیار داده شده است تنها گذار را در بلند خواندن
 و آئسته در نمازی که بلند خوانده میشود نماز وقتی بود یا قضا چنانکه نفل کننده شب بخواند
 در بلند و آئسته خواندن لیکن در بعضی روایات است که مسافر در قضا آئسته خواندن باید
 و این باتفاق مشایخ است و در روایت است که مسافر در جهرا فضل است چنانکه از کجا
 و نوافل شب را نیز جهرا فضل گفته اند و لو ترك السجدة فی اولی العشاء و اگر فریاد کند

خواندن سوره در دو رکعت اول از غنائی که خوانده پس بخواند آخر در دو رکعت
 مع الفاتحه چهار با فاتحه بقرآن بلند اگر نماز جبری باشد نزد طرفین و بقول این
 سوره بخواند و بعضی شایخ گفته اند سوره بخواند و فاتحه بخواند و در نماز سببی نیز همین حکم
 است و لکن الفاتحه لا و اگر گذشت فاتحه در اولین فضا کند در آخرین و
 بعضی گفته اند که فضا کند و فرض القراءة آیه و فرض در نماز خواندن یک آیت
 است از فاتحه یا از سورتی دیگر آیت مثل برکلمات بسیار بود یا کلمتین نزد امام عظام
 اما اگر یک آیت دراز مثل آیت الکرسی در دو رکعت بخواند بعضی از وی در هر رکعت بقول
 بعضی روان بود و بقول بعضی رواست و جواز او صحیح روایت است و سنتها فی السجده
 الفاتحه و ای سوره مائتا و سنت قراة در مسافرت فاتحه و هر سورتی که مقتضی
 سفر بود از جمیع و اضطراب بخواند و فی المحضر طوال المفصل و سنت قراة در محضر بودن
 در وطن یا غیر وطن خواندن سورتها دراز است که مفصل اند و آنها از سوره حجرات تا روا
 اند لکن جبراً و ظهراً اگر نماز فجر بود یا ظهر و اوسطاً و لو غصراً و عشاء و اوسطاً
 مفصل بخواند اگر نماز عصر بود یا عشاء و آن از سوره بروج تا لم یکن است و قصاصه و لو
 مغرباً کونه سورتها بخواند اگر نماز مغرب بود فایده بداند سبعه یتم از قرآن مفصل نام
 از جهت بسیار بودن فصلهای اوست و بطور شافعی از جهت کم بودن آیتها منسوخ کرده
 و آن سوره مفصل از سوره الصلوة و اسلام تا آخر قرآن اند و نزد بعضی از سوره فاف تا آخر قرآن
 و صحیح همین است چنانچه در شرح بخاری آورده و بطلال اولی الفجر و دراز کرده شود
 رکعت اول از دو گانی فجر بر رکعت دوم چنانچه دو حصه قراة در رکعت اول و سوم حصه
 در رکعت دوم بود و باید که این تفاوت باعتبار کلمات بود نه بحساب آیتها چرا که بعضی کوتاه بود
 لیکن رکعت دوم برای در هیچ نمازی دراز نکند و آن درازی بهین حساب مکرده است اما
 اگر یک آیت یا دو آیت تفاوت بود یا کم نیست و بیشتر ازین مکرده است باتفاق و این بنا
 مستحب است لیکن از روی حکم جواز نماز برابری و تفاوت یکسانست فقط پس پس لغوی
 در نماز دیگر غیر از فجر هیچ تفاوت نکند بقول ششین و بقول محمد و در همه نمازها رکعت دو گانه

ان اول کوتاه کند و لم یغنی شی من القرآن لصلوة و معین کند چندی از قرآن بر
 پنج نماز فرض بود یا واجب یا سنت یا فصل چنانچه یقول شافعی به هر جمعه در نماز فجر سوره سجده
 و دل آتی خواندن مستحب است و یقول محمد بن سوره و من فقیهین خواندن مستحب است و لا یقر
 الموقوم و خواننده مقتدی خواه در رک بود یا لاحق یا سبق در نماز جهری بود یا سری و این نصیح
 است که خواندن در پس امام گراست تحریمه بود و از طرفین است که باک نیست اما روایت ستر
 اصم است که یقول اکثر صحابه رضی الله عنهم قراة مقتدی مفید نماز است و از این مسعود است
 که دین او بجا نکند و از شیعی است که گفته من یفادش از صحاب بدر یا فقم که همه برین متفق
 بودند که قراة در پس امام نباید کرد و لیستغ و یصب بلکه شنود و خاموش بود و آن قرا
 آية التزغیب او الترهیب و اگر چه امام آیت امید نعمت و فضل بخواند یا آیت تر
 عذاب و حساب بخواند پس سوال از بهیث و تعوذ از دوزخ نکند او خطب او صلی علی ابی
 علیه الصلوة والسلام یا امام خطبه خواند با صلوات پیغمبر علیه السلام گفت چنانچه
 یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما خواند اما یقول ابی یوسف به صلوات در دل نگویید
 و الناسی کا القریب و در و از امام مثل قریب از امام است در خاموش بودن در نماز
 و حالت خطبه **باب الامامة فی الجماعة** الجماعة سنة مؤکدة
 جماعت سنت مؤکده است و قریب و لجبست در قوت و تاکید و از زاهد است که جماعت واجب
 و از محیط است که تاخیر از جماعت روایت مکر بعد ری و بطور احمد به جماعت فرض است و بغیر جماعت
 نماز روایت و مالک نیز به همین رفته است و بطور شافعی به فرض کفایه است فایده اگر
 شخصی با جماعت فوت شد پس وی بسجده دیگر رود یا در مسجد خود نماز کند یا بمردم اهل خود در
 خانه خویش جماعت کند از خلاصه است که همه چیز بهتر اند و عدم تنقید جماعت بمسجد ایماست
 بلکه جماعت مقید مسجد نبود و از همین گفته اند که جماعت در خانه و مسجد برابر است بنوب
 بر قول اصم و این در جامع رموز است و الا علم الحق بالامامة و دانای بمسائل
 فقه و احکام شریعت از متعلقان نماز منرا و از تر است یا امام بودن نزد طرفین و یقول سلف
 عالمتر بقراة منرا و از تر است یا امامت ثم الاقراء پس از آن لا یقتر یا امامت آنست که قراة

چندین
نسخه
مختلفه
است

قرآن خوب داند ثم الا ورج بعد از آن بر سر کار ترار شبهات و حرام ثم الا سب
 بعد از آن بزرگتر و عزیزتر از تمام جماعت که در علم یا عدم علم برابر اند یا در صفات مختلف
 پس هر که از ایشان عالم بفتنه بود او از همه دیگران اولیست همچنین برای تبیین هر که در هر
 امر چار صفت جمع شوند او از همه اولی بود اگر دو کان یا سه کان جمع شود و مختلف آن زمان
 هر که در هر دو صفت علم یا یک صفت یا دو صفت دیگر باشد او اولی باشد و اگر سواد علم از
 بقیه اوصاف دو کان یا سه مختلف داشته باشد پس در هر باب صفت و کبره اوصاف
 العبد و مکروه است بودن غلام و الا عرابی و سایرین صحرای عالم نیست نبود اما اگر
 عالم و متقی بود اماست او مکروه نباشد و الفاسق و ایامت فاسق تر و مکروه است
 بخلاف مالک احمد که بطور هر دو جایز نیست و المستدع و آن در شهر کسی است که محاص
 در سب نیست و جماعت است اما بشتر طریقه در مخالفت سنت مبرکه کفر زید چنانکه منکران بر او
 و در فتن منکران تفضیل شجین و برای که این همه جماعه کفارند و الا غی و اماست نابینای
 که بسیار بهتر از وی در صفات مذکور مقتدی او باشد و اگر چنین نبود که است شود و ولد
 الزنا و آنکه از وطنی حرام حاصل شده باشد یعنی اماست او نیز مکروه است و قطو بل اصبوا
 عطف است بر لفظ اماست العبد یعنی مکروه است در از کردن نماز و این وقت که مقتدی
 از در از کردن امام نماز را عاجز شوند و اگر است گیرند اما اگر از بسیار خواندن قرآن لذت
 بگیرند و راحت یابند چنانچه اکثر صلحا و عباد باشند آن زمان مکروه نبود بلکه زیاده اجرباشد و
 در مفسور نیز اگر لغوی از مرغیان یا سیران که قوت تحمل دراز است دادن ندارند در جماعت
 باشند آن زمان نیز مکروه بود و جماعه النساء و جماعت کردن زن نماز او نیز مکروه است
 و این اشاره است که امام ایشان نیز اگر زن باشد فاما اگر امام مرد بود مکروه نیست و این
 در صورتیست که خلوت نباشد فاما اگر خلوت بود و این نیز مکروه بود و اگر چه مجرم بود و این
 و جماعه از نهائیه نقلت و بطور احمدیه مستحب است جماعت زنان از قضاوی او نقلست
 فان فعلن پس اگر جماعت کنند زنان با وجود که است تقف الا امام ^{سطح}
 کا العسراة اساده شود امام زنان که زن باشد در میان صف بنی خبیثه و دیگران

که امام ایشان بیان صفت اینست و طلاق لفظ امام بر دیگر و مؤنث یکسانست و یقیناً احد
عن یحیی بن عیسی و استاد و شیخ و مقتدی تنها از جانب راست امام در برابر که در ظاهر روایت است
و از امام محمد و روایت آنست که انگشتان مقتدی برابر انگشتان امام باشند چه که پیغمبر علیه الصلوٰه
و السلام ابن عباس رضی الله عنه را در نماز نهی امامت کرده و برابرستانیدم اما عقب نهادن
مکروه بود و روایتی که خلاف سنت است و همچنین بچپ چپ لیکن نماز درست بود و
ثواب جماعت باشد و مقتدی عام است که بالغ بود یا صغیر چنانچه در حدیث از شرح متفق و
از امام محمد است که در ستادن برابر امام باید که انگشتان مقتدی برابر انگشتان امام باشند
و بعضی گفته اند که سر انگشتان برابر باشند چنانچه در جامع رموز است و در حاشیه بدیه است
که سجدت ستادن برابر امام یا عقب از امام بود اعتبار جای قد بها است نه اعتبار جای سجده
نا اگر قامت امام کوتاه بود از مقتدی و در حاله سجده سجده مقتدی از امام پیش میگردد و نماز
او روا باشد و الا نشان خلفه و مقتدی در پس امام استند و تصریح بحجبت اظهار قول
احم است زیرا که در روایت است از ابی یوسف که اگر مقتدی باشد امام در میان ایستد
و سلم زیاده از دو بر قیاس گذشت چه که هرگاه مقتدی در پس ایستد زیاده از دو بطریق اولی
و یصف الرجال ثم الصبیان ثم النساء و صف کنند مردان و پس ایشان
کو و کان و در پس ایشان زنان و در جامع رموز است که این ترتیب و جهت و در معدن
شرح کنز آورده است بعد از بیان صورتها تقدیم و تاخیر پیش قدم که چنین صفها باید کرد
بمعترض بوجوب سنت امار و روایت جامع رموز اولیست چه که پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام
امر کرده اند بمقدم رجال و امر بادی عبادات کم از واجب نبود و آن حاذقه مشتهها
و اگر برابر شد یا مردی که مشتهاتست بالفعل یا در زمان سابق چون مجوزه که پیش ازین
مشتهات بود و الرجال قوت شد اما حکم باقی ماند و در محاذات برابر بودن قدم معتبر است
تا اگر بغیر قدم زن در برابر مرد واقع شد حکم محاذات بروی ترتیب نشود و در قاضی خان صحیح
است که اگر زن نماز کند یا شوخی خود و حایه اگر با پیامی زن در برابر یا شوخی خود و نماز فاسد
نشد و اگر با پیامی زن از پیامی شوخی عقب بود نماز نهد و روا باشد چه که اعتبار بر قدم

راست و مشتبهات مطلق آورد تا باها شود معلوم آن از محذور حلیله و اجنبیه هر که باشد و این نصیر حکم است
که از محاذات غیر مشتبهات باکی نیست و همچنین از محاذات امر و حر که این حکم محاذات ثابت است
نسبت بر خلاف قیاس پس تجاوز نکند از مورد نفس چنانچه شکستن وضو بخنده و تمهید و این
ظاهر روایت است و از امام محمد است که محاذات امر و شکسته نماز است چنانچه محاذات
مشتبهات اما اول اصح است فی صلوة مطلقه در نماز کامل یعنی بر کوع و سجود پس نماز
جنازه بر آیه مشتبه که تحسیر میخیزد و اداء کرشتر که میان هر دو در تحسیر و اداء حقیقه چنانچه
هر دو لاحق باشند با یکی در رک و یکی لاحق و ازین گفتن بسبب وفان بر آنند که برای ادای سبقت
بر خواسته باشند که در اینجا حکم محاذات ثابت نشود میان زن سبقت و مرد سبقت فی مکان
متحد و یکجا که هر دو بر زمین یا بر دوکان باشند بلا حائلی بے پرده در میان شوند چنانچه
ستون مسجد یا دیواری یا فی قصب بقدر یک گز و بیفاصله بقدر گنجایش یک کس تا اگر یکی
ازین چیز ثابت گردد محاذات حاصل نشود و شرط استیحا و حیثیت از استیحا و مکان حاصل
است چه اگر درون کعبه باشند و هر یکی بجهتی مشوجه بود محاذات حاصل نبود و شرط عقل
از صلوات مطلقه حاصلست زیرا که نماز مجنون را اعتقاد نیست پس آن نماز کامل نشد قصد
صلوة فاسد نشود نماز مردی که مرد ما مورست بتقدیم پس و می تارک فرض شد چنانچه اگر
تقدیم کند از امام و این سخنان است و قیاس است که نماز فاسد نشود و آن فعل احمد و مالک
و شافعی و حنبل است ان نوى امامتها اگر نیست کرده شود امام است زنا و زنا
اکثر شایع است که وقت شروع نماز زن حاضر باشد یا فی پس معلوم شد که نیت صحیح است
بعد از شروع نماز نیز چنانچه بعضی شایع گفته اند اما عین الایمه گفته که وقت شروع نیت است
نه بعد از آن و الا لا و اگر امام نیت امامت زن نکرده باشد نماز مرد شکسته بلکه نماز زن
بشکسته و در بعضی متن لفظ الا لا مذکور نیست پس این مسئله از شرط این نوى مفهوم بود و نیت
امامت در حق زنان و قوت شرط است که در جنب مرد افتد اگر و اما اگر نزد و شروع محاذی مرد
نبود آن زن نیت امامت نیست پس نماز زن بغیر نیت که زن امام امامت زن رود و نیت
مکرر و قهر که نیت نفی امامت زنان کند چنانچه در ترمذی است و در حسن و از امام عظیم است

اگر زن در پس امام استاده شد و در برابر او مردی نیست صحیح است نماز زن نیست امام امامت
 او را و این در زبانی است و شرط نیست امامت زن بنا بر آنست که مرد فاسد لاحق میشود
 از جانب زن پس باید که نیست شرط باشد و موقوف بر اختیار او اگر دوتا اگر نیست شرط
 نبود نماز زن مطلقاً صحیح بود مرد را هم لاحق نشود و لا یختصرون الجماعات و حاضر
 نشوند زنان بجای آنها بجهت نماز درین زمانه چه اگر فساد بسیار برگانده شده است و از غیر
 الاسلام نزد وی است که نزد مشایخ ما به هم جماعت حاضر نشوند تا بمجلس علم و عظمی بنشینند
 شافعی است که نزد او و خروجه برای نماز و است اما بقول بعضی مشایخ زنان پیرا مباح بود و در نزد
 بنماز عیدین و جمعه و فجر و عشاء و مباح نبود در ظهر و عصر و مغرب نزد امام عظمی و نیز در صلیبه
 به نماز برای آئین شمس الایمه الکوردی به گفته که زنان جوان و پیر و گوشه خاها نماز کنند
 و فسد اقتداء و جل با صواب و فاسد است اقتدا کردن مرد در پس زن نماز خوان
 کامل بود یا ناقص پس نماز جنازه نیز داخل شد او تصبیح یا بکودک در فرض و نفل صحیح است
 امام عظمی و بطور شافعی مالک و اقتدا مرد بکودک رواست و بطور احمدی و در نفل رواست
 نه در فرض و اقتدا مرد بکودک در فرض بنا بر آن صحیح نیست که کودک نفل است و بالتبع منفرض
 و بنا بر فرض نفل درست نیست و در نفل نیز اقتدا بالتبع بکودک روا نیست از آنکه نفل کودک
 ضعیف است چرا که کودک قابل فرضیت نیست که بشروع بروی فرض نشود پس اگر نفل
 کودک فساد لاحق شود قضاء آن نشود و خلاف بالتبع که اولایق فرضیت است پس بشروع
 بروی لازم گردد و با فساد آن قضاء واجب شود پس نفل بالتبع قوی شد از نفل بالتبع و
 بنا بر قوی ضعیف درست نبود و این بطلق است پس اقتدا مرد بکودک در تراویح و غیره
 نیز روا نبود و این مختار مشایخ سنی است و اجماع همین است چنانچه در بدایه است و غیر آن اگرچه
 اکثر مشایخ و خراسان و بلخ سبوح گفته اند چنانکه از محیط است و در طلاق کلام اشارت است
 بعدم جواز اقتدا در پس کودک در نماز جنازه چنانچه از جامع صغیر است در جامع روز آقا اقتدا
 صبی در پس صبی روا بود چنانچه از خلاصه است همچنین رواست اقتدا با التبع بے ریش اما
 اولی آنست که صبی یعنی با حسن نبود و طاهر جمعدن و ن فاسد است اقتدا باک است

اگر مرد در پیش امام
 باشد و در برابر او
 مردی نباشد صحیح است
 نماز او

اگر زن در پیش امام
 باشد و در برابر او
 مردی نباشد صحیح است
 نماز او

تفاوت نمازها

آنکه عند سجدار و در پیش معذور آنکه بسبب عذر طهارت او ضروری باشد چنانچه سجدار هر دو آن
و سنانند و صاحب کفر و ان و سلسل بول و قادی باریج و فاسد است اقتدار قاری و در
امی و امی هر جا که در عبادت فقهاست جایست از کسی که خواندن و نشستن ندانند پس کسی
که یک آیت مطلق نزد امام عظمی یا یک آیت آیت و از یاسه آیت گوید بقول حنیف رحیم الله
برای سوز و از آنجی بودن برآید و در پس و نحو نماز حافظ قرآن را و ابو و نزد امام عظمی و در
و مسکتی بجای فاسد است اقتدار فرض پوشنده و پس بر بنه بنده سبب ما و نزد آن فرد
شافعی و فاسد نیست و غیر موم بماموم و فاسد است اشارت نکند و بخیر و کوع و
سجود کننده در نماز به مستی در پس نماز با اشارت نکند و بطور شافعی و و زعفری و فاسد
نبود و المفروض منتقل و فرض کننده منتقل کننده نزد ما و بطور شافعی و فاسد نبود
و بمقتضی اخر و فاسد است اقتدار فرض کننده و فاسد است فرض کننده و غیر
و دیگر مثلاً شخصی عصر وقتی میکند با قضا و دیگر نماز ظهر وقتی با قضا عصر روز دیگر در پس
میکند آن زمان بطور شافعی و رواست مطلقاً و بطور احمد و رواست اقتدار اصلی ظهر در
مسئله عصر که منقضی کنیم و فاسد نیست اقتدار و ضو کننده و پس تمام کنند و سر نماز
نزد حنین و بقول احمد و سوا هر جنازه فاسد است اقتدار منقضی کنیم و غاسل بماسح
و فاسد نیست اقتدار شونده یا چو و عضو دیگریم کشنده بر سوز و جیره با حجامه است و قائم
بضا عد و اقتدار استاده نماز کننده در پیش شسته نماز کننده و این خلاف قیاس است
که بنشین ثابت شده است که رسول علیه الصلوة والسلام در آخر نماز نشسته جماعت کرد و در آنجا
ایشان بودند در پس ایشان و با حبل و فاسد نیست اقتدار ایام بوزنشت و بول
بعضی فاسد است و در حدیث نقلت از ظهیر که این صحیح است و موم بمسکله و اقتدار
اشارت نکند بمثل خود و در نوع اشارت تا اگر کسی اسناده اشارت کند بآنست و دیگر بخیر و
اقتدار یکی دیگر بخیر فاسد بود و منتقل بمقتضی و فاسد نیست اقتدار نقل کننده بغير
کننده نزد علما و ما و بطور مالک و فاسد است لاین از نمایست و ان ظهور ان اصالحه
حدیث اعاد و اگر ظاهر شد اینکه امام بیوضو بود یا اگر رواه قدسی نماز را و امام نیز بدو

اولی چه هرگاه فساد نماز از امام است و مقتدی را از سر نماز کردن لازم شد پس امام است
تر است با عاده آن وان اقتدی اتقی و قادی باقی او مستغاث امتیانی الا
خبر این فسادات صلوات تمام و اگر افتد اگر دو یک ناخوانده و یک خوانده بنا خواننده
یا امام خواننده بود او را در نماز حدیث سبقت کرد و دووی خلیفه گرفت ناخوانده در باقی نماز بعد
از دو گانه اولی فاسد شود نماز امام و نماز قوم در صورت اولی بقول امام عظیم ^{علیه السلام} و بقول حیات
نماز فارسی فاسد است فقط و در صورت ثانیة نزد علما ائمه مایه و تر و ز فریه نماز هیچ یک فاسد
نشود و در غیر روایت اصول بقول ابی یوسف ^{علیه السلام} و غیر فاسد نشود و وجه فساد آنست که هر رکعت
نماز است و نمازی قراة حقیقی یا حکمی تمام نشود و باقی از دو رکعت قراة حکمی است چرا که قراة او ^{علیه السلام}
قراة باقی است و آن از ایمی موجود نیست پس قراة حکمی نیز نیست الا چاره نماز او فاسد شد و فساد
نماز او نماز مقتدیان نیز فاسد شد و گمانیز به چون شرایط نماز و ارکان صفت مفیدات و کمالات
نماز بیان کرد و گمانیز مصلی او در نماز اتفاقا حدث نیز لازم میشود و بنا بر این خواست که حکم آنرا
نیز بیان کند پس گفت **باب الحدیث فی الصلوة** یعنی
باب است در بیان حکام بیوضو شدن مصلی در نماز من سبقه حدث کسی که ناگاه
بیوضو اختیار بیوضوی سید او و القضا و بنی وضو کند و بنا کند بر همان نماز باشد
را بطریق علم منافی نماز از تکلم و غیره بعد از آن با اختیار از وضو و وضو رفتن بر آب و
گرفتن آب اعتبار نیست در این صورت و این مسئله منقح حدیث پیغمبر صلعم با خود است که
فرموده اند من قاء او رعف او امنی فی صلوة فلیتصرمت و لیبتعنا
علینی علی صلوة مله بنکلم برجه کسی که فی آمد او را و باخون از بینی یا از می رسید او را
گو که برگردد و گو که وضو کند پس گو که بنا کند بر نماز خود تا سخن نکرده باشد و این نزد شیخین
است و بقول امام شافعی و مالک ^{علیهما السلام} و این قیاس است و منها گذار مر و در
در این مسائل بنا بر یکسانند چرا که لفظ من شاملست همه را و نیز در وضو کردن رنگ کسی که
اند که در گمانیز منفی نماز است و از عبارت مفهوم است که منتهای او را استنجاس است
نیست و اگر استنجایی بر منزه کردن عورت بود و چنانکه در زیر جامه استنجاس کند و اگر عورت بر منزه

کنند نماز فاسد گردد و در این مدحیله مذکور است و همچنین کشیدن آب اگر آب حوض یا آبی دیگر
که بے اکت استمال او میسر باشد نزدیک نبود و منقضیست و الا منقضی بود و نیز اگر آب نزدیک
گذشت بجنب آب و در روز نماز فاسد گردد از غیر اشتغال به الا ضرورت فایده که باید داشت
که هر رکعتی که در آن حدث رسید از چهار سجده باز گردد و نا اگر اندکی از آن رکعت بعد از حدث سجده
بافه را کند در آن رکعت بی ادای آنچه در دست نماز فاسد شود و چنانچه مثلاً در قیام قرائت
فرض بود و بعد از حدث یک لفظ تلاوت کرد نماز فاسد شود یا در سجده یک تسبیح گفت بعد
از سه وضوئی نماز فاسد شود و چون وضو کرد مختار است که باقی نماز چهار سجده یا سجده و حدث
باز آید یا سجده یا تسبیح و دیگر کند اگر امام بود و امام او که خلیفه گرفته است فارغ شده باشد
از نماز چنانچه چهار رکعت مختار است و در باز آمدن چنانچه اختیار شیخ الاسلام و امام بخاری است
و آن فتنه است و میان تمام کردن چهار سجده که این اختیار یغنی ششم است و اگر امام امام خلیفه
است فارغ نشده باشد باز آید تمام کند در پس امام که خلیفه است اگر میان او و میان امام
مانع افتد از دو بار و مانند او نباشد و اگر مانع بود و راست که باز نیاید اگر چه امام فارغ نشده
باشد و همچنین مقتدی اگر امام او فارغ شده باشد مختار است در تمام چهار سجده و در باز آمدن چهار
بیوض شدن و اگر امام فارغ نشده باشد باز آید و در پس امام تمام کند و استخفاف لواست
و خلیفه گیرد اگر امام بود و زعماء و بقول مالک و شافعی و قوم جدا جدا تنها تنها نماز کنند و اگر
و استخفاف آنست که یکی نماز چهار بگیرد و یکسده در محراب چنانچه از لباس است یا از دست بگیرد و محراب
یکسده چنانچه از خلافت است اما باید که قابل است و ملائمت را خلیفه گیرد و چنانکه مردی فارغی بود و دیگر
اولی اختیار کند چنانکه مدرک اولیست از لاق و سبق و اگر اینها را خلیفه گیرد نیز روا بود
پس اگر ایشان را خلیفه گرفت خلیفه نماز امام تمام کند و مدرک را خلیفه سازد و نامی سلام گوید
و خود برای باقی نماز برخیزد و همچنین است در جامه روز و چون خلیفه بگیرد اگر رکوع بایست کردن
دست بزرانویسد و برای سجده دست بر پیشانی نهد و بجهت قرائت بزران و برای سجده ملاوت
در گشت بر پیشانی و بزران نهد و انگشت بر پیشانی و بر علی نهد بجهت سجده و تا خلیفه مانده
او را چنان عمل نماید که در اشارت یک انگشت بیک انگشت کند و بدو انگشت هر دو انگشت و این از غیر

است و در حالی که خلیفه حال امام نیدان چنانکه اگر سبق است اما اگر میداند چنانکه مدرک
است حاجت اشاره نبود باید که خلیفه نیت امامت کند چرا که به نیت امام شدن امام نگردد
بالاتفاق و از طرفین است که زود نیت امامت کند چنانچه پیش از برآمدن امام از مسجد
نیت کند یا نیت کند که چون در جای امام رسد امام باشد پس نیت حاصل شود و این
تعیین خلافت مستند با امام نیت تا اگر امام خلیفه نگرفت و قوم علی الفور یکی را از میان قوم
بجای امام ستاده کردند پیش از آنکه امام از مسجد بیرون رود صحیح باشد پس عبارتین
را تاویل باید کرد و اینکه استخلاف الامام او القوم خلیفه بگیرد امام یا قوم كما لو حصی عن القواء
چنانکه خلیفه بگیرد امام چون بسته شود از خواندن قرائت نزد امام اعظم در بخلاف صاحبیه
که زود ایشان خلیفه بگیرد و اختلاف در صورت نیست که مقدار یا مجوز یا صلوة نخوانده
باشد اما اگر فذ جواز خوانده بود آن زمان باتفاق خلیفه بگیرد بلکه در سجده رور و بجهت
علم از حضرت فستیم عین است که مصدر سماعی است بمعنی عجز و حضرت عیسی اول و ثانی تنگی نفس را
گویند و ضم حاوری خطاست و آن خرج من المسجد بطریق الحدیث و اگر آمد مصلی
از مسجد بگمان بیوضو شدن یعنی در نماز بود و او را گمان بیوضوئی افتاد و از نماز برگشت
و برای تجدید وضو روان شد تا از مسجد برآید یا از صفهای نمازبان بیرون مسجد تجاوز کرد یا
اگر از مسجد برآید یا از مسجد برآید اما از صفهای مصلیان تجاوز نکرد و در صورت هر دو نماز نایافته شود
بلکه بر همان نماز بنا کند چنانچه در همه متدوالات او جفت یا دیوانه شد در نماز او احتکام یا
اختلام دید مثلاً در نماز خویش گرفت چنان خوابی که ناقص نماز نیست و در آن حال از آنش غم
یا خیره شہوت در دل کرد و انزال دید او اعظمی علیه یا میثوری گشت صیغه ماضی مجهول
است و تعدیه او معلی است استقبل از سرگیر و نماز را یعنی نمازش فاسد گردد و آن سبقت
حدیث بعد التشهید توضحا اگر سبقت کرد و بر مصلی بیوضو بعد از خواندن تشهد حقیقه
او حکما چنانچه قدر تشهد شسته باشد وضو کند و سلام گوید نزد امام اعظم روم و بطور شافعی
در از سرگیر و بقبول صاحبیه در نمازش تمام شود و آن تعمد او تکلیف نیست صلواته اگر
در سبقت هم بیوضو شد یا نظم کرد مت تمام شد نماز او و بطور شافعی در فاسد

شود نماز او مستحب تمام شدن است که خروج بغل خود را بلند و بطلت آن را می بینم
 ماء و باطل شود اگر بعد از تشهد ندیم کننده آب دید چه که ندیم او باطل شد پیش از خروج بغل خود
 خلاف صحیح است که بقول ایشان نماز تمام شود او قمت صد و مسجده او نزع خفقه
 با تمام شد مدت سه سوره یا بر آورد سوره بعل لبسیر بعل اندک چنانچه سوره فراه بود اما اگر
 سوره بعل کثیر بر آورد و چنانکه سوره ننگ است و محتاج به علاج بر آوردن است در آن زمان نماز شکر
 تمام شود او تعلیم الهی سود تو یا داناشد ناخوانده بسورتی چنانچه مثلاً از کسی سوره فاتحه
 یا سوره اخلاص شنید و یاد گرفت و یا فراموش کرده یا دآمدش سوره حقیقه بود یا حک
 چنانچه سوره که سه آیت کوتاه یا یک آیت دراز بود او وجد عار ثوباً او قد رموم
 یا آنکه یافت بر نه چهار یا توانا شد بر کوم و سجود اشارت کننده او قد گرفت یا آنکه
 یاد آورد نماز فوت شده او صاحب ترتیب بود تا اگر صاحب ترتیب نبود یا آمدن یافت
 او را از زبان ندارد او استخلف امتیاً یا خلیفه گرفت قاری امی را او طلعت است
 فی الفجر یا بر آمد آفتاب و نماز او دخل وقت العصر فی الجمعة یا در آمد وقت عصر
 در عین ادای جمعه و تصور است آن زمان بود که سایه بر سر نبی از غلبه گذرد و اتفاق عصر در آن
 و جمعه از آن گفته که نماز جمعه را وقت شرط است بخلاف ظهر که اگر عصر در آید پیش از سلام نماز
 ظهر باطل شود او سقطت جبیر قد عن بوء یا افتاد لته که بر زخم بسته بود و بر و بر
 سم کرده بود و از بر شدن زخم شستن آن محل فرض شد و سم باطل گشت و قید بر شدن
 از آن کرده است که اگر بر سر شدن افتاده باشد آن زمان نماز باطل نشود او ذال عذرا
 المعذ و ما یزایل شد عذر بعد و چنانچه زخمی و آن داشت که همیشه می چلید آن زخم از
 روان شدن پستان و دینیه صورتها نماز باطل گردد و صحیح استخلاف المسبوق
 و رواست خلیفه گرفتن کسی را که اول نماز با امام نه پیوسته باشد و از سر اجیه است که اگر خلیفه
 نیاید که امام چند رکعت کرده بود اگر وقت چهار رکعت یا سه رکعت بگذرد و در هر رکعت نشین
 است یا قلوا تم صلوة الامام پس اگر تمام کرد و بسبوق که خلیفه است نماز امام
 را قدم مدس کا پیش کند آنرا که اول نماز با امام پیوسته است یا سلم تا و می سلام گوید

و نماز تمام کند و نفسد و فاسد شود بآلما فی بطل کردن این مسبوق عملی مخالف نماز درین
 حالت که مسبوق بعد از تمام نماز امام مدرکی را پیشتر فرستاده بجهت تمام کردن نماز امام
 صلواته نماز آن مسبوق دون القوم نه نماز قوم زیرا که فعل سنافی نماز چنانچه بقیه یا
 حدث عمداً یا تکلم یا خروج از مسجد بجهان حدث و حدث نبود یافته شد در میان نماز مسبوق و آخر
 شده نماز قوم تمام شد چه که عمل سفید در حق قوم و آخر نماز یافته شد همچنین اگر مسبوقی دیگر در قوم
 باشد نماز او نیز فاسد شود اما امام اول که مسبوق را پیش فرستاده و بطهارت رفته اگر بعد از طهارت
 از نماز فارغ شده در پس خلیفه خود یا قوم خانه تمام کرده پس نماز او نیز تمام شد چنانچه دیگران
 و اگر نماز تمام نکرده پس نماز او نیز فاسد شود و بر قول ائمّه مجتهدین است در باب یکم در حق آنکه
 دو روایت است و این از حقایق است لکن آنکه نفسد بقیه امامه لدی احتیاطاً
 چنانچه فاسد شود نماز مسبوق بخنده امام او نیز تمام کردن امام نماز او را و صورتی است که
 امام نماز قوم تمام کرد و وقت نشد نشد و نیز و سلام بقیه که و نماز مسبوق فاسد شود و نماز
 امام و قوم تمام کرد و چه که سفید نماز در آخر یافته شد در حق امام و قوم و در حق مسبوق در میان
 نماز و بقیه برابر است که عمداً بود یا سناً از امام عظمی و اقبال صاحبیه نماز مسبوق فاسد
 نشود و اختلاف در صورتیست که مسبوق رکعت خود بسجده مفید نکرده باشد اگر رکعت را بسجده
 مفید کند نماز او فاسد نشود بسلام و کلام بقیه امام با اتفاق و فساد صورت اول را بفساد
 این صورت تشبیه داده است برای بیان صورت مسلم از جهت فوت تشبیه از تشبیه کما یجوز
 من المسجد و کلامه فاسد نشود نماز مسبوق بر آمدن امام از مسجد و کردن کلام بعد
 از نشستن بقدر تشدید و لو احد ث فی رکوعه او سجوده فوضا و بی و اگر بیوضو شد
 مصلی در رکوع یا در سجده نماز وضو کند و بنا کند بر همان نماز و اعاده نماز و باز آوردن رکوع و
 سجده را و لو ذکر رکعات او ساجداً سجده و اگر باده آورد در حالت رکوع یا سجده سجده
 که از روی مانده است از همین نماز فسیدها پس سجده کرد و در میان آن مثلاً در رکوع بود و در
 سجده سر بست کرد و از آنقدر که سر فرو کرده بود یا در سجده بود سر برداشت و باز سجده کرد
 و لم یعدی بها و اعاده کند آن رکوع و سجده را و این بیان وجوب است و الا افضل است

و نیز راجع باینست و نادره و گریه است چرا که آه داده و گریه که از شنیدن ذکر بوشت و دروغ است نیز
شکسته و نماز است اما در اکثر متدولات همانست که در متن است و التفتیح بلا عدد و بشکند
نماز را سه فیدین بعید و عذر مثل از استن مطلق است براس و درست کردن قناره یا غلبه مرض
امام خنسی همچنین ذکر کرده است که سرفه بی جهت آواز منفسد نماز نیست و از نصب اب الفقه از امام محمد
بن عبد الغزیز است که سرفه اسلام نماز را نشکند و جواب عاقل بیدرجه است و جواب گفتن بجهو
عاقل یعنی شغف عطره کرد و آنچه مد گفت و مصلی نماز شنید و در جواب او میگوید بیدرجه حکم الله
منفسد نماز است لیکن اگر الحجه مدگوید نماز نشکند اگر چه بیت جواب آورد و این نزد امام اعظم و محمد
و بقول ابی یوسف رد نماز فاسد شود و جواب بنابر آن گفت که اگر عطره گفته برای خود بگوید بیدرجه حکم
الله نماز نشکند و این از بربریت است لیکن در روایت است از امام اعظم مد که چون عطره آید مصلی
الحجه مد در دل گوید در زبان بجهانید و اگر زبان بجهانید نمازش فاسد شود و این از محیط است
و فتحه علی خیر امامه و فقر کردن مصلی بر غیر امام خود یعنی لقمه دادن مقتدی و در قناره بر امام
یا بر دیگر کسی اما اگر لقمه دهد امام خود را از کافیت که منفسد نماز نیست و نه نماز امام و الجواب
بلا الله الا الله و جواب گفتن بلا الله الا الله یعنی اگر شخصی نزدیک گفت یا خدا بمتعالی مست
مصلی بقصد جواب وی گوید لا اله الا الله یا الله یعنی اگر شخصی نزدیک گفت یا خدا بمتعالی مست
مصلی بر کسی بکلام یا بشارت و چون در کلام سلام نیز داخل بود و اما در سلام شجر بود و بنابر آنکه
سلام نوعی از اذکار نماز است چنانکه در تشهد السلام علیک ایها النبی تا آخر لفظ سلام مذکور است
پیش شجره که سلام نماز فاسد شود یا فی بنابر آن صریح کرد و این نیز عام است که بد استگلی بود
یا بفراموشی و بطور شافعی در سلام بجهت منفسد نماز نیست و مرقه در و سلام مصلی بر کسی بلفظ
چنانکه و علیک السلام و یا بشارت و این از تجرید است اما اشارت بسره و دست بعضی مشایخ گفته
اند که شکسته نماز نیست چنانکه سلام بشارت و دست و دیگر و اما شمرده اند و احتیاج العسی
آ و الطلوع و منفسد نماز است شروع کردن عصر یا نفل لا الطهر بعد رکعة الطهر نه شروع
کردن ظهر پس از گذاردن یک رکعت ظهر صورتش آنست که مثلاً شخصی در نماز ظهر و نماز ظهر پیش
ازین کرده بود و بعد از یک رکعت یا دو رکعت ظهر او را کرده ام نیست عصر و مست

یا فائیه یا نفل بدل تصدیق کرد و تکبیر گفت نماز او فاسد شود و این رکعت در حساب نباید پس
باید که باقی چار رکعت ادا کند اگر نیست عصر کرده باشد و اگر نیست نفل کرده است مختار است
در دو تکبانی و چار تکبانی چه کند از نماز اول که شروع کرده بود برآمده و شروع در نماز دیگری کرده
پس نماز اولین او فاسد شد و اگر از خاطرش رفت که کدام نماز شروع کرده ام و دیگر رکعت
ادا کرده بود و بار همان نیت ظهر کرد نمازش فاسد نشود و رکعت اولی محسوب بود اما در صورت
اولی اگر رکعت اولی را نیز در حساب گرفته و بقیه سه رکعت گذارد نمازش فاسد شود اما اگر نیت
بر زبان کرد و در همه نماز باطل گرد و از خلاصه نیز همچنین است و قراءت من صحف و خواندن
مصلی از صحف مقصود نماز است نزد امام عظمی و بخلاف صلیبه که نزد ایشان مقصود نماز نیست
لیکن مکروه است چه که تشبیه باطل کتاب است و تکبیر شافعی یا روستایی که ایت و خواندن
مطلوب است خوب است باشد خواه پیش او نهاده بر چیز می بود یا مجرب نوشته و خوانده و فاسد
باشد یا بی و از ذخیره است که اگر حافظ باشد یا آن نظر بر صحف بکند نماز او فاسد نشود و اکل
و شرب و خوردن مصلی و آشامیدن از طعام میوه و آب و غیر اندک و بیش مقصد نماز است
و اندک آنست که کم از شروع بود و بعضی گفته اند که کم از پرسی دهن بود اما نزد من اول اسم باشد
و از قاضی خان است از مبسوط که نکلند نماز نیست بی تفاوت و اگر خونی از دندان برآمده
را فرو برد و نماز نیست نابسیا نبود و تفسیر کثیر پرسی دهن گفته اند اما مناسب است که
کثیر آن باشد که مسئله او را کثیر بدارد و از حد پرسی دهن اندک بود و پرسی دهن کثیر فاحش بود
نابا و می و ضو نیز بشکند و نیز اگر شربت نوشید و همان نماز شروع کرد و باقی حلاوت که در
دهن بود فرو کشید از خلاصه است که نماز نشکند و کو قنطر الی مکتوب و اگر دید بر نوشته
که بر دیوار بود یا بر کاغذ یا بر جامه و قرآن بود یا غیر آن و فهمید و دریافت از اهل آن
اکل صابین است مانند یا بخورد بقیه طعام که دیدن آن مانده بود و او صوم را باقی از
روز نماز هر چه باشد آدمی یا سگ سیاه یا حمار فی موضع سجود یا در جای سجده او فاسد
نمیشود و این هر سه صورت و آن اخم و اگر چه مجرم شود و روزه نبوده و از پیش مصلی خلاص قول
احمد که بطور می اگر زن یا سگ سیاه بگذرد نماز فاسد شود و دلیل می حدیث است

و فی حدیث
احمد که

از پیغمبر صلعم اعظم المرأة الصلوة والکلب والحمار وعايشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها
وسعی الله علی بعلها چون این شنید انکار آورد و گفت یا اهل العراق والنفق وشقاق
قد قرتبونا بالحمیر والکلاب وکان رسول الله صلعم یصلی وانا مقترضه بین یدیه عرض الخیار
فاذا سجده قبضت یصلی واذا قام مدتها فاذا لم یکن للاعرض مع الدوام ففسد فالفرد
اولی واین در حاشیه چلیبی است از منته نوشته است یعنی امیر عراق و نفق و شقاق
تحقیق شما پیوسته مراباخران و گمان و بود پیغمبر صلعم نماز میکرد و من و پیش دراز بود
مثل درازی جنازه چون سجده میکردند میگفتم یا هاسی خود و چون استاده میشدند دراز
میکردم پس هرگاه دراز بودن با همیشگی مفید نماز نبود پس رفتن از پیش مصلی بطریق
اولی مفید نماز نباشد و گویا عینده چون از مفاسد نماز فارغ شد بعد از آن خواست
که مکروهات بیان کند زیرا که رتبه مفید و در حق ممنوع بودن اعلی است از مکروه و گفت مکروه
است بازی کردن بصلی بنویسد و بداند سجانه خود و تن خود و قلب الحصى الا
للسجود مروت و دور کردن سنگریزه یا مگر برای سجده کردن یکبار یعنی اگر سجای سجده نکرده
اند و مکان سجده بر وجه نیست یکبار دور کردن سنگریزه جایز بود و بیشتر ازین از قبل
حجل کثیر مفید نماز بود و آنکه مسود روایت فرماید هم آمده است و اگر مکان سجده بر وجه نیست
بود و دور کردن سنگریزه یکبار نیز مکروه بود و فرقه الا صابع و شکستن انگشتان
از دست باشند باز برای التضرع و دست بر تهیگاه نهادن و الا لکفات یحیثا و
شمالا و دیدن بگونه چشم بجانب راست و چپ و حد که است که در نگر نیست
روی از قبله نگیرد و چنانچه هیچ مواجبت نماز و الا نماز تباه شود و نزد بعضی مشایخ و در بعضی
نیز نماز تباه نشود و گویا است بود و اگر زد و استقبال قبله شود بید رنگ لیکن اگر بگونه چشم
نیز غیر گردانیدن روی که است نبود و الا اقواء و شستن جنس سگ چنانچه هر دو
مرین بر زمین نهد و زانو استاده کند همچنین است در معدن و افتراش در اعیان
مکروه است گستران بازو بر زمین وقت سجده در حق مردان لیکن زانو را باید که بازو
بر زمین گسترند و سجده کردن و تکیه یا فسی گستران بازو مردان را نیز مکروه نبود و مرد

السلام بیدار و در کردن سلام با شارت دست باینست جواب سلام و قید دست کرد و در
جواب سلام بلفظ بالا و منتهیات مذکوره کرده است و التبع بسلام بعد از چهار چهل و شصتین
بسیار یا بعد از هر دو و بعضی شهره و مکرره است محض برپا و در بیان این اختلافات
است از محیط است که جمع کردن سوی از سوی پشت و باز و پشت بر میان یا میانه و از بسط و شنج
السلام که سجد برپا کرد و سر خاک نگذاشت و گاه زنان میکنند و از کافیت که گنجی کند برپا و در میان
سر و بنده بر میان یا بخار حاصل کلام آنست که در میوه بار سر جوین بر داری رسند که وقت سجده
بر زمین افتند سفت شود که هر وقت نماز گذارد سوس از دو طرف دست بر آرد و
برداشتن نبوی از تکلیفات ترک است و عیب و کراست است و لف توبه و باز داشتن
مصلی جاره خود را در سجده کردن احترام از خاک و گل از هر جانب که باشد پیش و پس و راست و
چپ و سدل و مکرره است سدل جاره از نهاییه و قافیه است که سدل آنست که جاره بر
پا بر دوش بگذارد و هر دو طرف بگذارد و از بسط و شنج الاسلام است که چادر و قبا بر دوش
نبرد و از محیط است که قبا و بارانی که پوشد در آستین دست و آرد و در هر چیزی بندد از
جهت احترام سدل و از قفیه ابی جعفر است که ترک بستن کمر در بارانی بدست اما مختار آنست
که چون دست در آستین در آرد و مکرره نیست فوطه یا بستن و بیرون نماز و کراست سدل اختلاف
مشایخ است و التثاویب و مکرره است تناب یعنی خاره آوردن و تقیض عینیه
و پوشیدن و چشم و قیام الامام لا یجوده فی الطاق و استادن امام تنها و طاق
محراب و قوم و سجد باشد اما اگر بعضی از قوم نیز با امام باشد آن زمان مکرره نبود و نیز
اگر ضرورت بود چنانچه سجد تنگ شود بر قوم لا چادر امام و طاق است در آن زمان
نیز مکرره نباشد اما سجده کردن امام در طاق مکرره نیست چنانچه مشایخ امام با
قوم در سجد بود و سجد او در طاق براسه تقدیم بود و افراد الامام علی الدکا
و تنها استادن امام در چویند که بقدر قد آدمی میان بند بود و بقول بعضی مشایخ در
بقدر یک گز و گفته اند که فتوسه بر همین است و بعضی گفته اند بان مقدار که قبا را حاصل شود
انفرد و قید کرد که اگر بعضی معتقد باین نیز باشد و سجد مکرره نبود و این قید و قیام

امام در طایف نیز بایست کردن چنانکه بالا فهمیدی که اگر امام تنها در طایف نبود مکرده نباشد
 و عکسده و عکس آن نیز مکرده است چنانکه امام جای پست بود و تو م جای بلند آمار طایف
 مکرده باشد و لباس ثوب فیه قصا و بر مکرده است پوشیدن جامه که در وی صورتها
 اند بافته یا نقش کرده و قصا و بر جمع قصا و بر است بکسر اول و آن صورتی را گویند که تمثال
 حیوان باشد و آن بکون فوق راسه او بین بدنه او بچنان اینه صورت
 مکرده است نماز کردن در جای که باشد بالای سر مصلی یا بر دیوار استایا چایا پست
 صورت از سنگ یا چوب یا مسعدنیات و آویزان بود یا نهاده یا در دیوار و در پرایه است که سخت
 ترین کرامت است که پیش نماز کند بود و بعد از آن آنکه بالا سر بود پس از وی آنکه جای
 راست بود پس جانب چپ پس جانب پشت آما از نهاییه است که اگر پس پشت بود یا بر
 کرامت نبود و مکرده بود آراستن بصورتها خانه را چنانکه در حدیث صحیح است از جبرئیل علیه
 السلام آما انداختن بیتافیه کلب او صورت ترجمه مادر نبی ایم بخانه که در وی صورت بود
 یا سنگ باشد الا آن بکون صغیره مگر آنکه صورت صغیره بود که ظاهر نشود بنینده را
 مگر تفکر و از خزانه است که اگر بمقدار کنجشک بود مکرده باشد و اگر کمتر بود مکرده نبود و موقوف
 الراس یا بریده سر بود از زمان نیز مکرده نبود و لغیر ذی روح یا صورت غیر خداوند و
 بود چنانچه صورت درخت و ستاره شد و عدا لایة و التنبیج و مکرده است شمردن آنها
 و تسبیحات با گشتان در فرض نفل نزد امام عظم و بقول حلیه مکرده نبود و بقول بعضی شایخ
 در فرض مکرده است و در نفل مکرده نیست لیکن شمردن بدل مکرده نیست و اتفاق علماء مکرده
 است دور کردن خاک از پیشانی در نماز و اینکه خالص کند شخصی در سجده یا بر ای خود و مکرده است
 بومیدن خوشبوی در نماز و مکرده است اینکه باده کند سجده یا بادکش یکبار یا دو بار و زیاده از آن
 عمل کثیر است و عمل کثیر نیست که بنیده صبا او را بدارد که وی در نماز نیست و بعضی گفته اند
 که عمل کثیر آنست که محتاج بدوست گردد و در کردن آن آما مختار و صواب آنست که مصلی
 آن فعل را بسیار بدارد و مکرده است شروع کردن در نماز در حالیکه بول یا غایط غلبه کند
 و اگر بعد از شروع غلبه کند نماز قطع کند و اگر تمام کند بد کند لیکن نماز روا باشد باکر است

در اختلاف متقدمین را در شمردن آنها خارج نماز از نهایی است که مکرر بوده بود و از کافیت
 که بدعت است و از راهی است که شمارنده آیات مانند شست نه شده است بر خداوند تلقی اگر
 بکراهیت او باشد آن مرتضائی است که اعاده آن واجب نیست اما اولی بود و در جامه روز
 از خط بعضی نقل کرده است که اگر کراهیت در یک رکن بود اعاده سبب بود و اگر در همه
 ارکان بود اعاده واجب آید و گفته است که این جهت کلا قتل الحیة و العقرب
 مکرر نیست کشتن بار و گزوم در نماز اگر چه محتاج بسوئی عمل کثیر از ضربات و اخذ الالات نشود
 و بعضی گفته اند اگر محتاج بضربات شود نماز از سر گیرد و این قول مرجوح است چرا که حدیث مطلق
 است و عمل کثیر مشابه عمل کثیر متضمنی است که در نماز او را حدیث رسیده و متضمنی کرده بناموا
 اطلاق حیه اشارت که مایه سیاه بود یا سفید آما در حاشیه جللی است که بعضی ماران که در نماز
 باشد برنگ سفید آنها جتبیانند کشتن آنها را واجب بود و بعضی مطلقا گفته و الصلوة الی
 ظهور قاعد یجذث و مکرر نیست نماز کردن در پس پشت نشسته که حکایت میکند
 و این رده است بر آنکه مکرر شده است بیل قول علیه الصلوة و السلام نهی آن تخیل الرخل
 و عیبه قوم یجدون یخو شتم کرده شده است اینکه نماز کند مرد و زن را و مردم حکایتها کنند
 آنها قبول صحاب ما تاویل است که آن زمان مکرر است که بلند حکایات کنند و معصی با خوف غلط
 باشد در نماز و اگر صحابه رضی الله عنهم نماز میکردند و بعضی قرآن تلاوت میکردند و بعضی از ایشان
 فقه میخواندند و غیر علیه الصلوة و السلام ایشان را شتم میکرد و باین مسئله دلیل است که حکایات و
 و نه کورات مسجد راست و آنکه شتم کرده اند بطریق اولویت است که مسجد جای عبادت است
 در و محفل عبادت باید بودن نه بکلام دیگر آنها ضربات قیاس آنست که شتم با وقید
 نشسته اتفاق است و همین حکمت استاده اما اگر در مستقبل بود مکرر بود و بالاتفاق مکرر
 و قیاس در بیان معصی و قاعد مستقبل شخصی دیگر مسجد بر حایل بود مکرر و نبود چنانچه از شرح
 بدایه شیخ الاسلام نقل کرده لیکن از ذخیره است اگر در بره شیخ شخصی نشسته که وقت استادن
 امام شافعه میشد و امام نماز مکرر بود و بر چند در میان صغها باشند و الی مصحف او
 معصی مکرر و نیست نماز کردن بسوئی مصحف یا شمیر ویزان و قید ویزان اتفاق است

که اکثر همچنین نگاه میدارند پس اگر پیش مصلی نهاده باشد نیز همین حکم است و از شرع برای
 از بار اینم شخصی به آورده اند که مکرده بود نماز او و شمع او سوراخ یا در برابر شمع و چراغ نهاده
 کند مکرده نباشد و از تمرناشی است که بقول بعضی مکرده بود ادعای بساط فیه تفصیل
 آن لم یسجد علیها و مکرده بود نماز بر بساطی که در وی صورتهای باقیه یا نقش کرده
 بود اگر چه سجده کند بر آن صورتهای چه صورت در زیر پایی آید و امانت او میشود اگر سجای
 سجده بود و شباهت بعبادان منام بود و از مبسوط است که هیچ فرق نیست در کراهت
 و کما از مطابق جامع صغیر اختیار کرده و در بدایه است اگر صورت بر مصلی یا بر بستر بود
 که است نباشد درین روایت تفصیل محل سجده و غیره نکرده است و مکرده است مسح
 بر پیشانی از خاک در نماز و از ظاهر روایت لا باس است و از ذخیره است اگر کسی پیشانی
 از خاک مسح کرد و باز آلوده شد و بار مسح کرد و بار همچنین بیوم مرتبه عمل کثیر حاصل نمیشود
 و از خلاصه است که پاک نیست و از ابی یوسف است که مسح بر زمین آنست که بگذارد تا
 بعد فراغ از نماز مسح کند و پیش از فراغ اگر دور کند مکرده نبود و مکرده بود نظر بآسمان کند
 و مسح است که نظر بجای سجده نگذارد در حالت قیام **فصل فی المکرهات**
 و کراهه استقبال القبلة بالفحش فی الخلاء و مکرده است رو کردن بقبله باندام نهانی
 در جای قضا حاجت نشستن و خلایبی در جای خالی را گویند و باید جای حیث نشستن و
 استند بارها و پشت دادن بقبله در اینجا و باطل و مالک شافعی محمد رحمهم الله پشت بقبله
 در خلای مکرده نیست و این نیز بکروایت است از امام عظمی و غلق باب المسجد و مکرده است نشستن
 در دانه مسجد و این باعتبار زمانه متقدمین بود اما درین زمانه دروازه مسجد از عشا تا صبح از این
 آفتاب نابرگشتن و در باید است همچنین است از خرسی فاضلخان و محبوبی و تمرناشی و واکو
 فوقه و جماع کردن بالای بام مسجد و البول و التخلی و بول کردن و قضا حاجت انسان
 مکرده اند بالا بام مسجد و فوق بنا بر آن میگویند که اکثر مردم نادان بر بام مسجد بول و توحی و جنس
 یا میکنند و حرمت بالا بام مسجد را چون حرمت اندرون مسجدی شمارند و حال آنکه اندرون مسجد
 مسجد در حرمت بر است زیرا که نه زمین مسجد تا آسمان محبوب و هو حکم مسجد دارد و از فوق

قبل العصر و سبب است چار رکعت پیش از عصر و العشاء و بعد از هر یک از فرض غشاء و
 از غشاء الستة بعد المغرب و شش رکعت بر سه سلام بعد از مغرب و در حاشیه چپ است که یک سلام
 و سبب است نیز چار رکعت نماز عصر تا زوده و دو رکعت نیت پیش از نشستن بعد از آمدن در مسجد
 در یکت بعد از هر دو رکعت که وضو کند در غیر اوقات مکرر و کرده الزیاده علی الدی و تسبیح فی نظر
 النهار و مکرر است زیاده کردن بر چار رکعت بیک سلام در گذاردن نفل در روز و علی همان
 لیسلا و بر پشت رکعت در شب این باتفاق روایات مگر ششم الاثری شریعی که بقول او است
 است که مکرر نیست زیاده بر پشت رکعت بیک سلام چنانچه از زیاده است و الا فضل فیها رابع
 و بهتر و در سبب چارگانیت نزد امام عظیم و نزد حبیب و فضل در شب دو گانیت و بطور شافعی
 در هر وقت فضل دو گانی است و بطور مالک و نیز همین است و طول المقیام احب من كثرة السجود
 و بسیار آسان در نماز سبب است از بسیار سجده بودن نماز و بطور احمد و در ازای سجده فضیلت از
 در ازای قیام **فصل الفرائض** در کتب الفرض و خواندن قرآن یک آیه در زیاده است که گاهی
 فرض است در دو رکعت فرض نماز دو گانی بود یا چهار گانی بود یا سه گانی و این با تعیین است خواه
 در رکعت اول بخواند خواه در دو رکعت اخیر خواه در یکی از اولین و یکی از آخرین تعیین در اولین و
 است و بطور شافعی و احمد و در هر رکعت قراة فرض است برابر است که سنت بود یا تطییم و کل النفل والوتر
 و در سه رکعت و تر و ذکر و علیحد که در برای آنکه نمازی است سوا می فرض نفل و واجب بقول امام
 و بقول بعضی سنت است و بقول بعضی نفل پس از هر ختم صریح کرد و لزوم النفل بالشروع و لازم
 میشود و اسی نفل شروع و بطور شافعی لازم نشود و لو عند المغرب و الطلوع و اگر شروع و وقت
 فرو شدن آفتاب یا بر آمدن آفتاب یعنی در وقت مکرر بود و تا خیر طلوع از جهت رعایت سبب که قضی
 و احتسب لو فی ادباً و افسده بعد الموعود اول و قبله فضا کند شروع کند و نفل در وقت
 اگر نیست کرده است چار رکعت و فاسد گرداند از خواه در ششم اول فساد شد خواه در آخر بعد از قعود اول
 یا پیش از نشستن اول الا آنکه بعد قعود اول بالاتفاق در رکعت قضا کند قبل از قعود در دایم
 عظم و محمد و بقول ابویوسف و در حدیث چهار رکعت قضا کند و ای بسطو شیخ الاسلام است که چون
 بنیت چار رکعت تکبیر گفت و بعد از قعود اول تکبیر کرده و او را می قضا لازم نشود و اول هر هفت

نفل
 و سبب است چار رکعت پیش از عصر و العشاء و بعد از هر یک از فرض غشاء و
 از غشاء الستة بعد المغرب و شش رکعت بر سه سلام بعد از مغرب و در حاشیه چپ است که یک سلام
 و سبب است نیز چار رکعت نماز عصر تا زوده و دو رکعت نیت پیش از نشستن بعد از آمدن در مسجد
 در یکت بعد از هر دو رکعت که وضو کند در غیر اوقات مکرر و کرده الزیاده علی الدی و تسبیح فی نظر
 النهار و مکرر است زیاده کردن بر چار رکعت بیک سلام در گذاردن نفل در روز و علی همان
 لیسلا و بر پشت رکعت در شب این باتفاق روایات مگر ششم الاثری شریعی که بقول او است
 است که مکرر نیست زیاده بر پشت رکعت بیک سلام چنانچه از زیاده است و الا فضل فیها رابع
 و بهتر و در سبب چارگانیت نزد امام عظیم و نزد حبیب و فضل در شب دو گانیت و بطور شافعی
 در هر وقت فضل دو گانی است و بطور مالک و نیز همین است و طول المقیام احب من كثرة السجود
 و بسیار آسان در نماز سبب است از بسیار سجده بودن نماز و بطور احمد و در ازای سجده فضیلت از
 در ازای قیام **فصل الفرائض** در کتب الفرض و خواندن قرآن یک آیه در زیاده است که گاهی
 فرض است در دو رکعت فرض نماز دو گانی بود یا چهار گانی بود یا سه گانی و این با تعیین است خواه
 در رکعت اول بخواند خواه در دو رکعت اخیر خواه در یکی از اولین و یکی از آخرین تعیین در اولین و
 است و بطور شافعی و احمد و در هر رکعت قراة فرض است برابر است که سنت بود یا تطییم و کل النفل والوتر
 و در سه رکعت و تر و ذکر و علیحد که در برای آنکه نمازی است سوا می فرض نفل و واجب بقول امام
 و بقول بعضی سنت است و بقول بعضی نفل پس از هر ختم صریح کرد و لزوم النفل بالشروع و لازم
 میشود و اسی نفل شروع و بطور شافعی لازم نشود و لو عند المغرب و الطلوع و اگر شروع و وقت
 فرو شدن آفتاب یا بر آمدن آفتاب یعنی در وقت مکرر بود و تا خیر طلوع از جهت رعایت سبب که قضی
 و احتسب لو فی ادباً و افسده بعد الموعود اول و قبله فضا کند شروع کند و نفل در وقت
 اگر نیست کرده است چار رکعت و فاسد گرداند از خواه در ششم اول فساد شد خواه در آخر بعد از قعود اول
 یا پیش از نشستن اول الا آنکه بعد قعود اول بالاتفاق در رکعت قضا کند قبل از قعود در دایم
 عظم و محمد و بقول ابویوسف و در حدیث چهار رکعت قضا کند و ای بسطو شیخ الاسلام است که چون
 بنیت چار رکعت تکبیر گفت و بعد از قعود اول تکبیر کرده و او را می قضا لازم نشود و اول هر هفت

و بقول ابي يوسف و نیز در قول شیخ و بقول ابی یوسف به چهار رکعت قضا کند و بمقتضای این
این عطف برافسد است یعنی دو رکعت قضا کند اگر در هر بار رکعت ثمره و بقول طرفین به و بقول
ابی یوسف به چهار رکعت قضا کند و قریباً اولیین او را که آخرین او را اولیین و احدی
آخرین و قضا کند و در رکعت اگر قراة کرد در دو رکعت اول بخواند در دو رکعت اخیر و یا خواند
در دو رکعت اول بخواند در دو رکعت اخیر و بخواند در دو رکعت اول و یکی از دو رکعت اخیر و آخرین
و احدی اولیین بخواند در دو رکعت آخرین و بخواند در یکی اولیین و ادباً الوقوف فی احدی
اولیین و احدی آخرین و چهار رکعت قضا کند اگر خواند در یک رکعت از دو رکعت اول
بخواند در یکی از دو رکعت آخرین و بخین و بقول محمد و دو رکعت قضا کند و یا بصیلي یعنی صلوات
مثلاً این لفظ حدیث است و فقها را در بیان او اقوال است بعضی گفته اند که نماز نکند بعد
از نماز مثل آن نماز جز است از نماز جماعت در سجده و بعضی گفته اند نهی است از اعادة نماز بحکم
و سوسه و در هدایه است که دو رکعت بقراة و دو رکعت بغیر قراة نکند پس این نفی بیان قرئت
قراة در همه رکعات نقلت و بفضل قاعد مع القدر فی الصیام و رواست که نفل گذارد
با توفیق استخوان و اما سنت فخر مستثنی است ازین و بعضی علماء از او چه نیز مستثنی کرده اند اما
استثنا از او چه قول مرجوح است ابتداء و بناء اول مرتبه یعنی شروع نفل است که درین قیام
انگه شروع استاده کردن بعد از نشستن بیعذر نزد امام عظمی و بقول حبیب بن یسار و انما شد و
راکباً خارج المصر و رواست نفل کردن در سواری بیرون شهر خواه قدرت فرو آمدن
باشد و خواه نباشد و مسافر بود یا تقیم مومنین در حالیکه اشارت کنند باشد و درین لفظ اشارت
است که فرس گذاردن در سواری روانید و بضرورت الی ای جهت توجهت و البته بهر جهت
که رود و ارباب و اخیر مگر ب سواری اول پس شرط نیست استقبال قبله و ابتداء انطواء و انتهائ و بعضی
مردم شرط کرده اند استقبال نزد ابتداء و علماء ما جمهم اعدا اعتبار نکرده اند این قول با در قول
کازن خارج المصر اشارت است که بجز در تجارت و از عمران نه و ابو ذر نفل در سواری و این صحیح است
و بعضی گفته اند که چون بقدر میل از عمران پیشتر گذرد و بعضی و فرسخ تا سه قید کرده اند و بیشتر
است باینکه تمام کند بیرون آبادانی و اگر در آبادانی درآمد پیش از تمام فرو داد تمام کند و اگر

بغیر و ساری کند اگر چه پیش رو آید تا زمانی که بتزلزل اهل خود پیوند دینی ببنزد و بنا کرد
بفرود آمدن از دایه یعنی چون بعضی نماز ادا کرده با بعضی ماند و بود که ناگاه فرو آمد بتمه نماز ادا کند و
سودی سوار بر محسوب دارد و نزد امام عظمی و بقول ابی یوسف از سر گیر و کلا بکشد بنا کنند
لبکس بنا کرد یعنی اگر شریعه نماز است بعد از او نشاند بشکند و بنا کردن بر آن شریعه درست نبود
نزد ما و بطور ذریع نفیست بنا کند در هر دو صورت و شیخ سنت است بر مردان و زنان بیست
سنت بود که در بر عمر و فاضل العظمی است بر مردانست نیز زنان فی رمضان عیون
دکته در ماه رمضان بیست رکعت نزد ما و بطور شافعی و بطور مالک و سنی و شکیست
بعشر و سلیمان بره امام بعد العشاء بعد از فرض عشاء قبل الموتر و بعد از پیش از و غیره
بعد از و درین اشارت منفی قول بعضی شایخ بلخ که گفته اند تمام شب وقت تا اگر پیش از عشاء
کند نیز و باشد نیز اگر شایخ گفته اند وقت تراویح میان عشاء و تر است اگر بعد از و ترکند و بایستد
و این نیز موجود است و صحیح است که در متن است تا اگر بعد و تراویح از صبح کند و آب باکی است
و نیز درین اشارت بر دو قول بعضی که میگویند بعد و تراویح بایستد و لال میگیرند
که در حدیث وارد است اجزاء آخر صلوٰتکم و تراویح حدیث است که آخر صلوٰه فرض غلبت
بجماعت یعنی جماعت بطریق سنت کفایت تا اگر شخصی از اهل محله ترک حضور جماعت تراویح کند
تا رکعت فضیلت باشد تا اتم و اگر تمام اهل محله حاضر نشوند تا اتم شوند و الختم صوة و ختم قرآن یکبار یا
ده آیت و هر رکعت که مجموع رکعات سی و شب باشد و آیاتی قرآنی شش هزار اند و سبب است
که شب بیست و هفتم ختم کند که با کثر اخبار لیل القدر است و از محیط است اگر ختم در یک شب یا بیشتر کند
و باقی شبها تراویح نرسد مکروه نباشد و درست گفتن ختم اشارت است که اگر بعد از ترک ختم کرد باک
نیست و اگر حافظ نباشد یعنی گفته اند در هر رکعات سوره اخلاص بخواند که ثواب است و بعضی گفته
اند از سوره نیل تا آخر و بار بخواند و این است همچنین است از مغمرات اما افضل است درین زمانه که
بقصد عز خدا کردیم کیل از جماعت باز نمانند و مجلسه بعد کل اریحه و بیست و هفت بعد از چهار
رکعت بقدر هر چهار بمقدار چهار رکعت همچنین بعد از تمام تراویح یا در و این سخن مستحب است
تا اگر تشنه و نماز نفس کند تا سیم و بیست و یک رکعت یا در و این باب در حدیث وارد است

تا در اهل کد طواف میکنند و اهل مدینه چهار رکعت نماز نفل میکنند و اهل شهر مدینه چهار رکعت نماز نفل میکنند و در نماز نفل
 و تهنیت پنجین است در جماعه شیخ الاسلام و یو قریب جماعه فی رمضان فقط و در بخواند
 جماعت در رمضان و بس یعنی نه در غیر رمضان و این اشراف است که اگر در غیر رمضان و در
 جماعت کند روا باشد بکراهت و از وضو است که مختار است که در و خانه کند غیر رمضان
 تمام سال بدانکه در رمضان و در جماعت کند اگر چه تراویح پنج جماعت نکرده باشد یا تراویح یکبار دیگر
 کرده باشد اما بشرطیکه فرض جماعت گذارده باشد تا اگر فرض تنها کرده و در جماعت نکرده تا تقصیر
 او بی بر اعلی لازم نباشد **باب ادراک الفریضه** این باب است در یافتن
 فرض یعنی اگر کسی شش و دو رکعت در نماز فرض وقتی و نزدیک و می افتد برای همان فرض گفته پس او
 دریافت فرض را یعنی جماعت فرض را بر این صورت بستان این سله میگردد جلی رکعه من الظهر
 ادا کرد و می بکشد از ظهر و این محض ثنیل است تا اگر عصر با غنای دو نیز همین حکم دارد و صورتش
 است که شخصی تنها تحریکه فرض بست در سجده پیش از جماعت و دیگر رکعت خواند فاقیم پس تکبیر برای
 بنام فرض گفته شد در سجده یتیم شفعاً و یقتدی تمام کند دو رکعت و سلام گوید و اقامه کند تمام
 به نیت فرض و آن دو رکعت در حوز و می ناطله باشد و بطور شافعی به بعد دیگر رکعت نشیند خواند و سلام
 گوید و با امام پیوندد و دو رکعت دوم ضم نکند و قید رکعت برای آنست که اگر رکعت اول سجده متقیه
 نکرده باشد قطع کند و در لفظ رکعت من الظهر اشراف است که اگر نفل یا نذر با قضا یا سنت شروع
 کرده باشد قطع نکند و نیز اگر در خانه شروع کرده است و اقامت شنید قطع نکند و کوصلی ثلثا
 یتیم و یقتدی متطوعاً و اگر گذارده بود سه رکعت از چارگان فی تمام کند نماز و اقامه کند نفل
 چرا که نفل بعد از ظهر شروع است همچنین بعد غشا اما در عصر اقامه نکند چرا که بعد عصر نفل شروع
 نیست فان صلی رکعه من الفجر او المغرب فاقیم یعنی حکم سابق در چارگان بود و اما در
 غیر آن اگر او اگر دیگر رکعت از وقت فجر یا مغرب پس جماعت بر باشد بقطع و یقتدی قطع کند
 نماز و اقامه کند در پس امام و اگر سه رکعت فجر تمام کرده اقامه نکند چرا که نفل بعد فرض فجر شروع
 نیست و اگر دو رکعت از مغرب ادا کرده تمام کند و آنرا هر روایت است که بعد مغرب اقامه نفل
 نکند و از ابی یوسف است که اقامه کند سه رکعت و نیز از ابی یوسف است که در روایتی که سلام

در نماز نفل
 در جماعت
 در غیر رمضان
 در رمضان
 در نماز نفل
 در جماعت
 در غیر رمضان
 در رمضان
 در نماز نفل
 در جماعت
 در غیر رمضان
 در رمضان

تکبیر یا امام در رکعت چهارم تمام کند اما از محیط است که یا امام سلام گوید و پنجم را بعد از پنجمه افتد
است که اگر است نفل سنگانی که است تشریه بود نه تخریه و اگر در حصر وجه من مسجد از آن نیست
و مکرر داشته شده است بر آن منصلی که یا طهارت بود و فرض ادا کرده باشد و وقت که است نفل
نبود از مسجد می که با یک مسلوله گفته شد در برابر است که تکبیر گفته شد بانی حتی بصلی تا آنکه نماز
کند و آن صلی لا و اگر ادا کرده باشد فرض آنوقت را در سجده دیگر یا در همان سجده یا بخانه خود
بر آید و می مکرر و توبوا لا فی الظهور والعناء مگر در وقت ظهر و عشا که نفل درین اوقات
شروع است آن شروع فی لا قامة اگر شروع کرد و مودن در اقامت گفتن آن زمان را در
کرده بود و الا کرده نیست و من خاف خوف و کفنی الفجر و کس که نزد فوت شدن رکعتی فجر
با امام آن ادی سنة الفجر اگر ادا کند سنت فجر یعنی اگر اقتدا با امام میکند سنت از دست
سیر و مثلاً امام رکعت اول ادا کرده است و در رکعت دوم استاده و در آن زمان کسی در مسجد در آن
سجده ادای فرض و بفکر دانست که اگر نیست میشود امام فارغ میشود از نماز ایتم و ترکها اند
کند و پس امام بفرض و ترک کند سنت فجر و لا اله الا الله و اگر نمی ترسد از فوت پیوستن به جماعت سنت
را ترک نکند و بطور شافعی اگر امام بنابر پیوستن است سنت ترک کند و جماعت پیوندد و بعد از
ادای فرض سنت قضا کند و از بعضی شایخ است که چون خوف فوت جماعت بود سنت فجر بی تقوا
بکند و اقتصار بر یک نیت کند و همچنین سنت ظهر اگر شروع کرده باشد و اگر شروع نکرده باشد اقتدا
کند بفرض با امام و قضا کند چنانکه در متن است و درین عبارات اشاره است که بر جماعت حمله
کند چنانکه شروع کند سنت را باز قطع کند تا قضا لازم آید پیش از طلوع بعد از طلوع بر اقلات ظهور
و این معنی از آنست که شروع به نیت قطع نیک نیست چنانچه از متن ناشی است و سرخی ابن سائیز
ترتیب کرده است اما نیکوتر آنست که تکبیر به نیت سنت گوید و بعد از شروع تکبیر به نیت فرض گوید
تا منتفل شود از نفل بفرض چنانچه از محیط است و این را قضا کند قبل طلوع زیرا که آنچه شروع
واجب شود از نفل بفرض قویست از واجب بنذر و آن درین وقت ادا کرده میشود اما چنانچه از
سرخی نقل کرده است که آنچه واجب شود پیش از نیت از آنچه که واجب شود بنذر و صریح
کرده اند که مسند و بعد فجر قبل طلوع ادا کرده نشود و لم یقض الا متبعاً و قضا کرده نشود سنت

فخر را اگر بنا بر فرض لغو اگر با فرض صحیح قضا شده باشد قضا کرده شوند تا پیش از رد و قبول بعضی
 مناسخ پس اگر بعد از رد و قبول قضا کنند سنت قضا نکنند و بقول بعضی بعد از رد و قبول قضا کنند و
 قضا پیش از رد و قبول مجدد است و بعضی مناسخ گفته اند که اختلاف نیست میان امام عظیم و
 صاحبیه چه اگر قضا کنند بروی یوم نیست بقول مجدد و بقول شیخین اگر قضا کنند سنت است
 نزد محمد و نقلست نزد شیخین و قضای التي قبل الظهر فی وقت قبل تنفذه و قضا کند
 سنتها را که پیش از ظهر اند و وقت ظهر پیش از دو سنت اخیره در روایت مختار بقول ابیه صفه
 و بعد از دو گانی بقول مجدد و بقول بعضی اختلاف بر عکس این گفته اند چنانچه از کفایت و از
 تمرانی است که اول فعل محمد است و ثانی قول شیخین و در سنت اولی آنست که نیت سنت ظهر
 کند و بقول بعضی نیت قضا کند لیکن بعد از وقت قضا نکنند سنت ظهر را مستحباً تا بقیه
 اوقات قضا نکنند نه با فرض و نه تنها چنانکه در ظاهر روایت است و لم یصل لظاهر الجمالی
 باد ما رکعة و نگذارده است ظهر جماعت بیاقتن بیکرعت از نماز ظهر بل در رکعات فضلهای
 بلکه دریافت فضیلت جماعت را با اتفاق علما از نتیجه این مسئله که بتقریب مذکور است آنست که
 اگر کسی سوگند کرده بود که اگر ظهر جماعت کند بنده او آزاد بیکرعت با امام هر پوست حائث نشود
 و منطبق قبل الفرض و سنت بکند پیش از فرض ان امن فوت الوقت و الا لا
 اگر آسن شد از فوت شدن وقت و اگر امن نباشد سنت نکند و حمل عبارت متن بر اینست
 من اتى مسجداً فوجد صلی فیة فلا یس له ان یتطوع قبل المکتوبة ما دله ما و ام فی الوقت و مراده
 اذا کان بعدة یعنی کسی که مسجد می رسید و تحقیق امام مسجد نماز فرض گذارده است پس باک نیست
 او را اینکه نفل کند پیش از فرض چیزی که در خاطر افتد او را آنرا مانیکه در وقت است و مراد از وقت
 فراخی است یعنی خوف فوت نیت و تطوع کنایه است از سنت و نفل و تحیت و ضو و سجده و غیره
 اما اینجا سنت روایه مراد بود بقرینه امن فوت وقت و حاصل آنست که سنت اوقات آن زمان
 سنت است آنکه که نماز جماعت کند و چون جماعت از کسی فوت شد سنت در حق او نفل محض
 باشد زیرا که سیران صلح موافقت کرده اند بر سنتها الا نه و او را فرایض جماعت و بمطوبت
 سنت نیست و در روایه است که این در غیر سنت فخر و ظهر است پس باید که این سنت پیش از

فرض کند خواه نماز بجا نهد گذارد و خواه نه او آن ادا نکند اما باید و اگر یافت اما
در آن حال که رکوع کند سه است فکبر و وقت پس تکبیر گفت و درنگ کرد و از رکوع رفتن حتی
دفعه امام دادند تا آنکه بزداشت امام سر خود را از رکوع یعنی پیش از رفتن و می در رکوع
امام سر برداشت لم یکن رکعة نیافت بیکس این رکعت یعنی بعد از نماز امام مقتدی این
رکعت قضا کند بخلاف قول زعفران این لیلی که بطور ایشان این رکعت را حساب کند و رکوع
را پیش از فراغ امام قضا کند و فایده وقت آنست که اگر تکبیر گفت و نه استیاء و در رکوع رفت
و بار رکوع امام موافقت کرد این رکعت یافت باقیان میان ما و زعفران و از نهاید است که تخمین
است اختلاف اگر تکبیر گفت و نه توقف بر رکوع رفت و پیش از رسیدن و می بر رکوع امام سر برداشت
و مقتدی نیز و می این رکعت و زیافته باشد و بقول زعفران لیلی دریافته باشد و لودع
مقتدای و اگر رکوع کرد مقتدی در آن حال که افتد کنند است یا امام پیش از رکوع رفتن امام
نادیده که امامه فیه صح پس از عقب و می امام بر رکوع رفت و رسید بر رکوع مقتدی صح بود
و اگر موافقت نشد بلکه مقتدی پیش رسیدن امام بر رکوع سر برداشت نماز مقتدی صح نباشد
باب قضاء الفوائت این باب در بیان سبیل نمازهای فوت شده است و چون
قضا اجابت نماید باید پس وجود او اندک است نیت با دارا و نیز اصل او است و قضا خلف از
بنابر آن این باب را تاخیر کرد و از ابواب سابق الترتیب بین الفائتة و الوقتیه و بین
الفوائت سخن رعایت داشتن ترتیب امیان نماز فوت شده و وقتیه چنانچه مختصرا بگفته فوت
شد و وقت نماز می دیگر رسید و هم میان نمازهای فوت شده بسیار یکی را دو سه نماز یا پنجم وقت فوت
سخن است بجز واجب و از مبسوط است که فرض علی است نزد امام عظمی و از عمر تاشی است که ترتیب
واجب است اما آنکه فلان از زمان واجب نبود و این رعایت حسن است از امام عظمی پس باید که اول
نماز وقتی نگیرد بلکه اول فائتة بکند بعد و وقتی اگر نماز فائتة یادش باشد و در لفظ وقتیه جمع نیز
داخل است تا اگر فجر فائتة یادش آمد و او در نماز جمعه باشد و در وقت فرائض است جمعه و فایده
چنانچه از فاضل خان است و لیسقط و ساقط شود ترتیب بضیق الوقت و النفسیان از
جهت تنگی وقت و فراموش شدن نماز فائتة پس اگر وقتی میسند بنا بر آنکه وقت آخر رسیده

بسم الله الرحمن الرحیم
عانت فائتة کلم فکبر
قضا از زعفران وقت
احسان لفظی با مقتدی
ظاهر حال مسلم که از این
الصلوة الوقتیه و وقتیه
سخن مختصرا بگفته فوت
باب لا بد منه الامور

حدث سبقت کرد بقول محمد و ضو کند و بنا کند و نزد ابیوسف بنا کند اما قول محمد و مختار است
 فصارت نقلا پس این پنج رکعات نقل گشتند نزد شیخین و بقول محمد اصل نماز فاسد شد پس
 نقل هم نماز فیضیم سادسه پس کو پیوندد رکعت ششم و این ضم رکعت سب است تا اگر ضم نکند
 بهم بروی لازم نبود و بقول محمد و ضم نکند هرگز زیرا که اصل نماز فاسد شد و آن فعل فی الواجب
 ثم قام و اگر نشست بر سر چارم رکعت مثلاً یعنی آخر نماز تا اگر سه گانه بود بعد ثالثه نشسته بود و عا
 برگردد و لیستشهد و سلم و تشهد خواند و سلام گوید تا آنکه رکعت زاید را مقید سجده کرده باشد
 و نزد ناطق بعد از سجده سلام گوید بغیر سجده سهو و بقول زاید می بی تشهد با سجده سهو سلام
 گوید و از شفعه السهرین نیز همچنین است و آن سجد للخاصه تم فرضه و اگر سجده رکعت
 زاید کرد و تمام شد فرض او و هم سادسه پیوندد رکعت ششم مثلاً اگر نماز چارگانه بود
 رکعت پنجم اگر سه گانه بود لتصیر الکرعنان نقلا تا آن دور رکعت نقل شوند که زوایا بکبر است
 مشروعه نیست و بطور اجماع مشروعه است و سجد للسهر و سجده کند بر امر سهو است
 و قیاس آنست که سجده بکند و صورت نماز چارگانه اخبار کرده است بمقتل موافق و متمثل
 محیط شیخ الاسلام و سه گانه و دو گانه را بقیاس گذاشته که در اینجا نیز پس مبتدا بقیاس کند فایده
 بدانکه اگر کسی درین دور رکعت با امام افتد اگر در همین دور رکعت گذارد و پیشش رکعت و ابیوسف
 و شش رکعت کند بقول محمد و از کافیت که فتوی بر قول محمد است و اگر مقتدی او درین دور رکعت
 فساد لاحق شد دور رکعت فضا کند بقول ابیوسف و بقول محمد بهم فضا نکند چنانچه از محط و
 کافیت و لو سجد للسهر فی شفع النطوع لم یمن شفعاً اخر علیّه و اگر سجده کرد و محصله
 بعد دور رکعت نقل بنا کند نقل دیگر بر آن تحریریه پس معلوم شد که اگر بنا کند روا نبود و بقول شیخ
 و سرخسی و بقول ابی جعفر و ابود و از شیخ الاسلام است اگر بنا کند سجده سهو باز اعاده نکند
 همچنین است از کرمانی و مختار است و این تصریح است که سجده سهو در نماز فرض و غیر واجب است
 اما اگر نقل چار رکعت نیت کرده باشد بعد از نیت اول در دو به پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام سجده
 بخواند باید که سجده سهو بروی لازم نشود بخلاف فرض و بعد تشهد اول لفظ صلوٰه تا اللهم صل
 علی محمد و آل محمد سهو لازم نشود و لو سلم المساهی و اگر سالن گشت سهو کننده فاسد می

بد عیون و در آن زمان افتد کرد و یومی دیگر بر آن سجده صح و الا لا پس اگر ساهی سجده
 سهو بجا آورد اقتدی مقتدی و و باشد و اگر وی سجده زرفت اقتدی مقتدی روان بود و سجده
 وان سلم للقطع این سجد بجا است از سجد سابق یعنی اگر ساهی سجده بجا آورد اگر چه بفراموشی سلام
 قصد قطع کردن نماز گفته باشد باز مانیکه فعل ساقی از وی شد یا از مسجد برآمد و در وقت نیز سجده سهو
 کند و بطور مالک و نیکما نیز فضا کند و بطور شافعی و فضا کند تا مدت دیگر نگذشته باشد و آن
 مشک اند کم صلی و اگر شک کرد نمازی که چند رکعت کرده است مثلاً دو یا سه یا چهار اول مسوره اول
 بار چنانچه سهو او را عادت نبوده است یا مانیکه بعد بلوغ تا این نماز او را نماز سهو نبوده است یا اول سهو
 درین نماز اول مختار کافیت و از محیط و نهایی است که همان قول شیهه است و بزنانی اکثر شایخ اند
 و ثالثاً بلفظ قبل در حاشیه شیخ الاسلام یافته شد استافت از سر گرد و نماز را یعنی نماز را قطع
 کند و باز شروع نماید و آن گاه تخریجی و اگر شک بسیار واقع میشود و فکر کند و بر هر چه غالب فکر
 او افتد همان اعتبار نماید و الا اخذ الاقل و اگر رای او بر این قرار کند اندک قدر در حساب
 بگیرد مثلاً اگر شک در دو رکعت و سه بود دو رکعت اعتبار کند و تشبه نشیند و جای گنجان آخر
 نماز داشته باشد نیز نشیند همچنین است از نیابیم و بطور شافعی و بیله احوال بنا بر اقل کند خواه اول شک
 بود و خواه عادت شک و ظن او بر یکطرف نباشد و خواه برابر و مالک و در حق منفرد همین حکم دارد
 و در حق امام دو قول توهم مصلی الظهور انه اتمها فسلم گمان بر نماز ظهر خوانده که تمام کرده
 است نماز را و این گمان سلام گفت ثم علم انه صلی رکعتین اتمها و سجده للسهو و بعد
 از سلام دانست که دو رکعت کرده است تمام کند باقی نماز و سجده سهو بجا آورد فایده بدانند و بجا
 روز است که سجده سهو در جمیع نماز نفل و فرض برابر است اما گفته اند مشایخ ما که در جمیع سجده بکنند
 تا مردم در خفته نمیفتند چنانچه در مضمرات است و در حاشیه شیخ الاسلام اگر امام سجده کرد و گمان سهو
 و سبق نیز متابعت او کرد بعد از آن معلوم شد که بر امام سجده نبود درین روایت است مشهور
 آنست که نماز سبق فاسد گردد اما لاحق متابعت نکند امام را در سجده سهو صحیح کرده است
 فی الخلاصه بلکه لاحق در آخر نماز سجده کند بنا بر چیزی که در مضمرات است بدانکه سبق را باید
 که منتظر باشد تا سلام گفتن امام را بر اتمام نماز تا اگر بر امام سهو باشد و پیش از امام تخریر

و با نام سجده سجاده و چون با نام سجده کرد برای سهو نیز پیش از امام برخیزد و اگر برخاست پس اگر
 قراة بعد از سلام بقدر مایحتاج به اصلوة کرد نماز او روا باشد و اگر قراة مسبوق پیش از فراغ امام و قمر
 شود نماز او روا باشد زیرا که قیام او قراة پیش از فراغ امام معتبر نیست پس درین صورتها مسبوق
 را احتیاطاً باید کرد **باب المريض** این باب در بیان مسایل مریض است و چون در
 نماز مریض نقصان است و باب سجود و سهو نیز مترتب است بر نقصان نماز بنا بر آن هر دو باب
 را متصل ذکر کرد و چون باب سابق باعتبار کثرت وقوع زیاد محتاج الیه است و را مقدم کرد
 من تعذر علیه القيام لک و شوار شد بر وی استادن نماز او خاف زیاده الموضع یا می
 از زیاده شدن مرض و از ترناشی است که بعضی از قیام قدرت دارد استاده شود و چون عاجز
 شود بنشیند و از ظمیر الدین مرغیانی است اگر توفیق استاده گفتن تکبیر اولی دارد استاده
 گوید و نماز نشسته کند حاصل آنکه چند آنکه تواند استادن بایستد و چون عاجز شود بنشیند و این
 از شرخی است و حلوائی و ابو جعفر صلی قاعد ای کعب و لیجد نماز بخواند نشسته و رکوع و سجود
 کند و از حلوائی است اگر تکبیر نمیتواند استاده تکبیر کند و بایستد و روانیت او را غیر ازین و این صحیح
 است او مومیان آن تعذر را با بشارت کند اگر از غلبه مرض یا خوف غلبه رکوع و سجود و شوار
 شدند و جعل سجوده اخفض و بکنند سجده بپست تر از رکوع یعنی اشارت سجده از اشارت رکوع
 فرود تر و لا یرفع الی وجهه شیء یسجد علیه و بلند نکند بسوی روی خود چیزی که بر وجهه کند
 یعنی نزدیک روی او سنگ یا گلوله یا چوب نهی بجهت سر نهادن مریض برای سجده که این نوع
 مکروه است فان فعل و بهو یخفف راسه صحیح پس اگر نهی چیزی پیش سر مریض برای سجده
 و مریض در اشارت سجده سرفرو میگردد و او باشد نماز او با کراهت و الا لا و اگر بپست نمیکند سر
 نماز او روا نبوده و آن تعذر القعود و اگر دشوار شد نشستن او می مستقلقیات اشارت کند
 بر پشت افتاده و با پایها بسوی قبله کند و در زیر سر چیزی نهد تا بصورت نشستن نزدیک باشد و از آن
 استاده کند اگر تواند تا پایها بسوی قبله دراز نباشد چنانچه از راهی است او علی جنبه یا بر پهلو
 راست بقیقه در روی سجانب قبله کند و این نزدیک است اما بطور احمد و مالک و شافعی ۴ اشارت
 بر پهلو افتاده کند بر پشت و الا اخف و اگر اشارت نمیتواند کرد و ناخبر کرده شود نماز او رواست

مسئله اشارت است که نماز ساقط نمیشود پس چون بر شود و قضا کند هر چند عجز زیاده اندک باشد باز روا
 بود و صاحب بدایه گفته است که جمیع همین است و از قاضی و شیخ الاسلام و فخر الاسلام و بعضی فقها و دیگر
 است که اگر یک شنباز و سجد بود نماز ساقط نشود و از امام محمد است که اگر پیش از زوال عاجز شد
 تا بعد زوال نماز ساقط نشود و از محیط است که اگر یک شنباز و سجد عاجز شد و بی قضا فوت کرد و در
 کفارت ندمه و اصرار است که نماز ساقط شود چه اگر با عقل قدرت نیز معتبر است چنانچه از امام
 محمد است و در نوادر که اگر شستن و ادرست و پا بریده اند از مرفقی و سابقین نماز بر دو فرسخ است
 همچنین است از شمس بدایه و لم یوم بعینه و قلبه و حاجبیه و اشارت کند بچشمین و دل و
 دوار و غلات ز فرغ حسن بن زیا و که بطور ایشان اشارت کند هر چه که تواند و از مغنی است
 از ابی یوسف و نیز روایتی که اگر عاجز شود از اشارت کردن بشارت کند بچشم و اگر نتواند
 بدل اشارت کند و آن تعدن رکوع و السجود لا الفیام و اگر دشوار شود رکوع و سجود
 و دشوار شود استادن او می قاعداً اشارت کند نشسته و استاده اشارت کند و در
 مالک و حمد و شافعی و زفر استاده اشارت کند و نزد ما نیز بیان فضل است نا اگر استاده
 اشارت کند نماز روا بود چنانچه در حاشیه است و لو موضع فی صلواته یتم بها فاما و اگر
 شروع کرده بود و بیکدستی و بعد از آن مجرب شد و نماز تمام کند هر چه تواند نشسته بر کوم و
 سجود و یا بشارت در تندرستی و لو صلی قاعداً یزکع و یسجد فصیح بنی و اگر نماز بیکد
 نشسته بر کوم و سجود و در غلین نماز در تندرستی شد بنا کند یعنی باقی نماز استاده کند نزد شخصین
 و بقول محمد و از سر گیرد و لو کان موهباً و اگر نماز بشارت بیکد و در نماز تندرست
 شد بنا کند بلکه از سر گیرد و اتفاق ائمه با و بطور مالک شافعی و زفر بنا کند و لم یطوع
 ان یسکی علی شیئی ان اعیان و مرفعل کنند و است اینکه تکیه کند بر چیزی مانند عصا و تکیه
 مسجد اگر مانده گردد و از دیر استادن و لو علی فی فلات قاعداً ابلو عنده صبح اگر نماز
 کند در کشتی نشسته بیعذر درست بود نماز او نزد امام عظم و بقول ابی یوسف و محمد و مالک و
 شافعی و روان بود و این اختلاف آن زمان است که کشتی روان است اما اگر کشتی ایستاده بود
 و بر سر و آب بود و اتفاق و اگر ایستاده است و لیکن بر زمین است نیز با اتفاق روان بود و در تندرستی

بعد نماز کند چنانچه بر نشان شدن و مانع نماز یک شدن چشم را بپوشد و اتفاق آئینه و صحن آئینه
علیه او حین خمس صلوة قضی ولو اکثر لا کسی که بیوش نشود یا دیوانه نشود پنج نماز قضا کند
بعد از خبر و ار شدن و اگر بیشتر از پنج بیوش شود قضا نکند و مدت اکثر یک ساعت است از وقت ششم
باب سجود التلاوة این باب در بیان سجده تلاوت است و چون سجده تلاوت
در شرط طهارت و استقبال شایسته نماز دارد و اگر چه حقیقت نماز نیست و نیز گاه گاهی سجده در تلاوت
میان نماز نیز واقع میشود و سجده صلوة نیست و بنا بر آن حکام سجده تلاوت در آخر کتاب الصلوة
آورده و بعد تا خیر این باب از بابهای دیگر باطل فکر مخلوق میشود و واجب میشود سجده بزرگ
ند با تصور پس اگر بجز خواندن آیت سجده نکرده اشی شود و باز چون سجده کند و ابودنه قضا از نماز
و بطور زور واحد و مالک و شافعی است است سجده تلاوت با دلیل عشتراکیه بخواندن یکبار از
چهارده آیت و بطور مالک یا زده آیت سجده اند که در تفصیلات بطور مالک پنج سجده است و منها و
بعضی از آن چارده اولی الحج و امل آیت از دو آیت حج و ص و در نماز و زوما و بطور شافعی و حجت
و سجده است و در ص سجده نیست و گاه نیز این دو محل ذکر کرد و باقی بر شهرت گذاشت از جهت
اختلاف درین دو محل و باقی سجدهات و در آخر اعوات و در بر عهد و تحمل و سنی اسرائیل و مریم و فرقان
و کل و آلم سجده و حم سجده و التفت و النجم و اقراء اند علی من تلاوها بر کسی که بخواند یکی از
چارده آیت ولو احدا ما و اگر چه خوانده امام بود و سماع و لو غیر واحد و واجب میشود
سجده بر کسی که شنیده از خواننده و اگر چه قصد شنیدن نداشته باشد و بطور احمد و مالک سجده بر شنونده
نیست و موثر با شنونده مقتدی بود یعنی واجب میشود سجده بر شنونده اگر چه شنونده در نماز باشد
امام بود که بتلاوت و واجب شود سجده بخواندن مقتدی نه بر امام و نه بر مقتدی از نزد شیخین و بقول
محمد بعد از نماز قضا کند و لو سمعها من غیره و اگر شنیده بطنی آیت سجده از غیر صدق است
بعد الصلوة سجده کند بعد از نماز و لو سجد فیها اعادها و اگر سجده کرد در نماز اعاد
کند آن سجده بعد از نماز لا الصلوة نماز اعاده نکند نزد شیخین و بقول محمد بعد از نماز نیز
اعاده کند و لو سمع من امام فایم و اگر کسی شنید از امام پس آیت اگر دیان امام قبل از
سجده از امام سجد میخورد پیش ازین که سجده کند امام سجده کند با امام و نیز اگر از امام

تشنه است پیش از سجده افتد اگر سجده کند با امام و بعد از آن اگر افتد اگر و بعد از سجده
کردن امام متذمبی سجده نکند و این وقت است که در آخر همان رکعت افتد اگر کرده باشد اما اگر افتد
کرد و دیگر سجده کند بعد از فراخ از نماز و آن لم یفتد مسجد ها و اگر اصلاً افتد نکرد و در
رکعت و نه در رکعت دیگر سجده کند نزد ما و بطور مالک یا سجده نکند و لم یفتد الصلوة فیهما
و نقصا کرده نشود و سجده که در نماز واجب شده است بخواندن آیت سجده بیرون نماز یعنی از ادای
نماز و نیز آن سجده بر کوم و سجود نماز به نیست سجده تلاوت ادا نشد باشد و این قید از آن کرده
که سجده تلاوت داخل میکند در کوم و سجده اگر به نیست سجده در کوم رفت یا وقت سجده نماز
نیست سجده تلاوت نیز کرد درین هر دو صورت سجده تلاوت ادا نشود حاصل متن آنست که
اگر بعد از نماز آن سجده بجا آرد از ذم او ساقط نشود و داخل می ماند و درین سلسله اشارت است
که سجده صلواتیه واجبست علی الفور چنانچه در جاسم رموز است و لو تلا خارج الصلوة
فیها و باز همان آیت در نماز خواند مسجد اخری سجده دیگر کند از جهت باز تلاوت کردن
و آن لم یسجد اولاً گفته و احداً و اگر سجده نکرده باشد بر او تلاوت اول بار پس بود
او را یک سجده که در نماز او کند از هر دو تلاوت از جهت داخل این وقت است که بعد از خواندن
آیت سجده خلفات مجلس نشود بعد از دیگر سواهی نماز اما اگر اختلاف مجلس شد یا نشد یا هر دو دیگر
آن زمان یک سجده از هر دو تلاوت کفایت کند چه اگر اختلاف مجلس موجب تکرار و وجوب است
پس بر او فرایده اولی سجده دیگر کند بعد از نماز کمین کردها فی مجلس واحد چنانچه باشد
است یک سجده در آخر فرایده کسی که تکرار کرد آیت سجده چند بار در یک مجلس اما اگر یکبار سجده
کرد و باز خواند باز سجده واجب میشود و این یک مجلس حقیقی بود چنانچه در یک مجلس سه است
یا حکمی چنانچه اکناف مجلس که در صورت مشابهت اند اما در حکم یک مجلس اندکافی مجلسین
بند نیست یک سجده اگر در دو مجلس تکرار آیت سجده کند چنانچه یکبار آیت سجده خواند
و باره مسافت رفت و باز خواند اما اگر اندک مسافت قطع کرده بود و آیت سجده نایب خواند
تکرار سجده واجب نشود بلکه یک سجده کفایت از اول سجده ناکرده است و اگر اولاً سجده

کرده است ثانیاً نیز واجب گردد و فرق میان اندک مسافت و بیشتر آنست که دوسه کام قریب
 است و ازین بالا بیشتر بخوبین است از شرح بهر چه و کیفیت این مسجد فتنه ابط الصلوة و چگونه
 سجده نیست که سجده کند بترطهای نماز از همه طهارات و استقبال قبله و سرخورت بین تکبیرتین
 میان دو تکبیر و در وایت حسن از امام عظمیاء در فرود رفتن سجده بگیر نیست بلا دفع ید و تشهده
 و تسلیم غیر رسوا شدن دست برای تکبیر اول و تشهده خواندن و سلام گفتن در آنکه این جمله خواص
 نماز اند و سجده تلاوت نماز نیست و بطور شافعی در اول تکبیر دست بر آورد و در آخر سلام گوید
 و از منبسط است که تسبیح معهود نیست برای سجده تلاوت اما صحیح آنست که بگوید سبحان ربنا انک
 وعد ربنا المفعول و از ظهیر است که سجب آنست که استاده شود و تکبیر گوید و سجده برود و گوید

ان فیضه منسوخه و مکرره است اینکه بخواند سوره ویدع آیه السجده و بگذارد آیت سجده
 لا یحکمه مکرره نیست عکس آن یعنی اگر آیت سجده خواند و سوره بخواند مکرره نبود چرا که گذشت
 آیت سجده مشابه است بخرافات و در خواندن تنها آیت سجده هیچ شبیهی نیست بلکه بعضی علما
 گفته اند اگر همه آیات سجده یکجا کرده بخواند و هر آیت سجده کند بر شکل که داشته باشد آسانتر
 گردد و از محیط است که اگر آیت سجده در جمعه یا عیدین خواند سجده نکند تا مردم در فتنه نشینند
 و این فقیر بگوید پس آیت متضمن آیت سجده خواندن در جمعه و عیدین نشاید و احد علم

باب الحاشی این باب در بیان سایل نماز مسافر است و وجه تقدیم باب سجده

تلاوت بر این باب آنست که تلاوت در نماز فرغت و گاهی سجده تلاوت نیز واجب میشود بسبب او
 و تلاوت در نماز حضری بود و سفری و حضر اصل است و مسافر عرض بنا برین باب سجده تلاوت بالا
 آور و ازین باب و سفر در لغت قطع مسافت است هر چند باشد اندک یا بیش و غیر عاقد کردن
 آدمی سه مرتبه و زده باز یاده و گاه نیز بسبب معنی شرعی اشارت میکنند من جا و من بنوی مصر
 کسیکه در گذر و از خانه های شهر خود و بیوت جمع بیت است و آن آبادانی آدمی را گویند از سنگ
 بود یا خشت یا گل و خاکی و بناهای شهر خواه آباد باشد و خواه ویران نا اگر محله از شهر فراتر
 شد چنانچه خانه های حرام اند تا از آن محله نگذرد و مسافر نگرود اما اگر دیهی قریب شهر بود متصل
 نباشد چنانکه در این شهر و دیه منفاصله بقدر صد گز بود و بقولی شصت گز و بقولی هفت گز بود

باب الحاشی
 این باب در بیان سایل نماز مسافر است و وجه تقدیم باب سجده
 تلاوت بر این باب آنست که تلاوت در نماز فرغت و گاهی سجده تلاوت نیز واجب میشود بسبب او
 و تلاوت در نماز حضری بود و سفری و حضر اصل است و مسافر عرض بنا برین باب سجده تلاوت بالا
 آور و ازین باب و سفر در لغت قطع مسافت است هر چند باشد اندک یا بیش و غیر عاقد کردن
 آدمی سه مرتبه و زده باز یاده و گاه نیز بسبب معنی شرعی اشارت میکنند من جا و من بنوی مصر
 کسیکه در گذر و از خانه های شهر خود و بیوت جمع بیت است و آن آبادانی آدمی را گویند از سنگ
 بود یا خشت یا گل و خاکی و بناهای شهر خواه آباد باشد و خواه ویران نا اگر محله از شهر فراتر
 شد چنانچه خانه های حرام اند تا از آن محله نگذرد و مسافر نگرود اما اگر دیهی قریب شهر بود متصل
 نباشد چنانکه در این شهر و دیه منفاصله بقدر صد گز بود و بقولی شصت گز و بقولی هفت گز بود

فاسد شد مگر آنکه نیت اقامت کرد و در حل پیش از سلام یا بعد از استادن برکت سیوم از نماز
 اگر بسبب قراۀه ترک کرده باشد سجده سهو کند و اگر بعد از ترک داده باشد بدکردن ترک واجب شد
 و عاصی گشت همچنین است در جامع رموز و قبول محمدیه مطلق نماز او فاسد شد و اگر آنکه
 نیت در قعده اولی صحیح نیت نماز او نزد ما و بطور شافعی نماز او تمام باشد و هر جا بر
 فرض اگر در حقیقت بدل خل مضر که نهایت قول است کائز اگر قصر بالا رفت یعنی قصر کند نماز
 را اما آنکه در آید بشهر خود برابر است که بجهت اقامت باشد یا برای کاری چنانچه کسی خواست که
 مسافر شود و بازه راه رفت و مصلحت ترک سفر دید و برگشت یا بشهر یا بخانه کاری فرمایند
 و باز بشهر خود درآمد کذا فی جامع الرموز و اینوی اقامه نصف مشهور باینست که مقیم شد
 را در شهر و اقل آن پانزده روز است ببلای او فرایه بیک شهر یا یک دیهی و درین عبارت
 اشارت آنست که نیت اقامت در صحرا صحیح نبود چنانچه از ظاهر روایت است و از این روایت
 است مردم صحرائی که در صحرا برای چراندن گاه جای فرو و آیند بعد از سفر از خانههای خود به
 نیت اقامت پانزده روز کنند و گاه در آن مرغزار تا باین مدت کافی بود مقیم شوند چنانچه
 در شرح کثر آورده است از قاضیخان لا بملکه و منی صحیح نیست نیت اقامت بملکه و منی
 یعنی اگر نیت اقامت در دو جا کند که هر یکی اصل باشد براسه و تبع یکدیگر نبیند تا اگر یکی تابع دیگر
 بود نیت اقامت صحیح باشد و نیز اگر در دو جای نیت اقامت کند باینصورت که در یکی شبها
 گذارند و در دیگری روزها و اول در اینجا در آید که نیت شب بودن در آن مقام دار و مقیم شود
 و اگر اول در آن مقام در آید که نیت روز بودن در اینجا دار و مقیم نباشد زیرا که مقام ادنی آنست
 که شب در اینجا باشد و لفظ ملکه و منی اتفاقست بجهت مثال بودن و قیاس گرفتن و حکم
 عام است و قصران نوبی اقل منها و قصر کند مسافر چارگان را اگر نیت اقامت کم از
 پانزده روز کند مثلاً چارده روز نیت اقامت کرد و یا کم از آن قصر کند و بطور شافعی اگر چار
 روز نیت اقامت کند مقیم شود و او را قصر و انبوه اولم ینوی قصر کند مسافر چارگان را
 اگر نیت نکرد اقامت را و اگر غزم برگشتن دارد و بوطن و یا رفتن بیشتر از اینجا امر درین باب
 و بعضی متنبین در اینها سخنان چند مهال نموده و بطور شافعی اگر اقامت زیاده از پانزده روز

شد تمام کند نماز را اگر چه نیت اقامت نداشت و در عبادت کما ز اشارت است که اگر شخصی را می بیند
کم از پانزده روز نمی شود و این شخص نیت کرده تا این کار تمام شود درین شهر مقیم باشد باید که آن
شخص باین نیت مقیم شود و او را قصر کردن نماز روا نباشد چه اگر چون غالب ظن نیت که بیشتر
پانزده روز این مهم انجام نمی شود پس در نیت اقامت پانزده روز کرده باشد او نوی عسکرم
ذلک با درض الحرب یا نیت کرد که اقامت پانزده روز بر زمین حرب او نیز قصر کند و آن
حاصروا مصلی اگر چه کرده باشد شهر را از اهل حرب احواصروا اهل البغی فی حاربه
یا کرده باشد باغیا را و در اسلام فی غیره و در غیر معرکات اهل الاخصیه بخلان
اخصیه یعنی نیت اقامت از محاصران اهل اخصیه روا بود و اخصیه جمع اخص است و آن خیمه پنجه و سوار است
و آن اشدی مسافر بمقیم فی الوقت صح و اگر اقتدا کند مسافر بمقیم در وقت او اقتدا روا
بود و آنم و تمام کند یعنی هر جا رکعت کند اگر چه باقی از وقت بقدر تخمیر بود چنانچه اقتدا کرد و ساق
بمقیم که در آخر وقت عصر نماز شروع کرده باشد و پیش از غروب باشد و مقتدی مجزئ تخمیر باشد بود که آفتاب
غروب رفت و بعد از آن و اگر اقتدا کرد مسافر بمقیم بعد از وقت چنانچه که در نماز قضا شده اقتدا کند
با امام مثلاً امام نماز عصر بگیرد و پیش از سلام آفتاب غروب رفت و مسافر بعد از آن اقتدا کرد و هیچ
اقتدار او و عکس صح و بعکس سابق روا بود یعنی اگر مقیم بمسافر اقتدا کرد و او بود و فیما هم در
وقت و هم بعد وقت پس چون مسافر سلام گوید بمقیم باقی نماز گذارد و بقول بعضی مشایخ و دیگران
باقی قراة بخواند احتیاطاً چنانچه شمس الدین جلوائی گفته و بقول محمد بن قزوه نکند و این است
چنانچه کرخی گفته همچنین است از محیط زری که الاح است و یبطل الوطن الاصلی بمثل و باطل
مسیند و وطن اصلی بطل او یعنی وطن اصلی و وطن اصلی است که در اینجا ساکن باشد باطل یعنی اگر
بجای ساکن بود باطل و از اینجا نقل کرده جاسی و دیگر متوطن شد و میان هر دو جاسافت قصر شد
چون در اینجا اول در آید مسافر گردد و نماز را قصر کند تا آن زمان که نیت اقامت پانزده روز کند
لیکن اگر در شهر زنی خواست و متوطن شد و هنوز در شهر اول اهل او که در اینجا داشت متوطن اند
پس چون در آن شهر مردی نیت اقامت بقول صحیح همچنین است و در شرح هدایه از امام پنجاه
لا السفر یعنی باطل نشود وطن اصلی بفرمانا اگر مسافر شد از وطن و باز وطن خود کند بجز در آمدن

قاضی باشد و در شرح اختلاف است میان شایخ و پس نزد بعضی شایخ به هر دو کل موضع
 له امیر و قاضی بقیه الاحکام و تقسیم الحدود و در آن شهر هر جای است که او را با و شاه بود
 و قاضی مستقل که تواند اجرا احکام شرعی و اقامت حد و دادرسی و قذف کرد و ظواهر و سبب است
 شهر جای است که در جماعتها باشند و مسجد و بازار و مفتی و با و شاه و یا نایب او و قاضی که تواند
 حد و دقتی احکام و آنچه از مختارات است نزدیک است و نزد بعضی اگر قصبها و دیها کلان که در
 بازار باشد جمعه کنند از فرض قائم شود و اگر امیر حکم کرده باشد بنا مسجد و اقامت جمعه یا قاضی
 و اگر از امیر یا قاضی امر نبود مختلف قبیله است پس در اینجا بعضی شایخ گفته اند که جمعه کند
 گفته اند اول فرض کند جمعه احتیاطاً و بعضی گفته اند که اول جمعه کند بعد سنت جاری کند
 و بعد ظهر چهار رکعت احتیاطاً است که در هر چهار رکعت قرائت کند بعد دو رکعت سنت و قیام
 و در عبارت متن اشارت است که در جای که قاضی و مفتی و خطیب نبود و در اینجا جمعه روا نیست
 از مختارات است و در جامع رموز است که ظاهراً است که اگر است جمعه مثل که است نفل باجای است
 بود و از ویناری است که اگر بنا کرد مسجد در و یک حکم امیر پس آن امر بجای است بود با اتفاق چنانچه
 از شرحی است او مصلحه یا قضا شهر بنویسند شرط است برای او و جمعه شهر یا قضا شهر و آن مقدار است
 بقوله که شرح آن در باب تیمم گذشت و در بعضی کتب گفته اند که مصلحت جای است که برای او مصلحت شهر یا قضا
 باشند از وینار است پس و جمع شدن لشکر یا تیر انداختن و مناصص و مناسبت شهر است و نزد
 و بقول محمد بن شهر نیست پس نزد امام عظیم و ابی یوسف و جمعه رواست و مناسبت قبل محمد بن شهر
 لا عرفات عرفات شهر نیست و یودی فی مصفی و واضح و او اگر دهنود جمعه در یک شهر
 بقول محمد بن و چند جای یعنی زیاده از دو جای و در شرحی است و در حاشیه شریح الاسلام که صحیح از اول
 امام عظیم و محمد بن حوز است اقامت جمعه در شهر بود و دو جای یا زیاده از دو جای روا نیست و از جمعه
 است که در سه بار رواست و در خزانة المفتیین است که زیاده از سه بار روا نیست و السلطان او
 نایب و یکی از شرایط جمعه حضور و ایت که فوق او و والی دیگر نبود و آن خلیفه است عادل یا نه و اگر
 قاضی بخان است که عدالت شرط است و در طلاق لفظ سلطان اشارت است که هر چند کافر بود
 زیرا که سلطان مأخوذ است از سلطنت یعنی جاگیرنده بغلبه و بعضی گفته اند که از سبلیط است این

روغنی که با او روشنی گرفته شود و دیگر نیز هست و نیز اگر جماعت مومنان یکجا شده اتفاق میکنند
 بشخص امام است جمعه از وی روی و او بدو این جواز آن زمان است که اذن امام محکم نباشد از بی غلبت او
 یا نبود او پیش از والی شدن دیگر بجای او و اگر سلطان نبود و نایب او و آن حاکم است یا باشد
 و یا خطیب و در جامع رموز است از حلوائی که این در عرف کسانی که پیش از ما بودند اما در زمان
 ما قاضی والی امام است جمعه نبود و ظاهر حلوائی این معنی بسبب تفسیق قضات زمانه گفته باشد وقت
 الظاهر و یکی از شرایط جمعه وقت ظهر است قبل بطل بجز وجه پس باطل شود جمعه برآمدن وقت
 در صورتی که امام نماز جمعه شروع کرده بود و پیش از سلام وقت ظهر برآید و بطور مالک و احمد و جمعه باطل
 نشود و الخطیبه و یکی از شروط جمعه خطبه است تا اگر بی خواندن خطبه نماز کنند و انبوه و اقل آن بقدر
 تسبیح است و آن مأخوذ است از خطاب از همین سبب خطبه نام کلام است که مثل حمد و صلوة و دعا
 با خطاب مومنان پس اگر تنها خطبه خواند پیش از حضور جماعت روا نبود چنانچه از خزانه است
 و از تحریراشی است که حضور غیر شنیدن دیگران شرط است نزد صاحبیه و قبلها پیش از نماز
 تا اگر بعد از نماز خطبه بخواند درست نبود بخلاف عیدین و سنن خطبتان و سنت است خطیب را
 و خطبه خواندن نزد اصحاب احمد و مالک و شافعی و که در خطبه بطور ایشان شرط نیست بمجلسه
 نیزه فایده آن با فصل کردن بیان هر دو باندگشتنی که کم از قدر یک تسبیح نبود در حال آن و در بعضی
 رضو و این عطف است بر خطبه یعنی سنت اند و خطبه باندگشتن بیان هر دو خطبه و با وضو خواندن
 پس اگر خطبه بی وضو خواند بعد از طهارت ساخت و جمعه و اگر در و او بدو نزد اصحاب مالک و شافعی و
 طهارت بطور ایشان شرط است پس اگر بی وضو خواند درست نبود نزد ایشان و نیز این شرط از
 پیوسته روایت است و گفت تجمیلة او تسمیحة و بسته است آنکه گوید الحمد لله
 لم یزل الاله الا الله یا سبحان الله نزد امام عظمی اما بقول صاحبیه و لا حار است از ذکر در آن که در
 وقت آن خطبه خوانند و اقل بقدر تشهد تا جمعه و رسول باشد همچنین است از کافی و در تخفیف است
 بقدر بین الخطبتین و از نواید ظهیر است که بمقدار سه آیت و للجماعة و یکی از شرطها جمعه جماعت
 تا و هم ثلثة یعنی آنکه جماعت نامیده میشوند که کس اند از رجال و این اشارت است که زنانه
 و گمان نباشد و این نزد امام عظمی و محمد است لیکن بقول ابویوسف و دو کس نبنده است

سواي امام و بقول احمد بن حنبل و کس بايد و بطور مالک و دوازده کس بغير امام و بقول ابو حنبل
 سواي امام فان نقصر و اقبل مسجد و بطلت و اگر رقتند مستند بان چنين از مسجد و نقصر بگفت
 اول باطل شد جمعه نزد امام علم و بقول حنبل باطل نشود و اگر بعد از مسجد رقتند تمام کنند امام
 نماز جمعه باطل نشود و نقصر از خود است از تغير يعني خروج و الاذن العام و اجازت و دخول مسجد
 على العموم تا اگر ميرج بر در نماز مسجد در بان گذاشت و بغير امنه کنند از آمدن و بغير را گذارند
 تا در اينده نماز جمعه روا نشود و بچنين اگر در نماز مسجد بنزد ياوره مي قطع مسجد روا نبود و او بنه شعر ابط
 و جوب جمعه بود و اکنون بغير بر بيان شروط و جوب جمعه آمد و گفت و شروط وجود چهار لایه
 و شروط و جوب جمعه بغير بودن است تا برسان جمعه واجب نبود و الاذ گوده و الصيحه و الحيله و مسكه
 العينين و مرد بودن و تدرسي و آزاد گي و سلامتي چشم پس واجب نبود بر زن و مريض و بنده
 تا بينا و شنيده عين بگيت و بافت فقره و ارجلین است و الا نه سلامتي يك چشم كافيت بگيت
 جمعه و الرجلين و سلامتي پا يا بر جا مانده جمعه واجب نبود و من لا جمعه عليه و كسبه
 جمعه واجب نيست ان اداها لاجاز من فرض الوقت اگر جمعه رسد و با امام او اگذرد و او بود و جوب
 كردن او بدله فرض از وي و كانه در كافي دين شد خلافت كسي نپا مرده است پس نمائند كه با نكند
 از فرض وقتي او جايز باشد و بغير از فقها حضور جمعه نيز از شروط و جوب جمعه حساب كرده اند تا فرود
 و مريض و اعني و معتد كس جمعه حاضر نشود جمعه بروي واجب كرده و در مفهوم از عجايب است كه در فرض
 وقتي ظهر است و حق صاحب عذر و غيره و فرق آنست كه ما سورا ببقا ظاهر از با و او جمعه نماند و او
 غير معذوران انما عذر است يعني اگر حاضر شوند و ساقط كنند با و او جمعه ظهر اگر گردن ایشان ساقط
 گردد و بعد از گفت كانه و المسافر و العبد و المريض ان يوم فيها مسافر و بنده
 و مريض را عجز است كه امام شود و در نماز جمعه نزد او بطور زفره امامت كنند و جمعه چي كانه
 و منعزل بهم و معتد ميشود و باين چند درين نزد او و بطور شافعي و مسافر و بنده جمعه نشدند
 و من لا عذر له لو صلى الظهر قبلها كره و كس كه عذر نبود او را اگر ظهر كنند پس امام
 جمعه كرده بود و او را و اما جايز يا بنده شافعي نماز او و قبول محمد و روا نبود و بغير بطور زفره
 و الا كس شافعي و نماز او جايز نبود فان سعي اليها پس اگر سعي كرد و بسو مي جمعه بود

جمعه ظهر گذارد پس ششافت بدر یافتن جمعه بطل بطل شود ظهر که او کرده بود و زوایا امام عظم به برابری
 که نماز جمعه رسید یا نرسید و بقول صاحبیه اگر نماز نرسید نماز او باطل شد و اگر نرسید ظهر او تمام بود
 و محض رسیدن نماز بقول بعضی مشایخ آنست که امام را در جمعه خواه نماز پیوند داند و چون باطل
 شد ظهر او پس لازم شد او را عاده ظهر بعد فراغ امام از جمعه و کوه للمعد و در المسبحون اداء
 الطهر بجماعة فی المصن و مکرره است معذور را و زندانی را و ادای ظهر بجماعت در شهر پیش از
 او از نماز جمعه در مسجد جمعه و بعد آن و این که است تحریم است و در ایوانها و قناری غنایم است که کثرت
 نیست ادای ظهر بجماعت بعد فراغ امام نزد بعضی مشایخ ما آنرا تواند که این روایت مرحوم باشد زیرا که
 از عمر ناشی است که مسلم نیست ادای ظهر بجماعت و در اکثر کتب معتبر آنست که مکرره بود و
 فیه مع سبب آنست که در رویه مکرره نیست بالاتفاق و من ادراکها فی التثبوت و السجود
 السهو اتم جمعة و کس که یافت جمعه را یعنی امام جمعه را در نشیمن یا در سجده تمام کند نماز جمعه را یعنی دو
 رکعت جمعه تمام کند و این بقول امام عظم به و ثوابت اما بقول ربانی اگر اکثر رکعت دوم با امام
 پیوست بر آن جمعه بنا کند و اگر اندک از رکعت دوم یافت ظهر بر آن بنا کند همچنین است در هر یک پس
 قول محمد به و هر دو صورت متن جایز رکعت ظهر او کند اما مختار قول شیخین است و اذا خرج الامام
 و چون بر آید امام یعنی خطیب از محراب خطبه خواندن فلا صلوة پس نیست نماز یعنی حرام شد
 نزد امام عظم به که شروع در خطبه کرده باشد ربانی و بقول صاحبیه باک نیست نماز کردن پیش
 از خطبه و بعد خطبه قبل از شروع در نماز همچنین است از مضمرات و بطور شافعی سنت جمعه و تحیت و رد
 سلام در وقت خطبه بکند و مراد از نماز نماز نفل است اما نماز فایده در وقت خطبه و است بر آنست
 همچنین است از لباب و کلام و نیست سخن یعنی حرام است کلام خطیب خواه خطبه شروع کرده باشد
 یا نه و امام عظم به و بقول حبیب به پیش از شروع باک نیست همچنین است از مضمرات و مراد از کلام کلام
 مردم است اما تسبیح و تهلیل و درود و دعا مکرره نیست بالاتفاق و در کلام و نبوی و اخروی و غیره
 اما هم آنست که کلام دنیا مکرره است و بعضی شراح گفته اند که مقصود از تلقی نماز کلام کر است
 است نه نفی جواز و بحسب السعی و قوله البیع و واجبست رفتن بسوی جمعه و ترک کردن بیع و
 شراب و غیره کسب بالاذا ان الاول یسئدین نداء اول و قبه با فان اقول انشاد است

[illegible]

و فعل اعاجم است اما از دور آورده که جائز است نهیت بخندن است از زاهد نمی توجده الی الی
 پس توجبه شود و سوزنازگاه اگر جوان باشد پیاده رود و اگر پیر و سوار و این خروج و نشی مستحب
 است لیکن اگر در مسجد جامع شهر همه مردم بگنجند همان مسجد کافیت پیش بر آمدن بیرون شهر ضرور
 نیست غیری مکبر غیر تکبیر گویند بلند و قبول حلیه به تکبیر بلند گوید چنانچه در فتن بنما زنجی و این
 نیز یک و آیه از امام عظیم است و از احمد است که بعد غروب شمس فطر تا فراغ امام از خطبه نماز
 تکبیر گوید و متفضل و غیر نفل کبان در خانه و در نمازگاه قبلها پیش از نماز نذر و بطور مالک
 و شافعی به نفل و مصلی پیش از نماز رواست و این اختلاف در حق مقتدی است اما امام را
 با اتفاق مکروه بوده و قبلها بنا بر آن گفت که مستحب است نفل بعد از خود بخانه با قراة سوره طه
 و الشمس و الليل و الضحی خواندن چنانچه از محیط است و در روایتی است که سوره اخلاص سهکان
 با بخواند تا داود شود مصلی را ثواب بعد از آنچه از اعمال خلایق در آن سال مرقوم شده اند چنانچه از
 مسعودی است و وقتها من الا ارتفاع و وقت نماز از بلند شدن آفتاب است بعد در مح
 با فوق آن که در ارتفاع از وقت حرمت بگذرد الی الزوال تا بوقت برگشتن آفتاب و این آخر
 وقت و مصلی و نماز کند امام با قوم در هر دو عید و رکعتین و در رکعت ثنیا قبل الزوال و این نماز
 گویند یعنی ابتدا بشناکند و بگوید سبحانک اللهم تا آخر و بطور این لیلی پس از تکبیرات زواید یعنی بعد تکبیر
 افتتاح شناخواند پس تکبیرات زواید گوید و می ثلثة و آن تکبیرات زواید سه اند فی کل رکعة در هر رکعت
 نز و ما و بطور شافعی زواید و از ده اند هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت دوم و دیگر روایت
 از ابی یوسف و نیز موافق شافعی است و بطور احمد از ده اند شش در اولی و پنج در ثانیة و یوالی بین
 القرايتين و یرفع یدیه فی الزوايد و ثابته کند میان هر دو قراة یعنی چون بر رکعت ثانیة
 برخیزد اول قراة کند بعد تکبیرات گوید و درین عبارات اشارت است که میان تکبیرات پنج و اگر
 مسنون نیست اما مستحب است که بقدر تسبیح درنگ کند و از شافعی است که بعد هر تکبیر شنا گوید و
 بخطب بعد از خطبتین و خطبه خواند بعد نماز و خطبه مثل جمعة خطبه اول مشتمل بر سجده و ثنا و صلوة
 بر پیغمبر صلاوة الله و سلامه علیه یعلم فیها احکام صدقة الفطر و تعلیم کند و خطبه دوم حکما می
 صدقة فطر و اگر در نماز عیدین خطبه بخواند پاک نبود زیرا که واجب نیست چنانکه بالا مذکور شد و حکام

چه دم تقصیر آن فائت مع الامام و قضا کند و قنود نماز عید الرقوت ملود نماز سجده نماز
 شخصی چون امام نماز عید خواند و کس را رسیدن میسر نشد قضا کند نزد مالک یا آما بطور شافعی
 واحد، اگر شخص را نماز عید فوت شود و قضا کند و قنود بخیر بعد از الی الغت و تاخیر کرد شود
 نماز عید فطر بعد از نماز دوم روز چهارشنبه یا بان بود و نتواند برآمدن از خانه و وقت بگذرد و شب
 فطر آید بود روز فطر گواهان گواهی دادند بدین طحال در آن شب بعد از روال و درین شب
 است بنا بر اعتباری بعد از امام را چه که تاخیر بطراری امام را ممکن نبود پس اگر از روز اول
 تاخیر بگذرد بود روز دیگر نماز کند و دیگر ده باشند فقط پس پنج روز سیوم نماز فطر کنند
 حتی احکام که شخصی و آن حکمهای فطر حکمهای شخصی اند و در وجوب غیره لکن همانا بخیر
 آنها اما تاخیر کند خوردن را تا با دای نماز انجلی و این درنگ از خوردن بقول اکثر مشایخ
 مستحب است و بقول بعضی سنت برای کسی که نمی کند بدگیری و از صحابه مرویست که گویند که
 سم کردند و از خوردن تا با دای نماز و شیر خوار گان را از شیر باز داشتند و چهارشنبه از یاد بست و در
 سعدن شرح گفته است که ترک اساک غیبت و مختار همین قول است لیکن از مسلمات است
 که ترک اساک کرده است و لفظ اساک شیر است بر آنکه این روزه غیبت و الا نیت شرط بود
 و در جامه روز است که این اساک مستحب است و در حق شهریان خاصه و دیگر فی الطریق
 جعفر و تکبیر گویند و در راه معصی بصوت بلند و در لفظ طریق اشارت است که فطر کند از
 تکبیر بجز رسیدن بمحلی تعیین است از مسبوط و شرح طحاوی و لعلم الاضحیة و بدانند
 خطیب حکمها از غیبه و تکبیرات التشریق و تکبیرات روزهای تشریق فی الخطبة و خط
 دوم و روزهای یازدهم و سیزدهم است از وی الحجه و در لفظ تعلیم اشارت است که استماع خطبه
 است و سخن کردن در وقت خطبه مکروه است لیکن از مسلمات است که چون امام تکبیر گو
 مردم نیز تکبیر گویند و در خطبه بقول بعضی مشایخ تکبیرات معدوم نیست و بقول بعضی مستحب است
 ابتدای خطبه اول بنه تکبیر و ثانی بهفت تکبیر و در پی و از تنگ است که پیش از فرو شدن از
 چهارده تکبیر گوید این مجموع در جامه روز است و بخیر بعد از الی قلته ایام و در
 اگر ده شود بعد از نماز یا سه روز و از او است که اگر بعد از نماز درنگ کند بک نبود یا سه روز

او بود و قضاء پس بعد از قید اتفاق است و التقریف لیس بیتی و تعریف یعنی کجا شدن
 مردم روز و غیره و جای و نماز کردن یا دعائیه به سجده یا جان خبری نیست و بعضی نماز همان چنین تفسیر
 کرده اند که خبری از واجب و سنت نیست پس سبب بود چنانچه قول شافعی است و بعضی گفته اند آنچه
 نیست که ثواب بود پس عبادت نیست و این تفسیر را شرح کننده در این ساخته است اما حنی
 آنست که بدعت است زیرا که در جامع رموز است که تعریف از پیغمبر صلعم و خلفای راشدین مروی
 نیست پس بدعت بود و هر چیز که و ایراد بود بیان سنت و بدعت ترک او اولی بود از کردن او
 چنانچه اگر کرمانی است و سن و سنت است نزد اکثر مشایخ و بقول امام محمد و شریعی واجب است
 بعد از عصر غزاة پس از فجر غزاة ابتدای این سنت متعاقب سلام نماز فجر روز نهم می باشد
 نزد ما و احمد و بطور شافعی و مالک بعد فجر شحرالی ثمان تا بیست نماز یعنی تا عصر روز شنبه و از
 اعظم و بقول صاحبیه تا بیست و سه نماز و فتوی بر قول ایشان است و این تا نماز عصر روز نهم
 ذی الحجه است موصی الی اخره و کبار گفتن نزد ما و بطور شافعی به لفظ تکبیر سه بار یا پنج بار و گفتن
 بار یا نه بار الله اکبر الله الا الله و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر این کلمات نزد
 ما است و بطور شافعی و انواع تکبیرات مختلف است و در هر یکی او را قولی است و بشرط اقامه
 متعلق است پس یعنی سنت است گفتن الله اکبر آنچه بشرط متعین بودن پس بر مسافر سنت نیست
 و محضر و بشرط شهر پس بر دهقان نیست و مکتوبه و بشرط نماز فرض پس عقب نماز در حساب
 و سنت نیست نزد ما و بطور شافعی و بر متغزل نیز تکبیر است و جماعه مستحبه و ثلث جماعت
 مستحبه و این احراز است از جماعت زنان تنها که بر آنها تکبیر نیست و جماعت ایشان مکرره است
 اتفاق و بلا قید و یجب علی المراه و المسافر و با قید کردن مجرد واجب شود بر زن و
 با قید ابعثیم واجب شود بر مسافر و در عبارت اشارت است که اگر امام تکبیر ترک کرد و یا غلطی
 بیش از کلام و قیام بگویند چنانچه از عمر ناشی است و این اشارت است بکمال حنی که بعضی مشایخ گفته
 اند که اگر حدیث سفت کند کسی که بعد از سلام پیش از گفتن تکبیر وضو کند و تکبیر بگوید یا صحیح یا بد
 بدانکه نماز عید در یک شهر جایز است و در جای اجماعا بخلاف جمعه که در وی اختلاف است و مستحب است
 نزد مشایخ تا خبر از آمدن جانب صلی در قطر و فصل در روز عید و نیز مستحب است رفتن بمصلی برای

این کتاب در بیان احکام و فرائض و عبادت و غیره است
 و در بیان احکام و فرائض و عبادت و غیره است
 و در بیان احکام و فرائض و عبادت و غیره است
 و در بیان احکام و فرائض و عبادت و غیره است

از او ایام یا اینها بیک رکعت یا دو رکعت کرده بود و آنچه بگوید و تمام کنند آنچه بانی اند
 باشد نماز به قرآن و در هر رکعت است که این صورت نماز خوف آنرا باشد که قوم نماز میکنند و نماز آن
 اما اگر نماز میکنند امام یا یک یا بخت نماز تمام کند و طایفه دیگر با امام دیگر نوبت بنوبت و در نماز
 شدن و نماز کردن و صلی فی المغرب و بکند نماز امام در مغرب با کلاوی و لعینین بپایند
 اول و در رکعت و یا الثانية رکعة و بپایند دوم بیک رکعت و بقول یعنی شایم به عکس این صورت
 و من قائل بطلت صلواته و کسی که بچنگ پیوست در همین وقت نماز او باطل شد نزد ما و بطور
 احمد و مالک شافعی به نماز بقبال باطل نشود و ان امشد الخوف و اگر بسیار شد ترس از اهل
 چنانچه فرمود و امن نماز صلوات که با نافرادی نماز کنند در سواری تنها آنها با کلاهیاء با نافرادی
 و در روایت از امام محمد که نماز در سواری بجماعت و این جماعت از جهت عدم اتحاد مکان مجزئ
 است از کافی الی ای جهة قد روا بر طرفی که خوانند اما اگر فرصت نداشتند و آمدن بود و فرس
 در سواری نمکند و لم یجز و در واجب نماز خوف بلا حضور عدل و بغیر حاضر شدن درین
 باب الجنائین این باب است در بیان سایل جنایا چون حالت محنت و حیانت باشد
 از حالت مرض و مات بنا بر این این باب را بعد از ابواب سابق ذکر کردیم بنا بر اینست که
 جنایه جمیع جنازه است و آن لغت نیست بود و یکسر شخته نیست همچنین است از این اشیر و جمیع کردن
 او شاید که کثرت انواع موتی باشد ولی المختص لغت فضا و آدمی که نزدیک رسد بمردن و او را محضر
 بنا بر این میگویید که عزرائیل علیه السلام یا مرگ بروی حاضر شده است الغلظة علی عینیه یسوقه
 بر پیاده و راست او نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی به بر پشت اندازندش و نیکه و بندش و در
 سرچشمه است که اختیار شایم بخارا آنست که بر پشت افکندش بیک تکیه چرخ اگر خروج دم با سالی باشد
 در بی صورت و لقن الشهادة و تلقین کرد و بگوید کلمات یا بشارت یا نیکه بر او دران و باران
 نزدیک او کلمات بشارت بگوید و از سقف است که سوره قیسین بخوانند و خوشبو بر حاضر کنند
 و یا بیه و نفسا و جنب از پیش و در و رشوند و این تلقین از بعضی واجبست اما تلقین بعد از
 مختلف فیه است و بقول بعضی روا است و بقول بعضی بدعت و بطور شافعی به و محابا و مذنب است
 و صورت تلقین بعد از آنست که بگوید ای فلان بن فلانیت او عوا یا و کن پیشه بران عفا

از دنیا برآمده ضیعت با بقدر رباً و بالا سلام و دنیا و بجهت علی الصلوة و السلام نبیا و بالقرآن اماماً و
بالکعبة قبله و بالمؤمنین اخواناً و از انحصار است از امام صغار که تلقین بعد موت مشروع است و از
صاحب عنایه است که من شنیدم از استاد خود و قاضی خان که حکایت میکرد از امام ظهیر الدین که
تلقین میکردند بعضوایمه و مرا وصیت کرد تلقین فان مات شدت الحیاة پس اگر بمرد بسته
شود و استخوان دفن او تا بعد سر و شدن بدن درین او و انماند و عخص غینا به شدتیم و
فرو بسته شوند هر دو چشم او و وضع علی سرین و نهاده شود و بختی یعنی بر پشت خوابانیده شود
شخص و تراخته خوشبو کرده شود و خوشبوئی که گان بار یا پنج گان یا هفت گان بار و دست و غده
و پوشیده شود و عورت او از ناف تا زانو بچین ذکر کرده است کرنی در کتاب خود و از کافیت که
پوشیده شود و عورت غلیظ او و جگر و بضم اول و تشدید و وسط بکسر یعنی بر منده کرده شود و از دیگر جاها
مشاب در آنست که میت مسلم بود و نام بدن یا اگر بدن زیر که اگر بعضی بدن میت یافته شود او را
خل نهند و اگر کافر بود نیز غسل شرعی ندهند و اگر میت زن بود و زنی غاسل پیدا نشود اجابت
سفر او و زو رحم محرم او را بنیم دهد و اگر زو رحم نبود اجنبی جامه بدست خود پیچیده و تنجیم دهد و همچنین اگر
مرد می میرد در میان زنان و مردی پیدا نشود که او را غسل دهد تنجیم دهد او را و اگر محرمی پیدا نشود
جامه بردست و غیر ذی رحم محرم بجامه و اگر مشبهات بشبهات بمیرد او را مرد یا زن هر که بود
غسل دهد و صغیر او و زو رحم غسل دهد و دیگری را مکرر ده بود و زن مرد را غسل نهد و کذا عکس و اطلاق
مشعر است که طهارت غاسل شرط نیست خواه محدث بود یا جنب یا حائض یا کافر و وضعی
بلا مضغه و استنشاق و وضو کنانده شود میت را به آب در دهن و بینی کردن و بطور احمد
و شافعی به آب در دهن و بینی کنند و صب علیه ماء مغلی بسدر و درختی شود و بر زو آب
جوشیده بر کفنار و حوض باضم الاستئذان و آب گرم کردن نزد مات و بطور احمد و شافعی
غسل آنست که آب سرد غسل داده شود مگر آنکه بر بدن میت ریخته بود یا نجاست بود و بدن او نجس
نشود بی آب گرم و الا فالقتراح و اگر آب گرم نبود آب خالص مغسل داسد و لجمه نامی
و شسته شود ریش او بگل خیر و آن گل عراقیت که در نظافت مثل صابون است و بعضی گویند
خطمی گویا است که با او میوهای بشویند و این فقو بود که بر سر و ریش میوی دراز داشته باشد و الا اجابت

[illegible]

خطی نیت واضعاً علی یسار و غلطانیده شود بر پهلوی چپ بغسل حتی لصل الماء
 الی ما بلی التخت علیه پس غسل داده شود و او را پنج یک برسد آب بیدسته که متصل نخسته است ثم عا
 یمینه کذا الک پس غلطانده شود بر پهلوی راست و شسته شود چنانکه بر شسته رسد ثم اجلس
 مستنداً علیه پس نشاند شود حال آنکه تنگ کرده شود بسوی او یعنی در پس پشت او تنگ کند و مسح
 بطنه و فقا و مالیده شود و شکم او بر می نماند و شکم او باشد بر آید و مناسخ منده غسل و آنچه
 بر آید از دست شسته شود و لم یغسل غسله و باز غسل داده شود و این اشارت است که وضو و غسل
 است بر آید چنانچه از وضو نشکند و بطور شافعی غسل او عاده کنند نه غسل او تنگ بشود چنانچه
 شود از بدن است بجامه و حبل الخوط و گردانیده شود حوط و آن بقیع حانچو بسوی که مرکب در
 نموشو بهای بسیار شود علی بر اسد و لحینه بر سر او و ریش او و الکافور علی مساجله و گردان
 شود کافور بر محلها می سجده او و آن شش اندام اندیشانی و بینی و دودست و دوزانو و دوزنا
 که در د و پای نیز مالند و کالسیح شعوه و لحینه و شانه کرده شود و بسوی سر و ریش او را نرود و ما
 بطور احمد و شافعی به شانه کنند بسوی سر و ریش او و کالسیح شعوه و بریده نشوند ناخنها و دست
 خواسته نشکند شود و خواه دست و منته و دور کرده شود و موها و او نرود و ما و بطور شافعی به ناخن او
 بریده شود و موها او دور کرده شود آنچه دور کرده می باشد و او را اینها از امام اعظم و ثانی است که
 موها را شکسته او دور کنند و خننه نکنند دست را با لاجامه و وقت غسل است قرآن بلند خوانند تا
 اگر آیه خوانند پاک نبود لیکن وقت رفتن بگوستان در پیش جنبانده ذکر دیگر گفتن کرده بود و
 خاموش بودن مستحب است فصل و گفته و کفن مرد بآل بود یا سبی مرا حق منده اند که
 سنت از روی اینست زیرا که گفتن است فرض کفایه است بنا بر آن در خنده است که کفن است و مال او
 و الا بر کسی که نفقه او در حیوة بر وی بود و الا در بیت المال و از نو او راست اگر شخصی فوت شد و مال
 از وی نماند فرض بود بر مردم که او را کفن دهند و اگر قادر نباشند از مردم سوال کنند و کفن سازند
 از او و شعی و لفافه انداز است و پیر این و بالا پوش از آن است که اندرون لفافه بود و کلاه
 و عرض او قبول بعضی شایسته بر بر طول و عرض لفافه بود و قبول بعضی از او نش ناپای چنانچه
 از اختیار است و پیر این است که از این گردن ناپای بود و سبب استین و تربیز و این نزد است

اما بطور مالک و احمد و شافعی به پیر این سنت نیست و از حلاوتی است از تمر ناشی که اگر در دوخته
 باشد و از شیر است که دوخته نبود و لفافه چادر است که بالای همه بود و کفایت و کفن مردان و
 بندگان از او و لفافه دو چادر است از او چادر بالا پس مکره بود پس کردن بر جامه بزرگ
 مرد و لفت و پیچیده شود کفن من یساره از جانب چپ او لافتم عن عینه بعد از آن بسیار
 راست است و عقد آن خیف انتشاره و بسته شود از بالا لفافه باشد کفن اگر تر بود
 پراکنده شدن کفن بوزیدن باد و ضرورتی ما یوجد و کفن وقت ضرورت هر چه پافته شود
 و کفن هاست و کفن زن از روی سنت دس و از این پیر این است و از این شرح سابق و خمار
 و جامه که پیش میده شود بوی سیر او و در جامه رموز است که میان قمیص و درم فرق است قمیص
 آنست که شق او تا دوش بود و درم آنکه شق او تا سینه بود و بطور شافعی به درم در کفایت است
 و لفافه و بالا پوش و خرقه تو بجهانند یا ها و اندک جامه که بسته شود بوی پستانها و
 زن نزد ما نکفتها پراکنده نشوند و طول او بقدر سه گز شری بود و عرض او از زیر بغل تا زانو چنانچه
 در حلی است و بطور زفره غرض پستان هر چه که بسته شود با وی هر دو زن زن اما اولی است
 که بقدری باشد که بهر دو پس چنانچه از عرض او گفتم و کفایت از او و لفافه و خمار و کفن زن
 از راه بسته سه جامه است و بیان ضرورت در اینجا و در چه که ضرورت بمرد و زن یکسان است
 و قلبس الدیاع او لافتم بجعل شعرها ضعیف ترین و پوشانیده شود پیر این اول سبده
 میوه یا میزن دو گیسو کرده شود و حلی صد سها بر سینه زن او و زن نزد ما و بطور شافعی به در
 زیر پشت گذارند فوق الدیاع بالای پیر این تم الخماس خرقه پس از او و اسنی پوشیده شود
 بالای پیر این تحت اللفافه زیر چادر بالا و تجسس بالتخفیف والتشدید و تشدیدیم بسیار آمده است
 یعنی دو خوشبودا و شود آه کفان کفنها را او گاو نر از پیش از پوشیدن سگان بایر این
 یا سفت گان بار خایند که پراکنده اولی آنست که کفن سنت دهند و است را چون مال میس بود
 و وارثان اندک شوند و بقدر کفایت دهند چون مال اندک بود و وارثان بسیار باشند و تحب
 است جامه سفید و نو و او نیاکنند که شسته بود که هر دو برابر اند اما اگر مردی عیان بود یا بر چه
 تو اولی بود و زن از ایشان هم برقم که باشد و همچنین رنگ عترانی و محضر و بقول محمد به چنانچه اند

که با و دارد اما اگر با و ندارد و هر دو عامی که با و دارد بخواند چنانچه از قاضیان است از روی بطور آن دعا کرد
در شهادت بخواند تسلیتین بعد الوابرة و بگفتن دو سلام بعد تکبیر چهارم در نماز است و است
و بر و ایستاد رتبه ثانی الدینا حسنة و فی الآخرة حسنة و ثواب عذاب التائب بخواند و بعد سلام گوید و بر و ایستاد
نشوند و تنها غیر از تکبیر اولی نزد ما و بطور مالک و شافعی و احمد و بهر تکبیر است بر و ایستاد و اگر شافعی
در پنج نیز رفع یدین تکبیر چهارم را کرده اند همچنین است از جامع صغیر و صغیر فاضل بخواند خلوت پس امام اگر تکبیر
گوید حسنة السلام بقیع از روی پنج تکبیر متابعت کرده نشود و بغیر مقتدی متابعت نکند در تکبیر پنجم بر و ایستاد
و بطور امام زفر و یکد و ایستاد و بعد از تکبیر است متابعت کند و خمس برای آن صریح کرده است که اگر تکبیر
گوید با اتفاق متابعت او نکند چون امام از جابر تکبیر و گذرد نزد امام عظیم و مقتدی سلام گوید و
بر و ایستاد از امام عظیم و خاموش باشد و منتظر ماند تا سلام با امام و این مختار است همین است از نو از لی
و لا یستغفر لصبی و آمر من شیخنا یا امام مکرر و کون را یغفر اللهم من احبته مثانا آخر بخواند و یقول
و گوید اللهم اجعله لنا فرحا یا خدایا بگردان او را برای ما فرط و فرط آنرا گویند که پیش از پدر و
ما و زرد و بجهت ایشان حاجی بزرگ مهتاسازد و اجعله لنا اجرا و ذخرا و بکن آن منبر برای
ما ثواب و ذخیره برای آخرت و اجعله لنا سنا و مفسحا و بکن آن صغیر برای ما شفاعت کننده و
مقبول الشفاعة و یستغفر المسبوق و منتظر باشد بصدق بیات تکبیر و و تکبیر و تکبیر لیکبر معاه
تا تکبیر گوید با امام نزد امام عظیم و محمد و بقول البیہوت و شافعی و منتظر نبود و بیک بر زمان که رسید
تکبیر گوید و افتد کند و صورت مسکنت است که چون امام یک تکبیر با و داد و سه گفت و شخصها منتظر باشند
تا چون امام تکبیر گوید و نیز تکبیر گوید بجهت انشام و چون امام سلام گوید آنچه تکبیرات از روی فوت
شده باشد بگوید پیش از برداشتن جنازه خواه یک تکبیر باشد خواه دو خواه سه اما اگر امام هر چهار تکبیرات
از این آینده جنازه فوت شود و در باب اذکار بعد تکبیرات الحسن است و در مجرای اگر فوت برداشتن
جنازه بود بعد تکبیرات اوجات بخواند و اگر فوت بود و از برداشتن او را بعد تکبیرات بگوید و از او را برداشتن
که تکبیرات غیر از کما بر و در پی گوید اگر فوت برداشتن جنازه باشد و بقول البیہوت و شافعی و مجرید
تکبیر گوید و با امام و بعد از تکبیرات تکبیر پیش از و گفته باشد همین تکبیر قائم شود مقام آن تکبیرات
در جنازه با و است تکبیرات تکبیرات امام تکبیرات گوید چنانچه در صورت بالگفتیم که

۱۲۲
می‌کشد حاصل آنست که هر کس که حاضر بود وقت بگیر گفتن امام بلکه بگیر گوید و با امام بنویسد و الا
بمچنین است از سبط و یقوم للرجال و النساء و ابائهم امام برای خانه بر مرد و زن بجلد
الصداق در برابر سینه زد و با بطور احمد و شافعی و مروی برابر است و در برابر سینه و دیگر
از امام عظیم و نیز بمچنین است و لم یصلوا و کما و نماز خانه کند در سواری و کافی مستحل
و نه در مسجد جماعت زیرا که از طلاق مسجد جماعت باشد و این نزد است اما بطور احمد و شافعی
و مالک و در مسجد جماعت نماز خانه کردن رواست و این که است بقول که ایست تحریم است
و بقول ترمذی اما اگر بعد از اذان و غیره بود و اگر با عذر بود با اتفاق روا باشد بی که است
اما اگر در مسجدی که وضو آن سجیت خانه است بکند که است بنویسند بمچنین مسجد عید با اتفاق
و این از ترخیص است و من استهل و کسر که آواز کرد و وقت زادن صلی علیه خانه
کرده شود بروی و الا و اگر وقت زادن آواز نکرد نماز کرده نشود و انخل داده شود و گفتن
پوشانیده شود و از مضایح المسایل است که اولی است که نام نامیده و فن گفته کصبی سبی
مح احدا بودی خانه نماز کرده نشود بر کودکی که از در حرب بیکی از مادر و بچم در بند آمده باشد
اما این مسلم احدا سما اگر آنکه مسلمان شود یکی از مادر و پدر و یکی از زمان بروی خانه و کند و هو
یا آن کودک ایمان آورد و عاقل بود اگر چه بالغ نیست زیرا که ایمان او معتبر است پس بروی نماز
گفته و آنکه در حدیث گفته است که صفت ایمان که است بافتد تا آخر ندیده باشد بمچنین گفتن
لا اله الا الله مسلمان نبود و مخالف حدیث ابی ذر است که در تکلیف مشهور است و هر کس قال لا اله
الا الله اما و صدقنا فقد دخل الجنة بلا حساب و بلا عذاب و ان ترفی و ان ترقی و ان تشرقی و ان تظلمی
انتهی و در تفسیر حدیث است هر که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید آن بان با نصیحت دل
بگوید و تصدیق آنست که بغیر اعتقاد باشد او مؤمن است الا آنکه عاصی بود و ترک علم حتم معتقد
اولم یسب احدا مما عله یا در بند نیامده باشد بهم بگو از پدر و مادر و از زمان نیز نماز کرده نشود
با اعتبار ایمان حکمی سبب و لا الاسلام و فی سبب و فی مسلم الکافر و غسل و در دلی که است
است کافر اما چون دلی دیگر نبود که متولی امر او شود و اگر دیگر می بود از کفر است را بگو سبب
که آنچه بر دوگان خود می‌کند بکند بمچنین است از ترمذی و یکنه فی حرقة و بد قله و گفتن

و در آورده جامه و دوش کند و خنجر می بایست لحد و لیکن چون مسلمانی بمیرد و پدر او یا پسر او کافر بود و متولی
 غسل او و سونان نشوند نه آن ولی و اندک علم **فصل** و یوخن سر میره بقوامه الاربع
 و گرفته شود و تخمه نیست پیاپها و چارگانه اولی سبب است آنست که چارکس بر دارند جنازه میت را از سر
 پایه یک کس و نزد ما و بطور شافعی به دو کس بر دارند از میان و این وقیبت که میت خفیف بود و اما اگر
 ثقیل بود با اتفاق نه اسب چارکس بر دارند و اگر نه تنگ بود با اتفاق دو کس بر دارند و اگر کوه
 بود یک کس بر دارد و و یجعل به بلا خبیه و سرعت کرده شود و در بدن سر میت غیم بود و نیز
 و جلوس قبل و ضعه و نشستن پیش از نهادن سر بر میت بر زمین و این نشستن
 کرده است و منشی قد آمده ولی رفتن پیش سر یعنی رفتن در پیش جنازه نیز مکروه است نزد
 ما و بطور شافعی به مکروه نبود بلکه از نوادر است از ابی یوسف به گفته دیدیم ابو حنیفه را که سواره
 در پیش جنازه میرفت این محمول است بر او و در بودن از جنازه و صورت بر داشتن جنازه است
 که امام عظمی به خطاب کرده است ابی یوسف را باین لفظ وضع و نه تو مقدر مها علی مینک
 جانب سر از جنازه بر استای خود و هم و موخرها پس جانب پائین جنازه هم مقدر مها علی سیارک
 پس بنی ثوبه بالام جنازه بر جانب چپ خویش هم موخرها پس بنه جانب اخیر حاصل سخن است
 که چون نخواهند که بر دارند و کس را استنابت باشد و دو کس چپ است اول جانب سر بر دارند
 از بر استنابت او و بعد جانب پای و همچنین آنطرف دوم تا ابتدای جانب است شود و بر داشتند
 جنازه عبادت است خیر البشر جنازه معاد بر داشته بود پس یا منین حمل جنازه غیر آنکه بذات عبادت
 است نیز سنت است و در حدیث آمده است من حمل الجنازة اربعین خطوات کفرت لاریعین کبره
 و یحفر القبر و کند شود و قبر و یلحد و کند شود جانب قبیل یعنی اول اگر کبند بدار می طول است
 و عرض او نصف طول و تخش او حسن است که بقدر طول بود و الا تاخفت و الا نصف طول بعد
 از جانب قبیل شش کند و میت را در روی نهند و بطور شافعی به شش کند از میان گور و بدخل
 و در آورده شود و میت من قبل القبلة از جانب قبیل نه و ما و بطور احمد و شافعی به سر میت بجانب
 پائین قبر نهند و در آرد و خلاف وقیبت که خوف افتادن زمین نبود لیکن اگر زمین ریگی است
 و خوف افتادن است با اتفاق از جانب پائین در آرد و یقول واضعه بسم الله و علی ملة

رسول الله و گویند هیت در گور نهاده اند و بر او بیت بنام خدای و بر کردار مسلم و سب
 است که نگارندگان در گور در باشند و بوجهه و بر و بر کرده شود و بیت را الی القبله بگو
 تبه و محمل عقله و کشاد شود و گریه بسیار بسته باشند و سیوی اللین علیه و برابر کرده شود
 خام بر آن و القصب و در لغت یکی ازین هر دو یکسان باشد که قصب فعل نبود و استعمال است که او را
 بافته باشند که آن نموده است چنین است از کافی و حرف و او شیر است که اگر خشت و آبی بر او باشند
 پاک شود اما در اصل کلامه او فرشته است که الا اجر برابر کرده شود و خشت پنجه و بطور شافعی پاک
 نمود و مثل پنجه را گفته اند که زمین و بارانند و خشت و درین و باران پاک نیست از جو ضرورت پس
 هر یک از زمین نموده و پاک نبود و الخشب و چوب لغت خوب نیز بر بحد برابر کرده شود و بطور هر دو است
 و بعد از لغت شافعی پاک نبود و از عبادت معلوم میشود که مسدود کرده است مگر در زمین یکی
 و دیگری قبرها و بر شیده شود و بگوید سجاد نماز پاک خشت بسته شود بر کعبه کافین و نه شیده
 شود و گور مرد و بی حال التواب و پنجه شود و خاک در گور و کسیم و بلند کرده شود از زمین بقدر که
 شیر باز آید و مثل کوان نتر و کلا برع و چهار پهلو کرده شود و کلا بخصص و کبر کرده شود و اگر را
 و این قول منقد بین است اما متاخرین رو او داشته اند چنین است از شرح الاخبار برای آنچه که
 بخروج و بر آورده شود و دفون من القبر الا ان یکون الارض مخصومة از گور نگارند
 از زمین مخصوم باشد پس واجب است اگر خواهد بر آورده و حسب چنین است از ابو یوسف یا آورده است که خواه
 بر آورده است را خواهد از بالا برابر کرده و رعایت کند باب الشهید این باب است و بیان سایر
 شهید و چون شهید شدن مردم اقل قلیل است بنابراین آخر آورده این باب است و دیگر ابواب بنابر
 و چنین در حکام آخرت طایف شهید بخرق شده و سوخته در آتش و با طلاق مرده و در سافرت
 مرده و کشته درندگان مثل شیر و غیره آمده است بنابراین که از خواست که حکام شهید که با اعتبار دنیا
 است شرعاً بسبب بودن شهید یعنی شهید احمد بیان گفت هو من قتله شهید کسی است که کشته اند
 او را یا این یا نبیر این چنانچه خرق و خرق بسیار است با سبب احمل الحسب مرده و در حرب
 و البغی و قطاع الطريق و مردم باغی و راهزن او و جانی معرکه و به افترا یافته
 شود و جنگ گاه بوسی نشانده بود و از خم نیزه یا شیر یا غیر آن اوقظه مسلم یا کشت او را

در
 معنی القبر و کبر
 علی القبر و کبر
 قصود من القبر و کبر
 کانت حسن

در
 معنی القبر و کبر
 علی القبر و کبر
 قصود من القبر و کبر
 کانت حسن

سبباً ظلماً از روی ظلم یعنی بغض خاص و جرم و حد نگاشته بود که در شهید نیست و موجب دینه
و واجب نشود کشتن او و بر بنا قاعده قاتل یعنی قتل شهادت و عمد و خطا نبود و باید که واجب نشدن
دینه بر بنا قاعده قاتل به سبب باشد تا اگر عدم وجوب سببی مانع از قصاص بود چنانچه اگر پدر پسر کشت
یا عکس آن دینه واجب نشود بسبب حرمت ابوت و یا صلح کنند تمام و رتبه بران یا قاتل یا بعضی
و رتبه که وجوب دینه این زمان سبب صلح بود و درین صورتها دینه حقیقی و اصل نیست بلکه سببی است
و عارضی پس مانع شهادت نبود زیرا که وجوب دینه بنفس قتل نیست فیکض و فیصلی بلا عکس
پس کفن داده شود و شهید را و نماز کرده شود بروی بختی داخل داوان او را و بدفن بدامه و دفن
کرده شود و بخون دی و دور ساختن خون از شهید مکرره است و درین عبارت اشارت است
که خون شهید پاک است لیکن چون جدا شود از شهید پاک نبود چنانچه از ظهیر است و نیایه الا
مالیس من الکفن و دفن کرده شود و با جامه های وی مگر آنچه از جنس کفن نبود چنانچه زره و
آهنی بود و پوستین و وزنه و غیره تا از وی جدا کرده شود و زرد ما و بطور شافی شهید را با همه آنچه
با او است دفن کنند و بخون و بعضی و زیاده کرده شود و کم کرده شود یعنی اگر جامه های که با شهید است
کم از سنت کفن باشد جامه دیگر زیاده کنند یا بقدر سنت کفن بکشند و بعضی زیاده کنند با همه نوع جهت
اعزاز شهید هر چند که پیش از زیاده کرده جامه لباس شهید بقدر سنت کفن بود و همچنین هر چه سبب
داشتند کم کنند اما از قدر سنت نقصان نکنند و فیصل ان قتل جنباً او جیباً و غسل داده شود
شهید را اگر کشته شد در حالت جنب یا ناآلیم بود و بقول امام عظمی و بقول صاحبیه و غسل
نمهند خواه جنب بود خواه صبی و قید جنب کرده چه که محدث را با اتفاق غسل نمهند او اسرار است
یا گفته شد شهید یعنی دیر ماند بان اکل او شراب او نام او ندای وی با بنگه چیزی خورد یا نوشید
یا طایع کرد او مضی وقت صلوٰه و هو حیقل یا گذشت وقت نمازی او با شعور بود و
قید حیقل از آن کرد که اگر وقت نمازی یا پیشتر بجز بود او مرتت نبود همچنین است از بجزید او قتل
من المعولۃ چنانچه یا برآورده شد از جنگ گاه بعد تمام شدن جنگ زنده زید را که مجروح برآورده
از سمر که حال آنکه جنگ همچنان برپاست مرتت نشود همچنین است از شرح برآید او اوصی یا وصیت
کرد یا سوره دنیا یا دین بقول پیوسته و بقول محمدی اگر با موردین وصیت کرد و غسل نمهند

و اگر در وقت نماز یا پیشتر بجز بود او مرتت نبود همچنین است از بجزید او قتل
من المعولۃ چنانچه یا برآورده شد از جنگ گاه بعد تمام شدن جنگ زنده زید را که مجروح برآورده
از سمر که حال آنکه جنگ همچنان برپاست مرتت نشود همچنین است از شرح برآید او اوصی یا وصیت
کرد یا سوره دنیا یا دین بقول پیوسته و بقول محمدی اگر با موردین وصیت کرد و غسل نمهند

و اگر در وقت نماز یا پیشتر بجز بود او مرتت نبود همچنین است از بجزید او قتل
من المعولۃ چنانچه یا برآورده شد از جنگ گاه بعد تمام شدن جنگ زنده زید را که مجروح برآورده
از سمر که حال آنکه جنگ همچنان برپاست مرتت نشود همچنین است از شرح برآید او اوصی یا وصیت
کرد یا سوره دنیا یا دین بقول پیوسته و بقول محمدی اگر با موردین وصیت کرد و غسل نمهند

و بعضی میسایم گفته اند که اختلاف میان بسویو سفا و محمد و صفور نیست که وصیت در امور دنیا
اما اگر وصیت با مورد آخرت کند آن زمان بقول هر دو مرتب نمید و همچنین است از زیادات عبادت
در بعدن او قل فی المصلو لم یعلم انه قل بجدید و غسل و او شود اگر یافتند شخص را گفته شد
در شهر معلوم نشود که بابت آئینی ظلم است شده است او قل بجدید او قود غسل و او شود اگر
گفته شد شخص بجد شتر یا بقصاصی همچنین است از کافی لا البقی قطع طریق غسل و او شود اگر
گفته شد شخص از جهت شایعی شدن و راه زدن نزد او نزد شافعی غسل و او شود **باب**
الصلوة فی الکعبة این باب در بیان سائل نماز کردن در کعبه است و چون این
نوع نماز را نهایت نوبت در و بنا بر این این باب را تمام کتاب بصلوة آخر آورده و صحیح
و نقل فیها رواست نماز فرضی نقل در و ن کعبه فوقها و بالا می بام کعبه خواهد شتر و پیش
پایه و من جعل طهره الی ظهور امامه فیها صح و کسی که بکشد پشت خود بسوی پشت امام خود
در و ن کعبه روا بود نماز و والی وجهه لا و اگر پشت کند بجانب بروی امام یعنی تقدیم کند بر امام
روان بود زیرا که بصورت تقدیم مقتدی نماید و اقتدای او روا باشد و ان حلقه احوالها و اگر
حلقه کردند نماز کنندگان اگر کعبه صحیح است و اقرب الیهام من امامه رواست نماز هر کسی
که در نزد دیگر بود بقبله از امام خود ان لم یکن فی جانبہ اگر نبود آنکس بطرف امام خود زیرا که اگر
بجانب امام بود تقدیم حاصل شود و نماز مقدم بر امام روان بود تمام شد کتاب بصلوة و چون
اکثر آیات قرآن مثل اقموا الصلوة و اتوا الزکوة اقران زکوة با نماز است بنا بر این بعد
کتاب زکوة آورده و گفت کتاب الزکوة این کتاب در بیان سائل زکوة در گفت زیادت
است چنانچه گویند زکی از زعم هر گاه که زراعت بلند شود و زکوة را زکوة از آن گویند که سبب تر
مال است در دنیا بیک و بعضی بی ثواب و زکوة شرف دادن یکسینه عز مال چون بحد ث
رسد و سال بر روی گذشته بود و شرط وجوبها العتق و شرط وجوب زکوة بعتق است هر
زکوة در مال دیوانه واجب نشود تا بر ولی او او بود همچنین است قول احمد و مالک و الباقی
و بایم بودن نزد ما زکوة واجب نیست و بر ما بایم و بطور شافعی و حنبلی واجب نشود و ادای آن
ولی باشد و الا سلام و الحرة و مسلمان بودن و از و بودن نماز زکوة واجب نشود و اگر

این کتاب در بیان سائل نماز کردن در کعبه است و چون این نوع نماز را نهایت نوبت در و بنا بر این این باب را تمام کتاب بصلوة آخر آورده و صحیح و نقل فیها رواست نماز فرضی نقل در و ن کعبه فوقها و بالا می بام کعبه خواهد شتر و پیش پایه و من جعل طهره الی ظهور امامه فیها صح و کسی که بکشد پشت خود بسوی پشت امام خود در و ن کعبه روا بود نماز و والی وجهه لا و اگر پشت کند بجانب بروی امام یعنی تقدیم کند بر امام روان بود زیرا که بصورت تقدیم مقتدی نماید و اقتدای او روا باشد و ان حلقه احوالها و اگر حلقه کردند نماز کنندگان اگر کعبه صحیح است و اقرب الیهام من امامه رواست نماز هر کسی که در نزد دیگر بود بقبله از امام خود ان لم یکن فی جانبہ اگر نبود آنکس بطرف امام خود زیرا که اگر بجانب امام بود تقدیم حاصل شود و نماز مقدم بر امام روان بود تمام شد کتاب بصلوة و چون اکثر آیات قرآن مثل اقموا الصلوة و اتوا الزکوة اقران زکوة با نماز است بنا بر این بعد کتاب زکوة آورده و گفت کتاب الزکوة این کتاب در بیان سائل زکوة در گفت زیادت است چنانچه گویند زکی از زعم هر گاه که زراعت بلند شود و زکوة را زکوة از آن گویند که سبب تر مال است در دنیا بیک و بعضی بی ثواب و زکوة شرف دادن یکسینه عز مال چون بحد ث رسد و سال بر روی گذشته بود و شرط وجوبها العتق و شرط وجوب زکوة بعتق است هر زکوة در مال دیوانه واجب نشود تا بر ولی او او بود همچنین است قول احمد و مالک و الباقی و بایم بودن نزد ما زکوة واجب نیست و بر ما بایم و بطور شافعی و حنبلی واجب نشود و ادای آن ولی باشد و الا سلام و الحرة و مسلمان بودن و از و بودن نماز زکوة واجب نشود و اگر

و غلام بالا اتفاق و مملکت نصایب و مالک بودن نصایب تمام اگر نصایب ناقص بود زکوة واجب نشود و حتی چنین نصایبی که سالی بود و غیر تمام سال بروی گذرشته باشد تا اگر بعد مالک شدن نصایب سال نگذرشته است زکوة واجب نشود فارغ عن الدین چنین نصایب که فارغ بود از دین یعنی درین محیط یا شغل بعض مال نبود و تا در مال مشغول بدین زکوة واجب نشود و از دین مراد آن دین است که دین بندگان باشد نه آن دین که دین الله باشد و مطالبه از عباد چنانچه نذر و کفارت که این دین خداوند تعالی است اگر چه مطالبه او از بندگان است که نام زکوة نیست و حاجت الاصلیه و چنین نصایبی که فارغ بود از حاجت اصلیه او چنانچه خانه که نصیب او بقدر نصایب رسد و جاهای پوشیدنی و حساب خانه و معاش و دو اب سواری و ستور رسیدن زمین و غلام خدمت و کتابهای علم برای علمای و آلات محترقه تمام نصایبی که زیاده نموده باشد پس مالی که نامی نبود در زکوة نیست و لو تصدیقاً و اگر چه بمو مال حقیقی نبود و حکمی باشد پس در مال خمار زکوة نیست زیرا که حصول بوی ممکن نیست و قدرت بر تصرف او فی و سبب نموده بری و معلول است و قدرت و مال خمار از آن گویند که اسید حصول او نباشد چنانچه مال از دست کسی کم شده و یا در دیار افشاده یا کسی از مالک غصب کرده و گواهان ندارد و یا در صحرا دفن کرده و جامی دفن فراموش کرده و یا دین دارد بر کسی و او منکر است و مالک گواهان ندارد و یا از مالک ظالمی بمصادره گرفت و اختلاف درین است که چون این مال بدست آید زکوة سالها می رفته نزد ما بروی لازم نشود و بطور شافی زکوة سالها گذرشته بروی واجب آید و بشرط ادایها نیه مقارنه الله لا اداء و بشرط ادای زکوة نیست است متصل با دای اول لغزل ما واجب باینست متصل سجد کردن آنچه واجب شده است و طحاوی سئل بادل کرده و شایخ مایل بر دو و این ثانی قول محمد است چنانچه ذکر ما است و اگر شخصی گوید که آنچه تا آخر سال بدیم تصدق آن زکوة است از محیط است که بقول محمد اسید که از زکوة باشد و از عیون از محمد خلاف است لیکن از زایدی است از اصحاب ما که اگر معلوم کنند معلنی در آن آنچه میبیم از زکوة است محسوب از زکوة نباشد و تصدق بکله یا تصدق کثر همه مال یعنی شرط ادای زکوة نیست و شرط ادای و تصدق کردن همه مال بحدی صورت زکوة پس در صورت زکوة از دایر او ادای شود اما اگر بعضی مال صدقه دهد بی نیت زکوة و در صورت زکوة

فان خرج من مملکت نصایب
فان لم یخرج من مملکت نصایب
فان لم یخرج من مملکت نصایب
فان لم یخرج من مملکت نصایب
فان لم یخرج من مملکت نصایب

از دوازده ساقه نشود نزد اجداد و قبول محمد و زکوة مال تنه و ساقه نشود و فتویٰ بقول
اجدود است و از عبارت دیگر معلوم میشود که تصدق کل مال زکوة ساقه میشود و از اوامیر و از
عبارت کمتر معلوم میشود که اوامیر میشود و باب صدقة السواجم این باب در بیان
مسائل زکوة سواجم است و چون امام محمد در اصل ابتدا کرده است در کتاب زکوة در بیان صدقة
شتران بحیث شصت هجری صلح نبرگ و ابتدا از خیر البشر علیها و السلام بنابر این بود که کمتر از
حرب همین مال است که از نیز شصت اصل کرده و ابتدا از زکوة شتران نموده و چون در شتران
سوم شرط است چنانچه در موشی دیگر ابتدا بلفظ سایم کرد و چون لفظ صدقة در کلام مجرب بود
و ارد شده است چنانچه انما الصدقات للفقراء لفظ صدقة آورد و گفت صدقة السواجم
و آن سائمه التي یلتقی بالمرعی فی اکثر السنة آنست که پس کند بر چریدن صحرا در اکثر سال
و یجب فی خمس وعشربین ابلا بنت محاض و واجب میشود و بیت و پنج شتر یکبار
که در دوم سال پانزده باشد و چهار دونه و در شترانی که کم از بیت و پنج بود فی کل خمسین
شاة و پنج شتر یکبار نزد ما و بطور شافعی و در پنج شتر یکبار شتر و درین عبارت انوار
است که نصاب شتران پنج راس اند و فی هکت و ثلاثین بنت لبون و در سی و شش شتر
دو ساله که از سوم سال پانزده باشد و فی ست و اربعین حقة و فی اجمالی و سی
جلی عه و در شصت و یک شتر شتر چار ساله که در سال پنجم پانزده بود و جد و نفع جمیع ذوال است
و فی ست و سبعین بنت لبون و در پانزده و شش شتر و بنت لبون یعنی دو و یک و دو سال
که در دهم سال پانزده باشد الی التسعین تا نود رسیدن همین حکمت و فی احدی و تسعین
حقان و در نود و یک و حقه یعنی دو و یک ساله الی مایه و عشرين تا یکصد و بنت
رسیدن همین واجب نم فی کل خمسین شاة و بعد از آن در پنجاه و یک و یکصد و بنت
ما سی شتر و در پنج شتر یک بار الی مایه و خمس و اربعین تا یکصد و پنجاه رسیدن همین
پس در آن یکصد و پنجاه و پنج حقان و حقه واجب بود و بنت محاض و یک بنت محاض
چنانکه در حقه و یکصد و شتر و بنت محاض و بنت ابی و فی مایه و خمسین
ثلث حقان و در یکصد و پنجاه شتر حقه نم فی کل خمسین شاة ابتدا از آن در پنج شتر که

[illegible]

الحاکم است در نصاب و شمار و در تکمیل نصاب و این لفظ فارسی است و عرب است و فی المص
سنة شاة و واجب در چهل یک بزرگ است و در کم از چهل چیزی واجب نشود که نصاب شاة
چهل راس است و فی مائة واحدی عشرین شاة ان و در یکصد و بیست و یک بزرگ
و فی مائتین و واحدة ثلث و در دویست و یک بزرگ و واجب آید و فی اربع مائات
و در چهار صد بزرگ و واجب آید و نیم فی کل مائة شاة پس از آن در هر صد شاة یک بزرگ واجب
و این ایشان عفو است مانند شتران و المعز كالضئان و در مثل ضئان است و معز خداوند
موسی بود و ضئان خداوند صوف و هر دو در جمیع احکام یکسانند و یؤخذ الشئی و گرفته شود و یا
فی زکوتهما و زکوة بزرگ لا الجذع گرفته نشود و اگر کمتر سال گذشته باشد بروی بعضی سال تمام کرده
باشد و بیشتر از سال بروی گذشته بود و این نزد امام عظیم است و بقول ابیوسف و محمد و مالک
و شافعی و حنبل و زکوة گرفته نشود و لا شئی فی الخیل و البغال و الحمیر و چیزی نیست از
زکوة در سببان و شتران و خران و این در صورتیست که بجهت تجارت نبوند اما اگر برای سود و کسب
بوند از آن زمان زکوة بجا بهای لازم آید همچنین است از مبدوط و الحقلان و الفضلان و
البحا جیل و چیزی واجب نشود از حقلان و آن بضم حا و کسر او است جمع محل بفتح حین و آن بضم
است در سال اول و در فصلان بضم فاجم ففصل و آن بضم شراست چون از مادر جدا شود و در
عجایل جمع عجل کسر عین بجهت گاو ناز مانیکه شیر کند و این بقول امام عظیم است و محمد و خلف
ابیوسف و باقی ائمه یک بقول ایشان زکوة واجب گردد و صورتش آنست که شخصی بهیبه یا رث
یا وصیت مالک شد قدر نصاب یکی ازین سه نوع و سال کامل بروی گذشته بقول امام عظیم و محمد
زکوة واجب نشود و العوامل و زکوة نبود و عوامل که جمع عامل است یعنی گاو و شتران
که ایشانرا بجهت معیشت استعمال میکنند از بار برداشتن و زراعت کردن و آب دادن و علوف
و چیزی نیست در آنچه که از خانه گاو چرند و این بضم عین است و العفو و چیزی نیست در عفو و
آن زیاد نیست از قدر نصاب چنانچه در شتر و در بعد سال بروی یک بزرگ واجب آید و پنجم شتر
و چار عفو بود و قس علی هذا پس اگر چار شتر از وی ملاک شدند واجب بر حال خود بود و ز و امام عظیم
و ابیوسف و بقول محمد و بهای زبیر نه شتر قیمت کنند چار سهم عفو و پنجم سهم محو بدو و الهلال

بعد الوجوب و چیزی واجب نیست و نصاب یک بعد از گذشتن سال ملاک شود و نه در آنجا
 مالک و شافعی و احمدی که بطور ایشان خناس نباشد و اگر نصاب ملاک گردد و بعد از وجوب زکوة تمام
 شدن سال و ملاک بنابر آن گفت که اگر خود ملاک کند با اتفاق ائمه خناس بود و همچنین است از شرح
 کرخی و لو وجب مسن و لم یوجد دفع اعلی منها و اخذ الفضل و اگر واجب شود
 بر یکی مسنه یعنی یکساله از هر نوعی و این برای تمثیل است که در همه فرائض و انواع حکم یکسانست و
 در موافقی اشخص یافته شود و زکری بهتر از آن و بعد از دو ساله بدید یا زیاده و باز بگیرد و بهای زیادتی از
 زکوة گیرند او و در نفا و مرد الفضل باید بدید کمتر از مسنه یعنی شش ماهه مثلا و بهای زیادتی همواره
 بدید او دفع القيمة باید بدید مالک نصاب قیمت آنچه بر وی واجب شده باشد و این نزد ما سبب بطلان
 مالک احمد و شافعی و که بطور ایشان قیمت دادن روان بود و همچنین قیمت کفارة و صدقه فطر و
 خیر و خراج و نذر و زکوة و غیره و او بود بخلاف باقی ائمه که بقول ایشان بهای هیچ یکی از این واجبات
 روا نیست و یوخن الوسط و گرفته شود میانگی یعنی صدقه گیرنده بهترین موافقی و بهترین آن
 بگیرد بلکه در میان آن بستاند و بضم مستفاد من جنس نصاب الید و بهم کرده شود مالی که حاصل
 شود و از جنس نصابی بود با آن نصاب یعنی اگر شخصی شتران داشت پنج عدد مثلا یا گاو و آن سبی عدد یا نفر
 دو بیت و درم یا طلا بیت وینار و در میان سال او را بوجه بهی یا خرید یا وصیت یا میراث پنج شتر و دیگر
 مالک باشد یا ده ماده گاو یا پنج درم یا وینار یا مالک گشت نزد یک زکوة دادن این مملوک جدید
 نیز بآن قدیم ضم کند و بهم بانه زکوة دهد پس در شتران دو گو سپند و بدو قس علی هذا و این قیاس بکند
 که نصاب قدیم را سال گذشته و این حاصل فوراً سال گذشته است پس زکوة در وی واجب نبود
 بلکه هر دو را یک حساب کرد و از هر دو نصاب زکوة بدید لیکن اگر نصاب تمام ندارد و در اثنای سال
 او را مال حاصل شد که بدان مال نصاب تمام گشت و درین صورت ضم واجب نیست و در آن مال زکوة نهفته
 با اتفاق علمای ائمه ایمنی و بضم اجماع و لو اخذ الخراج او المشرق او الزکوة بغاة
 لم یوخن اخری و اگر گرفته شد از هر یک از مال کسی یا بخیان گرفته نشود یعنی نگیرد و صدقه
 گیرنده دوم مرتبه لیکن فتوی آنست که فیما بین الصدوقین العبد الشخص زکوة ادا کند اما خراج
 نزد ما عند الصدوقین ادا شود و او بکبر عتس فتوی با و عا و صیقات داده است نهیم که با بخیان

و آن وزن است که دو دایم بر وزن هفت مثقال باشد بدانکه مثقال شرعی بیست قیراط است
پس هفت مثقال یکصد و چهل قیراط باشد و چون دو درم بر وزن هفت مثقال قسمت کنی هر درم
چهار و دو قیراط بود و قیراط بوزن سرخاک یک سرخاک و چهار خمس سرخاک است پس وزن
درم بیست و پنج سرخاک و یک خمس سرخاک باشد و حساب دلی یک توبه و تو لجه دلی دوازده توبه
است و هر ماشه بیست سرخاک است پس درم سه ماشه و یک سرخاک و یک خمس سرخاک باشد
پس این حساب نقره باعتبار ملکهای ما پنجاه و دو توهم تو لجه است و قدر واجب در هر یک تو لجه
در بر تو لجه و شش سرخاک باشد و نصاب طلا هفت تو لجه و نصف تو لجه است و واجب دو ماشه
و دو سرخاک باشد و امد علم بالصواب و غالب الوریق و ورق بکسر یا مضروب از نقره یعنی آنچه
در هر یک از دین نقره باشد از سکه و ده آن نازل منزله جدید است در حکم وجوب کوة تا در هر نیت تجارت
شرط نیست چرا که از قسم نیت است لا عکس له بکس آن یعنی اگر غالب در آن مضروب غش بود آنرا
حکم جدید نیست تا اگر وقت گرفتن آن به نیت تجارت گرفته است و بهای آن بقدر نصاب سکه کوة
واجب شود و الا لا یحسب من است از بنایه شرح باید و فی عیوض تجارت بلغت نصاب
او ذهب و واجب شود زکوة که بر عیض است در مقام سوداگری چون برسد بهای آن متاع
بنصاب نقره یا نصاب طلا نزد ما و غرض جمع غرض است بکسر عن آنچه غیر نقدین متواشی بود
و این نزد ما است اما بطور مالک چون بفروشد یک کوة بدد اگر چه آن متاع را نزد او چند سال گذشته
باشد و نقصان النصاب فی الحول و نقصان شدن نصاب از هر چه باشد نصاب و باقی
یا مال صامت در بیانه سال الا یضرب ضرر نمی کند او را یعنی منعی کند وجوب زکوة را آن کل
فی طریقه اگر نصاب کامل بود هر دو طرف سال و این نزد ما است به و اما بطور زعفر و احمد و
مالک و شافعی بحال نصاب در اول سال تا آخر سال شرط است پس نقصان تا بین سال مانع
وجوب زکوة باشد و در لفظ اشارت است که اگر جمیع نصاب بپاک شد و با نصاب از جنس نصاب
اول بپرسد آن زمان زکوة واجب نشود بلکه اعتبار سال از زمان مالک شدن بود و تضمین قیده
العرض و چه نه کرده و بهای سبب تجارت الی الثمنین مانعندین تا اگر صد درم و مالک
او بود و متاع تجارت او که بهای آن صد درم است زکوة بر وی واجب آید و قیده تجارت از آن کرد

ایم که اگر شام دارد اما اشیاء آن نه قیمت تجارت است و مال او بخصایب نمیرسد بروی واجب است
 که بهای این شام بوسیلم کند و زکوة دهد و النَّهْبُ إِلَى الْفَضَّةِ و شتم کرده شود و طلا با فقره قبیله
 از روی بپاشد و زنا نزد امام اعظم و بقول صاحبیه و مالک و شتم کرده شود و اجزای مختلفه
 و بطور اجماع شتم کرده شود و آنچه نفق بود بقدر و زنا قیمت باب العاشر این باب در بیان
 مسائل عاشر است و چون اخذ صدقات و خرج کردن بمصرف مفوض بامیر است باینکه بران بود و از او
 زکوة باب عاشر آورد و هو من نفسه الامام آن عاشر کسی است که بر پا کرده شود و او را امام لیقل
 الصدقات تا بکبر صدقات من التجار از سوداگران و در حفظ ایشان سامی باشد از وزدان
 و این قید اگر چه در عبارت مذکور نیست اما باعتبار معنی عاشر در اصطلاح شرعی منظور است و گاه
 بهین اعتبار باید نگردد چنانچه از کما نیست من قال لم یتم الحول پس کسی که گفت تمام نشده است
 بر مال من او علی دین یا گفت بر من دین است محلی مطالب از قبل آدمیان او ادبت انا
 الی عاشر آخر یا گوید که او کرده ام صدقه این مال درین سال و هر سال خود بقضای یا گوید او کرده ام
 بعاشرین و بقضای ایشان قید کرده اند که وجود عاشر دیگر در آن سال معلوم باشد اما لفظ او ای الی
 عاشر آخر معنی این قید است زیرا که تا عاشر دیگر معلوم نبود دعوی او ای او بگوید یا و حلف صد
 و سگند کرده و دعوی تصدیق کرده شود یعنی او را مطالبه زکوة کرده نشود و این قید حلف ظاهر در
 است و بقول بنیویست حلف شرط نیست چنانچه در جمیع عبادات دیگر کسی او را بکند نیست و در اینجا
عاشر مکتب است الا فی السوایم فی دفعه بنفسه مگر زکوة روانات و دعوی او ای هرگز
 بذات خویش که درین دعوی تصدیق نباید کرد بلکه عاشر از وی زکوة پسواشی بگیرد اگر چه در
 سگند کند نزد ما و بطور اجماع و مالک و شافعی تصدیق کنندش و فیما صدق المسلم ضد
 الذی لا الهی و در هر چه تصدیق کرده شود مسلم تصدیق کرده شود و فی حدیثی نیز اگر کسی
 گوید سال بر من نگذشته یا گوید بر من دین است از عباد یا گوید بر من خود داده ام بعاشرین و دیگر
 حلف تصدیق کنندش غیر از سوایم حدیثی را درین دعویها تصدیق نکند الا فی ام ولد و مکر
 در دعوی ام ولد یعنی اگر حدیثی که براه دارد و گوید که این ام ولد من است او را تصدیق
 کنند و اخذ من ادع العشر من الذی ضعه و بگیرد عاشر از مسلمان این پانزدهم

از دهم یعنی چهلم حصه مال و من الحربی العشر و گنیز و از حربی دهم حصه و این گفته مشروط
است بدو شرط اول بقسط نصاب بشرط رسیدن مال او بنصاب تا اگر مال بقدر نصاب نبود
از وی چیزی نگیرد و شرط دوم و اخذ هم مناصب بشرط گرفتن حربه یا ن زکوة از سوداگر آن مسلمانان
که بر ایشان میگذازند اما وقتی که بعضی مال میگرفته باشند لیکن اگر حربه یا ن تمام مال تاجران را را
غارت می کنند تا غارت نکند زیرا که عذر است و در بعضی روایات است که غارت تمام مال حربی
بگیر و تاجر بود ایشان را تمام مال گرفته فتن از مسلمانان و بعضی گفته اند که تمام مال بگیر و مگر بقدر نفقه
و وصول او بطن اینهمه و رجاسه روز است و نیز عشر حربی و فتن بگیر و اگر فتن حربه یا ن از مسلمانان
معلوم نبوده اما اگر معلوم بود که چه بگیرند بها بقدر باید گرفت تا تخمین مجازات بود و اگر از مسلم چیزی
نمیگیرند عاشر نیز از حربی چیزی نگیرد و لم یأمن فی حبله با عود و عشر از حربی در سال بگیر نباید
گرفت غیر از برگشتن او از دوا حرب تا اگر بدار خود رفت و هم در سال باز آمد از وی عشر و مگر باید گرفت
بجانب آن از کافی و عشو الخمس و عشر بگیر و عاشر از خمر حربی و نصف عشر از خمر دومی با عقاب قیمت
یعنی خمر ایشان را بپا کند و عشرها از حربی و نصف عشر بها از دومی بگیر زیرا که خمر ایشان مال است و
خداوند قیمت پس عین آن گرفته فتن لازم نباید و بقدر شافعی از خمر چیزی نباید گرفت الا الخمر
و عشو بها و خمر ایشان بگیر و که خمر بر او ذات امثال است پس گرفته فتن عشر گرفتن اصل آن لازم
آید و اخذ عین خمر نیز حرام است همچنین شبهه آن نیز حرام بود بحسب احتیاط و مافی بیته و
زکوة بگیر و عاشر از مالی که در خانه گذارده اند او بود آن مسلم بود یا دومی یا حربی تا اگر راه رونده
همراه مالی دارد که از نصاب دور خانه مالی دارد که بآن هم نصاب تمام شود و اقرار کند و گوید که بر آن
مال نیز سال گذشته است عاشر از وی زکوة بگیر و البضا عاشر زکوة بگیر و عاشر از بضاعت و آن
شخص است که شخص با حق فروختن داده باشد تاجر و این بضاعت از مسلم بود یا از کافر و نیز از مال
یعنی آنچه غیر بضاعت بود که کسی بر او رسانیدن شخص تاجر سپرده باشد و این نیز داخل در معنی
نبایران کانز او را ذکر نکرد و مال المضاربة زکوة بگیر و عاشر از مال مضارب اما اگر حصه
مضارب از نفق بقدر نصاب رسد از آن زکوة بگیر و بقول و مقال الماذون و زکوة بگیر و عاشر
از کسب فون و در ظاهر نیز بر او ایمنی از امام عظمی از کسب فون زکوة گرفته شود و فتنی آن عشر

الخواص و دوباره عشر گزیده و عاشر اگر عشر گرفته باشد و پنج یعنی اگر تا حد مسلمان بر حاشی خواص محسوب
 برود آن ماضی عشر گرفته باشد باز سر کبر و در باب الکاف این باب و بیان سائل نکند
 است و احتمال است که با خود بود و از مرکز عبارت است از خط نین است و در کاف موافق آنچه از مسطور است
 و محیط اطلاق کرده میشود و بعد از حقیقت و بکسر میانه او معدن است که در زمین یابد که و حق سبحانه و تعالی
 از نقدین باخبره که چنانچه خلقت کرده است و کبر آنچه او میان زمین کرده باشد و چون از معدن
 و کبر سده گرفته و حق امیر است تا بر این متصل باب عاشر و کبر این باب که و خمس معدن است
 پنجم حصه گرفته شود از کان زر و نقره یعنی آنچه از نقدین از زمین یا کوه بر آید و زر که از زمین حطه
 و محو حدیل و پنجم حصه گرفته شود از معدن مانند آهن یعنی از شش چیز معدنی چرا که جمله سده
 و چیز اندک از پنجمه چیز مذکور که و پنجمه شش اشارت بشش چیز باقی کرده و فی رخص خرما و پنجمه
 که در زمین خداجی بر آید باشد و عشر با در زمین شش میزند و آنچه با و بکسر احمد و مالک و شافعی
 در معدن نقد به عشر گرفته شود بشرط آنکه لاداره و ارضه از خانه او و از زمین او یعنی عشر
 گرفته میشود و معدن که یا بد کسی در خانه خود یا در زمین خود نزد امام عظمی و بقول ابویوسف و محمد بن حسن
 شود و کسب و خمس گرفته شود از کسب و باقیه للمختص له و چهار خمس باقی میماند است که اول نقد
 بقول امیر و اقصمت کرده و داده بود و این نسبت که در وی سکه کفر بود اما اگر سکه اسلام بود و در حکم نقد
 باشد و نیز اگر مالک اول نبود و نزد اوست و بجز زمین ملک است که از زمین خطه را بیل نشود اگر چه در آبادی
 شده اول شود چنانچه و جامع الزم است از محیط و اگر مالک اول باقیه نشود و نه وارث او باقی و بیت
 المال نگاه دارند و اگر از زمین ملک کسی نیست باقی مراد بعد است و التزم و خمس گرفته نشود و از
 زمین یعنی سیاب نزد امام عظمی و بقول ابویوسف چیزی که غیر از زمین بکسر یا بکسر ساکن است از
 لفظ فارسی است که در عرب استعمال شده است که کاف و دار الحروب و حیز و نزع و لولو و غیره
 خمس گرفته نشود و کاف و در عرب را با اتفاق و در بعضی متون لفظ صحیح است و از صحیح است
 مراد است که مالک کسی نبود و خمس گرفته نشود از غیر دزد و مراد به و عشر با اتفاق هر گاه که از معدن
 و حجر یا فته شوند اما اگر اینها را فته شود و خمس گرفته نشود با اتفاق و مراد به و بیت
 سیم از باران بار و وند فاسی بر روی آب بر آید و آب را در گیرند و بشترند است و آن قطر را

مردار پیشوند و غیر بشر گویند که دریا است و بقول بعضی سرگین چو آب است که در دریا می شود است
 و اسد علم بالعواب **باب العشر** این باب در بیان منافع عشر است و عشر کجاست از ده
 یجب فی غسل برضای العشر واجب میشود و عشر در شهید می که یا بد او را در زمین عشر شهید اندک بود
 یا بسیار نزد امام عظم و محمد و بطور شافعی و مالک و در غسل چیزی نیست و بقول ابویوسف و حنبلین
 و اگر بقدر پنج وقت رسد و من شصت صاع و هر صاع چارمین پس مجموع آن دو هزار و دویست من
 باشد بقول اهل کوفه اما اگر در زمین خراج یافته شود چیزی واجب نشود و مسقی سماء و سیح و دریا
 است عشر و زمینی که آب اوده شود او را با سامان وسیل بلا شرط نصاب بغیر شرط رسیدن محصول
 تراحت بقدر نصاب و آن وقت است و بقاء و بی شرط باقی ماندن تا یکسال نزد امام عظم
 و بقول صاحبیه بشرط نصاب و بقاء نیز همچنین است بطور شافعی و الا الحطب و القصب
 و الحشیش مگر سیم و نه و گیاه و مراد از نه گیاه آنست که نه فلفله بود و اما نه شکر عشر
 و نصفه فی مسقی غرب و دالبه و واجب میشود نصف عشر در آنچه آب اوده شود و در آن
 کلان رود و آب خورد و کایرغ المون و جدا کرده نشود و خیم مانند مردوری بزرگ آن و خوردن
 گاو آن و کندن بچاه و جوی و غیره یعنی بیش از جدا کردن این سهو نصف عشر واجب شود و
 ضعه فی ارض عشریه و واجب شود و و چندان عشر و آن تخم حصه باشد و زمین عشری
 تغلبی که مغرب است و آن اسلمه اگر چه تغلبی مسلمان شود او و اتباعها منه مسلم با خبر
 بود از وی مسلمان او ذقی و یا خریده بود از تغلبی ذمی و تغلبی قومیت که نام پدر ایشان تغلب
 بود از نصاری و خراج آن است از ذمی ارضاً عشریه و واجب میشود خراج اگر خرید ذمی
 زمین عشری من مسلم از مسلمان و عشر و واجب میشود عشر آن اخذها منه مسلم اگر
 گرفت آن زمین را که عشر است و ذمی خریده است از آن ذمی مسلمان بشفعه سخن شفعه او مرد
 علی البایع للفساد یا باز داده شد زمین عشری که آنرا ذمی خریده بود از مسلم به جان مسلم است
 فباویم پس زمین عشر است چنانچه بود و آن جعل مسلم داره بستانا و اگر کردانید مسلمان
 خانه خود را باغ یعنی زمینی که در آن مسکن داشت آنرا باغ ساخت فو نه قل و باغ مع نایه پس
 حاصل آن باغ میگردد با آب یعنی اگر آب عشر برورش باقی آن باغ عشری بود و اگر آب خارجی

دست یافت خراجی و این زمانست که تمام خانه باغ ساخته باشد اما اگر در بعضی خانه باغ کرده
 در بعضی ساکنت و در صورت زکوة آذرخشان واجب نبود و بستان زمین بود که گرد او دیوار
 دور و دیو آشمار باشد بخلاف الذمی و این مخالف است بوجوب ذمی یعنی اگر مسلمان نیز
 باغ کرده بود زکوة آن جوانی آب بود بخلاف ذمی که اگر خانه خود را باغ سازد و آن باغ خراج لا
 آید و اگر چه آب عشری بآن باغ رسیده باشد و حار و ساح و خانه ذمی عفو است که در خانه ذمی چه
 واجب نیست همچنین است از کافی که این چنانچه چشمه قیر که در زمین خیر چیزی واجب نیست و نقد
 و در چشمه دهن و این لفظ بکسر نون و فتح است اما کسر الفصح است و بر و این نیز از امام اعظم و در
 عشر بود همچنین است از حاشیه کبیر بر این فی ارض عشر که آن دو چشمه در زمین عشری بود و کبر
 ارض حتی لاج بجنب الحراج و اگر آن چشمه قیر و نقد در زمین خراجی بود و خراج واجب شود
 گرد آن چشمه از زمین قابل برداشت باشد لیکن اگر زمین گرد آنها قابل برداشت نبود پس
 چشمه چیزی واجب نشد و همچنین است **باب المصروف** این باب است و بیان مصروف
 یعنی کسیکه مشرخانه کوة دادن بودی موجب ادا می زکوة بود و هر ادا زکوة عشر و خراج صدقه
 و کفارت و نذر و دیگر صدقات است **هو الفقیر** و آن مصرف فقیر است و فقیر کسی است که
 کم از نصاب دارد و **المسکین** و دیگر مسکین است و مسکین آنست که کانه میگوید و هو
حالا من الفقیر و آن بد حال بود از فقیر یعنی مالک چیزی نبود و این قول اکثر مسلمانی
 و بر و این نیز از امام اعظم و بقول شافعی و عکس نیست همچنین است از شریع بدیه و العالم
 و دیگر عال است یعنی آنکه صدقات عاشر بود یا غیر آن که امام او را بجهت گرفتن صدقات
 مشرود نصب کرده باشد پس امام او را بقدر خرج ضروری از نفیس و عیال و ثواب و بهر
 ملوک این زمانه برای تعلیم کسی را نصب کنند چنانچه دیده میشود و او مصرف نبود و بعضی شارحان
 کرده اند اگر عامل مأموری بود و اگر گرفتن کوة حلال نباشد اما این در زمان سابق بود
 این زمانه که گرفتن صدقات مأموری را مطلق روست و الکاتب و دیگر مکاتب است نزد
 ما و بطور احمد و مکاتب از مصرف نیست و الملک یون و دیگر دیندار است و منقطع الف
 بفتح طایفه کسی که از سبب غلام نتواند بشکر اسلام پیوست اگر چه قادر بود بر کسب و این

و دیگر مسافر است یعنی شخصی که از وطن دور مانده بود و نتواند بوطن برگردد پس از سبب مسافرت
 اگر چه در وطن خود مالی نصاب دارد و لیکن موقوفه قلوبهم یعنی جماعت خاص از عرب کدو
 قوه و شوکت بودند در اوایل اسلام بعضی از ایشان مسلم بودند و بعضی کافر سبب ترغیب حصول
 شوکت اسلام ایشان را وظیفه امر شده بود و آنست که شد با اتفاق صحابه رضی الله عنهم و با جهاد ایشان
 چون تمام کرد و شمار مصافات پس گفت فیل فع الی حکم پس داده خود بهم ایشان یعنی هر شخصی از این
 اصناف بهم صنف نماید که بچند فرد از افراد آن صنف برسد از مال صدقه او الی صنف یا بیک نفر
 ازین نوعها صفت نزدائمه ما بطور احمد و شافعی به صحیح نیست ادای زکوة تا بهم صنف رسد
 چنانکه از هر صنفی سه گان فرد اختیار کنند همچنین است ^{نکته} الی ذی داده نشود زکوة بدی نزد ما و
 بطور زفر به اسلام شرط نیست در مصرف تا اگر فقیر یا مسکین ذمی است او را زکوة دادن درست
 و صحیح نیست ها و درست دادن غیر زکوة از صدقه نظر و کفارت و ذر و صدقه نقل بدی دادن
 نزد امام عظمی و محمدی و بقول ابویوسف و شافعی به صدقه غیر زکوة نیز بدی رواست چنانچه
 دادن زکوة روایت و بناء مسجد و داده نشود زکوة به بنا مسجد و تکفین میت و تکفین
 دادن بمرده و قضاء دینه و با دای کردن دین میت و شراء حق بعتن و خریدن بنده بعت
 آزاد کردن بود یعنی از مال زکوة عمارت مسجد و کفن میت و ادای دین میت و بنده آزاد کردن
 روا نبود زیرا که در ادای زکوة تملیک شرطست و درین امور تملیک حاصل نیست و اصله و داده
 نشود زکوة باصل خود و آن علاوه بر چند اصل بند یعنی در بود چنانکه پدر و جد و پدر او و فرعه
 و آن سفل داده نشود زکوة یفرغ خود و هر چند بعت یعنی در بود مثل پسر و پسر پسر او و لفظاً
 بر جمیع اصول طلاق میشود همچنین لفظ این بر همه گوز و جنبه و داده نشود زکوة بمنکوحه خود
 باجماع مذاهب اگر چه زن محصنه بود از طلاق پس باثلث و زوجها و داده نشود زکوة بشومر
 یعنی اگر زن صاحب نصاب بود و شوهر فقیر یا مسکین باشد زن از مال زکوة بشومر پدر تراو
 امام عظمی و بقول صاحبیه زن بشومر پدر همچنین است از مسیو و عبد و داده نشود زکوة
 بنده خود و بیک قبله نزد ما و بطور احمد و بیکانب بدید و مدبر و ام و لای و بعد خود
 یعنی بنده که او را تکفیه باشد بعد مردن من تواند بی و بام و ولد یعنی کثیر که از سر که فرزند او

باشد با اتفاق ندانم و معتق البعض و باز آمده بعض او یعنی بنده که بعض او آزاد کرده است
 مولی بوسی از مال نه کوه ندید و بقول بعض دیگر یعنی یک ملک نصیباً و بی نیازی که سبب
 مالک بودن نصیب بی نیاز بود و اما اگر غنی عامل صدقات بود یعنی امیر و ارجیهست اخذ صدقات نصیب
 کرده باشد یا مکاتب یا مدیون بود و او ای زکوة بوسی رواست همچنین است در جامع رموز و عمده و
 طفله و بنده غنی و کودک غنی و بنی هاشم و آن مائیمان اولاد جعفر و عباس و قبل و حارث و
 عبد المطلب اندیشی اند یعنی چه که مجاهد باشد و بنده هاشمی باشد یا غیر آن نزد ما و بطور اجماع اگر
 مجاهد بود یعنی غازی باشد و او بود و بقول از ابی یوسف اگر دافع هاشمی بود و او بود که به هاشمی بود
 و تبر و ایتر او حصه از امام عظیم رواست و او نه کوه به هاشمی درین مانده و عدم جواز مخصوص بود
 نه مانع سابق و در جام رموز است که فتوی بر جواز است اما صدقت نقل به هاشمی و غنی رواست بل
 اختلاط همچنین است از خانیة و طحاوسی گفته است از امام عظیم که اینک همه صدقات رواست بر بنی
 هاشم و حرمت در زمان پیغمبر بود صلعم از سبب رسیدن خمس غنایم بایشان چون خمس ساقط شد
 بر حدیث پیغمبر علیه الصلوة والسلام حلال شد بر اینها صدقه و گفته است که همین فتوی مسدود است
 و شمولی است و بموالی مائیمان یعنی آنها را که مائیمان آزاد کرده باشند و مولی
 جمیع مولی است و مولی مشترک است میان مالک و آزاد کرده شده و لو دفع بخت و اگر دافع
 زکوة بفرقه غیر نفوس کرده و پنداشت که منصرف است و زکوة و او بنان اند غنی او هاشمی
 او کافر او ابوه او اینه صح پس بعد از او ظاهر شد که آزاد کرده او زکوة داده است غنی بود یا نه
 یا کافر یا پدر او یا پسر او روا باشد او ای و بقول ابی یوسف و شافعی روا نبود بلکه احادیث
 و باز در لیکن اگر تجرعی داده باشد و آخر ظاهر شد که وی یکی از مذکورین بود با اتفاق روایات
 و لو عبد او و مکاتبه او اگر ظاهر شد که بنده مرکبی است یا مکاتب او است روا باشد و
 اعاده او را لازم بود و کوه الاغناء و مکره است غنی یا غنی بمال نه کوه فقیر را چنانکه مالک
 نصیب کرده و نزدایمه اما لیکن اگر فقیر مدیون و عیال مند بود نصیب یا زیاده از آن دادن کرده
 نباشد و بطور زعفران اغنا هرگز جایز نیست و یک قول از ابی یوسف رواست بی گناهیست
 بقدر یک نصیب دادن چنانچه از محیط است و ندب عن السؤال و مستحب است بی نیاز شدن

او در فضل صفت نصاب است یعنی نصابی که زیاد باشد عن سکنه و نصاب و اقامه در
 و سلاحه و عیال از خانه سکونت اول پس اگر خانه سوا می سکن و اگر که قیمت آن بنصاب رسد
 تجارت نیز نیست بروی صدقه فطر واجب بود اگر چه زکوة واجب نشود از جامه های پوشش منستان
 و نایب است پس آنچه از آن براده بود در غنا معتبر باشد و از سبب خانه او آنچه از ضروریات است
 پس آوند های سبک که زیاد است از ضرورت است و حساب غنا بوند و از اسب و پس آنچه زیاد از
 دو اسب بود برای غازی و سواری یک اسب یا بیشتر یا خر غیر غازی را غنا باشد و همچنین است
 کتب مرامل از از مصنفی یگان نسخه و دو نسخه حدیث و تفسیر و یک صحیفه پس کتب که زیاد از این
 باشد معتبر در غنا بود و بقول بعضی منایم کتب طب و نجوم و آداب معتبر در غنا است اما اکثر شایخ
 بر آنند که کتب در غنا معتبر نیست اگر چه قیمت آن بنصاب رسد اگر احتیاج و دار است و آنست باشد
 و غله که قوت یک سال است و قیمت آن بنصاب میرسد در غنا معتبر است بلا خلاف شایخ و در زیاد
 از قوت یک سال اختلاف است اما احتیاط آنست که در غنا معتبر است همچنین است در جامه رموز و از
 بندگان خدمت پس بندگان تجارت و غنا اند عن نفسه متعلق است پس بقیه یعنی و احب
 میشود صدقه فطر از ذات حر مسلم و طفله الفقیر و از کودک او که فقیر بود و لیکن اگر کودک
 مال از وجوه داشته باشد چنانچه ارث و وصیت و بیبه یافته است ولی از مال او و پدر نزد اقام
 اعظم و و ایضا و بقول محمد و زفریه از مال خود و پدر و اگر از مال صنیر و درضا من گردد
 و عیال و الخدمه و از بندگان خدمت او مسلم باشند با کافر و همچنین صنیر و کبیر و ذکر و انبی
 برابر اند و مرد بر و ام و لایه و از پدر خود و ام و از خود و لایه و حق و وجبه واجب نشود فطر از
 منکوحه و خلاف شافعی و مالک و ولای الکبیر و لوفی عیاله و واجب نشود از ولده او که بالغ
 است اگر نفقه او بر پدر واجب باشد سبب کوری و جاماند پس اگر ولد کبیر که در عیال او نبود و
 بنده و در عدم و جواب از وی نباشد و مکاتبه و از مکاتب و مرد واجب نشود اگر چه از کتاب
 عاجز شود همچنین است در جامه رموز و عیال و لایه و از بنده یا بندگان
 که مشترک در دو کس یا بیشتر باشند فطره نزد ما بر هیچ یک مولایان ایشان واجب نشود و خلاف
 مالک و احمد و شافعی و و بوقت لو میسک نجاس و موقوف بود فطره اگر بنده و فروخته

و مرد و یا هفتاد گفت و نیت و غیره باشد چه از نیت یا نیت روز و نه بود و نیز در لفظ ترک اشارت است
 که خردن و یا شاییدن و جماع بهیچ روز و باقی باشد من الصبح الی المغرب متعلق ترک
 است یعنی ترک کردن از مذکورات از صبح صادق تا وقت غروب شدن آفتاب و این نزدایمه اربع
 است یعنی التمتع و بقول ابی بکر العتشی از وقت برآمدن آفتاب تا غروب و این مرد و دست
 میت من اهله نیت از اهل آن پس اگر نیت سفرون نبود روز و او انکه دو اهل روز
 حافل و بطلان از حیض و نفاس است و صوم رمضان و روزه و در رمضان و رمضان و
 هر چه حیض و آن روزه رمضان فرض است بلا خلاف احدی از امت محمد صلی الله علیه و سلم
 و الذین بالمعین و نیاز معین چنانچه گفت فلان روز بر من روزه خدای و بهیچ واجب و آن
 روزه و حبست و نذر شرعاً واجب کردن آدمی است چیزی بر نفس خود و النفل و روزه نفل یعنی
 رواست روزه رمضان و نذر معین و نفل بنیت من اللیل و بنیت کردن از شب الی مابقی
 نصف النهار تا پیش از نیم روز شرعی و آن از برآمدن صبح صادق تا غروب است و نیت از
 صبحی که بری بود پس اگر نیت پیش از رسیدن آفتاب بنیمه آسمان و اقامه شود و روزه درست
 بود و بمطلق النیة و رواه هر سه نوم روزه بمطلق نیت یعنی اگر در نیت که در فرض رمضان
 و نذر معین و نفل نیت نکرد و محض نیت روزه کرد و روزه و در رمضان روزه رمضان
 ادا کرد و در نذر معین و در نفل نفل تمام شود و بلیت النفل و نیت نفل چنانکه گفت
 فراد روزه نفل و دوم هر سه روزه تمام شود و بطور شافعی ۲ روزه رمضان بنیت نفل
 روا باشد و مابقی لا یجوز الا بنیت و مابقی اقسام روزه از قضا و کفارت و نذر
 غیر معین و قضا و کفارت نفل و نذر صید و حلق و شتم و کفارت رمضان و او نبود و نیت
 معینه چنین نیست که تعیین کرده شود و بشاید با فقه و همچنین لفظ بنیت چنین نیست که نیت کرده
 شود و بنیت رمضان برویه هلاک و ثابت میشود رمضان بعد ازین بطلان رمضان
 و ماه شب اول را بطلان گویند و بعد از شعبان قلمین یا ثمر دن روزهای شعبان می
 روزه در صورتی که ماه دیده نشود بسبب ابر و غبار و لا یصام یوم الشک و روزه در
 نشود در روز شک یعنی روزی که احتمال آزار و که روز آخر از شعبان باشد و تواند که روز اول

از رمضان بود و در خبر و قیام است که روزه داشتن روز شکار افضل است با اتفاق کسی که
 معتاد روزه نفس و آیه باها با بعضی روزها پنجشنبه میباشند و این روزه اتفاقا موقوف
 آن افتاد و نیز فضل است نزد اکثر علمای کسی که از فضل مردم بود چنانچه از قمر تاشی است با آن
 کسی که بداند نیست آن و نیست آنست که قصد کند روزه نفل بغیر نیت رمضان رمضان چنانچه
 از نهامه است و سوا می مردم خواست فطار کنند که فطرو عا مگر از روزه نفل و من راجع فطال
 و رمضان اول الفطر و کسی که در ماه نو برای شهر رمضان یا برای فطر و درین ماه دیگر فطر
 ندارد و در قوله و در کرده بخن و یعنی امیر اعتبار قول او نکرد از جهت نهیمت فست اگر در آیه
 ابر بود و شهادت بر حاکم ادا کند گواهی او لازم گردد و بعد از آن صام روزه دارد و آنکس و بطور
 احمد روزه ندارد و آن افطر و اگر افطار کند آنکس که مال رمضان یا فطر دیده بود و سخن او
 پیش امیر معتبر نشود قضی فقط فضا کند و کفارت بروی لازم نیاید و بطور مالک احمد و شافعی
 کفارت نیز بروی لازم نشود و در بعضی کتب فقه است که این اختلاف در صورتیست که افطار بر حاکم
 کند اما اگر بخورد و در نوشیدن افطار کند با اتفاق کفارت واجب نبوی و قبل بعله خبر
 عدل و قبول کرده شود و یا در آسمان از ابر و غیر قول یک عدل و لو قنا او انشی اگر چه خبر
 غلام بود یا زن که رمضان برای ماه رمضان در لفظ خبر اشارتست که دعوی و شهادت
 شرط نیست و نیز قبول کرده شود خبر عدل از عدل دیگر و این از صاحبیه است اما بقول امام عظیم
 شهادت شرط است و حرمین او حریمین للفطر و قبول کرده شود خبر و حریم یک حریم و در
 حره که اصل نصاب شهادت است برای دیدن ماه فطر و نصاب شهادت بجهت احتیاط اختیار کرده
 اند و الا جمیع عظیم و اگر در آسمان علقه نباشد قبول کرده شود خبر جماعتی کلان و حدان جمیع نیست
 که احتمال اتفاق ایشان بر دروغ گفتن نباشد و از قیامی مخیار آنست که تقدیر جمیع عظیم مفوض بر
 امیر است و صحیحین است که ساری مال بر دو ماه رمضان و فطر و الا قضی که الفطر
 و عید اضحی مثل فطر است و قبول شهادتی ابر و با ابر و در روایت از امام عظیم بهیچ رمضان است
 در نصاب و غیر آن و لا عبره که اختلاف المطالع و اعتبار نیست اختلاف فطرها
 قمر اما اگر مردم که سبای بلند ساکن اند سی روزه داشته بدین قمر مردم که قیام نشینند

و نه روزه داشته باشند بدین ماه بر ایشان قضا روزه بود و ظاهر روایت و بقوله واجب نبود و در
 شرح است چون مردم یک شهر طالع دیدند لازم شود روزه داشتن مردم شهر و دیگر را در ظاهر روایت
 و بقول بعضی لازم نشود باب ما یفصل الصوم و ما لا یفصل این باب
 است در بیان آنکه روزه را بشکند و آنچه نشکند فان اکل الصایم او شرب او جامع تمام
 پس اگر خورد روزه و در چیزی یا نوشید یا نزدیکی کرد و غیر اسوشی از روزه یعنی در دل او نماز که
 روزه دارد است و روزه عام است که فرض بود یا فقل بطور مالک روزه نشکند او احکم او
 انزال بنظر با احتلام شد روزه دارد و خواب یا شهوت نظر کرده و بر نسی و نسی او شهوت
 بر آمد او ادهن او حتم او اکتحل و با روغن در سر و یا در بدن مالید یا خون کم کرد یا سر
 و چشم انداخت و این هر سه بجای است سب مذکور نشده اند زیرا که از جمله غذا نیستند لیکن در
 ایشان اختلاف مالک است بنا بر آن یاد کرده است او قبل یا بوسه شهوت کرد کسی را و او را
 انزال شد بخلاف آن انزال مجتهدان میگوید که اگر با بوسه انزال شود روزه افطار کرد و
 او دخل حلقه عباس با و آمد در حلق روزه دارد بخار عمو او ذیاب با کسی و میوزا که
 لصومه و حال آنکه یاد دارد روزه دارد روزه خود را درین صورتها بشکند و از اینجا ظاهر شد
 که اگر روزه با دغارد در صورتها بطریق اولی افطار نشود او اکل ما بین اسنانده باغونه
 آنچه در دندان او مانده است و این میوز نیست که آن اندک بود اما اگر آنچه در دندان مانده است
 بسیار بود روزه بشکند با اتفاق و مقدر بخود بسیار است کم اذن اندک چنانچه در متن
 مختصر است اوقاء و عادی یا فی آمد روزه و اما دوازده حلق او برگشت بر می دهن بود یا نه
 و بقول ابی یوسف یا اگر پرسی دهن بود و برگرد بشکند کم فیض روزه نشکند درین همه صورتها
 و این لفظ در جواب این شرطیه است در اول باب و همچنین اگر فی کرد و میوز برگشت روزه نشکند
 چنانچه وان اعاده و اگر باز بدقتی را بشکند از حلق خواه پرسی دهن بود یا کم او اسفا
 یا فی خورد و پرسی دهن بود یا اندک او ابتلع حصاة او حلی یا یا فرو برد و سگریزه
 یا این روزه او افطار کرد و حکم اینست که گمانه میگوید قضا فقط قضا کند روزه را بلا
 کفایت و بعضی گفته اند فرو بردن سگریزه روزه نشکند و این قول هر دو است و این همه

لباس است و بطور مالک به و سر و کفارت لازم بود همچنین است از کافی و متن جامع و کسی که
 ایلام کرد و قبل یا بعد از روزهی زنده ازال شود یا نه وصل جماع در آورده آدمی است در فرج آدمی
 از نیت قیام جماع را با انسان و این نزد صاحبیه است اما در قول امام عظیم به اگر مردی طست
 کرد و با آدمی کفارت لازم نشود همچنین است از کافی و نیز اگر زنی باز نه ماست کرد و آب
 آنها بر اند کفارت نبود و اوجومع یا جماع کرده شد و مردی در قبل یا بعد بر خواه بی رضا خواه یا رضا
 و موطوءه غنیه بود یا فقیره بخلاف شافعی به اگر غنیه بود کفارت او بر شوهر بود و اگر فقیره بود
 بر زن بود بطور و مردی در جماع رموز است اگر طلموع فجر ران از شوهر بنیان کرد و بر زن
 کفارت بود و نه بر مرد و اگر دخول کرده بود که صبح طالم شد و مردی باز ماند کفارت نبود چنانچه اگر
 جماع بغیر اموشی کرده بود و او اکل او شرب غناء او دواء عیال یا خورد با اشا سبد
 خورد و سب با علاج و نسبه بهم قضی فعلا کند روزه و کفر و کفارت و در کفارت الظهار
 مثل کفارت ظهار نزد ما و شافعی و احمد به و کفارت ظهار آنست که اگر قدرت دارد و بنده اند
 کنند و اگر نتواند طعام و در شصت مسکین بسیری اگر توفیق آن ندارد شصت روز بمواز روزه
 دارد و که در آن شصت روز ایام منعی و رمضان نبود و بطور مالک به مختار است میان عتق و
 اطعام اگر چه قدرت عتق دارد و درین حکم نزد مالوک و غیره یکسانند لیکن از محمد بن سلام است
 که بجا بده را غیر از روزه حکم نباید کرد و اما دلبر نشوند بر افطار و در جماع رموز است که اگر روز نشد و شخصی
 نیت روز نکرد و بعد از آن چیرنی خورد یا آشامید کفارت نبود و نزد امام عظیم به و بقول این
 و محمد به کفارت بود و اگر در منسور بعد از افطار کرد با اتفاق کفارت نبود و فرقی در کفارت
 ظهار و رمضان آنست که بجماع در شب عدا و در روز سهوا در کفارت ظهار روزه از سر کرد و در
 کفارت رمضان از سر گیرد و لا کفاره بالانزال فيما ذوق الفرج و کفارت نبود بازال
 در غیر قبل و در انسان حی چنانچه ازال در ران یا در کف یا بهیمه کند و مرده را نیز حکم بهیمه است
 و این نزد ما است و بطور مالک به در غیر فرج نیز کفارت است و بافساد و صوم غیس رمضان
 و کفارت نبود بفساد و بهیمه روزه غیر از روزه شهر رمضان زیرا که افطار در رمضان بنهایت بیشتر
 در بزه بخلاف روزهای ذبائی انواع پس در حکم روزه رمضان دیگر مردی برابر نبود همچنین است

در باره وان احقق و اگر حقنه کرد و ساییم یعنی دوا می در و بخود بر سخت و او استعطای او را می بر این
 اند و این ساینده او افطر فی اذنه یا در و در گوش بر سخت و از او نام محمد و مصل به نام نکره نیست
 مشابه درین افتد فک کرده اند لیکن نزد ما بخود غایب شدن از نظر سیر علاج بود یا در غن و در
 شکسته او دوا می جائیفة با حاج کرد و بر خیم شکم زخمی که باز درون گذر شده باشد و آمده با حاج
 کرد و بر خیم سر زخمی که بر مانع سید باشد و او و وصل فی جوفه بدو و می که رسید اندرون
 شکم بر بر است که در و خشک بود یا نزد و دماغه یا اندرون مغز سر افطر جواب ان شرط بود
 اول ان خمس است بهمه سطوفات یعنی افطار نشود و روزه درین صورتها نزد و امام اعظم و
 بتول ابی یوسف و محمد و در صورت دوا می شکم و سر روزه نشکند و ان افطر فی احلیل
 و اگر فطره دار و چکانید و سوراخ آلت روزه افطار نشود یعنی روزه نشکند اما اگر زنی در قیل
 نمود و در سخت روزه بشکند بقول اصم و کثرت و قی و مکرده است چشیدن چیزی بعد از
 الا تجنیس است که در روزه نفل چشیدن چیزی که خائیدن آن حاجت نیست مکرده نبود
 و منعه بلا عذر و مکرده است خائیدن چیزی بعد از مکر و مضغ العلك و مکرده است
 غائیدن کند و که در و ندان نمایند الا کحل مکرده نیست روزه و او را سر مکرده و در چشم
 و درین اثنا نیست که سر مکرده بجهت روشنائی چشم مکرده نبود و چنانچه زنا یا بجهت زینت رشت
 و در همین مشابه و مکرده نیست روشن مالیدن بر و او بر سر و بدن مالیدن و چشیدن بخور
 زدن و آب و بخیستن آب بر بدن و چشیدن جامه بر بدن چنانچه از پیغمبر است صلعم که آب بر
 بدن شربت ریختن بجهت حرارت و ایشان روزه دار بودند و سوال و مکرده نبود مسواک کردن
 برابر است که روزه نفل بود یا فرض و مسواک قبل روز بود یا بعد روز و مسواک خشک بود یا تر
 سبز یا خشک تر کرده شده و بقول ابی یوسف اگر سبز بود کراهت نبود و اگر تر کرده شده باشد
 مکرده بود و القبلة ان امن و مکرده نبود بوسه کردن زنا اگر امن دارد و از انزال شدن
 و از وقایع کردن و اگر نبود مکرده باشد فصل لمن خاف زیادة المرضی الفطر مریض
 را که ترسد از زیاده شدن از رحمت افطار و خصیت است و زیاده مرضی مریض است بر آن
 مریض یا بقول طیب مسلمان شدین و للمساقر و مریض را یعنی مسافر را نیز افطار

رخصت است اگر پیش از صبح مسافر شود و یا اگر بعد از صبح سفر کند در روز و او را انقضاء سال نباشد و
 بانی رخت سفر افطار حلال بود و صومده احب و روزه داشتن مسافر بهتر است آن گفته
 یعنی اگر زیان نهد مسافر بر روزه داشتن و لا قضاء ان ما تا علیهما و قضاء لازم نبود
 بر وی پس و مسافر اگر بمیرد در آن سفر و مرض و لیطم و لیطمها للکل یوم کالغضه و حیة
 و طعام و غیره نباید که کند یا طعام در پیش نهد تا چند که فوت او باشد بخورد و حیض هر روز
 مثل صدقه فطر یعنی نیم صاع از گندم یا صاع از جو بشرط آنکه مریض و مسافر بعد از سفر و مرض
 صحیح و مقیم شدند یا کم از آنقدر بشرط وصیت از ثلث مال و اگر وصیت نکرد در اول انعام واجب
 نبود و قضیه ما قدر ما و قضاء کند مریض و مسافر آنچه بروی قادر شود و مثلاً اگر ده روز بعد از سفر
 یا سفر افطار کرد و بعد از آن پنج یا هفت روز تندرست شد یا مقیم شد همین پنج یا هفت روز قضا
 کند نه ده روز در ظاهر روایت و در روایتی از امام عظیم کرده تمام ده روز لازم کرد و دومر او از
 قضا است که بخیر تندرست شدن مقیم گشتن قضا کند و اگر قضا نکرد و بمرد پس وصیت یا
 طعام بروی لازم باشد اگر ترک کرد و او را ثلث مال طعام گفت النفس ط و کاه یعنی مریض و
 مسافر قضا کنند بعد از احوال بخیر بشرط تایید باتفاق ایامه فان جاء رمضان پس اگر
 آمد رمضان دیگر پیش از قضا آن ایام سفر و مریض بنهاره قدم الاءاء علی القضاء پس مقیم
 کرده شود وقتی برابر قضا تا که ایام رمضان ظرف او ای فرض است پس اگر چیزی از اجزای آن خالص
 از فرض بود و او نباشد پس اجتماع و منظور و چنین ظرف ممکن نباشد و اگر این ظرف
 بقضا مشغول شود وقتی قضا شود و نیز چون بعد از تنگی وقت سجده یک اگر مشغول بقضا شود وقتی
 از دست رود ترتیب در نماز یا می فایده و وقتی ساقط گردد پس در صورت روزه همین محسوس است
 اینهم اشتغال تمام اجزای وقت بفرض وقتی و این تقدیم باتفاق است و للیامل و نیز مر
 حل در افطار است یعنی افطار و است و الموضع و زنی را که شیر دهنده است شیر خود را بشرط
 ن حافتا علی الولد او النفس اینکه اگر بترسد ایشان از زیان سبب یا زیان خود و در
 کثر کتب متداوله است که مراد از مرضه دایه است زیرا که باجرت رضاع بروی لازم شود پس
 اجاره اگر خود ضرر بچه بود افطار کند بخلاف مادر که شیر دادن بر او واجب نیست بلکه واجب

است که پدر و مادر با جرت گیر و مگر وقتی که فخل فی شیر زنی دیگر بخورند و بجز شیر مادر آن زمان دایه و مادر
 در حق اباحت افطار یکسان باشند و این فقیر سیگوید که اگر پدر مفلس است نیز شیر دادن بر مادر
 واجب بجهت حفظ رضیع از هلاک و در بعضی کتب فقه آورده اند که اگر دایه پیش رمضان عهد شیر
 بر خود گرفته باشد و افطار را و باشد والا لا و این فقیر سیگوید که دایه چون با اختیار خود افطار
 اختیار کرده و افطار را رواست پس والد که پیش از رمضان بچه آورده و کودک شیر او خود
 گرفته باشد یا پدر و مادر مفلس باشند و طاقت دایه گرفتن ندارد بر مادر رضاع او لازم گردید
 اگر خوف هلاکت رضیع باشد مادر بطریق اولی افطار را و بود در جامع رموز است از خزانة کائنات
 که نوکر است و بنده کسی یا آنکه بپستن جوی یا کندن آن رفته اند چون گراسخت شود و تیرند
 از هلاکت نفس پس ایشان را افطار را و بود و این فقیر سیگوید برین قیاس اگر مقیمی کم از مدت
 سفر رفته است و در راه اند که با سجد هلاکت رسیده و افطار را و بود بے کفارت زیرا که حفظ
 نفس فرض است اما اولی آنست که اولاً سنگینه فرو برد بعد از آن افطار کند تا بایقین کفارت
 لازم نگردد و الله اعلم و للشیخ الفانی و مربر فرقت را افطار است و پیرافانی نام کرده
 اند که بخیر فغان کنند است زیرا که قوی و طاقت باشد از نماز فاکرده است و هو بیفای فقط
 و آن پیر فرقت ندید بر دعوض هر روزی مثل صدقه فطر نه افطار کنندگان دیگر که بالا مذکور شد نه
 بلکه ایشان بعد زوال عذر قضا کنند و اگر بمیزد طعام بود و المستطوع بعبس عذر و مرور روز
 نفل و آنده راست افطار بغیر بهانه موجب اباحت فی روایة در یک روایت از امام عظیم
 و ثانی رضی الله عنهما همچنین است از کافی و این اباحت افطار پیش از نیم روز بود اما افطار
 بعد زوال روایات مذکور و فقی که در ترک افطار عقوق والدین یا یکی از اوین بود و فساد
 مہمان و مہمان و در اسرار است و از محبط است که در غیر نفل افطار نکند لیکن در روایتی از
 ابویوسف است که در روزة فضا و کفارت و نذر نیز افطار است و بعضی و آن روز
 را قضا کند زیرا که نفل شروع واجب گردد و بطور شافعی نفل قضا نکند همچنین است در سواد
 ولو بلغ حبشی او اسلام کافراً یا اگر بالزم شد کودک در روز و رمضان یا مسلمان شد کافر
 برابر است که بلوغ و طعام پیش از نیم روز بود یا بعد از نیم روز اما مساکین یومہ امساک کند

در آن روز یعنی بازمانده از منقولات آن روز استخوان و بقول و وجوباً و لم یقتضی شیئاً و قضا کند هر یک
از ایشان چیزی از ایام گذشته از رمضان قبل از بلوغ و اسلام و بقول یعنی آنچه پیش از بلوغ
و اسلام روزگار گذشته اند قضا کنند همچنین است از ثیاب که بقول ابیوسف اگر اسلام پیش از نوا
بود قضا این روز بر وی واجب است لیکن باید که درین مسئله تفصیلاً باشد چنانچه پیش از بلوغ
و اسلام درین روز چیزی نخورده باشد بر وی به نیت روزی مساک واجب بود و اگر مساک ننگند
قضا واجب آید و اگر چیزی خورده باشد بقیه روزی مساک مستحب بود و اگر گذشت قضا واجب نبود
و لو فوی المسافر الا فطار ثم عکم و اگر مسافر نیت افطار روزه کند و هنوز وقت نیت
باقیت که بوطن در آید نیت اقامت کرد باز روزه روزی و لوی الصوم فی وقت اقامت
و نیت روزه کرد و در وقت نیت و این قید بی اظهار نیز معلوم میشود اما برای اینها نیز صریح
کرد و روایت او و روزه او این نیت روزه او است و بطور مالک و احمد و شافعی و روایت او
نیت او زیرا که بمذهب ایشان شرط نیت آنست که از شب بود و آن حاصل نیت همچنین است
از مختلفات و یقینی باغشاء و قضا کند روزه بی شعوری اگر شخصی در رمضان بی شعور شد
از حدوت مرخص و چند روز بهمان حال ماند قضا کند آن روزها مسوی یوم حدث فی لیلة
غیر آن روزی که پیدا شده است بی شعوری در آن شب یعنی بعد از آنکه جزوی از شب گذشته بود
که بی شعور شد و چند روز بی شعور ماند قضا روز اول بر وی واجب نبود همچنین اگر در روزی شعور
حادث شد و چند روز بی شعور می گذشت قضا آن روز واجب نباشد و باقی روزها قضا کند
از جهت احتمال وجود نیت روزه از وی در آن جز که پیش از بی شعوری گذشته است زیرا که شعور
در شبهای رمضان از نیت روزه خالص نبود و باقی روزها وجود نیت متصور نیست پس
قضا کند و اغام عام است یعنی شهر بود با تمام و بطور مالک قضا کند هر چند تمام ماه نبود و بطور
حسن بصری اگر تمام ماه بود قضا کنند همچنین است از نهایی و بجنون غیر معتدل و در قضا
روزی بدیوانگی که تمام ماه نباشد و بطور زعفرانی و احمد و قضا کند و این قیاس و
اول استحسان همچنین است از کانی و فایده قید غیر معتدل آنست که اگر جنون معتدل بود یعنی تمام
ماه بود قضا لازم نباشد بطور مالک قضا لازم بود همچنین است از در و با مساک

در آنکه صوم و قضا کند روزه یا باز ماندن مغفلات روزه نیست و روزه و افطار
 یعنی اگر شخصی نیست روزه هر دو همچنین امساك كرد تمام ماه رمضان بالغیروزه را و روزه با این
 که روزه را که نیست در روزه شرط است و صورتش تواند که آن باشد که شخصی مرخص بود و در
 طعام بداشت یا سالی است که هرگز از علم شعور ندارد و از وی امساك در ایام رمضان موجود
 شد و نیست روزه و نکر و قضا بروی لازم آید اما اگر شخصی است که احتمال نیست از وی باشد چنانچه
 از محافل و علوم بهره دارد و امساك وی تواند که ولایت بر نیست روزه کند بدل اگر چه باز
 زیاده باشد پس بروی قضا لازم نبود و لو قدم مسافر و اگر آمد مسافر بی وطن خود
 او طهوت حایض یا پاک شدن حایضه او تسکیر ظنه لیل یا سجود نور و دیگران
 بر آن وقت را که شب است و الفجر طالع و حال آنکه صبح طلوع کرده است او اعطو كذلك
 یا روزه افطار کرد دیگران غروب و الشمس حیه و حال آنکه آفتاب موجود است امساك
 یوم و قضی امساك کند باقی روزه و قضا کند آن روزه یعنی روزه سجده کنند در امساك
 و قضا لازم شود و امساك بجهت حرمت رمضان بود اگر روزه او فاسد شد و بقول این
 روزه این هر دو تسکین همچنین است از مخرج سبوط و لم یكفر و كفارت ندید یعنی كفارت بر او
 لازم نبود کما کل عمل چنانچه كفارت نبود بخوردن دانسته بهم بعد اكله تا سبوتا بعد از
 خوردن صایم بغراموشی مغفرت نیست نزد امام عظمی و بقول صاحبیه كفارت لازم آید
 اما اگر نمیداند که خوردن بغراموشی مغفرت است از آن با اتفاق كفارت لازم بود و قید
 عمد اگر وزیر اگر بعد خوردن بغراموشی باز بغراموشی خورد در روزه باقی باشد كفارت
 زکبا بود و نایمه و مجنونه ان و طیتا چنانچه زنی سجاوب رفت و دیوانه شده
 که بایشان شورش جاع کرد بر آن زن قضا بود كفارت و بطور شافعی قضا نیز نبود و
 ین قیاس است و اول استخوان فصل من نذر صوم یوم البحر کسی که نذر
 کرد در روزه و نشستن در درخت افطار و قضی افطار کند و قضا کند و نذر می دیگر و بطور شافعی
 قضا کنند و این نیز روایت است از امام عظمی و روایت مبارک همچنین است از نهاده خرد
 یا بان و ان نوحی بسیار کفر و اگر كفارت پس کرده است كفارت یمن نیز و نهاده امام عظمی

و بقول ابویوسف اگر نیت هر دو کرده است قضا کند فقط و اگر تنها نیت یکی کرده است
 کفارت دهد ولو نظر صوم هذه السنة و اگر نیت کرد روزه و شستن این سال یعنی نیت
 کرد که تمام این سال روزه دارد افطار ایام منهیة روزه کشاید در روزهای منتهی کرده شده
 از روزه دوشنبه و می یوم العید و ایام التشریق و آن روزهای هر دو روزه در روز
 تشریق از آن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است از ماه ذی الحجه و قضیهها و قضا کند در
 روزهای سال آینده و لا قضاء ان شمع و قضا کردن واجب و سبب نیست اگر شروع کرد
 روزه نقل فیها درین روزهای منتهی ثم افطل و بعد از آن افطار کرد و بعد علم بمنع بودن روزه
 درین ایام یا سهو نیت روزه کرد و بعد ساعتی معلوم کرد که این روز از ایام منهی است یا نه
 روزی اسم از رمضان بود در آن شب اگر بود و در روز مردم شهادت طلال فطر دادند و روزنامه
 تا ایام حکم افطار و گذاردن عید کرد و تفاوت در صورت اول و ثانی آنست که در صورت
 نخستین هرگز نمیدانست که در سال چهارم روزی روزه دوشنبه منتهی است و در صورت دوم میدانست
 که این روزها در سال منتهی اند و با وجود علم سهو نیت روزه کرد و بعد از آن او را معلوم شد
 که امروز از آن روزهاست و این عدم قضا ظاهر روایت است و بقول ابویوسف و محمد
 بروی قضا بود همچنین است در باب اول اعتکاف این باب در ذکر
 مسائل اعتکاف است و چون اعتکاف در عشر اخیر رمضان است در بعضی روایات ایستاد
 است آوردن مسائل او در آخر ابواب مسائل نفس روزه بنا بر این اعتکاف را در اینجا ذکر کرد و
 اعتکاف در اعتکاف است اگر گویند مستحق از عتکف بخیر حبس یا از عکون بمقترا اقامت چنانچه
 در کوفانی است و در شرح قرار گرفته است در مسجد نیت اعتکاف مستحب است فی مسجد
 بصورت نیت سنت است قرار گرفته است در مسجد جماعت تا در مسجدی که معطل بود و از نماز
 روزه مسلمانان در وی اعتکاف روا بود اگر در بعضی اوقات در اینجا نماز جماعت کنند
 بعضی در اینجا اعتکاف روا بود یا بشرط روزه نیت اعتکاف نزد ما بطور شافعی و حنفی
 اعتکاف بی روزه روا بود و اصل اعتکاف سنت رمضان است مطلقا در اول ماه و او
 و آخر ماهی است و بقول بعضی خاصه در عشر اخیر سنت است و در غیر رمضان مستحب است

و بعضی گفته اند که سنت کفایت است تا اگر همه مردم شهر می گویند که بکشند و اگر بعضی بجا آورند
همه مردم از عذاب برآیند و بعضی گفته اند چنان مستثنی است که تا هر که آن اثم نبود و بگوید بعضی
سختی بود و اما صحیح آنست که سنت پوشیده است زیرا که پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بر آن سخت
کرده اند و بگوید نعم که ترک شد در شوال قضا کرد و چنانچه از معصیات است و اقله نفل است
و اندک زمانه عتکات از روی نفل کم است است نزد محمد و اما بقول امام عظیم علیه السلام
و بقول ابی یوسف علیه السلام اکثر روز پنجشنبه است شش اقل الاعتکات النفل + بوم غدیری
استادنا الاجل + و اکثر النهار عند الناس + و ساعة فی ذی الحیجة + و غیر
بجست اداست نیست عتکات کند اقل نذر و مختلف فیہ است اما این فقیر میگوید احتیاط
در قول امام عظیم است هر چند دست در قول محمد است و امرأة فتکلت فی مسجد
بدنھا وزن متکلف شود و رجای که درون خانه برای نماز گذاردن ساخته باشند و اما بطور
شافعی و مالک مانند مردان در مسجد جماعت عتکات نشیند و در غیر مسجد جماعت روا
نباشد و لا یخرج و نیز آید متکلف مندر از جای عتکات الا الحاجة شرعیة کرد
حاجت شرعی که جمعة چنانچه او می خواهد یعنی حاجت شرعی که بر او ضروری لازم بود تا اگر
کفایت بود مثل جنازه و عیادت مریض و خروج برای آن مقصد عتکات مگر آن زمان که عتکات
مسند و باشد و این افعال وقت نذر سنتی کرده باشد و بداند که برآمدن بجست جمعة چنان
جایز است که تواند جمعة پیوست و سنتهای جمعة چهار رکعت اولی کند و بقول دورگت
تحت نیز کند چنانچه از محیط است او طبیعة یا بجست او می حاجت طبع کالبولغ الفای
چنانچه بول کردن قابط شستن و او می شهادت کردن و او می دین و آوردن
طعام و آب اگر خادم ندارد و آنچه ضروریات پیش آید که نتوان از وی خلاص یافتان
خرج مساعده پس اگر برآید یک ساعتی بلا عتکات بیعذر می فاسد شود عتکات
برابر است که خروج و او با عتکات و این در عتکاتی است که بنزد بر خود لازم کرده باشد
در عتکات نفل با که نبود برآمدن عذر و بیعذر در ظاهر روایت پنجشنبه است از ذخیره
و اكله و شربه و فومه و مباينة فيه و استخوردن و نوشیدن و خوابیدن

و خیزیدن و فروختن معتکف در آن مسجد را بودن و وضو و غسل و کراه احصاء للبع
 و مکروه است معتکف را حاضر یا غیبت متابع در مسجد و الصمت و التکلم و مکروه است حاضر
 بودن و تکلم کردن معتکف الا بخیر مگر چیزی نیک از تسبیح و تهلیل و تلاوت قرآن و
 ادعیات و مواعظت حاصل آنکه خاموش بودن و هرگز کلام ناکردن مکروه است و عبادت
 چنانچه در زمان انبیاء بنی اسرائیل عبادت بود و بسیار کلام نیز مکروه است مگر کلامی که
 از قبیل عبادات بود و یا کلامی که شغل ذکر الله و ذکر الرسول بود مثل بحث تفسیر و حدیث و تلاوت
 قرآن و بحث اصول فقه و ورود و افکار و وعظ لیکن بحث علوم ادب و نزاع و روانیت لا ائفا
 همچنین است از نوایه و حریم الوطی و دو اعیه و حرام است در عتکات قربان کردن مسجد
 بود یا بیرون مسجد و بوس و کنار و این را دو داعی خوانند زیرا که از بوس و کنار شهوت می جنبد
 و طبل بوطیه و باطل شود عتکات بوطی کردن معتکف در فرج انسان عدا یا سهوا ازال شود
 یا نه و در غیر فرج آدمی اگر ازال شود عتکات باطل شود و بطور شافعی اگر جماع به نسیان بود
 باطل نشود و لزوم الیالی ایضا بندگان اعتکات ایام و لازم شوند معتکف را شبها نیز بیدار
 اعتکات روزها اگر چه در نذر نیت یعنی روزها کند یعنی اگر شخصی نذر کرد که سه روز یا پنج روز مثلا
 معتکف شود بر ای خدا بر هر روزی یک شبی نیز لازم کرد و دلیلشان بنده یومیت
 و در شب لازم نموند بنذر و روز و قبول بیداری و بنذر و روز و شب اول لازم نکرد و بلکه
 همان یک شب که در میان هر دو روز است لازم شود و الله اعلم **کتاب الحج** موهب یار
 مکان مخصوصی زمان مخصوص این کتاب در بیان مسائل حج است و چون التزاجات
 ذکر حج در عقب ذکر صوم است بنا بر آن کتاب الحج را از بابی که موهب آورده و حج و نیت بمعنی قصد
 است و در شریعت قصد زیارت بیت الله بافعال آن و آن دو قسم است حج اکبر و آن حج اسلام
 است و حج صغر و فتم و کسیر هر دو نفسند در اول او بعضی گویند که کسیر لغت است و فتم لغت
 دیگر آن فرض موقوفه علی القوم فرض است اگر کسیر به مجرد وجوب شرط نزد امام عظم
 و ابوسعف و مالک و احمد پس آنم شود تاخیر و باطل شود عدالت او در باب شهادت و قضاء
 و قبول مسجد و شافعی فرض است تراخی مگر آنکه میان هر دو قول ایشان فرق آنست که نزد

محمد تاخیر است باین شهر که تا آخر حیات فوت نشود و اگر فوت شود آنم که در نزد او باخیر و بطور شافی نگردد و هر چند که بمیزد و حج فوت گردد و فوراً در لغت جویشید هر شی است و از منتهی استعارت برده شده است بجهت سرعت و از دوی نقل کرده نام نهاده شد ساعتی را که در روز یک نباشد چنانچه از مغرب است و از این اسیر است که فوراً اول از هر چیزی است و شرعاً فوراً بشمار کردن عمل در اول وقت اسکان او تراخی در لغت نباشد است و شرعاً را بودن بصلت کردن عمل از اول وقت قدرت آن تا با آخر جز وقت آن عمل و مراد از فوراً هر چه معین است تا آنها که سال اول وجود شرایط پس عاصی شود و تاخیر مگر آنکه او ای آن پیش از اجل رافع آنم است و چون فرضیت هم مشروط بشروط است بخلاف روزی که فرضیت اولی بشرط بنا بر آن روز را از چ مقدم کرده و وجه تقدیم زکوة بر روزه بالاگذاشت و گمان چون بشر فرضیت هم بیان کرد بر بیان شرایط آمد و گفت بشرط تحریه بشرط آزادی پس بر بند واجب نبود و بلوغ و عقل و بالغ بودن محال بودن پس بر کوک و دیوانه فرض نباشد و صحت و قدره زاد و راحله و تندرست بودن پس بر مریض فرض نبود و از دنده زنده و لنگ بقیه صحت ساقط شد زیرا که ایشان صحیح البدن نیستند نزد امام اعظم و نیز و صاحبیه هم چه بر اینها واجب نبود و وجود راحله و نفقه و قایده مختلف آنست که واجب است که چه بکنانند بجال خود و از دیگران بقبول صاحبیه نه بقبول امام اعظم و بعضی و بشرط جنایائی پس بنا بر اینها چه نبود و هر چند زاد و راحله و قایده یا بزرگ و امام اعظم و بقبول صاحبیه و بر روی فرض بود و قدرت زاد و راحله بشرط توانائی بزرگ و بعضی نوشته راه و راحله یعنی چار و ای سواری و اصل حله مرکب را گویند از شتر زاد واده و تفسیر زاد و راحله آنست که بسلنی در ملک داشته باشند که گفت که بخریدن مرکب و خرچ رفتن و آمدن سواری نه باید و گلی فصلت عن مسکنه و عن مسکنه و این منته بسلنی که زیاده بود از خانه سکونت نا اگر خانه دار و که تمسک او تواند چه کرد و بجز آن خانه در ملک او مسلم اصلانیت یا بقدر کفایت زاد و راحله نیست بر روی چه نبود و نیز آن مسلم زیاده بود از آنچه ناچار است او را و نفقه و قایده یا بیه بزرگی که خرچ رفتن و آمدن بود و این را بنیای حان عطف تفسیر زاد و قار واده اند اما در اصل سهو کاتب است

و عیاله و زیاده بود از خرج المغانه او پس برین روایت بانی ماندن نفقه بعد از آمدن بطن
شرط نبود اگر چه بکوزه خرج باشد لیکن بقول عبد المجید جانی بقاء نفقه شرطست و بر بدایت از
ابویوسف بعد گشتن خرج یکماه باقی ماند چنانچه از محیط است و بقول بعضی مشایخ اگر چه از
حرف است آلات حرفت و اگر سوداگر است راه سال و اگر مزارع است گاوان و اسباب
زمین شود بر اندین بعد از عود باقی ماند چنانچه از قاضیان است پس معلوم شد که اگر شخصی باغ
و عفار دارد که نفقه عیال او تا باز آمدن از حاصل بخلل خواهد بود و او را رفتن بجه لازم شود
و اینهمه آن زمان است که میان او و میان مکه دوری راه سفر باشد لیکن اگر مکی است یا قریب
مکه بروی بیج نبود اگر چه فقیر است که زاد و راحله ندارد و امن طریق و بشرط امن راه و نکاح
در بیان این راه بسیار است همان مشایخ اما اصحا و اویل قول ابو اللیث است که گفته که اگر
غالب امن راه است چنانچه اکثر قاطعها سلامت می آیند چه فرض بود و الا لا و در شرح اورد
است که میان او و مکه بودن دریا عذر است پس برین تقدیر فرضیت چه از اهل هند و ماوراء النهر
و اکثر بلاد ساقط بود اما باعتبار آنکه قاطعها از دریا سلامت می آیند و ضرر نا دیده پیشو و با آن
اعتبار ببردیم تمام دیار چه بود و چون شروطهای مشترک میان مردان و زنان بیان کردیم
شروطهای خاصه زنان آمد و محرم او زوج کلامت و بشرط همراهی محرم یا شوهر مرزبان
و محرم آنست که نکاح آن زن بروی حرام بود ابد آنجویشی رحم یا رضاع یا جهریت و نیز بشرط
است که آن محرم عاقل و بالغ و آزاد بود و بعضی محرم عام است که بنده بود یا آزاد و مسلمان بود
یا ذمی اما با محرم مجوسی نه برآید که وی معتقد بااحت نکاح محرمات اند فی سقو متعلق است
بمحرم یعنی محرم شرط است در اینجا که میان او و میان مکه سه روزه راه بود و فلو احتیاج
او عید فبلغ او اعتق یعنی چون چه بر کوک و بنده نیست پس اگر احرام بست کوک
یا بنده و بعد از احرام چه بالغ شد کوک و یا آزاد شد بنده قضی لم یجوز عن فوضه
پس گذشت احرام کننده یعنی بهمان احرام افعال و مناسک چه او کرده هر یکی از ایشان
روان بود از فرض او یعنی واقف نشود بجای چه فرض بلکه این چه نقل بود و برای ادای
چه فرض دیگر بود بر آنها و بطور شافی و اجماع بجای فرض واقف نشود لیکن اگر کوک

بعد بلوغ پیش از طواف ووقوف برگردد و بیکی از مواقیف و به نیست چه فرض از سفر باشد
گوید و افعال چه سجا آرد و از عهده چه بدرشد و بخلات بنده که باین صورت فرض از گردن او
ساقط نشود مگر آنکه بنده کوک باشد و بعد از آن بالغ شود از زمان او نیز از عهده بدر آید و در
چه شیء چیز فرض است اول آن احرام است بنا بر آن احرام مقدم کرد و چون احرام را جایها
است معین که بے احرام از آن جایها گذشتن روانیت فضا کنند مگر را بنا علیه مقرر
شد آن جایها گفت و مواقیف الاحرام مواقیف جمع میقات است و آن در اصل وقت
محدود را گویند بعدت عاریت آورده شد برای جای احرام و احرام در لغت حرام گردانیدن
چیزی بود و شرعاً حرام کردن مباحات از جای معین تا وقت مقرر رجعت تحصیل مناسک
چه حاصل کلام آنکه محلها می در اطراف مکّه که گذشتن از آن اماکن قاصد حج و عمره را بے احرام
روانید و جنگلی پنج اند و الحلیفه بضم حاء مهمله یعنی بے فقط و فتح لام و این محل آنست
از راه مدینه است و از مکّه سه روزه راه است و ذات عرف بکسر عین و سکون را هر دو بی فقط
در آیندگان از راه عراق را و جبل شصت کرده از مکّه شریف است و حجة بضم حاء و سکون
حاء بے نقط دیه است بر پنج منزل پاشش و اصل حجت مالک است و این حجت از آن است
که قومی در اینجا فرود آمده بودند و سیل ایشانرا مالک کرده بود و اینجا آیندگان از راه شام و مصر
راست و قرنت بفتح قاف و را بے نقط و بعضی بسکون را گفته اند و این دو منزل است
از مکّه در آیندگان از راه نجد را و بلهلم بفتح یا و هر دو لام و سکون هم و در وسیع لغات مختلف اند
از چنانچه المسلم و بر مردم و این نیز دو منزل است از مکّه و این آیندگان از راه یمن و غیره
و این مواقیف از راههای معتاد اند اما اگر از راهی غیر معتاد آید چون در برابر این محلها از
احرام بنده و اهلها و لمن مردها متعلق است بمواقف یعنی این مواقیف مذکور در وقت
اند اهل آن مقامها را و دیگر کسانی را که بدان راه گذرند عام است که وطن او در عالم سیر جا
باشد مثلاً مدنی بود از راه شام آمد و یا شامی بود از راه نجد آمد و یا همان باشد و صح نقیض
علیها رواست مقدم ساختن احرام از آن مواقیف لا تفسد نه عکس یعنی تا خبر احرام
از آن جایها روانیت و لا تفسد الحل و میقات برای کسی که اندرین مواقیف است

چنانچه بستانی و غیره حل است و آن میدان است که میان کعبه و سواقی است و لکن الحرام
 و میقات ساکن که حرم است للیج برای حج گذاردن و للحل للعمرة و حل است برای عمره پس روا
 بود که احرام کند برای حج از خانه یا خود و از ابو جعفر است که حرم از جانب مشرق شش
 و از جانب شمال دوازده و از جانب مغرب نه زده و از جانب جنوب بیست و چار میل است باب
الاحرام این باب در بیان مسایل احرام ^{در این باب} است که از شرایط است مانند طهارت برای نماز
 و آن جایها اند اول ذکر جایها که در متصل آن باب و درین باب مسایل احرام آورد و این باب
 را باب احرام نامید چه که عمده درین باب احرام است اگر چه دیگر مناسک نیز تمامه درین باب است
 و آن است در آن محرم و چون خرابی که احرام کنی یعنی به نیت حج یا عمره محرم شوئی مباحات
 بر خود حرام کنی به نیت حج چنانچه به نیت نماز مباحات بر خود حرام میسازی و اصل این لفظ
 خطاب از امام عظمی و محمد باسیدوست به صادر شده بود و امام محمدی و مسبوط بعینه بیان
 لفظ نقل کرده که از نیز متابعت مسبوط نموده برگاهن قضا پس وضو کن بعد از آنکه بابت
 بست کنی و ناخن چینی و موسی عانه گیری و اصلاح سر و ریش آنچه معتاد باشد بکنی و انفس
 احب و غسل کردن مستحب است یعنی این غسل واجب نیست بلکه سنت است بحجت لطافت
 نه برای طهارت تا اگر زن حائضه باشد نیز غسل کند همچنین است در جاسم رسول و البس از اسرار
 و پوشش جامه نه بند زیر که از اردر عب چادر می که در تنه بند و از عجمی سر و ل است و پوشیدن
 آن در احرام مکروه است و مرداء و پوشش چادر بر دوش جدیدین او و عسیلین از او
 و چادر نو باشد یا شسته یعنی اگر نو ندارد و جامه های قدیم شسته پیوشد و تطیب و خوشبوئی بحال
 اگر بیایی و در ظاهر روایت است که خوشبوئی که بویی بعد از مالیدن در تن باقیاند یا نماز پذیر
 است و از محمد است که مالیدن خوشبوئی که بعد از مالیدن عین او باقی ماند مکروه است چنانکه
 مشک و غالیه و عین مروی است از مالک و شافعی و احمدی و وصلی و کعبی و بکارد و
 رکعت سجای احرام و بخوان در آن شفع هر چه دانی المکرر مافی است که قراة کافرون و
 خلاص فضل است و قل و بگو اگر اراده حج تنها داری اللهم انی ارید الحج ای ما عدا
 نیت نمیکم حج را یعنی نیت زبان کنی هر چند نیت بدل نیز صحیح است اما بزبان اولی بود این

از فداوی خیر بسیارست قیسه‌ای پس آسان کن چو را که به آسان کردن تو نموده‌ام
 که آخر رسانم و تقبله منی و قبول کن آن چو را از من و اگر خواهد زیاده کردن ازین الفاظ
 این نیز سنجاند که قبلت من حبیب و خلیفای علیّه صلوة و السلام ربنا تقبل منا چنانچه
 قبول کردی اندوخت خود و خلیل خود و لیت و تلبیه بگوید بر صلوٰت و در پس نماز خود
 یعنی آن دو رکعت یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین نیست گنی بآن تلبیه چو و ایا هر عبارت نقضاً آن
 میکند که نیت آن حج تلبیه باشد اما اصل آنست که نیت بلفظ سابق درست باشد چنانچه نیت
 در نماز بلفظ نوبت بود و اما درین عبارت غرض آنست که اقرار نیت تلبیه شرط است
 این از امام محمد است چنانچه از زاهدی است و بجای و آن تلبیه نیست لبیک اجابت
 که دم اجابت کردنی بعد اجابت و این افظه عربیست که برای بسیار فرمان بردار
 کردن اللهم لبیک لبیک که لا شریک لک لبیک و اصل اللهم یا امد است یعنی ای
 بار خدا یا بر یا ام فرمان برداری تو بسیار ایستادن شریک ترا و ان الحمد و
 بدرستی ستودگی ترا است یا باینکه ستودگی تراست بنقدیر کسر کمره و فتح و النعمه لک حیا
 تراست یعنی نیکویی کردن خاصه لک و الملک لک و نیک تراست یعنی پیدا کردن وجود
 و تصرف در عالم خاصه لک لا شریک لک نیست شریک ترا اگر برای تاکید است برای
 نفی احوال شریکان و زد خفها و زیاده کن الفاظ در تلبیه برین عبارت اگر خواهی دیگر
 لبیک و سجد یک و الامر و الخیر فی یک و بطور شافی زیاده کردن روا نبود و لا نقص
 و کم مکن ازین تلبیه فاذا لبیت نا و یا خقل الحرامت پس تلبیه گفتی در آن کنیت کنند
 پس تحقیق محرم شدی تو و نا و یا از آن فید کرده است که به نیت در به نه تلبیه محرم نشود
 چون صورت احرام بیان کرد و شروع کرد در بیان حکم احرام پس گفت چون محرم شدی
 فائق الرفض پس بر سر جامه را و ذکر جامه را بجنوب زنان و لیکن اگر بجنوب زنان
 باشد رفت نباشد همچنین است از نهایه شرح بدایه و بعضی گفته اند که رفت با تمام نهانی جامه
 است و بزبان کلام فاحش مثل بر ذکر اندام نهانی و چیزهای دیگر شنیدیم و بچشم دیدن حرمت
 را بشهر چنانچه از مفردات است و الفسوق و بر سر زانه عاصی و الجلال و از مبتدیان

کردن بایاران و همزمان و گریختن و غیر هم و قتل الصيد و از گشتن شکار و الا
 مشاوت الیه و از اشارت کردن بر صید وقت حضور آن والد لایق علیه و از دلالت
 کردن بر صید چون غایب بود و غیر از گشتن و گرفتن و اعانت کردن بر پنهان کردن و لباس
 القمیس و بر سینه پوشیدن پیرایه و این عبارت لفظ حدیث را مثل است بنا بر آن
 لبس الخیطة نکفت اگر چه در آن مختصرا بود و احاطه تمام از جهت تبرک و السراویل و از پوشیدن
 تنبان و العمامة و از دستار و القنسوة و کلاه و القباء و الخفین و از پوشیدن
 قبا و سوزنه الا ان لا تجذ خلین مگر آنکه نیایی نعلین فاقطعها اسفل من اللعین
 پس بر سوزنه نازد بر نعلین و مراد از کعبین استخوانیست بلند ریشت با می که در استخوانند
 نعلین میباشد و بطور احمدی بغیر بریدن سوزنه پوشند و الثوب المصبوغ بوس بر سینه
 از پوشیدن جامه رنگین و بوس و آن گویا نیست زرد که از زمین می برند و بوسی دارد
 او زعفران یا رنگین بر زعفران او عصفرا یا رنگین بمعصر و عصفرا بضم عین و سکون صا د
 بی نقطین و بطور شافعی رنگین بمعصره است الا ان یکون غسلا مگر آنکه جامه
 رنگین شسته بود و لا یغض چنانکه بوند و ستر الراس و الوجه و بر سینه از پوشیدن
 سروروی و بطور شافعی به محرم بر پوشیدن رو باک نبود و غسلهما بالخطی و از شستن
 سروروی با گلی که از عراق می برند و از روی بوی خوش می آید و از مضرات است از پوشیدن
 که اندان کل باکی نیست و از اینجا است که اگر بصبایون یا آب خالص بشوید چیزی نبود بر روی
 و من الطیب و از مالیدن خوشبوی بدن و حلق شعله و بریدن موی سر و ریش و
 تمام بدن و نظره و ناخن چیدن و الا اغتسال و دخول الحمام و الا استظللال
 بالبت و المحمل بر سینه مکن یعنی واجب نیست بر تو بر سینه که در آن غسل و در آمدن حمام
 و سایر گرفتن سخا و بار حاصل آنکه حرام نبود غسل کردن و زیر سایه خانه یا محل از گرمی
 آفتاب سودن و شد الهمیان و نه از بشتن همیان فی وسطه و در کمر خود خواه نفقه
 خود بود و خواه نفقه دیگری و بطور مالک و اگر نفقه دیگری بود و کرده باشد در کمر بشتن
 و اکثر التلبیة متی صلیت و بسیار بگو تلبیه چون نماز کنی او علوت مشرفا یا بر می بلند

نیز هرگاه که نماز کنی فرض با نقل بسیار تلبیه گوئی و ادب طاعت و ادب یا فرمودی
 بپستی او لغیت بر کبانا یا ملاقات کنی با سوار سی و بالا سیحار و بوقت سحر یا لغت در
 آخر شب با بسیار تلبیه گوئی و اخلاص صوتک بها و در آن حال که آواز بلند کنی تلبیه و از مسجد
 است که آواز بلند کردن تلبیه مستحب است تا اینجا احکام تمام از ابتدا می آید احرام بستن با دراز
 کعبه اکنون شروع کرد و در ذکر آنچه بدر آمدن کعبه کردنی باشند پس گفت و ابداء پنج
 بدخول مکه و چون کعبه رسید ابتدا کن مسجد حرام بدر آمدن مکه یعنی چون شهر مکه برسی
 بشهر نروی و نزول منزل کنی و ملاقات کنی بلکه اولاً بمنجا حرام برسی و کبر و حلال بابعاء
 الیت و کبیر بگو یعنی اهد اکبر اهد اکبر آخر و تبدیل یعنی لا اله الا الله تا آخر بدین خانه کعبه شتر
 اسفل حجر الا سود پس از آن رو بر و شود و حجر بود و مکبوا کبیر گویان مهلا لا اله
 الا الله گویان مستکما الحجر سلام کنان بسنگ و صل متیلام دست مالبدان یا بوسه
 کردن بود و اگر این هر دو میسر نشود عصی یا چوبی مس کند و آنرا بوسد بلکه این آء
 را بجایندین سلی یعنی در اسلام حجر مسمانی را نه شناخته تا اگر از دحام بود گفتا کنیز چه میسر شود
 از رسانیدن دست با عصا یا چوب یا کبیر و تبدیل گفتن در مقابل حجر بود و طاف مضطباعا
 و طواف کن مضطباعا کنان یعنی چار در از بر نفس رسانا کشیده بر دوش چپ انداخته است
 همچنین است از کافی و سراء الحلیم از بیرون دیوار جا بیت از رکن عراقی بسوی مشرق
 شش گز و یک شبر از خانه نزدیک از ربع اخذ اعن بمنتك مما یل الحلیاب شروع
 کنان رستای خود قریب از در کعبه و آن از سایح است بنقره طعم ساخته به پنا خیار گز
 و در از شش گز و ده انگشت سبعة امشواط هفت شوط و آن نیز از مرقه است یعنی گز
 کعبه مگرد و هفت مرتبه سر مرتبه از حجر تا حجر نوریل فی الثالث الاول حفظه رمل کن و دست
 طواف اول و پس یعنی بسرعت برود با جنبانیدن برود و گفت چنانچه مبارک از آن کنند
 یعنی در چار مرتبه باقی بلکه در آن چار دفعه باقی عبادت خود رود و با عزت و ادب و سلم
 الحجر کلامی است بدو و سلام کن حجر بود مبارک که بایستی بمقابل او و آن استطعتا
 اگر توانی سلام کردن و این سلام حسن است یعنی مستحب است و بقول محمد ص است

و در فاضحان است از امام عظم به استحباب است نه واجب و استحباب الطواف به و بر تعیین
و تمام کن طواف را با سلام چیر سو و اگر توانی و بدو رکعت گذاردن و این دو رکعت گذاردن
واجب است چنانچه از محیط است لیکن از نظم و ترتیب است که سنت است فی المقام در
مقام ابراهیم علیه السلام و آن سنگیت که در وی نشانی قدمهای ابراهیم علیه السلام که چون
ماجره رضی الله عنهما و اعیان آمده بود و دایره میگرد و در آن هنگام علامت قدمهای ابراهیم
علیه السلام ظاهر شده بود و احویت لیست بر جا که میسر شود نماز کردن اگر بعینه مقابل مقام
میسر نشود من المسجد از مسجد حرام للقدوم بحیث قدم یعنی این طواف الطواف
قدم نام است و هوسنت لغیر الملکی و این طواف قدم سنت است برای کسی که از
غیر که بود و ذکر اخراج الی الصفا بعد از آن بیرون شود بسوی صفا و قم علیه مستقبل
بالبیت و استاده شود بر آن کوه صفا مقابل خانه کعبه یعنی حیدان برابر صفا که کعبه دیده پس
مقابل شود و کعبه مکتباً من ملائیکه گویان و لا اله الا الله گویان مصلیا علی النبی در و دو گویان بر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم داغبار یک بمحاجتک و دعا خوانان ساجد خد و از آمدن

ذکر احبط پس بر و از صفا بنحو المروءة بسوی مرده مساعیان بین الیلین الاخصرین
در آنحال که سعی کنندان باشی میان دو میل سبز یعنی چون میان بطن وادی بر سبی سعی
کنی و این بر و مانند دو میل اند هر دو کرانه وادی که از دیوار مسجد حرام جدا شده اند و نشان
اند برای سعی و این اشارت است که هر دو جانب میلین بر رفتار قدیم رود و ازین هر دو
میل یک سبز است و دیگری سمرق یا زرد باخلاف روایتین و ثنیه با شنبلیله است
و افضل علیها فعلک علی الصفا و بکن بر مرده فعلی که کرده بودی بر صفا یعنی تکبیر
و تهلل و صلوة بگوید پیغمبر صلعم و حاجت خواهد و طفت بینهما و طواف کن میان
صفا و مرده سبعة است و طاف مرتبه متبداً بالصفا و یختم بالمروءة شریعاً کن
طواف را از صفا و ختم کند بمروءة یعنی از صفا بمروءة رفتن بمرتبه حساب کن و باز آمدن
از مرده بصفا مرتبه دوم بود تا به مقام مرتبه از صفا بمروءة تمام شود هر مرتبه در بطن وادی
سعی کند لیکن طحاوی از صفا بمروءة رفتن بمرتبه نمی شمارد بلکه چون باز بصفا آید آنرا

یکم نیم می شماردم اتم جمله حرامها پس می نمودم که محرم یعنی سعی میان صفا و مروه تمام کنی
 می نمودم بجای حرام چرا که احرام هنوز باقیست و طفت بالبيت کما بد علك و طوف
 کن بخانه کعبه هر زمان که در نظر می آید ترا تم اخطب قبل يوم الترویة بعد از آن خطبه بخوان
 پیش از روز تروی و آن روز تروی هشتم روز است از ذی الحجه میوم بیک روز پیش از روز هفتم و
 بقول زفر روز تروی در منا خطبه بخواند و روز عرفه بعرفات و روز شربنا و روز تروی از آن
 تروی نام شد که ما خود است از رویت فی الامر تروی ای فکرت فيه و نظرش فکر کردم و نظر
 کردم در روایت است که ابراهیم علیه السلام در شب تروی در خواب دید که شخصی میگویی که حق تعالی
 ترا امر کرده است بکشتن سپرت یعنی اسمعیل علیه السلام و چون روز شد از صبح تا شام تشکر شد
 که این رویا از خداوند تعالی است یا از شیطان چیم از همین جهت نام این روز تروی شد و
 چون باز شب آمد دیگر بار همان دید که شب اول دیده بود پس دانست که این حکم از خداوند
 تعالی است ازین سبب نام این شب عرفه شد باز شب بیوم بخان و در خواب دید در آن شب
 شجر اسمعیل علیه السلام کرد و بنا بر آن نام آن روز شجر شد و علم فيه المناسک و بیاموزاند
 مردم در خطبه افعال حج را یعنی چگونه احرام و کیفیت رفتن بمناء و توجه بسوی عرفات و کیفیت
 فرو آمدن بمناء تم دُخ يوم الترویة الی منا پس بر روز تروی بعد از ادای نماز فجر
 آن روز در مکه بسوی مناء و توقف کن شب آینده همانجا ادای نماز فجر روز دیگر که آن روز
 عرفه است و از شرح کافیت که اینجا را منا از آن نام شد که چون چیریل علیه السلام خواست
 از آدم علیه السلام جدا شدن پرسید یا آدم چه آرزو داری گفت انتمی الحجۃ آرزو دارم
 بهشت پس اینجا را منی نام شد از سبب آرزو کردن آدم علیه السلام بهشت را تم الی عرفا
 پس بر و از مناء بعرفات و آن رفتن بعد حملوا الفجر پس از نماز فجر بود یوم عرفه و آن
 عرفه بمقام مناء یعنی نماز فجر در روز عرفه در مناکن و بعرفه بروتم اخطب پس خطبه بخوان
 روز عرفه در عرفات و بیاموزم مردم آنچه در آن روز گرفت در روز شجر تم صل بعد و ال
 پس او کن بعد از نیم روز الظهر والعصر باذان و اقامتین ظهر و عصر را بیک انگه
 و دو بگیر یعنی روز عرفه چون آفتاب از نصف النهار برگردد و امام بر منبر برآید و مودن افان

گویند و امام خطبه بخواند و خطبه مفصل سجده میان هر دو چنانچه روز جمعه پس موزن تکبیر گویند
و امام با جماعت نماز ظهر کند و ستهای ظهر نیز بکند و باز تکبیر گویند و نماز عصر کند در آنوقت
و بیچ نفل میان هر دو فرض نکند بخیر سنت ظهر بشرط الامام و الاحرام یعنی جمع میان ظهر
و عصر در وقت ظهر مشروط است بشرط امام و احرام یعنی در بروز و نماز امام خلیفه بود و صلی
محرم باشد تا اگر ظهر تنها کرده باشد یا ظهر با امام کرده اما محرم نبود و بعد از نماز ظهر احرام است
عصر درین وقت نکند بلکه بوقت عصر کند نزد امام عظمی و بقول صاحبیه احرام مشروط
است در نماز عصر پس نزد ایشان در صورت اولی ازین دو صورت جمع نکند در میان
ظهر و عصر و در صورت دومی جمع کند و یک روایتی از امام عظمی به نیز موافق قول صاحبیه است
بمجموعین است از فاضل خانیة ثم الی الموقوف پس از بعد از عصر برود بسوی موقوف
و قف بقرب الجبل و ستاده شود نزد یک جبل رحمت و آن جایست از عرفات چارفر
دور از مکه و این را موقوف امام و موقوف امام عظمی نیز می نامند و این وقوف واجب است
و عرفات موقوف و تمام عرفات موقوف است الا بطن عرانة بضم عین مکر بطن عرنة
که آن مقام وقوف نیست و وجه آنست که پیغمبر صلعم در اینجا شیطان را ستاده دیدند حامداً مکبراً
مهلاً مصلیاً داعیاً یعنی ستاده شود نزد یک جبل رحمت حمد گویان و تکبیر و تسبیح گویان
و تسبیح و صلوة پیغمبر صلعم گویان و حاجت خوانان از خداوند تعالی ثم الی مزدلفة بعد
الغروب پس بر بوزلفه بعد از فرود رفتن آفتاب روز عرفه و اینجا از مسجد عرفات تسبیح
است و ماخوذ است از لفظی بمعنی قربی که آدم علیه السلام نزد یک حواشی اسد خنثا شده بود
در اینجا و انزل بقرب جبل قریح و فرود آمدی نزد یک قوس کوه قریح بضم قاف از قریح
الشجر بلند شد و وصل بشدید لام بالناس العناتین و او اکن مغرب و عنشا باذان
اقامت بیک بانگ نماز و یک تکبیر در وقت عشا و بطور زفر و شافی به بیک اذان و دو
اقامت چنانچه در جمعه کردن ظهر و عصر بود بقره همچنین است از نهایی شرح مذایه و لم یحز
المغرب فی الطريق و روانه بود مغرب در راه مزدلفه نزد امام عظمی و محمد و بقول پیغمبر
روا بود مغرب در راه باشارت گذاردن و در جاسع رموز است که بقول ابی یوسف به روا

بود و ادای مغرب در عرفات اگر در راه اشارت گذارد برگردد باشد و قبول اول از مجمع البکرین
 است فصل الحصر بعلمس پس ادا کن نماز فی المجلس بفتح غین منقوط و سکون لام نیکو
 آخر شب مختلف بصدی صحیح است و این اشارت است که بعد از طلوع صبح صادق کندگر
 آنکه در تاریکی در وقت حامدا امکلا امهلا ملبیا مصلتا داعبا پس استاده شود و بگوید
 و این استادن واجب است و قبول شافی به رکن است و این استاده شدن صحیح است
 که نزد یک جبل قمر باشد و در حالی باشد که حمد گوئی و تکبیر گوئی و تلبیه گوئی و در و بر
 پیغمبر صلعم و دعا کنی سجاوت خود و می موقت و آن مزدلفه تمام محل استادن است
 هر جا که استاده شود و قوف حاصل است الا بطن محسب بکسر سین نقطه باشد و تمام
 جایست مشهور جانب چپ از مزدلفه فترالی مساعد اما سفره بعد از آن بر و بسوی
 منالعدنه آنکه سفیدی شد یعنی صبح و رسید پیش از بر آمدن آفتاب قادم جمعه العقیده
 پس بیدار و جمره عقبه یعنی چون بیائی بمنابند از جمره عقبی بفتح عین و قاف و وقت آنکه
 این جمره روز ششم است و سه روز دیگر نیز و جمره سنگ ریزه خور و را گویند بعد از ششم جای
 انداختن را و این عام است هر چه از جنس زمین بود و بیدار و را سگریزه و کلخوم و غیره و است
 محیط یا قوت و زبرد نیز رواست و بر وایت کافی و نهایی یا قوت و غیره و زرد و را نبود و چنانچه
 در و نقره و مقدار آن بمقدار باطلا است چنانچه در مختار است و باید که سگریزه شسته باشد
 و از کنار راهها گرفته و آنکه کسی دیگر انداخته آن نباشد اما در شهر است که آن نیز روا بود و
 در صورت انداختن مختلف می باشد اما صحیح آنست که سگریزه میان زراگشت و است
 شهادت نهد و مرد و را حلقه کند و بیدار و دور و است انداختن در سوارخی و پیادگی و محل
 جرمه را در اینجا معلوم اند من بطون الوادی السبع حصیات از میان وادی یعنی از
 پستی بسوی بلندی و صورت انداختن جمره آنست که توجه بسوی جمره کند و کعبه است
 راست گیرد و مناسبت چپ دارد و دو دستها بالای دوش بردارد و چنانچه دست
 برابر است رسد هفت سگریزه بیدار و کجی الحذف صحیح انداختن انگشتان انگشت
 و از مغرب است خذف بفتح خا و ذال منقوطین انداختن بستر انگشتان و کجی حصار

و بگوید که هر سگ زنده باین عبارت بسم الله و الله اکبر رجما للشیطان و حزنم اللهم اجل جمی
 میزور و سعی مشکور و ذنبی مغفور و درین اشارت است که هفت سگ زنده جدا گانه بنیاد
 و اگر جمله بیکدم اندازمی و انداختند و باید که میان اندازنده و جای افتادن مقدار پنج گز و ازین
 دور تر و نباشند و ازین نزدیک رو است با ترک اولی و اقطع التلبیه با و لها و بر
 کرن تلبیه گفتن با و ل سگ زنده نهد و ما و بطور مالک به پس نکند تا از عرفات باز نیاید بم افیج
 پس از آن و بچکن یعنی چون از جمره عقبی فارغ شوی در اینجا سجیت دعا شده نشوی
 بلکه زود بمنزل آئی و بچکنی و این و بچ سحیح است در کردن و نا کردن اختیار است
 زیرا که مذکور چه تنها است و بهر چه کنند بهنام و واجب نشود دم احلق او قصص بعد از آن
 موسی سرتراش یا کوتاه کن و مقدار قصه گرفتن موسی سر مقدار سرتراشیدن بود و اطاعت
 احب و تمام سرتراشیدن سحیح نا اگر بهم سرتراشند رو بود و اما بد کرده باشد از جهت لغت
 سنت و این حکم در حق مردان است زیرا که بالا گفتیم که در عبارت مخاطب ابیوسف است از
 امام اعظم به و کانز سیر کا نمان عبارت آورده حکم زنان می آید بعد از آن انشاء الله تعالی
 و حل لك غیر النساء چون از حلق یا قصر فارغ شدی حلال شد بر تو غیر از زن هر چه منوع
 چه بود و درین اشارت است که چنانچه جماع بنوز ممنوع است و داعی نیز ممنوع ماند و بطور
 مالک به خوشنوی نیز ممنوع ماند و شارح از کافی روایت کرده است موافق قول مالک به قسم
 الی مکه یوم النحر و غدا و بعد پس از آن بر و بسوی مکه روز شریار و زو در گیاره روز
 سیوم فطیفة للکن سبعة اشواط پس از آن طواف کن گرد کعبه سجیت رکن سینه فطیفة
 یعنی اگر این طواف فوت شود چه رو نباشد و اول وقت این طواف فجر روز نحر است و
 آخر وقت آن غروب شمس از آخر ایام نحر که بمکی سه روز اند بلا دم و سعی بغیر رمل
 و سعی یعنی درین طواف رمل سعی که بالا مذکور شد نمکنی آن قدمتها اگر رمل و سعی در محل
 که مذکور گذشت کرد باشی و الا قیلا و اگر رمل سعی میان صفا و مروه بعد از طواف
 قدم نکرده باشی اکنون کرده شوند و حل لك النساء و حلال شد مدت را بعد ازین طواف
 زنان یعنی وطنی و داعی آن از بوس و کنار کرده تا خیمه عن ایام النحر و مکه و مدینه

تاخیر این طواف از روزهای شنبه و اگر تاخیر کرد بر وی دوم واجب شود و تتم الی مساکین اذان
بر وی پس مساکین که قادم الجماد الثالث پس اند از چهار سکه که در اینجا سهو دارند و وقت
ستحب این بعد زوال آفتاب است روز دوم از شنبه تا مغرب از پنجمه کانز تصریح کرد و گفت
فی ثانی التخرید الزوال در روز دوم از شنبه و از امام روایت است که اگر پیش از زوال
رمی کند و بایستد بادی بمایلی المسجد در آن حال که شریعت گفته باشی بمشعل شنبه خفیف و
آن سجد است در مناسبت بمایلیها بعد از آن بنید از حجره وسطی فثم یجهد العقبه بعد از آن
بنید از حجره اخیره و در هر حجره هفت سگریزه اندازد و با تکبیر گفتن هر سگریزه وقف کند
کل رمی بعد از رمی و استاده شود و هر رمی که در پس او رمی است تکبیر گویان و لا
اله الا الله و در پیغمبر صلعم گویان و دعا خوانان و انشأت است که بعد از رمی ثالث
استاده نشود بلکه بفرایز از رمی بلا مصلحت روان شود و تتم عند الله بعد از آن که ثالث
ممکنست پس اذان یعنی روز سیوم از شنبه بعد زوال سجد حجره بنید از بصفت مذکور اگر در مناسبت
بجائی تا چارم روز و لو رمیت فی اليوم الرابع قبل الزوال صحیح و اگر روز چارم از روز
شنبه راندی و در آن روز رمی پیش از زوال کردی روا بود و نزد امام عظیم و بقول صاحبیه
پیش از زوال روا نباشد و ماندن در مناسبت تا چارم روز مستحب است و کل رمی بعد از آن
قادم ماشیا و الا داکیا و هر رمی که پس از وی رمی دیگر است یعنی رمی اول و واسط
رمی کن در پیادگی که فضل نیست و اگر بعد از رمی نیست آن رمی در حالت سواری کن
یعنی رمی ثالث در حالت سواری کن که فضل است و کرده آن تقدم ثقلک الی مکه و
کرده است اینکه پیش فرستی متاع خود و اهل خود و بیکه و فضل بقیع تا مثلثه و فتح قاف متاع
بود و بقیع بمنال لرحمی و تو در مناسبتی صحبت رمی چارم تتم الی المحصب بقیعیم و فتح
حاربی نقط و فتح حارشد و جائز است بنزدیک بکه در اینجا پیغمبر صلعم فرد آمده بود بنزد
پس بر وی سوم محصب فطفت للصد سبعة اشواط و واجب پس طواف کن
برای صد یعنی برای رجوع طواف کن هفت بار و این طواف را طواف وداع نیز گویند
و این واجب است الا علی اهل مکه مگر اهل مکه که طواف وداع برایشان واجب است

نیست اتفاق و همچنین بر جایض و نفسا و عمر و کندگان از اخافی و مکی واجب نیست
 و بطور مالک و بر آفاقی نیز واجب است قه اشرب من زمزم پس از آن بر وزن
 و بنوش از آن آب استاده و بخوان اللهم اجعل لی رزقا واسعا و علما نافعا و شفاء
 من کل داء یا ارحم الراحمین و از آن آب بر سر و رو بمالد و اگر تواند غسل کند زیرا که
 آب زمزم شفاء است از هر رحمت لقوله علیه السلام ما از زمزم شفا را ما شرب از و مستحب
 از نوشیدن آب آنست که سه مرتبه بنوشد و هر مرتبه سوی کعبه به بیند و زمزم جای است
 در مسجد سی و سه گز از خانه کعبه و پهنائی سر او چار گز است و عمق او نو و دو گز و نام او
 زمزم بعضی گویند از آن جهت است که ماخوذ از زمزمه است و آن صورتی را گویند که حرف
 او معلوم نشود زیرا که جبرئیل علیه السلام وقت بر آمدن آن آنگهی کرده بود و بعضی گویند
 ماخوذ از زمه است و آن خلانیدن به نیزه بود و جبرئیل علیه السلام بوقت در آمدن او در آنجا
 چیزی خلاصه بود و بقوله از زمزم است و آن منع را گویند که وقت در آمدن ایشان
 آب با جره رضی الله عنهما گرداورد بگشایا بسته بود و از تهذیب الاحیاء است که این اسم
 مشتق از چیزی نیست و التزم الملزم و لازم بگیر ملزم را و در مختصر و قایم است که اولای او
 در آستانه کعبه را و بعد از آن بیاید بملزم و سینه خود را در استخاساعتی بمالد و تمجید و
 تسلیل و صلوة گوید و دعا کند و بگوید و ملزم در میان دروازه کعبه و حجره رسو است و
 ثبت بالاستار و چسبی استار کعبه استار جم شربست بفارسی بوده و الصق
 الجدار و بحسب بدیوار کعبه اگر ممکن بود و دعا کن بجزه و زاری و بگریه بر فراق
 محبه و فوس کن بر محروم شدن از شرف مناسک حج در باقی روز تا ابد بفضل الله
 بل حلول الاجل و صحابه الفضل و صلی الله علیه و علی آله و صحابه اجمعین **فصل**
 بیان بعضی سواخ حج من لم یدخل مکه و وقف جمره کس که اندر آید مکه و وقت
 در عرفات چون از راه مواقیت آمد و نزد یک کعبه رسید از نیجه که ایام و قوف تنگ
 راه بود بکانه در آمد و عرفات رفت و در آنجا واقف شد یعنی و قوفت عرفات که رکن
 است حاصل کرد و سقط عنه طواف البعد و ما قاضی طواف قدوم که با و ل

در آمدن کعبه بطواف سنت بود و من وقف بخرافه مائة و کسره و قوف کرد و این
 ساعتی یعنی آنکه زمانه من الزوال از استادی بگشتن آفتاب از نیمروز عرفة الی
 فجر النحر تا بوقت فجر روز شکر قد تم حجه پس تحقیق تمام شد حج او نزد ما منجلاست
 و احمدی که بطور ایشان تمام نشود حج تا واقف نشود از فجر عرفة تا فجر نحر و لوجاهله
 او نایما او معنی علیه اگر چه آن شخص نادانست و نمیداند که این محل وقوف است
 و در خواب است یا بے شعوری شده است بروی و لواهل عنه رفقه با غمایه صحیح
 و اگر شخصی نزد اجرام از مواقیف بشعور شود و دیگری احرام بست بے امر و بسبب اغواء
 او روا باشد این احرام از وی تا چون بشعور آید و انحال حج او درست بود و او حقیقت
 و بقول ابیوسف و محمد بن این احرام دیگری از برای خودی علیه روا نبود لیکن اگر پیشتر
 از بشعوری بدقیق گفته باشد که بدون مراغاء شود و قوازه من احرام بند می و بلیه
 گواهی و بوقت احرام بشعوری شد و در صورت باتفاق احرام از وی صحیح بود و از
 خانیه است که اگر شخصی در خواب شد و رفیق او از وی تمهیل کرد نیز همین حکم است
 از اختلاف و اتفاق پس قید اغواء اتفاقست و کما نز چون احکام روحان بیان کرد
 آمد بر بیان کردن احکام نسوان زیرا که در بعضی امور تفاوت دارند پس گفت
 المرأة کالرجل و زن همچو مرد است در همه حکمها غیر از انها تکشف وجهها لا
 راسها سحر آنکه برهنه کند روی خود را نه سر خود را او لا یلبس جوار و بلیه کند بلند
 و لا قمل و لا نسج بین المیلین و رمل نکند و سعی نکند میان بر و وسیل اخضر
 و لا تخلف و تقصر و موسی تراشد و قصر کند و تلبس الخیط و یجوسد جامها و وخته
 چنانچه پیر این و سوزده و دست برنجین و من قلاد بل ننه تطوع او زن را و جزا
 صید و کسره که قلاده انداخته بدنه نقل را یا نذر را چنانچه نذر کرده بود که بدنه بفرستد
 بکاه و آنرا تقلید کرد یا عمری صیدی شکار کرده بود و جزا آن بدنه تقلید در سال آینده
 یا قیمت صید واجب شده بود او را و سال آینده بآن قیمت بدنه خرید و تقلید کرد و او
 و کسره و ماخذ آن چنانچه بدنه مشع باقران تقلید کرد و تقلید در گردن انداختن

اگر بعد از آن حج کند چنانچه ششم گذشت در بیان مناسک حج فان طاف لهما المکة
وسعی سعین جان و اساء و اگر طواف کند و طواف برای عمره و حج و سعی کند و سعی
برای عمره و حج را بدو و بیک کرده باشد زیرا که تحت طواف از سعی عمره مقدم کرد و اول
بار هفت بار طواف و دو سعی کرد یکی برای حج و دیگری برای عمره و اذا دعی لیوم النحر
و چون رمی کرد قازن به روز شنبه حج مشاء فرجه کند بزمی او بدین نیت یا بدین فرجه کند
او سبها یا بمقتم حصه بدین نیت قرآن و صام العاجز عنه ثلاثة و روز سه دارد
عاجز از دم سه روز و همچنین که آخرها یوم عرفه آخر روز یا یعنی سیوم عرفه بود و
سبعة اذا فرغ و هفت روز دیگر روزه دارد و چون فارغ شود از افعال حج و لم یکن
و اگر چه آن شخص بعد فراغ و گدشتن ایام تشریق در مکه بود باین نیت اقامت و بطور
شافعی اگر نیت اقامت نکند روزه او روا نبوده و آن لم یصم الی یوم النحر پس اگر
روزه داشت در آن سه روز که هفتم و هشتم و نهم روز بود روز شنبه و تعیین الیام
و تعیین شد فرجه روزه روا نبوده و بطور شافعی بعد از روز شنبه و ایام تشریق روزه
دارد و بقول مالک و روزهای شنبه و تشریق روزه دارد و آن لم یدخل مکة و
بعرفة و اگر مقارن بکند نذر آمد و بجز نذر رفت و در اینجا توقف کرد و فعله دم پس بر
ویت فرجه لرفع الحرة از جهت ترک عمره و قضایاها و واجب شد و بجز نذر
عمره **باب التمتع** این باب در ذکر مسایل تمتع و تمتع در لغت بر خورداری
مگر تمتع است و شرع آنست که در متن مذکور است و وجه تسمیه این نوع را تمتع است
که تمتع نفع بگیرد با مقام کردن یکی از دو سفر از خود و همان بحرم الحرة من
المیقات و آن تمتع شرعا آنست که احرام بند و بجز از میقات فیطوف لهما پس
طواف کند برای عمره و سعی و سعی کند میان صفا و مروه و یحلق و حلق کند او
بقصر یا قصر کند و قد حل منها و یحقی سنن شد از عمره و یقطع التلبیة و پس کند
از تلبیه با ول الطواف با ول طواف نزد ما و بطور مالک چون بطور بخانه کعبه افتاد
همان زمان تلبیه قطع کند همچنین است از کافی ثم بحرم بالبح یوم الترویة من العمرة

و اگر چه آن شخص بعد فراغ و گدشتن ایام تشریق در مکه بود باین نیت اقامت و بطور شافعی اگر نیت اقامت نکند روزه او روا نبوده و آن لم یصم الی یوم النحر پس اگر روزه داشت در آن سه روز که هفتم و هشتم و نهم روز بود روز شنبه و تعیین الیام و تعیین شد فرجه روزه روا نبوده و بطور شافعی بعد از روز شنبه و ایام تشریق روزه دارد و بقول مالک و روزهای شنبه و تشریق روزه دارد و آن لم یدخل مکة و بعرفة و اگر مقارن بکند نذر آمد و بجز نذر رفت و در اینجا توقف کرد و فعله دم پس بر ویت فرجه لرفع الحرة از جهت ترک عمره و قضایاها و واجب شد و بجز نذر عمره **باب التمتع** این باب در ذکر مسایل تمتع و تمتع در لغت بر خورداری مگر تمتع است و شرع آنست که در متن مذکور است و وجه تسمیه این نوع را تمتع است که تمتع نفع بگیرد با مقام کردن یکی از دو سفر از خود و همان بحرم الحرة من المیقات و آن تمتع شرعا آنست که احرام بند و بجز از میقات فیطوف لهما پس طواف کند برای عمره و سعی و سعی کند میان صفا و مروه و یحلق و حلق کند او بقصر یا قصر کند و قد حل منها و یحقی سنن شد از عمره و یقطع التلبیة و پس کند از تلبیه با ول الطواف با ول طواف نزد ما و بطور مالک چون بطور بخانه کعبه افتاد همان زمان تلبیه قطع کند همچنین است از کافی ثم بحرم بالبح یوم الترویة من العمرة

یعنی چون طواف قسمی و حلق کرد یعنی عمره و احرام عمره فارغ شد پس از آن احرام بندد
و برای حج روز ترویة از احرام که آن ستم روز است از شهر ذی الحجه و این بیان آخر
وقت احرام است اما اگر از روز ترویة احرام مقدم کند اولی بود و حج و حج کند وین مع دو حج
کند بعد از رمی بحیث فان عجز فقد مرس پس اگر عاجز شد از دو حج پس شخص گزشت حکم
آن یعنی روزه نگا دارد و چنانچه بقرآن روزه داشته بود سه روزه که آخر آن عرفه بود و
هفت روز بعد از حج و اگر سه روز نخستین فوت شوند دم معین شود فان صام ثلثة من
شوال پس اگر روزه داشت سه روز از ماه شوال فاعتمر لم یحجر عن الثلثة و بعد از آن
احرام بعمره است جایز نبود یعنی آن سه روز که روزه داشته بود سجای آن سه روز که ترویة
عمره بعمره از دو حج لازم شده بود او انکد و صحیح او بعد ما احرام بها و صحیح باشند آن
روزه سجای روز عمره اگر روزه داشته باشد بعد از آنکه احرام است بحیث عمره قبل آن
بطواف پیش از آنکه طواف کند فان ادا دسوق الهدی پس اگر خواست متمتع بقرآن
بدید احرام و ساق احرام بندد و روان کند بدید و قلند بدید بزاز دت و تعلید کند
بدید خود را بنوشه و آن بنوشه و آن در گلو می او بندد او نخل یا نخل آویزد در گلو می او
و کلا بشعره و اشعار کند یعنی خون آلوده کند او را و اشعار است که بدید را از جانب
راست طعن زند و خون بر آرد تا معلوم شود که بدید است و از جامه صغیر است که جانب
طعن زنند و کلا یتخلل و یتخلل شود و بعد از آن عمره بعد از او احرام اما اگر بدید با خود
نه آرد و راست که سخل شود و بحرم بالحق یوم الترویة و احرام بندد بحیث حج در روز
ترویة بعد از او عمره و قبله احب و احرام بحیث حج پیش از روز ترویة بحسب است
فاذا حلق یوم النحر حل من احرامیه پس هرگاه که حلق کرد در روز نحر سخل شد
از هر دو احرام عمره و حج و کلا تمتع و کلا قرآن لمکی و نیست تمتع و قرآن مرکبی یعنی
آنکه در یک است خواه ساکن بود و خواه مقیم یا قاست یا بیه اقامت آنرا تمتع و قرآن مشعور
است و من یلبها و کسیرا که متصل مک شود یعنی داخل مواقیت بود او را نیز تمتع و قرآن
نمود فان عاد الممتع الی بلد بعد العمره پس اگر برگشت تمتع بدید او را خود بعد از آنکه

عمره ولم یبق الهدی و روان نباشت بدید را بطل تمتعه باطل شد متع او
 و دم تمتع بر وی نبود و زودا و بطور شافعی باطل نشود متع او بر وی و دم تمتع بود و آن
 ساقی لا و اگر فرستد بدید باطل نشود متع او و من طاق اقل اشواط العمره قبل
 اشهر الحج و کسی که طواف کرد و اندک مراتب از طواف عمره و آن اشواط سه خواهد بود و بیشتر
 از ماهیای حج و بعضی شارحان لفظ اربعه پیدا کرده اند و آنها قیما و تمام کردند آن اشواط
 عمره در آن ماهیای حج که آن تمتعا آنکس تمتع باشد و بعکس آن تمتع نباشد
 چنانچه اگر اشواط عمره پیش از ماهیای حج و باقی اشواط در ماهیای حج و بعد از آن حج
 آورد و می سنوال و ذوالقعدة و عشر ذی الحجة و آن ماهیای حج ماه سنوال
 و ذی القعدة و ده روز از ذی الحجة اند و بطور مالک به تمام ذی الحج و صبح الاحرام
 به قبلها و کراهت است احرام بستن بهج از ماهیای حج و مکروه است و بطور شافعی
 محرم نشود و لو اعتمر کوفی فیها و اگر عمره بجا آورد کوفی در ماهیای حج و اقام بیکه او
 بصرة و حج صح تمتعه و مقیم شد بیکه و بصرة یعنی خبر روزی در اینجا ماند و روا بود متع او
 و بقول صاحبیه اگر در بصرة مقیم شد تمتع او در بصرة و همچنین است از شرح طحاوی و لو
 افسدوها و اگر فاسد کرد عمره را بجا آوردن بعده عمره پیش از افعال حج فاقام بصرة
 و قضی و حج لا پس مقیم شد در بصرة و فضا کرد عمره را و حج کرد و درست نبود تمتع او بقول
 امام اعظم و نزد صاحبیه روا بود الا ان بعد الی اهله مگر اینکه برگردد و بسوی میزم
 خود و عمره بجا آورد همان سال آن زمان بالاتفاق تمتع بود و همچنین است از کافی و اینها
 افسد مضی فیه و قضی و سیر کرد می که از عمره و حج را فاسد کرد و تمام کند باقی سناسک آن
 چنانچه در صورت عدم فساد تمام دیگر و لادم و نیست دم بر وی و لو تمتع قضی لم یحز
 عن التمتع و اگر قصد تمتع کرد پس تفحیم کرد و بیزیت افحیمه انداختن از شمع محسوب نباشد و لو
 حاضرت عند الاحرام و اگر حایضه شد زن نزد احرام غسل کند انت بغیر الطواف
 بکند همه افعال حج بغیر طواف و غسل آن زن بحیث احرام است نه برای نماز بنا بر آن طواف
 و لو عند الصدق ترکة و اگر عایضه شد نزد یک طواف ترک کند همان حسد را

۱۰۵
 مکن افام جمله، همچو کسی که متقیم شد بجه غیر منوط شد بجه که از وی ساقط شد طواف صدرا

باب الجنائيات جنایت نام است فعل حرام را و جنایات مجمع جنایت است

تجب شاة ان لطيف محترم عضو واجب ميشود و همچنين اگر خوشبوي ماليده مجرم باشد
عضو كمال از بدن عمد يا نسيان يا چنانچه سر و پا در آن و يا زود و قديد باشد ان اذن كرم
كه فعل نابلز موصوف بجنابت نباشد والا تصدق و اگر تمام عضو را ناليد بلكه
انك از عضو را ماليده خواه اكثر عضو خواه اقل تصدق بدرجه داند و بقول امام
بقدر ورم تصدق دهد و خصب داسه بجماع عطف است بر طيب يعني يارنگ كرد
سر را بجماع و اين لفظ بكسر حاء مجهله و تشديد نون است و اين وقتي است كه خارون
باشد اما اگر غليظ بود و آن زمان دو دم لازم آيد يكي بجهت رنگ و يكي بجهت پوشيدن
سر و بطور احمد و شافعي به بروي خيزي نيت است او دهن بزييت يار و غن نيت
ماليده بر است كه در سوي ماليده يا بغير سوي در بدن بقول امام اعظم به و نرد و حقي
صدقه واجب شود و اين اختلاف در روغن خاص است اما اگر روغن زيت خربوزه
بود بالتفاق لازم آيد و بطور شافعي به اگر در سوي ماليده دم بود و الا لا اوليس
مخيطا يا پوشيده جاسه و خسته بر است كه بغير اسوشي پوشيده يا عمو او قيد كرد و ليس
اگر بر اين را مثل زود و ابروش افكند يا مانند انايه در تنه نيت بروي خيزي نيت
و غطي داسه يومًا يا پوشيده سر خود را بكمه و نه مي تمام بدانشچه پوشيده ميشود مثل تنه
كلاه و بقول ابويوسف به اكثر روز را حكم تمام روز است و قول امام اعظم به نيز او
بين بود و آخر از اين برگشت و الا و اگر تمام روز پوشيده باشد تصدق صدقه
در هر چه داند و تواند اقل يا اكثر كيسا نيت است او حلق نيت را سده عطف است
بطيب يعني يار باشد چهارم حصه سر و زگر چهارم بنا بر ان كرد تا نفعي نكند قول امام
بطور و سبج خلق تمام سر نيز خيزي لازم نشود و بطور شافعي به سبج انك از چهارم
نيز شاة واجب آيد و نيز تا حكم تمام سر بطريق اولي ثابت شود از ربع مساوي
به يا چهارم حصه ريش و اگر باشد و الا تصدق كمالا نيت و اگر انك از چهارم

حصه سر یاریش تراشد صدقه و در چنانچه تصدق است بر محرم که تراشند و سر دیگری است
 و آن دیگری محرم بود یا غیر محرم او دقة او ابطیه او احد سما یا تراشد سوئی گردن یا
 زیر بغل یا از یک بغل او محجمة یا محل حجامت از گردن و تخم کبیر اول شیشیه حجام
 و بفتح جایی خون کشیدن از گردن و قیل از تمام بدن و در تصور تهاشاة واجب
 آمد و فی اخذ بناوبه حکومت عدل و در گرفتار نیندیدن سوئی بروت حکم کبیر
 عدل یعنی بهیند که با چارم حصه ریش چه قدر دارد آنقدر حساب نموده طعام تصدق
 و در و فی اخذ بناوبه حلال او قلم اظفاره طعام و در بریدن سوئی بروت کس که
 بے احرام بود و یا بر بدن ناخن حلال صدقه و در و دم و دم لازم آید و لو قطن اظفار
 یا بیه او و ر جلوه بمجلس و اگر برید ناخنهای سر و دست یا سر و پای یکی شسته و قید
 مجلس کرد که اگر در چار مجلس ناخنهای دست و پا او برید چار دم لازم شود و نزد امام
 اعظم ع و ابویوسف ع بخلاف قول محمد که نزد سوئی در آن صورت نیز یک دم لازم بود او
 بد او و رجلا یا بر بدن ناخن یک دست یا یک پای یعنی اگر در یک مجلس تمام ناخن یک دست
 یا یک پای برید نیز لازم بود و الا تصدق و اگر کم پنجم ناخن تراشید از یک دست یا یک پای
 تصدق و در پنجمه متفرقة چنانچه در تراشید پنجم ناخن سترق از دستها یا پاها یا
 صدقه بود و نیز ناخن و کاشی باخذ ظفر منکسر و چیزی نمی بود بگر فتن ناخن که شسته
 باشد و آن تطیب و اگر خوشبو شد محرم نجو شوی مالیدن او لبس یا پوشیدن چیزی
 که از روختن یا سر را بستار و کلاه او حلق بعد از تراشید سوئی خود بعد از این
 عذر بهره مشعل است از تطیب و لبس و حلق و بچ شاة بکشد و در محرم تا اگر در غیر محرم
 کشت محسوب نبود او تصدق بثلاثة اصوع یا صدقه و در سه صاع علی ستة منساکین
 پیشش سخن او صام ثلثة ایام یا روزه دار سه روز و قید عذر برای آنست که اگر عذر
 بود و دم معین باشد و تنجیر نبود چنانکه بالا گذشت فایده آنکه در باب حج در فتنه که غیر
 مقدار است آن نصف صاع است و اندک ازین نیست بگر و کشتن جراد و سپش که در
 کشتن ایشان هر قدر می که خواهد بریده همچنین است و در باب

فصل این فصل است

این فصل از کتب معتبره است
 و در آنجا که در کتب معتبره است
 و در آنجا که در کتب معتبره است

در بیان بعضی از انواع باب سابق و کاستی آن نظر الی مخرج امریة بشهوة فاسیة
 و چیزی که واجب نبوده از دم و قصد اگر چه عاصی شود اگر با ندامت نهانی زنی و در شهوت از
 کرد و برابر است که نظر مکرر بود یا غیر مکرر زود و بطور احمد بنکرا نظر بقره واجب شود
 و نجس شاة آن قبل اویس بشهوة و واجب شود شاة اگر بوسه و اویاس کرد
 زن بشهوت اما من بی شهوت را اعتبار نیست و در بوسه و بوس بشهوت انزال شرط
 نیست و بطور شافعی و درین همه عورتها احرام فاسد گردد اگر انزال نشود و افساد
 حجة بجماع عطف است بر قبل یعنی واجب شود بزرگ فاسد کرد و جماع کردن فی احد
 السبیلین و یکی از دوراه از قبل و در بر قبل الوقوف بعدة بیش از واقف شدن
 بعمره و میضی و بگذرد و در افعال جمیع تمام مناسک جمیع اجزاء و چنانچه تمام میگرد
 فاسد نمیشود و یقینی و قضا کند در سال آینده و لم یقتض قافیه و جدا نشوند زن و شوهر
 در وقت قضا کردن جمیع نزد و ما توفت رسیدن تمام جماع چنانچه مذنب شافعی است
 و نه از اول احرام چنانچه مذنب زعفرانی و نه سجده شدن از شهر خود چنانچه مذنب
 مالک و احمد است و بدنة لو بعدة و بدنه واجب شود اگر دفاع کرد و بعد از وقوف بعمره
 و کفاساد فساد جمیع بود نزد و اخلاف هر سه مذنب که بطور هر سه جمیع او فاسد گردد و اجماع
 عطف است بر قبل بعد الحلق یعنی واجب شد بزرگ جماع کرد و بعد از سر تراشیدن پیش
 از طواف زیارت اشواط یا اکثر طواف زیارت کرده باشد از احرام برآید و حلال شود و در
 زن و قید بعد حلق برای آنست که برآمدن از احرام بحلق است اوفی العمره یا جماع
 کرد و عمره قبل آن طواف لا کثر پیش از نیکه طواف کند اکثر اشواط واجب شود شاة
 و قدر اکثر چهار شوط اند و میضی و یقینی و تمام کند عمره را و قضا کند او بعد طواف لا کثر
 واجب شود اگر چه بزرگ و عمره بعد طواف اکثر اشواط و کفاساد و جماع الناسی که
 العامد و ذما نیست و عمره و بطور مالک و شافعی و عمره فاسد شود جماع ناسی فاسد
 نیست او طواف لکر کن محذوفا یا طواف کر و طواف رکن یا در حالت بیوض و حیض و
 شود بزرگ اگر طواف رکن بیوض و طواف معتبر باشد زیرا که بقول اصح وضو واجب نیست

و اگر چه در بعضی از کتب آمده که اگر چه عاصی شود اگر با ندامت نهانی زنی و در شهوت از کرد و برابر است که نظر مکرر بود یا غیر مکرر زود و بطور احمد بنکرا نظر بقره واجب شود و نجس شاة آن قبل اویس بشهوة و واجب شود شاة اگر بوسه و اویاس کرد زن بشهوت اما من بی شهوت را اعتبار نیست و در بوسه و بوس بشهوت انزال شرط نیست و بطور شافعی و درین همه عورتها احرام فاسد گردد اگر انزال نشود و افساد حجة بجماع عطف است بر قبل یعنی واجب شود بزرگ فاسد کرد و جماع کردن فی احد السبیلین و یکی از دوراه از قبل و در بر قبل الوقوف بعدة بیش از واقف شدن بعمره و میضی و بگذرد و در افعال جمیع تمام مناسک جمیع اجزاء و چنانچه تمام میگرد فاسد نمیشود و یقینی و قضا کند در سال آینده و لم یقتض قافیه و جدا نشوند زن و شوهر در وقت قضا کردن جمیع نزد و ما توفت رسیدن تمام جماع چنانچه مذنب شافعی است و نه از اول احرام چنانچه مذنب زعفرانی و نه سجده شدن از شهر خود چنانچه مذنب مالک و احمد است و بدنة لو بعدة و بدنه واجب شود اگر دفاع کرد و بعد از وقوف بعمره و کفاساد فساد جمیع بود نزد و اخلاف هر سه مذنب که بطور هر سه جمیع او فاسد گردد و اجماع عطف است بر قبل بعد الحلق یعنی واجب شد بزرگ جماع کرد و بعد از سر تراشیدن پیش از طواف زیارت اشواط یا اکثر طواف زیارت کرده باشد از احرام برآید و حلال شود و در زن و قید بعد حلق برای آنست که برآمدن از احرام بحلق است اوفی العمره یا جماع کرد و عمره قبل آن طواف لا کثر پیش از نیکه طواف کند اکثر اشواط واجب شود شاة و قدر اکثر چهار شوط اند و میضی و یقینی و تمام کند عمره را و قضا کند او بعد طواف لا کثر واجب شود اگر چه بزرگ و عمره بعد طواف اکثر اشواط و کفاساد و جماع الناسی که العامد و ذما نیست و عمره و بطور مالک و شافعی و عمره فاسد شود جماع ناسی فاسد نیست او طواف لکر کن محذوفا یا طواف کر و طواف رکن یا در حالت بیوض و حیض و شود بزرگ اگر طواف رکن بیوض و طواف معتبر باشد زیرا که بقول اصح وضو واجب نیست

برای طواف رکن و بطور شافی به این طواف متبر نبود و بدین طواف وجب بود واجب
 شود اگر سحالت جنب طواف رکن کرد و بیدار و عاده کند طواف را بطهارت مستحبا
 اگر میوه بود و وجوب اگر جنب بود و این عاده اگر در ایام نحر بود و در حدیث سابقه
 اگر در جنب اگر در ایام نحر عاده بود و دم نبود و بر وی و اگر بعد از ایام نحر بود و دم
 باشد همچنین است از کافی و صدقه و صدقه واجب بود نیم صاع گندم و عهدنا
 للقدوم و الصدور اگر طواف قدوم یا طواف صدر در حالت حدث کرده باشد او ترك
 اقل طواف الركن عطف است بر قبل یعنی واجب شود شاة اگر ترك کرد و آنک از طواف
 ركن و آن سه شوط اند و کم از آن و لو ترك اكثره بقی همچو ما و اگر گذشت اکثر طواف
 ركن باقی مانده محرم او ترك اكثر الصدور عطف است بر معطوفه های سابق که در
 ایشان شاة واجب نبود یعنی واجب شود اگر ترك داد اکثر طواف صدر او طواف
 جنب یا طواف صدر در حالت جنب کرد و صدقه بترك اقله و صدقه واجب شود
 ترك اقل طواف صدر او طواف للركن محدثا و للصدور طاهرا و واجب شود
 نیز اگر طواف ركن سجدت کرد و طواف صدر بطهارت فی آخر ایام التشریق در نماز
 روزهای تشریق لیکن اگر در روزهای نحر کند او را دم لازم نشود و دمان لو طواف
 للركن جنباً و باقی سجدت بحال خود است یعنی دو دم لازم شود اگر طواف کرد برای
 ركن بجنب و برای صدر بطهارت در آخر روزهای تشریق لیکن اگر طواف صدر نیز
 محدث کرد سه دم لازم شوند و بقول امام اعظم به و نزد صاحبیه به دو دم و فایده این
 آخر بالا گذشت او طواف لعمرة و سعی محدثا یا طواف کرد برای عمره خود و سعی کرد
 در حالت بیوضوی و دم بیدار و باز عاده نکرد آن طواف را واجب شود شاة او
 ترك السعی یا ترك داد سعی را نیز واجب شود و بنوعی فاسد نشود و حج او اوقاض من
 عرفات قبل الاقامه او ترك الوقوف بالمزدلفة یا ترك داد وقوف بمزدلفة
 شود شاة او سعی الحجار عطف است بر وقوف یعنی واجب شود بترك حجار كلها
 همه آن حجار او سعی یوم یا ترك داد رمی حجار یک روز می واجب بود شاة او آخر الحلق

و اگر در ایام نحر طواف رکن کرد و بیدار و عاده کند طواف را بطهارت مستحبا
 اگر میوه بود و وجوب اگر جنب بود و این عاده اگر در ایام نحر بود و در حدیث سابقه
 اگر در جنب اگر در ایام نحر عاده بود و دم نبود و بر وی و اگر بعد از ایام نحر بود و دم
 باشد همچنین است از کافی و صدقه و صدقه واجب بود نیم صاع گندم و عهدنا
 للقدوم و الصدور اگر طواف قدوم یا طواف صدر در حالت حدث کرده باشد او ترك
 اقل طواف الركن عطف است بر قبل یعنی واجب شود شاة اگر ترك کرد و آنک از طواف
 ركن و آن سه شوط اند و کم از آن و لو ترك اكثره بقی همچو ما و اگر گذشت اکثر طواف
 ركن باقی مانده محرم او ترك اكثر الصدور عطف است بر معطوفه های سابق که در
 ایشان شاة واجب نبود یعنی واجب شود اگر ترك داد اکثر طواف صدر او طواف
 جنب یا طواف صدر در حالت جنب کرد و صدقه بترك اقله و صدقه واجب شود
 ترك اقل طواف صدر او طواف للركن محدثا و للصدور طاهرا و واجب شود
 نیز اگر طواف ركن سجدت کرد و طواف صدر بطهارت فی آخر ایام التشریق در نماز
 روزهای تشریق لیکن اگر در روزهای نحر کند او را دم لازم نشود و دمان لو طواف
 للركن جنباً و باقی سجدت بحال خود است یعنی دو دم لازم شود اگر طواف کرد برای
 ركن بجنب و برای صدر بطهارت در آخر روزهای تشریق لیکن اگر طواف صدر نیز
 محدث کرد سه دم لازم شوند و بقول امام اعظم به و نزد صاحبیه به دو دم و فایده این
 آخر بالا گذشت او طواف لعمرة و سعی محدثا یا طواف کرد برای عمره خود و سعی کرد
 در حالت بیوضوی و دم بیدار و باز عاده نکرد آن طواف را واجب شود شاة او
 ترك السعی یا ترك داد سعی را نیز واجب شود و بنوعی فاسد نشود و حج او اوقاض من
 عرفات قبل الاقامه او ترك الوقوف بالمزدلفة یا ترك داد وقوف بمزدلفة
 شود شاة او سعی الحجار عطف است بر وقوف یعنی واجب شود بترك حجار كلها
 همه آن حجار او سعی یوم یا ترك داد رمی حجار یک روز می واجب بود شاة او آخر الحلق

یا تاخیر کرد حلق را از روز ما شمر او طواف الرکن یا تاخیر کرد طواف کعبه را او حلق
 فی الحل یا تراشید سویی سر و حل واجب نبود بزر در بنصورتها و دمان او حلق القارن
 قبل الذبح و واجب شود و دوم اگر تراشید تا برین پیش از ذبح حاصل کلام حلق موقت
 است بزمان و مکان تاخیر هر یک لازم نشود فصل ان قتل محرم صید اگر
گشت محرم شکار بر آن خواه حرمت او داند یا نماند خواه عمد باشد یا سهوا و شکار حل بود یا نه
و مملوک بود یا غیر مملوک او دل علیه من قتله یا ولالت کرد بر شکار کسی را که گشت
 بخلاف شافعی که بطور او بر ولالت کننده چیزی لازم نشود فعليه الجزاء پس بر وی
 جزاء شکار و موقیة الصید بتقویم عدلین و آن جزاء بهای شکار است بهای هر
 دو کس عدل فی مقتله در محل کشتن او و اخرب موضع منه یا نزدیک ترین جا
 از جای کشتن فیشتری بها پس بخرد بان بهاء عدل یا و ذبحه و آنچه بدید و کشید
 او را آن بلغت دهد یا اگر برسد بهاء آن بدید او طعاما و تصدق به یا طعاما
 شجره اگر بهاء آن صید بدید نرسد و صدقه و دیگر کاللفظ محو صدقه فطر یعنی هر مسکینی
را نصف صاع از گندم یا یک صاع جو یا خرما او صاع عن طعام کل مسکین و یا
 یا روزه دارد و از بدله هر مسکینی یک روز می زند و یا بقول محمد و شافعی به خیار و تعیین بیک
 ازین سه چیز بر حکم است یعنی شخصی را اختیار کند برای تعیین یکی ازین سه چیز تا هر چه
 او تعیین کند لازم شود و بطور زعفر و احمد به ترتیب است اول بدید بعد طعام بید
 طعام بعد صام همچنین است از شجره و او فضل من نصف صاع تصدق به او
 صام يوما و اگر زیاده شد چیزی از نیم بهایه چنانچه از نیم بهایه کم یا قیامه صدقه کنایه بدله
 آن یک روز می روزه دارد و آن جرعه او قطع عضوه او نقت بشیء و تعیین بها
 نقص و اگر زخم کرد شکار یا بر بدن عضو او را یا کند سویی او را ضامن شود و نقد می گویم
 از بهای او از حالت سلامتی و نجب القیمة بنقت دهفته و واجب میشود بهای ضمیمه
 بکنند بر بای صید و قطع قوامه و بریدن دست یا پای شکار و حلقه و بریدن
 شیر صید بای تیر و گیس بیضه و تمام بهای بیضه شکستن بیضه بای قیمت سینه

شئی بقتل غراب و چیزی واجب نشود بکشتن زراعت و حله اشته و غلبه و از قبیح
وحیه و عقرب و قناده و بکشتن گرگ و مار و زردم و موش و سگ و شنی یا شند یا خانگی
و کلب عقور و سگ دیوانه بخلاف سگ غیر عقور که بکشتن او بهای واجب بود و
بعوضه و بکشتن پشه و عمل قدحی و سوره که اید اکنده و اگر اید اکنده حلال نبود کشتن
آن اگر چه صدقه واجب نشود و بر عورت و کلب و قراد و بکشتن کنه و سلحفاة و
سگ پشت و قتل خمره و جراده تصدق بهما شفاء و بکشتن سبب و جراده یعنی
ملخ صدقه و در هر چه داند چنانچه پاره از نان و اختیار و کشتن یک سبب است اما در کشتن
دو یا سه یک کف گندم بود و در زیاده از سه پیش نیم بهانه از گندم و همین حکمت که اگر
پیش از بدن یا جابه پاره و در زمین انداخت نیکن اگر در زمین پیش دید و
اورا بکشت چیزی واجب نبود و کایحی از عن شاة بقتل سبع و مکره و از قدر بزرگ
بکشتن درنده و آن صال فلا شئی علیه و اگر حمله کرد درنده بر محرم و محرم او را
بر روی چیزی لازم نبود بخلاف المضطر خلاف آنکه برای خوردن چیزی نماید و بقتل
صيد حرم بکشد بر روی جزا لازم نیاید و للحم ذبیح شاة و بقرة و بعیر و دجاجة و
اهلی و رواست بر محرم را ذبح کردن بزرگ گاو و شتر و مایگان و بطخانگی و علیه
الجزاء و بر محرم لازم آید جزا بدین پنج حمام مسرول ذبح کردن کبوتر موزه یا که بر باها
او بر باشند گویا که سر او را در دو وجه نیمه میسرول او همین است و فلی مستان علف
است بر حمام یعنی واجب شود بر محرم جزا از پنج آمو و لذیج محرم صید حرم و اگر ذبح
کرد محرم شکار بر احرام آن مذبوح هم بر ذبح و هم بر دیگران نزد و بطور شافعی بر دیگران
حرام نبود و غرم با کله و تاوان و بر محرم ذبح بخوردن گوشت مذبوح بهای قدری
که خورد و باشد تصدق بقول امام عظیم و بقول صاحبیه بر روی استغفار بود و بطور
مالک و شافعی نیز همین که محرم آخر تاوان ندید بخوردن آن مذبوح محرم دیگر
و حبل له لحم ما صاده حلال و ذبحه و حلال بود محرم را گوشت آنچه شکار کرده بود
شخصی که محرم نیست آن لم یدل علیه و لم یامس و اگر ولایت کرده باشد شکار کنند

را محرم بصید و شکار کردن آن شکار و بئج الحلال صید الحرم قیمته و بصدق
 بها واجب شود بکشتن حلال شکار حرم قیمت و تصدق کند آن قیمت بر فقرا لا محرم نه روز
 یعنی پنج حلال صید حرم روزه و شستن واجب نشود و من دخل الحرم بصید ارسله
 اگر با صید حلال در زمین حرم در آمد ارسال کند نزد ما و بطور شافعی به نگذارد یعنی واجب نبود
 گذاشتن نزد شافعی و فان باعه رد البیع پس اگر فروخت آن شکار را باز گرداند
 بیع آن باقی اگر باقی باشد و ان مات فعليه الجزاء و اگر مرد پس بروی جزا بود و من
 احرم و فی بینه او قفصه صید و کسی که احرام بست و در خانه او یا و قفص او شکار
 بود و کایر سله نگذارد و او را بغير گذاشتن او را بر روی واجب نبود و لو اخذ حلال
 صید افا حرم و اگر گرفت حلال شکار را پس احرام بست پس سر او و شکار او را شخص
 ضمن مر سله ضامن میشود گذارنده او و لا یضمن لو اخذ محرم و ضامن نشود
 اگر گرفت آن شکار را محرمی و دیگر بالاتفاق فان قتله محرم ارض ضمنه پس اگر کشت
 آن شکار را محرمی دیگر ضامن نموند بر او جزای کامل جدا گانه و رجوع اخذ و علی قاتله
 و باز گرد و گیرنده او بر کشته او و لو حلاله اگر چه کشته او حلال بود و نیز آخبر بر روی جزا
 کند بعد ضمان فان قطع حشیش الحرم پس اگر در و کرد و حرم را او شجر غیر ملوک و
 مو مالا یا درختی بزرگ غیر ملوک است و لا مهابه بینه الناس ضمن قیمته نیست
 از آن قیمته که میر و یابند او را مردم ضامن نشود بهای او را الا فیما جفت مگر در بریدن
 و درختی که خشک شده است و حرم رعی حشیش الحرم و حرام است چرانیدن گیاه حرم
 و قطعه و بریدن او و الا ذخیر کبیر همزه و سکون ذال معجمه و کسر خا معجمه گیاهی است
 در مکه یعنی چرانیدن و بریدن او ضرر و است و کلشیعی علی المفرد به دم فطی القار
 دمان هر چیزی از جنایات که بوسی یکدم است بر نوا می چم پس بر قارن و دو دم نوبار یکجا
 آن الا ان یجاء و المیقات غیر محرم مگر اینکه بگذرد از میقات بی احرام حج و عمره
 که باین گذاشتن یکدم لازم آید و لو قتل محرمان صید تعدد الجزاء و اگر گذارد
 محرم یک صیدی را متعدد شود جزا یعنی بر هر یکی جزا تمام لازم آید و لو خلا لان لا

ابرام هست بعمره و قیوت بعرفات کرده پس و عمر و ترک و ادب بلیقین چرا که او را زوار شد
 بر یک مشروعت نیست مگر مقدم از حج و آن بوجه ایضا و اگر شوجه شد بود عرفات ترک
 غیره نیست تا راقف شدن طوطان الحج ثم احرم بعمرة و مضی علیها بحج دم
 و اگر نیست حج احرام بست و لغوات سخت بود اگر و سخت حج بعد از آن احرام عمره بست و اگر
 او اگر و واجب شود بروی دم برای کفارت و ذلایب رخصتها و سخت بود ترک عمره
 لیکن قضا کند چرا که بعد از احرام فاسد کرد پس قضا لازم شود و آن اهل بعمرة يوم النحر
 لزمت و اگر تسبیح گفت بعمره روز شکر لازم شود و او را عمره و لزمت رخصتها و لازم شود و او را
 ترک عمره و الدم و القضا و نیز دم و قضا لازم شوند و آن مضی علیها صح و اگر بکشد
 بر هر روز یعنی مرد و سجدا و اگر در و باشد و بحج دم و واجب شود بروی دم کفارت و من
 فاته الحج فاحرم بعمرة او حجة و کیکه قوت شد حج یعنی وقت حج از دست او رفت پس
 احرام برای عمره کرد و یا برای حج و رخصتها ترک و بد عمره او را عمره بود و یا حج و بد و تحلیل و
 قضا عمره در شیت عمره و حج و نیست حج **باب الإحصار** این باب است
 در بیان احکام احصار و آن در لغت منع بود و شترخانه از رسیدن کعبه شریفه لمن احصر
 بعد از بر کسی است که باز داشته باشد از رسیدن کعبه بسبب دشمن او مرض یا سبب
 مرض یعنی کعبه نتواند رسید ببعث شاة ندیح عنه اینکه بفرستد بر کسی برای آنکه در حج
 کرده شود و از جانب و می تحلیل پس تحلیل شود و این مخصوص بعمرة احرام بر آید و لو قارنا
 بعنت دمین و اگر قارن بود و دم نفرستد و بیوقت و قری حسین کند برای حج بالحم
 و حرم کعبه تا در آن روز انگیس محال شود و بطور شافی ۲ هر جا محصور شود و یا شجای حج
 کند و بقول صاحبیه ۳ در روز شکر حج حسین بود لا یوم النحر یعنی روز شکر لازم نیست
 بلکه هر کدام روز حسین کند از عمد و یا بد لیکن در حج و حرم باید و علی المحصر بالحج
 آن تحلیل حجة و عمره و لازم شود بر کسی که نیست حج و است و محصورند اگر حلال شود و یک
 حج و یک عمره یعنی بروی قضا حج و عمره لازم بود و علی المعتمر عمره و بیست کند بعمره
 عمره واجب شود و علی القادون حجة و عمر قارن یعنی زمانه حج و عمره یک

[illegible]

بدنی است در ادای مناسک حج از طواف و وقوف و گفت که نیابت جاری است در عبادات مالی هم بجز خیاخی مال حیثیت که دست نیرسد و دیگری ساقی وکیل کرد خبر ادا می ذکوة و هم بقدرت خیاخی مال در دست خود دارد و دیگری گوید که ذکوة از مال می برد و نیابت جاری نبود هیچ حال در عبادات بدنی خیاخی نماز و روزه و رجز و نذر قدرت و در مرکب که حج است نیابت جاری است نذر عاجز بودن از اقامت آن پس یعنی اگر بجز نذر نیابت روانی باشد و الشرط العجز الدائم و شرط است عاجز بودن همیشه خیاخی من باشد یا پائهای او بریده باشد یا دقت الموت تا بوقت مردن این بیان عجز داریم است لیکن اگر عجز موقت است خیاخی مرضی معین و حج برای فرض بود تا از دیگری حج ادا کنند و این صورت اگر بهمان حال بود فرض از نماز او می شود و اگر پیش از موت او آن عذر زایل شد بر کج فرض بر حال بماند و آن حج که از دیگر کتائده است فصل بود و اما شرط عجز الموت للبحر الفرض و جز این نیست که شرط کرده است عاجزی که در وی نیابت رو است برای حج فرض لا للنفل نه برای حج نفل اگر نفل بغیر عجز و ضرورت از دیگری بکند روا باشد من احرم عن امریه و کسیکه احرام سبب از دو آمر خود یعنی شخصی را و کس نفقه دادند برای حج و وی چون بمقتا رسید احرام بجهت ضمن النفقة مناسک نفقه هر دو آمر خود یعنی آنچه خرج از ایشان گرفته بود باز دهد و دم الاحصار علی الامر چون ما مورج از امر کند پس اگر ما مورج محصور گردد دم احصار بر آمر بود یعنی از مال او لازم گردد و دم القرائ و الختایه علی المأمور و اگر ما مورج دقت احرام از آمر نیست قرآن کند یا در حال ادا مناسک جنایت کند دم هر دو آمر بر ما مورج باشد فان مات فی طریقه یحیی عنه من غیر ذلک مثلث ما یبقی پس اگر ما مورج راه حج برود حج کرده شود از خانه آمر سوم حصه مال او صورت مسئله آنست که از مرد و میت باند حج پس از وی یکی را بجهت فرستادند چون سلغی راه رفت وی بمرد و جزوی از نفقه خرج کرده بود حج کتائده شود از خانه میت اول سوم حصه مالی که باقی مانده است بعد از خرج ما مورجیت و بقول صاحبیه حج کرده شود از جای که ما مورج داشته باشد و اگر نفقه ما مورج داده بودند و چیزی باقی نبود وصیت باطل گرد و دم اهل حج عن ابویه فعین صحیح و کسیکه احرام سبب بر میت حج از او رد بر مرد و عین سبب کی از ایشان نکرد هیچ نمی خورد بعد از آن

تعیین کند برای یکی صحیح باشد این تعیین برابرست که تعیین پیش از وقف بود یا بعد از وقف و بر
 اوست واقع شود **باب الهدی** این باب بهت در سایل هدایا و این لفظ
 جمع است و مفرد و هدیه است بشاید و هدیه در لغت بر چه مشکلی کند کیسی و شمر ها آنچه بحرم ریزد
 برای نفع ادا تا ه شاة اوقتی قدر هدیه شاة است تا ازین کم روا باشد و هوایل و بقدر نعم
 و اصل آن شتر است و گاو است و بز است و صا حار زنی الصفا یا حار زنی الهدایا و آنچه بر ست
 و تقیه یا روست و هدیه یا یعنی آنچه شتر است در اینجا شتر است در اینجا از سلامتی هر دو چشم
 و یا هدیه و گوشتها و الشاة میجو ذنی کل شیء و بز یا زیت در هر خیات گرد و دو جا که سیگو بدلا کافی
 طواف الرکنین جلیلا و طی بعد الوتوف بعرفة کمر و طواف کردن طواف رکن در حالت
 جنب و وطی کردن بعد از وقف که درین هر دو حالت هدیه معین شود اما اگر طواف رکن بی وضو کند
 شاة روا باشد و فایده هر دو قید نیست و یوکل من هدی الطوع و المتعة و القرآن
 فقط و خورده شود از هدیه نفل و متعه و قرآن نه از دیگر هدایا از دم کفارة و حصار و حصن و حج
 هدیه المتعة و القرآن یوم الحج و خاص کرده شده است فحج هدیه متعه و هدیه قرآن بر
 سحر فقط نه از دیگر هدایا که دیگر هدایا هر جا و اند فحج کند از حرم و الکلی بالاحرم و خاص اند
 همه هدیه از حرم فحج لا یفقیه خاص نیستند هدایا بفقیر بغیر حرم پس بر فقیر که بدید و او باشد
 نزد او بطور شافی رح خاص است بفقیر ای حرم و لا یجیب التقریف بالهدی و واجب نیست
 تقریف هدیه لیکن احسن است و تعریف نیست که بمراد هدیه بعرفات بود و نامردم بدانند که این
 هدیه است و تصدق بجلاله و صدقه دهد همه جلایا هدیه او باجمال کسیر جمیم و خطامه
 کسیر خانی منقوطه معجزه فوقانیه زماهای او و لم یعط اجر الجزاء و داده نشود یعنی نه بدین مورد
 قاطع گوشت ضنه از گوشت هدیه و لایس کیه و سوار نشود بر هدیه بلا ضرر و ده بغیر ضرر
 تا اگر مضطرب شود بی سوار شدن روا باشد و لا یجلیه و نذ و شد شیر او را بغیر اگر
 ناله شیر آورده هدیه کرد شیر او را نذ و شد و یضحه ضربه بالنقاخ و بز بند پتان و در باب سرد
 و نقل بضم نون و فتح قاف و حامی منقوط است و این قبی است که نزدیک بود از وقت فحج
 و اگر دور بود و شد و شیر او تصدق کند فان عطی فی جیابا پس اگر ملاک شد یعنی نزدیک

هلاکت رسید در احوال که دریه واجب بود و تعقیب باعث آنکه شد اقامت غیره مقامه برپا
 کند گیری بجای او و الحیل و میباید راورد و لوطی عا و اگر دریه از رکعتی بود
 و حجب بیسی و نذر سی نباشد محضه فرج کند او را و صیغه لغله بدیده و رنگ کند لغل
 امد او را و از لغل قلا دست همچنین است در هر پایه پس نگ کند فلاوه بدیده مذبح و سخن او
 با بدین مردم که بدیت و فقره بخورند از غنیا و ضعیف صفت و بزرگ سخن و می او را
 و با طرف تمام او را غنیا از آن سخن و درم یا کله غنی و سخن او را غنی و یقل بدینه التطور
 و المنة و القرآن فقط و تقلید کرده شود یعنی علامت بر نشانی بدینه نقل و سینه و قرآن
 زشاة و فقط بدینه های دیگر از جنایات و احصار و لوطی و او اگر گویا و او را بدینه و او را بدینه
 بوقت فصرم قبل یومیه تقبل بر وقت شدن حاج مقیم از روز و وقت قبول کرده شود و او را بدینه
 و آن روز و روز و ریت باز و وقت اعاده کند و بعد کلا یعنی اگر شهادت و او را بدینه و آن
 بر وقت شدن حاجیان روز و سخن قبول کرده نشود و لوترک الجسمه الا ولی و اگر ترک کرد
 جمره اول یعنی اگر از ساس حج جمره اول سهو ترک کرد و فی الیوم الثاني در روز دومی
 الكل و الا دل فقط بدینه از همه جرات با همان جمره که او اندازد باقی دو جمره یعنی در روز دومی
 جمره وسطی و ثالثه انداخت و اولی از وی ترک شده بود اگر هر سه جمره انداخت و تهر بود اگر همان
 جمره اولی تضاکند کفایت بود و من واجب حجاما نشیا و سیکه واجب کرد و بر خود حج
 بر رفتن با بهایا لایس کب سوار نشود حتی طیوف للکرکی تا آنکه طواف کند بر آکن
 و اختلاف است که شروع بپای رفتن از محل حرام کند یا از خانه و ثانی اصحت و اگر سوار شود
 دم لازم آید نزد او حج را و بود و لوطی و محرمه و اگر خرید کینه که احرام بسته است
 حلالها محله کند او را بقصر کردن و بریدن ناخن و جامعه و نذر یک کند با و سی و بطور مذکور
 شامنی تحلیل روان باشد و این آخر شرح کتاب عبادت است بر بیان ترجمه با وضع عبارات بر
 که مردم از تحصیل عربی اند و تسهیل عوام خلق الله اللهم سهل و سیر انعام العالما بحجرت
 البنی الامی الاطیعی علیه افضل الصلوة والتیمات

کتاب النماح

چون عبادات بر سایر افراد انسان در جمیع ادیان و هجبت بنا بر آن کانه از آن مقدم کرد
بعد از آن احتیاج معاملات است برای مجاورت خلق آنرا تاخیر و از عبادات و کساح
که من وجه عبادت است و من وجه معامله با من هر دو آورده و وجه عبادت بودن او است که
استقبال بکساح اولی است از تجربه بر عبادات و داخل وجه معامله بودن او ظاهر است چرا
که در معنی بیع و شراست و کساح در اصل نزد جمهور شریعت است و بقول بعضی وجه بیع کساح است
و قیل فرض عین است و قیل مباح است در حال عجز از موجب کساح و شریعت است وقت غلظت
و هجبت نزد غلبه شهوت و قدرت بر موجب او و مگر است در حال خوف فتنه همچنین
در طایع رموز کساح لغت معنی ضم است و شرا عینیت که کانه منگیده و هو عقد میرد علی
ملک المتعة آن کساح عقد است شرعی که واقع میشود در ملک متعه و متعه در اصل
عبادت است از نفع هر چیزی بهر نوعی که باشد و شرا نفع گرفتن مرد از زن قصد گداز
قصد یعنی کساح عقد است که ملک متعه منظور مقصود در دو این اختراست از عقد بیع
که آن نیز بر ملک متعه واقع میشود و اما متعا و هو سنة و آن کساح سنت است چون علیه شهوت
نبود و خوف جور نباشد و عند التوقان واجب و نزد غلبه شهوت و عدم خوف جور
واجب است و منعقد با بیع است و قبول و منعقد میشود یعنی تمام میشود و عقد کساح بیع است
و قبول یعنی آن یکی از ایشان ایجاب صادر شدن و از یکی نیز رفتن آن و ضعیف المصنفی و لفظی
که وضع کردند باشند از برای اضنی چنانچه در فقه کساح کردی و داد و گویند رفتی و کردم و داد
و نیز رفتی و اگر بگویند نیز رفتی لیکن بهم احتیاط است و او را هر دو یک لفظ معنی
اضنی باشد و دوم لفظ معنی امر چنانچه در فارسی نفع گفت نفس خود بمن ده و دیگر می گفت
وادم و اما لفظ التکاح و خراین نیست که صحیح بود کساح بلفظ کساح و الا فی غیر
و بلفظ تزویج و ما وضع و لفظیک وضع کرده شده است التملیک العین ملک ساختن
کسی را یک چیزی فی الحال بالفعل بمن یعنی لفظی که گفتن آن یک چیزی ملک کسی گردد
چنانچه در نهیت و ملک و نعت و اشتراک فارسی آن بخشیدم و ملک کردم و فرود ختم

هر چند دور باشند یعنی مادر را در مادر یا مادر را در هر چند دور تر و در مادر پدر و مادر و هر چند بیشتر رود
و ابتدا با مادر کرد زیرا که در آیت ذکر امهات بالا ذکر شده است و اخته و خواهر برابرست که پدری
مادری باشد یا پدر یا مادری و بقیه و دختر خواهر حقیقی یا پسر یا مادری و بنت اخته و دختر
حقیقی یا پدری یا مادری و عمته یعنی خواهر پدر یا حقیقی باشد یا پسر یا مادری و خالته و خواهر
او حقیقی یا پدری یا مادری و ام اسرخته و مادر زن خود خواه نزدیکی کرده باشد یا بن یا نکرده باشد
و بطور مالک شافعی هرگز نزدیکی نکرده باشد نکاح با مادر و با باشد و بقیه و دختر زن آن داخل بها
اگر نزدیکی کرده باشد بن زن با بجز عقد اختلاف است و تنوی بر شرط دخول است و خلوت صحیح قایم مقام
وطی نیست و احرامه ابیه وزن پدر برابرست که پدرش یا بن نزدیکی کرده باشد یا نه یعنی بجز نکاح
حاصل میشود و البته وزن پسر خود و بن نیز بجز عقد حرام گردد و دخول باشد یا نه و از بعد تا اگر چه
زن پدر و پسر دور باشند چنانچه زن پدر پدر و بالاسی آن پسر پسر و پلین ترو الکل رضاعا عطف است
بر امت یعنی خرمست نکاح اینهمه زنان که مذکور شدند از رضاع یعنی مادر رضاعی که شیر داده باشد و از دختر
آن زن شیر دهنده خواهر شیر که با شیر خورده باشد اگر چه شیر دهنده درش نباشد و دختر را و شیر خواهر
پدر شیر یعنی هر دو که شیر زن شیر دهنده از او باشد و خواهر و مادر رضاعی منکوحه خود و دختر رضاعی زن
خود و مادر و پدر رضاعی وزن پسر رضاعی اینهمه حرام اند و جمیع بنی الاختین نکاحا عطف است بر نزدیک
یعنی حرامست جمیع کردن میان و خواهر از نسک نکاح و وطیاً مملکت همین و حرامست جمیع کردن میان و خواهر
وطیاً مملکت همین و است و این قول مرجح است و ملک همین است که بر بیع یا ارث یا هبه حاصل شود چون از
این جمیع حرامست بر تنبی و است که کانرا و میگوید فلو تزوج اختا مته الموطوءة پس اگر نکاح
کرد خواهر مملو که خود را که نزدیکی کرده است با کرم بیضا و احدها منها نزدیک کند بیچگی از منکوحه و مملو که
حتی بلیعها تا آنکه بفروشد آن مملو که را زیرا که جمیع شد و طیا و قید و طی بر است که اگر کنیز را و
نکرده نزدیک منکوحه را باشد پیش از فروختن بر این تصریح است که نکاح تصریح باشد بخلاف مالک و احمد که بطور
ایشان نکاح نیست و قید بیع اتفاقست که همین حکم است بر سه تزویج و اتفاق و طلاق منکوحه و
تزوج اختین فی عقدین دم پدر کاول و اگر نکاح کرد و خواهر او عقد معلوم نیست عقد اول
و آخر فرض تبیین و بلیع صاحب اگر کرده و میان آن هر دو و همچنین اگر یک عقد هر دو نکاح

بن سنی نیست که دینی و منع بود بلکه باغینی است که حکم نکاح از لزوم مهر و وقوع طلاق و عقد مباد
 طلاق ثابت نشود و نهایی نکاح بعد از عقد تابع پس اگر بجهت احتیاط و اختراز از وقوع در شبهه
 که مبادا حره اصل بود یا سگند بقیق او کرده باشد و حاشا شده در یاد او مانده بود نکاح میکند
 بود چنانچه در جامع مؤرت و سیداته و حرام است نکاح کردن غلام مالک خود را زیرا که مملوک است
 و مملوک نتواند که مالک باشد و اگر در دالمجوسیه و الوثنیه و حرام است نکاح کردن بن محوسیه یعنی
 آتش پرست و وثبه یعنی بت پرست و حل تزوج الکتابیه و حلال است نکاح کردن بن کافره
 کتابیه چنانچه اهل توریت و انجیل و الصابیه و حلال است نکاح کردن بن صابیه بقول صاحبیه حلال نیست
 و ظاهر آنحضرت امام پیداشته اند که صابیان قومی اند از نصاری که ایمان نبروردند و اگر شرف سیدیه
 کوکب چنانچه مغرت سید هم کعبه و صابیه گمان برده اند که صابیان کوکب است اما پس فوج
 از بت پرستان باشند و المحرمه و لو محرمها و حلال است نکاح کردن فی که احرام نبه باشد
 اگر چه ناکح نیز محرم بود و الاکامه و حلال است نکاح کردن کنیز کسی اگر چه قدرت دارد و مهر
 و نفقه حره و بطور شافعی مرد با وجود توین نکاح حره نکاح امره و انباشد و لو کفایه و اگر چه کنیز
 کتابیه باشد و طهره علی امه و حلال است نکاح کردن پس بر کنیز کفنی اگر کسی کنیز کسی در نکاح داشت
 و با وجود او حره نکاح میکند روا باشد کسه صحیح نیست عکس آن یعنی زن حره در نکاح دارد و
 با وجود آن کنیز کسی نکاح میکند روا باشد برابر است که نکاح حره بود یا نبوده و بطور شافعی منیده است
 نکاح کنیز که و اما باشد و لو فی عدة الحرة و اگر چه نکاح کنیز در عدت حره باشد در حد باین بقول
 امام اعظم ح و نزد صاحبیه مرد با وجود عدت بانیه اما در عدت رجیمه با اتفاق روا نباشد و اگر چه من
 الحرایر و الاکامه فقط و حلال است نکاح کردن چار زن از زنان صیل یا کنیز که پس پس یعنی حلال
 نبود نکاح زن بنجم با وجود چار زن یا در عدة چارم و آلتین للجد و حلال بود نکاح کردن زن
 مریده ایس سوم زن مریده احلال نبود و جعلی من زنی و حلال است نکاح کردن فی که حامله
 باشد از زمانا نزدیکی و حلال نباشد تا وضع حمل اگر چه همان انی او را نکاح کردیم و انباشد مگر آنکه او را
 کند که این عمل از دست پس نکاح و جماع هر دو حلال باشد چنانچه در جانشیه شیخ الاسلام است و بقول
 امیر سیف نکاح زن حامله از زمانا سست است الا من عیس و صحیح نیست نکاح حامله از غیر شافعی چنانچه

ع
 نکاح کنیز

نکاح حره
 نکاح کنیز
 نکاح حره

ولا کفایه این بابست در بیان اولیا و اکفایه آنکه اولیا جمع ولی است و
 مالک بود و اکفایه جمع کفو و کفو مساوی مانند بود و دیگر حق باب آن بود که اول بیان کفایت و ولایت بود
 بعد از آن سبیل مترتبه بر اینها لیکن چون درین چند سبیل اختلاف بود که صحیحست نکاح بی ولی یا صحیح
 نیست تا بعضی حکم بر بطلان و بعضی بر فساد نکاح کردن کرده اند چنانچه پیش ازین یاد کرده شود بنا بر آن
 که از این سبیل را مقدم آورد و گفت نقد نکاح حره مکلفه بیکه ولی روست و تمام نیست و
 صحیحست نکاح زن آزاد عاقله بالغه بجهت و اذن ولی نزد ما اگر چه نامحلف کفو بود چنانچه در کتاب
 دیگر صحیح گفته اند و لولا کفو بخلاف احمد و مالک شافعی که بطور انیان نکاح او نافذ نبود بهر حال
 همچنین است از دور و در هر است این ایدیه که نکاح منعقد نشود مگر بولی یا از امام محمد سنه که منعقد
 شود و اما موقوف بود و نقاد ابراجازت ولی و بر وی حسن ابن امام اعظم هم که اگر زوج کفو او نبود نکاح
 نشود و از قاضیه بخان است که این قول اصحست و درین باب مختارست بجهت فتوی و در قول اتق
 مکلفه اشارتست که نکاح تا بالغه اگر عاقله باشد نافذ نبود زیرا که تکلیف بمقبل و بلوغت و لا
 تجبر بیکر بالغه علی النکاح و خبر کرده نشود بیکر بالغه را بر نکاح یعنی اگر بکبرست و بالغ شد ولی را
 حق نبود که او را بجهت بکبر نکاح دهد تا وی قبول نکند زیرا بخلاف احمد و مالک شافعی رجوعا است که
 بطور ایشان بکبر کردن بر بیکر بالغه را و بود این نفی خبر بر نکاح میتواند که نفی مطلق باشد یعنی می تواند
 که او را از نکاح کردن منع کند چنانچه نتواند بکبر او را نکاح دهد و بکبر نیست که مرد نکاح بوسی ولی کرد
 باشد و بنده خلاف آن و در تعریف بیکر قید و نکاح از آن کردیم که تا موطوره زن از تعریف بکبر نباشد
 بخلاف تعریف صاحبان که وی تعریف بیکر باین عبارت کرده است لیکن چه التی میگردان طهیا مبتدا
 بها بکبر است که باشد ولی کننده و اول ولی کننده و ازین تعریف ولی زن خارج میشود و کانز وجود
 بعد ازین در اخبار شمرده فان استاذ بها الولی پس اگر طلب حاجت نکاح کرد و از بیکر بالغه ولی که
 بطلان نکاح کتم فسکت پس خاموش ماند بی بالغ از تکلم تا اگر بسبب منع خاموش شود حکم مختلف گرد
 و ضحکت یا بخندید او بیکت یا بکبرست او سر و سجا یا ترویج کرد بیکر بالغه را ولی که فی الجمله
 الحکم پس در اخیر ترویج رسید فسکت پس خاموش ماند و فسادن پس بکبر از آن خاموشی خنده
 و گریه و خاموشی بعد شنیدن خبر از نیست استخوانا و قیاس آنست که اذن نبود و آن استاذنها

غیر المولی و اگر اجازت نخواست از آن بکرانچه غیر ولی برای سناکت فلا بد من القول پس لایحاج
از صریح گفتن اگر صریح نگوید اجازت نباشد باز اگر کسی است که اجازت بود و همچنین است از کافی کالیت
چنانچه نفیه که در حق او مناصح باید و چیز از خاموشی و غنچه و گریه رضا نبود و من ذالت بکارها
بوقبیه و زنی که زایل شد بکارش و یعنی علامت و خیری او بجهت نفی از سستی به لیندی یا از بلند
به سستی جستن او حقیقه ای محض آدن او سراجة و یا نیز خم زیدن و بجل بکارش و تعس
یا دیر ماندن و خیری بی شوهر در خانه پدر او زنایا زنی نهانی کردن اگر زنایه کند حکم
او حکم بکر نبود فهی بکسر پس آزن بکرت و همه احکام همچنین است قول شافعی مگر در زنا و خنی که
در حکم ثقیب است و القول لها و مستبر قول ثن است ان اخلفا اگر خلاف کرد زن شوهر
فی السکوت و خاموش بودن سو کردن یعنی زن گفت نزد رسیدن خبر و نکاح کرده بودم
و مرد گفت که بوقت خبر شنیدن نکاح خاموش ماندی درین صورت قول قول نیست اگر مینه نباشد
و للمولی نکاح الصغیر و الصغیرة و مکرر است نکاح دادن نابالغ و نابالغه را برابر است که
ولی پدر بود یا غیر او عدل بود یا فاسق خلاف مالک حم و احمد که بطور ایشان بغیر پدر دیگری
روانیا شد و بطور شافعی بغیر پدر و جد دیگری حق نیست اما دل باید که مکلف بود تا اگر ولی غیر
مکلف بود و در تفریج صغیر و غیره روانیا شد و چون این باب مسایل ولایت کفایت است
لاچار تشریف می باید کرد بنابراین کازنگفت و للمولی العصبیة و ولی عصبیت و ولی نفیت
مبنی مالک است و شرعا جاری کننده فکر خود و دیگری برابر است که آن دیگر را متنی باشد بر حکم
یا نه قدر کتاب نکاح ولی کسی است که او را حق اجازت نکاح بود و ثبوت آن بصورت است و عصب
جمع است و آنرا جمع عصبیات آمده و واحد او عاصبت ما خود از عصبوت مبنی گرد گشتن یکجیزی
و شرعا نمک بعد از مردن عورت خود را و دیگر مرد و مرد او بصیبه عصبه نفیه است یعنی زنا خود
عصبه باشد نه آنکه بصیبه گیر می عصبه گردنجا که دختر یا برادر عصبه شوند آنکه با دیگری عصبه گردند
خواهر یا دختر عصبه و عصبه نفیه وین باب نزد است که متصل شود و دیگری و سینه و باطلاق
با اعتبار تعلیق و احد و ثنی و جمع و ذکر و نوشت یکسان است با ترتیب و اثرش بر صورت
در تقدیم و تاخیر یعنی آنکه در اثر مقدم بر و یا او در ولایت نخل مقدم است پس فیه تمام است

از پدر برزنجیست مدد و بعد از آن با اعتبار از همالت پس اصل یعنی پدر مقدم بود و از دیگران هر چند
 بالا رود و بعد از آن جز اصل قریب یا حق بود یعنی برادر بعد از آن جز اصل بعید یعنی برادر پدر بعد
 از آن عم پدر و خجسته پسران ایشان و نیز خندان و اقرب مقدم بود از خداوند گیتی است
 مثلا برادر مادری و پدر از مادری و پسران عم و عم پدر و عم جد و طعمه اخیار الفسخر
 و مرصغیه و صغیره است حق فسح نکاح یا بلوغ بیان شدن و فی غیر کلا یا لحد و تزویج
 کردن ایشان اغیار پدر و جد چنانکه عم یا مادر یا برادر و عصبیات دیگر و قاضی و موسی لیکن از تحقیق است
 که در تزویج قاضی و سلطان حق فسح نبود بشرط القضاء بشرط آنکه قاضی حکم کند بفسح نکاح
 پس اگر پدر و پدر پدر صغیره تزویج کردند ایشان را حق فسح نماند بلوغ و بطل نسبوک آنها و طار
 شود حق فسح نکاح بنجاش و مانند آن از علمت یکرا اگر دهنست نکاح در حال بکارت اما
 اگر بالغ شد و اثببت بنجاشی خیار او باطل نشود کلا یا نسبوک باطل نشود بخیار صغیره بلوغ
 بنجاش و مانند آن خواه زن دیده بود یا نه ما لم یرض و لو کلا تا مادام که راضی نشود صغیره
 بقای نکاح اگر چه سنای صبیح نبود و ولایت باشد چنانچه مردان باقیقت یا جماع کردن و توارث و ادب
 بیکدیگر و بیکدیگر قبل الفسخر پیش از فسح نکاح اگر کسی از زن و شوهر بمیرد پیش از بلوغ یا بعد از بلوغ و کلا
 ولایه لعید و صغیر و محجور و نیست ولایت مرئیه تا بالغ را و دیوانه را بر حکم و کافر علی
 مسلمة و نیست ولایت کافر بر مسلمة و آن لم یکن عصبیه و اگر عصبیه موجود نبود از عصبیات قریب
 و نسبیه نه سببیه فالولایه للام پس ولایت تزویج مراورست شتم لا اخت لایام و اگر او بر
 بنو ولایت تزویج مراورست و پدر رست شتم لایام و اگر او بر رست شتم لایام
 و بعد از خواهر پدر اولاد مادر که برادر مادری بود یا خواهر که این هر دو در رتبه برابرند شتم لایام و اگر او بر
 و بعد از اولاد مادر ولایت تزویج خداوند رحم و آن عمت اند یعنی خواهران پدر و نجب از ایشان
 احوال اند و حالات و آن برادران خواهران و بعد از ایشان اولاد عمه را شتم لایام که بعد از زن
 الارحام تزویج حاکم رست یعنی سلطان و قاضی که در فرمان و قید تزویج صغیره بود و اگر او بر
 القریب عصبیه کلا و بمرعیه است ولایت تزویج بغایت بودن اقرب مسافه
 القصر مقیدار یکدیگر در آن اه قصر و یا باشد نزد یا بخلاف فرد و شافعی که بطور ایشان هرگز رواست

و دیانته و مالا و کفایت اعتبار کرده شود از راه دیانت مال تا دختر صلحا گفته شود فاسق یا دونه
 تقوی است و حسب تفسیر رسیدن از خدا و خصلتها و نیک کردن اختلاف در شرط دیانت میان مشایخ
 بسیارست اما در اکثر متن با شرط طست نیز از روی مال کفایت اعتبار کرده شود یعنی مالک نفقه و مهر
 بود مرغذیه او عاجز از یکی گفتو بنا شد و از این میوسف بر تبت که قدرت معتبرست بر مهر و نفقه اگر چه
 بالفعل مالک نبود و حرقه و کفایت معتبرست از روی کسبه که بمعنی صناعتست پس حاکم و کنگار
 در این گفتو بنا شد مر عطار و بز از او نفقت عن مهر مثلها فللولی ان یفرق و اگر
 زن نخاک کرد و نفس خود را بکفو و نقصان کرد و از مهر مثل خود یعنی از قدر نهان قبلیه خود که در مال جمال
 و عمر برابر و اندر پس مرد و او است که جدا کند میان ایشان یعنی از قاضی تفریق طلبید و ایتم
 مهرها یا تمام کند مهر او مثل مهر امثال او و لو زوج الالب طفله غیر کفو و اگر نخاک کرد
 ولی صغیر خود را بغير کفو یا صغیره او و بچین قاحش یا بزبان بسیار یعنی در مهر زیادتی کرد و
 صغیر یا بزرگ صغیره و نقصان شد اما نقصانیکه مردم دیگر بآن رضی نباشند صحیح و او قبول
 امام عظم و زرد صاحبیه بزبان قاحش و انباشد مهر و طرف زیادتی و نقصان و لم یختر جائز
 و جایز نیست این نوع تزویج بغير کفایت لحد مر غیر پدر و پدر پدر مثل برادر و عم و غیره

فصل لا بن العمان یزوج بنت عمه من نقسه مهر سپر عم رست آنیکه
 نخاک کند دختر عم برای خود یا بن صورت که بگوید بخود شود تزویج کردم فلان بنیت فلان
 بن فلان اینچنین مهر برک نفس خود اگر آن بنیت حاضر باشد بگوید این دختر حاضر آمده اگر
 رو پوشیده باشد نیز نام پدر و پدر پدر بگیرد و اگر بزنه بود حاجت بنام پدر پدر آن نباشد و بطور
 زعفر و شافعی رد انبوه و این صورت همچنینست از کافی اما این قیست که ولی همون این عم بود
 و بجز و دیگر نباشد و لو کیل ان یزوج موکله من نقسه و مر و کیل رست که تزویج کند
 موکله خود را بزرگ نفس خود یا بن صورت که بگوید تزویج کردم موکله حاضر خود را اگر حاضر بود
 یا موکله خود فلان بنیت فلان بن فلان اگر حاضر نبود این قیست که او را کیل مطلق گرفته
 باشد که هر کس را تزویج دند یا او با گفته باشد که هم تو و کیل نفس من یا بن بزرگ تزویج نفس
 خود را اگر و کیل گرفته باشد که نفس او بغير خود شش معین یا غیر معین آنرا نباشد

ده درم قیاس عشق یا الوطی و الموت پس بر آن زن است ده درم بجماع بدون کلی از
 متر و بین بخلان فرود است و شافعی و مالک هم و بطور زفر مهر مثل واجب شود اگر اندک امید باشد
 و بطور بیهوش شافعی و بطور مالک آنچه قسمیه باشد همان لازم گردد و بالطلاق قبل الوطی تنصیف
 و بطلاق گفتن شوهر پیش از وطی نصف شود و درم یعنی چیدم لازم بود اگر ده درم یا کم از ده درم
 نماید باشد و نصف سمی اگر زیاده از ده درم نماید باشد زوایا و بطور زفر و شافعی هم مستعد واجب شود
 اگر کم از ده درم نماید باشد و اگر ده درم از ده درم نماید باشد بطور ایشان نیز نصف سمی لازم شود
 و آن لم یتمه او نفاد فلها مهر مثلها و اگر هیچ ندانید باشد یا نفی مهر کرده باشد یعنی گفته باشد
 کسی مهر نکاح کردم پس آن زن است مهر مثل آن در طایفه آن زن که وطی کرد زوج او مات یا مرد شوهر
 پیش از دخول بان زن نزد او و بطور شافعی در صورت چیزی واجب نشود و قول مالک نیز مثل
 شافعی است و همچنین است اگر زن بیرون در متن قید موت نوح اتفاقست و المنة انظر
 قبل الوطی مستعد واجب شود و اگر طلاق گفت زن پیش از وطی اگر مهر قسمیه نکرده باشد و
 دوج و خمار و ملحفة و آن متعیر این ده سنی و چادرست بشرطیکه بهای آنها کم از پنج درم
 و زیاده از نصف سمی نبود و اگر سمی بیشتر از ده درم باشد و ما فرض بعد العقد و آنچه
 فرض کرده شد است بعد از نکاح مرد تزویج کرده را و او را از مهر هیچ قسمیه نکرده باشد از آن
 بیک مقداری بیکه گیر راضی شدند یا نزد قاضی بدعوی رفتند و قاضی یک چیزی فرض
 کرد و او خرید یا وقت مناکحت مقدار از مهر قسمیه کردند و بعد از آن بر صفا یکدیگر چیزی بران
 قسمیه زیاده کردند مثلا وقت تقبیل و درم قسمیه بود و بعد از عقد ده درم بران زیاده کردند و ناسی
 درم شد که لا یتصف منصف نمیشود یعنی نصف مهر سمی بعد از عقد در صورت اولی و نصف
 آن ده درم در صورتی که زیاده از نصف است و طایفه از وطی لازم نشود و مستعد در صورت عدم قسمیه
 یعنی نصف آنچه زیاده بر اصل است در صورتی که زیاده از نصف است و بطور شافعی زیاده بر اصل
 مستند شود و قول اول از ابی حنیفه نیز همچنین است و صیحه خطها در سنت بر آنست که زن
 مهر را بچشمیدن مهر و المنة بلکه مهر من و حیض و احرام و صوم فرض کا الوطی و فعل
 یعنی نه از بدن مرد و نه در خانه مرد و یا در خانه ثالث بی الف و طایفه فرض کیا

در جهت نفاس آن ایضاً یار و زبنت فرض یکی از هر دو با وجود علم کحاح و علم یکدیگر بر شل و سکن
 در حق لازم شدن تمام هر دو صوت تسمیه مهر شل در مقابل التسمیه لزوم عقد ثبوت حبس و حبس
 نفقه و سکنی و در خرام بودن کحاح خواهر آن زن با وجود آن زن حریت کحاح در عقد او و حریت کحاح
 کنیز که بر او دیکر و حلال شدن کحاح مطلقه نشسته بر شوهر اول و ثبوت احسان و حبس میراث شل
 و طلی نباشد همچنین است از حیض و ولو عجیب با اگر چه شوهر است و خصیه بریده باشد و عذایا یا منی
 یعنی آنکه آلت او هست باشد سبب صبی یا پیر و جماع نتواند کرد یا جماع ثبوت کننده بکر یا خواجه
 تفسیر و در تن خواهد آمد او خصی یا خصیه او بریده باشند ذکر در اختلاف مالک و شافعی که خلوت
 ایشان شل و طلی نباشد و بقول صاحبیه خلوت مجرب شل و طلی نبود و این اختلاف قوی است که
 بعد از تفریق فامنی میان ایشان زن رسول مجرب نیارود باشد اما اگر زن بعد از تفریق بچه آورد
 از ایتام شدن عدت نکرد آن زمان با اتفاق خلوت شل و طلی بود نسبت است که در دایره حکمت
 خلوت با و طلی و در کحاح صحیح است اما در کحاح فاسد خلوت مائل لوطی نبود نزد ما و بطور الکام و کحاح
 فاسد نیز خلوت با و طلی مائل باشد و یحیی العدة فیها و واجب بشود عقد و خلوت برابر است که
 این موانع باشد یا نباشد سخنانا همچنین است از کافیه و لیست المنة لكل مطلقه و مستحب
 متعه دادن مرد بر مطلقه را یعنی بهر سفارتمی که از جانب شوهر بود بعد از دخول در کحاح که تسمیه مهر
 کرده باشد و آن یانه و قبل از دخول در مدت با تسمیه مهر الا المفقصة اگران مطلقه را که سرشده باشد
 بشوهر تسمیه مهر و مطلقه شد قبل از طلی پیش از جماع که متعه او را و حبس نه مستحب و یحیی مصل
 فی المناظر و واجب شود مهر شل و صوت شغار و شغار یکسری یعنی خلوت است و این نوع کحاح را
 خوانند زیرا که خالی از مهر است و صدقش آنست که یکی دختر خود یا خواهر خود و بیوچ کند بعضی مهر خواهر
 یا دختر باده او بشرط آنکه بضعی که بضع دیگر می نماید کند و مهر سازند در بیع صورت کحاح هر دو را
 باشد و مهر شل هر دو لازم گردد و خدمه تزوج حر و لایمهار و واجب گردد و مهر شل هر دو
 مهر ساختن خدمت تزوج آزاد یعنی اگر مرد زنی را نکاح کرد و زن مهر خود قرار کرد که شوهر بی خیال
 مثلا خدمت او کند و تعلیم القرآن و در صورت مهر ساختن خواندن قرآن مهر شل واجب است و لها حله
 لو عبدا و مانع تر است خدمت کناییدن و رعیت بدله کابین خدمت قرار کرده باشد اگر چه غلام

۴۱
 و در جهت نفاس آن ایضاً یار و زبنت فرض یکی از هر دو با وجود علم کحاح و علم یکدیگر بر شل و سکن
 در حق لازم شدن تمام هر دو صوت تسمیه مهر شل در مقابل التسمیه لزوم عقد ثبوت حبس و حبس
 نفقه و سکنی و در خرام بودن کحاح خواهر آن زن با وجود آن زن حریت کحاح در عقد او و حریت کحاح
 کنیز که بر او دیکر و حلال شدن کحاح مطلقه نشسته بر شوهر اول و ثبوت احسان و حبس میراث شل
 و طلی نباشد همچنین است از حیض و ولو عجیب با اگر چه شوهر است و خصیه بریده باشد و عذایا یا منی
 یعنی آنکه آلت او هست باشد سبب صبی یا پیر و جماع نتواند کرد یا جماع ثبوت کننده بکر یا خواجه
 تفسیر و در تن خواهد آمد او خصی یا خصیه او بریده باشند ذکر در اختلاف مالک و شافعی که خلوت
 ایشان شل و طلی نباشد و بقول صاحبیه خلوت مجرب شل و طلی نبود و این اختلاف قوی است که
 بعد از تفریق فامنی میان ایشان زن رسول مجرب نیارود باشد اما اگر زن بعد از تفریق بچه آورد
 از ایتام شدن عدت نکرد آن زمان با اتفاق خلوت شل و طلی بود نسبت است که در دایره حکمت
 خلوت با و طلی و در کحاح صحیح است اما در کحاح فاسد خلوت مائل لوطی نبود نزد ما و بطور الکام و کحاح
 فاسد نیز خلوت با و طلی مائل باشد و یحیی العدة فیها و واجب بشود عقد و خلوت برابر است که
 این موانع باشد یا نباشد سخنانا همچنین است از کافیه و لیست المنة لكل مطلقه و مستحب
 متعه دادن مرد بر مطلقه را یعنی بهر سفارتمی که از جانب شوهر بود بعد از دخول در کحاح که تسمیه مهر
 کرده باشد و آن یانه و قبل از دخول در مدت با تسمیه مهر الا المفقصة اگران مطلقه را که سرشده باشد
 بشوهر تسمیه مهر و مطلقه شد قبل از طلی پیش از جماع که متعه او را و حبس نه مستحب و یحیی مصل
 فی المناظر و واجب شود مهر شل و صوت شغار و شغار یکسری یعنی خلوت است و این نوع کحاح را
 خوانند زیرا که خالی از مهر است و صدقش آنست که یکی دختر خود یا خواهر خود و بیوچ کند بعضی مهر خواهر
 یا دختر باده او بشرط آنکه بضعی که بضع دیگر می نماید کند و مهر سازند در بیع صورت کحاح هر دو را
 باشد و مهر شل هر دو لازم گردد و خدمه تزوج حر و لایمهار و واجب گردد و مهر شل هر دو
 مهر ساختن خدمت تزوج آزاد یعنی اگر مرد زنی را نکاح کرد و زن مهر خود قرار کرد که شوهر بی خیال
 مثلا خدمت او کند و تعلیم القرآن و در صورت مهر ساختن خواندن قرآن مهر شل واجب است و لها حله
 لو عبدا و مانع تر است خدمت کناییدن و رعیت بدله کابین خدمت قرار کرده باشد اگر چه غلام

بود و لو قبضت الف المهر و هبت له و اگر قبض کرد زن هزار درم مهر شوهر و با بخشیدن آن هزار درم
 مقبوض کا مین بشود هر فطقت قبل الوطی پس مطلقه شد پیش از جماع رجع علیها با النصف
 رجوع کند بر آن یعنی باز نخواهد شوهر نصف مهر آن زن فان لم يقض الالف پس اگر قبض نکرده
 هزار درم مهر را و هنوز بزوجه دین است و او بخشید او قبضت المصف یا قبض کرده است نصف مهر را
 و هبت الالف و بخشید هزار را یعنی نصف مقبوض نصف غیر مقبوض بشود هر او هبت عرض المهر
 یا بخشیدن سه برابر را یعنی متاعی که در عوض کرده بود و قبل القبض او بعد از پیش از قبض کردن یا
 بعد از قبض فطقت قبل الوطی پس مطلقه شد پیش از و طی لم يرجع علیها بشی باز رجوع نکند بجز
 زن بجزی درین صورتها و لو نکحها بالالف و اگر نکاح مرد زنی را هزار درم علی آن لایحه چهار برین
 نکند و او را از شهر او و علی آن لایحه زوج علیها یا برین شرط که زن نخواهد برین و علی الف ان اقام
 لها یا برین که هزار درم بود اگر تقسیم سازد او را در شهر خود و علی الفین از آن چهار برین که دو هزار
 درم اگر بکشد او را از شهر او فان وفا و اقام فلها الالف پس اگر وفا کرد بر شرطها که وعده کرده است
 پس او دست هزار درم و الا ففصل المثل و اگر وفا نکرد بعد که کرده است ازین عفو پس بر آن زن
 مهر مثل نزد امام عظمی و بقول صاحبیه زفره اگر وفا نکرد پس بر زن است دو هزار درم مخمین است
 کافی پس بر او دست اختیار فسخ و لو نکحها و اگر نکاح کرد زن را علی هذا العبد و علی هذا العبد
 برین بنده یعنی دو بنده است و برک تعیین کن ازین بنده نکره بلکه گفت ازین بنده غیر معین حکم
 مهر مثل حکم کرده شود و مهر مثل برابر آن مرد بر آن زن بجهت تعیین مهر نزد امام عظمی اگر مهر مثل
 برابر آن مرد و غلام بود یا کم از ادنی بود پس مراد ادنی غلامین باشد مگر اینکه شوهر راضی باشد
 بدادن علی غلام و اگر مهر مثل زیاده از یا ار اعلی غلام بود یا برابر او زن اعلی غلام باشد مگر آنکه
 راضی شود و بگرفت غلام خست و بقول صاحبیه زن اخس یعنی ادنی غلامین باشد بغیر حکم خستن
 مهر مثل و علی فخرس و حمار یحیی و لو بسط او قیمته و اگر نکاح کرد زن را بر یکی سب یا بر غیر
 یعنی یکی معین نکرد و در صورت نکاح بر سب و خری در صورت بر خرو حش و سیانه سب و یا خرد یا
 بهای سیانگی و شوهر را اختیار بود خواه عین و سبط بدخواه بهای و سبط مخمین است و در یاد آن
 و اگر نکاح کرد زن را علی ثوب و خسل و خنثی بر جامه غیر معین یا بر شراب یا خوک و علی هذا

فاذا هو حس يا ابن سرکه یعنی اشارت کرد بر سرخی خمی و گفت این حم سرکه چون بعد بکاخ ۱۸۰
شرایط هر گشت اوست علی هذا العبد فاذا احتسب یا کخ کرد و بنده شمارا الیه پس چون تحقیق کردند
۱۸۱ نگاه او در ترازو و بیجی محصل التل و حب و در مثل و بصورت مهر کردن جامه با اتفاق شایخ و در
و خسرین زودا و بطوریکه احتسب بکاخ باطل است و در صورت سرکه که خمر بر آید و بنا بر که از او ظاهر شد
امام عظیم و بقول صاحبیه بر آید زن آن خمر سرکه و بهای حرکه اگر بنده بود و حب و در بر سر محمد
و در صورت بنده با امام عظیم است و در صورت خل یا میوسف و ان امهر العبدین و اگر کسی مهر کرد
و در ترازو واحد هاس و حالانکه یکی از ایشان حربه و قهرها العبد پس تهران همان بنده باشد
اگر بای آن بنده بدو درم بسد و بقول ابو یوسف آن بنده در تهاهی حریر من بندگی او و حب
و بقول محمد بنده با تمام مهر مثل و حب و در مثل یا در بهای این بنده بود یعنی آنچه مهر مثل زیاد
بهایی بند و باشد نیز بد تا مهر مثل تمام شود و این نیز کبر و نسبت از امام عظیم و فی الکاخ الف
انما یحب مهر المثل بالوطی و در کخ فاسد یعنی اگر کخ کردن فی را بکاخ فاسد بخانه کخ بفر
گواهان و کخ یک خواب و در حد و هر دوم در طلاق یا این و کخ پنجم در حدت چارم و کخ کثیر
بر حره مهر و حب نشود مگر بطی و اگر قاضی تفریق کرد میان ایشان پیش از وطی مهر و حب نشود اگر
بعد خلوت صحیح باشد زیرا که خلوت صحیح در کخ فاسد به خلوت فاسد است و در کخ صحیح حق
عدم لزوم چیزی از مهر و عقد و نفقه و لم یترد علی المستهی و زیاده کرده نشود و مهر مثل تا بر سر
اگر مهر مثل زیاده ایسی بود زیاده لازم نشود و زودا و بطوریکه مهر مثل و حب و در حد که باشد
یلتبب النسب ثابت میشود نسبت یک در اثبات نسب حقیقا کرده میشود و سر از بنده داشتن
و لدیس مزب میشود نسبت بر وجه تخمین است و در بای و اعتبار مدت حمل از وقت دخول
نزد محمد و فتوی بر همین است و از وقت کخ نزد تخمین پس اگر بانکه ارشش ماه زاده از وقت کخ
از وقت دخول چنانچه بعد از کخ شلاید و ماه دخول کرده باشد درین صورت بقول محمد نسبت
ثابت نشود و نزد تخمین ثابت گردد و این در صورتیست که در کخ فاسد او از بطی نموده اما اگر باوطی
کرده و بعد از خلوت شش ماه ولد آورد و زوج از وطی وی انکار کرد و نسبت ثابت نشود و مهر و حد
لازم نکرد و بر سر آنکه از امام محمد و از تخمین و حب و للعده و ثابت شود و بطی بوقت

جواب اختلاف مذکور در جبریت بیکدیگر در حال حیات و اگر اختلاف میان و ربای ایشان افتاد و بر
مسی فاقول لمودته پس اختیار قول در نه مرد و باشد نزد امام عظمی و دایمیست مگر اگر قدر
سهل گوید که قابل مهر نبود و بقول محمد قول در نه زنست در کم از مهر مثل و در زیاد از مهر قول در نه
ست همچنین است از کافی و باید که قنوی بر همین باشد و من بحث الی امرأة شیا و کسیکه فرستاد
بستون یک چیز بر میان ایشان اختلاف افتاد فقال هو هدیة لیکن گفت آنچه
فرستاده بود هر دو بدینی بحسب اظهار اتحاد بود و قال هو من المهر مرد گفت که این از مهر بود
فالقول له فی غیر المهر الا کل قول قول مردست در چیزی که از آن جهت خوردن ساخته
باشد چنانچه خلد یا آرد یا شهد و جزو یکی آنچه بر آرد خوردن ساخته باشد چنانچه نان گوشت و حلوا
و مانند آن از آنچه بگام شستن ضایع شود در آن چیز قول قول آن باشد و از محیط است که نتوانست
که اگر از آنچه زیارت است که بر شوهر واجب چنانچه دهنی و غیره قول قول زنست و لو نکح ذمی
بعیة و اگر نکاح کرد ذمی ذمیة بر دار یعنی کابین او حیوان حلال که بپوش مرد است ساخت او
بغیر مهر یا بی مهر نکاح کرد چنانچه در دیار هندست که در میان و حربیان مهر نکاح می کنند
و ذاجایز عندهم و الا آنکه نزد ایشان نکاح بی مهر جایزست و طهیت پس طلی کرده شد آن
و طلقت قبله او مات یا سلقه شد پیش از طلی یا مرد که مهر لها نیست مهر آن ذمیة را نزد امام
عظمی و بقول صاحبیه و ذرا که موطوره باشد یا ذمی بر مهر مثل لازم آید و طلاق قبل طلی معتد بود و باید
که قنوی بر قول صاحبیه باشد از جهت حرمت بضع و کذا الحرم بیان شده و همچنین است اگر نکاح کرد
حربیة در آنجا مهر نبود نزد امام عظمی و قید در آنجا بنا بر آنست که اگر در اسلام حربیة حربیة
او را مهر بود و لو تزوج ذمی ذمیة بجز او خذنی و اگر نکاح کرد ذمی ذمیة بجز او خذنی
معین یعنی مهر و خنیز معین کرد و فاسلما و اسلم احدهما پس مسلمان شدند هر دو یا یکی
الحض و الخذنیس مر آن نراست همان مهر و خنیز بقول امام عظمی و بقول امیر سیف و اگر مهر مثل بود
و بقول محمد او را بهای آن مهر و خنیز بود و فی غیر العین لها قیمة الحض و در غیر معین اگر نکاح
کرد ذمی ذمیة بر مهر و خنیز غیر معین مر آن نراست قیمة مهر و مهر المثل فی الخذنیس و مهر مثل
در خنیز نزد امام عظمی و بقول امیر سیف مهر مثل در هر دو صورت و بقول محمد قیمة در هر دو صورت همچنین

و اگر نکاح کرد ذمی ذمیة بجز او خذنی و اگر نکاح کرد ذمی ذمیة بجز او خذنی
معین یعنی مهر و خنیز معین کرد و فاسلما و اسلم احدهما پس مسلمان شدند هر دو یا یکی
الحض و الخذنیس مر آن نراست همان مهر و خنیز بقول امام عظمی و بقول امیر سیف و اگر مهر مثل بود
و بقول محمد او را بهای آن مهر و خنیز بود و فی غیر العین لها قیمة الحض و در غیر معین اگر نکاح
کرد ذمی ذمیة بر مهر و خنیز غیر معین مر آن نراست قیمة مهر و مهر المثل فی الخذنیس و مهر مثل
در خنیز نزد امام عظمی و بقول امیر سیف مهر مثل در هر دو صورت و بقول محمد قیمة در هر دو صورت همچنین

یا سکا تب یا ام ولد که یغیب بدیتو بقضا واجب شود بر مولی و اگر اشتن کینزک را از خدمت
خود بدیتوت گفت میا کردن خانه ست و در پنجام او آنت که ذکر کردم فقصد صه پس خدمت
کند کینزک بر مولی را و بیاطاها الزوج ان طفر و جماع کند او را شوهر اگر فرستاید و در غیر
اشا رقت که اگر کینزک را با شوهر سپرد و از خدمت خود جدا ساخت یا شرط بدیتوت کرد یا شوهر
او کو راجی باشد زیرا که خدمت کنا ندن حکم ملک است و آن ملک باقی است ولیکن نفقه بر
زوج واجب نشود بی بدیتوت و اگر مولی کینزک را در روزانه خدمت کنا ند و شبانه نزد زوج بیا
نفقه روز بر شوهر بود و نفقه شب بر شوهر همچنین است در نفقات القنیه و له اجدادها سیلی

النکاح و بر مولی است جبر کردن غلام و کینزک را بر نکاح یعنی اگر ایشان نمی بایند مولی الا
که اگر او را نکاح از ایشان و لیسقط المهر قبل السیدامة قبل الوطی و ساقط شود
اگر درون زوج بکشتن شوهر خود را پیش از و طی کردن دراز و ج او یعنی اگر مرد و او خود
یکس بر نه داده بود و هنوز و طی نکرده بود که مولی او را بکشت عمدا یا سهوا مهر آن کینزک از
کردن زوج ساقط گردد و قبول انا م عظم و قبول صاحبیه ساقط نشود و قبل و طی بر آنت
که بعد از و طی مهر ساقط نشود با اتفاق اما اگر او را خود را خود کشت در سیصورت مهر ساقط نشود

ولا یقتل الحرقة لنفسها قبله و ساقط نشود مهر حره بکشتن حره نفس خود را و الاذن
الغزل لسید الامه و حق اجازت در جدا اندن اب سنی از فرج مرمر است نزد امام
و بقر صاحبیه دن مر کینزک است و لو اعتقت امه او مکاتبة حیوت و اگر آزاد او
کینزک یا سکا تب که ایشان را نکاح شخصی داده بود اختیار دارد هر یک از او و سکا تب در بانی
داشتن نکاح و فتح آن و لو نزد جها حرا اگر چه شوهر آزاد بود و بطور شافعی و اجماع و مالک اگر
شوهر او آزاد بود او را اختیار نبود و لو نکحت بغیر اذن و اگر نکاح کرده بود کینزک نفس خود
یکس بی رضت مولی قنعت پس آزاد شد یعنی مولی او را آزاد کرد و نفذ بلا اختیار نکاح
نافذ باشد و او را اختیار نماند و بطور فخر نکاح او نافذ نبود فلو و طی قبله پس اگر و طی کرد زوج
کینزک را پیش از آزاد شدن فالله له پس مهر بر او شوهر بود زیرا که در آن وقت ملک بی او
و الا لها و اگر و طی پیش از آزاد شدن نباشد مهر مزین ارسد و من و طی امه ابنه

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

[illegible]

رسل و رشت
 بفتح ایسی مملد
 و کسان بنی
 کمیدن از زبان
 زن و طوطای
 از مصالح اللغه
 نقل کرده که لفظ
 نوی مختص
 بنیان آن در کلام
 سخته شود که
 بیان مفر
 گفته است این
 این کسب این
 یعنی که صاحب
 در مختار کرده
 خاص است از ادب
 مقصود زیاده
 رطاح لغت
 مطلب کسب
 از شان کسب
 ما از شان کسب
 یعنی کسب
 یعنی از شان
 چنانچه در کلام
 فتح الدین

آورد قاضی تفریق کرد و سبب با آوردن میان ایشان پس اگر با از زن بود بعد از دخول پس
 و را تمام هر دو و اگر پیش از دخول است نصف مهر و تخمین است از حاشیه و لوازم و اندام معا
 اسلاما معالم تبیین و اگر هر دو مرد شدند و هر دو اسلام آوردند یکجا جدا نشود زن از شوهر و شوهر
 زعفر و شافعی نفرت بود و بابت لوازم متعاقبا جدا نشود زن اگر اسلام آورد و نامیش
 پس از یکدیگر بعد از از تن او هر دو یکجا **باب القسم** بستم قاف و کاف
 جمله معنی نوبت و شرعاً بر یکریاضان نان در جاردان شبانند زن در محبت و جامع الکبر
 کالشیب کبر معنی مراد آنکه مرد بگوید اول سید مثل فیه است یعنی زنیکه شوهر را او پیش ازین بطی
 کرده است در سمت برابر اندم اشته و بالغه و صحیح و مرغیه و دیوانه و الجدیة کالقدمة
 وزن زوشل گفته است و المسلمة کالکتابیة و مسلمة مثل کتابیة فیه در قسم و المحرة
 ضعف الامة و زنی آیل را دو چندان کنیزک یا مکاتبه بود یا ام ولد و بشیر کالکاخ
 یعنی کنیزک شخصی نکاح کرده بعد از آن حره خواست حره را دو چندان کنیزک بود و لیسافز
 بمن شتاء و سفر کند بهر که خواهد از زنان و القعدة الحب قرع انداختن بحببت همراه بودن
 شوهر که از زنان مستحبست نزد او بطور مالک و شافعی واحد و حببت و لها ان ترجع و
 زنی است آنکه برگردد یعنی چون ناز او نب مقرر شود پس بر سر است که برگردد از همسر آن و هبت
 قسمها للآخری اگر بخشد یا بشد قسم خود را با اتباع خود **کتاب الرضاع**
 این کتاب بیان سائل رضاع است هو آن رضاع لغة نوشیدن شیر است از ایشان بود
 یا غیر آن و شرعاً حاصل الرضیع مکیدن کودک شیر خواره است من تدی الامامیه از
 پستان عورت دنی وقت مخصوص در وقت خاص گذشته بر مکیدن شیر حقیقه بود
 یا حکماً و حرم به و ان اقل و حرام شود با هر چند اندک مکیدن بود نزد احمد پنج مکیدن
 و ثلثین شهل درسی ده نوزاد و بطور فرد در سه سال و هبت قول لک و بطور شافعی چنانچه قول
 صاحبیه دو سال موافق بداید و بر دست شرح طحاوی و بطور شافعی چهار سال بقولی باز ده سال
 و قبل از سال قبل سیم و ماحرم بالانسیب فاعل حرم یعنی حرام شود بر رضاع آنچه حرام
 بنسب یعنی نکاح زمانی که بنسب حرام اند بر رضاع حرام شوند الا ام ایچه که حرام نشود در

فیه بالانسیب
 فیه بالانسیب
 فیه بالانسیب
 فیه بالانسیب
 فیه بالانسیب

خواهر رضاعی چنانچه منیره و منیره شیر زنی مکیده که آن زن مادر هیچ یکی ازین هر دو نیست برین
 حرام نشود و اگر کسی آن منیره که خواهر رضاعی این منیره شده است و در نسب حرام شود مادر خواهر
 زیرا که یا مادر حقیقی اریا شد یا انیاخ مادر و این هر دو حرام اند و احتیاطا نه و حرام نشود خواهر
 رضاعی یعنی کودکی شیر خورده و شیر مادر آن که این شیر از وی بوده است پدر رضاع این طفل شود و این طفل
 پسر رضاعی و میست و درست که مرد خواهر این کودک نخواهد زیرا که با این او در نسبیت و نیز
 این مرد را با و در نسبیت نبود زیرا که خواهر پسر نبی یا دختر بود یا برمی یعنی زنیکه او را نکاح کرد است و نه
 و هر دو حرام اند فرودج موصوفه و شوهر زن شیر دهنده لیکن هاتمه چنین و بی که شیر آن زن از آن
 رتوج است یعنی بعد حاصل شدن زادن شش ماه یا زیاد از شش ماه از وقت نکاح آن شوهر شیر آورد است
 و این حقراست از صورتیکه بعد از زادن شیر آوردن شوهر دیگر کند که آن شوهر دوم مرآن آن او این
 حکم بدرک دخل نبود و نیز ازین بگویم معلوم شد که اگر بکبر را بی تزوج شیر برآید بعد ازین می شوهر
 این نیز شیر زن بود نه شوهر اب للرضع پدر است شیر خواهر او و نه اخت و دختر او و این
 طفل بود و اخته عم و برادر آن زوج عم این رضع بود و اخته عمه و خواهر او عم این کودک است
 و محل اخته اخته رضاعا و حلال بود خواستن خواهر نبی یا رضاعی از آن برادر رضاعی چنانکه در
 کودک شیر مکیده خوردند و مادر آن علیحد دارند و دیگر را خواهر است نبی یا رضاعی یا اعتبار مکیدن شیر
 دیگر غیر این مضرعه را یا شد هر نکاح کردن خواهر نبی یا رضاعی آن دیگر و نسیا و حلال است نکاح کردن
 خواهر برادر نبی خواهر رضاعی بود یا نبی چنانکه مرد پس و دختر داشت از زن دیگر خواست و
 آن ترا دختر بود حقیقی یا رضاعی ازین زوج پسر داد این هر دو پسر آنرا و بیکدیگر برادران نبی باشند
 و هر یک را و او باشد که نکاح کند خواهر دوم برادر حقیقی یا رضاعی و لا حل بین رضعی و نسیا و حلال
 نیست میان شیر خورده یکیشان که در یک خانه خورد باشند یا در زمانهای مختلف و لفظ مذکور
 است تا اگر یک شیر پستان خورد و دیگری دوم پستان همین حکم است و بین من صفة بفتح ضا و نیست
 حلال میان شیر داده شده و ولد مضرعهها بکسر صمیم شیر دهنده و و ولد و ولد و پسر آن
 واللبن المخلوط بالطعام و شیر که اخته بود یا خورده غالب بود از طعام یا مصلوب یا برادر لا حیض
 حرام نکند نزد امام اعظم و بقول صاحبیه اگر شیر غالب در سینه ثابت بگردد و در صورت غلبه خورد و برادر

لشتمی امراه و اخته
 سوار رضاعی
 سوار رضاعی
 قید باشد برای امراه
 الواحدة لا تملك
 اجتماع فی رضع
 بهتمه احسنه
 لا يحرم احدھا
 على الآخر مكان
 سبیل النکاح
 محرم این اخته
 نفقه شیعہ و الحرة
 و اخراج من نجار
 بسبب کفر
 رکع فخره
 مسدود

سنا قال

الاستحباب

الاستحباب

والاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

الاستحباب

هر دو حرمت نباشد لیکن اگر طعام شیرین بخشد یا تفاق حرمت ثابت شود چنانچه اختیارات شرح
 طحاوی بطور اعمد نیز مخلوط بهر وجه محرم باشد و یقیناً الغالب اعتبار کرده شود غالباً لو بماء او
 دواء و لبن شایه اگر شیرین مخلوط بود یا آب یا دارو یا شیر زن او امراه اخیه یا مخلوط بشیر زن دیگر زن
 و بطور مالک شافعی یا مخلوط با آب دارو شیر اگر چه غالبی و حرمت ثابت نشود یا شیرین بقول محمد و
 نیز حرمت ثابت گردد اگر چه غالبی بود و لبن البکری و المیتة محرم و شیرینی بکر و مرده حرام کننده است
 سناکت را یعنی اگر زنی بکر یا شیر برآورد و گوشتی را شیر او بران گوشت آن زن بکر داد و او خواهر او حرام
 و همچنین اگر دختر کی بود بر برادر پدر او حرام گردد لیکن این حرمت بجانب شوهر او نکند زیرا که شیر بکر
 نیست تا اگر بعد طلاق پیش از وطی ضعیف و را بخورده جایز بود چنانچه در جامع و نورست و نیز اگر گوشت
 یا دق حری شیرین مرده مکید حرمت ثابت گردد الا احتقان ز احتقان یعنی با حتم کردن حرمت
 ثابت نکند یعنی اگر گوشت را شیرین مرده بکر کند حرمت ثابت نشود نزد شیخ و بقول محمد احتقان حرمت
 کند و لبن الرجل و شیر مرد حرمت ثابت نیست یعنی اگر مرد را شیر بدهد و صبیغ شیر او در حرمت
 ثابت نگردد و نیز اگر در حقیقت این شیر شیر نیست و النساء و شیر زن حرمت ثابت نکند نیست یعنی اگر
 و طفل شیرین مکید حرمت ضایع نبود میان ایشان ولو از صنعت جنس یا حرمه و اگر کسی
 و از آن اناج خود را هر دو حرام شدند برین مرد اگر آن کبیره طعم کرده باشد و اگر ویرا وطی نکرده
 صغیره حرام نگردد یعنی مردیست که دهن در نکاح کرده یکی شیر دار است و دیگر شیر خوار و این زن
 شیر دار اناج خود را که شیر خوار است شیر داده هر دو حرام از آن شدند که زن و دختر زن هر دو مکید شدند
 در نکاح و لا مهر للکبیره آن لم یطهاها و مهر نبود مرزن کلان اگر زن و یکی او نکرده باشد
 زیرا که فساد از جانب اوست بی استوار شدن مهر بطوری و اگر دخول کرده باشد تمام بود و للصغیره
 نصفه و مرصغیه و نصف مهر بود و زنا و بطور مالک چیزی نبود و بی جمعیه و رجوع کند شوهر
 آن نصف مهر علی الکبیره بر آن کلان آن تعدت الفساد اگر دانسته بهم قصد فساد
 نکاح کرده باشند و بیان بد انگلی است که اگر میدانست که در نکاح شوهر اوست و ضایع موجب فساد
 نکاح است و بی ضرورت اناج را شیر داده معلوم شد که بقصد فساد نکاح شیر داده باشد لیکن اگر
 ضرورت باعث گردد چنانچه صغیره شیر ملاک میشد یا علم نکاح نداشت یا علم فساد نکاح

با وی نبود درین صورتها فساد عمدانها شد و قول قول نیست با حلف در دعوی قعود و عمل آن
اگر اختلاف واقع شد در آن کبیره و شوهر چنانکه شوهر میگوید بد استگی شیر داده و زن گوید
بنیاد شیر داده ام و الا لا و اگر زن دانسته بهم قصد دارد شیر نداده بود شوهر رجوع نکند.

مهر صغیر بر آن کبیره و از و طلب بخند و بیعت و ثابت میشود صنایع بمایثبت به المال
 آنچه ثابت میشود ال یعنی گواهی دوم و دایک و دوزن و بطوریکه ۷ شهادت یک زن پس بود
 برای ثبوت صنایع و همچنین است بطور احمد و بطور شافعی بشهادت چهار زن صنایع ثابت گردد همچنین

درنہایہ کتاب الطلاق این کتاب در بیان سائر

طلاق است و طلاق لغت معنی ارسال است و شرعاً لایل ساختن قید که ثابت است با سباحت قبول
 نکاحین چنانچه کاتر خود میگوید هو رفع القید الثابت شرعاً بالنکاح آن طلاق برداشتن
 قید است که ثابت شده است از کتب شرع نکاح و از بیان معنی طلاق وجه ذکر طلاق عقب نکاح
 و رضاع معلوم و طلاق یا اعتباراً و رضا یا نفع است احسن و حسن و سخی و بدعی و کاتر هر یک را
 جداگانه ذکر میکند قبول خود و تطبیقها و احدها طلاق گفتن شوهر مرزن را بیک طلاق فی طهر

لا وطنی فیه در آن پالی که وطن نگزیده باشد در بیان و ترکان حتی معنی عدتها و گزینش
 وطنی و با آن زمان که بگزیده و احسن و نیکوتر است این نوع و ثلثانی اظهار و سه طلاق

گفتند در سه طهر حسن و مستی نیکوست و سنت است یعنی منسوب بدست و ثلثانی طهارت و
بکلمه بدعی و سه طلاق گفتند در یک طهر کلمات مختلفه یعنی بدفعات یا بیک کلمه یعنی بیک دفعه بدست

يعني يسوب ببدعت وعين الموطوءة تطلق السنه ولو حايضا وسكوه غير موطوءة طلأ
نفته فو لبنت اگر چه در حال حیض بود در تن مخمقرو قایست و خنده هو لسنی تطلقه بغیر المیخوله و لو فی
نفسی للموطوءة تفرق الثلث ترجمه و طلاق حصر بموت طلاق سنی یک طلاق است بغیر خوله

که چه در حقیق بود و بمطوره جدا گانه سه طلاق گفتند در سه طهر این عیبارت معلوم
ست غیر از خود که یک طلاق است و در حدین و در شرح این عیبارت مذکور است حتی لوقال انت

ما قولكم لثلاثة يقع في الحال واحدة ويعلق الثانية والثالثة بالزوج ناسيا وبالثالثة جهولا
 کسی گفت غیر مدخوله را تو طالق بسمه طلاق سنت یک طلاق واقع شود همان مان مطلق بود

طلاق ثانی و ثالث بکلیت کردن دوم بار و سوم بار و فقیر و کتب مستد و له التخصیص کرده اند
 در هیچ نسخه نیافته و در شرح همین عبارت و در شرح کتبی غیر معدن آورده قول و غیر الموطوءه ای
 تطلق البتة واحدة والزایه علیها بحد و ظهور الروایة و قبل ان السنته فی الحد تحقیق الموطوءه
 حتی لو تطلق غیر الموطوءه ثلثا یکره ترجمه طلاق گفته شود غیر موطوءه ابرای سنت از روی یک
 طلاق و زیاده بر یک بدعت است و این ظاهر و ائمت است و بعضی مشایخ گفته اند که سنت در حد
 خاص است بموطوءه تا اگر طلاق گوید غیر موطوءه آنست طلاق بیکه دفعه کرده بود و این عبارت
 نیز مخالف است با عبارت معدن زیاده ازین نیست که در غیر ظاهر و روایت جواز معلوم میشود
 سنت و ظاهر آنست که چون غیر موطوءه را یک طلاق واقع شد جدا گشت و محل طلاق ثانی و
 ثالث مانند دو طلاق دیگر باطل شدند پس بعد نکاح ثانی و ثالث چگونه واقع شوند که سنت
 باین مفت نیست در سه طلاق که بعد نکاح ثانی و ثالث طلاق واقع شود پس طلاق سنت
 در غیر موطوءه آنست که در مختصر است که همه متنها بران متفق اند از یک طلاق و در موطوءه طلاق
 در سه موطوءه و دلیل صاحب عدل اینج کتابی و نقلی بر نیست و بدانکه سنت و نوع سنت سنت
 عبادت سنت متابعت و سنت متابعت در سه طلاق است و ذکر این مسئله بحسب نفی قول
 زفرست و بطوریکه طلاق غیر موطوءه در حال حیض مکروه است و فرقی علی الاکثر و تفریق
 کرده است سه طلاق برای سنت باعتبار ایهام فین لا یمتیض در موطوءه که آیه یا صغیره بود
 یا مالم یعنی چون خواهد که سه طلاق گوید بر وجه سنت زنی را که حیض نمی بیند و اولایک طلاق
 گوید و چون بکراه بگذرد و دوم طلاق بچهارم سوم طلاق و بطور فرجامه را طلاق بر وجه سنت
 نبود و اگر یک طلاق و بطور احمد در حق صغیره و حامله بر وجه سنت هرگز نبود و صحیح طلاق بعد
 الوطی در وقت طلاق گفتن با ائمه و حامله و آیه ای از و طی زرد و او بطور زفر اگر خواهد
 که اینها را بر وجه سنت طلاق گوید و در و طی طلاق یک ماه مهلت کند و طلاق الموطوءه
 حایضا بدعی و طلاق گفتن موطوءه در حال حیض بدعت است فیداجعها پس اگر طلاق
 گفت موطوءه را در حال حیض بدعت است که رجوع کند بحسب رفع این بدعت و اقبال بدعت است
 و از کافی است که اول اصح و قول ثالثا نیز همین است و یطابقها فی طهران طلاق

بر طلاق زن آزاد و سائید اگر چه زن کتیه باشد یا ذمی که کتیه و ستوبه آزاد بود یا بنده کسی و الا حله
 نماند و طلاق کتیه که دو اند و بطور ستر ایام بر یکس نیست **باب طلاق الصبیح**
 این باب در سایل طلاق صبیح است و چون طلاق بر دو قسم است صبیح و کتیه درین باب بیان طلاق
 صبیح است بنابراین نسبت باب صبیح کرده و هو و آن طلاق صبیح کانت طالق چنانچه زوج گفت
 مرد و حیره را طلاقه و یا این نوعها گفت تو مطلقه و طلاقک فلیقع و احله واقع میشود و این طلاق
 یک طلاق سر حبیبه رجعی که ناعدت آن زن نگذرد و مرد اختیار است که با و رجعت کند یعنی برگردد
 از طلاق و زن حتی رود و در دست چنانکه در باب رجعت مذکور شود و انشاء الله تعالی و این از طلاق
 زبان عربی اند و زبان فارسی که استعمال اهل خراسان قرار گرفته و هشتم و یا استعمال عراق که
 کشاد و پاکشاده کردم و در گفتن است باز دوشتم از تو و چنانکه باز دوشتم اختلاف شایع است نزد
 بعضی صبیح است و نزد بعضی کتیه چنانچه از شرح متفق است و آن نوی که اکثر اهل ابله
 اولم میگویند و اگر نیت کرده و هر گفتن این الفاظ و سه طلاق یا نیت کرده طلاق یا نیت
 نموده باشد و بطور فرود شافعی و مالک احمد نیت اکثر را بود درین الفاظ و لو قال و اگر گفت
 الفاظ را تاکید است الطلاق او انت طالق الطلاق او انت طالق او انت طلاق او انت طلاق
 رجعیة بلا حلیة واقع میشود یک طلاق رجعی بجهت چیزی او نوی و حله یا نیت
 یک طلاق او و تثنین یا نیت کرده و طلاق درین هر سه صورت عدم نیت و نیت یک
 و نیت دو طلاق یک طلاق رجعی واقع شود و بطور فرود اگر نیت دو طلاق کند نیت یک
 دو طلاق واقع شود و آن نوی ثلاث اقول و اگر نیت کرد با این الفاظ سه طلاق
 سه طلاق واقع شود و آن اضاف الطلاق الی جملهها و اگر اضافت کرد طلاق
 برین چنانچه گفت همه مطلقه ام و الی ما یعین به عنها یا اضافت کرد طلاق سلفی
 بیان کرده میشود و آن لفظ از تمام بدن کالرقبة و العنق چنانچه گفت زانوی زور در
 طلاق و الروح و جان و البدن و تن و الجسد و تن و الفرج و اندام نهالی و الوکرة
 و الرأس و سر و الی جزء مشایخ یا نیت کرد طلاق را بسو اجزای غیر عین منها ای
 کمضها و ثلثها چنانچه نمیزن یا سوم حصه زن طالق تطلق طلاق واقع شود

کرد طلاق را الی الیید والرجل والدبر لا یسوی سوا و یا و در مطلقه نشود و مثلاً گفت سوا
 تو مطلقه و یا تو مطلقه و در مطلقه طلاق واقع نشود و نصف الطیقة او تا شهادت مطلقه
 و لیکن سوا و نیمه طلاق و سوم حصه طلاق تمام طلاق است یعنی اگر شخصی زن گفت ترا نصف
 طلاق یا ثلث طلاق تمام طلاق واقع نشود و ثلاثة انصاف المطلقین ثلاثاً تا جو است
 مر شرط بقدر اینی هرگاه نصف طلاق ثلث طلاق تمام واقع است پس اگر گفتن آن اگر ترا سوا
 نصف طلاق حاصل آنکه یک نیم طلاق باشد سه طلاق واقع شود و من واحد او صاحبین
 الی ثلث ثلثان و اگر گفت ترا از یک طلاق تا سه یا از میان یکی تا سه و طلاق واقع شود نزد

امام عظیم بقول صاحبیه طلاق بود و بطور فرجیری نبود و واحدی فی ثنّین واحدی ان لم
 یسوا و نوى الضرب و اگر گفت ترا یک طلاق در دو یک طلاق واقع شود و اگر نیت چیز نکره است
 یا نیت ضرب کرده و بطور فرجی اگر نیت ضرب کند دو طلاق واقع شود و ان نوى و حکم
 و ثنّین فثلث و اگر گفت ترا آن گفتن ضم کی با دو پس سه و ثنّین فی ثنّین و اگر گفت ترا دو

طلاق در دو و ثلثان دو طلاق بود و ان نوى الضرب و اگر چه نیت ضرب کند و من هذا
 الی الشام و اگر گفت ترا طلاق از اینجا تا شام واحدی رجحیه یک طلاق حی بود نزد ما و بطور
 زفر باین بود یعنی اگر زن گفت ترا طلاق از اینجا تا فلان شهر و لفظ شام تقریبی است و ممکنه
 او فی مکة و فی الدار بخیر و اگر گفت ترا طلاق بکوه و رکه و در خانه آن طلاق فی الفور بود

و چون حرف فی بیک معنی است بنا بر آن بیک عبارت ادا کردیم و فی اذا دخلت مکة تعلیق
 و اگر گفته ترا طلاق چون بگوید پس این لفظ برای شرط بود و تا اگر زن بگوید که در آید طلاق واقع شود

و اگر ندر آید طلاق واقع نشود **باب فی اضافة الطلاق**

الی الزمان این بابست در سایل نسبت کردن طلاق ابوقتی مثلاً زن گفت

انت طالق غدا و فی عند طلق عند الصبح و طالق فی زوا یا در روز فردا مطلقه شود و وقت

صبح یعنی طلاق واقع شود او را وقت صبح از فردا و نیت العصد یصح فی الثانی و اگر نیت عصر
 کرد درین هر دو گفتن در عبارت اول و انما باشد بلکه ز صبح مطلقه شود و عبارت دوم خوا
 و تا نماز عصر طلاق واقع شود نزد امام عظیم و بقول صاحبیه عبارت ثانی نیز رواست

و این حکم قضیاست اما باینکه روا باشد و فی الیوم غذا او غذا الیوم و در گفتن شوهر مرزن
 طالق در امر و زیاده و امر و زیاده کلام اعتبار کرده شود و لفظ تخفین را و لفظ تانی لغوی بود پس
 و در صورت فی الیوم غذاها نشان طلاق واقع شود و لفظ غذا لغوی گردد و در مذاقه الیوم و در
 طلاق واقع شود و لفظ الیوم لغوی باشد انت طالق قبل ان اتزوجها و اگر زن را گفت تو طلاق
 میشی اگر ترا نکاح کنم او امس بالغت تو مطلقه و بیرون و نکاحها الیوم و حال آنکه نکاح کرده است
 لغوی برد گفتن او لغوی بود پس طلاق واقع نشود و آن نکاحها قبل امس و اگر زن را گفته است
 از ده کلام سابق زن را نکاح بود پس از ده روز چنانچه روز گفتن و این کلام در سهیم یا چهارم یا پنجم
 مثلا از روز نکاح واقع که آن واقع شود طلاق بران نشان این نشان انت طالق مالم اطلقا
 اگر شوهر گفت تو طالق تا زمانی که ترا طلاق نگویم او مصتی له اطلاق او مصتی مالم اطلاق
 یا بلفظ مستی یا مستی گفت و سکت و بعد از گفتن یکی از این الفاظ خاموش ماند طلاق مطلقه
 گردید و نشان لم اطلاق او اذا لم اطلقا او اذا مالم اطلاقا و اگر گفتن شوهر مرزن
 تو مطلقه اگر طلاق نگویم ترا و بلفظ مستی یا اذا گفت و خاموش نشد و حتی میوت تا حلال
 تا آنکه بگوید که از شوهر روزن نزد امام عظم و بقوا صاحبیه مطلقه گرد و باید که خاموش ماند
 چنانچه در فقهها می لم و می لم و می تا چون نشان غیر مدخول بود و در غیر مدخول بود و در غیر مدخول بود
 اگر زن بگوید و یا غیر از این طلاق بگوید هر یک یک خطه لطیف پیش از هر یک طلاق واقع شود
 پس در حقیقت که موجب اثبات میان ایشان نمائند همچنین است از نحایه انت طالق
 مالم اطلاقا انت طالق اگر بزد و بگفت تو طالق تا ترا طلاق نگویم تو طالق طلقه
 هذه الطلقة مطلقه باین لفظ طلاق اخیر و بطوری فرد و طلاق واقع شود اگر زن مطلقه بود
 و این تیاس و ادل سخنان انت کذا یوم اتزوجها و اگر زن را گفت تو خفینی یعنی مطلقه
 روزی که نکاح کنم یا نکاحها ایلا خفست پس نکاح کرد و آن را در وقت شب حانت گرد و طلاق
 واقع شود بخلاف کلام البید بخلاف اختیار یعنی اگر بزد و بگفت امرک بیدک یوم یوم
 زید اختیار تو بدست تو روزی که بیاید زید و زید و شب میاید در روز ازین اعلم نشد تا شب
 اختیار بدست زن نباشد همچنین است و جامع رموزا تا منک طالق لغوی اگر بزد و بگفت

من ان تو مطلقه اسم این گفتن را لغویان بدین معنی نهاده اند: باشد و آن فوی و اگر چه نسبت طلاق کرده باشد
 زیرا که ضابطه طلاق تغییر محل است و تنبیه فی البیان و الحرام و جاد شود در باین حرام یعنی اگر زن گفت
 من ان تو یا نیم و یا از تو حرام نیست طلاق کرده جاد شود زن از وی و بطور طلاق واقع شود اگر چه نسبت طلاق
 داشته باشد انت طالق واحد اول گفت تو طالق یک طلاق یا هیچ نداشت طالق صحیح است و هیچ
 موثک یا گفت تو طالق یا مردن من یا مردن تو لغویان بدین معنی نهاده اند: هر یک ازین سه قول و بقول دیگر صرف هم در
 قول اولین قبول در یک قول اول یا طلاق رجعی واقع شود و لو صلح او و شقصها بکمال
 او صلح او شقصه اگر مالک شد کسی ن ایضی مردی کنیز که کسی نکاح کرد بعد کمال او مالک شد
 یا بعض او را بیع یا هبه یا ارث مثلا خرید او را یا مالک او را بخشد یا ارث گرفت و همچنین در
 یا نالت یا ربع یا غیره یا غلام شخصی یا زن موزنی حره نکاح کرد بعد آن زن تمام آن حره
 را مالک شد یا بعض او را بوجوه مذکوره درین هر دو صورت بطل العقد باطل میشود عقد نکاح فلو
 استثنی اها و طلقها لم یقع پس اگر خرید شوهر زن خود را که کنیز شخصی بود و بعد خریدن او را طلاق
 طلاق واقع نشود زیرا که مالک قیده او را باشد و ملک متعه در ضمن برآمد و عقد نکاح که سابق بود باطل شد
 بمجرد خریدن و محل طلاق همانا نالت طالق ثلثین صحیح عتیق مولاك اگر گفت منكوه خود را که مملوک
 کسیست ترا دو طلاق باز کردن مولاته یا لك ترا فاعتق پس آزاد کرد او را و امولای او و له
 الرجوعه و مر آن شوهر است حق رجعت زیرا که کنیز که آزاد شدن حق سه طلاق شد و لو تعلیق
 عتقها و طلقها و مطلق شوعتق کنیز که تعلیق مولى و دو طلاق او تعلیق زوج همچو العقد
 بآدم فردا چنانچه مولا نش گفت اذا جاء الغد فانت حرة و زوجش گفت اذا جاء الغد
 فانت طالق و هرگاه بیاید فردا تو آزادی تو مطلقه فجاءه لا پس فردا آ کنیز که آزاد شد و
 در رجعت نماند شوهر را بر کوبه زیرا که متنی و طلاق قرین یکدیگر واقع شدند پس طلاق مطلق انقاد
 زیرا که کنیز که دو طلاق محتاج بجلاله گردد و نزد امام اعظم و بقول صاحبیه نه بر حق رجعت باقی بود
 همچنین است از کافیه و بعد ثلث حیض و عدت آن زن سه حیض بود و هر دو صورت با اتفاق
 زیرا که بعد از متفق حکم دیگر زنان باز بر اصل گرفته انت طالق هکذا تو طالق چنین و اشار
 مبتلث اصابع و اشارت کرد و سبب ان فقی ثلث پس آن اشارت سه طلاق است لیکن اگر

بزبان گفت انت طالق گفته او اشارت به الحثیت نکرد و یک طلاق واقع شود همچنین مستأذنه می بخشد
 گفت انت طالق باین تو طالق باینه و آن زن و خوله بعد یا غیره و خوله و بطور شافعی اگر خوله بود و
 واقع شود او ایجابی باین یکی ازین الفاظ گفت البتة بکمال معنی قطع کنند یا قطع کرده و او گفت
 الطلاق یا بدترین طلاق او طلاق الشیطان یا مثل طلاق شیطان او البدعة یا طلاق
 شایع او کالجبل یا طلاق مثل کوه او اند الطلاق یا سخت ترین طلاق او کالف یا مثل
 او ملا البیت یا بر بری خانه او تکلیف متدبیه یا سخت طلاق او طویل یا طلاق دراز
 معریضه یا طلاق بین فحش باین طلاق که وصف کرده است او را یکی ازین اوصاف و احده باینه
 یک طلاق باینست علم بنیو ثانی اگر نیت کرده است چیزی را و اگر نیت داده باشد طلاق باشد همان باشد

فصل فی الطلاق قبل الدخول بها این فصل در سایل طلاق پیش از دخول بزبان معنی
 پیش از دخی طلاق غیر الموطوءة ثلثا مردی طلاق گفت غیره خوله را نیت طلاق و حق هر
 طلاق واقع شوند و بقول حسن تعبیر یک طلاق واقع شود مگر وقتی که گوید اند ختم بر توست طلاق بچهار
 از کافی و آن فرقی را اگر غیر موطوءه را جدا گانه گفت است طالق طالق طلاق طلاق یا گفت
 طالق واحدة و واحدة و واحدة همچنین از کافی نهایی یا نیت بواحدة بعد از دخول یک طلاق
 نزد ما و بطور مالک اگر گفت انت طالق واحدة و واحدة و واحدة هر طلاق واقع شود و بطور احمد صورت
 انت طالق طالق طالق واقع شود و لو ماتت بعد الايقاع قبل العدد و اگر زن بیرون
 واقع کردن طلاق پیش از بیان شما طلاق از یک یا دو مثلا لغا بهیچ وجه این گفتنی و لو کالت
 طلاق واحدة و واحدة او قبل واحدة او بعدا واحدة تقع واحدة اگر گفت تو طالق
 و یکیش از یکی یا یکی بعد از یکی یکی واقع شود باینکه و بطور مالک گفت انت طالق واحدة واحدة
 دو طلاق واقع شود و فی واحدة بعد واحدة او قبلها واحدة او مع واحدة او مع واحدة
 دو گفتن این کلمات مرزن که تو طالق بیک طلاق بعد یک طلاق یا پیش از آن یک طلاق یا یک
 طلاق یا باین طلاق یک طلاق گفتن دو طلاق واقع شود بقول ابو یوسف گفتن بهما و احد
 یک طلاق واقع شود چنانچه از کافیست و از دخلت معنی اگر گفت اگر در آئی تو در خانه فانت
 طالق واحدة و واحدة پس طالق از روی یک یک دخلت پس آمد در خانه تقع واحدة و نام

بکینطلاق نزو نام غظم و بقیل صاحبیه و طلاق واقع شود بمحبتین است از کانی وان آخر الشتر و اگر شوهر
 شرط را بجا نیاورد گفت انت طالق واحدة واحدة ان دخلت تراک طلاق و یک طلاق اگر دانی حتی و آن را بجا نیاورد
 گفتان ببن و طلاق واقع شود بقیل و بقیل یعنی لغزشم **باب کفایه** چون ذکر
 الفاظ صحیح تمام کرد اکنون خواست که ذکر الفاظ کنایات کند و گفت این باب بیان کنایت طلاق است
 و کنایت آنرا گویند که مراد او ظاهر نباشد و بعضی بولغان کنایت را تعریف کرده اند که الفطی است محتمل بیان
 و غیر آن لا تطلق بها الا بالنیة مطلقه نشود و بکفایت طلاق او کلا له الحال ابدالات حال یعنی
 در آنوقت که بلفظ کنایت حکم کرویست مذکره طلاق میان شوهر و زن یا وکیل زن یا خویشان آن بود و یکی
 از میان طلب طلاق میکردند از شوهر و تطلق واحدة رجعية و مطلقه شوند زن بیک طلاق رجعی
 فی اعتدای و استنبی و رحمک وانت واحدة از گفتن شوهر مرز و جداعت دار و پاک کن
 رحم خود و رحم بچه آن را گویند و در بیکانه و فی غیرها و در غیر این لفظ از الفاظ کنایت طلاق باینکه
 طلاق باین واقع شود و از نوعی گفتن و اگر چه نیست کردید و طلاق و بطور شافعی واحد و طلاق واقع
 شود و یصح النیة الثلاث و بر او بودیت سه طلاق و درین الفاظ واهی و این الفاظ کنایت
 که بایشان طلاق واقع شود و انت یأتین تو جدا شونده و یتة و قطع شونده یا قطع کننده و بتا و شتر
 بتست و در معنی و حرام خلیة حرام مشهورست تنها شونده یا تنها کرده شده و بطور احمد بلفظ حرام واقع
 نشود و بریه و نیز شونده و جیلاک علی غار یک در میان تو بر کوهان تو و غارب لغت یلندی
 گویند که بر این گردن حیوانات و پیش از پشت باشد یعنی ترا سر کردم هر جا دانه برو و الحق با هلاک و بر بچه
 بروم خود و و هیک با هلاک و بختیدم ترا بروم تو و سر حجت و از قید گزاشتم ترا و فارقت
 و جدا کردم ترا و بطور احمد و شافعی این دو لفظ و خل الفاظ صحیح اند که کنایت امریک بیدک کار تو بدست
 تست اختاری اختیار کن خود را انت حرة تو آزاد هستی قتیعی قتیعی بیوش و قتیعی چیز را
 گویند که زنان خود را بوسی بپوشند و بپوش و غار بیوش و غار و نهیست که زن بپوشد و بی سر پوشد
 استنبی بپوش خود را آخری مسافر شو آخری بر اذهبى برو حق می تابد و متابقی
 الا نرا ج خواه شوهر آن الفاظ کنایت تا اینجا تمام شدند اکنون تلایم صحیح و کنایت مسائل
 ذکر میکنند و لو قال اعتدک کلتا و اگر شوهر گفت مرز و جداعت اعتدی سه مرتبه مثل اعتدی اعتدی اعتدی

و نوی بکاول طلاق و نیت کرد بلفظ اول طلاق و بیا بقی حیضا و بدو لفظ باقی نیت حسین
 مصداق و تسدیدین کرده و معنی قاضی گفته و او قبول کند و حکم کند بوقوع کی طلاق و نیت
 طلاق و آن لم یبق بیا بقی نیت اگر نیت کرد بدو لفظ باقی چیزی از حیض طلاق بعد نیت کردن بلفظ
 طلاق یعنی ثالث پس آن سه طهره طلاق نامد و بپوز فرکی طلاق و تطلق بلسبت بام ایده و مطلق
 زن گفتن نیتی تو مر از آن و کست لک بزوجه یا اینکه فیم ترا شوهر آن نیت اگر نیت کرد بلفظ
 طلاق و این قول امام غنیمت بقول صاحبیه مطلقه نشود اما اگر نیت طلاق کند باین هر دو بلفظ
 طلاق و نیت الصریح یا بلفظ الصریح و الیائین و طلاق صریح میرسد بصریح و باین یعنی اگر خوله
 را طلاق گفت بلفظ صریح چنانکه انت طالق و یا طلاق باین گفت و زن هنوز در عتد است که از
 او را بلفظ صریح چنانکه انت طالق بگوید یا این ببرد و آن متصل شود و دوم طلاق نیز افتد باین
 زن و الیائین بلفظ الصریح یا الیائین و طلاق باین بلفظ صریح نه باین چنانچه خوله
 را گفت انت طالق و هنوز در عتد است که باز بگوید یا انت طالق باین تو مطلقه باینه این طلاق
 بادل متصل شود و طلاق دوم واقع شود اما اگر در خوله را اول طلاق باین گفت و باز در عتد او را طلاق
 باینه بگوید این طلاق دوم بطلاق اولی پیوندد و دوم طلاق بلفظ اولی اگر کان معلقا که اگر طلاق
 باین معلق بود بشرط آنرا بعد وجود شرط باینه سابقه پیوندد چنانچه بدخوله را گفت آن
 دخلت الدار فان انت باین اگر در خانه تو مطلقه باینه و آن زن هنوز در خانه ندر آمده بود که او را
 طلاق باین گفت و بعد از آن هنوز در عتد بود که در خانه درآمد و دوم طلاق که معلق بود بدخول خانه بود
 بشرط نیز واقع گردد و این ن مطلقه بدو طلاق بود **باب تفویض الطلاق**
 چون طلاق تصرف در ملک متعبر بقید ثابت شرعا و در کالات جاری میتواند شد و لهذا گاهی
 شوهر تفویض طلاق بحکم و کالات نیز میکند که از خواست که حکم این نوع بیان کند گفت در شهرن طلاق
 یعنی زن اختیار می ساختن بطلاق گفتن نفس خود را قالها اختاری اگر شوهر گفت من مکتوبه اختیار
 کن نفس خود را یعنی که الطلاق در انحال کر نیت کرد باین گفتن طلاق یا یعنی از لفظ چهارمی نیت کرد
 که طلاق بدو نفس خود را اختیار پس اختیار کرد یعنی زن گفت اختیار کردم نفس خود را فی مجلسها
 در میان مجلس باین بواحد جدا شد و بیا طلاق باین قول کالاتی مجلسها اشیا است اگر اختیار

میباشند پس این کلام از شوهر یا نمیدانم اختیار طلاق نفس خود را اختیار کند طلاق واقع نشود و انفس
 نية التلک در وجود نیت سه طلاق و بهر حال که شافعی نیت طلاق صحیح باشد و ان قام منقاداً و
 فی عمل اخس باکره شده شود یعنی چون لفظ اختاری از شوهر یا زن بفرستند و بخواهند و بعد از شنیدن
 برخواست یا بگریزی بگریز و غیر آن کار که بآن مشغول بود اختیار او باطل شد و در احوال ماند که
 این اختیار نفس خود را طلاق گوید زیرا که تملیک است نه نکاح که همه معروف است و باشد مخفیست و
 رموز در ذکر النفس و الاختیاره فی الحد کلامیها بشرط آوردن لفظ نفس یا اختیار
 شرط است و کلام از شوهر وزن یا آنچه شوهر گوید اختاری نفس است و اختاری اختیار
 یا این لفظ از شوهر صادر و زن گفت اختارت نفسی اختیاره طلاق واقع شود اما اگر شوهر گفت
 اختاری وزن گفت اختارت و لفظ نفس و اختیاره از هیچ کسی نه آید طلاق واقع نشود و لفظ اختاری
 که بالا گرفت صیغه امر بود و جواب و اختارت نفسی صیغه مضی و ان قال لها و اگر شوهر گفت من زن را اختیار
 فقلت پس زن و جواب یا گفت انا اختارت نفسی پس اختیار میکنم نفس خود را بمضارع او اختارت
 نفسی یا گفت اختیار کردم نفس خود را طلاق مطلقه شود چون این لفظ با لفظ سابق در صورت مخالف بود
 باعتبار جواب یا مضی و مضارع بنا بر آن او نیز جدا کرد تا معلوم شد که حکم هر دو یکسانست اگر چه مضی
 لفظی دارد و الا ضمناً حکم این نیز معلوم شده بود و ان قال لها اختاری اختاری اختیار
 و اگر گفت نه و وجه اختاری بتکرار است یا فقلت پس زن گفت اختارت اولی اختیار کردم
 اختیار طلاق اولی او الی سطر اول الاخیره یا گفت اختیار کردم میانی یا آخرین او اختیار
 یا گفت اختیار کردم اختیار کردنی و لفظ اولی وسطی و اخیره گفت دفع التلک واقع شود و هر سه طلاق
 بلا نية فی التلک نیت سه طلاق باشد و هر سه را بقبول صاحبیه در سه صورتها که طلاق واقع شود
 کذا فی حاشیه الکفر و لو قالت و اگر گفت زن و جواب شوهر در آن صورت طلاق نفسی طلاق
 دائم نفس خود را و اختارت نفسی یا اختیار کردم نفس خود را بطلیق یک طلاق باینست و
 جدا شود و یک طلاق باینست شوهر احق حبس نباشد و آنچه در بایست که یک طلاق جمعی معمول است
 جواب نیست که در متن کسر است امرک بیدک فی تطلیق مرد و زوجه گفت امر و حکم تو برست
 در یک طلاق یعنی ترا برده ام حکم یک طلاق گفتن بر نفس خود او یا گفت اختاری تطلیق

اختیار کن بطلاق یا خیار مت فقهها پس اختیار کرد نفس خود را طلاق جمعیه مطلقه شود بطلان
رجعی امرک بیدک و اگر گفت زن را مر تو بدست تو یعنی ثلثا نیست کرد باین گفتن طلاق فقال
اختارت لنفسی بواحدة پس گفت زن در جوابش بر اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق و تعین
طلاق واقع شود لیکن اگر نیست سه طلاق ندارد یک طلاق باین واقع شود که زانی مهبط و فی طلاق
بواحدة و در جواب گفتن زن طلاق گفتم نفس خود را بیک او اختارت لنفسی بطلیق یا نه یا کردم
نفس خود را بیک طلاق بابت بواحدة جدا شود بیک طلاق و لایدخل اللیل و نه در آید شب
و گفتن شوهر مر زانی امرک بیدک الیوم در قول مرد که کار تو یعنی اختیار تو بدست است امروز
و بعد غد و بعد فردا و از دست او امری بوجهها اگر رد کرد زن اختیار خود را در همان روز بطلان
امر ذلک الیوم باطل شد اختیار آن روز و کان بیدها و باشد و است او بعد غد بید فردا و اگر
زنی اختیار روز دیگر نه بانی نماند و فی امرک بیدک الیوم و غدا و گفتن پنج مرز و نه اختیار تو بدست
تست امروز فردا بیدخل اللیل شب آید نیز فردا تا فردا شدن اختیار بدست و باشد و ان رجوع الی
فی یومها و اگر رد کرد زن اختیار آن روز لم یبق فی الغد بانی نماند اختیار او را فردا و ظاهر و است
امام عظیم است که اختیار بانی باشد او را در روز فردا و همچنین است از کانی و لو مکنت بعد البقوع
و اگر رنگ کرد بعد از آنکه شوهر اختیار بدست او داد و دیگر روز یک یا کم یا بیش و لم یبق وزن از مجلس
او جلست عنه یا تناده بود نوشتن از دادن او انکت عن حقو یا تکیه کرد و نشست یعنی چو
شوهر او را اختیار سپرد تناده نوشتن یا شسته بود در انحال تحیه کرد و اعکست یا عکس آن کرد
یعنی تکیه نشسته بود بر تناده نوشتن او ادعت یا ها المشورة یا طلقه پذیر خود را بر
صلحت رسیدن او شهود الا لشهاد یا طلقه گوئان این برای گو یا ساختن او کانست
دابة فی قفت یا بر چارده بود که میراند او را پس استاده ساخت بقی خیارها بانی بود اختیار او
یعنی باین مجلس تغییر نکرد و حکم یک مجلس باشد و ان سادت کا و اگر بداد به سوار شده بود و اختیار
دادن شوهر او را و ادرا و ان ساخت اختیار او بانی نماند زیرا که مجلس متغیر شود و الفلک کالمیت
کشی همچو خانه است تا اگر در کشتی بود مذکوشی تناده بود شنیدن نوحه اختیار کشتی روان شد اختیار او
نشد و همچنین است در ان و لو قال لاطلقتی ففک و اگر گفت مرز و نه طلاق بگو مر نفس خود را و ان

و بیعت کرد و از یکی یاد و سه او نوی واحد یا نیت کرد یک طلاق فطالقت پس این طلاق گفت
 وقعت رجعية واقع شود یک طلاق جمعی فان طلقت ثلثا و نواه و قعن و اگر زن سه طلاق گفت
 و انصوت بگوید و شوهر نیت سه طلاق کرده بود هر سه طلاق واقع شود قایده قید زوج نیست که اگر مرد
 نیت سه طلاق نکرد باشد سه طلاق واقع نشود و باینست قسمی که بگفتن زن جدا کردم نفس خود را
 و جواب گفتن شوهر طلقی نفسک و سه که بالا گرفته است طلقت مطلقه شود زن بطلاق این در ظاهر
 روایت و تبقی از امام اعظم مطلقه نشود که با خدرت و مطلقه نشود زن بگفتن خود آخرت خود را
 گفتن مرد طلقی نفسک و لا یمالك الرجوع و مالک نشود مرد بر رجوع یعنی شوهر نتواند که برگردد
 از آن اختیار که بگفتن طلقی نفسک اختیار طلاق زن بگو سیرت و اختیار از گو باز تاندری
 تقید مجلسها و مقید بودند یا طلاق مجلس اگر از اینجا برخاسته و جامی گیرفت اختیار طلاق
 الا اذا ساد متی شدت مگر چون یاد کرده لفظ متی شدت یعنی گفت طلقی نفسک متی شدت پس
 زان اختیار باقی باشد باین مجلس بعد از آن مجلس و لو قال للرجل و اگر گفت مرد و اگر طلاق امر
 طلاق بگو زن مالم تقید بالمجلس این تفویض مقید نبود مجلس تا بعد مجلس نیز آن شخص تواند
 که زن را طلاق دهد الا اذا ساد از شدت مگر وقتی که زیاده کند بر آن لفظ طلق امراتی آن
 یعنی گفت اگر خواهم پس بر صیحت اختیار طلاق گفتن آن شخص زن اختیار دهنده است مقید به
 مجلس بود و لو قال طالطقی نفسک ثلثا و اگر زن یک گفت طلاق بگو نفس خود را سه طلاق
 فطلقت واحدة پس طلاق گفت یک طلاق وقعت واحدة واقع شود یک طلاق باتفاق
 کافی عکسه و واقع نشود طلاق و عکس این یعنی اگر زن را گفت طلاق بد نفس خود را یک طلاق
 وزن در جواب این گفتن ان شئت فطلقت واحدة و طلقی نفسک ثلثا ان شئت فطلقت واحدة
 و عکسه و اگر گفت زن را طلاق بد نفس خود را سه طلاق اگر خواهم پس زن یک طلاق گفت و یا
 عکس آن مرد یعنی شوهر گفت یک طلاق بده اگر خواهی و سه طلاق گفت در هر دو صورت هیچ واقع
 نشود و لو امرها بالیاثن او الرجعی و اگر امر کرد زن بطلاق یا این یا بطلاق جمعی یعنی گفت ترا
 طلق نفسک حده یا نیت او رجعی طلاق بد نفس خود را یک طلاق یا این یا بطلاق رجعی عکس
 پس زن عکس گفت بشوهر کرد یعنی اگر شوهر امر با این کرده بود زن جمعی گفت و اگر جمعی کرده این گفت

وقع ما امره به وقع شود آنچه امر کرده است شوهر زن یا آن چیز را اگر گفت زن انت طالق این شصت
 و طالق اگر خواهی فحالت پس زن در جواب گفت شدت ان شدت خواستم اگر تو خواستی فقال
 شدت بنوی الطلاق پس گفت نوح خواستم در آن حال که نیت کرده است گفتن طلاق او قالت
 شدت ان کما ان کذا یا زن در جوابش هر گفت خواستم اگر چنین باشد لمعدوم و مرنا بودی یعنی
 اشیاء که اگر بوی چیزی که در وجود نیامده است مثلاً گفت خواستم اگر امر روزی بیاید و ملاک آن
 زید نیاید بطلان بطل شود اختیار زن برین هر صورت و طلاق واقع شود و ان کما و اگر در صورت
 مثله سابق زن در جوابش برگشت خواستم اگر بوی فلان چیز لقی مضمی هر چیزی را اگر گذشته است یعنی چیزی
 صریحاً یا لایکذا اشاره کرده بود با امر که موجود نبوده است پیش ازین بمنین در مفسد است اشاره میکند بخبر
 که مرچیده و گذشته مثلاً گفت اگر دمی و زانیا برآمده است و یا دیر روز باران شده است و آفتاب
 است که برآمده بود و میست که دیر روز باران بود و بطلقت زن طلقه شود و اگر گفت زوجه انت
 طالق یعنی متبیت طلاق هرگاه که خواهی و ما یا حرف از یاده کرد و مبی و اذ اما یا زیاده گفت
 تر حدیث اما حدیث اکامرا لیس قبل پس زن رو کرد اختیار از خود رفت و نشد اختیار از او هرگاه که خوا
 ۱۱. بخت خود را طلاق گوید تواند و لا یتقید بالجلس و مقید نشود اختیار او بشنیدن مجلس
 نسبتاً از تنویر با علم اختیار زیرا که این الفاظ برای شرط طلاق اند نه شرط مقید و لا تطلق الا واحداً
 و طلاق تکوین زن با اختیار که حاصل است او را باین الفاظ هر یک طلاق و فی کلمات شدت لسان
 فصرف الشک و در صورتیکه گفت انت طالق کلمات شدت و طالق هر یک که خواست زن است که
 طالق بجا آید و لا یتجمع و صحیح نیست که طلاق بجا گوید و لو طلقت بعد از رجوع آخر و اگر طلاق
 زن جنس رخ و را پس از اختیار یافتن بلفظ کلمات شدت مذکور بعد از ایقاع طلاق و خواستن شوهر دیگر
 و طلاق واقع نشود زیرا که چون از طلاق واقع شود حق باقی نماند و باز اگر همین شوهر اول را بخواهد
 و ان زن باز خود را طلاق گوید یا بقبول آن اختیار سابق طلاق واقع نشود زیرا که در ملکات اختیار
 ندارد و فی حدیث شدت و گرفتن زوج مرزن انت طالق حیث شدت و طالق هر جا که خواهی یا
 گفتن این متبیت لم تطلق مطلقه نشود حتی ثناء و عجلها یا بخواند و در همان مجلس یعنی اختیار او را
 مجلس بعد از وی کیفیت شدت و گرفتن شوهر مرزن انت طالق کیفیت شدت و طالق چنانکه خواهی

رجعیة واقع میشود طلاق رجعی نزد امام عظم اگر مرد چیزی نخورده است از بانیه بشلته بجز و گفتند
 این معال بغیر شیت زن طلاق واقع نشود فان شاءت بانیه او تلتا پس اگر خواست زن از شیت
 نمکور بانیه یا شلته و نواه وقوع نیت کرد و بود مرد زیر همان زن خواست یعنی نیت هر دو منق شد در وقوع
 طلاق همان واقع شود بانیه یا شلته لیکن اگر زن مخالف نیت خواسته باشد چنانچه زوج منیب بکطلاق
 باین شیت و زوجة طلاق خواست شلایا بر عکس این نیز طلاق رجعی واقع شود و فی کم نیست
 و ما شئت و در گفتن شوهر انت طالق کم شئت داشت هر چند که خواهی آنچه که خواهی تطلق ما
 شاءت طلاق گوید خود را هر چه خواهد از رجعی باین شلته فیه و آن مجلس و آن مهلت از آن و اگر
 رو کند اختیار و دشود و باز تواند که خود را طلاق گوید و فی طلقی ففساک من تلتا ما شئت و اگر
 گفت مرد و زوجة طلاق بگویند خود را از سه طلاق هر چه خواهد تطلق ما دون التلت طلاق گویند
 خود را که از سه طلاق یعنی از یک تا دو بقبول امام عظم و بقول صاحبیه تواند که سه طلاق گویند چنانچه
 انکافی **باب التعلیق** این باب در سایل تعلیق است چون کجا زبان کرد و عیال
 طلاق از صریح و کنایت و توفیق هر یک از آن انواع نسبت باین نوع اصل بودند خواست که بیان کند
 معنی کردن طلاق یعنی معنی کردن وقوع طلاق و انبوه و مرد را که نامصحیح فی الملک کفوله المتکوا
 به چو گفتن شوهر مردن آن مردت فانت طالق اگر زیارت کنی تو فلان پس تو طالق پس اگر ملک
 نبود تعلیق و انبوه تا اگر زن بیگانه را گفت آن مردت فلان فانت طالق و بعد از آن در انحاح
 کرد آن زن آنکس را زیارت کرد مطلقه نشود و بطور شافعی تعلیق صلوات است او مضافا الیه یا تعلیق
 طلاق مضاف کرده باشد معنی کردن وقوع طلاق ای ملک کان کنحک فانت طالق چنانچه گفت
 مراجعیه اگر انحاح کنم ترا پس تو طالق و بطور مالک اگر تعلیق بشهری کرد یا قبیله را بود و الا و انبوه
 فیقع بعده پس واقع شود طلاق بعد از انحاح و چون بونیت تعلیق طلاق در غیر ملک یا غیر مضافا
 بسوی ملک فلو قال لا جنبیه پس اگر گفت زن بیگانه آن مردت فانت طالق اگر زیارت کنی تو
 فلان پس تو طالق فلیکها او زارت لم تطلق پس بعد از آن انحاح کرد آن زن زیارت کرد و آنکس را
 مطلقه نشود زیرا که این تعلیق نه مضاف بملک و الفاظ المشرط و کلماتی شرطیه بر این معنی
 کردن چیزی پیچیده آمده اند و از و اما و کما و حکما و منی و صیما این الفاظ اند و گفت

نیز مدعی است که نباید چنانچه در حدیث آمده است و من شرط الساقه یعنی علامت های می و این الفاظ را
 حروف شرط نام بسته زیرا که این کلمات معنی لغویها می که بعد از نشان واقع شود و نشان مرتب
 جز این الفاظ نیست و این بوجوب الشرط انقضای همین پس برین الفاظ یعنی اگر معلی کرد و طلاق را
 این الفاظ بعد از وجود شرط تمام شود و سوگند کافی حکما کرد و فقط کلام سوگند تمام نشود و لا قضاء عموم
 الافعال کا قضا کل عموم الاءام از جهت طلب کردن همه فعلها را که اقتضای کل عموم الاءام هیچ
 سببه ندارد و نتیجه این عموم است قلوا قال اگر گفت شوهر کلمات زوجیت مرا که هر یک که نکاح کنونی را بر
 آن زن چنین بچند بطلان هر یک حاشا شود و نکاح کردن هر یک و ولو بعد از رجوع آخر و اگر چه نکاح کند زن را
 بعد از خواتم آن زن شوهر می گیرد و طلاق تمام کند و چون شبهه بود که در تعلیق با الفاظ دیگر سوگند کلام از جهت
 تا تجدید نکاح بعد شوهر دیگر باقی ماند یا نه بنا بر آن که از صریح کرد و گفت و زوال الملك بعد از این است
 الیوم و زایل شدن ملک بعد از سوگند باطل نکند سوگند را در همه کلمات چنانچه نیز گفت ان کلمت زید
 فانت طالق اگر سخن گوئی بازید پس قاطعه و هنوز بازید کلام نکرده بود که او را یک طلاق گفت یا بعد از
 گزشت سوگند باقی بود فان و بعد المشرط فی الملك پس اگر یافته شد شرط که کلام بازید بود و ملک حیات
 در نکاح او بود که بازید کلام کرد یا بعد از طلاق او بدست پیش از نکاح او با دیگری بازید نکاح او و زود آمد
 باز کلام کرد و طلقت و انحلت زن مطلقه شود و سوگند سخل شود و از جهت وجود شرط و قابلیت محل و الا لا
 و انحلت و اگر یافته نشود و شرط در ملک چنانچه زن بعد از تعلیق بکلام زید مطلقه شده و بازید کلام کرد
 و طلاق واقع نشود و همین سخل شود و تمام گرد و آن اخلاقا و جود الشرط و اگر اختلاف کردند زن شوهر
 و حصول شرط یعنی چون شوهر زن گفت که فلان را کنی مثلا یا گفت اگر فلان کار من کنم ترا طلاق دهم
 از تعلیق اختلاف کردند و حصول شرط چنانچه زن عوی و جو را آن کار خود یا از زوج کند و زوج عود
 عدم وجود آن چیز یا لقول له پس در صورت سخن شوهر معتبر بود یا سوگند که الا اذا بر هنت مگر آنکه
 زن گواهد گزاند بر حصول شرط پس قول زن ثابت شود و مالا یعلم الا منها و چیزی که معلوم نشود مگر
 زن یعنی اگر کسی طلاق زن را ساقی کرد و چیزی که معلوم نشود مگر از جانب همان زن قال قول لها این
 سخن زن معتبر است و بعد از آن شرط اگر اختلاف واقع شود میان هر دو و حصول شرط فی حقها و حق
 همان زن نه در حق دیگری آن کار حضرت فانت طالق و فلان که چنانکه زن را گفت اگر

در حدیث آمده است که نباید چنانچه در حدیث آمده است و من شرط الساقه یعنی علامت های می و این الفاظ را حروف شرط نام بسته زیرا که این کلمات معنی لغویها می که بعد از نشان واقع شود و نشان مرتب جز این الفاظ نیست و این بوجوب الشرط انقضای همین پس برین الفاظ یعنی اگر معلی کرد و طلاق را این الفاظ بعد از وجود شرط تمام شود و سوگند کافی حکما کرد و فقط کلام سوگند تمام نشود و لا قضاء عموم الافعال کا قضا کل عموم الاءام از جهت طلب کردن همه فعلها را که اقتضای کل عموم الاءام هیچ سببه ندارد و نتیجه این عموم است قلوا قال اگر گفت شوهر کلمات زوجیت مرا که هر یک که نکاح کنونی را بر آن زن چنین بچند بطلان هر یک حاشا شود و نکاح کردن هر یک و ولو بعد از رجوع آخر و اگر چه نکاح کند زن را بعد از خواتم آن زن شوهر می گیرد و طلاق تمام کند و چون شبهه بود که در تعلیق با الفاظ دیگر سوگند کلام از جهت تا تجدید نکاح بعد شوهر دیگر باقی ماند یا نه بنا بر آن که از صریح کرد و گفت و زوال الملك بعد از این است الیوم و زایل شدن ملک بعد از سوگند باطل نکند سوگند را در همه کلمات چنانچه نیز گفت ان کلمت زید فانت طالق اگر سخن گوئی بازید پس قاطعه و هنوز بازید کلام نکرده بود که او را یک طلاق گفت یا بعد از گزشت سوگند باقی بود فان و بعد المشرط فی الملك پس اگر یافته شد شرط که کلام بازید بود و ملک حیات در نکاح او بود که بازید کلام کرد یا بعد از طلاق او بدست پیش از نکاح او با دیگری بازید نکاح او و زود آمد باز کلام کرد و طلقت و انحلت زن مطلقه شود و سوگند سخل شود و از جهت وجود شرط و قابلیت محل و الا لا و انحلت و اگر یافته نشود و شرط در ملک چنانچه زن بعد از تعلیق بکلام زید مطلقه شده و بازید کلام کرد و طلاق واقع نشود و همین سخل شود و تمام گرد و آن اخلاقا و جود الشرط و اگر اختلاف کردند زن شوهر و حصول شرط یعنی چون شوهر زن گفت که فلان را کنی مثلا یا گفت اگر فلان کار من کنم ترا طلاق دهم از تعلیق اختلاف کردند و حصول شرط چنانچه زن عوی و جو را آن کار خود یا از زوج کند و زوج عود عدم وجود آن چیز یا لقول له پس در صورت سخن شوهر معتبر بود یا سوگند که الا اذا بر هنت مگر آنکه زن گواهد گزاند بر حصول شرط پس قول زن ثابت شود و مالا یعلم الا منها و چیزی که معلوم نشود مگر زن یعنی اگر کسی طلاق زن را ساقی کرد و چیزی که معلوم نشود مگر از جانب همان زن قال قول لها این سخن زن معتبر است و بعد از آن شرط اگر اختلاف واقع شود میان هر دو و حصول شرط فی حقها و حق همان زن نه در حق دیگری آن کار حضرت فانت طالق و فلان که چنانکه زن را گفت اگر

شوی تو پس طلاق و تلاقین که انباغ است و آن کنت تجدینی یا گفت اگر بوده تو که دست سید
 مرا فانت طلاق و غلانة پس تو مطلقه و فلان انباغ فقالت پس آن گفت حصت او اجبت حصر
 آوردم یا و سب می دارم ترا طلاق می فقط مطلقه شود همان آن نه انباغ او و بر رویه الدم لا یقع
 و بدین خون طلاق واقع نشود یعنی اگر زن آن گفت اگر حیض آری تو مطلقه بدین خون طلاق واقع
 نشود فان استمر ثلثا وقع من حیض رات پس اگر خون وان شد تا سه روز طلاق واقع شود و اگر کمتر
 که خون بدین شد زیرا که معلوم شد که این خون حیض بود و با دل بدین احتمال بود که این خون حیض نباشد
 و قاید و قرح از وقت بدین خون آنست که اگر غیر بدخوله بود بجز بدین خون فنت و خود را بشخصی دیگر
 نکاح داد این نکاح موقوف بود پس خون ستمشندان نکاح روا بود و فی آن حصت حیضه یقع
 حین تطهر و در صورت شکیزن آن گفت اگر حیض آری تو حیضی تو مطلقه هرگاه که از حیض پاک شود طلاق
 واقع شود زیرا که حیض کامل باید و آن حاصل نشود مگر بعد از قراح از حیض فی آن ولدت ذکرا
 فانت طالق واحدة و درین صورت که زوج گوید اگر زبانی تو سب طلاق بیک طلاق و آن ولدت
 انثی فنتین و اگر زبانی تو دختر پس سب طلاق بدو طلاق فی ولد قصبا پس بزا بهر دو یعنی پس سب زنا
 و دختر هم و لم یلد سب اول و یافته نشود که اول کدام زاد و نطق واحدة مطلقه شود بیک طلاق
 قضاء از دو قضای یعنی قاضی حکم بیک طلاق کند و ثنیدین تنزها و دو طلاق واقع شود از دو احتیاط
 و مضت العدة و برگشت عدت او زیرا که بخروج اول ولد مطلقه شده بود و هنوز حالمه بود پس
 بچه دوم از عدت برآمد و المملک بشتر طلاق الشرطین و ملک شرط کرده شده برای آن خاز و دو
 یعنی اگر مطلق بود و قرح طلاق بوجود دو شرط پس نقای ملک شرطت بر آن شرط اخیر پس اگر شرط اخیر موجود
 در حال ملک شوهر بر آن طلاق واقع شود بخلاف فرشتا روجه گفت اگر کلام کنی بازید و خالده
 سه طلاق و آن زن هنوز یکی از نشان سخن نکرده بود که او را طلاق داد و عدت او برگشت بعد از آن
 آن زن باز پیشین کرد پس آن شوهر او را باز نکاح کرد و زن بعد از تجدید نکاح با خالده کلام کرد سه طلاق
 واقع شود بآن طلاق اولی و اصل این بجای صورتیست زیرا که حصول هر دو شرط اگر در ملک بود و تجدید
 با اتفاق مطلقه شود و اگر هیچ شرط در ملک حاصل نشود با اتفاق مطلقه نکرد زیرا که محل طلاق که ملک بود
 مانند و طلاق در غیر ملک است پس زنند و اگر شرط اول ملک موجود باشد چنانکه هنوز نکاح قائم بود که باز تجدید

واقع نشود لیکن اگر در عدت جمعی بود طلاق واقع گردد و کلا فی انت طالق انشاء الله تعالی و مطلقه
 نشود زن باین گفتن که تو مطلقه اگر خدا اراده باشد متصلا و ارجال که متصل باشد انشاء الله تعالی
 با لفظ طالق اگر در هر دو لفظ متصل واقع شود خیالی نیست که فصل بی ضرورت است یا با ضرورت اگر بی ضرورت
 طلاق واقع شود استثنای تاثیر نکند و اگر با ضرورت بود چنانکه او عطفه مدیا فانه گرفت یا نکیه تا ان این مهلت
 مقبره نبود حکم استثنای ثابت گردد و طلاق واقع نشود و ان مانت قبل قوله انشاء الله تعالی و اگر چه بی
 زن پیش گفتن شوهر انشاء الله تعالی چنانکه شوهر کلام شروع کرد و گفت انت طانی و بعد ازین حال زن
 جان قفس شد و شوهر متصل انشاء الله تعالی گفت بی مهلت طلاق واقع نشود و بطور مالک شافعی و احمدی و حنبل
 طلاق واقع شود و فی انت طالق ثلاثا و احولة و در گفتن شوهر زن او طالق و طلاق مکرر یا طلاق
 بقیع تنها واقع شود و طلاق فی الاثلاثا ثلاث در گفتن مرد و بی اثر است طلاق مکرر طلاق واقع نشود

باب المرض

این باب رسایل طلاق و ادن بر بیض است زوج اطلقها رجعا
 او یا بتا فی مرضه اگر طلاق داد شوهر مرد و زوج ادخال مرض طلاق جمعی یا بینه و مانت بی عدتها و شوهر
 شوهر در عدت آن زن در وقت وارث شود و بعد ها لا و اگر بعد از عدت بمیرد زن ارث بگیرد و بگو
 مالک زن ارث گیرد و از فار بعد از عدت نیز اگر شوهر دیگر نخواست باشد صفت فار خود پیش آید و این
 در صورتیست که زن مملو که کسی کتابینش در وقت طلاق تا اگر مملو که کسی شوهر طلاق گفت در مرض و
 بعد از طلاق آزاد شد یا کتابی بعد از طلاق در مرض سلمان هر دو ارث بگیرند و ان ایاتها با هم
 و اگر چه اگر در زن بگیرد او یعنی زن از شوهر طلاق جویت در وقت مرض شوهر او اختلعت منه
 یا زن قطع کرد از شوهر و حین مرض او او اختارت نفسها بتفویضه یا اختیار کرد نفس خود را یا
 و ادن شوهر از مرض سلمان بر بیض زن گفت اختاری نفسك وی گفت اختارت لم تر انت ارثت
 و فی طلقی رجعية و در گفتن زن بر شوهر اطلاق جمعی بگو مرد اطلقها ثلاثا پس شوهر او را سه
 طلاق گفت و در وقت میراث بگیرد و ان ایاتها نزدیجا با هم را اگر چه اگر بی طلاق یا بینه
 زن بگیرد او فی مرضه در مرض خود او تصادقا علیها فی الصحة یا بیکر بگیرد است آنکه هر یک
 قول دیگر قهلی کرد بر وقوع طلاق و حال صحت مثلا زن گفت که تو مر اطلاق گفته و حالیه بدر
 و زوج گفت ای و عینی العدة بضمیمه و تشریدا عطف است بر علیها یعنی تصادقا کرد

برگشتن جدت و صحت فاقه و اوصی لها پس قیام کرد و یا وصیت کرد آن مرد و یا از آن مرد
 صورت ظهرا الاقله و من ارشاه پس مراوست اندک از اقرار یا اوصیت و ارشاه یعنی
 صورت ارشاه اقرار است اندک بود و اوست بود و اگر اقرار اندک بود اقرار گیرد و در صورت
 بر چه کم بود همان گیرد و در شرح مرایجی که از اقرار فایده مند است پنج چیز مختلف کرده اند نزد بعضی قاضیان
 است که اکثرین مردان و یا باشد چنانکه بعضی که انحصار خانه خارج شود و نزد بعضی که بنده و از جای
 نتواند و نزد بعضی که بر بستر افتاد باشد اگر چه بیدار از جا برخیزد و من باری در جلد کسی چنانکه
 بامر مرد یعنی نصف بر آید و بامر مرد مخالف چنانکه آید او قدیم القتل بقواد در جمیع بابش جمله گذشته
 شود بقصاص یا بر جرم یعنی شخصی بقصاص یا بر جرم چنانکه قاضی بنشیند و قیامها در وقت بی طلاق یا
 این این کس فار بود و در حکم مرض باشد که در وقت مردن آن طلاق یا بنیه میگوید تا زن از مات
 میشود زن ارث گیرد از آن شوهر فار آن مات فی ذلک الوجه اگر بگوید کسر انصوت یعنی اگر نشاء
 بود در جنگ گشته شد او قتل یا گشته شد بقصاص یا بر جرم بنشیند و خنده بود و **ایده** کانز و حرا
 صحت ادا گفت مات و در جواب صحت و دم قتل گفت زیرا که در صورت اول سباحت باقتدار
 پس گویند که خود مرد و در قصاص بر جرم مضطر است پس گشته شد بی اختیار لیکن باید که این بر وقت
 در صحت باشد تا اگر بعد از آنکه بود و اوست بگیرد و لو محصور و فی وصف القتال و اگر سباحت
 زن یا محال که خود قلع است یا در صف جنگ است در صورت شوهر فار باشد و زن ارث
 و لو علی الطلاق و اگر معلق کرد طلاق زن بفعل اجنبی بفعل شخصه چنانچه گفته اگر قتلانی طلاق
 یا نازک یا در آید و بخانه طلاق او بمحضی الوقت یا معلق کرد طلاق زن یا در وقت جنگ
 اگر شب یا یا در آن بیدار طلاق و التعلیق و الشرط فی مرضه و معلق کردن طلاق و در جرم طلاق
 و حال مرض نزع است و بفعل نفسه یا معلق کرد طلاق بمحل خود و هما فی المرض و تعلیق و در
 شرط هر دو در حال مرض یا ادا الشرط فقط یا بشرطتها و بفعلها یا بتنها بفعل جان یا کلا یا بنیه
 و حال آنکه ایچا است آن زن از آن عمل چنانچه خوردن و نوشیدن نماز و صوم و غیره و در وقت
 و شستن و کلام با او پس کردن و هی فی المرض و کن تعلیق و بود شرط هر دو در حال مرض اند و الله
 یا تنها شرط در مرض حاصل شد و مرتب زن ارث گیرد و در امام اعظم و ایسیوسف و بر قول

محمد در فراموش نگیرد و فی غیر هالا و در غیر این صورت مایه مذکور است بر دو جایچه معلوم کرد
 طلاق زن بکلام یا نشاء و از زو یا رسیده یا بفعل شخص دیگر یا بر سیدن و قبی از اوقات در صحت
 و هر دو در صحت است برستی بود و یا بشرط در مرض حاصل شد ولو ابانها و اگر جدا کردن فی مرض بود
 در مرض خود صحیح پس نه در صحت پس بعد از مرض مرد و ابانها قار نکند یا جدا کردن یا
 طلاق پس آن بر تدریج فاسد است پس از آن سه شهادت پس آن مرد و زوج لم ترتب از آن
 بگیرد و آن طاعت است بن الزوج و اگر فراموش داری کرد پس مشهور یعنی جماع کردن پیش شوهر یا رضامند
 بعد از طلاق یا بر هر مرض و لعان یا لعان کرد و شوهر یعنی بعد از آنکه شوهر او را طلاق گفت
 کرد و زن او بی شک است پس لعان کند و بقول محمد است که در صورت اوالی حریم یا ایلا کرد و شوهر
 بزنی در مرض جدا شد و در تدریج از آن سه شهادت ایلا در باب ایلامی آید آن شهادت که
 و آن کلی فی هجته و بابت به فی حریمه و اگر ایلا کرد و شوهر در صحت و جدا شد زن از شوهر
 در مرض همان ایلا است بگیرد اگر تمام عدت بر مرض باشد **باب الرجعة** این باب
 مسائل رجعت است چون اول نكاح است و بعد از آن طلاق و بعد از آن صحت بنا بر آن طلاق
 رجعت اندر دهر و این خبر کرد و گفت هی رجعت گیر اول بفتح فصح است در لغت گردنیدن و رجوع
 گردانیدن پس در آن بر نكاح اصلی چنانچه کانز گوید استدامة المالك القايم فی العدة و آن
 باقی دشمن است ملک ثابت را در عدت و بفتح و در است رجعت بر رجعت است رجعت بر رجوع
 کردم باقی یعنی این لفظ بشافه باید گفت اگر قریب بود و بر رجعت اصلی و بفتح رجوع کردم
 بزنی خود چون حاضر نباشد بشرط اعلان زن زن ایشان را ندان که ایشان را شنوایان و همچنین
 از نهایی و بیا یقین حریمه المصاهرة و صحیح است رجعت بخبری ثابت میکند انچه حریم مصاهرة
 و آن پس شوهر است بوجه نظر نسبت اندر زن جماع و بطونشافی صحیح است رجعت بانچه حریم
 مصاهرة ثابت گرد و همچنین است بموجبات است مصاهرة از جانب زن رجعت حاصل شود اگر شوهر
 در شوهر زن را رضایت کند نزد امام عظیم و محمد و بقول ابیوسف
 رجعت بنویسد که آن زمان که شوهر زن را حبس و در سبیل خود باین افعال
 لیکن اگر زن این افعال رجعت ترغیب کردن شوهر را بخود گفت

رجعت نباشد و همچنین اگر شوهر بکره مس کند یا عقیل یا قیس یا بشود در خواب یا بشود رجعت میماند
 اگر زن فرج شوهر در فرج خود در آورده و در حال خواب به رجعت بود با اتفاق و کلاشهها و منکلات
 علیها و گواه گرفتن مستحبست بر حسب نزد و بطور شافی و مالک است و لو قال لها بعد العدة
 و اگر گفت شوهر من زن بعد از گزشتن عدت را حجتی در حق من ندارم یا تو در عدت فضاوتی
 و تصدیق کرد و او را یعنی زن گفته مرد قبول کرد و تصحیح منجیح بود رجعت و کلا و اگر زن تصدیق
 نکرد و مرد گواه نداشت رجعت صحیح نباشد که اجتناب بخواند گفتن شوهر زن رجوع کردم یا تو در عدت
 فقالت بر گفتن من مجبیه و حالیکه جواب گوینده است مضمت عدت گزشت عدت من
 قال و اگر گفت نزد حاکم الامه زوج کنیز بعد العدة بعد از گزشتن عدت را حجتی در حق من ندارم
 و در فضله سیدها بر تصدیق کردن زوج را مولا آن کنیز و کلا تبه و در فرج کرد و او را آن
 کنیز یعنی جواب گفت که در عدت من حجت نکرده درین قول برست بقول صاحبیه و در
 قول امام غمشت و قالت یا گفت کنیز که در جواب هر وقتی که شوهر گفت رجوع کردم یا تو مضمت عدت
 گزشت عدت من و اندک و مالک شوهر مرد و منکر شد از گزشتن عدت قال قول لها پس قول کنیز
 منبرست در نمیکه با اتفاق و در سله اولی نزد امام غمشت و قطع و منقطع شود رجعت
 آن طهرت اگر پاک شدن من معنه من الحيض الاخر اخص سوم بعشوه بدو و در رجعت
 نماند شوهر را و آن لم لغتئل اگر چه زن غسل نکرده و کلا قل لا و اگر پاک شد معنه با آنکه از
 از دحض ثالث رجعت منقطع نشود و شوهر را حق رجعت باقی بود حتی لغتئل او و معنی وقت
 وقت صلوٰه کامل تا آنکه غسل کند زن یا بگذرد بعد انقطاع وقت یا نماز تمام او تیمم و صلوات
 یا آنکه تیمم کرده نماز خواند یعنی اگر معده بکر از دحض اخیر فارغ شد شوهر را حق رجعت باقی است
 تا یکی از این سه چیز حاصل شود اول غسل دوم گزشتن وقت نماز سوم نماز کردن به تیمم اگر از اینها
 باشد بدو در بودن آب بقدر میل یا سبب من و بقول صاحبیه و در پیش از غسل حق رجعت باقی است
 اگر انقطاع خون قبل از زوده بود مگر آنکه زن کنایست که در ضرورت بجز انقطاع خون حق
 رجعت منقطع شود با اتفاق و لو اغتسلت و اگر زن بعد از انقطاع از حیض ثالث غسل کرد و دست
 اقل من عصا منقطع و فراموش کرد شستن بدن آنکه از دحض ضروری رجعت منقطع شود

ولو عضو لا و اگر یک عضو تمامه فراموش کرد از نشستن حق رجعت منقطع نشود ولو طلاق ذات حمل
 و اگر طلاق گفت شوهر زن را که بعد از طلاق با نیک کنش ماه را داد و ولد یا زنی را که ولد دارد در حال
 طلاق و قال لم اظها و گفت زنی که کرده ام بآن در کسب رجوع بود زیرا که چون حمل ظاهر شد بجهت
 سقطت حمل از وی باشد بوقت پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم الولد للفراس و ولد برای فراس است و این
 دلیل و طبیعت پس شرح او را کند که چه اولدی بی نسب نبود و خارج نشود و همچنین که چون اعتبار میشود که اگر
 باشد پس حکم از وی ساقط نمیشود و اگر او مرد و حکم صاحب شرع پس بهمان عمل حق رجوع
 زوج را و ان حمل بها و قال لم اجمعه و اگر خلوت کرد با زن گفت مجامعت نکرده ام بادی بشم
 طلقها و این طلاق گفت او را حق نیست تا ندان آن زیرا که غیر موطوءه احدت نیست بحد طلاق حد
 و اثر نکاح باقی نماند پس حجت که است ممت بلکه نکاح است استعدت ندارد و ان را جها و اگر رجوع کرد
 بآن زن که بعد خلوت نکاح و طی کرده بود تم و دلالت بعدها بعد از آن که زن را از آن بعد از رجعت
 لا اقل من عا مین با نکر از و سال اگر گیر و زکر بود از طلاق صحیح تلك الرجعة و او باین حجت
 زیرا که زادن او با نکر از اکثر مدت حمل ملائت و طی است قبل از طلاق و رجوع بودن جن او بعد مرد
 و اگر زکر از اکثر از و سال بود این رجعت صحیح نشود و اگر گفت مر زن و ان دلالت فاقبت طالق اگر چه باین
 نویسن و طلاقه فولدت تم و دلالت من بطون آخر پس بجهت زادن بعد از آن بجهت او بار دیگر از حمل دوم قبیح
 پس لاوت دوم رجعت است حکما و دلالت فاقبت طالق و اگر زن گفت هر بار که تو بزنی ترا طلاق فولدت
 ثلثة پس زن و ان زن بجهت فی بطون در سه تکرم فولد الثانی و الثالث رجعة پس مرد دوم سوم
 رجعت اولین دومین بود لیکن اگر سه ولد یا و ولد بیک حمل را و بجهت دوم رجعت نبود بلکه زادن اول طلاق
 فساد و بزادن دوم عدت گرفت و المطلقه الرجعة ترین و مطلقه بطلاق جمعی نیست کند خور
 روغن مالیدن سر سه کردن در چشم و جاسه شدن و نگین پوشیدن و خاستن و چیزهای دیگر از آنچه که
 قمار و عورت و این قبیح است که امید رجعت داشته باشد اما اگر امید رجعت ندارد در صورت
 در از نیست کند و ندان که لای دخل علیها و مستحب است اینکه ندان شود بر معتده خود حتی
 زنها تا اگر ایازت بگیرد از زن این در صورتیست که نسبت مراحت نداشته باشد پس بخاندن
 را بد تا خبر کند او را پس رویا بد از گفتش یا و ترک عریان و لایسا و لایسا و سفر کند یا و بی

وی نیز طلاق گفت یا فوت شد و عدت تمام شد اگر مرد را صدق در دل آمد و عدت که گرفته
 است جهل دارد که اینی بوقوع آمده است چنانچه قریب ایام حیض مطلقه شده باشد و بعد طلاق روز
 دوم خون دید تا سه روز یا نه روز که اقل طهر است یا نه و باز سه روز خون دید و باز طهر و خون
 و خون سابق دید بخجلی چهل روز شد بار و طلاق بعد از آن بشوهر دیگر پیوست و شبی با وی بوده و شوهر
 مطلقه شد و بعد از چند روز خون دید بهمان شرح و بعد چنانچه چهار روز از عدت دم نیز قانع شد پس
 الفتسای این مجموع عدتین بسته ماه و چهار روز بود پس اگر زن بعد از این باز آید و شوهر را
 اگر در دل آید تواند که اورا نکاح کند **باب الایلاء** هو آن ایلاء مصدق است
 از آلی یوالی ایلاء یعنی سوگند کردن در لغت و شرعا الحلف علی ترک قریبها سوگند شوهر است
 بر ترک کردن جماع زن بنجد یا بعتق بنده یا حج اربعه اشهر و اکثر ما چهار ماه یا زیاده از چهار
 کفوله چنانچه گفتند او والله لا اقر بک سوگند خدا نزد یکی نگویم ترا اربعه اشهر چار ماه او والله
 لا اقر بک یا گفت سوگند بخدا نزد یکی نگویم ترا یعنی ذکر مدت نکرد و چون حکم ایلاء مخالف حکم سوگند
 دیگر است بنابراین گفت فان وطی فی المدینه فیس اگر نزد یکی کرد و شوهر با زن در مدت ایلاء که چار
 ماه است کفر کفارده یا اگر سوگند کرده باشد و اگر عتق بنده یا طلاق زن یا وجوب حج سبعلین کرده باشد
 بوطی زن بنده او آزاد شود یا زن اطلاق افتد یا حج لازم شود و سقط الایلاء و ساقط شود
 سوگند و الا بابت و اگر در چار ماه وطی نکرد در هر دو صورت ایسی صحیح است و غیر تصریح جماع نکردن
 جرم ندارد وی قاضی حکم تفریق کند میان ایشان و تفریق قاضی طلاق نبود و بطریق احمد قاضی خوانند
 که بیشتر از بطلاق کند و سقط الیمین و ساقط شود سوگند یعنی در سوگند برگرد و پس بکفار تا بیست روز
 لو حلف علی اربعه اشهر اگر سوگند کرده بود به چهار ماه پس بعد از آن آن زن را دیگر از نکاح نکند
 و جماع کند حاشا نشود و اگر تا چهار ماه بعد از نکاح دوم نیز طبع نکند طلاق واقع نشود و بعینت
 لو حلف الا یلد سوگند نماید اگر ایلاء به شوهری کرده باشد یعنی اگر زن گفت سوگند خدا با تو نزد یکی
 نکند بینه و تا چهار ماه بعد طلاق باین واقع شود و تمام سوگند نشود و قلع و لکعها آتیا و التاثر اگر
 نکاح کرد زن از دم مرتبه دوم مرتبه بعد از وقوع طلاق تا هر که جماع و عفت المدان بطلاق و
 گرفته شد هر دو عدت این نکاح بی رجوع بابت با شش باین جدا شد زن به و طلاق دیگر مطلقه

و ششده شد فان نكحها بعد ذلک وبع اخبر من اگر طلاق کرد آن زن بعد شود هرگز معنی اگر بعد وقوع طلاق
 یا ایلا زن شهر طلاق دیگر خواست و بعد از آن شود هرگز بران مگر در اینجا طلاق کرد پس اگر باز چاره بود
 نزدیکی نکند لم تطلق مطلقه نگردد و با و بطور فر مطلقه گردد ولی و طبعها کفر لبقاء الیهین و اگر طلاق کرد
 شوهر کناره چهرین بر از صبت بقا رسو کند زیرا که سو کند را ملک شرط نیست تا اگر زن از تنبیه گفت گوشت خدا
 با تو نزدیکی نکنم بعد از طلاق کرد با وی کناره رسوین و کجی و تخمین اگر سیفاح با وی نزدیکی نکند اما
 ایلا و بر ولی ملک الا ایلا فیما دون اربعه اشهر ایلا نبود و رسو کند تبرک جماع کم از چاره
 والله لا اقربک شهرت شهرت بعد هذین الشهر ایلا و اگر گفت زن سو کند

نزدیکی نکنم با تو و ماه و ماه بعد ازین و ماه ایلا بود ولی هکت یوما ثم قال والله لا اقربک
 و اگر رنگ کرد روز بعد گفتن اول بار و باز گفت سو کند خدا نزدیکی نکنم با تو شهرت بعد شهرت

الاولین و ماه بعد از و ماه اول او قال والله لا اقربک سنة الا یوما سو کند خدا نزدیکی
 نکنم با تو کیال مگر کیر و او قال بالبصرة یا گفت و حالیکه سبزه بود و الله لا ادخل مکه سو کند
 ندایم بکده و دهی بها و حال که آن زن بیکست لا سولی نکرد و درین بر صورت اما و صورت اول
 بر آنکه چون و ذوال گفت سو کند خدا و ماه جماع نکنم با سولی نشد و چون بعد از کیر و ذایا گفت شد
 نکنم با تو و ماه بعد از و ماه اول سو کند کرد بچا راه یا ذو یا نخستین و چون کیر و زان و ماه و شش
 ست آن کیر و زان ایلا نبود پس کیر و زان چاره را که شد پس اما هیچ نشد یا اما و صورت ثانی از برای آنکه
 سولی کسی است که او را و بچا و قربان بازین مکن و بیکه میخشد همین و درین عبارت هشتاد کیر و سولی
 غیر معین است هر روز که خواهد تواند جماع کرد بغیر از دم خشت پس سولی نشد و در صورت سوم اگر و چاره
 زدنش بصره بیاید و با و جماع کند چیز لازم نشود پس درین صورت نیز سولی نکرد و آن حلقه
 او سوم او صدقه او عتی او طلاق او الی من المطلقه الح حیه و اگر سو کند حج یا زوزه

یا صدقه یا آزادی مملوک یا ایلا کرد از زن مطلقه چنانکه گفت اگر با تو نزدیکی نکنم تا چاره چهرین
 حج یا بر سر زوزه یا بنده زن آزاد یا ترا طلاق یا مطلقه رجعی گفت چاره ماه نزدیکی نکنم با تو
 صفتی سولی پس سولی اگر و تا اگر نزدیکی کرد حج یا زوزه یا صدقه یا عتی یا طلاق لازم
 و طلاق لازم نشود و من المبیته و الا حسیه لا و اگر ایلا کرد از مطلقه بطلاق باین

یا با زنی بیکجا و مولی نبود تا اگر ایشانرا خلع کند و نزدیکی نکند تا چار ماه طلاق واقع نشود
و صدقه ایله الا مته شهران و چنانچه مدت ایلا رجعه چار ماه است مدت ایلا اگر نکر دو ماه
و چون اصل فی بیع است و ان رجعه قدرت بود و وقت عدم قدرت جماع فی آنست که کانز
سیکویه و ان عجز المولی عن وطیها و اگر عاجز شد ایلا کند از وطی زن و میخواید که فی کند و
در لغت رجوع است و شرعاً رجوع کردن مولی یعنی سوگند کننده از جماع منکوحه از آن سوگند بجا
راستن خود را میسر نه او میسر نه بابت رضای زن خود یا زن او یا لوق یا بسبب تنگی
زن مرفق آنست که زن را راه دخول و ولادت نبود و همان او بول آشته باشد او یا لصغر یا بابت

تا بالغی زن او بعد مساقاة یا بسبب بودن او میان او و میان زن فقیه ان یقول
فتت الیها پس رجوع وی آنست که زبان گوید رجوع کردم بسو زن تا اگر چار ماه بگذرد و او
قادر نشود بر جماع طلاق واقع نشود و کفارت بر او واجب بود و بطور مالک و شفعی فی بخر جماع
فان قدر فی المدّة فقیه الموطی اگر قادر شود در مدت این پس رجوع وی باز بجماع بود و انت
علی حرام ایله ان نوسه الخیر یو گفتن شوهر زن تو بر من حرامی ایلات اگر نیت حرام کرد
دار و اولم بنوشید یا هرگز چیز نیت نداد و وطهاران نواه و طهار بود اگر نیت نهاک کند
و یقتل مجرم ظاهر بود و کذب ان نوی الکذب و همین کلام در دفع بود اگر نیت در دفع دارد
و از امام سرخسی است که قبول کرده نشود نیت در دفع اما فیما بین المد بین العبدیت در دفع معتبر
و باینکه ان نوسه الطلاق و طلاق باینه است اگر نیت طلاق دارد و بطور اخراج طلاق بجا
بلکه طهار بود یا سوگن یا شد و ثلث ان نواه و سه طلاق بود اگر نیت سه طلاق دارد و
القباضی الی اللیث سمرقند است اذا قال لامرأته انت علی حرام تو بر من حرامی و
الحرام عنده طلاق و حال آنکه حرام گفتن بر اعتقاد و طلاق است و لکن لم ینو طلاقاً اما
نیت طلاق نکرده است وقع الطلاق طلاق واقع شود و جعل نا و یا عرفاً و اگر دهنده شود
نیت طلاق کننده از روی **باب الخلع** این باب در مایل خلع است و هو
آن خلع در لغت کند نیت و شرعاً عقد نیت بجهت مایل ساختن زن و جهت بیخیزی که قابل مهر
شدن دارد و چنانچه از ایضاح و تمهید است و غیره از کتب معتبره و کلمات عبارت دیگر است

بالف هزاردم یا دنیا فطلق واحدة پس شوهر یا طلاق گفت که ثلث الالف مشهور است و هر چه
 از هزار دردم یا دنیا بود و بابت و جدا شود زن بطلاق باینه دخی علی و در لفظ علی آوردن بجای
 ی و کلام واقع رجعی میجانا واقع شود طلاق رجعی پس بدله چیز یعنی اگر زن گفت طلاق بگو مرا بر
 هزار دردم یک طلاق گفت رجعی واقع شود و بر زن چیز لازم نیاید نزد امام عظیم و ابیوسف و ثقیل
 محمد و ثانی طلاق باین ثلث الف واقع شود و طلق بفساك ثلثا الف و اگر شوهر گفت طلاق
 بگو نفس خود را بیه طلاق هزار دردم او علی یا لفظ علی گفت یعنی بر هزار دردم فطلقت واحدة
 پس زن یک طلاق گفت لم یقع شیء واقع نشود چیزی از طلاق رجعی و باین انت طالق یا الف
 علی الف اگر شوهر گفت تو مطلقه هزار دردم یا بر هزار دردم فقبلت پس قبول کرد آن زن هزار دردم
 لازم گردید و بابت و جدا شود بطلاق باین و بطور احمد رجعی واقع شود میجانا انت طالق و علیک
 الف اگر زن گفت تو طالق و بر تو هزار است او انت حر و علیک الف و یا بنده گفت تو
 آزاد می بستی هزار طلاق و عتیق میجانا مطلقه شود زن و بنده آزاد شود و رایگان خواهد بود
 قبول کند خواه نزد امام عظیم و بقول صاحبیه اگر زن بنده هزار قبول کند آزاد و مطلقه شود
 بالف و اگر قبول نکند طلاق و عتیق واقع نشود و وجه شرط الخیار لها و در سنت شرط
 فی الخلع مرزن او خلع یعنی مرد با زن خلع کرد و بر هزار دردم برینکه او را بخیار بود تا سه روز
 پس زن قبول کرد و او باشد و زن را بخیار بود تا سه روز اگر درین سه روز بخیار بود کند رد شود و اگر نکرد
 طلاق و الف لازم گردید نزد امام عظیم و بقول صاحبیه بخیار او نبود و طلاق واقع شود و مبلغ
 لازم گردید و لاکه در مزاج را بخانه زن گفت طلاق هزار دردم یا بخیار من تا سه روز زن
 قبول کرد و خلع بود رضای زوج طلقا امس بالف اگر بنا بر عت شد میان و حین مرد گفت
 طلاق داده بودم هزار دردمی و ز نفلم تقبلت پس تو قبول کردی و قالت وزن گفت قبلت قبول
 کردم طلاق هزار صدق تصدیق کرده شود شوهر او رد شود بخلاف البیع این سه بخانفت
 با سایل بیع تا اگر بیع گوید تیوبه و ختم این بیع بچندین دیروز و تو رد کردی و مشتری گوید بلکه قبول
 کردم قول قول مشتری بود در دعوی بچندین است از کافی و یسقط بضم اول کسر قبل آخر یعنی
 سا قط کند الخلع و المیارات کل حق لكل واحد علی الاخر مما يتعلق بالنکاح و خلع و

بیکدیگر برحق با که هر یک است بر دیگری در وقت خلع ثابت از نفقه که قاضی فرض کرده باشد در دم
 خلع اما درین نفقه حدست خلع ساقط نگردد زیرا که از خلع نفقه بعد از ثبوت آن ثابت نیست بلکه ثبوت او بعد از
 عدلت بر محضین و بر سبب کمال نیست بلکه سبب گیرست و نتیجتاً مستحق امنیت حتی او خالفا
 او بار ادها تا آنکه اگر خلع کرده شوهر باین یا مبارات کرد باین یا معلوم بدل معلوم نفقه بود یا پس
 از حیوان متاع و غیر آن کس للمزوج ما سئل به باشد مرثیه را آنچه از تسمیه کرده است یعنی گزین
 بشوهر خلع کرد بر قدر ازاله این شوهر تمام هر یک بعضی از آن مقبول کرد و بدو در زوج و همان سبی بود بر زن بر
 قبض کرده بود زن از هر دو مینویسند و باقی صاحبه دعوی باقی نماند هیچ کس را بر دیگری دعوی نیست
 و دعوی بر این تعیین نیست که ضمناً معلوم شده بود از لفظ بالا کس حق فی المهر مقبوض است یا دعوی
 یعنی باقی نماند هیچ دعوی در مهر مقبوض باشد مهر و غیر مقبوض یا غیر مقبوض قبل از دخول بها از
 پیش از طلاق آن یا بعد از طلاق و چون در مسئله اختلاف است میان این دو باران صریح کرده که لفظ
 متن موافق قول امام عظیم است و بقول امیر سفا اگر خلع مبارات است پس همچنانست که امام عظیم فرموده که
 لفظ خلع بود ساقط نشود مگر آنچه وقت خلع ذکر کرده باشند و بقول محمد همان چیزی مذکور ساقط گردد
 نه چیزی دیگر خواه بلفظ خلع بود خواه بلفظ مبارات لیکن اگر بلفظ طلاق بود چنانکه گفت و طلاقه از
 مهر در دم و قبول کرد هیچ حق از حقوق ساقط نگردد و آن خلع صغیره و اگر خلع کرد پدر
 تا با نفقه و با طلاق یا آن ختم لم یحس علیها و انباش خلع بر آن دختر پس ساقط نشود و مهر او
 را چیزی نرسد از آنچه پدر صغیره و آنال دختر بادی قرار داده بود و طلاق و مطلقه شود آن دختر در دم
 روایات چنانچه در شرح است و از صاحب نیامع است که اصح آنست که طلاق واقع شود و این در صورت
 که قبول خلع پدر کرده باشد لیکن اگر خلع قبول و حتر کن اگر ادا عاقله است که خیر و شر خود می نماید طلاق واقع
 با اتفاق روایات و مال لازم نشود بر و ولی یا الف علی انه ضامن و اگر خلع کرد پدر صغیره یا شوهر
 در دم مثلاً بر تنیکه و ضامن طلاق واقع شود و الا ف علی و مهر در دم بر پدر بود و این
 صغیره است اگر پدر یا شخصی اجنبی با مهر یا نفقه خلع کند بر آن خلع بر آن نفقه یا خلع و او بود و همچنین است از
 خلاصه **باب اظهار این باب** سایل طهارت و چون طهارت است یا بلا طهارت
 طهارت متصل ایلا ذکر کرده و طهارت و آن در لغت و تقابله نیست بهشت است زیرا که میان و کسها و دست

هر يك پشت بديگري كند همچنين است از ريق و در اصطلاح فقها تشبيه المنكوحه تشبيه دادن منكوحه
 بجز منكوحه بزن حرام باشد از راه تشبیه برضاع یا مهریه علیه بران طهار كنده علی التامید پیشگی
 متعلق است بجز منكوحه یعنی آن زن تشبیه بران طهار حرام بود همیشه تا اگر منكوحه تشبیه دهند بخوابش طهارت
 زیرا که زن بمنكوحه حرامست و نیز حرمت آن زن باتفاق بود تا اگر منكوحه تشبیه داد و مادرش که با وی نا
 کردست یا بدست او طهارت نباشد زیرا که بعضی گفته اند حرام کند حلال را بچنانچه از شرح طهارت حرام
 الوطی و دوا عیبه این بیان احکام طهارت و در اول صفت طهار بود یعنی حرام شود و طوی بود و منكر و ما
 و بطوار احد و ثانی سن بوسه حرام نبود بابت علی کتفه راحی بگفتن مرز و حیه تو بر من مثل پشت مادر من
 محضی بگفتن تا آنکه كفاره طهار بدید و تشبیه عامست مطلق یا تشبیه بزنانه تو بر من مثل پشت مادر من یا بچنان
 پس اگر در کمال طوی نکرد و بعد از سال همین تمام شود و بوطی بعد از آن چیزی بردی لازم نیاید و اگر در سال عود کند
 بجماع كفاره حجب گردد و طوی قبله پس اگر طوی کرد آن زن را پیش از ادای كفاره استغفر به فقط
 تو بکند و از خدا آید بر زنی خواهر چیز واجبش دو عوده عزمه علی دیها و گشتن وی از طهارت کرد
 ست بر جماع آن زن نزد ما و بطوار ثانی باقی دهنش زن را بر کتف و ناگفتن طلاق عود بود پس در ما چون
 و طوی کند كفاره لازم شود و باید که بطوار ثانی بناگفتن طلاق بعد از طهارت یا جماعت كفاره لازم گردد
 و بطوار و فخذها و فرجها کتفه ها و شکم زن و ران زن فرج او مثل پشت است و در ثبوت طهارت
 یعنی اگر زن گفت تو بر من مثل شکم یا ران یا فرج فلان مثل طر بود و حکم طهار و اخذ و حتمه و
 امه رضاعا کامله و این تفصیل چیزیست که آنرا باجمال معلوم کرده بود و بقول خود بجز منكوحه علی التامید
 یعنی اگر بجای مادر خواهر گوید یا عمه یا در رضاعی مثل مادر بود و طهارت ثابت گردد و در اصمک و در
 و فرجک و سرقیتک و لصفک و ثلثات کانت یعنی اگر زن گفت سر تو یا ر و تو یا فرج تو یا گرد
 تو یا نیز تو یا سوسم حصه تو بر من مانند پشت مادر است همچنان بود که انت گفته باشد و آن نوری بابت
 علی مثل امی بر او طهارت او طلاقا فلما نوری یعنی زن اینک گفت و گفت تو بر من مانند
 در منی طهار لازم نکرد و بلکه موقوف بر نیت باشد زیرا که مماثلت بر انواع است پس یقین نوع
 متعلق نیت موقوف باشد پس اگر نیت دارد مماثلت در نیکوی یا طهار یا طلاق پس همان بود
 نیت کرده است و اگر نیت نیکیست چیزی نبود و اگر نیت طهارت است طهارت بود و اگر نیت طلاق است

طلاق بود و الا لغاؤا اگر وقت اعتق هیچ نیت در ذهن او حاضر نبود گفتن او لغوا باشد نزد امام
 عظم و ابی یوسف و بقول محمد بن نیت طهار بوده و بر سبب ایما بود و بطور احمد طهارست هر چه نیت کند
 یا هیچ نیت نکند و بابت علی حرام و گفتن تو بر من حرام از ان الکامی همچو مادرستی اگر نیت کرد طهار
 او طلاقا فکما لغوی پس همان بود که نیت کرده باشد از طهار یا طلاق و بابت علی حرام طهار
 امی که گفتن زن را تو بر من حرام چنانچه نیت مادر من اگر نیت کرد طلاقا او ایلا طلاق را یا ایلا
 طهار را پس طهار بوده نه طلاق و ایلا نزد امام عظم و بقول ابی یوسف اگر نیت طلاق کرد هم طلاق بود
 طهار و بقول محمد بن نیت طلاق طلاق و لا طهار الا منی وجه و نیت طهار مگر از زن خود فلو لک
 امرات پس اگر نکاح کرد و زن را بلا امرهای رخصت آن زن طهار است نه طهار که زن را نکاح کرد
 بعد از آن جائز است زن آن نکاح را بطل بطل شود طهار یعنی زنی را فضولی نکاح و ادب کسی نکاح
 طهار کرد بعد از طهار کردن زن و او است آن نکاح را در نیت طهار باطل شود زیرا که نکاح آن زن
 موقوف بود و تقاضا و بعد از طهار شد و بطور احمد طهار لازم گرد و مانند طهار علی و اگر گفت مرزبان
 خود را شما یا من بر من چون نیت در نیت طهار مرزبان و گفت لکل کفار و کفار و بعد از
 از مرزبان نزد و بطور مالک احمد و نیت یک کفار و بعد از این اختلاف در صورتیست که یک لفظ طهار کرده
 از همه آنان لکن اگر مرزبان لفظ علییه طهار کرد در نیت با اتفاق کفار و بعد از آن لازم گردد و کانز
 گفت چون سایل ثبوت طهار بیان کرد و خواست که بیان کفار و آن کند پس گفت و هو و آن کفار
 محرم بر رقیه آزاد ساختن بنده است و لفظ هو ضمیر مذکر باعتبار مناسبت خبرت و بنده عام
 که مومن بود یا کافر یا کنیز یا خور و یا کلان و در حال عقد نیت شرطست تا اگر وقت آزادی
 نیت کفار نکرد بعد از عقد نیت کرد و ایما شد همچنین است از شرح طحاوی و لم یجزل الا عسی
 و را میوه یعنی ساقط نکرد و کفار آزاد کردن بنده یا بنیا و مقطوع الیدین و نیت بریده و
 ایما میوه یا دوزخ گشت از هر دو بریده و الوجلین با هر دو نیت بریده و الجنون یا بنده و
 ادالمس او ام الولد و بنده که مدبرست یا ام ولد و المکاتب الذین ادی شیئا یا آزاد کردن
 بنده مکاتب که بعضی از بدل کتابت او کرده باشد و بطور احمد کفار ساقط شود آزاد کردن بنده
 مدبر و مکاتب که چیزی او کرده و ان لم یثد شیئا و اگر مکاتب چیزی او نکرد و او باشد مدبر

ناو یا بالشمی الکفارة یا خرید خویش خود را و حلال خریدن نیت کفاره کرد و اگر در نصف
 عبده عن کفارتیه یا آزاد کرد نصف بنده خود را از کفاره چهار ششم حر باقیه بعد از آن آزاد
 کرد نصف باقی آن بنده عنها از کفاره همان چهار ششم را بود و متقی درین صورتها از کفاره آن
 حر نصف عبده مشتک و اگر آزاد کرد نیمه بنده که مشترک است میان بنظر او دیگری از کفاره
 چهار و ضمن باقیه و ضامن شد باقی از آن بنده یعنی موسر بود و متقی نصف قیمت او ضامن شد
 برای شریک بعد ضمان او آن نصف نیز در کفاره آزاد کرد و این نزد امام عظیم است اما قبول
 صاحبیه و اباشد لیکن اگر موسر است با اتفاق او نبود و اگر در نصف عبده یا آزاد کرد نصف بنده
 خود تم و طی التي ظاهر منها پس جماع کردند که چهار کرد و از وی ششم حر باقیه کاس پس از آن
 آزاد کرد باقی آن بنده صحیح نبود و سیف و تها عتق از چهار یعنی بنده آزاد کرد و در چهار ساقط نشود
 فان لم یجد پس اگر بنده یا عتق چنانکه آزاد کند یعنی بنده در جماع موسر است که قدرت و عتق بنده
 نذر قدرت حقیقی و آن حاصل نشود مگر اینکه از وقت نیت گشتن از چهار تا وقت فرو رفتن آن قبل از آن
 ایام کفاره ادا کردن بروزه و عتق یا بدین پنج از شرح طحا و است تا اگر در چهار روز کفاره است
 پیش از غروب رت یا بدین عتق یا از کفاره بقی بود قدرت سوا ممکن باشد و آنچه لاچار بود و اگر
 از وی و از این پیوست چون بنصاب سد معتبر بود و از محرم است که کاسب قوت یک روزه گاه
 چنانچه از شرح محیط است صام ششصدین متدا یلعین روزه دارد و ماه یا بی تا اگر حساب
 روزه داشت و بر و پنجاه و نیم افطار کرد باز از سر گیرد و دو ماه اگر با اعتبار هلال روزه دارد
 کفاره تمام شود اگر چه ماهی است و در روز هلال بر آید اما اگر با اعتبار ایام روزه دارد باید که
 روزه متواتر دارد و کس فیها صوم رمضان که درین ماه متواتر هیچ روزی از ایام رمضان نبود
 و ایام منهیه و پنج روز از روزهای منهیه نبود و آن پنج اندر سال تمام روز عید فطر و خنجر
 سه روز تشریق و پنج فان و طیها پس اگر و طی کرد و نظا هر آن فیها صلیلا و فیها راتبا
 و انما صیام کفاره در شب مطلق و در روز غیر اموشی و افطار یا افطار کرد بعد از مرض است آن
 الصوم از سر گیرد و روزه داشتن برای کفاره و کافر و طی تمام معتقد پس بیان کرد تا از وی حکم عدا
 بطریق اولی معلوم گردد و قبول ایوب و طریقی مطلق و در روز غیر اموشی از سر گیرد و فتری

بر قول امام عظمیست و لم یجز للعبد الا الصوم وروایند در نذر این سه نوع کفاره مکرر زده
 و شستن در روایند متواتر منع کردن نیده از روزه داشتن در کفاره چهار زیر که حق زن متعلق است
 با او بخلاف زده کفاره همین که مولی نیده اسبق کردن میتواند از آن زیرا که حق کسی بوجه شستن
 فایده اگر شوهر ظاهر کرد از زن پس آن زن ارشد که شوهر پیش قاضی برد تا قاضی ویرا جبر کند بر کفیه
 همچنین است از شریح دان اطعم او اعتق عنه سیده متصل است بلم یجز یعنی اگر چه طعام دهد یا ندهد
 از او کند از جانب کفاره آن نیده مولا ای و فان لم یستطع الصوم پس اگر نتواند روزه و شستن
 از سبب غیر آن اطعم نشتین مسکینا کالقطرة طعام و در شصت نظیرا اگر چه حکما بود و چنانچه یک نیت
 شصت روز طعام و در چنانچه کانه صریح کرده است بعد از این و نشتی کالقطرة شصت که هر فقیر نصف صاع
 کند یا یک صاع او قیمت یا بهای آن فلوا من غیره ان یطعم عنه من طهاره ففعل صح
 پس اگر امر کرد و گیر از نیکه طعام بدد از ظاهر وی داد اگر و را بود و نصف الا یا حقه فی یا
 الکفارة در و را بود صیاح ساختن طعام در همه کفارتها از ظاهر و روزه و سوگند و جزا صید
 و القلدية و در داد فدیة از نماز و روزه یعنی چون طعام پیش فقیر کشد ایشانرا رخصت دهد بخورن
 تا سیری و تملیک نکند نیز و را بود و تملیک آنست که نصف صاع کند یا یک صاع جو فقیر دهد و بطور
 شافعی یا حجت روایت و تملیک شرط کفاره است همچنین است از کافی دون الصدقات و
 العشر عطفست بر کفارات یعنی یا حجت صحیح نبود در صدقات چنانچه زکوة و صدقة فطر که در
 حرم و حج لازم شود و بل عزراشیدن در عشر زیر که در صدقات و عشر تملیک شرط است و الشرط
 غذای او و عشاء آن مشیعان و شرط در یا حجت هر سکینی و وقت ایام و عشاء بر سر بخوراند تا اگر
 نیم سیر بماند کفاره او نشود یا احدی اگر سینه بماند و انباشد حاصل آنکه شصت مسکین را وقت طعام
 بخوراند یا بی آن بدد ایام و عشاء یا هر یک یک غذا و یک عشاء بخوراند و غذا طعام و روزه
 گویند و عشاء طعام شب گویند و از صبح تا نیمروز وقت غذاست و از مغرب تا آخر شب وقت عشاء
 و از آنجا تا صبح کا و ب سحر بود و ان اعطی فقیرین شهرین صح و اگر داد هر فقیر را هر صبح
 شام تاد و ماه و را بود و بطور اکراه و شافعی و ان بود و فی یوم الا عن یومه و اگر در
 یک روز یک فقیر قدر و ماه و در و ان بود و هیچ از کفاره مگر حساب یک روز محسوب بود و

بیست و نه بی طیه‌ها فی خلال الاطعام و اگر در دست طعم سکین نظر هر طمی کرد همان بی طعام
 از سر گیرد و بی طعام عن طهارتین بستن قید و اگر طعام و اذان کفارت و طهارت شصت فقیر
 کل فقیر صاعا هر فقیری یک صاع کند م صحر عن واحد و بود و عرض یک کفاره پس است که
 تعیین کند یکی از دو کفارت و از دیگری شصت فقیر و دیگر را عرض کند و دیگر و دو عن افطار
 و اگر صاع کند شصت فقر و او عرض کند افطار و طهارت و حرر عبد بن عن طهارتین یا آزار
 کرد و دیده از دو طهارت و تعیین و خاص کرد بر آن کفاره بنده صحر عن صحر و او بود از هر کفاره
 و صورت اول از دوزه و طهارت و صورت دوم از هر دو طهارت و مثله الصیام و الاطعام و مانند
 آزاد کرد و روزه و شستن طعام و در بر و او بود یعنی اگر شخصی چاراه روزه داشت بدو و کفاره یا
 یکصد و بیست کس طعام و اذان و کفاره و تعیین نکرد و او بود از هر دو کفاره ساقط شود و آن
 حرر عن صحر اذیة او صام شهرین صحیح عن احد و اگر آزاد کرد و اذان و طهارت یک بنده یا
 روزه داشت دو ماه از دو طهارت و او باشد از یک طهارت و بطور فقر از هر پنج طهارت و او باشد
 و عن طهارت و قتل و آزاد کردن یک بنده از کفاره طهارت و قتل و او بود از هر پنج کفاره و از او نیز
 و بطور فقر نیز و او بود و بطور شافعی مراویست که تعیین کند بر کفاره که دادند و هر دو صورت مجتهد
 در این باب **باب للعان** و چون لعان نیز سبب تفریق زوجین است بنا بر آن
 متصل طهارت و پس طلاق ذکر کرد و هجی و آن لعان در لغت طرد است و ابعاد گفته میشود و آن
 لعان دور کرد و او را دور کردن و شریعت شهادت گواینها اند و ضمیر هر راجع است بسوی
 لعان و لفظ او مذکور است و باعتبار معنی او ضمیر مؤنث او و جهت موافقت مرجع صیگرات
 بالا ایمان استوار کرده اند بسوگند بمصرفه بالعن پیوسته شده اند از شهادت باعن
 و وجه تسمیه لعان بهرست این شهادت را که آخرین است ذکر لغت است قائمه مقام احد
 لقتل فی حقه چنین شهادتی که قائم اند مقام حد قذف در حق مریضی چون شوهر است
 نکرد و از اثبات عاجز آمد سختی قذف شد و لعان حد قذف ساقط گشت و چون شهادت
 روغ و لغت بر خود بستن که آن مضمون لعان است نوعی از ملاکت است و حد قذف نیز ملاکت
 یک ملاکت قائم مقام دیگر ملاکت باشد و مقام حد الزانی ختمها و قائم است مقام

و حق این قلوب و فاضل و حقه یا الزام پس اگر قذف کرد و عوهر زن را بر نایستی نسبت بزن کرد
 زن خود را و لفظ زوجیت است که لعان و قذف غیر سکوته بود و صلحی شاهدین
 و حاکمانه صلاحیت دارند هر دو از زوجین گواه بودن یا این صفت که آزاد و مسلمان و عاقل
 و بالغ و غیر محدود و در قذف این اثنایست بشرط تا اگر یکی از این اوصاف موجود باشد
 لعان ثابت نگردد و هو عن یحذف قاذفها و آن زن از این اثنایست که حد زده شود و قذف کند
 او را یا نیک بریت باشد از جهت زن از حدیست تمت است که گوید دارد که پدر و معلوم نیست یا
 مسطور و نه نکاح فاسد یا مسطور و نسبت زیر که چون لعان بجای حد قذف است پس احسان
 شرط بود تا قذف ثابت گردد که هاست بجهت اثبات حلف و در حق مرد اهل بیت و هاست
 ثابت کرد و انداختن نسب الله یا نفی کرد و نسب بچه چنانچه گفت این بچه که زاده از من نیست
 برابرست که بگوید از زن است و یا گوید و طالمینه و طلب کرد زن شوهر را پس جلف قذف که
 لعانست یعنی زن را در پیش قاضی مرد و از قاضی حکم خواست لعان و جلی اللعان و هاست
 لعان این جوهر است تو قذف افان ابی حیس یعنی قاضی حکم کند ویر لعان اگر لعان کند
 فیها و اگر ابا آورد از لعان بیکند او را قاضی حتی یا لعن علی او که لعان کند یا و یکند نفس را
 سازد خود را یعنی او را کند که دروغ می گفتم فیحد پس حد زده شود او را فان لا عن پس اگر لعان
 کرد مرد پیش از ابا و یا بعد از ابا و بنید و جب علیها اللعان و جب بزین لعان کردن بر ابا
 زن لعان کرد فیها فان ابست پس اگر ابا آورد زن از لعان حبست حتی تا لعن نیکویم
 شود یعنی قاضی او را بنید کند تا لعان کند او تصدقه باریست گو سازد مرد را یعنی از او کند
 پس حد زده شود زن فان لم یصلح شاهد پس اگر صلاحیت ندارد سه گواه بودن اینجا که نه
 بود یا کافر یا محدود و قذف حد زده شود مرد را لعان نبود و ان صلح و هی عمال اعداء
 قاذفها و اگر مرد و اهل شهادت و زن از این است که حد زده نشود و قذف کننده او را اینجا
 صبیبه بود یا دیوانه یا محدود و قذف یا سهیمه بزن یا قاضی علیه پس حد نبود بر شوهر و لعان
 و نه لعان بود و صفتقه ما نطق به النص صورت لعان است که عظم کرده است با وض
 یعنی در لفظ قرآن ظاهرست چنانچه آن عبارت صریح است و حاصل آیت است که اولاً

چاره نبه که یک گواهی میدهم جد اگر غیر از خدا می نیست که من است تو ام در آنچه دشنام از ده م ر را
 باخیز از زنا یا نفی نه و پنجم بار بگوید نفعت خدا بر تو اگر دروغ گفته است در آنچه دشنام کرده است
 زن باخیز از زنا یا نفی نه بعد از آن زن ستاده شود و چارم مرتبه بگوید که گواهی میدهم که تحقیق
 در نیست مرد در آنچه بر من شنیدم که در است از زنا یا نفی نه و پنجم بار بگوید غضبت ابروی اگر هست است

شده هر در آنچه شتم که در است از زنا یا نفی قان یا لعن انیس اگر لعان کردند هر دو بابت تبصره حق
 الحاکم جدا شود زن بطلاق باین بجا کردن قاضی نزد امام عظم و محم و بقول امیوسف و نیز
 بقول مالک احمد شافعی تفریق بلعان فتح نکاح است و از نهایی است که بطور شافعی بجا لعان

تفریق بود بی حکم قاضی و آن کان القذف بولد و اگر قذف بولد بود یعنی اگر نفی و اگر قذف
 است که این در آن نیست و حاکم بعد از لعان بیان هر دو تفریق کرد نفی تنسبه نفی شد
 نسبت له ضمتانی حکم قاضی بقول امام عظم و بقول امیوسف اگر قاضی صریح بگوید که نفی کردم نسبت را
 و لاحق کردم به او است نفی شود نسبی و الا لا بهین ان شاست در متن و ملحقه با جمله و لاحق کند

قاضی و له با و او چون لعان تفریق تمام شد آن زن و مرد و کجانشوند بعد از این چون این حرمت تو
 است بقول امیوسف و موقت است نزد امام عظم و محم و جهما الدنا زوال محبت و صلاحیت شهادت

و کما نر بقول امام عظم است که وقت اجتماع مثل ائمنین بیان کند یا بر آن گفت قان کذب تقسم

حد پس اگر بعد از تفریق در سوخت مرد را حد قذف ده شود او را و له ان یکمجا و روا بود او را

که نکاح کند آن زن و بطور شافعی بعد از آن نیز نکاح روا بود یعنی نزد هر دو حرمت بوده چنانچه قول امیوسف

و کذا ان قذف غیرها حد و محم و پیچ فابود مسلمان نکاح کردن آن زن اگر حد قذف کرده و

کسی دیگر زن غیر آن پس حده شود او را و از نیست یا زنا کرد بعد از لعان فحدت پس محدود شود

بیزر و او را و نکاح باینه ملائمه و چون بجز در نا اهلیت لعان نمینامد و حد شرط نیست و اگر حد بود

حد او بر جم نیست و بعد از جم نکاح صورت نمید و بنا بر آن در تصویر این مسئله بعضی شارحان گفته که لفظ

حدت زاید است و اگر زاید بود صورتش آن است که شوهر چون او را نکاح کرد و با و طوطی کرد قبل از
 و طوطی لعان کرد و بعد از آن زنا کرد و حد او بطل شد زیرا که صفت حصان نداشته و از فقیه کلیت که
 لفظ زنت تیشا درست است از باب تغیل معنی نسبت کردن دیگر می از آنرا یعنی قذف کرد کسی را نسبت

حد شرط سقوط احسان باشد چنانکه در حق مرد مجبور قذف مستقط احسان نیست پس زنت مبنی
 قذف باشد چنانکه در چلیبی است و لا لعان بقذف الا حترس و بنود لعان بقذف لانا
 گنگ بطور شافعی لعان بود و نفی الحمل و نیت لعان نفی الحمل چنانکه گفت زن اصل قوا از من نیست
 نزد امام عظمی هر دین زنی زود و بعد و بقول ابویوسف و شافعی اگر میشویش زنتش نه وضع حمل کرد
 لعان کنند و تلاعنای زنت و هذا العمل منه و اگر لعان کنند اگر گفت شوهر شکوه کرده از زنا
 کرده و این حمل از نیت و لم یف بحمل اما قاضی خل با نفی نمید و در نیت و لو نفی الولد عند
 التهنیه و اگر نفی کرده و در وقت سارک دادن اینی چون بچه او مردم بشوهر سارک
 گفتند و می بگویند گفت لذت من نیست و ابتیاع الذی الولدیه صح و بعد که در وقت خریدن
 بابت لادت زنا نه دادن غیره یعنی مردم او گفتند که اسباب لادت بر اینی دادن بچه او و جواب
 ایشان گفت حمل از من نیست و بابت نفی حمل بعد از خریدن او و نیت لادت و بعد از قبول نیت نفی
 دل بر داند و لا عن فیها و لعان کنند و نفی لذت زنته و لعان میکنند و نفی لذت زنته و زود
 خریدن بابت لادت و بعد از ابتیاع و بعد تهنیه نفی لذت شود و در نفی لذت بعد یکی از ایشان
 دان نفی اول المتقاصین اگر نفی کرد اول و بچه که از شکم زاده اند و احق بالتانی و اگر کرد
 بدوم بچه یعنی زن و ولد هم زاده شوهر اول نفی کرد که از من نیست و دوم گفت از من است حد
 حد زن شود او را زیرا که خود را خود کند بکس و ان علس لعن با اگر مکرر آن کرد یعنی نفی کرد بچه
 و دوما و اگر کرد با اول بچه لعان کنند و بطور شافعی در هر دو صورت حد زده شود و نیت تسبیحها
 قیام از دست و نیت دو ولد از دو در هر دو صورت با اتفاق از ارباب **باب العنان**

جمع و نیت و نیت معنی شیر و شرعاً هو من لا یصل الی النساء و یصل الی التهنیه من
 الا بکار آنکه چراغ میکند شوهر و دایم بکار و این عام است که عنه او سبب مرض بود و ضعف
 خلقت یا پیری یا سحر یا چیزیست و چلیبی فان وجدت زوجه عجبوا بفرق فی الحال
 جدالی کرده و تود میان ایشان باقی مان یعنی چون از قاضی تفریق خواهد اجمال کند در تفریق کرده
 زیرا که احتمال عود قدرت او نیست و مناسب آن بود که اول احکام معنی بیان میکرد و بعد از آن
 احکام مستغایب را با چون احکام معنی دوازدهم است از امور خیر ساخت از پس محبوب نظر و افاق

واجل سنه وملت وبقاضی شوهر را یکسال متری از ابتدای علم خود ولو عیناً او خصماً کبیراً و شویهر
 اگر ایستادن شوهر را یعنی که صفت او یا اگر شش یا حصی یا که خصی او را آورده اند و آلت او باقیست یا خصی
 در غودی یا بیده اند چنانکه در آن حصیه مجوشده اند فان وطی و اگر وطی کرد و هر یک از معنی خصی آن نرا
 یکبار و هضو المراد و جواب ترا مخذوف است بقریه عبارت و مذکور سکه و الابایت و اگر در یکسال متری
 از شوهر خراج و طلق نشد یا نت یا التفریق جدا نشود زن بحدی استقامت قاضی نزد امام اعظم و نقول صایبه
 جدا شود بکفایت زن بغير تفریق قاضی بطلباً باینکه مهر و قول در حد او لازم باشد و تمام مرد و حبس آید
 زیرا که خلوت صحیح حاصل شده تسلیم بضع حاصل مگر گشت احتمال شغل رحم باشد همچنین است و چنانچه بطور شش
 واحد تفریق قاضی بفسخ نکاح بود و آن طلیت و اگر طلب کند زن تفریق را برابر است که حره بود یا کنیز که
 و همچنین است اگر طلب تفریق کند مولای کنیز که فلو قال وطئت و انکرت فاجبت ترتیب است یعنی
 بعد از تأخیر و گشتن سالها اگر مرد گفت که وطی کردم او زن منکر شد از وطی پس باید زن آن مرد چنان
 زمان دید و قتل دیگر و نفقه زن آن بکر است و خدیت اختیار داده شد زن او در فسخ نکاح و بقا آن
 و این در صورتیست که زن بکر بود و آن کانت میباید اگر زن ثیمه بود یعنی شوهر دیده باشد و شوهر و عو جاع
 کرده و زن منکر شد بطلب از زمان نماز صدق بحلفه تصدیق کرده شود شوهر را بگویند و از اختیار ده
 و اگر اختیار کرد زن شوهر را یعنی با وجود عتته او ارضی شد و مردی بطل حتماً باطل شد حق تفریق طلب زن
 و لم یختل احدهما بعیب و اختیار داده شود یکی از زوجین یعنی که در دیگر بود از خرام و بر حسن آن اختیار
 نیست و باید که درین نامه متری بر قول مجرب بود از جهت دفع حرج از زن و بطور شافعی در هر پنج عیب آن
 اختیار بود **باب العدة** عده در لغت شمر دست و شمر عا هجی تر تصحی آن عدت
 صبر کردن است یلزم المرأة لازم میشود زن پس باینکه ایل شدن نکاح که مستحکم شده است بوطی یا بخلوت
 صحیح یا بقبول شوهر یا بر ایل شدن شب نکاح و عده الحرة الطلاق او الفسح عدت زنی از او
 که برای طلاق باین بود و رجعی یا نکته یا فسخ نکاح چنانچه باشد و حین بنیجار بلوغ و خیار عتق و
 مالک شدن یکی از زوجین مرد دیگر را ثلثة اقوالی حیض سه قراست یعنی سه حیض و چون لفظ
 قر شتر است میان حیض و مهر و بطور مالک شافعی و یک و ابیت از اجماع یعنی هر سه است و بنده پس با
 یعنی حیض نیاید آن که از او را تعبیر حیض کرد و این حکم نیست که حیض نمیده باشد اما زنی که حیض

نمی بیند از جهت مانعی یا گیرش و اگر حیض تقدیر نیست بسوی آن اشاره کرده که از اولت زاننده
 آن لم یخص یعنی یا نه اگر حیض منی نبیند زن و ولولت اربعه اشهر عشر و حدت بر آن است
 یا راه و ده روز بود و حاکم است که زن بالغ بود یا نابالغ که یا مسلمان یا غیر موطوره یا غیر موطوره
 و شبها و خل اندود و یا اعتبار تعاقب که هر روز چیزی است پس در روزی مثل اندوده شبها و حاجت دیگر
 لیا ل نیست و الا مة عطف است بر خرد یعنی حدت کینز که قرآن اول نصف المقدار و حیض اند
 اگر می بیند بر ابرست که کینز که ام ولد بود یا مکاتبه یا مدبره یافته و اگر حیض نمی بیند سبب کون
 یا پیری و انصاف تقدیر است یعنی کینز که بر طلاق دو ماه و پنج روز برای موت شوهر و الحاح
 و حدت زن عالمه بر ابرست حره بود یا مملوکه مطلقه یا شوهر مرده و ضبعه وضع حمل است و نزدیکی
 الفار و حدت زن که شوهر آن در غیبت است یعنی مرضی که در مرض موت زن و طلاق گفت و زن هنوز در غیبت
 بود که وی بر دپس گو یا که از وی گرفته است تا او ارث نرسد بعد از اهلین دورترین هر دو تا از حیض
 او چهار ماه و ده روز یعنی اگر در حیض می بیند چنانچه بعد از ماه حیض می بیند یا زیاده که به حدت که حیض نیست
 از چهار ماه و ده روز شود حدت او در حیض بود و اگر زودتر و حیض می بیند که تمام روز را حیض است از چهار
 ماه می شود یا وقت مردن شوهر یک حیض از حدت او یا نیست بعد از او چهار ماه و ده روز بعد از طلاق
 باین مسئله نزد امام غفر و دیوبند و دیگر اطلاق جمعی که طلاق بود یا بدو و یا اهلین است با اتفاق
 همچنین در حدت نقل از کافی و علاقه من اعتققت حدت زنیکه از او شد فی علاقه جمعی و حد
 طلاق جمعی یعنی کینز که کسی بود و شوهر او طلاق جمعی گفت و او هنوز در حدت بود که با کینز از او کرد و الا
 الباقین و الا الموت نه اگر از او شد حد طلاق این یا حدت مردن شوهر زیرا که حدت او همان حد
 کینز که سبب قطع علاقه میسر از حق کالحقه بمجرب حدت آنرا است نزد ما و بطور مالک و شافعی حدت
 او همان کینز که است و من عاده مه از نیک یا از آمدن او و بعد از آنکه شوهر بعد از او باشد
 زنی آئینه در حدت بود و سبب گذشت که باز خون الحيض کسرا و قطع یا حج حیض یعنی نه حیض است
 و معنی خون دیدن آنست که بعد از خود دیده باشد یا اس باطل شد و معلوم شد که مکرها خلقت یا
 بنود زیر که بر تحقیق خلافت ایاس ناخرع را بدینا خودی خلف و در حدت بر آن شیخ فالی بهر
 ناخرع و المنکوحه نکاحا فاسدا و حدت زنیکه نکاح کرده شد حدت نکاح فاسد چنانکه از

فانی است
 و حیض منی
 کینز که
 حدت است
 و ان کینز
 حدت است
 و ان کینز
 حدت است
 و ان کینز
 حدت است

غرضیکه بنیاد هر دو عقد باشد و یتیم الثانیة ان تمت الاول و تمام کند عدت دوم از اول تا آخر از دوام
 شده باشد عقد اول یعنی اگر عقد اول تمام شده عدت دوم باقی ست عدت دوم تمام کند و صورت
 سناست که چون مقدمات شهر یا دیگری بشود طی کرد و سنا نیست که چیزی از عدت اول گرفته است
 باز اگر گرفته شده باشد حیض سه حیض از هر دو عدت بود که شش ماه حیض بود و اگر چیزی گرفته باشد
 بقیه او باطل است تا آنکه از او برگشتن عقد اول و مدت تمام نشود بلکه بعد برگشتن عقد اول بقیه مدت
 دوم تمام کند بر آنچه پیش از زوجیت دوم گرفته بود و از یک حیض یا دو حیض حاصل عدت اخیر و
 باین از هر دو صورت عدت و مبدأ العدة بعد الطلاق و اقبالی عدت انطلاق است و طلاق
 و الموت و بعد از مردن شوهر است در مردن بر اثر که طلاق و موت محرم باشد یا نه اگر یکی طلاق گشت
 و یا مردن باطلاق یا موت بعد از مدتی معلوم شد که عدت تمام شده او را عدت نگاهداشتن
 لازم نباشد بلکه عقد اولی حلال و آخر شد صحیح است و در بایه و فی النکاح الفاسد و ابتدا
 عدت در نکاح فاسد بعد از انقضای بعد از عید کردن قاضی است میان الیثان و العزم علی
 ترک و علیها یا نیت کردن شوهر بر ترک دخول زن اگر شوهر بشوهر خبر کرد که من از وطی تو ترک
 کرده ام یا نیت ترک طی کرده ام و ان قالت و اگر شوهر خواست که حیث کند از طلاق رجعی
 در جواب او گفت محضت علیی گزشت عدت من و کذبها الزوج و کذب کرد او را شوهر
 یعنی شوهر میگوید که هنوز عدت نگرفته است قال قول لها مع الخلف من معتبر سخن نیست بگوید
 ولو نکح و اگر نکاح کرد و مرد معتداته معتده خود را یعنی زن را که طلاق گفته است و او در عدت
 و طلقها قبل الوطی و باز طلاق گفت و او پیش از وطی کردن و جب مهر تمام و واجب
 برآورد مهر تمام و علة مبداءه و برانست عدت و یعنی آنچه از عدت گرفته بود معتبر نبود
 امام عظم و ایدیموسف و یقول محمد نصف مهر لازم شود و تمام عدت اول و همچنین بطور آنکه
 شافعی و بطور نصف بود و آنچه از عدت باقی بود آن نیز ساقط گردد و دیگر وعدتی نباشد و
 طلق ذمی ذمیة و اگر طلاق گفت ذمی ذمیة لم تعدد علة عدت ندارد ذمیة اگر در بین ایشان
 نبود که انی الحاشیه و این نزد امام عظم است و یقول عاصیه بر و عدت است پس اگر همان زن را
 با ذمی نکاح کند نکاح روا باشد اما وطی تا بیک حیض استبرأ و بکند ملت کند و امام عظم لیکن اگر

اسلام آورد و همیشه شوهر او با آوردن از اسلام آوردن من مدت گاه دارد با اتفاق منجین است و بعضی

معتبرست و نیز لفظ دمی ذمیہ اشارہ میکند کہ اگر مسلمانی زن یا اطلاق دهد بر وحدت بود قصد

فی الحد فضل است در سایل حدت متحد معتقد البتہ فی از اعداد است بمنفی

ست نفتح اول مغنی قطع است یعنی وجب با فوس کردن بر سقده طلاق بایشه و ثلثه و المومنین

مقدّمه بهوت بترك الزينة كغيره من زيبائى يعنى آستن خود را و الطيب و الحکم و الدهن

عوامل تفسیر زینت است یعنی خوشنودمی مسمره و روشن الاوانه که بعد از از ختم ماسه و الاوانه

بعضف والمغف وحامه نكده زعفران اگر حایه دیگر بشته باشد و اگر حایه دیگر نازد

حاشیه های رنگی دیگر شده یا شریک کننده و در بعضی موارد عبادات و غیره را نیز

باعتبارها من غير كسبه بل بالايود ودين محبوب وان كانت بالغة الزبالة باقية

بقا آمد و ستمه اسد از بهر این بود در دما و بطور سماعی جدا بود در دمی و صبیح مقتدر العشق

و در بوم و بر بومده می بینی ام و در لایه موی او را از او در ده یا موی از وی فوت شده است و

ادشد و الكج القاسد و معتدله از طرفي كج فاسد و لا تختص معتدله و خطا كج است و

مستدة اگر ترا میخواهم بکاخ کردن وصحی التعرض در وقت تعرض معده وفات و تعرض

ن کردنت بر دهیکه از دی اثبات میل کردن بسوی خبری باشد که در دل دارد و زبان نمی آرد

نیجا نجات خواهد بود چنانکه گوید توصیله ی من این خدا امید دارم که مرا از صالحه دهد و غیره و کاتب

چنین قید معتد و فوات ازان کردیم که معتد طلاق بر آمدن از خانه جاری نیست پس ما و کلمه

الحجج معتدلة الطلاق من بليتها ونسألم الله تعالى عن طلاقه من جوانب خود که پیش از طلاق در آنجا

و انخانه اگر چه از شهر است لکن با اعتدال است از نوبت و طاق و راه است که هر دو

این بیتی که در کتاب مذکور است و در کتاب دیگر نیز آمده است

و در صورتی که این دو مورد را از حد و مرزهای قابل ردیه است پس اولی است

نمان یابد و با سب و درن روی رس سق دارد و بن آید از آن خانه همچو پدید در جامع

لأن الموت يخرج يومها وبعض الليل ومعه وفات هر روز بر آید و بعضی از شبها

بیت قدوس ابرار لدن از خانه محبت حرم خود تعدد آنست بیت و مقده طلاق و نوبت

دارند و بخانه که وجهی است عدت بر آن زن در آن خانه الا ان میفرماید که اگر از

مستود زن از ان خانه چنانکه در اثنان و در آنجا بود برآمد و یا خانه بگریه بود و فلان گریه ندارد که بر
 او بیهدیم یا نه و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 برآمدن از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 که مستطیرت زن از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 برود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 راه است و رجعت الیه بر گردد و اگر در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 رجعت و مضت بر گردد و از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 مقصد اختیار نیست و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 که برود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 باشد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 محرم پس بر آید و از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 و از فتنه آنست بود و از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود

باب ثبوت النسب

این باب در مسائل ثبوت نسب است و چون در حال بقای کمال نسب همیشه ثبوت نسب و بعد از فوت
 احتمال ثبوت و عدم ثبوت پیدا میشود بنا بر این باب ثبوت نسب سه باب است اول آنست که قال ان
 نکحها حتی طالق نکرهی گفت من زنی را اگر نکاح کنم فلاندره ایس او مطلقه است پس بعد از آن
 نکاح کرده فلو ولدت نسبتاً اشهره پس بچها را از آن نسبش ماه و درستی نقصان آید
 مذهب آنکه از آن فتنی که نکاح کرده بود او را لازم نسب و مهرها لازم گردد و نسب آن بچه هر
 زن برآمده و یقین نسب الله معتدله الرجعی و ثبوت میشود نسب بچه ثبوتی که در حد طلاق
 رجعی است و آن ولادت لا کث من یسئین و اگر چه برای زیادت و سال از وقت طلاق ماکم
 میضی العده از آنکه زن از او را کند بگریستن حد و اعتبار کرده شود علوق او در حد و بعد از آن
 لیکن اگر او را بگریستن حد کرده بعد از آن بچه او را بگریستن حد و ثبوت نسب است و کالت رجعتی
 اکثر آنها و این تولد رجعت بود و در حد و ثبوت از آن زیاد از سال کافی اقل منها رجعت
 و از آنکه از سال و در حد و ثبوت از آن زیاد از سال و در حد و ثبوت از آن زیاد از سال و در حد و ثبوت از آن زیاد از سال

لا قیل منحصرا و ثابت نشود نسب و ولد مطلقه باینجه برادرین بچیز اندک از دو سال از وقت طلاق
 و الا لا و اگر با کثر از دو سال از نسب ثابت نشود الا ان یدعیه بکراهیه دعوی کند بزوج که
 ولد از من است پس نسب ثابت شود و اعتبار کرده شود بر وطنی کردن شوهر در عقد بشماره هفت
 و ثابت نشود نسب له معتدله مطلقه بر اینست طلاق حبی بود یا باین و مراسته نیست که نزد یک بلوغ
 رسیده باشد لا قیل من تسعة اشهر پس از یک از ماه یعنی اگر مراسته یکم از ماه زیاد و دو محصل هم
 در عقد کرده دعوی تمام شدن عدت نکرده باشد زیرا که اگر دعوی محل خواهد کرد حکم بلوغ او
 خواهد شد و اگر دعوی تمام شدن عدت خواهد شد نیز بلوغ او معلوم خواهد شد پس حکم او با ساق
 یا ثقه بر برگرد و الا لا و اگر نیمه یا زیاد از ماه از نسب ثابت نشود و الموت لا قیل منحصرا
 و ثابت شود و ولد معتدله موت باینکه از دو سال از وقت موت نزد ما و بطور فر اگر بعد از عدت
 و فوات شش ماه از نسب ثابت نشود المقرة بضدیه الا قیل من سبعة اشهر و ثابت
 شود نسب له پس که اقرار کرد است بکشدن عدت برادرین بکشم انشماره من وقت الا قیل از وقت
 اقرار کردن و اعتبار کرده شود بر مریض او و اقرار بکشدن عدت و بدین محل در عقد و الا لا و اگر
 یکم از شش ماه از او بکشد شش ماه یا بزیاده بر او ثابت شود نسب له او و معتدله و ثابت نشود نسب
 و له معتدله از موت یا طلاق باین یا ثلثه یا خلع ان حجب عن کلا دیتها اگر انکار آورده شد
 از ولادت او یعنی شوهر از ولادتش منکر شده یا ورشته بشهادة سه جلین بگوایی دو مرد و او
 بر جل و امر این بگوایی یک مرد و در زن او محل ظاهر یا بجل ظاهر و اقرا به یا اقرار
 بزوج بجل او پیش از طلاق یا موت او تصدیق الودیه یا برست کوه شستن و ارثان معتدله
 را در زادن بچه و المنکوحه بستة اشهر و ثابت میشود نسب و ولد منکوحه شش ماه یا زیاده له
 آورد نسب و ثابت گردد و ان سکت و اگر بزوج خاموش باشد و اقرار نکرد نیز اگر خلع فرایش شود
 یا خلع بجهت ثبوت نسب حاجت اقرار نیست و ان حجب و اگر منکر شد از ولادت بزوج گفت من
 نزاهت فبشهادة امرأة علی الولادة پس ثابت شود نسب او بگوایی یک زن مسلمة منفیه
 ولادت پس اگر شوهر نفی کند باین لازم آید و بطور شافعی بگوایی چار زن نسب ثابت شود و ان
 ولادت پس اگر بچیز را در زن فقالت نکستی پس اگر زن گفت نکاح کرده مرا صد شش ماه

از ابتدا می شناسد و ادعی کلاقل و زعمی کرد و ماند که زن یعنی مردی که کم از شش ماه گذشته
 بجای پنجاه مثلا فالقها پس سخن زن معتبر بود نزد امام عظیم بی سوگند و بقول صاحبیه گویند
 اگر زن سوگند نکند نسبت پدر از انزو ثابت نگردد و هو ایبتو آن دلیر است و دل علق طلاقتها
 بولدتها اگر علق کرد و توج طلاق زن بولد و متعدت امرأة علی الولادة و زن گفت
 من بچه زاده ام و زنی گواهی داد بر ولادت او لم تطلق سلطنة نگردد نزد امام عظیم و بقول صاحبیه
 گواهی زن معتبر بود و طلاق واقع شود و آن کان اقل بالجلع و اگر بودست شوهر که او را کردست
 سجد که حل از نیست و علق کرد طلاق او بولد و زن گفت که بچه زاده ام و شوهر سجد شد طلاق
 بلا استهاده طلاق واقع شود بی گواهی قایمه نزد امام عظیم و بقول صاحبیه گواهی ایده است
 شود و سجد است در هدایه و اکثر صدقه اللیل سفقات و اکثریت حل و سالت نزد ما بطور اجماع
 شافعی چهار سال و بطور اجماع پنج سال و اقلها استة اشهر و اندک مدت حمل شش ماه است
 فلو نکح امه فطلقها فاسترها هائیس اگر مرد نکاح کرد که کثیر کبیری و ولید از ان طلاق گفت
 او را و یا ز خرید آن کثیر که اقل مدت از من ستة اشهر صحت پس او باندک مدت از
 شش ماه از وقت شمار و لومه و الا لا لازم میشود و نسبه را اگر زن نه و من قال لامه ان كان
 فی بطنك ولد فها منی و کسیکه گفت کثیر که خود را اگر شکم تو ولد باشد پس از من است فها
 پس گواهی دانسته بالولد و بزادن آن راه هوائی و ولد پس از او دم و ولد شد و نسبه لازم
 شود و من قال بغلام و کسیکه گفت مرگودکی را هوائی و مات آن کودک پس من است و بمن
 اقرار نمود فقلت امه پس گفت او آن کودک را امرأة و هو انبه منی سخن و بعد از آن سجد کرد
 که درک پس از من است که از من زاده بر تانه ارث گیرند هر دو از ان میت اما بشرط حریت آن
 زن و شوهر بودن آن کودک پس از من فان جعلت خریتها پس اگر معلوم شد آزادگی
 آن زن فقال و انبه پس گفت هر یک از او را شآن میت است لم ولدالی تو ام ولد و در
 خلاصه اراث هائیس میراث بنو مر آن زن را و همچنین اگر مشهور نبود که آن زن با در آن کودک
 است و بر وایت تو او را اگر ورثه گویند که مادر کودک نیست بلکه او را پرورده است ارث گیرد
باب الحضانة الحضانة کسری حای مهله و ضما و حجة مصدق بعضی

تربیت لقمه و شرکاء تربیت مادر یا شیر دادن مادر کودک را احق با الولد امده سزاوارتر است
 حضانه کودک را در آتش بر است که مسلم بود یا کافره از هر دو که تمیز نیست از کافی قبل الفتره و بعد
 پیش از جدا شدن شوهر و بعد از جدا شدن بطلاق یا موت اگر زن بیست و نه ساله و عاقل و بالغ
 تمام ام الام پس این مادر را در این اگر مادر پسر نبوده حق حضانه مادر درست چنانکه مادر کودک بمهر یا
 کرد که او دوی هم محرم صغیر نیست تمام ام لایب اگر مادر او درش نبوده و نهج با کشتی حضانه جدا پسر بود
 جدا کلاحت و بعد از او پدر که خواهر کودک لایب و ام که آن خواهر کودک از پدر مادر یعنی خواهر حق
 است تمام لایب بعد از آن خواهر مادر که پدر آن هر دو یکرازه و مادر یک تمام لایب بعد از خواهر مادری
 خواهر پدر در در و آیه که است از خواهر پدر تمام الحالات تمام العتات کذا لک بعد از خواهر آن
 و عنها یعنی خواهر آن مادر و بعد از آن خواهر آن پدر و من تحت عین محرمه و زنیکه حق حضانه
 رضیت اگر کلاحت که غیر محرم آن صبیح اسقط حضانه با قط شد حق حضانه او و اگر زن آن حق
 حضانه با قطات حق بسیار اند قاضی ابهر که داند بسیار و تخمین است و جامع روز ثم یعود بالقدر
 پس باز آید حق حضانه آن زن جدا شدن از آن شوهر غیر محرم رضیت تمام العتات باقی بدهم بعد از
 زمان کند که در حق حضانه بعضی تریبی که در کتاب الفرائض بیاید انشاء الله تعالی و الام و
 الحدة احق به حتی سیقتی و مادر کودک و جدا پسر و مادر سزاوارتر است بحضانه کودک
 تا بی نیاز شود و در خوردن و آشامیدن استیجاب کردن و قدر بسلع سنین و تقدیر کرده است
 استقامت تا هفت سال و این قول خلافت و فتوی بر همین قول است و بقول ابی بکر را که تا سال نوزده
 تا این قول اقریب است بفتنای زیرا که هفت ساله را شوهر کمتر باشد و بها حتی تخمض و مادر جدا
 تر است بحضانه صغیره تا اگر حیض بنید و از غیاث منفی است که چون دختر که بحد ششتری برسد پدرش باز
 گیرد و گفته که برای فتوی این و است اولی است از جهت مساوات و بهر حال سزاوارتر است بر پسر
 ببلوغ و دختر نیز هیچ کند و شوهرش دخول نماید و عیس هما احق بها حتی تشتهی مخیر مادر و جد
 سزاوارتر است تا ترخیص کند و لاحق للامه و ام الولد و حق حضانه نیست مگر که او ام ولد را
 تمام تعقبات تا نیکه آرا کرده نشوند و الذمیه احق بولد ها المسلم و ذمیه سزاوارتر است بغير
 که مسلمان است بتبعیث به عالم یعقل دنیا تا نیکه نمی دهد دینی را و لا خیار للولد و احتیای

نیست در لذت و مایه بطرف شافی چنان که میسر گردد و در آخر باشد میان بودن پیش مادر و پدر و
 تساهل مطلقه بولد ها و مساقوه نشود فی سلبه از بیعت گفت که در حال عیال و نکاح فی اجازت
 بشوهر رفتن بی که رفتن نیز و انبوه بعد طلاق در سفر مختار است الا الی وطنها اگر وطن خود و قد
 نکحها منه و حال آنکه تحقیق بر بر ضعیف آن مضعفه در این وطن نکاح کرده **باب النفقة**
 هم مستانفاق اینی خرج کردن مال بجاخت و شرفا نام است پنجه را که با پنجه را بقای حیوان است
 و حیال شتر بر انسان از خورد و پوشید و سکنی پس نفقه ملوک را نیز شامل باشد زیرا که مالک محسوب
 برای نفقه او و همچنین نفقه دواب **بجاء النفقة للزوجة** و حجب نشود نفقه بجهت زن مسلم که با غیر
 بود یا فقیر و موطوره بود یا غیر موطوره بخانه شوهر رفتن بود یا نه علی نزدیجا بر زوج او بر است که
 صغیر بود یا کبیر حاضر بود یا غایب سلم بود یا ذمی غنی یا فقیر قادر بر طری یا عینی یا مطلق الذکر
 آزاد بود یا بنده بشرط صحت نکاح تا بکلی فاسد نفقه و حجب نشود و چون اکثر نعمها و از ادوات
 کانه باین گفته اند اینکه نفقه برین معلوم است و بمن بنا بران **والکسوة** و پوشیدنی حیوان اگر کرد
 بقدر حالهما بمقدار حال زن شوهر یعنی اگر هر دو غنی باشند خورد و پوشیدنی غنی و حجب کرد
 و اگر هر دو فقیر اند نفقه فقرا و اگر شوهر غنی است و زن فقیر بر مرد و حجب بود که طعام و پوشاک برابر
 خود بد و نه آنکه بقدر فقری بلکه متوسط الحال و همچنین دست و صورت عکس غنی و فقیر مرد و زن
 متوسط الحال و حجب گردد و لو صافه نفسها **للزوجة** اگر چه باز دارند باشد نفس خود را بشوهر
 بجهت طلب مهر مچل قبل از دخول لا لناشره و حجب نشود نفقه بر شوهر اگر با بنده زن ناشره و
 ناشره آنرا گویند که از خانه شوهر بی حق شرعی بغیر اجازت شوهر بر آید تا با زدارد و نفس خود را از
 شوهر و نیز اگر هم در خانه شوهر نفس خود را بازدارد از شوهر ناشره بود و مگر بجهت از حقوق چنانکه طلب
 کند خانه تنها که در وی خویشاوندان شوهر نباشند بجهت نکوت و نیز اگر شوهر با نفس شوهر بسیار
 در روز نامنی سپارد یا عکس آن نفقه بر شوهر و حجب مگر در چنین شان که روزگار سبکند در
 روز یا چنانچه در بند و شان نفقه ایشان بر شوهر و حجب و همچنین است در جمیع سوز و صغیره
 لا قوطا و نه برای سگ و حیوان که و طلی که بشوهر بر است که در خانه شوهر بود یا در خانه پدر اگر طلاق
 و طلی حقیقه و حکما نیارد چنانچه شتهایه هم نیست و بطرف شافی نفقه صغیر بر شوهر و حجب بود

و نفقه بتلین و برتری که بعنوان این در حسن بود و مقصود از نفقه برای زنیکه غضب کرده شده
 باشد و بقول ابو یوسف مخصوص به نفقه بود و حاجت جمع غنای الزوج و نیز برای زنی که حج رفته است
 غیر شوهر از محارم و اگر چه راه شوهر خارج است و او را نفقه در حضر بود و سفر پس آنچه زیاده از نفقه حضر باشد
 مثلا اگر ای و غیر آن در آن حجب بود و مسکنه تمام شرف و زیارتی و رضیه که بجا نه شوهر رفته باشد
 و اگر بجا نه شوهر رفته باشد او را نفقه بود و از ابو یوسف است و اگر رضیه طاعت جماع ندارد او را نفقه نبود
 و نیز اگر زن در آن نشد و هم در خانه نشو نفقه او واجب نبود زیرا که مثل صغیره باشد و عدم نفع و از ذکر نفقه
 معلوم شد که بهای او و بر شوهر نبود و آنچه در جامع روز است و لحاظ دهم و موصی و حسب شوهر
 نفقه خادم زن اگر شوهر غنی بود و زن حره بود اما اگر کثیر بود نفقه خادم لازم نشود و بعضی علما
 و مراد از خادم ملک است و بقول بعضی خادم مطلق حره بود یا نیده و لا یقر فی نفقه عن
 النفقة و تفریق بیند قاضی میان زن شوهر بجا بردن شوهر از ادای نفقه زن و نفقه مرد است
 علیه و امر کرده شود زن بدین گرفتن بر زن شوهر یعنی امر کند قاضی زن از شوهر بجا بردن شوهر
 از نفقه بجزیدن نفقه بدین شوهر او کند و قدرت خود هیچ وجه از شوهر جدا نشود و اگر بعد از
 امر قاضی با ستادنت کسی او را بدین ندهد و از نفقه قاضی تفریق خواهد نیز قاضی تفریق نکند بخلاف
 شامی که بطوریکه بجز نفقه قاضی تفریق کند و از شایخ است که نیک بپنداشته اند تا خبری که اگر
 حاجت تفریق افتد چون قاضی امر بخلاف گرفتن بود خلیفه شافعی مذموب بگیرد و ای بجز نفقه
 تفریق کند میان زن و شوهر مذکور است و جامع رموز نفقه الیسار بطر و کة و تمام کند
 شوهر نفقه غنا بجا شدن یعنی اگر زن مخاصمه کند بر نفقه غنی قاضی حکم کند بر تمام کردن نفقه
 و ان قضی بقیة الا عسار و اگر چه حکم کرده بود پیش ازین نفقه فقیرانه بفقیر شوهر و لا یجب
 نفقه ماضی و واجب نمیشود نفقه زمانه که گذشته است بر زن پس رسیدن نفقه الا یا القضاء و ای
 الرضاء که بقضای شوهر یا بقیه و نیز نفقه رسید و قاضی او اگر با ستادنت پس شوهر
 حاضر شد زن بطلان نفقه مدت غایت کرد و نفقه واجب دیا قاضی حکم بدین گرفتن کرده بود و بعد
 حاضر شد شوهر آن مخاصمه نفقه مدت گذشته کرد و بگوید بگوید بر قاضی می آید و نیز از آن نفقه
 واجب و بطوریکه و اما اگر شافعی نفقه مدتی که شوهر غایب بود و زن نفقه نرسد یا حاضر و متنازع

انفق آورده تا در اثر بی زبانی بر شوهر واجب شود و اسی آن و از امام حسن نیز قول است
 همچنین است و در آخر از آن نقل کرده اند و می آید که مقتضای و بریدن یک از زن و شوهر
 ساقه شود و نفقه که قاضی حکم کرده بود و بوزن سیده بود یا بیکدیگر رخصتی شده بودند بر تنه و
 بوزن اما اگر حکم قاضی بدین گرفتند زن قرض گرفته بود از کسی زن آن ساقه نشود همچنین است اگر
 هر دو مرد و در حکم متوسط نفقه و لا تنقض المهر و باز گرفته نشود پیش داده یعنی اگر خرج یک ماه
 مثلا از آن داده بود و هنوز آن مدت نگزشته است که یکی از ایشان بمرد بگردد زن ساقه باقی نفقه او زن
 باز ستاند یا شوهر باقی نفقه از مال زن از ورده او باز ستاند نزد امام عظیم و ابیوسف و بقول
 باینست نفقه باقی روز و همچنین است بطریق قاضی و بیع القس فی نفقه سر و خجسته فروخته شود و بینه
 نفقه زن برابر است که حره بودن یا کنیز یا برده یا مسکاتمه اگر مولی آن بینه اجازت بیخ
 کرده است و لایقه منی نفقه بر او فرض شده اما اگر اذن نکاح کردن از جانب مولی نبود بینه افزوده
 نشود و نفقه زن از غیر فروختن محصور نیست بلکه دو بار سه بار فروخته شود چنانکه بیک مرتبه او را از نفقه
 فروخته و باز ازین نفقه برمی گرداند باز فروخته شود الا که مالک او از مال خود دین نفقه او را بدهد
 و همچنین اگر بدهد و دین نفقه فروخته شد و بنزد دین تمام نشد مثلا دین نفقه هزار درم بود و بدهد
 به نصف فروخته شد که بیکای همین قدر بدهد و مشتری نیست که این بینه مدیونست در بابت او
 فروخته شود و تا بدهد درم درین بگیرد و بینه قاضی شود و از دین مشتری که حالا باقی شده بگیرد
 و نفقه آنکه کس حقه اما واجب و نفقه کنیز که مالک او را نکاح داده است واجب و بالبقیه
 بجا دادن مالک یعنی مولای کنیز یا با شوهر در خانه علیحدگی ندارد و از خدمت خود و کند آنرا
 نفقه آن کنیز که بر شوهر واجب گردد و المسکینی مطلق است بر قول مصنف النفقه و المسکوة
 و امل باینست بر حجب یعنی واجب شود بر شوهر نفقه زن کسوة و مسکنی فی بدت خلل عن اهله
 و رفاهه که خالی بود از خویشاوندان شوهر و اهله و در خانه خالی از اهل زن و از مطلق است
 که وطن کردن خانه که شخصی فروخته بود یا است یا معنی علیه یا کوک و قاتل بود دیگر و است
 و لطم الفل و در آن اهل زن است و دین بآن زن و الکلام معها و محسن کردن با زن
 یعنی شوهر سابق نیست که خویشاوندان آن اگر پدر مادر و خواهر و غیره که نکاح با ایشان

حرام است منع کردن از دیدن یکدیگر و سخن کردن زیرا که قطع جمعی است و قطع رحمی حرام است
 و فرض لزوم وجه الغائب و فرض کرده شود بر کسی که غایب است یعنی قاضی نفقه
 فرض کند بر کسیکه غایب بود از شهر یا بر کسی که بهرست سفر بود یا کم از آن چنانکه از منیه ست طفله
 و ابویه و برای کودک او و دختر بود یا پسر و بر او پدر و مادر غایب فی ماله در مال غایب است
 که مال امانت بود یا دین یا مضاربتی عند من بقربانیه پیش کسیکه اقرار میکند بمال و بالزوجه
 و بکساح کردن میان غایب زوجه او اگر مال از جنس حق ایشان باشد مثل دینار و دراهم
 و بر گاهی نزد نفقه یا طعام یا بر چه لیکن اگر زمین یا متاع یا غیره او باشد نفقه فرض نکند و
 اگر منکر شود آنکس که نزد مال غایب است از زوجه و زن گواهان گزند قاضی نفقه فرض نکند
 لیکن اگر از مال منکر شود و گواهان ثابت گردد که مال نزد اوست و در محلیست که بقول صاحبیه
 قاضی نفقه فرض نکند و از امام عظیم رحه روایت نیست و آن عمادیت که قاضی فرض نکند
 و اینهمه در جامع مذکورست و بوجهی که قبل منها گرفته شود صامی از زن یعنی قاضی از زن
 گیرد تا اگر بعد حضور شود بر او نفقه بزن رسید نیست یا اگر رفته رفته است و گواهان ثابت کند
 یا زن اسوگند رجوع کند بر بیدن نفقه پارسل یا بگزاشتن وقت رقت و زن ابانکه از سوگند
 رجوع کند شوهر بقبول یا بر زن و آنچه در حق زن مذکور شد بعینه در حق طفل غایبست و بالمعقده
 الطلاق و فرض کرده شود نفقه بر مقتده طلاق هر گونه طلاق که باشد نزد و بطریق مذکور
 نفقه نبود در طلاق باین اگر از زمان که زن حامله باشد لا للموت و بالمعصیة و فرض کرده شود
 نفقه برای مقتده موت اگر چه حامله باشد نه بر مقتده معصیت یعنی زنیکه از شوهر سبب معصیت جدا
 شده است چنانکه مرده شده و الحیا و باسد و اگر چه از روت یا زگر و یا بوسه او این فوج یا پدر
 زوج را بمشورت یا زنا کردن او ایشان را بر عتیب پس جدا شده از شوهر و در عدت مانده او را نفقه
 نبود و در حق بعد الیت تسقط نفقه و مرده شدن بعد از طلاق باین و مشکله است
 که نفقه او را لا یمکن اینها سابقا بکند نفقه مقتده و یا بیه را اجبا و مقتده بیه زوج
 و همچنین پدر و فوج را نیز که این تکلیف در وقت تاثیر نیست و لطفه الفقیر و فرض کرده شود
 نفقه بر مرد بر کودک او که فقیرست و آزاد است اما اگر طفل بنده بود نفقه او بر مولی او باشد و غیره

ورا بود تا اگر در بنده بود و نفقه کودک بر وی نیامد و قید فقیر از آن است که اگر صغیر تر از آن بود
 چنانچه مادرش مرده باشد و مال مادر بصغیر نرسیده نفقه صغیر و نفقه از صنایع او و مال او بود و کما حقیر
 امه للذی ضیع و جبر کرده است و مادر ضعیف برای شیر دادن برابرست که زن شریفیه بود یا از عوام
 و بطور مالک اگر زن از مردم ارازل است بجهت ارضاع کودک جبر باید کرد و لیستاجر هر متر ضعیف
 عند جاه و گرایه گیر و پدرش را که شیر دهد کودک را نزد مادر اگر زنی شیر دهنده یافته شود و اگر یافته
 نشود قیل جبر کرده شود و زن با ارضاع کودک قبل و علیه الفتوی لا امه گرایه گرفته نشود یعنی جبر نزد
 مادر کودک را اگر ارضی نشود و شیر دادن کودک ولو متکی حقه اگر در نکاح بود او معتدله یا در عدت بود
 بر طلاقیکه باشد نزد مادر و بطور شافعی و احمد معتدله اگر ای بود و هی احتیاجها و مادرش نزد مادر است
 بکرایه گرفتن از دیگر زنان بعد از مدت مالم تطلبه یا دقه تا زمانیکه اجزای ده نظر
 مادر از دیگر زنان و کلا بویه و احدا ده و حداثه و لو قلیل او نفقه فرض کرده شود و برای مادر
 و احدا و و حیات مادر می و بیکه اگر فقیران باشند و لا نفقه مع اختلاف الدین و نفقه و بیکه
 باختلاف نسبین الا بالزوجیه که زن ناشوئی تا اگر شوهر مسلم است و زن کتیره نفقه و حجب بودی
 الولادة و با توالد پس اگر زوجه می مسلم شد و طفل او را حکم طبعی حکم اسلام شد بر پدر او که می
 نفقه پسر او باشد و همچنین اگر کودک می پیش از بلوغ اسلام آورد و فقیر است و پدر او که فرستاد
 پسر نفقه پسر بر او لازم بود و بطور احمد رحمه الله باختلاف بین نفقه نبود و نزد مادر پدر بران پسر
 پسران باختلاف بین نفقه نبود و لا یشترک الایة الولد فی نفقه ولد و ابویة
 و شریک نبود با پدر و نفقه ولد و یا پسر و نفقه مادر و پدر هیچ یکی از مادر صغیره و غیره و برادر
 از امام اعظم نفقه ولد بر پدر و مادر است بحسب میراث و حصه بر پدر و یک حصه بر مادر و بعد
 مشارکت و قریبی است که پدر تو آنکه بود اما اگر پدر فقیر بود و مادر تو آنکه باشد مادر اگر گشته شود بر
 نفقه کند و این نفقه بر پدرین باشد چون غنی گردد و داد کند و فقر پس محرم و حجب کرد و پدر
 نفقه بر قریب محرم فقیر که فقیر بود اما بشتر طریقه حاجت عن الکسب عاجز باشد از کسب اگر
 کسب و نفقه او بر کسی و حجب و بقدر که لا یشترک بمقدار حصارش و شرط قابلیت ارث است
 نه حقیقت ارث لیس موسر اگر مرد تو آنکه بود تا اگر مرد فقیر است و عاجز از کسب کسب کسب

و یک خواهر هر دو تو انگر نفقه او در حصه برادر باشد و یک حصه بر خواهر بقدر ارشاد و بطور شافعی
 نفقه بغیر زوجیت و تولد و حبس گردد و قریب بر آن است که اگر محرم بود اما قریب باشد چنانچه
 بر ضاع محرمیت باشد یا بمصاهرت نفقه و حبس نگردد و صحیح بیع حرم اینده و روا بود برادر را
 فروختن بتناع پسر خود بجهت خود اگر پسر حاضر نبود و غیره نمود تا اگر پسر حاضر است یا صغیر فروختن
 عرض آور و انباشد نزد امام عظم و بقول صاحبیه فروختن و ابودو اختلاف در عرض غیر از نقدین
 از منقولات لا حقا ره لنفقه و انمود فروختن زمین پسر بر آن نفقه پدر و ولی الفقه موافق
 و اگر خرج کرد و امانت دارنده غایب یا علی البویه برادر و پدر غایب بر آنکه در حکم مادر و پدر
 مثل زوج و ولد بلا امره بی حکم غایب قاضی ضمن ضمانت شود مال غایب و لو انفقا ما عینا
 و اگر نفقه کردند مادر و مادر غایب آنچه پیش ایشان بود امانت از پسر که غایب است ضمانت
 ولو قضی و اگر حکم کرد قاضی بنفقه الاولاد با وای نفقه مادر و پدر بر پسر یا نفقه پسر بر پدر و مادر
 یا حکم کرد بنفقه قریب محرم بر موسر و حضرت صدق و گزشت مدتی بی رسیدن نفقه منفرضه بر آن
 ایشان سقطت مدتی ساقط شود آن یعنی لازم نشود بر آن آید آن و این در صورتی که
 مدت دراز گزرد و آن یک است یا بیشتر فاما اگر کم ازین قدر گزشته باشد آن نفقه بر محکوم نفقه
 و حبس شود الا ان یا ذوالقاضی یا الاستانته مگر آنکه حکم کند قاضی بقرض کردن کردن
 مقتضی علیه در صورت نفقه مدت گزشته ساقط نشود و اگر آن لازم بود و الا محموله و جواب
 کرده شود نفقه برای بنده برگردن موافق این فقهی که سبب پس اگر کسی از نفقه بنده یا او
 و گردن کشد پس نفقه بنده در کسب او باشد یعنی کسب و نفقه خود سازد و الا امر سببیه و اگر
 بنده کسب یا در خانکه صغیره است یا مریض یا جا مانده یا کسی داند اگر اه کرده شود و سولار و زیور و
 او و چون متصل باب نفقه کتاب العتاق است مناسبت این مسائل اتفاق بنده با خرباب
 نفقه و اندام کتاب العتاق این کتاب مسائل آزاد گردنست و چون
 اعتاق از ملک تبه سنت از مملوک و طلا و از اله ملک کفاح از مشکو حرمین مناسبت در کتاب
 طلاق کتاب کفاح آورد و با هم و دیگر از رجعت ایلا و خلع و طهار و غیره که مذکور شد از مستملقات
 بودند و در معنی اجزاء کتاب الطلاق و عتاق نسبت بطلاق قلیل الوقوع است بنابراین طلاق

تقدیم کرد و اعتاقی و ملالی بجز و اعتاقی است و هت و آن اعتاقی لثه آزاد گردنست بنده را
 و شریقه قوه شرعیة تلقیة فی الحل قومیت شرعی که ثابت است بآیات و اخبار یعنی اگر
 اعتبار کرد و شود ثبوت او و جایگاه قابل بجهت پس این قوت ثابت گردد و مگر و آدمی متوفی
 بود و آن قوت قابلیت است بجهت گواهی و قضاء و ولایت که ثابت میشود بجهت عند زوال
 الرق نزد زایل شدن منصف حکمی زیرا که چون بنده قابل قضا و شهادت و غیره نیست پس
 عاجزست و زوال الملک و نزد زایل شدن ملک این قید ازان کردست که از ام ولد رقی
 زایل شده است و ملک در و باقیست و هیچ وجه و صحیح است اعتاق باز آزاد و از بنده برآید
 بنده را ملک نیست مکلف لمصلو که عاقل بالغ از دیوانه و کودک زیرا که عبادت و عبادت
 شعور باید تا درست بود و مملوک خود را بابت حرام گشتن اینکه توانا و او بیا یعیس به عرق
 یا گشتن لفظی که چون تغییر کرد و در بوی از تمام بدن چون را سگ خریا و جبک خریا و قندک
 خریا و جبک خریا بدینک حرم و محرم میشود را احرام کرده و حرارت و از او کردیم فکر
 اعتققات مثل اوست توانه او را آزاد شود بنده باین الفاظ نیست آزادی کند یا نه و ملا ملک
 و بگفتن اینکه نیست ملک را بر تو و لا حرق و لا سبیل علیک و نیست رقی و نیست راه
 بر تو و این لفظی علیک با همه متصل است آن نوی اگر مالک بگفتن این الفاظ نیست نهائی
 اعتاقی روا باشد و بطور مالک بجهت اعتاقی کند و هذا ابی حطفت است بر قول است
 یعنی صحیح است اعتاقی بگفتن مولی مرند را این پیشت برابرست که نیست اعتاقی دارد و این
 و برابرست که مثل آن بنده مثل آن مولی را فرزند باشد یا نه نزد امام عظم و فتوی بر همین است و تعلیل
 صاحبیه و شافعی اگر مثل او مثل مولی را از این باین گفتن اعتاقی روا نباشد و همین است و بگفتن
 مگر نیز که را هذا جمعی این و ختمت او ای و اعی یا گفت مولی غلام ای یا کنیز که را این درست
 یا مادر نیست و هذا مولی و یا مولی و این مولی نیست یا گفت ای مولی من او
 یا حوا یا علیق و یا گفت یا آزاد و یا آزاد کرده و لا بیا ابی صحیح نبود اعتاقی بگفتن ای
 و یا اخوی یا برادر من نیست اعتاقی کند یا نه و در ظاهر بر روایت و از امام عظم روایت که اگر
 هر دو لفظ روا بود اعتاقی و لا سلطان لی علیک و صحیح نبود اعتاقی بگفتن ای کنیز یا

قید با اذن اضافی
 المصداق بجهت
 من البدن کالب
 ارباب الذین
 لثه نیست

از توفیق اعتقاد کند یا نه و بطور اجماع در رسوایه نیت اعتقاد صحیح باشد و بروایتی بغیر
 نیت اعتقاد لازم گردد و همچنین است در شرح و الا الفاظ الطلاق و او اسنود اعتقاد بالفاظ
 طلاق صحیح باشد یا کما نیت اعتقاد کند یا نکند و بطور شافعی به اعتقاد بالفاظ طلاق بانیست
 باشد همچنین است از کافی و انت مثل الحرة و صحیح نبود اعتقاد بگفتن اینکه توش آزادی و از روی
 اگر نیت اعتقاد بگوید اعتقاد بود و عتق بمانت الا حر و آزاد شود مملوک بگفتن مالک و را
 نیستی و اگر آزاد و مملوک قریب محرم و عتقت بر بمانت یعنی آزاد شود مملوک مالک باشد
 کسی قریب محرم خود را حاصل کند اگر مالک شود شخصی قریب محرم خود را آزاد شود آن قریب محرم
 برابرست که خویش بولادت بود چنانکه پدر و پدر پدر و با آن مادر مادر پدر با آن پسر
 پسر پسر و پائین آن خویش غیر ولادت چنانچه عم و عمه و خال و خاله و برادر و برادر زاده اما
 اگر خویش بود و محرم نبود آزاد نشود و اگر محرم بود و خویش نبود هم آزاد نشود و مثال اول چنانچه
 عم و پسر عمه و مثال ثانی چنانکه برادران خواهر آن ضامی و امثال آن زیرا که خویشی از صلب
 و محرم بود و دست اما محرمیت همان منوط است که کحل میان ایشان ابد احرام بود و بدین جهت
 و لو كان المالك صبيا او مجنون او اگر چه مالک کودک بود دست یابد و آن یاسلم یا کافر و در
 اسلام نرود و بطور مالک مختص است اعتقاد بمالک شدن در ولادت و اخوة و بطور شافعی
 و اجماع مختص است بولادت هم چنین است از دور و بجزیر لوجه الله و آزاد شود مملوک باز اگر در
 بنام خدا و الشیطان او الصنم یا بنام شیطان یا بنام بت چنانکه گفت مرئیه خود را آزاد
 کرد مگر بنام یکی از مردودین این با اتفاق است زیرا که اصل در آدمی حریت پس باندگی چیز دیگر
 سیل باصل بخد میکند و لهذا آزاد شود مملوک مکروه و سکر باز اگر در بن با کراه یا بمستی هر چه
 مست باشد و بقول کرخی و طحاوی نیز و بطور شافعی اعتقاد مکروه مست و انبوه همچنین است
 در جمیع رموز از محیط و از اضافه الی مملوک و بشرط صحیح و اگر اضافت کرد مردمی
 اعتقاد بوقوف بملک یا بشرط چنانکه گفت مرئیه شخصی اگر مالک شوم ترا تو آزاد یا گفت
 خود را اگر فلان خیر میا کرد تو آزاد را و بولایت معلق کرد تا وقت وجود ملک شرط آزاد کرد
 نرود و بطور شافعی اضافت بملک و انباشد و لو حر حرام اعتقاد اگر کسی او کرد کثیر که حرام

صحیح است باندگی ملک
 او اسنود اعتقاد بالفاظ
 طلاق صحیح است
 بانیست
 بگفتن مالک
 مالک و را
 نیستی
 مالک باشد
 کسی قریب محرم
 خود را
 حاصل کند
 اگر مالک
 شود
 شخصی قریب
 محرم خود را
 آزاد شود
 آن قریب محرم
 برابرست
 که خویش
 بولادت
 بود
 چنانکه
 پدر و پدر
 پدر و با آن
 مادر مادر
 پدر با آن
 پسر
 پسر پسر و
 پائین آن
 خویش غیر
 ولادت
 چنانچه
 عم و عمه
 و مثال
 ثانی
 چنانکه
 برادران
 خواهر آن
 ضامی و
 امثال آن
 زیرا که
 خویشی
 از صلب
 و محرم
 بود و دست
 اما
 محرمیت
 همان
 منوط
 است
 که
 کحل
 میان
 ایشان
 ابد
 احرام
 بود
 و بدین
 جهت
 و لو
 كان
 المالك
 صبيا
 او
 مجنون
 او
 اگر
 چه
 مالک
 کودک
 بود
 دست
 یابد
 و آن
 یاسلم
 یا
 کافر
 و در
 اسلام
 نرود
 و بطور
 مالک
 مختص
 است
 اعتقاد
 بمالک
 شدن
 در
 ولادت
 و اخوة
 و بطور
 شافعی
 و اجماع
 مختص
 است
 بولادت
 هم
 چنین
 است
 از دور
 و بجزیر
 لوجه
 الله
 و آزاد
 شود
 مملوک
 باز
 اگر
 در
 بن
 نام
 خدا
 و الشیطان
 او الصنم
 یا بنام
 شیطان
 یا بنام
 بت
 چنانکه
 گفت
 مرئیه
 خود را
 آزاد
 کرد
 مگر
 بنام
 یکی
 از
 مردودین
 این
 با
 اتفاق
 است
 زیرا
 که
 اصل
 در
 آدمی
 حریت
 پس
 باندگی
 چیز
 دیگر
 سیل
 باصل
 بخد
 میکند
 و لهذا
 آزاد
 شود
 مملوک
 مکروه
 و سکر
 باز
 اگر
 در
 بن
 با
 کراه
 یا بمستی
 هر چه
 مست
 باشد
 و بقول
 کرخی
 و طحاوی
 نیز
 و بطور
 شافعی
 اعتقاد
 مکروه
 مست
 و انبوه
 همچنین
 است
 در
 جمیع
 رموز
 از
 محیط
 و از
 اضافه
 الی
 مملوک
 و بشرط
 صحیح
 و اگر
 اضافت
 کرد
 مردمی
 اعتقاد
 بوقوف
 بملک
 یا بشرط
 چنانکه
 گفت
 مرئیه
 شخصی
 اگر
 مالک
 شوم
 ترا
 تو
 آزاد
 یا گفت
 خود را
 اگر
 فلان
 خیر
 میا
 کرد
 تو
 آزاد
 را
 و بولایت
 معلق
 کرد
 تا
 وقت
 وجود
 ملک
 شرط
 آزاد
 کرد
 نرود
 و بطور
 شافعی
 اضافت
 بملک
 و انباشد
 و لو
 حر
 حرام
 اعتقاد
 اگر
 کسی
 او
 کرد
 کثیر
 که
 حرام

آزاد شود کثیر که وصل او ان حردده عتق فقط و اگر آزاد کرد وصل آزاد شود وصل نهاده او و الولد
 یتبع الام فی المملکة والحریة و ولد متابع شود با پدر و در ملک آزاد می تا اگر شخصی آزاد و کثیر
 کسی نکاح کند فرزندی نبوده بود مالک مادر او اگر نبوده باذن کسوزنی حره نکاح کند و ولد حره بود مالک
 والدین و اگر اسیر بود متابع بود و ولد با پدر و در رق تا ولد مرقوقه رق بود بلکه چون در ملک
 ورق تلقا و نت اندک مال نقصان نگیرد که در پدر و ام ولد ملک علی است ورق ناقص و در نکاح
 عکس است و دیگر اگر ملک عام است و آدمی ثابت گردید هم در غیر آن از حیوانات و متعه و غیر آن
 ورق ثابت نبود و اگر آدمی پس بیان کرد و پدر و لفظ که ولد تابع است با پدر و عام و خاص و الکتابه
 و در کتابت تا اگر مرد و کثیر که مالک تبه کرد و زاده آن ولد نیز داخل کتابت بود و ولد لاصه من
 سیدها حق و ولد یک کثیر که از مولی زاده است آزاد بود چون اول گفته بود که این تابع مادر است و در ملک
 احتمال شد که ولد ملوک از سید بتبعیت مادر نبوده باشد بر دفع این مهم تفسیر کرد و چنانکه ولد کثیر که
 از سید آزاد است همچنین ولد و ولد و ولد و ولد و چنانچه مردی حر است و پسر او یا پسر پسر او
 بنده کسی است و آن بنده باذن مولی کثیر که این پدر یا پدر پدر یا نکاح کرد و از آن ولد زاده این ولد
 آزاد بود چنانکه در مجلس روز است از نظریه الا انکه ولد مولی بحریه آزاد بود و ولد ملک تابع
 ذارحم محرم **باب** العبد الذی یعق بعضه این باب رسایل نبوده که آزاد
 کرده شود بعضی او من اعتق بعض عبده کسی که آزاد کرد و بعض نبده خود را لم یعتق که آزاد کرد
 به آن نبده زیرا که عتاق از الة ملک است نزد امام عظم و مجتهد است و بقول ثانی و ثالث شافعی
 و احمد همه را آزاد کرد و سعی له فیما بقی و سعی کند نبده در بهای حصه که مانده است و هو
 کالمکاتب و مستحق بعض مثل مکاتب است تا گواهی او ممنوع نبود و زیاده از دویع نکاح نکند نزد
 امام عظم و بقول صاحبیه و احمد و شافعی مثل آزاد دیونست تا گواهی او و روست و او را نکاح چار
 چیز است و ان لعق بضبه فله شریکه و اگر آزاد کرد یکی از دو شریک حصه خود را از نبده شریک پس
 شریک دیگر است ان میگردانید تسعی اینکه آزاد کند حصه خود را از ان نبده یا سعی کند از ان
 و در بدله حصه خود و الا لهما و ولای آن هر دو را بود نزد امام عظم و بقول صاحبیه لا یعتق الا
 را و یقتن ابو موسی و مر شریک است که ضامن گیرد و آزاد کند اگر کسی توانا بود و در بیعت

علی العبد ورجوع کند بآن مال که بشریک بد بران بنده تا از وی سعایت نکند نزد امام عظمی
 و بقول صاحبیه مشافعی رجوع نکند همچنین است از کافی و الولا که و چون متفق ضامن شد برای
 شریک در حصه و از بنده سعایت نکند و لا اورا بود و لو شهد کل یقین نصیب صاحبیه و اگر
 گواهی داد هر یک از شریکین بآرد کردن شریک دوم حصه خود را یعنی هر یک از شریکین بگوید که وی حصه
 خود را در کسوت سعی طهارت بر ابرست که هر دو تو انگر باشند یا مفلس یا یکی تو انگر دوم مفلس
 و لا بهر دو بود نزد امام عظمی و بقول صاحبیه اگر هر دو تو انگر از بنده آزاد گردد و سعایت نبود بر
 و اگر هر دو مفلس باشند بر ابر و سعایت کند و اگر یکی مفلس است برای سعایت کند و لا متوف
 باشد تا بر عتاق یکی اتفاق بکند همچنین است از کافی و لو علق احد هما حقه بفعل فلان غلام
 و اگر معلق کرد یکی از شریکان از دوی شریک بعل شخصی فردا و عکس که اخیر و عکس که شریک دوم
 چنانکه شریک بنده شریک را گفت اگر زید فردا درین شهر آید تو آزاد و دیگری گفت اگر فردا زید
 شهر نیاید تو آزاد و مصتی ولم یدر و بگزشت روز فردا و معلوم نشد که زید در شهر و آید یا نه
 عتق نصف آزاد گرد و نیمه آن بنده به جهت یقین وقوع احد الصندین و سعی فی نصفه طهارت و سعی
 کند و نصف بهای خود برای هر دو مالک خود برابرست که هر دو تو انگر باشند یا مفلس یا یکی تو انگر
 و دوم مفلس نزد امام عظمی و ابی یوسف از جهت عدم یقین وقوع یک معین بقول محمد بن ابراهیم
 باشند و تمام قیمت خود برای هر دو سعی کند همچنین است از کافی و لو حلف یکی و احد یقین
 عبده و اگر سونگ خود دیگر از مالکین آزادی بنده خود علی چه چنانکه یکی گفت اگر زید فردا در شهر آید
 بنده من آزاد و دیگری گفت اگر زید فردا در شهر نیاید بنده من آزاد و روز دوم گزشت و آمدن
 و نیامدن معلوم نشد در صورت لم یقین و احد آزاد نشود هیچ یکی از دو بنده و لو صلح
 اینه مع آخر عتق حصه و اگر مالک شد مرد و پس خود را با شریک و دیگری آزاد شود حصه
 برابرست که مالک شریک است یا باریه و لم یقین و ضامن نشود حصه شریک نزد امام عظمی
 و بقول صاحبیه و غیر اراث ضامن شود حصه شریک و این در ظاهر و است برابرست که شریک بنده
 که این پس شریک است یا نه و اند و شریک که ان یقین او نیست و هر شریک و است که آزاد کند حصه
 خود را یا سعی بکند و حصه خود را و ان اشتري نصفه اجنبی و اگر خرید نصف بنده شخصی بکند

فقہ الاصل سابق بعد از آن پیش خرید آنچه باقی بود و ده ان بخش لایب پس آن آتی است و نیز
 ضامن گیر و مجربند و نصف قیمت اگر تو انکر بود و وسیع بیاسی کنان از ان تنیده و نصف
 اگر معسر بود و ان اشتری نصف انده ممن عیالت کله و اگر خرید مرده نصف پس خود را از کبیله
 مالک است تمام او را لا یمکن لیا بیه ضامن نتوید و فرو شدند و از نزد امام عظم و بقول صاحبیه
 اگر تو انکر است ضامن شود برک با یلع عبد الواسر بن بنده است مشترک برای کسی از تو انکر
 دبره واحد و حرره آخر بر کرد و را یکی و از او کرد و دیگری و سوم برش از بعضی الساکه
 المدبر ضامن گیر و خاموش مانده در برابر در بهای حصه خود از بنده و المدبر المقتی و بکیر و معتبر
 را نلثه حد بر اجماع نالی که در بر است لا ما ضمن چیز را که خود ضامن است برای خاموش
 مانده این نزد امام عظم است و نزد صاحبیه بنده تمامه مرگردد و اعتاق باطل است و قید نلثه در بر
 آن کرد که نزد اکثر فقها بنده مدبره ثلث باسی قرن است و نزد بعضی نصف ثلث بنده است
 بها شود چون او را بر فرض کنند قبول اول کیصدم باسی او بود و بقول بعضی صد سجا به هم و
 قال و اگر گفت یکی از دو شرکیان کثیر که مشترک لشریکی هم و لک آن کثیر که هم ولد است و انکر
 و منکر شد آن خریدیم از معنی تحده یوما و تنقض خدمت کن این کثیر که منکر را اگر روز
 و معطل باز گیرد یعنی چون و شرکیا گفت که این کثیر که هم ولد است و او منکر شد و بر هر دو
 لازم آید تا خدمت اند او را و دستگیر که وی بزار شد از هر دو به عو استقبل و شرکیا ضامن
 شرکیا حصه منکر باقی ماند پس مکر روز منکر اخذ است کند و دیگر معطل ماند و بقول صاحبیه بر منکر
 کند و آزاد بود و هر یک است اگر یکی از ان شرکیان شرکیا گیر شهادت بعیق داد و منکر شود حصه
 از او کرد و حصه منکر باقی باشد و مالام و لک تقوم و نیت ام والد را بهائی نزد امام عظم و بقول
 ام لدر قیمت ثلث قیمت تن در این نیت مختلف میان حضرت امام عظم و صاحبیه بر قیمت آنکه
 نه کوز اند و کفایه فلا یمکن احدا لشریکین با عتقا قها اینی هرگاه ام ولد قیمت نیت پس اگر ام
 سیان و شرکیا یکی از دو شرکیا را از او کرد ضامن نشود آزاد کنند و آن دیگر را اگر چه تو انکر
 نزد حضرت امام عظم رحم و بقول صاحبیه اگر بر سر حصه و رضامن گیر و له عبد مردیت که او را
 بنده کند و حال صحت و ندرستی قال لا تنین احد کما حق یکنف بر او بنده که حاضر بود بر

مولی از آن سه بنده یکی از شما آزاد و خرج واحد و دخل آخر پس برآمدگی از آن و پیش مولی و
 درآمد دیگر بنده شود و کسر و صاف بلامیان و مکرر کرد و مکرر آن کلمه اول که گفته بود یکی از شما آزاد و
 مولی بر پیش از بیان کردن تعیین آزادی یکی از بنده معتق ثلث اربع الثابت آزاد شود و سیم
 از آن بنده که استاد پیش مولی و مخاطب به و خطاب و نصف کل من که اخراج و آزاد شود
 نیمه هر یک از دو دیگر که مخاطب بیکان خطاب شد یکی خطاب اول از پیش مولی برآمد و دوم مخاطب شد
 بعد از آمدن پیش مولی و این نزد امام عظم و ابیوسف ست و بقول محمد بن ریح و دخل آزاد شود
 و لوفی المراض و اگر این گفتن مولی درندگان خود را در مرض بود قسم الثلث علی هذا
 قسمت کرده شود ثلث مال را بر همین صورت چنانکه ثلث مال او را هفت سهم باید کرد سه سهم ثابت
 و دو گان سهم خارج و دخل ایسی چون سو غیر از بیان تعیین ثلث شد و یا ارش غیر از این سه بنده
 چیزی دیگر نیست پس قیمت هر سه بنده است و یک سهم باید کرد پس سهمها معتق که هفتند برین
 بنده باید داد و چاره سهم بپوشه باید داد تا بیک ثلث صحت بود و ثلث پس مجموع سهام ترک میست
 باشند و هر بنده هفت سهم تقسیم کرده سه سهم از ثلث آزاد شوند و در چهار سهم بهای خویش
 برای ورثه سعایت کند و دو سهم از خارج و دوازده دخل بقول شحین و در باقی بچکان سهم ست
 لند بر آورده و بقول محمد بن از داخل یک سهم و هر بنده اشش سهم کنند و مجموع سهام صحت
 ارش ثلث و ثلثان هر ده باشند و سه سهم از ثلث آزاد شوند و دوازده خارج و یک از دخل مجموع
 نش سهم آزاد گردند و در باقی دوازده سهم سعایت کند و این سه در کتب شد و اول به همین صورت است
 اگر در ترک سو این بنده دیگر اموال باشند که این سه بنده بر این ثلث آیند و در باقی اموال و ثلث
 شد صورت این سه یافته نمی شود لیکن آنچه در فل میرسد نیست که قیمت هر سه بنده اودا و
 هم باید کرد پس اگر بهای هر سه بنده برابر است هر بنده چهار گان سهم درست بود و از ثلث
 هم ثابت شود و از داخل و خارج دو گان سهم از دوازده سهم هفت سهم آزاد گردند و در باقی
 سهم سعایت کند بر آورده و اگر بهای این بندگان برابر باشد مجموع بهای هر سه بنده دوازده
 م باید کرد و از آن هفت سهم موافق مبلغ بهای هر یک حساب کرده آزاد باید خست و در ثلثه مجتبت
 و سعایت کنند و الله اعلم و البیع و الموت و التحریر و الطیبه بیان القیق المپیهم و

فرد حق و مرون آزاد کردن و مذکور سابق و تشدید بیان است در حق مبرم یعنی اگر شخصی یکی
بندگان خود گفت یکی از شما آزاد من متوجه تعیین تصریح نکرد است که یکی از آن دو بندگان آزاد است یا یکی از آن
هر دو بندگان یکی از آن دو را ببرد و ببرد با اختیار هر یکی از آن دو بندگان در حق مبرم تا بیده و دوم
که باقیست آزاد کردنی قصد مولى بر اینست که هیچ صحیح بود یا فاسد نقد بود یا نسیه بخیار بود یا
فی خیار کلاوطی آنه و طى یعنی اگر در حق مبرم اگر یکی از دو کثیر را بوطی کرده و مبرم نکند و بر آنکه
پیش از حل شدن اما اگر کثیر که اعلو شد و مولى گفت این بستر از نیست بیان بود و مبرم و کثیر
دوم بهجت آزادی باتفاق علمای ما چنانچه از مبرم است و هو و الموت بیان فی الاطلاق
المبرم و آن تعیین کردن طى یکی از دو مملو شخصى که آنها را گفته است احدی یا طایق یکی از شما
طایفه بعد از آن یکی را جماع کرد بیان باشد کثیر موطى مطلقه است و اگر یکی از آنها ببرد و ببرد بیان باشد
که دومی زنم است مطلقه است بی اختیار مبرم و بگوید اول ولد تلذذیه ذکر او اگر گفت مولى
تبریز کند زن را اول بچه ببرد یعنی اگر اول ببرد فانت حره پس تو آزادی قولت ذکر و
انبی و لم یدر اول پس آن کثیر که ببرد و ببرد از یک شکم را بگوید معلوم نشد که اول کدام برآید و
الکسر و حق نصف کلام علامه شد ذکر و آزاد شد بنده و او را بگوید این جز را جدا
و اگر گواهی از مرد و گواه بر آنکه دومی آزاد کرد یکی از دو بندگان خود و بدین گفته است که یکی از شما آزاد
آواصتیه یا یکی از دو کثیر که خود را گفت لغو بود و شهادت ایشان نیز با هم عظم هر دو بر آنکه در
شهادت دعوی شرط است و در نصیوت مدعی محین نیست پس مدعی قبول شد و دعوی از مدعی
شواهد و قبول صاحب دیگر ایشانی قبول بود و بر کسب جبر باید کرد تا بیان کند که اگر آن
شکوک فی و صهیة بگرانیکه گواهی در وصیت باشد یعنی اگر گواهی آن گواهی او در بعد مردن
که در مرض موت بندگان خود را گفته است یکی از شما آزاد پس گواهی ایشان قبول بود و بجا
زیر که مدعی در نصیوت وصیت کننده است و نایب ابداء مدعی است یا قاضی زیر که نفع
راجع است بهت و قیاس است که این گواهی نیز شکل حال حویة قبول نباشد همان دلیل اطلاق
مستقیم و یا گواهی او در مردن یکی از دو بندگان خود را گفته است یکی از شما مطلقه در نصیوت نیز شواهد
منه بر بود باتفاق و بر شواهد جبر باید کرد تا بیان کند زیرا که اطلاق مستعملین نصیوت از حق تعالی است

باب الحلف بالعق

کسی باز اودی بنده و من قال ان دخلت الدار و کیک گفت اگر در آن دم در آنجا فکل جملی کالی
 پس هر بنده که مرست یو مثل و آن رسو که در ایام من حو از اوست عتیق آزاد شود و بر
 صاعیات بعد از آن مملوکی که مالک شود او را بنده سوگند یعنی وقت گفتن این کلام هیچ در ملک
 نبود و بعد از وقوع این کلام غلامی یا کنیزی خرید آید و شود آن مملوک در آمدن در آنجا و بهترین
 بنده که هنگام گفتن این کلام در ملک بود و تا آمدن او در ملک و تا اندویش از او و وزیر اگر گفتن او هر بنده
 که مرست در آن روز شامل است هر دو را لیکن چون در بنصورت اول شبه بود که هنگام سوگند بنده بدشت
 بنا بر آن او را ذکر در بنصورت که هم در وقت سوگند در ملک است و هم در وقت حنث در بنصورت
 بنا بر آن این بر قیاس گشت و کلمه یقل یوه مثل لا و اگر در سوگند کلمه یوه مثل گفت و پس که در
 همین بنده که اگر در ایام و غلام چاپر بنده که مرست آید و اگر وقت سوگند بنده در ملک است و بعد
 از سوگند بنده خرید آن بنده آزاد شود بنده که آن زمان در ملک و با وقت حنث در ملک و تا بعد
 گرد و المصلو لا یتناول الحبل و لفظ مملوک در گیر و چنانکه در فسخ او مرست پس اگر کسی گفت
 مملوکی که مرست از او را و بعد از این و لیکن که او پس از آن که در سوگند شد و در مایه کل مملو
 لی او و مالک حنث بعد خدا اگر کسی گفت هر مملوکی که مرست یا گفت هر بنده که مالک شوم او آزاد بعد
 او بعد صحت یافت هر بنده که مرست یا مالک او را او را و بعد مردن بن یتناول من مملو مملو
 و اگر کسی که مالک است او را هنگام سوگند کردن پس آن مملوک آزاد گردد بعد خدا یا بعد مرست و لفظ
 و لیکن یعنی این گشتا مل بنده کسی که بنده است بعد از سوگند و بعد از عتیق من مملو بعد

من قلته انما یحون یا لا صورت مسئله بود کی صورت بعد عتیق بعد سو و هر دو مسئله در ابتدا
 بود و نه و بعد هم تمیز کسی که بعد سوگند خرید و در ابتدا جدا شد و از یکدیگر بنده بران که بنصورت
 را که آزاد آورد و گفت و مردن سوگند کننده نیز آزاد شود کسی که مالک بنده است او را بعد از سوگند

باب لعن علی جبل

بدله علی عامل مقرر بود و شریعاً بر لعن بود یا چنین سخن است و بیخ سخن از لعن علی عامل
 آزاد کرد بنده خود را بر مال یعنی بنده گفت تو آزادی بر صده و من فصل عتیق پس قبول کرد

نیده آزاد شود و مال بروی لازم گردد و لو حلق عتقه با دانه هاگر مسلط کرد و آزادی ملوک ادبی
 مال چنانکه گفت اگر ادکنی تو هزار درم شلّا تو آزادی صار صا ذونا گشت آن بنده ماذون شجا
 و عتق بالتخلیة و آزاد گردد بکن شستن مال بولی چنانچه تواند بیخرج قبض کرد و اگر چه حق قبض نمند
 قاضی حکم کند یا آزادی بنده و بطور فرور حکم قبض عتق کرده نشود و اما مولی قبض نمند آزاد نشود
 لو قال انت حر بعد موتی یا الف و اگر گفت یکی سر ملوک خود را تو آزادی بعد مردن من نه
 درم قال قلت بعد موتی پس قبض مال از بنده معتبر بود بعد مردن مولی تا اگر در زندگی قبول کرد
 نباشد و نیز بعد مدت و ادای مال آزاد گردد و تا در شلّا آزاد کند همچنین است در شرح و لی جزده علی
 خدمت مسماة و اگر آزاد کرد بنده ابر خدمت بنده مولی یا یکسال قبل عتق پس قبول کرد و آزاد شود
 همان زمان و خدمت و خدمت کند مولی اقل و مات پس اگر مولی بر دیش از خدمت مجبیه
 واجب و دهبای بنده و قبول محمد و حبیب دهبای خدمت بنده و احوال قال اعتقه یا الف و اگر
 کسی گفت سولا کثیر که آزاد کن آن کثیر که هزار درم علی آن تزوجیها برینکه نکاح دهی توان
 ففعل پس آزاد کرد سولا آن کثیر که او تکلیف کرد بان که نکاح آن کسر فایان تزوجه پس
 ابا آورد و ازینکه نکاح کند آنکس را عتق حجابا آزاد کرد و ملوک را یکسان و بر آمر چیری لازم نشود لیکن
 اگر قبول کرد کثیر که بعد از حق نکاح آمر قیمت شود این الت بر قیمت او و هر شل او آنچه قیمت گیر
 ماقط شود و آنچه بهر افتد و لو زاد عتقی او اگر زیاده کرد آنکس گشت بدل مولی از من یعنی گفت
 که آزاد کن ملوک خود را هزار درم از من برینکه نکاح دهی او و این آن کثیر که بعد عتق از نکاح ابا آورد
 قسم الا لف علی قیمتها قسمت کرده خود هزار را بر سهائی آن او و هر شلها بر هر شل آن
 کثیر که فیجیها اصابت القيمة فقط پس واجب شود بر آمر آنچه بحسب قیمت رسد از هزار درم
 آنچه بمقابله هر افتد لیکن اگر را منی گردد و نکاح و آنچه بمقابله هر افتد هر شود و آنچه قیمت برابر آمد
 بر آمر واجب شود **باب التلایس** این باب رسایل تدریست و هو
 تدری و لغت تفکر در دست و عاقبت امر و شرقا و گوشت و دل تعلیق العتق مسلط
 کردن مولی آزادی ملوک مطلق صوته بمردن خود بی ذکر قیدی کما اذ یست فانت
 چنانچه گفت هرگاه من بمردم پس تو آزادی لیکن اگر گفت چون فلان بمیرد تو آزاد و نصیرت

نبود بلکه شرط بود عتق او بشرط و بیع او روا باشد یا باین عبارت گفت او انت حر يوم اموت
 تو آزادی روزیکه من بمیرم یا گفت تو آزادی او من دیر منی از پس من بعد من من و لفظ
 بضم بای تخطا نیده یا سکون بمعنی خلف است او صدق یا گفت تو مدبری او و برتک یا گفت
 ساحت ترا پس در منصور نهادم قول که مدبر گرد و حکم تدبیر است فلا بیع و کلا یوهب پس و خت
 نشود یعنی بیع و هبه در و روا نباشد و حرم بضرورت و بی ضرورت نزد ما و بطریق شاهی و احمدی و غیره
 او روا بود مطلقا و بطریق مالک بضرورت و فروختن و ابود و این اختلاف مولانا اما اگر در نذر بفرشده بالا قاف
 روا نباشد و بخدمت و بیع و خردست کنانه شود و گرایه داده شود و بیع و اگر گنیزد و دو طایفه کرده
 و تلک و بیع کلاه کرده شود یعنی مولانا تواند که او را کبشی نکاح دهد و مهر او بماند و بموالت عتق من تلک
 و بمرور مولانا آزاد شود از تلک مال او و بطریق مالک از کل مال آزاد گردد و وسیعی فی تلک لوفقیه
 و اگر مولانا سوا این بنده مال ندارد و فقیرست سعی کند در دولت بهای خود و کله و کله و مولانا
 و در تمام بها خود سعایت کند اگر مولانا مدیون مرد باشد و تمام بهای او در برابر دین او بود یا زیاده
 از بهای او اما اگر دین کم از قیمت او بود در دین سعا کند نه در قیمت و این نوع احکام نوع اول از تدبیر
 است و احکام نوع دوم نیست که کافرازیگوید و بیع و فروخته شود و لو قال انت منی صحی
 و اگر گفت مولانا بملوک تو آزادی اگر ازین مرض ببرد و درین گفتن مولانا نذر بشود و تدبیر مقید
 او سفری یا گفت اگر ببرد ازین مرض خود او را عتق منین یا گفت اگر ببرد تا ده سال انت
 حق تو آزادی و لیکن اگر مدتی ذکر کرد که اکثر آزادی بآن مدت نمی زند مدبر مطلق گردد چنانکه
 گفت اگر صد سال بمیرم تو آزادی او انت حر بعد موت فلان یا مولانا بملوک گفت تو آزاد
 بعد من فلان شخص در منصور نهادم فروخته شود زیرا که تدبیر مقید است و معنی تو آزادی بشرط
 و یقینی آن وجد الشرط و آزاد گردد و ملوک اگر یافته شود بشرط یعنی درین همه صورتها اگر
 شرط حاصل شود آن بده آزاد گردد **باب الاستیلاء** این باب سیال
 استیلاء است و استیلاء طلب کردن است از کینز که بوطی کردن او چون مولانا کینز را بوطی
 کرد و ولدت امة من السید و اگر سخی را و ملوک از و طی سید و مولانا دعوی کرد که ولد از و
 ان ملوک را م ولد بود و حکم او نیست لم تملك تبشیر لایم روا نبود ملک کسی را منتزعی غیر

حاصل شد و بعد از آن دیگری نیز شریک شد بیک جوی از جوفه ملک هر دو دعوی کردند بر آن
در مصیبت دعوی شریک دوم صحیح بود و هیچی ام و لدها و آن نیز که ام ولد هر دو بود و علی کل حال
نصف العشر بر هر یکی نیمه عقر و تقاضا داد و میاد شد و هر یکی از عقر پذیرد و منزل نفقه و آن از
کینز که بر هر دو شریک بود و بطور شافعی رجوع بقول قاضی باید کرد تا قاضی مد را بر هر که نسبت بد ولد
آزاد بود و کینز که خاص ام ولد او بود بطور مالک احد نیز بهر حکمت و در هر حال کلی اب ارث
این و ارث بگیرد این که از هر یکی ارث تمام ولد و در ثامنه ارث اب و ارث بگیرد آن هر دو
اگر آن پسر میرد و ارث یک پسر را که علق در واقع از ملک است و آن در خارج معین نیست پس
یک پسر هر دو بان نصفه گیر و محبت اشتباه پسر از هر یکی حصه تمام فرزند بگیرد زیرا که احتمال آن دارد
که از همون باشد و لو ادعی ولد امة مکاتبه و اگر دعوی کرد و ولد کینز که مکاتب خود را یعنی کینز
مکاتبه ای بخیر زاد و مولای آن بنده مکاتب دعوی کرد که از سنست فصدقه مکاتب تصدیق
کرد و او را مکاتبه برین دعوی کرمه النسب لازم شود مگر آنست که بقول پیوسته
تصدیق مولانیت بجهت ثبوت نسب کینز نمیده که او را مکاتب کرده بلکه مجرد دعوی
نسب ثابت گردد و العشر و القيمة الولد و وجهش و بر موه عقر آن کینز و نمای ولد
و لم انصر ام ولده و کینز که ام ولد او گردد و آن کذبیه لم تثبت النسب و اگر مکاتبیت مکاتب
مولای نسبی که از مولای ثابت نشود

کتاب الایمان

در بیان ایمان است و چون بین و متفق بیشتر که اند در تحریر مساج و لزوم بنابر آن هر دو را یکجا ذکر
کرده مگر آنکه حقوق را باطلاق مناسب بود و در اکثر اوصاف او را مستقل طلاق ذکر کرده و ایمان
جمع بین است و بین نیست است اگر بگوید در لغت و بین ایمین نامیده اند زیرا که عربی وقت گویند
و استهابر میگردد می نهانند و شریعتی است که کار میگوید الیهم تقویة اخذ طرفی الحیدر
با انقسم به معنی بین قوت و اذن از دو طرف خبر را بچگونگی گویند که شده است با آن یعنی
احتمال صدق و کذب را در پس هر گاه که کسی سوگند خورد قوت و ادیک طرف خبر را شنید کسی
در صحت بگوید و واقع شخصی گفت فلان کار کنم و بنصرت است نمی آید زیرا که وعده چرا که میگوید کنم
گویند این کلام در واقع اخبار میکند از واقع کردن فعل فردا پس احتمال صدق و کذب روی

حاصلست و بدانکه سوگند بر سه گونه است چنانکه کانر تفصیل میکند بخلفه پنج حاسی هر یک سکون
لام که لام یعنی سوگند که رت و کبیر و سکون لام یعنی عهد است یعنی سوگند که نه کسی باطل کند
عهد اصول بر امر که گذشته است از وقوع و لا وقوع و روع و نه سیم غوس یعنی تمام نهاده شده
این نوع سوگند را غوس نام است و همچنین بر اثبات امری یا نفی او در زمان حال بر عهد یا غوس اتفاق باشد
و غوس عهد است یعنی فاعل یعنی غوطه دهند و نتیجه نیست که مخالف این سوگند هرگز سکون بر وقوع
پس گویند که سوگند را باز اگر انداخته است دین نوع اول است از خلف نوع دوم نیست و قطعا لغو و
سوگند کسی بر بودن کاری یا نابودن زمان ضعی و یا حال بگمان کنوست یعنی چنانکه زنده و چنانکه
هیچ حکمی شرعی باز ثواب معقبات کفارت یا متعلق نیست و اتم فی الاول و دون الثاني و کما
حالف در غوس در لغو و علی ات منعقد و سوگند کسی بر کاری در زمان آینده از اثبات یا نفی
کرده عهد است و نام این نوع ثالث منعقد از آن است که حکم بوی متعلق بود نتیجه انقضا و اوست که فیه
الکفارة فقط و این نوع کفارت نیست بجهت پس این یعنی بکردن آنچه تیرگان سوگند کرده بود و اگر
آنچه بان سوگند کرده مثلا گفته که سوگند خدا فرود ایا باغ نرود و فرود رفت یا گفته بود که سوگند خدا
فرود ایا باغ نرود و نرفت و لو مکرها اگر چه سوگند کننده مکره بود و اونا سبیا یا نرا موش گفتند
چنانکه خواست که بگوید فرود می آیم و گفت سوگند خدا فرود نمی آیم و بعد از آن پاد آورده که سوگند
بنادن کرده است او حلت کذا لک یا حانت شود همچنین یعنی با گراه یا بفراموشی چنانکه سوگند
بایقاع چیزی کرده بود یا بر عدم ایقاع و از دل آوردت و عمل خلاف آن کرد و الیهم و سوگند
باین اسماست یا لله والرحمن وعزته وجلاله و کبر یائیه و دیگر نامهای و صفاتهای
خداوند تعالی بابرست که میان مردم سوگند باین اسما مشهور بود یا بنجد و این چهار بند برست
و این صحیح است چنانچه در جانیست و اقسام و احلف به اشهد و ان لم یقل یا لله و سوگند
باین الفاظ گفتن است هر چند نام خدا بگیرد و بگوید سوگند میکنم و گواهی میدهم و لعن الله و لعن
لعن الله گفتن و عزم یعنی قیاس فرق آنکه نیت و قسم است اما اگر نیت و عزم و اثبات
و لعن الله و لعن الله و حج بکرت و لعن عهد الله یعنی عهد میکنم بخدا تعالی و لعن
صلیاته و بعد خدا و لعن حلی نذر اگر این کار کنم بر زمین است و لعن نذر الله

برین نذر خدا یا گفت و آن فعل کذا فهو کافر اگر بکند چنین کاری و کافر است و بطور شافی و مالک
 واحد هر چند سوگند نبود کافرا نیست سوگند گفتن سوگند بعلم خدا و غضبه و سخطه و حسنه
 و نه بخصیت خشم و رحمت خدا یعنی اگر گفت سوگند بعلم خدا یا بفضیلت یا برحمت او فلان کار کنم سوگند
 نبود همچنین باین الفاظ و الی فی القرآن و الکتاب و حق الله تعالی و سوگند نبود هم باین گفتن
 و آن فعله فعلی غضبه و سخطه اگر این کار کنم پس بر من است غضب خشم خدا سوگند نبود
 و نیز اگر گفت او انا زان او سارق او شارب خمر او اکل سریرا اگر فلان کار کنم من اثم
 یا دزد یا شراب خوار یا ربا خوار سوگند نباشد و حرقة الباء و الواو و التاء و حرفهای سوگند
 این حرف اند و قل انفسی که پوشیده آورده شود حرف ششم قد چنین کار کنم و او سوگند
 بود و کفار و کفر بر حقیقه و کفار سوگند مستفاده از او کردن بنده است برابریست که بنده بودن
 بود یا کدوک یا بالغ یا مکاتب اگر از بدل کتابت چیزی او گرفته باشد یعنی اصل سوگند آنست که کند
 و قاری سوگند او اگر حاش شود کفار حق رقیبت و اطعام عشرة مساکن یا طعام دادن ده
 مسکین یا کما فی الظهار خپا که از او کردن بنده طعام در کفارت و تلافی آنست که بنده مطلق است در
 اطعام اباحت و غیر آن از احکام ادکسو هم یا پوشیدن ده نفر مسکین یا بایسترا عامه البدن
 بجا آید که پوشد اکثر بدین پس هر اول گناه که تا نیم ساق بود یا بیشتر از شالنگ بالا بود
 روا نباشد فان عجز عن احدى هاتین اگر حاش عاجز شود از هر یکی یعنی قدر او می رسد یکی از این
 سه ندارد و صدام نلته ایام متعاقبه روزه دارد و سه روز بیانی تا اگر یک روزه داشت یا دور روزه و
 بعد مرض یا حیض افطار کرد و بعد زوال مرض صومهای کفار از سر گیرد و آن روزه در شمار نیارد
 و بطور شافی همه ایند بتابع شرط نیست چنانکه خواهد نگاهدارد و بدانکه عبارت مستون که ملایطه آن عجز
 اخذ با ظاهرا است بعدیم یقین عجز یکی آنکه بر کفار روزه عجز یکی ازین هر سه بنده بنده
 و در روایت از حضرت امام عظیم رحمه الله اگر در ملک مقدری دارد که تواند بآن و طعام ده مسکین خرج دهد
 او را روزه روا نبود و مختصر دقایقت که آن عجز عنها اگر عاجز شود از هر سه ازینجا معلوم میشود که
 قدرت بر ترتیب بود و عجز از هر سه بحسب ادای کفار روزه و بدانکه اگر کفار را تا آخر کند از وقت
 و جوب بجز آنکه شرم کرد و اکتفا نشود و در جامع مؤثر است از نشسته از شراب آیه اینکه گنبد

بخدا اگر بسیار باشد کفارت تمام کند و یک کفاره پس باشد چنانچه از حد است و مختار هر
 روز از بیوسف است که یک کفاره پس بخرد اما شرف المائمه برین فتوی نمیداد و لا یکفر قبل الحث
 و کفارت و آنکه پیش از حاش شدن دمن حث علی عصيته و یک سوگند کرد و برگزینی چنانکه
 گفت روزه ندارد و یا نماز نکند و یا باورد و در سخن نمکند یعنی از سخت و یکفر و عیب او را که
 کرد و در کفاره او آنکه و در نمیکند اشارت است که بر معنی تمام کردن سوگند و با و عیب نیست بلکه حث نیز
 واجب بود و چنانچه بر حسب و لا کفاره علی الکافره و کفاره و عیب و بر کافران حث مسلم
 اگر چه حاش کرد و در حال اسلام یعنی اگر حال کفر سوگند بودیم و در کفر حاش شد و در هر دو صورت
 واجب نکرد و من حرم مملکه لم یحرم و اگر کسی حرام کرد ملک و در ابر خود حرام نشود بلکه برین منع
 و ان استباحه و اگر آنرا اسباح کردن خواهد کفر کفاره برین بر حاسل آنکه اگر کسی حلال غیر مملک
 هر چه بود بر خود حرام کند حرام نشود و کل حل علیه حرام اگر کسی گفت هر حاکم بر وی حرام علی الطعام
 التمس است گفتن او واقع نشود بر خوردن و نوشیدن و بطور فرج همان مان حاش کرد و این تیار
 زیرا که حتم کشادن دم بر آوردن دست جنبانیدن مانند آن سیاحت بی نهایت اند و البته یکی
 این امور استمال کرده باشد پس لا چار حاش کرد و الفتوی علی تعدیل امر آنکه بلائیه و فتوی
 مشایخ ما و از انهر بر نیست که مایه گردون اولی نیست مطلق یعنی طلاق این افتد بر شکوه و بر
 در شرح و من بداند را و یکدیگر کرده می مطلقا فارغ از شرط یعنی بغیر شرط او علی سیر
 یا معلق کرد بشرطی چنانکه گفت بر نیست روزه بر آخذا یا گفت اگر فالان مراد من بر آید بر نیست
 چندین گفت یا چندین روز روزه یا صدقه و وجود یافته شد آن شرط متعلق است بصورت
 دوم و فی دفا کند ما شخیر یعنی و عیب و فای نده مطلق علی الاطلاق و تنقید بوجود شرط
 حضرت عظمی است بر کپش از خلعت فوت و بر بزرگ است از لزوم و قافر بوده که خیار و او خوار
 یمن و در خواه و فاکند و نده لزوم کردن چیزی نسبت خود و ولو وصل بحلفه انشاء الله تعالی
 سر و اگر متصل ساخت بسوگند خود و لفظ انشاء الله تعالی بر بود یا گفت سوگند خدا بکنم حسین اگر خدا
 خواسته باشد سوگند پیش از وفا تمام شود و سوگند لازم نکرد و پس کردن آنچه بر ناکردن او سوگند
 کرده باشد و با کردن آنچه بر کردن او سوگند کرده باشد حاش نشود **باب الیمن**

فی الدخول والخروج والسكنی

کردن بد آمدن و بد آمدن و ساکن بودن جای او و غیره لك و مسایل دیگر حلفك یا دخل
 بقیما کسی سوگند کرد که ندراید در هیچ خانه لا یحتمل بدخول الکعبة حاشا نشود بد آمدن در
 کعبه و المسجد و البیت و بد آمدن در مسجد و در جای عبادت نصاری و الکنیسه و جای عبادت
 یهود و الدهلز و الطلثه و بد آمدن در منز و سباط که مثل سایبان بیرون دروازه میسازند و
 الصفه و بد آمدن درون بمبوش که برشته دیوار بود و معروف ملک بخلاف حرف مل گفته که صفها
 ایشان سقف بر چار دیوار بود و بد آمدن آن حاشا گردد و بی دار بدخول اخریه و گفتند
 آنکه سوگند ندراید در سر کبی تعیین حاشا نشود بد آمدن سر و حاله خراب شدن فی هذه الدار
 یحتمل و در گفتن اینکه ندراید درین ارید خراب شدن و ان بنیت دار اخری اگر چه عمارت کرد
 شد خانه دیگر بعد از اضمحلال بعد از افتاد و ان جعلت لبنا و مسجد او حمام او
 بیتا و اگر آنخانه بعد از افتاد و خراب شدن باغ ساخته شد یا حمام یا مسجد یا خانه دیگر
 در آن باغ و مسجد و حمام و خانه خشت نمیشود که از البیت فمدم چنانکه حاشا نشود و در نصیحت
 که سوگند کرد که ندراید در نیخانه پیش اب کرده شد و بنی اخر یا بنا کرده شد خانه بنوعی دیگر و از آنست
 که مشتمل بود بر حجر یا صحن فارسی او سرست بقول بعضی و بیت حجر است و در سن او خانه است
 و الواقع علی السطح و ستاده بر بام دارد داخل داخل و درست یعنی اگر سوگند کرده بود که در
 ندراید و بر بام آن ستاده شد و را حکم در آئیده دار بود پس حاشا گردد و بی طاق الی باب
 و در صورت مذکور اگر ستاده و طاق دروازه حاشا نگردد و طاق دروازه است که دروازه
 از دیوار بیرون بر آید و دوام اللیس و الکوکب السکنی و همیشه در پوشیدن جامه بنوار
 و ساکن بودن در آنخانه کلا بشتاء مثل ابتدای پوشیدن و سوا که رسو نیست یعنی اگر
 شخصی سوگند کرد که این جامه پوشیده یا برین دایه سوار نشود یا در نیخانه ساکن نبوده و بی همان
 جامه پوشیده بود یا بر همان دایه سوار بود و ساعتی درنگ در حاشا گردد و چنان بود که گویا
 اکنون پوشیده که دوام و الدخول و نیت همیشه اندر بون مثل ابتدا آمدن یعنی اگر سوگند
 کرد که درین خانه ندراید و بی در آنخانه است و همان حال درنگ که در حاشا نشود تا ندراید و باز

ذریع و بطور شافعی مع هر حالتی که در چنانکه در پیشین و سواری و بزرگداشت میباشد که
 لیکن هذه الدار سوگند کرد که ساکنان باشد این سرای او البیت و الخلد یا این خانه یا این
 محل خرج پس خود بر آمد و بقی متابعه و اهله حجت و باقی ماند اسباب و مردم او داشت شود
 حضرت اعظم و دست مع که اگر یک میخی در آن خانه باقی ماند حاشا که در میان که تا ویران
 آن بود که سخی برای آن سوگند کننده با حاجت باشد باز رفتن آنجا اگر ندی که منظور نظر بود و
 باقی ماند باید که حاشا نشود بماندن آن و بطور شافعی دم حاشا نشود بماندن متاع و اهل اگر
 خود نقل کرده باشد بسیاری خانه یا محله دیگر و بقول امیر مفسح اگر اکثر متاع نقل کرده است
 نشود و بقول مجرب برآمد اگر متاع که بوسی استعمال معیشت تواند کرد برده است حاشا نشود
 ستان کافی بخلاف المصنوعین مسئله مخالف است باینکه اگر سوگند کرد که ساکن نشود بمان
 شهر و برآمد و بشهر دیگر رفت و متاع و اهل و در همان شهر ماند حاشا نگردد که خرج نبرد یعنی
 سوگند کرد که نبراید از این خانه یا خرج محکم یا میرا پس بر آورده شد بر دوشه بکفایت او حجت
 حاشا نشود و بر صنایع یا امر اگر بر آورده شد بر صنایع او نه با مراد یعنی در اول سال بر آمدن
 اما امر نگردد بود که او را بر دوشه بر آورده شد حاشا نگردد و قید بر دوشه برای آنست که اگر کرد
 اما بپای خود حاشا شود اما اگر بعد از بر آوردن محمول بر صنایع او نگردد و بعد بر آوردن همچنین
 باز اختیار بر آید یا و آید بقدم خویش حاشا شود از تر تاشی است که خصص گفته که حاشا نشود
 و این رفق است بخلق و از خلاصه است که این قول صحیح است و قول اول صحیح مکن لا یخرج
 جزا و نه چنانچه حاشا نشود اگر سوگند کرد که نبراید مگر برای جزا و نه چنانچه لیها پس بر آید پسوی
 جزا و نه شتم اتی حاجه و بعد از بر آمدن بر آن جزا و نه بجا حجت دیگر وقت لا یخرج اولی
 الی مکة اگر کسی سوگند کرد که نبراید یا نبرد و سوگند که خرج ویران تمام حاشا پس بر آید و حال آنکه
 اراده کرد و بعد از بر آمدن یا رفتن از راه برگشته حاشا حاشا نشود که درین اردو است
 رسیدن بکه شرط حجت نیست اما تجاوز از خانه های آبادانی شرط است تا اگر از خانه بدر شد و
 شهر نبرد و باز گشت حاشا نشود و از کافیت در انصوت که گفت لایزال شهر نیست
 که حاشا نشود تا بر رسیدن چون رسید حاشا نشود و لایزال سوگند کرد که بیاید بر زمین

سوگند کردی یقین که بر زید باید فلم یا نه حتی صامت دنیا بر زید تا زما نیکم برود حث
 فی آخر حیوة حاشا گردد بدیم و پسین از زندگی لیا تینه ان استطاع کسی که سوگند
 کرد که بیا بدیش فلانی اگر نماند فلی استطاعت الصحة پس آن استطاعت تندرستی بود و عدم
 منع از جانب امیری یا غیره تا اگر با وجود تندرستی و عدم منع زنت تا بر دو حاشا گردان
 نوبی القدره صبد قدینا و اگر لفظ استطاعت نیت کرد حقیقت استطاعت که رسانیدن
 خداوند تعالی وقت نیت بنده بر رسیدن بود نیت و دیانت نه قصدا یعنی قاصدا و اینست
 ندارد و در روایت قاضی نیز از تصدیق کند چنانچه از کافیت لا یتخرج الا باذن کسی
 زن این برای مگر باذن من یعنی سوگند کرد که اگر برای از خانه بی اذن من بر تطلاق یابیده
 من آزاد و شرط لکل خروج اذن شرط است بر همه بر آدن اجازت شوهر بخلاف آنکه
 ان اذن و حتی بخلاف آنکه زن گفت برای تو مگر باذن من یا گفت تا آنکه اذن کنم و نیز
 هر دو صورت اجازت بجهت اول بر آدن پس بر دو حاشا نشود بر آدن که اذن بعد از اجازت
 دیگر تبه و لو اذنت لخرج و اگر خواست زن کسی که از خانه بر آدن فقال ان خرجت
 طالق پس شوهر گفت اگر بر آدی تو ترا طلاق مثلا او ضرب العبد یا خواست زدن غلام
 فقال ان ضربت فانت طالق پس شوهر گفت اگر زدی تو غلام ترا طلاق بقیدیه
 مقید بود این تعلیق بهمان بر آدن و بهمان دن تا اگر ساعتی درنگ کرد و برگرد از خانه یا زدن غلام
 را حاشا نشود بجا مجلس و تعدد عدله چنانچه مقید بود گفتن در عصمت که یکی دیگر نمی گفت بیشتر
 و طعام چاشت بمن خور فقال ان تعدیت فغلامی حرام پس در جواب او گفت آن دیگر کس را
 که طعام چاشت خورم بنده من آزاد و مثلا مقید بود سوگند او همین طعام خوردن تا اگر سخانه خور
 یا سخانه دیگری و در آن چاشت طعام خورد حاشا نگردد و بطن و قرو و شافعی هم حاشا گرد
 و این قیاس است چنانچه از کافیت و هر کس که در چار وای بنده کسی چار وای است
 فی الحديث ان نوبی و کادین بعدد حق حاشا شدن اگر نیت کرده باشد حاشا از چار وای
 مالک چار وای مملوک در انحال که دین نبود بر مملوک یعنی اگر مرد سوگند کرد که بر سب زید سوار شود
 و بعد از آن بر سب غلامم بد که بخردین و فرقتن مامور است سوار شود و حال آنکه غلام مدیون بین

ستغرق میست و صاف در سوگند نیست ای او نیز کرد و است حالت حاشا کرد و زیرا که ای بنده
 مولیت در حق حاشا اما اگر حالت در سوگند نیست غلام نکرد و بنده مولیت تجارت مرین است
 بدین ستغرق این هر دو میست بسو که بر و ای غلام حاشا نکرد و اگر چه در صورت دین نیت و ای
 غلام نیز کرده باشد یا بایعین في الأكل والشرب واللبيس والكلام
 این بابست در مسائل سوگند در خوردن نوشیدن پوشیدن و کلام کردن لایا کلام من هذه
 الخلعة سوگند کرد کسی که نخورد این درخت خرا حاشا بنشین ها حاشا شود بخوردن میوه آن نخورد
 یعنی اگر میوه بخورد حاشا گردد و برابر است که میوه او خام بود یا پخته یا نیم خام یا تر یا خشک تر یا
 مثلثه اذان گفت که تربه و نقطه همه انواع او را شامل نیست کذا فی الشرح ولو عين البسر
 معین که دو گفت که نخورد این بسیر یعنی خرمای تمام شده که هنوز خام است و الرطب و یا خرقان
 اللب و این تیر لایحش بر طبع حاشا نشود بخوردن لب و در صورت تعیین قی رطب لغم اول
 است که تر باشد و سوره حاشا نشود بخوردن تر در صورت تعیین قی رطب و شیل لاده و بخورد
 تیر از در صورت تعیین شیر و تیر از تیر است که از وی آب جدا ساخته باشد بخلاف هذا
 الصبی بخلاف آنکه در سوگند تعیین کرد و گفت که سخن بکنم باین کودک و هذا الشاب باین خرد
 و هذا الحبل و نخورد سوگند این بزغال را که درین صورت حاشا شود و سخن کردن جوان شدن
 کرد و پس شدن جوان و نخوردن بعد از لب شدن بزغال و حبسی نزد نقها است که بالغ نیست
 و همچنین غلام و شاب یعنی است که بالغ نشده است و حل بره است یا بحال و بقل صاحب رطب
 صبی غلام تا پانزده سال و شاب بسی سال و بقلی تا اگر سفیدی بسیار بی نیا میخورد
 بقل ابو سفوح سی ساله تا پنجاه ساله و شیخ از پنجاه تا آخر عمر و بقل محمد سی ساله
 شصت و شیخ از پنجاه تا آخر عمر کذا فی الحاشیه لایا کلام بسرا فاکل رطب لایحش شد
 خود که نخورد و بسرا فاکل رطب حاشا نشود و تیر تعیین یا نیشی است که انگلی از وی طریقت
 و اکثر و بسرا فاکل رطب نیشی است بر عکس آن و مذنب است که از جانب چپ شری شود
 باشد یا نیم خام بود و فی لایا کلام رطب او بسرا و در صورتیکه سوگند کرد کسی که نخورد رطب
 بسرا و لایا کلام رطب او بسرا و در صورتیکه سوگند خورد که نخورد رطب نه بسرا حاشا

الحاصل
 نسخ بحار و لمیم و البسر
 الغنای فی اینها و الا
 ۱۲ جلدی فی کتاب
 الزکوة ۱۲

بالمذنب حاش شود بخوردن مذنب خواه طب بود خواه بسرنزد حضرت یا م غظم رحم و مجد و بقول
ایموسفج مذکور است و الله اعلم ولا یحنت بشر اء کیا سده خرمها و حاش شود بخوردن
خوشه خرما فیها هر طبع در آن خوشه رطوبتی لا یشتری رطبا در سوگند کردن که خرد و طبیب
اگر کسی گوید که در طب نخورد و می کیا سده خرما یعنی خوشه خرما خرد که در و کار طبیب نیز هستند حاش
نشود و بسببک فی لایاکل لحمها و حاش شود بخوردن ماهی در صورتیکه سوگند کرده است که گوشت
نخورد استخوانا و قیاس آنست که حاش شود چنانکه بطور مالک شافعی رحم و لحم الخنزیر و الا
والکبد و الکمر من لحم و گوشت خوک و آدمی و جگر و شکمیه گوشت است یعنی اگر شخصی سوگند کرد
که گوشت نخورد و وی یکی از این چهار بخورد حاش شود زیرا که اینهمه گوشت اند و از صاحب محیط است
که اینهمه در عرف یا را ایشان اگر گوشت نخوانند و منی ایمان بر عرف است و باید که قوی بر همین
باشد و بتحکم الظاهر عطف است بر قول کانز و بسببک یعنی حاش شود بخوردن و خریدن
پیشیت فی ستمها در سوگند کردن بر اینکه نخورد یا بخورد نیمه شحم هر گوشتی است فرید که بر پشت دایه
باشد و این نزد حضرت غظم است رحم و بقول صاحبیه حاش شود و همچنین است بطور شافعی
لیکن اگر پیشکم بخورد یا خرید با اتفاق حاش شود و با التمه و حاش شود بخوردن و خریدن
دب فی لحمها او ستمها در سوگند کردن بر اینکه نخورد یا بخورد گوشت یا چربی و با التمه فی هذا
الذی و حاش شود بخوردن نان در سوگند آنکه نخورد این گندم نزد حضرت غظم رحم و بقول
صاحبیه هم حاش گردد و فی هذا الذی حاش بخورد و در سوگند که نخورد این آرد حاش
شود بخوردن نان آن آرد نر و ما و بطور شافعی هم حاش گردد و لا یسقه بفتح سین و نیز ضم
و تشدید فای خیری بدست نر و در دهن انداختن یعنی حاش نشود و بهان آرد خشک و خام
نر و ما و بطور شافعی هم حاش شود و الخبزها اعتمادا بملأه زمان همان بود که مقدار
از باشد یعنی اگر کسی سوگند نان بخورد سوگند او بر همان نان بود که متساویا را بود و از نان
گندم یا جو یا از نر غیره پس اگر مقدار مالک و نان جو باشد بخوردن نان گندم حاش گردد
والشواء والطبیخ علی اللحم و سوگند بر اینکه بر آن نخورد یا بخته سوگند بود بر گوشت بریان
و بخته تا بخوردن گندم بریان و بخته حاش نشود و قیاس آنست که بخوردن هر بخته و بریان

حادث گردد و الراس علی ما یباح فی مصره و سوگند آنکه سر نخورد سوگند بود بر سر آنخیز کرد
شهر او میفر و شدند از کا و گو سفند و بز و فتوی بر همین است و العاکه و میز و القفاح و سب
و البطح و خریده و آنخیز و زرد و آنخیز گویند و المیشش که بر سر زرد و آلوس اگر سوگند خورد که فاکه
و نخوردن یکی از اینها حاشا گردد و اصل فاکه آنکه گویند که آنخیز را می لذت بهوس بخورند براتی است
لا العنب الرمان و الورد و انار یعنی عنب رمان فاکه نیست و الوطی و نه خرباشی و الاله غلام
کبر قاف و تشدیدهای شلته خیار اگر یکی از اینها نخورد بعد سوگند بر فاکه حاشا نشود و نه حضرت
اعظم و قبول صاحبیه حاشا شود و اینها نیز از فاکه اند و همچنین سب بطور مالک شافعی و علمای اهل
النهر بر آنند که این اختلاف باعتبار عرف مانده است بنا بر آن که حضرت امام اعظم و موافق عرف
خویش فتوی داده اند و صاحبیه و مطابق عرف مانده خود و در عرف نیز از فاکه ایثار الیه است
که فتوی بر قول صاحبیه است و الا دام صایصطیع به و ناخویش خوردن چیز است که باو بی آن
مخلوط کرده بخورند کما نقل چنانکه سرکه و الملح و نمک و الزیت و دروغن و تون و لاجم و اوم است
گوشت نر و حضرت اعظم و ثانی و قبول محمد بن هر چه بنیان اینجه خورد اکثر اوم است و از اینجه
نیز رویت است که گوشت و پیضه پذیر موافق است بناخویش پس اوم باشد و البیض و نه تخم مرغ
و الجبین و نه پیرو اینهمه اختلاف وقتی است که هیچ نیست ندارد اما اگر نیست یقین و ادویکی از اینها
همان اوم باشد همچنین است از ترصیع و الغذاء الا کل من الفجر الى الظهر و غذا خوردن از
فجر بود تا ظهر و الغذاء یفتح عین مطلقه یعنی مثلاً منه الى نصف الليل از ظهر تا نیم شب است
و السحر منه الى الفجر سحر از نیم شب است تا فجر پس اگر کسی سوگند کرد که غذا نگیرد یا نکند
عشا یا سحر پس معتبر طعام از فجر تا ظهر و از آنجا تا نیم شب و از آنجا تا فجر باشد آن است
اگر کسی گفت اگر پو شتم من بنده من اگر اوم حاشا شود پو شیدن بر جامه که پو شت از نیمه
پشم و غیوه و اکل است و شرب و بیدی حاشا گفت که نخورم یا بنوشم شامل بود هر دو
و نوشیدن را و بنوشی معذرا و این گفتنی نیست کرد و یا معین بنوشیدن فی جبین اوم است
اصلاً مقصدی کرده نشویند یقین اوم هرگز نروانه نصائر و نه دپا نه پو شتن و نوشیدن
شربت حاشا شود و نیت یقین معتبر نبود و لوزاد ثقیلاً و طعاماً و شرباً با صلاً یا

اگر زیاده کرد بر آن گفتن که اگر بچشم یا بنحورم یا بنوشتم یا خوردنی یا نوشیدنی وقت بر نیت
 تعیین کردم درین تصدیق کرد و شود و یا نه میان خدا و بنده باز روی قضا و بطور پاک و
 شافی و در صورت اول تر تصدیق باید کرد و بیکر است از امیوسف نیز تصدیق باید کرد
 لا یشرب من حبله شخصی سوگند کرد باین عبارت که نوشه را از جبهه مثلاً ران نام در بای
 بعد است علی الکبر این سوگند واقع شود بر نوشیدن بدین تا اگر در آوند انداخته بنوشد
 یا بدست از خسته نوشد حاشا نگردد نزد حضرت اعظم رحم و بقول صاحبیه سوگند بر مطلق
 نوشیدن بود تا بر صورت که نوشد حاشا گردد و همچنین است بطور شافعی رحم بخلاف من صاع
 در حله بخلاف آنکه کسی سوگند کرد که نوشد از آب جمله که در صورت سوگند بر آوند واقع شود
 اگر بدین نوشد حاشا نگردد و کسی گفت ان لم اشرب اگر نوشتم مگر هذا الکون آب این
 کوزه الیوم فلما امر وزیر بنده من از ادوا مائه فیه و حال آنکه منیت آب آن کوزه
 او کان یا آب بود و کوزه فضی پس نخفته شد آب از آن کوزه پیش از آمدن شپ کردن سوگند
 او اطلاق یا مطلق کرد یعنی در لغت سوگند الیوم نگفت و لا مائه فیه و حال آنکه منیت آب کوزه
 لا یحتمل حاشا نشود و حالف هر سه صورت نزد امام اعظم رحم و بقول صاحبیه در همه صورتهای
 حاشا گرد و مگر آنکه در مطلق همان محظوظ حاشا گردد و بعد از نشستن روز و در شرح نقل از
 قول محمد رحم بابی بود و در آن کان و اگر در صورت سوگند در وقت کردن قسم آب در کوزه
 بود و قصه منتهی پس منتهی شد حاشا گردد با اتفاق از وقت بخین آب حلف لم یصعد
 السماء کسی سوگند کرد که بر آسمان بر آید اولیة القین هذا الجذعهما یا سوگند کرد که این سنگ را
 ز کند حش فی الحال حاشا گردد همان زمان اگر سوگند منتهی نگردد باشد و اگر منتهی نگردد
 بر آسمان بر آید تا ده روز مثلاً حاشا نگردد تا آن وقت که روز و در بطور فرجه حاشا گردد و یا
 در صورت حلف مطلق حاشا شود فی الحال بطور اجماع این نوع سوگند منعقد نگردد اگر سوگند کرد
 باین که لا یجعله کلام منتهی بقلانی فدا داده و من یأثم بینم اگر در حال آنکه در وقت سوگند
 است پس این حاشا ظاهر و اما اگر در آید ز کند حاشا نشود و در سوگند باینکه منیت ملک شایر در مجرای اقیانوس
 او یجعله باد یا سوگند که سخن بفلان آنکه منی افون کنند فادان و لم یعلم من جازت و او آن کس

حالف یا ملعون نیست اذن اونی حکمه منت پس بوی سخن کرد و حاشا کرد و در هر دو
 صورت و بتو ای یوسف روح و صورت ثانی نگردد و باینکه کار شد و نفوس من چنین حلف کرد
 کسی سوگند کرد که بفلان سخن نچند یکماه پس آن را و از آنجا آید سوگند باشد و اگر کسی سوگند کرد که
 لا یتکلم کلمه تکلمت فقهه القوان و هیچ پس خواند قرآن یا تسبیح گفت برابرست که قرائت
 و تسبیح در نماز بود یا بیرون نماز هر محنت حاشا نگردد احتیاطا و قیاسا منت که حاشا
 گردد و همین است قول شافعی رحمه الله یوم اکلم قلاتا فعید حشر کسی گفت روزی که کلام کنم
 بفلان پس بنده من آزاد مشاء علی العبدین سوگند منعقد گردد و روز شنب تا اگر شب چهارم بود یا
 در روز حاشا نگردد و قان حتی به اللهها رخصه صدق پس اگر مراد است حالف یا پس سوگند
 مفید بودن حلف بکلام در روز شنب تصدیق گردد شود و قنات و یانه و ایامیوسف است که قنات
 تصدیق نباید کرد و لیل اکلمه علی اللیل و اگر کسی گفت شبی که کلام کنم بفلان بنده من آزاد سوگند
 مفید بود تا شنب تا اگر بوی در روز کلام کند حاشا نشود و اگر گفت کسی آن کلمه اگر سخن کرد بفلان
 پس بنده من آزاد مشاء الا ان یقدم نزیل که آنکه یا بدین یا و حتی یا بجای الا ان حتی گفت
 او الا ان یا اذن یا گفت مگر آنکه اجازت دهد یا بکلام کردن فلان او حتی یا بجای الا ان
 حتی گفت یعنی تا آنکه اجازت دهد مرا فلان فلذا پس بنده من آزاد حکم قبل قدومه اول
 حلت پس کلام کرد پیش از آنکه او یا اذن کردن او حاشا نشود و بعد هم آید و اگر کلام کرد
 بعد از آمدن او یا اذن حاشا نگردد و آن صاف نریزید سقط الحلف اگر مرد زید که آمدن او
 و سوگند مشروط بود ساقط شد حلف نزد امام عظمی و بقول امیر صف ۱ حلف ساقط نشود
 تا اگر مردی بیا کسی خطاب کرد و بقول او لا یا کل طعامه فلان کس سوگند خورد که کلام
 طعام فلان او لا یدخل داره یا گفت ندر آید در خانه فلان او لا یلبس ثوبه یا پوشد جامه آن
 فلان او لا یرکب اینه یا گفت سوار شود بر مرکب او لا یکلم عبده یا سخن نچند بعبده او و آن
 اشاره و زال ملکه و اگر اشارت کرد بوسی آن بنده و زایل شدن ملک چنانکه گفت سخن نچند
 غلام فلان این چیز فلان اینان زایل شد ملک بفر و سخن یا غیر آن و فعلی لا یحش آن
 عمل کرد حالف یا آن غلام و غیره از کلام و غیر آن که بر عدم آن سوگند کرده بود و کما المتجدد

چنانچه اگر کسی بنده نو خرید و حالت بد آن بنده سخن کرد یا چیزی از او بربای تو خرید و حالت
 آن فعل کرد و حالت نشود بکردن آن فعل که بر سوگند کرده است و آن لم بیشتر لم یحتمل بعد
 الزوال و اگر بخیر بدی حالت نشود بعد از ایل شدن و حلت بالمیثاق و حالت نشود در نو خرید
 آنکس بقول ابی یوسف ح حالت نشود در خانه خرید و فی الصدیق و الزوجه فی الميثاق
 و در دست و زوجه فلان کس فی صورت اشارت یعنی اگر کسی سوگند کرد که سخن نگوید باین دست
 فلانی و این فلانی حلت بعد الزوال بعد از زوال حالت گرد و سخن کردن بعد فتن
 دوستی و مناکحت و فی غیر الميثاق و در صورتیکه گفته است که سخن نگوید باین دست فلانی یا زوجه
 فلانی بغير اشارت باین دست و زن حالت نشود بعد از فتن و دوستی و زوجه حلت
 بالمیثاق و حالت نشود بصدیق نو و زوجه نو اگر ایشان کلام نگوید و اگر کسی گفت واکلم
 سخن نگوید صاحب هذا الطیلسان یا خداوند این چادر طلیسان پوشش عجم است که گرد
 و سیاه رنگ میباشد چنانچه فوکل فباعه فکلمه حلت باین کس فی وجهت آن چادر در العبدان
 حالف با وی سخن کرد و حالت گرد و الزمان الحین و لفظ زمان و حین بلفظ ملام تعریف
 و منکرها و مکره این هر دو هم بغير الف لام سته استهشش ماه است یعنی اگر سوگند کرد
 که زمانه یا حینی بفلان سخن نگوید هیچ حیت ندارد و پس شش ماه موقت بود و اگر نیت مدتی معین کرد
 همان ت معین گرد و همچنین است از کافی و الدهر و الابد و العبد و لفظ ویر بلفظ لام و لفظ
 ابد تمام عمر بود اگر نیتی ندارد و اگر نیتی دارد همان بود چنانچه از نیاببع است و ده هر مجمل و در هر کلام
 مجمل است نزد امام عظیم هر پس حالف است تفسیر آن بقول صاحبیه شش ماه بود چنانچه از کافی است
 و این اختلاف وقتی است که نیتی ندارد و اگر نیتی دارد همان بود باتفاق و الا یام و ایام کثیره و الشهور
 و السنین عشره یعنی هر یک از این الفاظ ده گان مراد بود نزد امام عظیم و بقول صاحبیه از اکثره
 هفت مراد بود و از شهر و از ده و از سنون تمام عمر همچنین است و منکرها ثلثه یعنی اگر ایام و شهر
 و سنین بغير الف لام تعریف باشند بر سه گان دلالت کنند بآب الیمین فی الطلاق و العتاق از
 است و سایل سوگند بطلاق از ادی ای دلالت فالت که اگر کسی نرگفت تو اگر چه را تو طالق یا کنیز کن
 اگر تو بربی تو از اذ حلت بالمیت حالت نشود حالف بچهره و طلاق واقع نشود سوگند تمام مراد و اگر بچهره بگوید

شبه نیست بر توح طلاق و طلاق بخلاف فهو حر بخلاف آنکه اگر گفت پس آن آزاد و بی
 اگر کسی کتیز کرد خود گفت اگر تو بچه زالی وی آزاد و آن راه بچه مرده زادمانش نشود سر کند
 باقی بود نزد امام عظیم و بقول صاحبیه ممانش کرد و ویمین سخل شود پس اگر بعد از آن بچه
 ست کتیز کرد بگو بچه زنده زاد نزد امام عظیم هر آن بچه آزاد و ویمین سخل شود و بقول صاحبیه
 و هیچ کی بچه مرده زنده آزاد کرد و همچنین در هر یک شخصی گفت اهل عبد ملک که فیه حر اول
 که مالک شوم او را پس آزاد فذلک عبد حق پس مالک شد عالف بنده آزاد شد آن بنده که
 ملک عبدین تمام آخر و اگر مالک شد و بنده بعد از یک م بنده مالک شد لا یعتق لصلح
 آزاد شود و هیچ کی از ایشان و لی نداد و حله عقی الثالث و اگر زیاده کرد بران مبارت اول
 و حله ایعتی اگر گفت مالک شوم اول بنده را تنها پس آزاد پس مالک شد و بنده بعد
 از آن یک بنده از آن بنده آزاد کرد و لو قال لخر عبد ملک فیه حر و اگر گفت آخرین
 که مالک شوم او را او آزاد فذلک عبد فذلک پس مالک شد بنده بعد از آن بنده دوم را
 فصارت عقی لخر پس برقرار اگر دو بنده دو مذمب ملک از آن بنان که مالک او شد است
 یعنی از تمام مال او آزاد کرد نزد امام عظیم و بقول صاحبیه هم از وقت موت آزاد کرد و همچنین است
 هدیه و اگر کسی گفت کل عبد لشیرنی بكذا هر بنده که بشارت دهد مرا بچنین چیز و بشارت خیر جز
 بود و فو حق پس او آزاد و بشیرة ثلثة متفرقین پس بشارت دادند او را سه بنده جدا جدا عقی
 الاول آزاد کرد و بنده که اول بشارت داده است و بشارت برابر است که شاف بود یا پیغام یا بکار
 و بنده معاصق و اگر بشارت داد سه غلام یکبارگی هر سه آزاد کردند و صحیح شرعاً ابیه لکھا
 و درست خریدن پدر خود سه کفار و ویمین یعنی شخصی کفار و ویمین لازم شد پدر یا برادر یا پسر او
 یا عم یا خال او یا خاله او یا مادر او به نیت کفار خرید و یا باشد و چون قید پدر اتفاقست حکم در
 قریب محرم کیاست بنابراین مادرین مثال آوردیم لا شرعاً من سلف تعقیقه و او نبود به نیت
 کفار و ویمین خریدن کسی که سوگند کرده است یا آزادی او یعنی کسی بنده کسی گفته است اگر ترا
 بخرم تو آزاد و بعد از آن بر کفار لازم شد و وی به نیت کفار همان بنده یا محرم و بنده
 یعنی همان بنده آزاد کرد و کفار مطلق نشود لیکن اگر بنده کسی گفت اگر ترا بخرم تو آزادی

نوعی است که حانت میشود حالف آن افعال با استعمال کردن نفیس خویش و حانت نمیشود بامر
 کردن بامر کردن دیگر یا آنچه را که آن شست چیز از المبیع اول بیع است مثلاً سوگند کرد که نفرو
 چیزی از ملک خود پس امر کرد دیگر را که بفروشد حانت نشود و الشراء دوم خریدن همچنان ق
 الاجارة سوم اجاره یعنی بکرایه دادن و یا باینده و الاستجارة چهارم بکرایه گرفتن و یا بملک
 یا کرایه کش و بقول محرم حانت شود بامر کردن و بین صورتهای بالا و نیز بطور اجماع پنجین است
 و الصالح عن مال و پنجم صلح کردن از دعوی مال و القسمة و ششم قسمت چنانکه سوگند کرد که با شریک
 خود قسمت نکنم چیزی که مشترک است میان هر دو و الخصم و هفتم دعوی کردنست چنانکه گفت یا
 فلان خصومت کنم و دیگری گفت تا وی بوکالت حالف خصومت کرد و ضرب الولد ششم
 فرزند را اگر سوگند کرد که نفروشد یا بخرد یا اجاره نهد یا اجاره بگیرد یا صلح نکند یا قسمت نکند یا
 خصومت نکند یا پسرا نرند و دیگری امر کرد پسلی ازین چیز تا حانت نگردد و ما یجنت بجهاد و نفع
 و دم چیزی است که حانت گردد بر دو صورت یعنی اگر نفیس خود استعمال کرد و یا دیگر را وکیل گرفت
 حانت گردد و آن مبتدع و چیز از المکاح و الطلاق چنانکه سوگند کند که نکاح نکند فلان یا طلاق
 نهد منکوحه خود را و بقول محرم بامر نکاح حانت نگردد و چنانچه از خانه بیست و الخلع و خلع نکند
 بزن و العتق و آزاد کردن برابست که ببال بود یا بغیر مال و بطور شافعی هم بامر نکاح و طلاق
 و عتاق حانت نشود و المكاتب مکاتب کردن بنده را و الصلح عن دم العبد و صلح کردن
 دعوی خون است بهم و الهبة و الصدقة و تخمین کسی متد و ادن و القرض و الاستقراض
 و قرض دادن و قرض گرفتن و ضرب العبد و زدن بنده و الذبح و کشتن چیزی و البناء و عمارت
 کردن و المتهاطة و دوختن جامه یا غیر آن از خود یا دیگری و الایلاع و الاستیلاع یعنی امانت
 دادن کسی معین یا غیر معین و تخمین بریریتن و الا حارة و الاستعارة و حارثه این
 چیزی معین یا غیر معین و همچنین حارثه گرفتن و فضاء الدین و قضای دین شخصی
 معین یا سلاقی و قبضه و تخمین قبض کردن دین و الکسوة و پوشیدن جامه
 همچنین و استعمال و پرداختن چیزی یا شخصی معین یا غیر معین پس دین همه امور
 اگر سوگند کرد که خود استعمال نکرد محلف حلیه یا یا بدگر سبه فرمود وی عمل کرد

حادث گردد و چون این هر دو نوع بیان شد ندکا تر خواست که بحجت مسایل آن ضابطه
دیگر بیان کند گفت و دخول اللام در آمدن لام خصاص علی البیع و الشراء فعلی که
واقع میشود و از خود باز وکیل چنانکه فروض و خریدن مراد و دخول لام است که لام بعد ازین
چیز ما بود و متعلق آن فعل باشد چنانکه گفت آن لغت و اشتراک عبد اگر بفروشم یا بخرم بر
توبنده پس این لام متعلق است به بیع و شرا و از فارسی عوض لام باید که لفظ برای باشد و در
زبانهای دیگر شناسید که اجاره و اجاره کردن الصباغة و رنگ کردن و الخياطه و دوختن
و البناء و عمارت کردن کان لغت لك نقیبا چنانکه گفت اگر بفروشم برای تو جامه این
مثال بیع صریح کرد و باقی مثالها بر قیاس گذشته است لا اختصاص الفعل این لام متعلق
است بدخول اللام یعنی در آمدن لام و درین امور بر آن خاص بودن عمل درست ازین حال
مذکور با ملحوظ علیه و آنچه سوگند کرده شده است بر دی یعنی مخاطب بلطف لك و كذا
برای تو بان کان با مره بانیکه بان فعل گفته او باشد و این بیان اختصاص است یعنی خصاص
باین و ش بود کان صلیکة او را برابر است که آنچه نیز که بروی فعل حالف واقع شود و بیع و غیره
ملک آن شخص باشد یا نه و علی الدخول و در آمدن لام بر فعلی که از دیگری واقع نمیشود چنانکه گفت
ان دخلت الدار لك اگر در آیم بر آن تو خانه و معنی دخول با انفسیده که در آن لام خصاص
بعد ازین امور است نه بالابی این و الضرب و زدن چنانکه گفت اگر بفروشم برای تو بنده و الاكل
و الشرب و خوردن و نوشیدن چنانچه بخورم برایتو طعامی یا بنوشم برایتو شرابی و العین
بر محل فعل کان لغت نقیبا لك چنانکه گفت اگر بفروشم جامه بر آن تو و مثال دخول لام
بعد از عین بخلاف مثالهای دیگر تقدیم و تاخیر کیا نیست چنانکه گوید ان دخلت لك اراد
و ار لك لا اختصاصا بهایه متعلق است بدخول لام یعنی در آمدن لام بر بنیه فعال و سه
چنین بر آن خاص کردن است بان کان ملکیه بیان اختصاص است یعنی باین صورت
که عین در آنچه بر وی فعل حالف واقع است ملک مخاطب باشد امره او را و وی حالف
امر کرده باشد یا نه و ان نقی غیره صدق و اگر نیت کرد و از گفتن یک لفظی لفظی دیگر چنانکه گفت
اگر بفروشم برایتو جامه و مراد است اینکه اگر بفروشم جامه برایتو یا عکس این نقد تو کرده شام

الحال المحلوف عليه
نحوه بنی شایب السلف
فاجبه و لعل انما
مستحق لان حرجا
اللام فعل علی
بیتخصه خصاصه
و ذلك بان فاعله
بیمه و لعل
نحوه بنی شایب السلف
الحال المحلوف عليه
نحوه بنی شایب السلف
فاجبه و لعل انما
مستحق لان حرجا
اللام فعل علی
بیتخصه خصاصه
و ذلك بان فاعله
بیمه و لعل

قضا و دایانیت فیما علیہ از آنجا که او حاضر باشد و یا نباشد و اتفاق بود و مردی گفت مرئوسه خود را
 آن بخته اگر بفروشم و او را بخواهم یا بکفتم بنده دیگر اگر بخرم و او را بفروشم پس آن بنده
 آزاد فقط باینجا پس فروخت آن بنده یا خرید باینجا رحمت مانت شد یعنی آن بنده آزاد
 شد و بقبل امیر یوسف مانت نشود و کذا بالفاسد و همچنین مانت کرد و اتفاق اگر فروخته
 است بر هیچ فاسد اگر قبض واقع نشود باشد و اگر قبض واقع شود مانت نگردد و اتفاق و بگوید
 ز فریم و بر هیچ فاسد مانت نگردد و در روایت نواد از امیر یوسف نیز مانت نشود و الموقوف
 و بر هیچ موقوف نیز مانت نگردد یعنی اگر رابع یا مشتری امری بعیع کرده و مشتری از فصول آن
 آن مخالف میداند مانت نگردد و لا بالیصل مانت نگردد و مخالف بشیر باطل چنانچه اگر عقد میته کرد آن
 لم یصل فکذا کسی گفت اگر بفروشم بنده پس خریدن بنده دیگر آزاد یا زن او طالع فاعلق او در
 حنث پس آزاد کرد یا در بخت مانت نگردد و قالت رنی مرثیه گفت زوجه علی زن حاتم
 بر سر فقال پس گفت شوهر و جواب آن زن کل امراة لی طالق هر زنیکه مرثیه طالق طلق الخلفه
 بکلام مطلقه شود سر کند و مرثیه و هر زنیکه غیر او باشد بقول امیر یوسف مخالف مطلقه نشود و فتوی
 قول امیر یوسف نزد شمس الامیر السرخسی الحارثی بعبارة صحیح و اصح عند تنجید است از زبان
 هدیه علی بن ابی طالب الی بیت الله تعالی ادالی الکعبه شخصی گفت بدست رفتن بسوی خانه
 یا گفت بسوی کعبه حج و اعتمر یا تسبیح کند یا عمره کند و حال بیادگی رفتن استخوانا و قیاس است
 که چیزی لازم نشود و وجه استحسان آنست که از امیر المومنین علی کم السید وجهه منقول است که در عمر
 مردم آنست که باین طریق یا عمره بر خود لازم کنند پس چنانستی که گفت بدست نیارت میت الله
 فان مرکب راق دما پس اگر سوار شود دم دهد و این در صورتیست که در تمام احوال حج سوار شود
 اما اگر بعضی سوار شود بقد آن از بهای صدقه و در خلاف الحروج او الذهاب
 یعنی برخلاف گفتن لفظ خروج و دما بر آمدن رفتن الی بیت الله تعالی بسوی خانه خداست
 و المشی الی الحرم یا کاتم دن بسوی خانه حرم او الصفا و المروة بسوی صفا و مروه یعنی اگر کسی
 گفت بر آمدن یا رفتن بسوی خانه خدا یا رفتن طاف حرم یا صفا و مروه این گفتن بر وجهی است
 حج و عمره لازم نگردد و بقبل امیر یوسف هر چه الله گفتن مشی الی الحرم حج یا عمره لازم نگردد

و بطور شایعی در صومعه و گشتن الی اعتقا و المروق حج یا عمره بود عبدالحرام لم یحج العام که
 کسی گفت بنده که آزاد اگر حج نکند سال فتنه انجیره با کوفه پس گویند و او نیز بفرموده
 کوفه لم یقین از او نشود بنده او نیز و امام عظمی هم و ابی یوسف و بقول محمد رحم از او گرد و بختیست
 از کافیه و حجت فی الا بصوم بصوم ساعة بذیة و حانت کرد و اگر گشته است که روزه ندارد
 بر روزه داشتن یکجا است باینست و فی صوما و یوما و در گشتن آنکه روزه ندارد و روزه و یا یک
 روزی بصوم حانت کرد و بر روزه داشتن تمام روز و فی الا یصله و در گشتن آنکه نماز نکند حانت کرد
 و کعبه با و ای گفت استخوانا و قیاس است که بجز حقیق حانت شود و بقول ابو یوسف
 حانت نکرد و فی صلوة و در گشتن آنکه نماز نکند نمازی بشیعه حانت کرد و بدو رکعت نزد
 و بطور احمد بیک رکعت حانت کرد و اگر کسی نماز گفت آن لیست من غرک و صوهدی اگر
 پوشیدم از رسیدن تو پس آنجا میرید بود زیرا که بدیه نام همان صومعه است که بکمر رسانند فکاک
 فطنا فخر لند و لیس و لیس و لیس پس آنک شد رنج پنهان و زن رسید و باقیه شد و شوم
 پوشید پس آن باز پوشیده میرید بود نزد امام عظمی هم و بقول صاحبیه هم حانت نکرد و از آن
 از آن پیشه در وقت سوگند در ملک شوهر موجود است پوشیده باشد پس اگر پیشه که وقت حلف در
 ملک او بود از آن رسید است یا پیش از سوگند رسید باشد با اتفاق حانت کرد و لیس خام
 ذهب و عقد لولو لیس ^{حلقه} و پوشیدن انگشتری طلا یا قلاده مروارید پوشیدن یورست
 یعنی اگر کسی سوگند کرد که زیور نپوشد و ای انگشتری طلا یا قلاده مروارید پوشید حانت کرد و لولو
 برابر است که آری طلا یا نقره باشد یا صرف لولو و همین حکمت در زبرجد و زمرد و زرد و صاحبیه
 و فتوی بر همین است اما بقول امام عظمی هم در لولو خامی که و لا خاتمه فضا حانت نکرد و صورت
 سوگند بنا پوشیدن یور یا انگشتری نقره در دست کردن اما اگر نگین داشته باشد حانت کرد
 همچنین است در جامع صغیر قاضی خان کسی سوگند کرد و گفت لا یجلس علی الارض نشیند بر
 زمین مجلس علی بساط پس نشست بر بساط او صحید این نشست بر بر یا او لا ینام علی
 هذا الفرائض فجعل فوقه قمر النختر یا سوگند کرد که نخواهد خوابید برین بستر و بالای آن
 بستر می و دیگر گسره شد فنام علیه پس خواب کرد بر آن بستر او لا یجلس علی هذا السریر

یا سوگند کرد که نشیند بر آن تخت فجعل فقه سریرا آخر پس متاوه شد بالای آن تختی
 دیگر و بر روی نشست لا محنت حاشا نگردد و درین همه صورتها و بقول این سیف ۷ در صورت
 بستر حاشا گردد و لو جمل علی الفراش هرام و اگر کرده شد بر بستر چادری و قوام چادری
 بختا بود که بر بستر اندازند بر بستر که چادر منقش بود یا غیر منقش و علی السریه بساط او
 حلت و اگر در صورت بنایشتن بر تخت بساطی یا پوربانی بر تخت انداخته شد و نشست حاشا
 گردد یا بایمین فی القتل والضرب غیر ذلک این باب
 سایل سوگند قتل و زدن و چیزهای دیگر مناسب آن اگر گفتی دیگری را ان ضررتک و کلتک
 و کلتک و دخلت علیک اگر زخم ترا یا پر شام ترا یا سخن کنم با تو یا در کیم بر تو نمایی پیش تر
 آیم بنده من آزاد مثلاً تقید بالحیوة معتقد بود این سوگند بمرت حیوة مخاطب پس اگر در همه
 از حالت بعد از حلق ازین افعال با وی صادر شوند حاشا گردد و بعد از مژون مخاطب گشتا
 گردد پس اگر بعد موت او را جامه پوشانند حاشا نگردد و بخلاف القتل و الحمل و اللس
 که سوگند باین امور مردن مخاطب گشت تمام نگردد پس اگر بعد موت او را بشوید و یا بر دارد
 و یا دست بر بدن او رسانند حاشا گردد و لا یضرب مروتة کسی که سوگند کرد که تر نزن و چه خود را
 فدا شعرها این کشید موسی او را و خند ترا یا گلوی او فشر او و اعضا یا گزید او را اگر در حالت غضب
 این چیزها کرده حاشا حاشا گردد و اگر حال ملاعبت کرده است حاشا نگردد و بپوشاننی هم
 حاشا نگردد و بعضی روایاتست که سوگند بزبان فارسی بود حاشا نشود کسی گفت ان لم اقل
 فلانا فلکذا اگر نگشتم فلان این بنده من آزاد و هو صیت و حال آنکه اکسر مروت است ان علم
 به حذث اگر سید اندک او حاشا گردد و الا لا و اگر مردن نمیداند حاشا نگردد و بقول این سیف
 حاشا گردد و بخینیت اگر کسی گفت اگر فلان کار عتق یب کنم یا گفت اگر تابعید نکشم بنده من آزاد
 و در صورت اول اگر پیش از یکماه کرد حاشا نگردد و در صورت دوم اگر پیش از یکماه کرد حاشا گردد
 زیرا که مادیون الشهر قریب کم از شهر قریب ده و ما فقه عید و یکماه و بالای آن در
 کید سوگند کرد ولی قضیه حتمه الیوم او کند و این را امر و مقتضاه زیوف او بنهر حه او
 بر پس او را و این در همان یف یعنی ناسره که آزاد بیت المال نمایند و میان سوداگران و حاج

یا نه بر چه که سوداگران تیر او را بگیرند یا ادا کرد و در هر جا که مستحق آنها دیگر است برگردد سوگند یعنی بگویم
از وی ساقط شد و لو بر صاصا و اگر ادا کرد و در هر جای از بر او ساقطه یا ادا و در هر جا ساقطه یعنی بگویم
الباقی بود که سطلی قلیت لا یعنی حاشا که در و البیع به قضاء لا الهیة و فر و حش و غیر
عوض دین قضای بیست نه سیه یعنی سوگند کرده بود که ادا میکنم دین فلان و سیه یا بنده
یا ستاعی فروخت آن دین بآن فلانی این بیع ادا دین باشد و سیه آخر آید اگر آن فلان
دین خود را بجا حلف بخشید حاشا که در و لا یقبض حینه در هر جا و در هر هم شخصی سوگند
کرد که قبض نکند دین خود را ستفرق یعنی در هر یک بگیرم فقط بعضی لم یحش پس قبض کرد
بعضی دین حاشا که در و حتی یقبض کله متفرقا اما آنکه قبض کند همه دین ادرم درم قبض اختیار
لا بتفریق ضروری حاشا که در و بتفریق ضروری چنانکه بدو وزن یا سه وزن قبض کرد
اما بشرطیکه در حال وزن در میان عمل دیگر مشغول نبوده و بطور زور حاشا که در و کسی گفت
ان کان لی الا مایة او غیرا و سوا فلان و اگر باشد مرا چیزی مگر صد و دهم یا سوک صد
چنین بنده او آزاد شد لا لم یحش بملکها او بعضی حاشا نشود بملک دین صد و دهم
یا کم از صد و دهم مگر گفت لا یفعل کذا نکند چنین ترک ادا ترک نکند او را همه عمر کفایت
و اگر گفت هر آنکه بگویم فلان عمل بر عهده از عهده سوگند بر آید بگردن چیز بجا زد و لو حلقه
تشدید و اگر سوگند دادم و مرا و الی حاکم شهری لیعلم کل داعی غیر بر معنی که معلوم میکند آنرا
حاکم را بر حسب شخصه و الی سلطان و نماینده و اهرم گوید تعید بقیام و لایته مقید بود این
سوگند ثبات بودن لایتان حکم تا بعد غزل یا سوت والی لازم نیست که بجهت خط سوگند
حاکم مغزول یا خبر دهد و قبول است و بعد حلف نیز حلف باقی باشد بجهت بیست از و یا به شخصی
سوگند کرد که اسپ یا بنده بریزد یا بنده یا الهیة بلا قبول بر شود حالف سیه یعنی گرویی بخشید و
وی قبول نکرد حالف از حش بر آید نزد ما و بطور زور تا ندید قبول نکند بر خود و این در حدیث است
که موهوب حاضر نبود با اتفاق بر بود حاشا که در و بخلاف البیع صورت بیع مخالف است
بصورت سیه تا اگر سوگند خورد که سیه بپشت بفروشد پس بجا که گفت که بفروزم سیه است تو
و ندید قبول نکرد حاشا که در و حالف کرد که لا بشم بری اما موهوب بجان لا بجهت بقیه و غیر

و یا سبب حانت نشود و بگویدن در دو یا سبب زیرا که بجان نام کلی است خوشی و ساقی و
و یا سبب و در دگر گاه اند خوشی و ساقی و او اند و البصیر و الوارد علی الحدیث سوگند کرد که
و در دین سوگند بر برگهای او باشد تا اگر رخن و دین سوگند حانت نشود و بطور شافی بر سوگند
بر رخن بود تا اگر برگهای او بود حانت نگردد و بسوگند علف لا یتروج مردی سوگند کرد
که کلح نکند زنی تو وجهه مضطرب پس نخاع کرد و بختی برای او و تحضی فتنوی و اجازت بالقول
و در او است آن نخاع را حالف بزبان حنت حانت شود و از محیط است که حانت نگردد و در
ترج است که در دین محیط شنا برست و بالفعل لا و اگر روایت این نخاع بعمل چنانکه باوی
جامع کرد حانت نگردد و در اداره بالملك و الاجاره و اگر سوگند کرد که در آید منزل فلانی که بنفید
ملك اجاره تا اگر در آید و خانه سکنی او ملك یا اجاره حانت گردد و بطور شافی در خانه که با
گرفته است حانت نشود حلف بانه مردی سوگند کرد باینکه لامال له نیست مال او را دله دین
علی حلف و علی لم یحنت و حال آنکه حالف را در دین بر تفسیری باینکه اگر حانت نگردد

کتاب الحدود و این کتاب در مسائل حد و چون حد من وجه
مبارکت دین چه عقوبت بنا بران کتاب الحدود و او پس کتاب الایمان آورد و بعد از آن لغت
منع است و بپرده کنند میان و چیز و شمع عقوبه متعلقه حد است از آن که کرده شده از
اخراج است از تفسیر که تفسیر یا انداز نیست لله تعالی بر آن حد تعالی یعنی بدین حد تعالی است پس غفر
آن روایت بعد از تبرت آن و الزی بقصر لغت حجاب است و بعد لغت بخبر نوشته میشود و باطنی
فی قبل و زنا جاست و در پنج زن که بعضی شایان قید کرده اند و طوطی و جل و گفته اند که این
اخراج است از طوطی که درک و طوطی که درک زنا نیست اما گوئیم که حاجت بین قید نموده زیرا که صبیح
بشرایع نیست پس افعال و شرفا مقید بعقوبت نبود خال عن ملك و شبهة چنین طوطی که
خال بر راز ملك نخاع و ملك بین و شبهة ملك از حد نخاع و ملك که سپرد و کاتبه و ملك که بنزد آن
مدیران و چون تفریق ناکرد میان ثبوت آن میکند و یقین است بهاده اربعة بالزنا و ثبوت
میتواند و ناگواهی هر یک از مردان متفق اللفظ و معنی هر یک علیست اگر متفرق گواهی دادند و نا
ثابت نگردد گواهی آن اعدا باید و گواهی بجهت همین تفسیر کرد و لا باطوطی زیرا که محل احتیاط است

در اینجا هر چند بسیار تکرار بود و هنوز للمحتاج و لمطبخ جامع فبما لهم الامام جواب غرط مستقیم است
یعنی گواهان بر زن گواهی اوند پس سوال امام دقاسی از گواهان عن ماهیته از حقیقت زنا
از جهت احتمال از ما بچشم و با دیدست بود چرا که در حدیث از غیر خلق آمده که زنا می چشم دیدست
در زنا می است مس کردن پس کرد دست و کیفیت و از چگونگی زنا زیرا که احتمال است که در فعل یا
در ان ایلاج کرده باشد و مکانه و از بجای نا از جهت احتمال زنا در در حرب و زمانه و از وقت
زنا از جهت احتمال زنا که وقت تقادم قطع گردد و المیزنی و از زنیکه با وی ناکرده است از جهت
احتمال زنا با مسکاتیه خود یا کینک پسران بدینه پس اگر بیان کردند گواهان با هیت زنا و
کیفیت زنا و با وقت و و مزنی و قال فی التفسیر بیان است سرانجام دیدیم زنا و طیهها و طی کرد
مزنی را کامل فی المجله همچو چوبی سر سده و کمله بضم سیم و حاست پس تعدیل لازم گرد
و عدل و اسرار و عطف است بر مینو یعنی اگر بیان کردند و تعدیل کرده شدند و م را و
تعدیل تزکیه است و تزکیه آنست که قاضی تحقیق کند از مردم محله گواهان عدالت ایشان تا
تاکید و این شرط است حکم به حکم کند حاکم زنا و با قماره و ثابت شود با قرار است و ارجاع
چار بار و این تکرار تاکید اقرار است از جهت احتمال آنکه از اقرار برگردد و دیگر بار بنیاید برای همین
کانونی می باشد که از رتبه و مجلسها چار مجلس غیر مجلس اول باشد تا اگر در یک مجلس حارم
قرار کند بهتره یک قرار باشد و کلاً اقرار ده و هر مرتبه که وی اقرار کند قاضی او را رد کند و
بگوید تو دیوانه یا خط داری نمی گزیده و اقرار او را تا وی از پیش قاضی برود و غایب شود و
چون باز آید و اقرار نکند باز قاضی همچنان کند و سآله که اکثر عطف است بر رد و او منجو
مست یعنی چون سمر مرتبه رد کرد و باز چارم بار اقرار آورد سوال کند حاکم از وی از ماهیت
و کیفیت و با وقت زنا و مزنی که هر مرتبه معنی دارد فان بدینه پس اگر مقرر بیان کرد آنچه از
پرسیده شود حد حد زنا حاکم او را فان راجع عن اقراره قبل الحد پس چون امام او را
حکم کرد او برگشت از اقرار خود پیش از حد و فی حله یا در میان حد حتی سیدیکه بگزار دام
راه او را یعنی او را در دهر و مزاحم نشود زنا و بطور شافی روح و بیک و شب از نالاک حراج واحد
زده شود همچنین است اگر یکی از آنها دو زانیه و مزنی دعوی نکاح کرد او را حد بناید و در این دعوی

اگر از جانب مزنیه است پیش از حد بروی هر لازم گردود و نیز اگر یکی از ایشان درگیری نکند
 در زمان کسی حد نبود و امام عظمی و بطور صاحبیه هم مقرر حد زده شود همچنین است در جمیع رموز
 از حد و نوبت تلقین و تحبب است تلقین و یعنی نهانیدن او را بملک قبلت با نیکه گوشاید
 بوسه کرده یا او بلبست یا سر کرده بشی و وطنش بشی یا وطنی شبیه کرده بشی پس اگر تلقین
 برگردانم او را بگزارد و اگر از اقارب رجوع کند فان کان محصنا سر چه بقضا پس اگر مقرر
 یا مشهود علیه محسن بود برجم کند و امام یعنی در میدان فرسخ او را بایستاند و شک نه حتی
 بیعت تا آنکه میوه نرود و بطور احمدی در اول حد زند بجه برجم کند بیعت الله به و دله ابتدا کنند
 بنگن دن گواهان اگر مشهود علیه بود فان اگو ایس اگر با آند گواهان از شک دن سقط
 ساقط شد حد زدام عظم و محمدی در روایت میسرست ساقط نگردد و نیز اگر غایب باشند
 گواهان یا دیوانه شد یا قتل گرد یا گنگ شد یا قذف گردند همه گواهان یا بعضی برجم ساقط
 شود لیکن اگر گواهان بیارشدند یا منقطع الیدین اند از امام محبت است که ابتدا امام کند برجم
 همچنین است در جمیع رموز امام ثم الناس پس ز گواهان امام شک اندازد بعد از امام
 سایر مردم که حاضر بودند در مجلس شهادت و نصیحت و او ایشان را امام یا قاضی و از امام عظمت
 که قومی که شهادت معاینه نکرده است نباید که اقدام بر جسم کند همچنین است در جمیع رموز
بیعت الامام در شروع گفتار قاضی برجم لو مقرر اگر زانی مقرر بود یعنی زن ثابت گردنم
 الناس و بعد از قاضی مردم دیگر برجم کنند و بطور شافعی برجم امام امر کند برجم و شرط نیست ابتدا
 مشهود برجم و نه ابتدا ای امام و لو غیر محسن و اگر مشهود علیه یا غیر محسن بود و حلاله یا بایه
 نبرد او را امام یا قاضی حد تا زیانه برابر است که مرد باشد یا زن و نصف باشد یا صد و نیمی
 اول و نصف حلاله یا لعید تا زیانه را برای بنده یعنی پنجاه تا زیانه کند بر بنده سبک
 مقرر است تا زیانه که نیست گره او را بر بالا حقوق سلطان دن میانی یعنی نه سخت درو کند و نه برید
 و نزع نیایه و فرو برد آرد و نه ثوبه های او غیر از از او فرستد و نه بر بنده و نه تا زیانه بجای و اگر
 شود بر بدن او ز بر که تمام افضال است گرفته اند و بطور شافعی برجم بر آن دن خاص کرده شود
 نیست تا ابراهیم و درجه و فرجه مگر بر سر درو و اندام نهانی او نباید زد و از بسوی

ایست و آنست که یکدوازده تا زیاده بر سر نیز باید زد و بضرر یا لرجهل قائماً فی الحدود و زده شود
مرد و در حال استماع جمیع همه حدود با غیر مسمود و بی کشیدن و در معنی کشیدن سه قول است
یکی آنکه بر زمین اندازند و دراز کشند و دیگر آنکه زنده نازیانہ دست دراز کشند با لای سر خود بپوش
زدن و دیگر آنکه بعد از نازیانہ زدن نازیانہ را بکشند و اطلاق غیر مسمود و دلالت میکند ازین
سه نوع هیچ بکنند زیرا که زیاده است بر وجوب بهین تصریح هست در عرایه و لای نزاع ثنایا و
کشیده نشوند جامهای زن نیز که برهنه کردن آن حرام است الا الفسوق و الحشوق مگر بپوشیدن و
جامه منبہ دار زیرا که اینها باز میسرند رسیدن بدانه و در تصور است که زده شود زن
در همه حدود و نشسته و محققاً فی الرجیم و کتفه شود و معاک برای زن در رحم کلاه نه برای مرد
و لایجد عبده الا باذن امامه و حد زنند مولی بر بنده خود مگر خصم یا غنی اگر مولی سبب
حد بنده معاینه کند یا گواهان ثابت شود بر دیا با و از مولی راضی نبود که بی رخصت نام حد زنند
و درین اثنا است که مولی راضی تغیر بر بنده خود با جماع هست و احسان الرجیم و احسان در
لغت منع کردنست و عفت و ززدین و شرعاً احسانیکه بوی حرم ثابت شود بر زن الحریة و
التکلیف و الاسلام آزادگی است پس بر بنده رجیم نباشد و عقل است و بلوغ پس بر کوک
رجیم نبود و اسلام پس بر کافر رجیم نباشد و آنچه صحیح که در یکی کجا شوند او بصفت احسان مطلق
بود احسان حرم آن زمان حاصل شود که صفت باقی نیز موجود شود و آن نیست و الوطی صحیح
صحیح و جماع کردن بکنح صحیح و قتل پس بجماع بکلیه من و کنح فاسد احسان نبود و حال
که زن و شوی موصوفه باشند بصفت احسان و هما بصفت الاحسان و این قید و طعی است
یعنی و طعی بکنح صحیح در وقت حاصل باشد که و طعی موطوءه بصفت احسان باشند یعنی آن صفتها که بتر
از و طعی مذکور شد در هر دو جمیع باشند پس اگر کنح صحیح است و و طعی که واقع شده در حال صغر بود یا
زن کتابیه بود در حال و طعی و بعد از و طعی اسلام آورده باین و طعی سابق از اسلام احسان
ثابت نگردد و بطور شافعی هم احسان و صین شرط نبود همچنین است از نهایی و لایصحیح بدین جلد
و رجیم و یکجا کرده نشود میان جلد و رجیم نزد با مختلف صحاب ظواهر که بطور ایشان یکجا کرده شود
سیان جم و جلد همچنین است از کافی و جلد و نفی و جم کرده نشود میان جلد و نفی یعنی بیرون

از شهر و حد بکبر و بطور شافعی در حد تا زیاده نزنند و کمال از شهر بیرون نکنند و کوی عرب
باشد و اوط یا بی بی صحیح و اگر امام غریب از آنجا مصلحت بیند و هست اگر امام صاحب
در آن بود و اگر بعضی برجم و بعضی را برجم کرده شود و لا یجوز حتی یلوه و از زیاده نزنند و ناگفته
شود زیرا که از حد غرض زجر است نه کشتن و بعضی طاعت است که اگر او را حد زند می میرد پس
زیادتی از حد حاصل شود و الحاصل لا یجوز حتی یلوه و زن حامله را حد نباید زد تا که بزیاید
و خارج من نفاسها و فارغ شود از نفاس خود و لو کان حلهای الجلد اگر حد زن جلد بود
و لیکن اگر حد زن جرم بود بعد از زادن پیش از نفاس جرم کند همچنین است از کافی یا باب الوطی
الدی یوجب الحد و الذی لا یوجب الحد این باب است و در بیان
که واجب کند حد بر واطی و وطی که واجب نکند حد و اهل آنست که حد شبهه سقط گردد و شبهه است
که ظاهر ثابت نماید و در واقع ثابت نبود و آن بر دو نوع است یکی شبهه در محل چنانکه کازر گوید که حد
لشبهه المحل حد واجب و شبهه محل و ان ظن حرمته شرط متصل است یعنی اگر چه واطی آنرا
حرام بندهشته باشد کوطی امة و ولد و ولد چنانچه واطی کردن کینزک بسبب و بسبب
خود را زیرا که بحدیث خیر البشر شبهه ثابت شده است که انت و مالک و لایک و معتد الکنایا
و وطی زنانی که در حد است انداز الفاظ کنایات زیرا که اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم در وقوع
بینة بلغهای کنایات و شبهة الفعل و دیگر واطی شبهه فعل است ان ظن حله بشرط آنکه
حلال اندازد و اما اگر حرام دانند و واجب بکبر و معتد التلک چنانچه واطی شرک که در حد است
از سه طلاق زیرا که بعضی احکام نواح باقی است چنانکه نفقه و سکونت سکنی و ثبوت نسب اگر ولد
زاید و امة ابویه و وطی کینزک پدر و مادر زیرا که بسبب انبساط مال مادر و پدر شبهه حلالیت آرد
و بطور زفر حرم حد باید زد و نه حجة و وطی کینزک مشکو درین نیز اختلاف زفرست و سید
و کینزک مولا بنده زیرا که ابائی اجازت اکثر اهل مولى اتقاع میگردد پس شبهه حلالیت پیدا آید و الله
یقبت فی الاولی فقط و اگر موطو به شبهه که آرد نسبت ثابت گردد و در شبهه محل و در شبهه فعل و درین نظر
زیرا که معتد ثلث نسبت ثابت نمیشود چنانکه در جای صریح کرده است و حد و وطی امة اخیه و عه
و حد زده شود و وطی کردن کینزک برادر دهم و همچنین است حکم در و کینزک هر محرم غیر محارم و ولادت

که بالا مذکور شدند و آن ظن حله و اگر چه گمان کند حلالیت او را و امر او و جدیها
علی قراشه و بوطی زن بگماند که یافت او را بر فراش خود که با جنبیه زفت المیه
و حد زده نشود بوطی زن بگماند که سپرده او را رقیل هی زو حجاب و گفته شد که این وجه
تست یعنی شخصی نمی خواست وقت سپردن آن زن نمی جنبیه بوی سپردند و گفتند که همین
سنگوه تست و واطی خطوبه پیش ازین ندیده باشند و علیه المص و بران اطمینان
و حسب آید و عجمه نکجا و حد زده نشود بوطی زن که او را بخاج کرده است چنانکه مطلق
نشده و یا مقدره دیگری در عده یا سنگوه دیگری یا زنی از حرام نزد امام عظیم و همچنین
بطور زفری اما تغریب یاد کرد و بقول صاحبیه حد باید زد و همچنین بیست بطور زفری
و این اختلاف در صورتیست که آنرا حرام دانند اما اگر گمان حلالیت دارد با اتفاق صد بود و
یا جنبیه و حدیت بوطی زن بگماند فی غیر القبل در غیر از فرج برایتست که در ویر بود یا در
ران یا غیر آن و بقول صاحبیه در واطی جنبیه در حد باید زد و بلواطه و حد زده نشود
بلواطت نزد امام عظیم اما تغریب کرده شود و در بند داشته شود تا آنکه تائب گردد و بقول صاحبیه
و شافعی حد زده شود و در شرح مذکورست که بلواطت کینزک خود یا سنگوه خود حد زده نشود
با اتفاق در لواطت مرد و اختلاف است لیکن اگر مقبول نماند است بر و چیزی نباشد آن
صغرا و از تر ناشیست که در شب باشد و است و بهیمة و حدیت بوطی بهیمة اما تغریب
کرد نزد و بطور احمد شافعی رح اگر کبریت تغریب کنند و اگر قریب است حد زنند و او خال اجزا
بمنزله او خال در کوزه یا کل است زیرا که بجز و دخول آلت و چیزی نمی شکند و غسل و حیست
به انزال آنکه بعضی فتاوی نقل است که واجب بخند و بسوزند این بحیث سوزنش است نزد
چنانچه خوردن گوشت آن حیوان حرام نیست و فتوی بهین است و روایات دیگر بحیث
تشدید و این مذہب امام عظیم رح است و سوختن قول صاحبیه است چنانکه در هدایه شایان مذکور
ست و بزنی فی حد حریب و حد زده نشود زیرا که در و در حریب یا در یعنی نزد و بطور
شافعی رح حد زده شود و بزنی حربی ذمیة فی حق و حد نبود زیرا که در حربی مذمیه در
حق حربی لیکن ذمیة حد زنند و این نزد امام عظیم رح است و بقول ابو یوسف هر دو ا حد زنند

و بقول محمد بن هرود و بطور فرموده رسول الله (ص) با امیر یوسف است و نیز همچنین است و نیز
 صلی و همچنین بمختلفه و حدیث بزرگوار که در کتب یاد یوانه و با قلیا با لفظ که راضی شد است
 بزرگوار هرود و بطور فرموده شاهی هرود و جیب و بخلاف عکس یعنی بخلاف آنکه عاقل
 بالغ بخری که توان با او طمی کرد یا بدیوانه بر مرد حد بود و با لفظ استیاجه اگر زن
 استیاجه کرد و بزرگوار و با او زن کرد و حد و جیب نیاید و بقول صاحبیه و شافعی حد و جیب نیاید
 دیا گواه و حد بود و بطمی اگر بزرگوار از سلطان با اتفاق نه سبب بطور فرموده حد بود و از
 غیر سلطان بقول صاحبیه نیز مانند امام اعظم حد بود و با قرار آنکه اگر از حد بود و با قرار
 زن اگر منکر شود دیگر می یعنی اگر کی از زن او فرزند در چار مجلس قرار کرد و دو منکر شد از زن او گفت
 که ما یا از انکاح بوده است پس هر هیچ یکی حد نبود و هر مثل لازم آید همچنین است و در باریه و بقول صاحبیه
 هر حد باید زد و من زنی یا مده عتبه و کبک زنا کرد و بکثیر غیره فقتلها پس شش
 بعل نه المزمه الحد و القیمه لازم شود بر حد زن و بقول امیر یوسف هر حد لازم نیاید
 و الخلیفه یوخذ بالقصاص و الاموال و غلبه اگر نه شود بقصاص و اما یعنی اگر خلیفه
 نفس کسی تلف کرد یا مال ضایع ساخت صاحب حق او را مواخذة کند پس اگر امام خود را
 کند و بزرگوار و اسلامان صاحب حق را مذکند همچنین است و در باریه الا بالحد و خلیفه را مواخذة
 کرده نشود هیچ حد برابر است که حد زن بود یا شرب یا سرقه و همچنین حد قذف چنانکه در باریه
 و مراد از خلیفه سلطنت است که بالاسی دور نیاید سلطانی نبود همچنین است و در باریه و جامع
 باب الشهادة علی الزنا و الرجوع عنها این بابست در گوشتی زن بزرگوار
 و رجوع کردن از زن شهادت و بحد متهم آدم اگر گواهی داد و گواهان بر حد ویرشیه هر حد
 که بود از سرقه و زنا و شرب و قذف و بیان حد متقدم در کافی است از جامع صغیر لفظ حد
 اشارت بشش ماه و سهیل اشارت از طحادی امام اعظم رحم تقدیر کرده است تقدیم بعدی
 نعلین و مفوض کرده است بر این قاضی در بر زمانه و از امام محمد رحم واضح بهر است اما اگر میان
 قاضی و میان گواهان یک باشد و اگر راه یکا بود تقدیم نبود و در حد شرب نیز از محمد
 یک ماه است و مراد امام اعظم رحم بزرگوار ایچ شوق حد القذف اشارت متصل است یعنی

بهر حدیکه گواهی دادند گواهان غیر حد قذف لم یحکم. حذرده نشود مشهود علیه را نزد ما و بطور
 شافعی حذرده شود اما حد قذف اختیار کرده شود شهادت با اتفاق و مشهود علیه حذرده
 نشود ضمن السرقه یعنی اگر کسی بر سر قه باشد اقامت حد کرده نشود اما مشهود علیه ضمان
 مسروق گردد و لو ان ثبتوا من راه یغایبه حد و اگر گواهان بگویند خود ثابت کردند زن زنا
 شخصی زنی قایمه از شهر یا از مجلس قاضی حذرده شود مشهود علیه بخلاف السرقه یعنی اگر سر قه
 ثابت کردند گواهان بر کسی از شخصی که وی غایب قطع کرده شود و اگر ولو اقرار بالزنا بمجهول
 حد و اگر شخصی اقرار کرد بر زن زنی که معلوم نیست حذرده شود و اقراران شهادت ابدان
 و اگر گواهی اندر زن زنی شخصی بر که معلوم نیست حذرده نشود کا اختلاف فیه طوعها منحو حمله
 گواهان در غیبت زن بعضی از چهار گواهی اند که مرد یا گواه و طی کرده و بعضی گواهی اند که غیبت
 زن طی کرده حذرده نشود و اما عظم هر و قبول صاحبیه مرد را حذرده نشود خاصه فی البلاد
 یا اختلاف کردند گواهان در شهر تا دو گواه گفتند که در بصره تا کرده بفلان زن دیگر گفتند که
 در کوفه تا کرده بیهان زن حد لازم نبوده بر مرد و نه زن نه بر گواهان و لو علی کل زنا اربعة
 متصل است یعنی در صورت اختلاف بلد حد نیز حکمین شود اگر چه چهار گواه گواهی اند که بفلان
 و بفلان زن تا کرده و چهار گواه گواهی اند که در نیز و بیهان زن تا کرده و بطور فرم حذرده شود
 و لو اختلفوا و اگر اختلاف کردند گواهان زن تا بر مرد و در معین زنیت واحد در یک حجره
 صغیر خیار که دو گواه گواهی اند در گوشه شرقیه بآن زن تا کرده و دو گواهی اند که در گوشه دیگر بیهان
 زن تا کرده و حد الرجل والمرأة حذرده شود مرد و زن و بطور فرم حذرده نشود اما اگر حجره
 کلان باشد با اتفاق حذرده شود همچنین است از نهایت شرح هدایه و لو شهدوا علی زنا امرأة و
 یکدیگر گواهی دادند گواهان بر زن زنی و حال نیست که آن زن بکیرت چنانکه زنان رومی میدهند
 و گفتند که او بکیرت و الشهود فسقة یا گواهان غاسق اندرین اختلاف شافعی است آق
 شهدوا علی شهادة اربعة یا گواهی اند گواهان فرج بر گواهی چهار گواه اصل حذرده نشود
 زیرا که چون سخن بر زبانهای بسیار بر آید متغیر گردد پس محل شبهه شد و حد نمیشود بشبه و آن
 شهداء اصول ایضا و اگر چه گواهی دادند اصل بر آن تا بعد از حاضر شدن لم یحکم احد

صد زده نشود هیچ یک را در همه صورتها و این جواب است در دو مورد و اول کافر
 عیانی و اگر گواهی دهند بر زنا گواهان آن گواهان بنیاد و محدودین یا گواهان مجد
 بحد فذف اندازند یا گواهان بحد حد الشهود و کلا الشهود علیه حد زده شود
 گواهان از مشهور علیه یا یعنی آنکس که بر وی گواهی نداد و ندو حد و اگر حد زده شود
 مشهور علیه افعی جلد احد هم عبد افسی شریکی از ان چا گواه بنده او حد ^{الحد} زد
 یا حد زده شود بسبب ف حذف حد زده شود گواهان او را من ضریه هدر و اگر شریک
 محدودین جرح او را بود استیانی بر گواهان و حبس و نیز بر قاضی و نه در بیت المال نزد امام
 عظمی و در بقول صاحبیه ح ارش او در بیت المال حبس میسر و در شرح کفرست نقل از فرائد
 که مراد ایشان از اجرت طبعی و با می تابد و ان سرجم و اگر برجم کرده شود مشهور علیه و دلتی
 علی بیت المال پس خوبهای و در بیت المال است نزد ما در بطور احمد ح بر عاقله قاضی و دو
 رجع احد الا ربعه و اگر برگشت یکی از چا گواه از گواهی خود و بعد از جم حد بعد از جم کردن
 مشهور علیه حد زده شود او را و بطور فرم حد زده نشود او را و عزم رجع الدیة و تا در
 دو چارم حصه خون بهار و قبله حد و اگر یکی از گواهان بنا پیش از برجم از گواهی برگشت
 حد و الا سرجم حد زده شود گواهان برجم نبود بر مشهور علیه و لو رجع احد الخمسة و اگر
 گواهان پنج بودند و یکی از ان پنج برگشت کاشی علیه چیزی لازم نیاید بر و ان رجع
 الاخر حد و اگر برگشت یکی از باقی چا گواه حد زده نشود هر دو را و غیر ما رجع اللایة
 و تا و ان بدین چارم حصه دیت اگر برجم کرده باشند و ضمن المزکی دیتة المرحوم و
 مناسن شود تزکیه کننده دیت مرحوم را یعنی اگر گواهان گواهی دهند بر زنا و قاضی بر
 اعتیاد تزکیه کرد و مزکی گفت که گواهان عدل اند یا مشهور علیه ارحم شد مزکی مناسن گرد
 خون بهای و را و ان ظهور و اعیل و اگر ظاهر شد زنا گواهان بنندگان بعد از جم کما
 لو قل من امر برجه چنانچه دیت و حبس گردد و بر کسیکه مانور گشت بر جم یعنی گواهان
 بزنا بر سر و دوی محسن بود بر قاضی حکم کرد بر جم او پس شخصی را گردان و قتل
 کذا لک پس ظاهر شد گواهان غلامان دیت مقتول بر قاضی و حبس پیدان بر جم فزجل

عبدیله بنیه فی بیت المال و اگر رجیم کرده شد کسی در صورتیکه گواهی دادند گواهی آن
بر زنای ووقاضی تغییر نکرده حکم برجم او کرده تا او مرجم شد و گواهی آن بنندگان بر آنند
او بر بیت المال بود و لو قال مشهود الزنا فهدانا النظر قبل شهادتهم و اگر گفته گواهی آن
که ما دهنسته بهم نظر کردیم در فرج ایشان قبول کرده شود گواهی ایشان نزد عامه علمای بقول
نصفه گواهی ایشان قبول نبود و لو انکرا احصان و اگر گواهی دادند گواهی آن بنا بر شخصی و
منکر شد از احصان یعنی منکر شد از وطنی منکر خود نشهد علیه رجل و امر اتان او دلگ
نزد حقه منه پس گواهی دادند بر وطنی او یک مرد و دو زن یا بچه را در زن او از وی اسخ
نگار کرده شود او را و نیز در صورت نزد ما و این وقتی است که مرد منکر احصان زن او
مقرر باشد که ولد ایشان است و بطور فرج و شافعی حرجم کرده شود همچنین است از کافی
باب حد الشرب این بابست در سبایل حد شرب و من شرب یکیکه
نوشید از مسلمانان مکلف در دار الاسلام پس بر زمی و صبی و شارب در در حد
نبودن شرب فاحذ و در اینجا موجود و گرفته شد و حال آنکه فوسی شرب موجود است
زیر که اگر بوی موجود نبود انتقاد می شود چنانکه بالا معلوم شد و کان سکران یا بودن
است عطف است بر شرب یعنی یکیک نوشید شرب و گرفته شد است بود و گرفته شد و لو
تبدیل و اگر چه سستی او بنمید مقرر بود اما اگر سستی او بنمید غسل بود یا غیر آن حد لازم نیاید
و همچنین در غیر ماده اگر مست نباشد حد نبود و شهید در جلان و اخر صرة و گواهی دادند
دو مرد یا اندر کرده یکبار و این تصریح است بآنکه نصاب شهادت در حد شرب دو مرد
و اقرار یک مرتبه بر خلاف حد زن که نصاب شهادت و چارم داند و اقرار چار بار معتبر بود
و خلاف نصاب شهادت در حقوق بنندگان حد آنکه نصاب آن دو مرد یا یک مرد
و دو زن بودند و درین حد شهادت زن اجملا معتبر نیست چنان علم شرعی طوعا
حد زده شود اگر معلوم شود نوشیدن او با اختیار و صحیح عطف است بر علم نفسی حد زده شد
نوشیدن او با اختیار و در هوش آید پس بحال سستی حد نباید زد و هم اگر معلوم شود نوشیدن
با کراه حد لازم نیاید و ان اقرار کرد و نوشیدن شرب او شهید بعد از سستی یا گواهی

و او نه دو گناه بر شرب محرم کسی با اختیار بعد از گذشتن بوسی یا نه کالبد المساقه به محبت
 در روی او یعنی مفتن بوسی یا نه بعد از وقت است نه بسبب آنکه میان نفر یا گواهان یا قاضی خبر
 بر او است که تا رسیدن بوسی ایل گردد و در حد منه را بجزر الخمر یا یا فته شد از وی بوسی
 او قیام های اتی که در شراب و سرجه عاقل یا برگشت از اقرار شرب خمر پیش از حد یا در میان
 حد او اقرار سکون یا اقرار کرد و حاله مستی ها را زایل عطفه لا بیان مستی یعنی مستی که زایل
 است عقل او حذره نشود درین صورتها و حلال المسکر و مقدار حد و غیر شراب و اقرار بعد
 رفتن ضایع عمد است و الخمر و حد شراب و لو مترب قطرة و اگر چه نباشد یک قطره یا ده
 ثمانون سوطا هشتاد و نازمانه و للعبد بضعة و مرنبه و انصف آن یعنی چهل نازمانه و در حق
 حلی بدیهه کحد الزنا و حد گناه زده شود حد شراب بدین حدود چنانکه حد زنا حد گناه زده شود
 بر بدین **باب حَدِّ الْقَذْفِ** این باب در سایل حد قذف است
 کحد الشرب ان حد قذف مثل حد شرب است مکیثا و ثبوتا از روی چندگی و ثبوت یعنی
 حد قذف نیز شهادت از نازمانه است آزاد او چهل بند و ارباب ثبوت او نیز شهادت دو مرد یا یک
 یکبار فلو قذف پس اگر قذف کرد کسی یعنی نسبت کرد و محصنا و محصنة زن یا مرد محصن یا یا
 زن محصنه یا بزرنا چنانکه گفت در ناکوه تو یا گفت ای زانی یا گفت زنا کنند حد بطلیه
 حد زده شود قاذف با بطلیه مقذوف و بطلیه کسیکه در نسبت او قذف واقع شود چنانچه پس
 مقذوف متفرقا جدا جدا بر اعضا او یعنی در حد قذف شرط چند طلب مقذوف است پس
 اگر وی طلب کند حد زن زند و لا ینزع غیر الفراء و الحشود و فرو کشید و نشود بجز در بدین و نه
 وقت حد و احصانه بگونه مکلفا حراما و احصان مقذوف که شرط است
 در قذف بودن در عاقل و بالغ و آزاد و مسلم است عقیقاعا عن الزنا پاک از زنا می شری
 و این اختراست از ولی مجبوسه و حایضه و مطهره و عتدا و حرام کرده شود می گویند و شکوه
 در عدت دیگری در وطی و در خواهر بملک بیعت و کنیز که بشمار فاسد خسریده شده است
 زیرا که وطی ایشان نیست پس قاذف و اطی یکی از اینها را حد زده شود همچنین است
 در صایع رموز و چون قذف محصن و محصنه موجب حد است فلو قال لعینه پس اگر

کسی گفت دیگر ای است ایست که نیستی تو سر بر خود ولست ای فلان نیستی
 تو سر فلان و او مشهورست به سر بری آن فلان فی غضب حد بقاتل یعنی گفت در حال
 غضب زده شود گویند و او فی غیره لا و اگر درین الفاظ در غیر غضب حد زده نشود و او را زاری
 در غیر غضب حد یعنی نیست بلکه احتمال دارد که نفی شایسته میکند از مریضی و تا در و غلوی
 یا غیر آن پس موجب حد و کفیه عن جده چنانکه موجب نبود نفی کردن کسی از پدر پدر
 زید را گفته تو پسر خال نیستی و خال نام پدر پدر اوست و قوله لعربی یا نبی و مثل گفتن عرب
 ای نبی و بطور احمد رم حد زده شود و بنی قبیله است در نواح عراق مشهور اند بعد از نصاب
 و خصلتهای پدر زیرا که نفی نیست نیست بلکه تشبیه بصفتی مرادست و یا ابن ماعز السامی چنانکه
 حد نبود گفتن شخصی مری کسی ای پسر آب رمان زیرا که باین گفتن مراد نفی نسبت نباشد بلکه تشبیه
 بود بصفتی و سنیته امی عمه و خاله و ساریه و چنانکه حد نبود به نسبت کردن کسی هم او را
 خال او یا شوهر مادر او زیرا که ایشان پدران مجازی اند پس نسبت پدر با بنیا و نفی آن
 قد ف شود و لو قال یا ابن الزانية و اگر کسی گفت مری ای پسر زانیه و امه مریقه
 و حال آنکه مادر بمقول در مروت فطلب الولد او الولد او و لاه حد پس طالب کرد پدر آن
 زن و یا پسر آن زن یا پسر و آن بقتل حد زده شود و اگر واری دیگر غیر از بنیا طلب حد
 کند حد نباید زد و بطور شافعی حق طلب مری طالب است و والد زن آنست که حد مادر می
 مخاطب است و نزد طالب برابرست که سلمان بود یا کافر حر بود یا بنده همچنین است پسر زن که
 یا شد مومن یا کافر آزاد یا بنده و بطور فرم اگر پدر کافر بود یا بنده طلب حد نبود و بقول
 محمد رم پسر دختر احق طلب حد نبود و تید کرد که اگر مادر او مروت نباشد بلکه اگر مادر او
 باشد و محضه باشد حق طلب با بود و دیگر را و لا یتطلب الد معبد ایا و و سید و طلب
 پسر بد حقی خود را و بنده مری خود را نقد ف امه نقد ف مادر او و اگر پدر حجاب است
 چنانکه شوهر مادر پسر احق طلب ف مادر او باشد و بیطل عیوت المقدوف و باطل شود
 حد بدون مقدوف برابرست که پیش از دن حد میر یا میان دن و بطور شافعی و احمد
 بدون مقدوف حد باطل نشود الا بالرجوع و العقی باطل گردد و حد قد ف مری به گشتن قات

از قذف بعد از آنکه قذف گیر و بخیشیدن متذوف قاذف را بعد از طلب نیز می‌باشد
کردن متذوف بقاذف خبری را عوض قذف همچنین است در شرح وقایه و بطوریکه
و شامی در احمدی و یعقوب باطل گرد و دیگر روایت از ابو یوسف هم تفسیر عفو باطل کند حد قذف
و لوقال زنیت فی الجبل اگر کسی گفت مردی را زن کرده تو در کوه و معنی نه الصعود حد
و مراد است از این گفتن بر آید بر کوه یعنی دعوی کرده که ما را در این معنی کرده ام حاذو
شود و قید مراد صغیر آن کرد که اگر این دعوی نکند با اتفاق حد زده شود چنانکه از نه
ست شرح هدایه و لوقال یا زانی و اگر گفت یکی مروگرمی ای زانی و عکس چندان
دیگر باز بوی گفت بلکه تو زانی حد زده شود هر دو را و لوقال لا یرا آیه یا زانیه و اگر مردی
مرزن خود را زانیه و عکس عزن با وی باز گفت بلکه تو زانی حد زده شود زن
ولا لعان و لعان نشود میان ایشان زیرا که مرد زن این را قذف کرده لعان حبس آید
و بقذف زن شوهر را حد قذف و چون زن حد قذف شد زن لایق لعان زنانه و لوقال
زنیت بیک و اگر زن گفت بنوزنا کرده ام در جواب گفتن شوهر زن ای زانیه بطلان هر دو
باطل شوند حد و لعان لیکن اگر زن بیگانه را گفت یا زانیه دعوی در جواب آن مرد گفت بنوزنا
کرده ام آن زن حد باید زد و نه مرد را همچنین است از کافی و ان اقر بولین ختم نقاه و اگر مردی
اقرار کرد بولد که اوست و بعد از ولایت و بعد از آن نفی کرد که اوست نصیت یا خروج و اگر آن طلب
او را بر حسب نفی لعان کند بیکدیگر و آن عکس حد و اگر اول نفی کرد و بعد از آن بگوید اقرار
که ولد از من است حد زده شود مر او را و الولد له فی حاکم و ولد او رست و در صورتی
نسبت له در هر دو صورت بروی لازم است و لوقال للین بایقی لا بایضا بطلان و اگر
شوهر گفت مر زوجه که این اسپر من نیست و بهم سپر تو نیست نه چند بود و نه لعان و من قذف
امراة لم یدر اجد لها و کسیکه قذف کرد زنی را که معلوم نیست پدر و ولد او منی و لدی
در کتاب دارد و کسی نمیداند که آن ولد از کس زاده است او را عنت بولید یا قذف که جزئی را
که شوهر ولد او را نفی کرده و بیکدیگر لعان کرده اند منی آن ولد برابر است که ولد زنده باشد
یا مرده و قید دلز برای آنست که اگر لعان کرده است از نفی ولد بلکه لعان کرد دست

او مسلماً یا قاضی یا قذف کرد و مسلمانی را بجنایای قاضی و قاضی گشت که از طاعت خدای تعالی
 بیرون باشد او کافر یا مسلمان گفت یا کافر یا بخیث یا الص ای پلید دزد و یا قاضی
 بکردار یا متناقض متناقض آنکه در صورت اهل اسلام بود و از باطن یا لوطی ای لواطت کننده
 آنکه جماع دزد بکند لیکن در تنجیس آورد و هست اگر کسی گفت یا لوطی بر کسی چیزی نبود و اگر گفت
 ای آنکه عمل قوم لوط میکنی در وی تعزیرست نزد امام اعظم رحمه الله یا من یلعب بالصبيان
 ای آنکه بازی میکند بکودکان یا اکل الربا ای سود خوار یا مشارک الخمر ای شراب نشناس یا دین
 ای آنکه غیرت از زن ندارد اگر کسی بر زن او دراید یا خشت ای نماز یا خاشاک ای بی دینت
 یا ابن الفحیة بضم قاف و سکون حا و د زن فاجره یا زندق ای آنکه بر خمر و معاد اعتقاد ندارد
 و یا قریطبان یعنی ای تو او را مال مردان مبینی بر زبان جنسیه هر فعل نه سوم یا معاوی
 الزوانی بهان یعنی قریطبان یا مبنی بکباشن نه انیان رثیا و اللصوص خطف است
 بر زن ای جایی فراهم آمدن دزدان یا حرام زاده مشهور و غیره تعزیر کرده شود درین همه
 صورتها گوینده این الفاظ را و بطور احمد رحمه الله گفتن لوطی و خبیث و فاجر و ابن قحیه حد
 نه تعزیر و بقول ابی فضل کرانی رحمہ در گفتن حرام زاده حد باید زد و اگر کسی گفت ای قمار باز
 دای پلید تعزیر باید کرد و همچنین است از خلاصه اگر کسی مسلمانی را بر بخاند یا طبا بخرزند یا دستا
 مسلمان را در بازار اذارد تعزیر باید کرد و اگر قاضی بعد از ادای شهادت و ظهور عدالت
 گوایان از حکم امتناع آورد عاصی شود و واجب التعزیر گردد و از تضام مغرول شود همچنین است از کافران
 در باب جمع عن الشهادة و اگر ذمی فی مسلمیه را بخراج کرد و دزد کرد و او را تعزیر برود و حبس
 و اگر کسی گفت بفتویٰ فقیهان علیکم و یا گفت هر چه فقهها گویند انچنان نباشد تعزیر کرده
 شود و مفتی و محنت را و زنی که در گرسیتن در پس مردگان میان زنان روح مرده کند و زنا را
 بکریا بزند او را تعزیر کنند و بزند کنند که تائب شود و از خلاصه است که تعزیر بمال گرفتن و مغرول
 بصلحت قاضی و والی است و قبل تعزیر علما و علویان با اعلام است چنانکه مراجع شده است
 که تو حنین کرده شایان تو نیست و تعزیر او فرار حاکم کشیدن بر و از قاضی و تعزیر
 بازاریان گفتن کشیدن و بپزد کردن و تعزیر ارازل با سینه و ضرب بجهنم است در جامع

روز از راهی و بیاطلبی بگفتن مسلمانی را ای سگ و یا تئیس بفتح التاء ای بز نریا
 حارای خریا خنذیرای خوک یا بقرای گاؤ و یا سحجام ای رگ زن و یا بقا یعنی انکه در
 بغیر زن بود یا مولج ای مزدوری گیرنده از زانیان یا ولد اللحم ای حرامزاده عیار
 ای شب گرد شب گرد انکه بی اجرت در میان مردم سی کند و بعضی گفته اند عیار است
 که نفس را بهوای او باز گرداند و از هیچ ممنوع امتناع نیارد یا تالس ای بازگونیها متکون
 ای بازگونی کرده شده یا مسخره ای ب مردم مسخری کننده یا صخره ای سخره یا کشتن
 بفتح اول و کسر آن چه نیت که از شنیدن بدگویی و بدپندی خود بد نبود یا ابله ای دانا
 یا صوس ای و سوسه کتنده در دلهای مردم لا قهری نباید کرد یعنی باین همه
 کلمات و اکثر التقریر مستعده و تلثون سوطا و اکثر قدر تقریر نهایی نازیان است
 و اقله تلك و اندک تقریر سه سوط است نزد امام عظیم هم و بقول ابو یوسف ح اکثر تقریر
 افتاد و پنج نازیان است و بطور قرع نیز ممکن است و بقولی بود و نهاد نازیان است همچنین
 از کافی و از ابی یوسف هم اگر قاضی صد نازیان زند در تقریر و او بود و زیاده از صد
 و صحیح حبسه بعد الضرب و روای دیگرند و در بعد از زدن و ابتدای الضرب تقریر
 شد حد الزنا و سخت ترین دن دن تقریر است و از آن پس دن حد زناست ثم الشر
 و بعد از آن زدن در حد شرب ثم القذف بعد از حد شرب دن در حد قذف زدن
 و بطور احمد رحمه الله سخت ترین زدن ها حد زناست بعد از آن در حد قذف بعد از آن
 شرب بعد از آن در حد زنا و حد زناست و حد زناست و حد زناست و حد زناست و حد زناست
 تقریر کرده شد و این بی میرود و این حد یا بسبب حد و تقریر پس خون و باطل است یعنی
 خونهای او و حبش در زنا و بطور شافعی هم دیت و در بیت المال بود و بخلاف از دیم اذا
 عن سحر و حبه بخلاف از دیم و قتی که تقریر کرد و توجه خود را یعنی حد زدن و تقریر کرد و قتی
 را میر مخالف است بصورت حد زدن و شوهر هر گاه که تقریر کند زوجه خود را التیك الزنية
 از سبب که زنیامی بعد از آنکه سبب نیت داده باشد او را و الا اجابت و سبب که اجابت
 و قتی که اجابت بر زن واجب بود چنانکه مانع شرعی از حیض و نفاس و روزه و فرض و احرام

چون فرض نباشد وزن مهر محجل ادا کرده باشد یا زن نجشیده باشد مهر خود را ادا ده لھا
 و قتی که طلب کرد زن الی حراته بسوی ستر خود برای طمی و ترك الصلوة و از جهت
 نماز فرض صورت ترك نماز واجب ادا كرده کلام سابق نیز اكر در وی اختلاف مشایخ است
 و در جایات ذخیره است که مرد را بر ترك نماز فرض نمودن و نهیت بخلاف پدر که ادا را از
 پسر خود را بر ترك نماز فرض و دست با جماع و الغسل و بسبب ترك غسل فرض و الحز و
 من الکبیت و از جهت برآمدن بی اجازت شوهر از خانه و حال اكر مهر محجل قبض کرده باشد
 یا نجشیده باشد اما اگر مهر قبض نکرده است زن را و ابو دبر آمدن از خانه بی اجازت شوهر
 برای حرایج خود و زیارت پدر و مادر و باقی محارم خود پس در نیمه صورتها اگر شوهر زن را تغزیر
 کرد پس زن در آن تغزیر یا بسبب آن تغزیر میرد ضمان لازم گردد ویر شوهر نزد ما و بطور
 اشد در ضمان حیب نشود

کتاب السرقة

چون نتیجه دزدی دست بریدن است و آن نیز محققت بنا بر این کتاب کتاب بکتاب
 حدود متصل ساخت و گفت کتاب السرقة یعنی این کتاب در مسایل دزدی است
 و اخذ مکلف آن سرقة گرفتن بالغ است گیرنده حر بود یا بنده مرد بود یا زن یا چهر
 خفیه از روی پنهانی اولاد و آخر اگر دزدی در روز بود گرفتن پنهانی اولاد اگر دزدی در شب
 بود نا اگر در شب خانه کسی اسوراخ کرد و پنهانی و چون در آمد صاحب خانه یا بیدار شد و متاع
 یا مالی از دست او کشیده دزدی باشد و برایت محب خفیه در سرقة شب اولاد و آخر اگر
 نیست تا اگر مطلقا در شب کسی بکاره گرفت قطع و حیب بود قد بر عترة در اھم
 گرفتن مقدار در دم مضروبة سکه زده شده و سر و این ظاهر روایت واضح است و بر دو
 حسن از امام عظمی در مضروب غیر مضروب برابر بوده و قید برای است که آنچه از متاع یا طلا
 یا نقره غیر مضروب باشد آنرا بر برای عشر مضروب یا چهار بود و این انصاف سرقة در دم است
 نزد ما و بطور شافعی در ربع و نیار است یا سه درم و بطور مالک در همین سه درم است و محرمه بکار
 چنین قدر یک گھسانی کرده شد بجای از رسیدن چنانکه خانه و جوالق او حافظه نگای چون
 در بان پاسبان و در جزا اشارت است بملکیت زیرا که در گرفتن مال غیر ملوک قطع جانیست

چرا که آن اخذ سرقه نیست قیقطع آن اقرار مرتبه پس بریده شود دست اخذ اگر اقرار کرد
یکبار بعد از سرقه و بقول ابیوسف ح یا قرار دو بار در دو مجلس و شاهد حیلان یا گوا
و او ندو و مرد بر گرفتن قدر منصوص و تقدیم اقرار بحجت آن کرد که دزدیت که گوا مان
ثابت گردد و لو جمعوا و اخذ بعضهم اگر دزدان بسیار باشند و گیرندگان از ضرر بعضی
ایشانند و دیگران ممانند قطعوا آن اصحاب بریده شوند همه اگر رسیده باشد لکل نصا
هر یک اقرار در دست مضروب جید و بطور مالک ح اگر جلعته بقدره ذرم دزدیند و ستمار
همه بریده شود لا یقطع بحشب بریده نشود دست گرفتن چوب نزد امام اعظم ح و محمد ح
بقول ابیوسف ح قطع است و حشیش و نگیان و قصب و خنی و سمک و ماهی نمکی باشد
یا تازه و طیز و پرنده اگر چه آن از کبوتر امل و ماهیان و بط باشد حصید و فکارد و زنجیر
بکسر اول گلی است برنگ طلا و مشهور است و مفرقة بفتح میم و تشدید راء و مملک کل سرخ و
نخده و چون در بقول ابیوسف ح در نیمه خمر بریده شود و فاکهة رطبة و میوه تازه
و قید میوه تازه از آن است که در گرفتن میوه خشک بریده شود اعلی شجر یا میوه بر درخت
ولیکن و بشیر و طعم و گوشت و زرع لم یحصد و نه زراعت که در و نکرده شده است چرا که در
کرده محرز است بگرفتن آن قطع است و درین همه اختلاف ابیوسف است و نیز بطور شافی
و اشربة مسکرة و بگرفتن نوشیدنیها که ست کننده اند پس اگر اثریه ست کننده نباشد
مثل سرکه و غیره در رو قطع بود و طیز و بجم طالت ملاهیت و صحف و دیگر فتن
و لو محلی و اگر چه صحف باز یور باشد نزد امام اعظم ح و محمد ح و بطور زفر ح اما بقول ابیوسف
اگر بهائی صحف بهصاب قطع بود برابر است که محلی باشد یا نه همچنین است بطور مالک ح
و احمد و شافعی ح و بگیا و تپی از ابیوسف ح اگر حلیه مصحف برابر نصاب قطع باید
کرد و الا قطع نبود و کتبای فقه و حدیث مثل صحف نزد امام اعظم ح و محمد ح و باب
مسجد و صلیب و دیگر فتن در دوازده مسجد و صلیب که پانزده کسی نهاده بود بگرفتن آن قطع
نباشد و شطرنج بکسرین مشهور و خرد و بگرفتن نه برابر است که از طلا یا شایا چیز
دیگر و صبی بحد و قطع نیست بگرفتن کوک آزاد و لو محلی اگر چه بآن کوک

نزیر باشد و بقول امیر سیف حر اگر نزیر بقدر تضایع باشد قطع بود و بطور اجماع در غیر
قطع بود و این اختلاف در کودکی است که خود تمیز در سخن نمیکند و عید گیر و دیگر فتن نیز
کمان و دقانو و دیگر فتن و دفترها و فاتر جمع و فترت و آن کتاب نوشته اگر بنید بر ابر است
که کتاب علم بود یا محاسبه یا که مقصود از مکتوب همانست که در نوشته است نه عین کاغذ
و آن مال نیست و بعضی در دفتر علم و دفتر حساب فرق کرده باینکه مقصود از دفتر علم
مکتوب است نه مکتوبه و آن مال نیست بخلاف دفتر حساب که مقصود از عین مکتوب نیست
و این همست چنانکه بانکه توجیه معلوم شود که در هر دو قسم کاغذ مقصود نیست فقال
بجلاف الصغیر بخلاف کودک یعنی اگر بنده که کودک است که عقل و تکلم ندارد و اگر آنرا در زیر
درین نوع قطع بود نزد امام عظم و محمد رم و بقول امیر سیف ح قطع نبود و دفتر الحساب
و بخلاف دفترهای حساب مراد حسابیت که محاسبه آن گزشته است چه که مقصود همان
کاغذ بود نه مکتوب پس بهای کاغذ اگر بمضایع قطع بود و قید محاسبه گزشته بنابر آن قسم
که اگر محاسبه حال یا حساب گزشته است پس مطلوبی می مکتوب بود و آن در دفتر مطلق
که بالا گزشت و خلست و کلی و قطع نبود بگرفتن ملک و فهد و بگرفتن یوز و دق و
بگرفتن دق بر ابر است که مربع بود یا دور و طبل و بگرفتن نقاره اگر طبل بهوست یا اتفاق
قطع نبود و اگر طبل خازی است درو اختلاف مشایخ است و بر ربط و زمراد و بگرفتن
بر ربط و شهنار و بخیا نه و قطع نبود بخیا نه کردن رانچه امانت بود نزد کسی و خط یا
کردن یعنی گرفتن از کسی یا از شهری یا دیهی یا بی علامه نموده و اختلاس در بر و ن
از دست کسی بر عت و ویش و بگرفتن کفن مرده و مال حمامه و بگرفتن مال حمامه
چنانکه مال بیت المال و مشرق عطف است بر حمامه یعنی مال حمامه یا مال شرک میان
سارق و مسروق منه و مثل دنیه و قطع نبود بگرفتن مثل دین خود بر ابر است که دین حال
یا موجد مالکیت در قد و جنس مراد است در هر ایه است که اگر زیاده از دین خود بگیرد و نیز
قطع نبود از جهت ثبوت شرکت در زیاده از دین اگر دین دنیا است و که در ایه گرفت یا
عکس آن درین اختلاف مشایخ است بقول بعضی فقود بهر کیمین از اما اگر متاع گرفت که

بهای آن بقدرین باشد قطع واجب آید و بقول امیر صفح قطع نبود و بشی قطع
 ولم یغیر و قطع نبود بگر فتن چیزی که پیش ازین در گرفتن آن دست او بریده بود و در آن
 شی با کت باز داده و باز او را گرفته است و آن شی هنوز بر همان حال است و متغیر نشده و قطع
 بجز قلة الساج و بریده شود دست و در زدن ساج و آن درختیت که در دیار هند میرود
 و از وی آوند نامی سازند و این در غیر دیار هند است و او را قطع نمودند و درین ساج و
 القتا جمع قنایه و آن فی نیزه را گویند و الاکتوس و آن چوبیت سیاه مشهور و الصندک
 و آن چوبیت خوشبوی مشهور و القصص الحضر و گینه نامی سبز و سیر قی التفاتیت
 که در هر نوع میکنند قطع بدلیل ذکر قصص مطلق در مجمع البحرین و الیاقوت و ازین
 این هر دو سنگا ند سیر و سرج و اللؤلؤ و در بقول بعضی معجم روم در گینه و یاقوت و در جید
 و لولو قطع بود چنانکه در شرح است و تفسیر ابن شیبانی بر آنست که این همه در صحرا از
 سیاحت یافته میشوند پس شبه پیدا شد باین جهت دفع آن ذکر کرد و الاوانی و
 الابواب و قطع کرده شود در زدن آوند با و در وازه ها المخذة من الخشب که
 ساخته شده اند از چوب این قطع وقتی است که در وازه در جای نگاه داشته اند اما اگر بر وازه
 بسته اند بگر فتن آن قطع نبود و نیز اگر چنان باشد که یکس تواند بر وازه اما اگر چنان
 تقیل اند که بقوت یکی برداشته نشوند قطع نبود همچنین است در حاشیه فصل فی البحر
 این فصل در بیان سیل حزن است و حزن نگاهها نیست و آن در سرقه شرط دست بر وازه
 تا اگر حزن بود یا ناقص باشد در آن سرقه قطع و چوب نیاید و حزن یا بجا است که بجهت حفظ
 امته ساخته شده است چنانچه عیسی و خانه و صندوق و دکان و خریابجا فطست چنانکه
 صاحب متاع نزد متاع خودش بسته است خواه در محوره بود خواه در ویرانه و یا حافظ است
 نزد متاع مستحیر شده است پس آن متاع محرز بجا فطست چنانکه متاع که در محل معبر است
 حفظ نموده است محفوظ است بعمارت و در محفوظ بعمارت اعتبار حافظ نیست صحیح است
 زیرا که بی حافظ محرز حاصل است بخانه و مشابه خانه اگر چه عمارت در وازه نباشد یا باشد
 لیکن و اما نه از عمارت قطع ید بود بشرط آوردن از دیوار تا زوال بدینک حاصل گردد

زیرا که متاع تا اندرون میوارست به مالک مبت است و در محفوظ بجا نطق که در صحر است یا در بازار
و که چه بجز و گرفتن به مالک را اهل گرد و قطع و حبس شود به چنین است و در بایه و چلن رفتن
شهر و بیرون بیرون که نزار زبان آن تساهل کرد و در بیان صورتها که در انجان نقصان حرز است
و قطع نیست یا حرز کامل است و قطع و حبس شریع کرد و گفت من سرق من خ ی رحم محرم
یکی و زدی از خدا و نذر رحم محرم برابر است که محرمیت ولادت بود چنانکه در سپهر و مادر سپهر و دختر
یا خیر ولادت چنانکه خواهد و خاله و عمه و برادر و غیر ذلک بطور لحد و مالک شافعی هم در غیر ذلک
قطع و حبس یا در صناع قید محرم است یعنی نه بجزم که بر صناع بود زیرا که در محرمیت ارضاع
قدید و حبس کرد و نذر امام انعم و محمد رحم و بقول ابو یوسف هم اما اگر مادر بینامی از خانه سپهر
برزد و قطع نمود من زوجة دار منکوه خود و بطور شافعی هم در سرقه احد از زوجین قطع
ید است و نذر و چها و یا زن از خانه شوهر و سید یا از دین غلام از خانه مولای خود
و نذر و چها یا از خانه زوجه مالک خود و نذر و چها سید یا از خانه شوهر مالک خود و نذر و چها
و از خانه مکاتب خود و خنده و از خانه داماد خود و صهره و از خانه خسر خود و نذر امام عظیم
و بقول صاحبیه و بهر دو صورت قطع بود و ختن شده هر دختر بود و بعضی گفته اند شوهر زن یک خدا
قرابت محرمیت بود و صحر کسب صدا و پدر و مادر و نذر و چها و من صحنم و یا از غنیمت درو کرد
و حمام و بلیت زن فی خوله لم یقطع و از حمام و خانه که اجازت یافته است بهر آن
آن خانه قطع کرد و نشود یعنی در نهیم صورتها زیرا که جواب آن است و من سرق من صحر
و یکی و زدی از مسجد جماعت زیرا که اگر از مسجد خانه و زدی در اینجا بودن مالک متاع نیز
متاع شرط قطع نیست متاعا در به عنده قطع متاعی را که مالک متاع و پیش آن متاع
ست بریده شود دست او را قفایه قید به عنده است که اگر مالک متاع نزدیک
متاع نبود دست سارق بریده نشود و از جهت نقصان حرز به چنین است از کافی و ان سرق
ضیف و اگر زدی بهیچک من اضافه اند که یکسان و اگر کرد دست او را و سر و تشنه
و لم یخیر چه من الدار لایا و زدی به کسی چیز از حویلی کسی و از حویلی او بیرون نکش بریده
نشود دست او را و این در صورتیست که حویلی خور باشد و اگر کلان بود حکمش نیست

وان استخراج من تجرة الى الدار و اگر بر آرد سارق سروق را از یک حجره از عویلی که در آن
حجره مانده بسوی محرم حوسیل او خارج من اهل الحجر یا غارت کردند اهل حجره یا حجره یک حجره یا
یعنی ساکن حجره غلبه کردند و غارت کردند متاع اهل یک حجره او نقب فدخل یا سواخ کرد و
کسی را پس بر آید و آن حجره مسواخ و القی شیء فی طریق و انداخت متاعی از خانه در راه بشی
اخته بعد از آن بر آید از آنجا و گرفت آن متاع را که برون پر یافته بود و درین اختلاف است
که بطور او قطع نمود لیکن اگر آن متاع غیر از آنده دیگری گرفته بر و قطع نمود و بر آنده را نزد
و بطور احمدرم قطع باشد او حمله علی حمار فساد و استخراج یا بار کرد و در بر خیزین بر آید
آن حمار را و بر آرد و او را از خانه بریده شود دست و بین همه صورتها اما اگر بهر بار کرد و
گرفت و خود بخانه رفت تا خبر بطور خود بخانه بیاورد بین صورت قطع بود و آن ناول آخر
من خارج یعنی اگر سواخ کرد خانه را و بر آید و او متاعی از اندرون بدیگری که بیرون است
که آن دست در آن کرده از اندرون بدیگری که بیرون است و بر آید که آن دست در آن کرده از اندرون
گرفته یا اندرونی دست در آن کرده بر سر و داده باشد و دست از اندرون نیامده و قبول
ایلیه سفح اگر بر سر دست و بر سر نهیجین است از کافی او داخل ید فی بیت فاخذ
یا سواخ کرد خانه را و در دست اندرون سواخ پس گرفت چیزی و بقول ابو یوسف
درین صورت دست و بریده شود و نهیجین است از کافی او طر صرة یا بریدیمانی را خارج
من که که او از آن بود و بر من از آتین و بقول ابو یوسف قطع است در صورت نیز لیکن
اگر دست در اندرون آتین کرد و بریده بریده گرفت قطع و جبب و باتفاق نهیجین است از کافی
او سرق من قطار بعین یا در و یا زقطار شتران یک شتر او حمله الا یا در و دیگر از بار
بریده نشود دست او در نیمه صورتها و ان شق الحمل فاخذ منه و اگر شکاف کرد تنگ
پس کشید گرفت از وی متاعی او سرق جوالق فیه متاع یا در و جوالق که در و متاع
جوالق بضم میم در فارسی آنرا تنگ گویند و ربه بحفظه و خداوند او نگاهبانی میکند او نام
یا خدا بریده است بران جوالق و داخل ید فی الصندوق یا در آرد دست خود را در صندوق
بضم صاد فاخذ المال قطع پس گرفت مالی بریده شود دست او درین همه صورتها قطع

كيفية القطع این مثل است در بیان رسیدن چگونگی دست زدن و آفتاب و دلت
 ساختن کیفیت قطع به و شاید که لفظ اثبات آید باشد از سهو نسخ زیرا که درین فصل مسائل حکم
 مذکور است و دلیل اثبات چگونگی قطع و قطع میان السارق من الرید و بریده شود دست راست
 در دزد بند دست و بیایم دو انگ کرده شود و در و مانع کردن اختلاف است بعضی گفته اند که این
 گرم کرد و بر برگ نهند تا بسوزد و خران از روان شدن بازماند و بعضی گفته اند دست او را با آتش
 سوزند و در حبله الیسری عادی و بریده و شود پای چپ او اگر بایزد و زی کرد و بقدر نصاب
 و اقرار کند به سرقه یا بشو ثابت گردد و نیز پای راست او رنگ فان سرق ثالثا و اگر دزدی
 سوم بار حبس حتی بتوب بند کرده شود تا لکه توبه کند و علامت صاحبان در و ظاهر گردد
 و لعمری قطع و بریده نشود دست او نزد داد و بدو شافعی واحد و مالک جهنم اند سوم مرتبه دست
 چپ و چارم مرتبه پای راست بریده شود و بعد از چارم با با امام راست که بکشد دزد را حبس
 مکن سرق و ابجامة الیسری مقطوعه چنانکه بریده نشود دست کسی که دزد و دزد بکشد
 دست چپ و بریده شد دست او مثلا یا مثل باشد او اصبعان منها سواها یا دگر باشند
 او دست چپ او غیر از انگشت برابر اند او در حبله الیمینی یا پای راست او مقطوعه بزرگ
 شده است و قید و گشت کرد تا اگر یک انگشت مثل مقطوع بود قطع باشد و لا یغنی
 بقطع الیسری و ضامن نشود بریدن دست چپ منی امر بخلافه کسی که حکم کرده شده
 بخلاف آن یعنی اگر امیر حکم که شخصی را بریدن دست و آن شخص دست چپ او
 بریده ضامن نشود نزد امام اعظم رحمه الله برابر است که و چپ قطع داشته بهم باشد تسبیح
 و بقول صاحبیه ارش دست چپ لازم آید بر او اگر عدا بریده باشد و اگر تسبیح بریده است
 ارش نبود و بدو ز فرم در سهو نیز ارش آید چنانکه است از کافی اما اگر امیر قطع دست راست
 امر کرده است لیکن حکم قطع بهم کرده بریدن دست چپ باتفاق چیزی واجب نیاید بر
 تابع چنانکه است از جامع صغیر فخر الاسلام و طلب السروق مندر و طلب کرد و کس که از
 دزدی شده است بریدن دست مندر شرط القطع شرط دست بریدن است برابر است که مندر
 با و از ثابت بود یا به تینه و بدو شافعی هم اگر با قرار یا بخت حضور و طلب سرق باشد

ولو مودعا او غاصبا او صاحب الربو اگر چه مسروق منه امانت گرفته باشد یا کالاً
 کشیده گرفته باشد یا صاحب بوشده باشد و بطور زور فرج و شافعی هم بصورت انیان قطع
 انیان نباید کرد تا مالک حاضر نگردد و یقطع بطلب المالك و بریده شود دست دزد بطلب
 المالك لو سرق منهم اگر دزدیده شد از ایشان یعنی اگر دزدی بدزدی بزدان مودع و غاصب
 و صاحب بولا بطلب المالك نه بطلب المالك او السارق یا بطلب دزد لو سرق من
 سارق بعد القطع اگر دزدیده شود از دزد پس از بدیدن است و یعنی شخصی متاع یکی بدزد
 و درین هر دو دست او بریده شد و این متاع از آن خود دست بریده دزد دیگر دزدید دست
 دزد ثانی نیز برابر است که طلب بقطع مالک کند یا دزد دست بریده لیکن اگر دست اول نیز بریده
 دست دزد دوم بریده شود به دعوی نداد اول همچنین است از کافی و من سرق شیئا فخرده
 و کسی که دزدید چیز از کسی پس از داد آن چیز قبل الحضوره پیش از خصوصت الی مالک
 بمالک او مالک بعد القضاء یا دزد مالک مسروقی شد بعد از حکم کردن قاضی به بیایتمیک
 یا با قرار ملکیت آن بعد از تسلیم آن چیز بیکر و یا از بیوسف ح و بطور زور و شافعی ح
 در بصورت قطع است و اگر پیش از قضای مالک شد یا اتفاق قطع نبود او ادعی عند
 یا دعوی کرد و دزد که مسروق ملک نیست برابر است که دعوی بگو امان یا ثبات رسد یا
 نرسد او الفقت قیمته یا نقصان پذیرفت بیان آن مسروق من المصاب بالنقص
 نصاب مسرقه لم یقطع بریده نشود دست نند و در بنیه صورته و لو اقر بالسرقه و اگر
 اقرار بدزدی کرد و دزد کس شتم قال لاحدها هو مالی لم یقطعا بعد اقرار یکی از
 داور بر ابر است که پیش از قضای گفته یا بعد از قضای همچنین است از کافی و لو سرقا
 و اگر دزد بدزد کس و غایب احدها و غایب یکی از هر دو و شاهد اعلی سرقه قضای
 و گو ای دادند و گواه بدزدی هر دو قطع الاخر بریده شود دست آن دیگری که
 حاضر است و بیکر و انیت از امام غنیم بریده نشود و لو اقر عبد لسرقه قطع و اگر
 اقرار کرد و بنده کسی بدزد بریده شود دست او را برابر است که ماذون بود یا مجبور و سرقه
 الی المسروق منه و باز دانه شود مسروق از بنده بمالک اگر موجود بود و اگر مالک

ضمان نبود بر بنده بر اوست که مازون بود یا بخور و سولی او را تصدقی کند یا نگیرد بطور صلح
 و نیز بطور شافعی هم مسروق ملک علی بود همچنین است از کافی و کلاهیج قطع و ضمان یعنی اگر
 مسروق هلاک شد نزد دزد یا دمی خود هلاک کرد دست باید برید و حکم ضمان نباید کرد و
 بطور شافعی هم و حکم ضمانت و نیز عند اهل ضمانت و بر دالین لوکان قائما و باز در
 شود اینجا اگر موجود باشد ولو قطع فی بعض الرقات و اگر بریده شود دست دزد را یعنی
 دیها یعنی اگر متاع از مردم جدا سازد و کرده بود و یکی از آن جماعه حاضر شد و اثبات مسروق را
 دست دزد میوه آن دزد بریده شد لا یضمن شیئا مناسن نشود چیزی یعنی اگر انجام
 مسروق مستم بعد از قطع آمدن خصوصت کرده دزد بی اثبات کرد و دهنده دست آن دزد را
 شد یا خود هلاک ساخت چیزی مناسن نشود نزد امام غلیم هم و بقول ابویوسف محمد هم ضمان
 نشود متاع و اگر اثری که بعد از قطع دزد بر روی ثابت کرده اند اگر پیش از قطع بریده شد و خصوصت
 کردند تا دست او بریده شد با اتفاق ضمان نشود برای هیچ یکی از آن مسروق منم و بطور
 شافعی هم قطع و ضمان مع میشود پس بر همه مناسن گردد و لو شوق ما سرق فی المال دار
 ثم اخرجه قطع و اگر پاره کرد چیزی را که در دیدست هم در آن خانه پس ائمان خانه میران آورد و پاره
 شود و نزد امام غلیم محمد هم و بقول ابویوسف هم قطع کرده نشود اما اگر بعد از پاره کردن بر پاره
 ده درم نباشد قطع نبود با اتفاق همچنین است از کافی و همچنین است اگر بعد از پاره کردن آنجا
 پاره کرد و پیش از پاره کردن بهای ده درم میرسد و بعد از پاره کردن از بهای ده درم
 نقصان نبرد و قیمت قطع بود با اتفاق و لو سرق ثلثه فلینحما و اگر دزد بر روی پس او را
 کشت و آخر جهلا و بعد از کشتن بر آورد از خانه مسروق منم دست او بریده نشود اگر چه
 بعد کشتن بهای آن بدو درم رسد همچنین است از کافی و ابویوسف است رحم که دست او با بریده
 و لو صنع المسروق دسرا هم و اگر ساخت و نزد آن مسروق را در هر دو دنیا یا دنیا را
 بیه اگر شخصی نقره یا طلا یا خام بدزدید و از آن درم دنیا ساخت قطع بریده نشود و
 و در هر دو دنیا بدو درم و دنیا بر مسروق منم و لو صبغه احمر و اگر رنگ کرد و مسروق را بر
 سرخ فقط لا یرحم پس دست او بریده بآن نزد باز نزد امام غلیم منم و نه میوه مستحق

نیز نماند بر سر سفید نباشد که ایضاً و بقول محمد رحم جامعین باز وید و آنچه زیاده
 نکند باشد قیمت مشرق منه باز وید و همچنین است اگر سبز یا زرد رنگ کرده باشد و لو اسود
 را اگر جابه مشرق را سیاه ساخت باز وید با لک نزد امام عظم محمد رحم مگر آنکه بقول اعظم رحم
 جامعین خود را بگیرد و او را بهای نمک بود و بقول محمد رحم بهای نمک باز وید **باب**
قطع الطريق این باب ذکر مسایل از زمانست و قطع مصدق است یعنی زنده
 روندگان را آن اخذ قاصد قطع الطريق اگر گرفته شد قطع کنند زدن قبله ایشان
 راه زدن محلی نبوده شود بعد از تفریق بین است از کافی حتی سبب تا آنکه توبه کند آن
 اخذ مالا معصوماً و اگر گرفت قاصد زدن مال معصوم را یعنی مال مسلم یا ذمی بر است
 که مسلم حرم بود یا بنده بخلاف حربی که مال او معصوم نیست و نیز شرط است که مال ده درم بوده
 یا تابع بقدر ده درم بود اگر قاصد میست و اگر جماعتی اند شرط است که هر یک ده گان
 درم نقد یا حبس رسد قطع ید و در جلد من خلاف بریده شود دست او پای او از
 و آن قتل قتل حد و اگر کشت مسافر یا کشته شود او را از رو حده از رو فضا
 و حد از آن گفت که و ان عفی الی الله یقتل شود یا او یعنی کشته شود اگر چه مقتول عفو کند
 نزد ما و بطور شافی هم قتل از رو قصاص است تا اگر علی عفو کند ساقط شود همچنین است از کشتن
 و آن قتل و اخذ و اگر کشت مسافر یا گرفت مال را یعنی هر دو کار کرد و قطع بریده شود
 دست او و پای او از بند نزد امام عظم و بقول صاحبیه هم قطع نکند بلکه کشته شود یا بدار بر کرد
 شود و قتل او صلب قتل او صلب حیاً من غیر قطع یا کشت یا بر دار کشته شود یا
 بر دار کشیده شود زنده بی قطع و بقول طحاوی هم بعد از کشتن بدار کرده شود زنده نماند
 ایام سه روز یعنی بر دار گشته شود تا سه روز بعد از آن باطل او باید سپرد تا او را دفن کنند
 و از این نیست که همچنان بر دار یا بدار گشت تا با نجا بود و شیخ عبطنه بر وجه و شکافه
 شکم صلب است میوت تا ببرد و لم یضمن اخذ و ضامن شود چیز را که گرفته است اگر پای
 شد اخذ نزد او و یا خود ملاک کرد لیکن اگر قایم بود باز داده شود با لک نزد امام عظم محمد رحم
 در شرح و غیر المباشرة کالمیا انما یعنی آنکه بجنگ میوه شده است برابر است در حکم قطع و قتل یا

کید دست اندازی کرده است بکشتن مسافر مثلا اگر جماعتی بر مسافران افتادند و چند
 از آن جماعت هتاده مانند و چند بیست دراز کردند بکشتن مسافران همه برابر باشند
 در احکام تا هر چه حد باید کردند و بطور شافعی رحم حد نباید کرد مگر همان مباح شرع همچنین
 از کافی والعصا و الحجر السیف و عصا و شمشیر است یعنی اگر مسافر از این
 بنگ یا بچوب کشت همچنان است که بکشیر کشت و آن اخذ مالا و جرح و اگر از این بنگ
 مالی در زخم نیز کرد قطع و بطل الجرح بریده شود دست او باطل شود بدله جراحت و آن
 جرح فقط و اگر زخم کرد مسافر را دانه کشت کسی یا دانه مال کسی گرفت او قتل قتلا
 یا کشت کسی یا توبه کرد از راه زنی و علامت توبه باز ماندن از راه زنی و بقول باز
 ماندن و باز دادن اموال بالکان او کان بعضی لقطع غیر مکلف یا بود و بعضی از
 راه زنان کوک برابر است که یکی از غیر مکلفان مباح شرع یا اخذ باشد از مکلفان
 مباح شرع یا اخذ و بقول امیوسف رحم اگر عاقلان مباح شرع کردند همه احد بود و اگر غیر
 عاقل مباح شرع کردند کسی احد نبود و از رحم محرم من المقتوح علیهم یا باشد
 از راه زنان خویش محرم از آنکه راه زده اند بر ایشان او قطع بعضی لقا قتل علی بعض
 یا زده اند بعضی مردم از کار و انیان بر بعضی دیگر او قطع الطریق لیکل یا زده باشد راه
 بر کار و انیان در شب او بخار و اعصر یا زده باشد راه بر روندگان در روز شهر
 بطور شافعی رحم حد بود در نصیورت و بقول امیوسف اگر شهر بیست هر چند متصل شهر
 باشد حد بود و بدین مصرعین یا زده باشد بر روندگان سیان دو شهر و بقول
 امیوسف زعفر و شافعی رحم حد بود و لم یجد حد کرده نشود بر کسی در نصیورتا همه گرفته نشوند
 یا زدن مال و بنده کرده نشوند بعد تفسیر و چون حد مطلقا لو قتلوا اگر با هم کشند
 کسب اعدا فافاد اولی او یعنی پس قصاص گیر و ولی مقتول یا خود رد عفو کند زیرا که
 حد حق الدیت و قصاص حق دلی و من خفق فی المصر و کسی که خفه کرد در شهر
 مردم را عین مرگه بسیار مرگه قتل به کشته شود در بدل این خفه کردن لیکن اگر همین
 یک مرگه کسی خفه کرد و کشت در نصیورت دیت بر عاقل دست نزد امام معظم رحم

و قبول صاحبیه هم قصاص است و اگر شخصی کسی از بر زنی شانه او ببرد و قصاص واجب آید
 همچنین است از جنایات نیامیج بکروچی و مثل باین روایت اولی است از سبب بیعت
 و ساحر اگر سحر او با قرار یا بشود ثابت گردد کشته شود و اگر تایش پیش از گرفتن و قبول
 ابوالهیت هم تو با و قبول بود و قبول بعضی قبول نبود لیکن کشتن ظالمان مدد کنندگان ظالمان
 حلال است و ثواب بود کشتن ایشان را همچنین است از تخفین قبا و سحر حبان

کتاب السیاس

در کارها و شرعا خاص است بسیرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در غزای ایشان الحجاج
 لغت خرج کردن آنچه در قدرت آدمی است از قول فعل چنانچه از ابن اثیر است و شرعا خرج
 کردن طاقت خویش و برداشتن محنت بر خود و جنگ کافران بر اخذ و جهاد و صلوات
 چنانکه گوی جاهدت جهادا فرض کفایه فرض کفایت است ابتداء غیر از نیکه طلبه کنند
 بکافران تا اگر طلبه کفار شد فرض عین گردد و معنی فرض کفایت است که کافر میگوید
 ان قام به قوم سقط عن الكل اگر بر پا کردند جهاد را بعضی از مسلمانان ساقط شد
 آن از همه و الا امتوا و اگر نکردند عاصی شدند همه مردم بسببه بسبب ترک جهاد و کلا
 یجب علی صبی و امرأة و واجب نیست جهاد بر کودکان و زنان و عیال و اعمی و غیره
 نابینا و مقعد و قطع و برنگار مثل و فرض عین ان هجوم العدو و جهاد فرض عین است
 اگر هجوم کردند کافران بر شهر و تفسیر عام شد و این تفسیر است که ضمننا معلوم شده
 بود بجهت مترتب بودن بر و سبایل آئیده که میگویند فتخرج المرأة پس بر آید زن و العبد
 و بنده بلا اذن از خروج و عید بی اجازت شوهر و مالک و کوه الجبل و کوه سینه جبل
 بضم جیم و سکون عین آنچه گرفته شود از عاصیه مسلمانان بر خروج مجاهدان آن و حمله اگر ایست
 شود کفایتی در بیت المال و الا لا و اگر در بیت المال کفایت فلان زن خود و جبل کرده باشد
 فان اصحابنا هم پس اگر کرد و دریم کافران و قطع نبذنا تعیم بر کردن ایشان و نذر عین
 الی الا سلام بخوانیم ایشان را بسوی اسلام و قتال کنیم کسی که نرسیده است و اطلب بسوی اسلام
 آوردن لیکن اگر پیشین دعوت کنیم ایشان را ویت و حب شود نزد ما و بطور شافی ویت دهد

وندعو نذایا من بلغه وخواهم بسوی اسلام اندوی استجاب کسی که او را دعوت اسلام رسیده
 زیرا که جمال است که کسی ایمان بیاورد و الا نستعین بالله و اگر خبری دادن نیز قبول کنند یا یکی
 بخوابیم انضام و خارجیم و جنگ کنیم با ایشان بنصب الحجاب بنیق با تلافی کردن معنیق با و معنیق
 چیز است که یاد سنگ نمازند و حرقیم و غرقیم و بسوزنیم و غرق کردن مال و انداختن
 ایشان و قطع استجارهم و بریدن درختان ایشان و احداث بر زمین و ضلای ساقین
 زرها ایشان و در میهم و غیر انداختن با ایشان و آن تدریجاً بعضی از غیر مصلحت
 یعنی اگر چه سپر سازند بعضی سلمان را اجتناب آید اگر مسلمانان بریت کافران افتاد و چون
 مسلمانان بکافران تیر می اندازند کافران مسلمانان سپر پیش می آورند تا تیر بر ایشان نرسد
 و بقصد هم و قصد کنیم در تیر انداختن بر کافران نه آن مسلمان که او را اسیر ساخته اند و عیبنا
 و منع کرده شده ایم عن اخراج مصحف و المرأة از بر آوردن مصحف زن از دار اسلام یعنی
 گرفتن مصحف زن فی سریه در فوجیکه بیخون رسیده آن ناچار صید مرد بود و آنچه از این مشیر
 آنرا بندگان نیند بخلاف علیها که خوف برده شود بر سر یک اکثر و خدا عطف است بر اخراج عین
 منع کرده شده ایم از خیانت شکستن و عده و غلول و از پنهان کردن خیر از غایم و مسئله
 بضمیمیم و از رویا که کسی یا دست یا پا یا گوش یا بینی کسی بر زمین معنیق است در
 جامع رموز و قتل امرأه و از کشتن زن و غیر مکلف و از کشتن کودک و دیوانه و شیخ و
 و از کشتن پیر فروت و احمی و نابینا و المقعد و جامانده و بطور شافعی روح پیر و جامانده و
 نابینا کشته شوند الا آن بکون احدی هم ذارای فی الحرب مگر اینکه باشد یکی از این سه
 خداوند تدبیر و جنگ او مسلک با پادشاه بود و قتل اب مشرک و از کشتن پدر مشرک
 مرد مسلمان است و پدر او مشرک و در جنگ تقابل شد میان ایشان پس از او نیست کشتن
 پدر و ولیا باین بقتل عینه و گوایا کند پدر یا پسر یا دیگری و نصالحهم و صلح کنیم با
 و لو بمال آن خیر اگر چه صلح بقر اگر رفتن مال بود اگر صلح کردن بهتر بود و در حق مسلمانان
 با اینکه مسلمانان ضعیف نبند و کافران با شوکت و تند لو خوار و شکیم عهد را اگر شکستن
 عهد نیکو بود و نه شرط اخبار دور کردن عهد تا فریب نبند که فریب حرام است و نبند شکستن عهد

و مردمان و حرم سردهم فی دار الحرب و حرام است باز فرستادن بنده یا نر یا به اجربیا
 و القذایه و نذر کردن مال و نفس یعنی از بنده یا نر یا به اجربیا که بدست کافران
 است باز گرفتن و الملق و حرام است بخت را بکافران بختن و نذر کردن مال و بطور اجماع
 و شافعی هم حرام نبوده و عقرب موافق است با حرام است بی زدن مویشی
 که در تیرا بود بر آوردن آن مویشی از در الحرب اگر اسلام نرود مال و بطور اجماع هم روایه و عقرب
 کرده است و یکی از بدست و بای جابریه بریدن و مویشی هیچ ماستی است اطلاق آن با و
 حرف بر شتر و گاه و گو سفید بر آید است و هیچ و حرق پس آن مویشی که بر آوردن آن
 از اینجا بحال بود و هیچ کرده شود و سوخته شود و قسمت اعطیه فی دارهم و حرام است
 کردن اموال غنیمت اگر در الحرب نرود مال و بطور اجماع هم روایه و عقرب
 غنیمت را در در الحرب هر گاه که مقرر شد هر بیت کفار و خلاف و قسمت غیر امام است
 است امام بود و بی اختلاف لا لایذاع حرام نبود و قسمت کردن در الحرب غنیمت
 پس زن مسلمانان آباء در اسلام بیارند و جمع سازند و بعد از جمع قسمت شود و بیعها قلیها
 و حرام است فروختن غنیمت پیش از قیمت و بطور شافعی هم روایه و عقرب
 و سکون مال ملتین و شرک بودن معین یا مقاتل فالد و جماعتی از مسلمانان که سود
 خانان سید پیش از بیکه بر آید غنیمت از الحرب اسلام شرک باشد با مسلمانان و
 مالک شافعی هم شرک باشد فیها در آن غنیمت لا السوفی مردم بازار یعنی شرک باشد
 بازار لشکر با مسلمانان و غنیمت و لا موق مات فیها و شرک بود که یک موه و در الحرب نرود
 پس حصه و نباشد و بعد از احوال را اگر کسی ببرد و بعد از جمع کردن غنیمت با اسلام
 بعد از نصیبه است برده شود حصه و یعنی وی غنیمت شرک بود و حصه و از آن
 و نفع فیها اختلف و نفع بگیریم در الحرب بگاه چنانچه بر آمویشی و طعام یا خوردن
 و حلب و سلاح و دهن و استعمال نیزم و سلاح و روغن لیکن استعمال جابیه و آب
 پیش از قسمت و نباشد الا عند الضرورة بلا قسمة غیر از قسمت کردن و لا بیعها از فروش
 اینها چیزها و بعد از خر و جمع منها لا و بعد از بر آید در الحرب نفع بگیریم هیچ یک از اینها

وما فصل سرالی الغنیمه وانچه زیاده شود از حاجت این مذکورات نزد استعمال باز
سپرده شود در غنیمت و من اسلم منهم و کسیکه اسلام آورد و از ایشان یعنی اهل حرب در ارض
احمد رخنه و طفله نگاهداشت نفس خود را و کودکان خود را بکشتن و اسیر کردن و کلی
صحه و در حرز کرد و بهرالی که با اوست او و حقیقه عند المسلم یا امانت نزد مسلمان او دمی
یا امانت نزد دمی تا اگر امانت داشته است پیش حربی میباید یعنی اگر کسی اسلام آورد از دایره
حربیان در ارض حرب عصمت کرد نفس خود را و نفس صغیر خود را و مال که پیش خود دارد و
مالی که امانت داشته است پیش مسلم یا دمی دون ولله الکبیر در حرز نکرد و ولد خود را
که بالغ است و نروخته و حمله و در حرز نکرد زن خود را و بچه که در شکم زن است بلکه فرزند
که کبیر است و زوجه و حمل و چه میباشد داخل غنیمت بود و بطور شافعی رحم زن مسلمان بود متبع
بر و عقاره و عید المقاتل و در حرز نکرد عقار خود و بنده خود را که جنگ میکرد و لیکن اگر بنده
دارد که جنگ میکند او نیز در حرز می آید و بر آن بمون نباشد همچنین است در شرح فصل
فی کیفیه القسمة این فصل است در سایل چگونگی قسمت غنیمت
للراجل سهم و للفارس سهمان برای پیاده یک برای سوار دو حصه و لولده فتر
اگر چه باشد مرد او را و پسر و دو سهم و هر نزد امام علم رحم و اما بقول صاحبیه و نیز بطور شافعی
تسهم السوار راسه سهم بود و اگر دو سپنج سهم بود یعنی غنیمت را بعد از وضع خمس مقدار
دس پیادگان و سواران حصه با سازند حصه پیاده یک سهم و حصه سوار دوگان سهم اعتبار
و قسمت کنند و البرازین و بریزین اسپ ترکی کالعتاق یکسر بین جمع عقیق است عربی
بنه اسپان ترکی مثل اسپان عربی اند و در حق سهم و بطور احرار هم حصه اسپ ترکی دو سهم و
اسپ عربی سه سهم کالاعلة بر ازین مانده ملک نیست یعنی شتر و الفیل و مانده
شتر نیست در نابودن حصه او یعنی اسپ ترکی سهم برود و احسنه و بیل سهم
پس بیکه گیرش بیده نشده اند و الصیده للفارس و الراجل
ند المجاوزه و استمار سوار و پیاده وقت در
شتن از سهم سوار اسلام بداد حرب است

هر که در وقت سیاهه و رویت از درین بار حرب اسپ خبر دهد و سوار شد و اسب
 سیاهگان باشد و گردان زبان سوار بود و بعد از دخول بهار حرب پیش معطله شد و اسب
 سواران باشد و بطور آنکه مالک شافعی به اعتبار مال تمام شدن جنگ باشد و للملوك
 والمرأة والصبي الذی الرخخه و برای بنده و زن و کودک و ذی که قبالت اعانت کنند و فر
 بود باضا و در نماز پنجگانه سهم سیاهه بدین جهت تخصیص قال لا اله الا الله حصه
 و الحنفی پنج حصه از ضیعت قسمت کرده شود و به طایفه الدیناخی بجهت بنیان و تمیز کسی
 که پذیرد و تا بعد از یوم و بعد یوم و تمیز و المساکین و سوار سکیان و سکیان کسی است که اندک
 چیزی داشته باشد و این السبیل و سافر کمال عجز دارد و از زیاده خارج شده باشد و اما خداوند
 تر است پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین شهر ضیعت باعتبار صیفت غل باشد چنانکه بنیامی ذی القی
 در بنیامی و سکیان ایشان است و سکاکن در آیند و سافران اینها و سافران در آیند و قدم
 ذی القربى الفقراء منهم عليهم و مقدم داشته شوند و ذی القربى پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم و آن بنی و بنی المطایع که عسک از ازان طایفه یعنی ذی القربى که از طایفه بنیان
 از بنیان تقدم باید کرد و از طایفه دیگر بران طایفه مقدم باید داشت و لاحی کاغذی
 نیست حق بنیان ذی القربى را از حسن ضیعت نزد او و بطور احوال مالک شافعی هم بنیان
 حق است و بنسب ذکره الله للبرکة یعنی در کایه بران باری بجا فرموده است و علموا انما منتم
 من شی فان مدحش و للرسول تا آخر این با اسم بعد از جهت تبرک است و بطور احوال هم
 پنج حصه باید کرد یک حصه سهم الله تعالی و بنی صلی الله علیه و سلم که خرج کرده شود در بین بیا
 خوف و در ذوق عزت و فضا باشد و کند آن جو یا و عمارت یکا و یک سهم را ذی القربى
 بنی و بنی ایشان بر این دو قسمت در داد و چنان بن باید داد و باقی سهم به فریق باقی
 همچنین است و کافی و سهم النبی صلی الله علیه و سلم سقط عتقه و سهم پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم باقی باشد و بنی ایشان از دنیا و بطور مالک و احوال شافعی هم سهم پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم بنحیفه داده شود و کالصفت چنانکه صفتی سابق باشد یعنی خاص کردن چیزی که پسند ظاهر شرع
 ایشان نمی آید و بنی ایشان باقی شده است و آن داخل جمع ذو صفت و اگر در

جماعتی خداوندان شوکت و قوت دارند و در حربه و جلا اذن بی اجازت و غنیمت از
 حربیان آوردند بقوت و صلاحیت خود جنس پنجم حصه گرفتند و یعنی امام پنجم حصه بگیرد از آن
 معنا اخذ و از آنچه که ایشان گرفته اند از در حربه و جلا و درین تنها احتیاج است به اهل
 چند سبیل یکی آنکه جماعتی بی اذن در حربه آمدند که خداوند قوت نیستند دیگر آنکه یک کس یا
 دگر آمدند بی اذن بقوت و مردی خود و دیگر آنکه بزرگوارند بر اوست که جمیع باشند یا یکی
 یا دو گان در نبرد صورتها امام حسن گیرد لیکن اگر فوجی با اذن امام آمدند اختلاف است اما مشهور است
 که جنس گیر و غنیمت در برابر و الا لام ان یقتل در و است امام را اینکه زیاده کند بر آن مقاتلان
 از سهام بجهت تخریص یا پیش از فتح و احراز غنیمت زیرا که چون غنیمت در حوز آن حقوق عامه
 غنایان در وقتا که شد پس نقل کردن بر آنکی ابطال حق دیگران بود بقوله ی گفتن خود
 متعلق است بقتل یعنی نقل کند گفتن خود من قتل قتلا فله سلبه لفظ حدیث است و عبارت
 درج کرده است نوعی که معلوم میشود که عبارت کتابت و این نوع اسلوب عبارت را طباق خود
 معنی است کسی که گذشته است را پس مراور است آنچه از وی باشد یعنی کشتن سلاح بود یا پوشا
 یا دایه و مراد از کشته میبارست یعنی چون ببردن رسیده است گو یا که مرد است و بقوله نقل کند
 یعنی زیادتی از سهم ایشان کند للسرینه برای فوجی گفتن اینکه جعلت لکم الربع بعد
 از داندیم شما را چارم حصه بعد از بر آوردن پنجم حصه و یقتل بعد از احراز من الخس فقتل
 و نقل کند امام هر که داند بعد از آنکه غنیمت در قید آمدند از باقی چارم جنس و السلب للکل مانع
 کشیده شود در مقتول بر آنکه غنایان است چنانکه داخل غنیمت بود و همه مقاتلان و دوی شریک
 باشند ان لم یقتل اگر امام سلب بر قاتل نقل کرده است و بطور شافعی هر سلبی قاتل است
 اگر قاتل از این سهام است و او را بر و بر داشته است و همو مرکه و ثیابه و سلاحه و ماعده
 و آن سلبی به مقتول است و جان او و سلاح او و آنچه با او بود سوگند کورات از نفوذ و
 اجناس **باب استیلاء الکفار** این بابست در سبیل غلبه کردن کافران
 العیاذ بالله سیئ للترك الذی یمنع من ذلک ان و میان و اخذوا اموالهم ملکوا
 دیگر گفته اند الهی و میان او باهای ایشان و این حکم غلبه کافران بر کافران است

و ملکتنا ما بخدا و ملکت سدید ما بخیری را که بیا سیم آن چسبیده را من ذلک
 از رقاب و اموال و میان که ترکیان ایشان اگر نرفته اند ان غلبنا علیهم
 اگر غالب شویم ما بر ایشان یعنی ترکیان غالب شده رقاب اموال هر دو میان گرفتند
 ایشان مالک گردنهای و مله های و میان شدند بعد از آن اگر لشکر مسلمانان بر ترکیان غالب
 گردند و مله های و میان ترکیان مالک شویم و ان غلبوا علی اموالنا و اگر غالب شوند
 و العیا ذلک بعد بر مله های و احراز و غلبه دارند و بر خود را خود و آن مله ها جز در آورند
 بر اوست که حوزان هم از حرب کردند که بران غالب شده اند یا بداری دیگر ملکها مالک شدند
 آن مله ها را تفرقه و بطور شافعی و کافران مالک نشوند و مله های ما را فان غلبنا پس
 اگر باز مسلمانان غالب آمدند بر آن حربیان ضمن و چون ملکه پس کسیکه نیست
 ملک خود را با تغییر و تبدیل و غنیمت یعنی شناخت که مال او نیست و دیگران تصدیق
 کردند یا بهینه ثابت کرد که ملک اوست قبل القصة پیش از قمت شدن غنیمت
 در مقاتلان اخذ عجا تا بگیرد آن مین آبی بهار ایگان و بعد ها بالقیه و کیکیت
 ملک خود را غنیمت بعد از قمت بهای بگیرد اگر ویران خوش آید و بالحقن لو اشتهر
 تا جبر نامتهم و اگر شناخت مسلمانان ملک خود را و دست سوداگری که از حربیان خرید
 آورده است بهان بهای بگیرد اگر نشاید و در انهم بود یا چیزی شلی و اگر تا چیزی چیزی غیر شده
 خرید است ملک را بقیمت آن متاع گیرد و ان نفی عینه و اخذ ارشاه متصل است
 یعنی اگر چه کشیده شده است چشم او گرفته شده است از رش او یعنی اگر چه حربیان نبوده
 مسلمانان را بر دارند و از ایشان تا جبریان ان نبوده اند و پیش از کسی که چشم آن نبوده
 که کرد تا جبر از رش یعنی ندیده چشم گرفت و بعد از آن مالک قدیم او را شناخت نیز بهای
 بهای که تا جبر از حربیان خریدید بهای و بقول محمد در قدر رش از بهای ساقط کند فان
 نکیر را که کشش اگر بکر شدند و الله را و حربیان یعنی ندیده مسلمانان را حربیان به بند
 بهار حرب و تا جبر از ایشان بهای نقد خریدید بهار بهای ام آورده ای باز حربیان به بند
 و باز دیگری از ایشان بهای نقد خریدید آورده ای باز حربیان به بند بر نهند و باز دیگری

از ایشان بپایند خریدیه آورده اخذ الاول من الثانی بنه بگیرد مشتری اول کند
دوم بهای آن بنده ششم القیم بالثمنین بعد از آن مالک قدیم بگیرد و مشتری اول هر دو
بها بهای دل آنکه از حربیان خریدیه بود بهای دوم آنکه از تاجر خریدیه بود و لم یملکوا حیثا
و مدبران و ام و ولدنا و مکاتبتنا و مالک نشوند حربیان از اوان مایانرا و مدبران مایانرا
وام و ولد مایانرا و مکاتبتنا مایانرا یعنی اگر حربیان غلبه کردند و مسلمانی را یا از جمله این بگرفت
سکه را بنید برونید یا در حرب مالک نشوند و اراتا اگر اهل اسلام غلبه کردند ایشان بر صفت خویش
باز آیند و همچنین حربی و میان مالک نشوند با جز از بد از خویش و غلامک علیهم و مالک
شویم مایان بر حربیان جمیع ذلک همه مذکورات را یعنی از اوان ایشانرا و مدبران و ام و ولد
و مکاتبتنا و حربیان یا با سیر کردن و آوردن بدار اسلام و ان هذا لیم حمله و اگر رسید
مشتری از هزار اسلام بدار حرب فاخذوه مملووه پس گرفتند حربیان آن شتر را مالک
شدند حربیان و لایق الیهم قرن لا و اگر گرخت بسوی دار حربیان بنده از مسلمانی یا
نومی و حربیان او را گرفتند مالک نشوند بروی نزد امام عظم هم و بقول صاحبیه مالک نشوند
تا اگر مالک دل او را یافت و دوست مشتری یا موهوب له یا غنیمت بگیرد پیش از قیمت
بی بدله و بعد از قیمت ببدله که از بیت المال داده شود و بقول صاحبیه مالک دل بگیرد و فلو
بفرض و محتاج پس اگر گرخت بنده کسی بسوی حربیان با سب و محتاج یعنی سب محتاج
مولی گرفته بدار حرب یا سب گرخت فاشتری رجل کله منه پس خرید مرد تمام آن بنده
و سب محتاج را از حربیان و بدار اسلام آورد پس شتاخت مالک عمل همه چیز را اخذ
مجانا بگیرد بنده را رایگان و غیره بالثمن و سوا کینه بهایا گیرد یعنی سب محتاج را بهایا
بگیرد نزد امام عظم هم و بقول صاحبیه همه ایها بگیرد و اگر خواهد و ان اتباع مستامن عبد
موصنا و اگر خرید مستامن یعنی حبلی که امان نخورده هزار اسلام آمده است بنده را که مستامن
نشد داخل دار هم و در آورده و در حرب او امن عبد غنه یا ایمان آورد بنده کسی از حربیان
و در حرب فحاله تا پس بدند بدار اسلام تا اگر بدار حرب ندیده باشد او طهرنا علیه عتق یا غلبه
کردیم با حربیان آزاد شود و آن بنده که او را مستامن خریدیه بود یا بهایا ایمان آورده بدار اسلام

اول آنکه از آنکه در آن وقت در شرح که اگر حربی میان من تید و سیرین خرید یا نیده و می سلب
شد نیده که او را از دار حرب همراه آورده بود در دار اسلام نباید گرفت است که این نندگان را
در حرب سیر و بلکه جبر باید کرد تا بدست من بفرود شد چنانکه اگر نیده و می اسلام آورد و در
جبر باید کرد تا بدست سلمان بفرود شد یا قیام المستنصرین این بابت در ذکر
مسائل میان من دخل تا جرح ناقصه اگر آورده شود و اگر اهل اسلام با مان خود من از حرب
و در دار حرب جرم قصصه جرم شد معترض شدن او را بشیعه صدق پیغمبر از ایشان
یعنی نه و این بود آن تا جرح که با آنها یا جانهایی ایشان معترض شود تا آن تا آنکه سر و از حرب
بر عهد خود باشد و می اگر سر و از حرب بیان روی نقص همه کرد و معترض مان او یا جان یا کسر
دیگر معترض شد بعلیم ملک ایشان ملک را منع نکرد و او باشد که او نیز معترض شود هر چند
یا بد از ایشان قتل خارج نشین پس اگر بر آورد تا جرح خیزی از احوال حرب بیان شود می از آن
دار اسلام بلکه محظوظ را ملک شود آن مال بلکه حرام نیست صدق به این عین حرم
صدقه که آن البقا و محتاج فان ادانه حربی پس اگر بدین فروخت حربی بدست تا جرح
دادان حرب یا بدین فروخت تا جرح بدست حربی چیزی او غضب اهل صاحبیه یا
بنده کشیده گرفت یکی از دیگر حربی چیزی را و خیر جالینا و آمد بدید و در دار اسلام البقا
بشیعی حکم کرده نشود چیزی را که یعنی اگر در دار اسلام بکشد دیگر دعوی کرده حکم با وای مدعی
بر تا جرحی نباید کرد چیزی کسی از نباید دانید از دین غضب قبول میباید حرم دین حربی
از جرح از دانیده شود همچنین است از نهایی و کذا لو کان صاحبین و همچنین حکم نباید کرد و باز
و دانید غضب دین اگر فاضله چون هر دو حربی باشند فلاذ لک چنین حربیان که
کردن چنین معاند دین و غضب و در حرب ثم استقامنا بعد از آن با مان در دار اسلام
آمد نه و آن معاند مسلمین و اگر آمد فاضله تا جرح معترض است و شتری منه که حربی
بودند بعد اسلام به دار اسلام قضی بالذین بلیضا حکم کرده شود با وای بین میان
ایشان لا یا غضب نه با وای غضب باقی برین الله تعالی و برین بعد از با وای معذور
برای معصوب نباید کرد و مسلمان مستان منان که با مان در دار حرب اند

قتل احدیها صاحبیه کشت یکی از ایشان دیگر را محبت الدیة فی ماله در حبس شود و تیر
در مال قاتل در قتل عمد و فی الکفارة فی الخطاء و واجب شود کفاره در قتل خطا نزد امام
اعظم رحم و از کافیت که واجب شود و دینی قصاص در ظا هر دو است و در هر دو صورت
و از ایوسف رحم و در عمر است و قاضی بخان درین در جامع رموز صغیر این حکم قول امام
اعظم رحم گفته است و بقول صاحبیه رحم قصاص در عمد گفته است و کاشفی فی الاکسیرین
سوی الکفارة فی الخطاء و واجب نشود چیزی در کشتن اسیری از مسلمانان و در ارب
غیر از کفارت در قتل خطا نزد امام اعظم رحم و بقول صاحبیه رحم واجب شد و دیت در خطا و عمد
در مال قاتل بطور شافعی رحم قصاص در عمد و دیت در خطا و قتل مسلم مسلماً اسلام شده
و واجب نشود چیزی در کشتن در ارب حرب مسلمان و مسلمان را که اسلام آورده است و در ارب
حرب و هاجرت نکرده بدار اسلام از کفاره در قتل خطا یعنی در قتل عمد نه دیت بود و دیت
و بطور شافعی رحم دیت در خطا و قود در عمدین است از کافی باب لا یمکن بقیه
کافی مستامن غنیمت سنه یا داده نشود مستامن را در مسلمانان تا بحال و بطور اجماع
گره شسته شود مستامن تا سال بلکه زیاده نیز و قیل له ان اقامت سنه و گفته شود مستامن
بدا که هر قسم شد می تواند یا این بحال وضع عليك الحزبه نهاده شود و بر تو خیریه فان مکث
بعل سنه پس اگر ماند در دار اسلام یک سال بعد از گفتن هضی می پس او می شد قلم
بترک ان یرجع الیهم پس گزاشته نشود این که باز گردد و در ارب حرب که او وضع علیه
الخزاج چنانکه اگر نهاده شد بر و خراج باز گزاشته نشود بر فتن و در ارب حرب یعنی حربی اگر زمین
خزاج خرید و داشت و بر ذمه و خراج نهاده شد او نکست ذمیا یا زنی حربیه یا مان در
دار اسلام آمد و نکاح کرد و می او را باز رفتن ندهند که عکسه نه عکس آن یعنی اگر حربی
مستامن و سیه کرد او ذمی نشود فان رجع الیهم پس اگر برگشت حربی که با مان در
دار اسلام آمده بود و در ارب حرب و بده و دیعه و مر آن در ارب حربی را امانت عند مسلم
نزد مسلمانان او ذمی یا نزد ذمی او دین علیه یا حربی را دین است بر مسلمان
یا بر ذمی حل حرمه حلال شد خون بخشن او باز رفتن یعنی یا مان او باطل شد فان اسلم

انظرهم عليهم پس اگر آن حربی در بند اسلام آورده شد یا غلبه شد لشکر اسلام را بر حربی
 قتل پس کشته شده آن حربی سقط دینه ساقط شد وین را و وصارت دعه فباء
 و گشت امانت او از مال غنیمت و بقول امیر فح امانت او امانت مادر شود و بطور شامی هر
 دو میت از ثانی در ابر و درین دو قول دارد بقولی در غنیمت بودن قتل و لم یطهر علیهم
 و اگر آن حربی ستاسن که برگشته و فتنه ست از دار اسلام کشته شد و لشکر اسلام را غلبه بردا بر حرب
 نشد او مات یا مرد فقرضه و حقیقه لو لا انه پس قرض او امانت او و امانت او بود و قتل
 جاء ما حربی پس اگر آمد بدار اسلام حربی با مان با مان نخستن دله نزد حقه فقه
 و مراد را منکوحه است در دار حرب و دلد و فرزندان اند برابرست که فرزندان صغیر باشد
 یا کبیر و مال عند مسلم او ذمی و مالی ست نزد سلمان یا ذمی او حربی یا نزد حقه
 فان اسلام هنا پس اگر اسلام آورد و در اینجا بم ظهر علیهم بعد از آن لشکر اسلام غلبه کردند
 بر حرمیان فالکل فی پس همه چیز از زن و فرزند و مال و امانت غنیمت بود و آن
 اسلام فقه و اگر اسلام آورد و در دار حرب فجاءه ناپس آمد نزد ما یعنی در دار اسلام و ظهر علیهم
 پس غلبه شد بر حربیان قوله الصغیر حی مسلم پس فرزندان او که کودک اند حرم
 باشند و مسلم و اولاد بالغ و زن او و حمل زن مسعود یعنی در غنیمت و ما او دعه عندکم
 او ذمی و آنچه امانت داشته باشد نزد سلمان یا پیش می دفعه پس آن امانت او را
 بود و ضیقه فی و غیر ولد صغیر و مال مسودع نزد مسوم یا ذمی در غنیمت بود و آن اولاد
 کبارست زن مالی که پیش حربی امانت گرفته باشد و من قتل مسلما خطا و کسیکه
 کشت مسلمان را بخطا اولی که چنین مسلمانیکه او را هیچ و غنیمت نه حاضر و نه غایب
 او حی بیگیا جاء یا مان پاکشت حربی را که در دار اسلام آمده است با مان گرفتن فاسلم
 پس اسلام آورد و فتنه علی عاقله پس ویت آن مقتول بر عاقله قاتل و بعد از امام بر
 امام یعنی حق گرفتن ویت بر امام است و فی العمل العقل و در کشتن عده یعنی درین هر دو کشت
 قتل بود ویر قاتل کشتن یا بنی و اللات یا خون بها بود لا العفو عو یعنی امام است که کشت
 قاتل را یا دیت گیرد اما عفو کردن رست غنیمت باب العفو و العفو و العفو

این بابست در سایل عشر و خراج و جزیره ارض العرب و ما اسلم اهل زمین عرب تا به
و آن زمین عذب بفتح ذال منقوط و آن نام بنی تمیم است و سه مرحله است از کوفه تا
است از عذب یعنی طرف شش بنا بر آنکه طرف زمین عرب است تا نهایت حجر بن دردر که از دانه
تا حد شام از روی عرض زمینی که اسلام آورده اند اهل آن زمین او فتح عنوة بفتح عین
مسلطه تا کاشاده شده است بقره و علیه و قسم بین الغامدین و قسمت کرده شده است میان
غنیمت کنندگان عشریه عشریت یعنی در محصولات این اراضی دهم حصه لازم آید
و السواد عطف است بر عرب یعنی زمین سواد و آن زمین عراق عرب است که در عرض مابین
عذیب است و آن دهیت از کوفه تا عقبه الحلوان که نهایت سواد عراق است و در طول
از ثقلیه تا عیادان و آن تبشید یا سی تحتانی قلعه السیت صغیر بزرگانه دریا و ما فتح عنوة
و اقر اهل علیه و زمینی که گرفته شده است بزور و بر حال دشمنی شده اند مردم آن زمین
بر آن زمین یعنی از تصرف ایشان بخشیده اند و باطل همان دیار بازگشته او صالح هم
عطف است بر فتح یعنی زمینی که صلح کرده باشد امام باطل آن زمین خراجیه خبر سواد
یعنی آنهمه زمینها خراجیه اند سوخته غیر از زمین که که که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقره و زور
فتح کرده و گرفته و اهل آن را بر آن زمین گزیده است لیکن خراج بر اهل آن نهاده و لواحق اعتبار
قریه و اگر زنده کرده شده یعنی گزیده شده زمین با کاشته اعتبار کرده شود زمینی که نزد است
نزد و این وقت هم تا اگر نزدایه زمین خراجی بود این خبر خراجی باشد و اگر قریب از زمین عرب است
این هم عشری باشد و بقول محمد در اعتبار آب از زمین کرده شود تا اگر زرع است آن زمین باب
عشرست زمین عشری بود و اگر باب خراجی است خراجی باشد و المصربه عشریه
و زمین بصره عشریت و بقول ابیوسف خراجی است و چون عشر خود ظاهر بود خراج
بیان میجو است بنا بر آن گفت و خراج جریب و خراج زمینی که نصبت گز طول است
و نصبت گز عرض او صلح الذرع چنین جریب زمینی که قابل زرع است بود بر سیدن آب
نا بودن شور تا اگر آب از روی منقطع شد یا زمین شور است قابلیت زرع ندارد و در
جزیری و حبیبه و فایده صلح نیست که با وجود قدرت اگر زمین معطل کند و شد کار بخند خراج

واجب بود چنانچه بعد از این میگوید صاع و در هر هم یک پیمانۀ در زمین کشته باشد و یکدم
 و فی جریب الرطبة و در جریب ترکاری خمسة دراهم پنج درم اند و فی جریب الکمر
 و الخمل و در جریب الکو و خرما المصل که متصل باشد چنانکه تمام زمین مشغول کرده اند
 عشرة دراهم ده درم اند و ان لم تطق ما قطع و اگر طاقت نیار در زمین خراجی
 که بردی نناده شده است یعنی حاصل کم داده است مثلاً وظیفه زمینی پنجاه رست و حاصل او
 هشت درم رسید پس آن زمین طاقت پنجاه رست ندارد زیرا که نهایت طاقت خراج نصف
 خراج است چنانکه در شرح و قایده است پس در وظیفه صورت سابقه نقص نقصان کرد
 شود وظیفه را تا ظلم نشود بر مزایع بخلاف الزایده یعنی اگر زمین حاصل بیارده و وظیفه
 که بر آن زمین نناده شده است زیاده کردن از آن وظیفه روا نباشد و الاخراج علی
 علی ارضه الماء و خراج روا نبود اگر غلبه کرد بر زمین خراجی آب او قطع یا منقطع شد
 آب آن زمین او اصاب الزرع یا مایه یا مسید زراعت را آفت چنانکه بلخ یا ژاله یا نا
 آن که دفع نتوان کرد لیکن اگر آفتی رسید که ممکن بود دفع آن خراج لازم شود همچنین است در
 شرح و ذخیره و ان عطایها صاحبها او اسلم و اگر حاصل گزشت زمین خراجی اصاب
 آن زمین یا مسلمان شد او اشتری مسلم ارض خراج یا خرید مسلمان زمین خراج
 از وی بحسب خراج واجب میشود درین همه صورتهای خراج لیکن اگر در صورت تعطیل زمین
 صاحب زمین قدرت ندارد از جیت عدم الت زمین ببرد یا بگری ببرد تا وی بر دارد و خراج
 از حصه مالک زمین بگیرد و بگوید و یا از بیت المال خرج نموده بربا کند اما اگر زمین
 خراجی را خراج موظف نیست بلکه خراج قیمت است و مالک او را معطل داشت خراج واجب
 نشود چنانکه در زمین عشری تعطیل عشر واجب نشود و الا عشر فی خارج ارض الخراج عشر
 و جب نبود در زمین زرعست خراجی یعنی زراعیۀ ما جمع عشر و خراج نیست و بطور شافعی
 و مالک احمد هم خراج گرفته شود و نهم عشر اما اگر وی را خبریه موظف است و زمین
 خراجی بیکار و از وی هم خراج گرفته شود و هم خبریه همچنین است از حمیدی باب الحلیه
 این باب ذکر مسائل خبریه لو وضعت بلراض خبریه اگر نناده شده است

ذمی بر خنای یکی گیر امام و موضوع علیه لایعقل عتقا و تجا و ز کرده نشود از آن قهر
 بطایب یادتی و الا یوضع علی الفقیر و اگر بر خنای یکی گیر نهادن شده است بلکه امام ^{لست}
 آورده است بر کفار و ایشان را بزمین با و املاک خود گزاشته و وضع جزیه میکند نهادن شود
 بر فقرا و کفار که کسی کند و تند است بهت فی کل سنة اثنا عشر در هر سال
 و وارز درم و علی وسط الحال ضعفه و بر کافری سیاه حال دو چندان آن یعنی
 بیست و چهار درم و علی المالی ما ضعفه و بر بالدار ایشان دو چندان قدر وسط الحال
 یعنی جل و شست درم نزد او بطور شافعی ۲۰ تفاوت فقیر و وسط کمتر نکنند بلکه بلا تفاوت
 بر سر هر یکی از ایشان یکدینار یا دو وارز درم نهاده شود و بطور احمد رح بقدر طاقت باید
 نهاد و بطور شیخی ۲۰ جزیه تقدیر نیست بلکه مفوض برای امام است و این فقیر میگوید که این
 تقدیر بمذهب ما در زمان سابق بود اما باید که درین زمانه مفوض بشکر امام باشد تا هر چه
 مصلحت داند بگیرد و چنانچه مذسب فورسیت خصوصا در سهند که فقرای کفار سهند کمتر تر اند
 از آنکه توانگر آن باقی دیار و بزرگ کفار سهند خبیث تر اند از کفار دیگر دیار و الله اعلم بما هو
 الصواب عنده و تو وضع علی کتابی و نهاده شود جزیه بر کتابی برابر است که یهودی بود
 یا نصرانی عربی بود یا عجمی و عجمی سی و دوتنی عجمی و نهاده شود بر آتش پرست و بت پرست
 عجمی بطور شافعی ۲۰ بر بت پرست عجمی جزیه نباید نهاد بلکه اسیر باید که دلا عربی و
 مرا که جزیه نباید نهاد بر عربی و مردم بلکه از ایشان طلب ایمان باید اگر ایمان آورند
 بهتر و الا سیف تمجین است در بر آیه و صبی و امرأة و عبد و مکاتب و جزیه نباید
 بر کودکان و زن و بنده و مکاتب ایشان و زن و اعده و بر بر جامانده و نابینا و بقول
 ایدینوف ۲۰ جزیه نهاده شود بر ایشان فی آن نیست که مرض است و استعلیل شود همچنین است در
 بعضی شرف کثر و فقیر غیر معتدل جزیه نباید نهاد بر فقری که کسب نمیکند یعنی قمار
 نیست بر کسب از محرم رض یا فنی دیگر و بطور شافعی ۲۰ بر هر جزیه نهند و راهی لا یجوز
 الناس و بر گوشه نشین کفار که بمردم اختلاط نمیکند و از ایشان نیاز نگیرد و بر
 جزیه نباید نهاد و بقول محمد رح با وجود گوشه نشینی اگر قدرت کسب دارد بر و جزیه باید نهاد

با سلام برابر است که بعد تمام شدن سال ایمان آورد یا پیش از تمام شدن سال بد
 بطور شافعی رح اگر بعد تمام شدن سال ایمان آورد جزیه ساقط نگردد و اگر پیش از تمام شدن
 سال ایمان آورد درین دو قول دارد و تسقط بالا سلام و جزیه ساقط نشود با و درین
 اسلام و التکرار و ساقط شود جزیه تکرار سالها یعنی اگر چند سال برآید که ذمی جزیه را
 ببرد بجز جزیه سال حال چوب نشود نزد امام عظیم رح و بقول صاحبیه شافعی رح
 جزیه همه سالها از وی گرفته شود و الموت و ساقط شود جزیه بمرگن ذمی نزد او بطور
 شافعی رح قطع نشود بلکه از آنکه گرفته شود کفانی اشرح نقل از تصریح شافعی و لا یجوز
 بیعة و عمارت نو نمند معبد مضار و کنیسه و معبد یهودی دارنا در دار اسلام و نحو
 ذمیان اگر از آنکه معابد جدید در دار اسلام بنا کنند و تخصیص بجایه کنیسه اتفاقست
 بلکه مطلقا هیچ معبدی بنا نکنند خواه تشخانه بود خواه تخانه و برابر است که در شهر و دیار
 و همچنین است در بعضی شهرها و قعاده المنضدیه و باز آیه است که در معبد افتاد و یعنی اگر
 معبد قدیمی است و افتاد او را برپا کردن و بهم بطور جدید معبد کنند که افتاد باز عمارت کردن
 غیریم و در فیه و است که معابد کفار چون غلبه اسلام شود بزرگوار ایشان باید انداختند
 الذی عبتانی الهمی و حیا کرده شود ذمی از مسلمانان در لباس پس پوشاک که ظاهر
 بابل علم و ذریع صلاح است پوشند و مرکب و المرح در مرکبها و زمینها فلا یزکی خبیلا
 پس سوار شوند بر سپاه بلکه سوار شوند بر خندان و اشتران اگر وقت حاجت یاری کردن
 بلکه اسلام و لا یعمل بالصلاح و استعمال نکند تبر و شمشیر و غیره و یطهر الکلبه بضم کاف
 که نمید کند ذمی کتیج را و آن بیسیافست از پیشم هرچی انگشت بود که در کمر بند بالای حایه
 علامت او یک سرجا کالاکف و سوار شود ذمی بر زینتی که مثل پان شتر بودن
 لا ینقص عهدا بالایاء عن الجبهة و نمیشکند عهد ذمی بیا زدن از او جزیه و الا
 بمسلة و زنا کردن بزین مسلم و قتل مسلم و کشتن مسلم و سب النبی علیه الصلوة
 و السلام و خاک پاشیدن بر سر کسی که کتبند بر سر مسلم علیه السلام بل بالاحاق منه که
 بشکند عهد ذمی با حق شدن بر حارب او یا الغلبة علی موضع الحرب کبر حای مسلم

یا تعلیه کردن بر وی از مسلمانان بر جای برخاست و صار کالمترند و گشت و می تعلیه
 و بطریق چگون مرتبه در احکام پس حکم کرده شود بموت او و قسمت کرده شود مال او میان
 وراثتان مگر فرق آنست که چون مرتبه بدست افتد باید گشت و می ناقص عهد چون بدست
 افتد بند کرده شود و بوی خدا من تعلیه و تعلیه و گرفته شود از تعلیه مردوزن یا العین
 ضعفه که تنگه بالغ باشد و و چندان از زکوة مسلمانان یعنی ضعف عشر گرفته شود از
 اموال ایشان لیکن اگر نالایق باشد از ایشان چیزی گرفته نشود و بطور فرح از زمان تعلیه چیزی
 نباید گرفت همچنین ست زکافی و مولا که مولا القرضشی و متق تعلیه چون معق قرضشی
 یعنی از معقان تعلیهان چیزی باید گرفت ضعف زکوة نباید گرفت چنانکه قرضشی بنده کافر
 آزاد کرد بر زن بنده چیزی بود و بحال مولا را اعتبار نبود همچنانکه معق تعلیه را حال مولا را
 اعتبار نباشد نزد او و بطور فرجه بعد حال مولا اعتبار باید کرد و ضعف زکوة نباید گرفت
 گانه چون خراج و جزیه بیان کرد آمد بر بیان مصارف پس گفت و الخراج و الجزیه
 و مال التعلیه و هدیه الحرب و اموال از خراج و جزیه و مال تعلیه آنچه حربیان بریه
 بفرستند و ما اخذ منهم بلا قتال و آنچه گرفته شود از حربیان بقتال چنانکه عشره متاکر
 بصرف فی مصلحتنا خرج کرده شود و مصلحتنا می مسلمانان پس فقرا و میان از بیت المال
 حصه نباشد کسب اللغو چنانکه نگاشتن سرحد و بناء القناتین و بنا کردن پلها بر
 سر آنها از جوب این خشت و گل و الحسب و پلها که از سر آب گاهی برداشته شود و گاهی بر آب
 نهاده شود و کفایة القضاء و الحال و خرج روزمره قاضیان و حاکمان و این اشارت
 که زیاده از قدر کفایت نشاید داد و اگر امیر زیاد از کفایت بدهد عاصی گردد و العلماء
 و خرج عالمان یعنی آنانکه بدر سن تدبیر شتغال دارند بجز از محذوران مفسران و معقها
 پس برین تقدیر اگر عالم بکسب شغل است نه بعلوم حق او و بیت المال نبود و القائله و کفایت
 سپاهیان و سواران و کفایت فرزندان انبیاء و صوف و من هات فی نصف السنة
 حرم عن العطاء و کسب و مرد میان مال محروم شد از دادن و نصف برای آن قید
 کرده است که اگر در آخر سال میرد هم او بوارثان او داده شود همچنین است و بنای شرح

باب الحسرت لایم این باب در سایل مردان است یعنی برگردن کمان از
 دین اسلام بسوی کفر بعد از اسلام علی المرتد یعنی اگر کسی از دین برگشت خدا پناه دهد
 او را اسلام باید نمود حر بود یا بنده یا زن و نکشف نشبته و کشاده شود شبیه و یعنی
 آنچه در مورد دل و متکین بود بدلائل و فصیح در باب دیگر و محبس ثلاثه ایام و نید
 کرده شود تا سه روز از روز استجابت و ما و بطور شافعی هر دو واجب بود و هفت روز و نه
 اسب پس اگر اسلام آورد و بنیز ارشد از آن نیکی که فعل کرده بود پس تبر و کلا قتل و اگر نایب
 کشته شود و اسلام آن تدریجاً از ادیان سبک اسلام او عاقل و نقل المیه و هلاک
 مرتد نیست که بنیز ارشد و همه بنیاسو که دین اسلام یا بنیز ارشد از آن نیکی که بان دین فیه
 بود و آنرا اختیار کرده بود و که قتل قبیله و گروه بود کشتن مرتد پیش از عرض اسلام
 یعنی ترک مستحبی و در علم یضمن فائده و اگر پیش از عرض اسلام کسی برگشت خدا را
 نشود قاتل او و لا قتل المرتد و قتل کرده نشود مرتد به احراه باشد یا کثیر که نزد و بطور
 مالک و احمد شافعی کشته شود اگر اسلام نیارد اگر کثیر کسی است و مولا طلبه او را قصت
 بدهند تا بخانه خود رود و جیره نکند او را بر اسلام در وقت حاجت خدمت فرماید همچنین است
 شرح کنز بل تجسس حتی تسلیم بلکه مرتد اند باید کرد تا اسلام بیاید و یزول ملک الممل
 و زایل شود ملک مرتد عن ماله نزد الموقوفه ازاله و ازاله موقوفه نزد امام عظم تر و غیره
 صاحبیه هم زایل نشود ملک و خالی اسلام عاقل و ملک پس اگر اسلام آورد باز ملک ازاله
 و ان مالت و قتل جلی رده و اگر مرتد مرد یا کشته شد بر مرتد بودن و مرت کسب اسلام
 ارش بگیرد آنچه کسب کرده بود و حال اسلام خود و ارثه المسلم و استاء و که مسلمان است بعد
 قضا بعد دین اسلامه بعد از ادا کردن دین او که در حال اسلام بر او لازم شده بود و
 کسبیه نه فی و کسب حال مرتد شدن او و اخل غنیت باشد بعد قضا دین مرتد بعد
 از دادن دین که در حال مرتد شدن گرفته بود و بر او از صاحبیه و دنیای او از هر دو
 باید داد همچنین است در بعضی خواه و ان حکم بیجا و اگر مرتد شد و بدار حرب رفت و قاتل
 حکم کرد و بلاحق شدن بدار حرب لحاق بفتح لام است همچنین است در سعدن شرح کنز

و این ایشارست که بجز در محاق کافی نیست در ثبوت این احکام بلکه بعد از محاق او حکم
 قاضی نیز باید تا این احکام ثابت شوند و بعضی روایات است که بجز در محاق او حکم قاضی
 نیز بلیغ تا این احکام ثابت شود و حکم قاضی بلیغ او موقوف نباشد یعنی حدیث و
 ام و ولد آزاد شود و برادر و ام و ولد او را که حکم بر من او باشد و حل جمیع و حل شد
 یعنی که لازم بود بر و بجهت لازم شد و بالعقل و عوقف مبالغیه و موقوف بود و
 و فروخت او و عتقه و هبته و موقوف بود آزاد کردن و بخشش کردن او و زنا و ام
 عظمی و قبول مصاحبه موقوف نبود بلکه و ابو دیگرانکه قبول یوسف حر و ابو دسر از
 جمیع مال او نافذ بود و قبول محمد حر نافذ بود چنانکه از رضی فای بود فان من نفد پس اگر
 ایمن آورد و او باشد همه تصرفات او و ان هلاک و اگر ملاک شد بر من یا کشتن بطل
 باطل شود هر سه چیز و ان عاد صلیا و اگر باز آمد بحال اسلام بعد از حکم بلیغ بعد از حکم
 کردن قاضی بلاحق شدن او و در حرب تمام و جلا فی ید و از نه اخلا پس آنچه موجب
 یا بد از اموال خود بدست داشت خود بگیرد و اگر نیا بد چیزی از مال خود بدست داشت
 خود چنانکه ملاک شد یا تلف کرد و داشت یا از ملک غیر آمد آنرا بگیرد یعنی و داشت ضامن نشود
 مال او اما اگر پیش از حکم لمجوق مسلمان باز آید آنچه موجود بود در دست داشت از آن
 قاضی بگیرد و آنچه تلف کرده بود از آن ضامن باشد و ان ولدت امة لیقتل
 و اگر بچه آورد و کینه که مضرانیه او که وطنی کرده است و در حال اسلام بسته است و مذکور شد
 بشش ماه از آن مانده که مرده شده است فادها پس عوی کرد بر آن ولد که داشت چنان
 ام و ولد پس آن را نهضانیه ام و ولد است و هوانده و حو و آن ولد پس او است آزاد
 و لایسته و داشت بگیرد از وی اگر بمیرد یا کشته شود و ولد صلیه و زنه الا این و اگر برادر او مسلم
 باشد و ولد آن ارث بگیرد از و ان مات علی الذمة او لم یقل له الحرف و اگر مرد و برده
 یا لاحق شد به در حرب و ان لم یقل له الحرف و اگر لاحق شد مرتد به در حرب بماله فطی علیه
 پس غلبه کرده شد بر آن مرتد خصوصاً پس آن غنیست یعنی محل است مال است و ان
 رجوع الی الا سلام و ذهب بماله و اگر مرتد به در حرب لاحق نشود برادر او و مال

خود باز رفت فظهر علیه فلولانته پس غایب کرده شد بران مرتد پس مال او بوارث او بود
 برابرست که پیش از حکم بلحق او باز آمده مال او برده شود مال او بی پورفان لحق و قضی
 بعبد لا پس اگر لاحق شد بماده خرسد و حکم کرده شد بوارث گرفتن بنده الا بنده و کاتبه
 برای پسر او و آن پسر او را مکاتبه ساخت فجاء مسلما پس باز آمد در انحال که مسلمان است
 فاما مکاتبه و الولاء لمودنه پس مال کتابت و پول کتابت فرائض نکور انشاء الله تعالی
 مورث را بود یعنی پدر راند پسر فاق قتل مرتد پس اگر گشت مرتدی و جلا خطا مرتدی
 و لحق او قتل و لاحق شد بدار حرب یا کشته شد فاللایه فی کسی که اسلام پس بیت آن قتل
 و کرب اسلام او بود و نزد امام عظیم هم بقبول صاحبیه و در هر دو کسب و لولایه لاجل القطع علی
 و اگر کسی دست برید کسی نه شکلی و قطع الید مرتد شود بعد از قطع و مات منه و بعد از آن
 مرتد بتاثر همان دست یرین او لحق یا لاحق شد بدار حرب فجاء مسلما پس آن بحال
 اسلام فمات منه پس مردان آن قطع ضمن القاطع ضامن خود دست بریده نصف
 الدیة و نیم دیت فی ماله لودنته در مال خود بدارث ان دست بریده اما اگر در مات
 ردت و نش کسی برید و از ان قطع بمرد پیش از اسلام یا بعد از اسلام چیزی و چشم
 بر قاطع پنجین است و بعضی شروح دان لم یلحق و اسلام و اگر قطع الید لاحق نشد
 حرب و مسلمان شد و مات و بمرد بسبب همان قطع ضمن الدیة ضامن شود و قلم
 تمام دیت اولاد ازند مکاتب و اگر مرتد شد مکاتب و لحق فاخل فباله و لاحق شد بدار
 حرب پس گرفته شد با مال او و عرض کرده شد بر او اسلام و کابا آورد و قتل بگوشه
 فمکاتبه مولا پس مال کتابت و پول او باشد و ما بقی لودنته و آنچه باقی ماند از مال
 کتابت بوارثان او بود و لولایه لودنته جان و اگر مرتد شد زن دشوهر و لحق او بدار حرب
 برقتند فلولایه پس حاکم شد زن در دار حرب زاده یا نجا و ولایه ولد و زاده و ولایه
 ولایه فظهر علیهم پس غلبه شعل اسلام را بر ایشان فلولایه فی پس هر دو ولایه
 شوند و یحیی الولد علی الاسلام و حیر کرده شود و ولایت بر اسلام لا ولایه لولایه
 آن ولد را در ظاهر روایت و برایت حسن این امام عظیم هم ولد زنی حیر باید کرد و پنجین است ایا

دارند الصبی العاقل و مرد شدن کودک عاقل صحیح ثابت کننده است احکام ارتداد
 را بر بطل شود در نخل او و محروم شود از ارث و بقول امیر مفسر و زفر فرم و شافعی صحیح
 نبود ردت کودک عاقل که اسلامه چنانچه اسلام آوردن کودک عاقل که میداند حق بودن
 اسلام و باطل بودن کفر صحیح است نزد ما و بطور اکتشافی صحیح اسلام صبی عاقل صحیح
 نیست و یحیی علیه ولا یقتل و جبر کرده شود کودک مرد شده ابر اسلام گشته نشود و اگر
 صبی بتابعیت دارد و پدر مسلمان است بعد از آن بالغ شد در حال مرد شدن پس قیاسا
 گشته شود و احتیاطا گشته شود و همچنین است اگر کودکی ایمان آورد و بالغ شد مرد لیکن
 اگر کسی در کشت پیش از آنکه اسلام آورد بر قاتل چیزی نبود همچنین مست در شرح از ملبوط
باب البعثة این بابست در سایل باغیان تباه جمع باغی است یعنی برین
 شونده از اطاعت امام برحق است و شرطهای صحیح بودن امامت اسلام است و حریت
 و عقل و بلوغ و عدالت تا ظلم خلیفه برحق نبود و انکه امام شده باشد به بیعت جامعه مسلمانان
 که خداوند آن علم و صلاح و شوکت باشند و ایشان ائمه گردیده باشند بر خلافت او و
 نیست تقویت اسلام و مسلمانان گشته باشند و در آنان بود از وی مال مسلمانان و حجاب
 ایشان و عشر و خراج بر وجه شرع بگیرد و حق علماء و قضایا و مفتیان بد رسان خطیبان
 و طالب علمان حافظان فقر و مساکین این السبیل و غیر هم از بیت المال داند و مشفق
 باشد بر مؤمنان و ملائیم تمکیم و عقیف کسیکه امام برحق نبود او امام برحق نباشد پس
 شود مقاتله با او چه جا اعانتت همچنین مست در شرح جمیع قوم مسلمون حرطه
 الامام بر آئند قومی از مسلمانان از فرمانبردار امام برحق و علی بن اعلی علیه کردند بر سر
 و این علیه قتی تحقق شود که دوازده هزار کس باشند زردان باشند باغیان و عاهم الیه بخواند
 ایشان از فرمانبردار می خود و کشف شبهه هفتم و گنایر شب ایشان باو غلط و دلائل پس اگر
 قبول کردند تمام شد معصوم و اگر گویند که از ظلم کردن کشیده ایم بادشاه از ظلم باز آید و از ظلم
 از ظلم باز نیاید و ایشان جنگ کند مردم اعانتت نکنند خلیفه را و نه باغیان را و اگر گویند
 که با بر حقیقت اعانتت کنند مردم خلیفه او این در زمان بمبقتدین و مشایخ متاخرین بود و بخواند

این نامه که درین زمان حکم علیه است زیرا که ملکی بودی حقوق و شریعت نیست و همه طلبه دنیا اند
 و ظالم پس مسلمانان درین نامه کسی معین نباشند همچنین است در جامع رموز و عملی و غیره و
 بدو بقتلهم و شروع کند امام بجنگ باغیان و بطور شافعی رسم شروع کند امام بجنگ باغیان
 تا ایشان جنگ نکنند و لو ظلم فثیة و اگر باغیان افوجی باشند که حضرت علی بن یحییم بکشته نمیداد
 ایشان را و اتباع موالیهم و در کینه افتد که تخمیکان ایشان را و الا لا و اگر فوجی نباشند باغیان
 را کشته نشوند زخمیان را ایشان را قاتل نکنند که تخمیکان را اولم یسب سر بهم و بند
 کند امام اولاد ایشان را و حبس موالیهم و بند کند مال می ایشان حتی بیتی بجا تا آنکه قوی
 کنند و متابعت امام اختیار نمایند و آن احتیاج و اگر محتاج شد لشکر امام عدل قاتل
 بسلا حرم مقاتله کند سلاح باغیان از تیر و شمشیر و غیر ذلک و خلیع و سپاه بنمایا یعنی
 جنگ کردن سلاح و مرکب ایشان استعمال کند اگر احتیاج افتد و بطور شافعی رسم حرم
 استعمال اموال مسلمانان بکس و ستوری و آن قتل باغی مثله و اگر گشت باغی باغی دیگر
 در لشکر خود فظهر علیهم پس غلبه اهل عدل را بر ایشان لم یجیت حتی واجب نشود جزیر
 بر آن قاتل از قصاص و دیت و آن طلبوا علی محص و اگر باغیان غلبه کردند بر شهر
 فقتل محص مثله بر کشت شهر شهر دیگر را فظهر علی المحص پس غلبه کرد و شهر
 بر شهر قتل به کشته شود قاتل را بقصاص مقتول و این وقتی است که باغیان حکم خود را در
 شهر جاری نکرده اند لیکن اگر باغیان حکومت خویش در شهر جاری کردند و مقتول شدند
 و در آن ایام یک شهری شهری دیگر را گشت و بعد از آن اهل عدل غلبه کردند بر آن شهر
 در نصرت قصاص لازم نیاید همچنین است در کافی و آن قتل عادل باغیان و اگر گشت
 عادل باغی را او قتل باغی یا گشت عادل را باغی درین هر دو صورت قاتل دارت است
 و مقتول مورد شد یعنی اگر یک از دارت و دوش در باغیانست و یکی در لشکر عدل و
 یکی از ایشان دیگر را گشت و قال انا علی حتی و گفت قاتل من بر حقم یعنی باغی کرد زیرا که
 عادل خود بر حق است او را دیکو حاجت نیست و نه و اگرش بود مقتول را او بقتل شافعی
 در باغی دارت نبود از مقتول که است و آن قال انا علی باطل لا و اگر باغی قاتل گوید

من بر باطل یعنی مقر بود بر غی خود و ارث نشود و ارث گیر و دکنه بیع السلاح من
 اهل الفتنة و مکروست و خرقن آلات جنگ بدست باغیان اگر دستت بهم فروشد
 لو لم یلد لانه منهم لا و اگر نیاید بایع که مشتری از اهل فتنة است مکروه نبوده با صیب
 اللقیط این باب در ذکر مسایل لقیط است و آن است هر چیزی که از زمین باقی شود
 و شرعاً کوری که اهل او انداخته باشد و از ترس فقر یا از ترس همت زنا و لقطه و لقیط را
 با یکدیگر رسانا است بود از راه خوف بلکه نفس و مال بنا بر این مقصود کتاب الهما و کتاب
 لقیطه و لقیط آورد چون نفس شرفست از مال ازین جهت لقیط مقدم کرد بر لقطه و طلب
 المقاطه مستحب است بر دشمن لقیط اگر خوف ضایع شدن او نبود و وجوب آن
 خاف الضیاع و واجبست برداشتن لقیط اگر در گمان بینیده اند ضایع شدن او
 و هو حق و آن لقیط آزاد است و فتنه فی بدیت المال و خرجه او در بیت المال است
 کارته و جانیته چنانکه ارث او بعد از مردن و نابودن و ارث در بیت المال رسد و ارث
 جنایت او از بیت المال بود و ارث بدله را گویند که بجای آن که از نفس واجب گردد و جنایت
 آنست که فعل حرام از کسی واقع شود و نفس آدمی مانند زخم یا شکستن یا بریدن عضو
 از اعضای آدمی و لا یا حله منه احد و بگیرد لقیط را بمقتضی هیچکس و ثبت جنبه
 من و احله و ثابت نشود نسبت از یکی اگر یک دعوی کرد که بپیشست و قیاس آنست که
 ثابت نشود نسبت و چنانچه در کافیت و من لنین و ثابت شود نسبت و از دو کس اگر
 و کس دعوی فرزندی و کنند و پدر شافعی و مالک و احمدیم اگر دعوی فرزندی و کنند و
 بقول قاضی باید کرد و تقایف هر که او نسبت کند نسبت بهمان کس اجماع بود و اگر تقایف
 یکس نسبت کند از ایشان یا بعد و نسبت کند موقوف باید کرد تا بالغ شود و یکی از سه یا نه پیوندد
 و تقایف آنست که شناسد نسبت مردم بشا بهت حرکات و سکانات دان و صفات جدا
 و اگر صفت کرد یکی از ایشان علامته نشان او که باین لقیط است فصولی به پس از آن
 سزاوارست به ثبوت نسبت او با وی و من ذی و ثابت شود نسبت لقیط از وی و
 هو مسلم و آن لقیط مسلم بود آن لم یکن فی مکان اهل الذمة اگر یافته نشده است و در

در میان یافته شده است و ذمی و عتقی فرزندی را و کرد لقیط ذمی بود برابرست که لقیط
 مسلم بود یا ذمی در هر دو صورت و من عبد و ثابت شود نسب از نبوده و هو حر و آن
 لقیط حر بود استحاثا و قیاسا نیست که نسب لقیط از و ثابت نبود همچنین است از زاد و
 لایق و دینده کرد و لقیط الا بیتة اگر شهادت گواهان و آن و جدمعه مال
 فصوله و اگر یافته شود یا لقیط مالی پس آن مال آن لقیط است و لا یصح للملک لقیط و در و
 مر لقیط یافته اهل علیه نکاح و بیع و اجاره بر آن لقیط نکاح و بیع و اجاره یعنی ملقط
 و نیست نکاح دادن لقیط کسی اگر دخترست و دختری بر او نکاح کردن اگر پسر است
 و فروختن یا خریدن متاع او بر او از مال پیش بلوغ و اجاره دادن او را لیکن از
 مختصر قدر است که اجاره دادن او را و بود همچنین است از که فی و لیسم فی حرقة
 و بسیار ملقط لقیط را در آموختن کسی و قبض نهی و قبض کند اگر کسی را در آخری بخشد
باب اللقطة این باب در ذکر مسائل لقطه است و آن بضم قاف و لام مالی یا
 گویند که از زمین یافته شود و مالک معلوم نبوده لقطه الحل و الحرام اما لقطه حل و
 حرام اما نیست آن اخذ لیدر علی صاحبها اگر گرفته است گیرنده پیریت آنکه باز وید
 بر مالک اگر پیدا شود و حرم زمینی است گرد و کعبه اندرون سوخت که در کتاب حج بیان
 شده و ما سوا آن زمین حل است و علامت گرفتن لقطه بر او نیست که کانه میگوید
 و اشهد و او وقت برداشتن آن مال گوید گرفت چنانکه گفت پیش من لقطه است اگر
 کسی را بگوید دلالت کنی بمن و عرف فعل باضی است بمعنی تقبل یعنی حکم لقطه است
 که تعریف کند یا نبوده او را برابرست که چیزی اندک بود یا بیشتر و تعریف در میانی کن که
 یافته است و در مجلسها و محله ها مسجد یا و بازار او را بیاورد و بیایم ان ربها لا یطهر
 تا زمانی که در خاطر او گمان اکثر افتد که مالک و از طلب باز مانده باشد و بقبول مجرم
 بحال تعریف کند بلا تفصیل اندک و بسیار بودن لقطه و همین است نه بیست و شش
 و اگر لقطه چیزی بود که اگر شیئی بماند ضایع شود صدقه بختد اگر غنی است و خود بخورد اگر
 فقیر بود ششم تصدق بجا بعد از تعریف صدقه کند اگر غنی بود و اگر فقیر است بخورد تصدق

فان جاء ربهان فذكه پس اگر بیداشد مالک لقطه و لقطه تصدق شده یافت و
دارد صدقه او اگر خواهد و ضمن ملک لقطه یا ضمن بگیرد لقطه را یا سکنی که بوی تصدق
رسیده است و هر که راضا من گیرد وی بر دیگر بر رجوع نکند تا اگر لقطه راضا من ساخت
بوی باشد و اگر فقیر راضا من ساخت تو ای هیچ یکی نبود و این در صورت ممالک لقطه است
اما اگر ممالک نشده است عین آن باز گیرد و لقطه راضا من سازد و صحیح التقاط البهیة
و روست بازداشتن چهار پایه بر ابر است که شتر بود یا سپ یا گاو و یا بز و بطور شافعی مالک
روایت و هو متبرع فی الاتفاق و لقطه نکونی کننده است در نفقه دادن علی اللقیطه

و اللقطه بر آدمی حیوان اگر بی اجازت قاضی بطور خود نفقه کند و باذن القاضی بکون
دینا و نفقه با جازت قاضی یا حاکم دین بود بر مالک بر لقیطه چون مالک یا بد لقطه از دو
سطالبه کند و حق حبس دارد تا او دین و چون لقیطه کلان شود بر لقیطه رجوع کند و حاکم دین
حکم کند که بگو امان ثابت شود که لقطه است از غضب اگر لقطه گوید گو امان ندارم قاضی
او را گوید که نفقه کن اگر مالک بگوید بر رجوع کنی پس اگر مالک بده دعوی غضب کرد رجوع
بنفقه نکند و در روایتی مجروح حکم قاضی بر آن دین شدن کافی بود و بر وی اگر قاضی بنفقه حکم
کرد دین نکرد و تا نگویید که نفقه تو دین است بر مالک لقیطه ولو کان لها نفع اجرها و
انفق علیها و الا باعها و اگر لقطه رغبی باشد بگوید به آن لقطه را و امر کند بحفظ شتر
و اگر نفع نباشد بفروشد آن او منعها من ربهان حتی یاخذ بالنفقة و چون مالک لقطه
پیدا شود و ثابت کند لقطه را حق بود که بازدارد و لقطه را از مالک و تا آنکه بگیرد نفقه لقطه
از آن مالک ممالک لقطه پیش از حبس نفقه ساقط گردد اگر چه او را حکم کرده باشد و لا یدعها
الی مدعیها بل ایهمة و نذیر لقطه مدعی مالک آن بگوید امان چون مدعی حاضر شود و پس اگر
گو امان گزارد در آن مان فان بین علامتها پس اگر مدعی لقطه علامتی که در پوست
بیان کند و بیان و موافق افتد حل المدفع بلا حبس حلال بود و لقطه را دادن بآن مدعی
بے اگر این قاضی در اجز کند یا دادن لقطه اگر لقطه امتناع آورد بخلاف گزاردن گواه قاضی
بشهادت گو امان ببرد بر لقطه با و لقطه اگر مدعی متناع نماید و بنفع بها لوقه را

دفع گیرد و لقطه بقطه اگر فقیر بود یعنی اگر مداح که مصلحت هر تقریف کرد و مالک او پیدا
نشد اگر لقطه فقیر بود و نفقه خود خرج کند و الا تصدق علی اجنبی اگر لقطه غنی بود و صدق
کند بر بیکانه و ابویه و نزوجیه و ولده لو فقیر او برادر و پدر خود و زوجه خود اگر ایشان
فقیر باشند **کتاب الا یق** این کتاب بنویسند که سیل بنده گنجینه است این
هم فاعل است از ایاق و آن لغت و شرعی که تخمین بنده است از مولای چون این کتاب با
بالقطه و لقطه مناسبت است ظاهر بنا بر آن عقب این هر دو کتاب این کتاب آورد
اخذ احب ان خوی علیه گرفتن این مستحب است اگر قادر بود برگزین یعنی اگر
کسی بنده شخصی او بدید که گنجینه است گرفتن او بهتر است از گزشتن او بخلاف کم شده که گزشتن
او نیک است از گرفتن او و اگر عاجز بود گرفتن او از گزشتن نیک بود و من رده مدتی
سفر و یکبار از او آید و این را از مقهور رسیده راه فدا را بعون دسرهای پس مراد است
چون درم اجر بر این است که شرط کرده باشد باینه و قیاس نیست که باین شرط جعل نمودن چنانکه
قول شافعیست هم ولو قیمته اقل و اگر چه بیای او اندک بود از چیل درم بقول ابو یوسف
و بقول محمد درم نیست و یکدرم کم باید کرد و من رده یا قل منها فحسابه و کسی
باز کرد این را از اندک سیر سفر پس چیل بحساب او بود یعنی چیل درم را بردت سفر قیمت
باید کرد و اما اول نقد را نکند باز آمده است یا نقد حساب باید داد و المدبر و ام الولد
کالتق و میر و عالم ولد در حکم چیل قن اندر بردت حیات مگر اما بعد موت سولی ایشان
آزاد شود پس چیل واجب گردد و ان این من الراجح لیضمن و اگر گنجینه باز نماند
نیز گیرنده ضامن نشود زیرا که امانت گرفته است و این حکم است لو اشهد انه
یاخذ له لیرده اگر آن گیرنده این گوید که گرفته است که این این را میگیرد باز رساند میباید
او پس گوید که گرفتن لازم است نزدیک نام عظیم و محمد درم و بقول ابو یوسف درم شهادت
لازم نبود و چیل الی هن علی الم یضمن و اجوره بنده هن بر مرئین است زیرا که در
دست اوست و این فنی است که قیمت او مثل دین بود یا اندک از دین و اگر قیمت اکثر
از دین بود زیاده از دین بر مالک باشد و امر نفقه کما للقطه و حکم خرج او مثل خرج

نقطه است پس اگر نفقه بحکم قاضی بود و دین بود بر مولی و اگر بجه حکم قاضی بود تبرع باشد کتاب
المفقود این کتاب در بیان احکام مفقود است و مناسبت این کتاب با کتاب سیاهی
 سابق ظاهر است هو آن مفقود لغت و شرعا غایب است لم یدر موضعه که یافته نشده است
 جایی را و حیوتم و موتهم معلوم نیست رستین او مردن او و حکم او در مال خود حکم زندگان است و
 امور که تعلق به گیران دارد و حکم مرده دارد و نصیب القاضی من یاخذ حقه و نصیب قاضی
 را که بگیرد حق او نزد دیگر کسی باشد و اگر مفقود حال حضور خود وکیل بحسب قبض حقوق خود کرده باشد
 همان پس بود قاضی دیگر را نصیب کند و محققه صاله و نگار دارد مال او را و قبض کند و دین او را
 که پیش مردم باشد و مطالبه کند من آنچه غایب نباشد و یقوم علیه و قایم باشد بر مال او
 در حفظ الهامی او بر پا باشد و بفروشد آنچه خوف ضایع شدن آن باشد که فروختن آن ضایع است
 در معنی و تفتیق منه علی قریبه و خرج کند از مال غایب بر خویشا و ندان او و لاداعی از روی
 ولایت یعنی پادشاه و فرزند و حقه و بر زن او و کایف و بدیه و بدیه و بدیه و بدیه و بدیه
 میان آن و غایت حکم کند قاضی بموت او و بطور مالک و بعد چار سال قاضی تفریق کند میان او
 و زوجه او و حکم بموت بعد تسعین سنه و حکم کرده شود بمردن او بعد از نو سال از وقت زاده
 او در ظاهر و موت بمردن هم برای او پس چنان از هم عمر او کسی زده نماند حکم کرده شود بموت او و بر وی چنین
 امام غفرم بعد یکصد و بیست سال از ازابیوسف و بعد شصت و سال حکم بموت کرده شود لیکن فتوی بر نو
 سال است و اعتدال امراته و عدت دارد زن او بعد نو سال عدت موت و بطور مالک و بعد چار
 سال عدت دارد و بحکم قاضی بموت او و وراثت بمقتضی اول سنه
 حین عدت وراثت گرفته شود از وی این هنگام یعنی وراثت گیرند
 از وی بعد حکم قاضی بموت آنان که تا نو سال زنده
 باشند لا قبله زایش
 از حکم بموت او بنو
 سال

پس آنکه پیش از نو سال مرده باشد وراثت بگیرد و اگر کسی زنده باشد وراثت بگیرد از کسی نیست

موت زمان او در حین غایب بودن او مرده اند غایب را از دست نرسد از نشان
 زیرا که نسبت به حکم اموال دیگران در لوکان مع المفقود و ایت و اگر شد
 یا کم شده قاضی محجب به که محجوب میشود آن مفقود یعنی اگر داری نسبت موقوفه را
 که اگر مفقود زنده باشد او را چیزی نرسد لم یعط له یعنی داده نشود او را چیزی و آن
 انقص حصه به يعطى اقل من المضییین و اگر محجب نقصان میشود او را با بود آن
 پس در حصه ناقص باید دو چیز بجز مرکب و قوت شد و از دست بماند و دو چیز
 یک پس آنکه مفقود است و یک این الاین و مال بدست چیزی در این الاین با وجود چیز
 نرسد پس خط او را موقوف باید داشت در دست همان است که بدست او بود و دو چیز
 را می مفقود و ملت آیند و با وجود او نصف پس نصف ایشان باید داد و بوقف
 المافی کالمثل و موقوف و استیثنا باقی چنانکه حصه یک پس موقوف و استیثنا
 حل بقوی مختار دیگران را می گیران قسم اند که با وجود پس حصه ایشان نقصان
 میشود و اگر با وجود پس چیزی نمی یابند ایشان را چیزی نباید داد و اگر با وجود پس
 حصه ایشان هم نیست و دو چیز هم میشود حصه آنها تمام باید داد و البته احکم کتاب
الشركة این کتاب در بیان مسائل شرکت و آن بر دو قسم است
 شرکت ملک است و شرکت عقد و شرکت عقد بر چهار وجه است شرکت سفاهه
 و شرکت عنان و شرکت صنایع و شرکت وجوه و کانتر هر یکی را بعد از آن بیان میکند
 و میگوید عترکه المیالک قسم اول از اینها شرکت ملک است و آن نسبت آن نمیکند
 لمتان عیدا آریا و مترایه ایکه مالک شود و هر کس از زیاده از دو یک چیز را از راه
 ارت یا نرا خیا که شخصی بود و پس یا شتری یا ستاعی گزاشت و از ثبات اینان هر یک
 شود و کل اجبی فی قسط غیر و هر یک از شرکای بیکانست و در حصه یکی پس نفر
 کسی را و انباشد و آن چیز مشترک بی خست و یکی و شرکت العقد و قسم دوم
 عقد است که آن بر چهار قسم است و تعریف شرکت عقد میکند بقول خودان بقول احد
 خا و کتاب فی کذا ای که گوید یکی یا متعاقبین مرد دیگر را شریک کردم ترا و چنین چیز

و قبضه الاخره قبول کنند می ایستد و دیگری بگوید قبول کردم و می ایستد و صدقه و این شرکت
عقد بپایان رسیده است اول شرکت که مفاد مضاعفه است اگر شرطی است او حاضر می شود و شرطی است او
ایستد که در زیر دیگر بدان تضمین و کفالت او کفالت اگر تضمین باشد شرکت و کالت یا
کفالت را اینگونه هر یک از دیگری بر کفیل یا بر کسی باشد و دسا و یا مال او را بر او باشد و در
شرکت از دین مال و مضاعفه و از دین و تصرف ایستد و در تصرف برابر باشد و در
دین او از دین می ایستد یعنی هر دو در میان باشد و در دین او و کفالت تصحیح بدین حد و عین و این
تقریب سبب یعنی چون برابر در تصرف و دین هر یک شرکت مفاد مضاعفه است پس در
شرکت میان بنده و از او و حصی و بالغ و میان کرد که در میان هر یک از ایشان باشد
و مسلم و کافر و میان مسلم و کافر اگر چه بالغ باشد و بقول اینیه یوسف هم شرکت مفاد مضاعفه
در میان مسلم و کافر و یا باشد و چون شرکت مفاد مضاعفه در میان مسلم و کافر و یا باشد
و چون شرکت مفاد مضاعفه یا به شرطی تمام شد حکم او میگردید و ما بقدرت و کلی تصحیح
مستتر که در هر یک از مضاعفه و بالغ و بالغ شود و شرکت میان هر دو و شرایب الا
طعام اقله و شرخر و خرد استخوان و قیاس است که طعام نیز شرکت بود و لیکن اگر
یکی طعام خرید یا یکی هر کدام را بگیرد و تواند پس اگر سود آنه مستحق دو را گرفت و آن
شرایب او را در هر دو جمع کند بر شری و کسوف تمام از شاک اهل خود و کل دین لازم
احلها باجاره و هر چه که لازم شد یکی از ایشان را بسود اگر می و اجاره او بخصب
یا بخصب ایستد یا بپوشش و آنچه بیک بخصب لازم شود بر شریک دوم لازم نگردد و آن
کفالت یا بضاعت و بقول صاحبیه هم آنچه بضاعت لازم شود و بزرگی بزرگتری لازم
نگردد و لازم الاغنی لازم شود بر شریک دوم و بطلان آن و ذهب الا حله او و دسا
و باطل شود شرکت اگر بنحیه شد یکی از ایشان و در قبول کرد یا از ث گرفت یکی از
ایشان از روز ث خود ما یصح فیه الشرکه غیریت که روست در انجیز شرکت
چنانکه نقد بن و غیر بها الا العرض باطل شود و مفاد مضاعفه اگر بنحیه شد یکی از ایشان را
متاعی و الا تصحیح مفاد مضاعفه و عناق در و نیست شرکت مفاد مضاعفه و عناق

بغير التقدير غير ان درم و دينار و بطور االك ح و احد درم و دو است شركت در مودون نیز اگر
در يك جنبه باشد و بالتبع و در فقره بی سكه و در كتاب شركت اصل است و هم در جامع و غیره
تبر غیر از این است پس دانلود شركت در تیر و القلس در مضر و بلند مس الذا فحقین
تیر و فلس که در استعمال سابعیت جاری باشد و لم باع کل نصف عرضه و اگر فروخته شود
نیم متاع خود را بنصف عرضی الا حق بنیم متاع دیگر و عقد المشرکه بهر دو عقد
شركت بستند صحیح و اولو این عقد شركت و این حلیه است در شركت کردن کسی نقدین
مگر شرط است که بهای نصف متاع دیگر بود و اگر برابر بود نقد در متاع یکدیگر باشد مثلاً بهای
متاع یکی درم است و بهای متاع دیگری شصت درم است و ثلث یکی بهر چنان دیگری نفیر شده
و شركت کنند و بقی میان ایشان بقدر حصه ای را مال باشد همچنین است در جامع و موز ق
عنان و عقد شركت همان است ان قضمت وكالة فقط اگر متضمن باشد شركت دیگر
شدن هر یک را از دیگری نه كفارة و تصحیح مع التساوی فی المال در دست شركت
عنان باید این بودن فایده و تفاوت در مال و بطور شافعی هم این هر دو صورت شركت
روان باشد و بعضی المال در دست شركت کردن در بعضی مال بر روی باقی و خلافت بال
و با خلافت جهش چنانکه مال یکی در سهم باشد و مال دیگری دانی یا فلس و علم المخطوط
و در بود شركت عنان بغيره با خلاط مالین نزد ایشان و طولی المشری بالتمن
و طلب کرده شود مشتری بهای بیع نه درم شركت همان متضمن كفالت نیست و هیچ
علی بشریکه محصه منه و رجوع کند آن شركت که خدیو است چیزی ابر شركت خود
بقدر حصه آن شركت ازان بسیج اگر بهای آن ازال خود داده باشد و متطل بهلاك
المالین و باطل شود شركت بهلاك شدن مال هر دو شركت او احدها یا مال شركت
قتیل الشرا و پیش از خریدن متاع لیکن اگر پیش از شركت مال یکی هلاک شد
شركت باطل نشود و ان اشتراک واحد هما و اگر حصه یکی از شرکیان مال
خود و هلاک مال الا حق و هلاک شد مال دیگری شركت پیش از اشتراک
فالمشترک بهیضاً پس بیع میان هر دو شركت شركت باشد بقدر حصه

شرکت آن تر بعد از آن تخفیف نهایک بشود بر عهده هر دو هلاک شود و رجوع بحصته
من غننه و رجوع کنند خزنده بحصته شریک از بیای آن شرع علی شریکه بر
شریک خود و بقصد آن شرط لاحدها در اهرام مسلمات و قاسد شود شرکت
اگر شرط کرده باشند برای یک از آن دو شریک و در مایه معین من الربح از نفع
و لکل من شریک العنان و المفا و ضمة و روست بر یک از دو شریک

عنان و مفا و ضمة ان یضیع و لیتاجد و یودع و یضار یب و یوکل
اینکه مال شرکت را بصاحبیت کند و کرایه و امانت کند و مضارب کند و بخورد و بطور
احمد و رحمة الله ازین مذکورات هیچ چیز را روا نباشد شریک را پس رخصت شریک و م
و یک فی المال بد امانت و دست هر یک در مال شرکت دست امانت است تا
اگر مال هلاک شود و هیچ یک مناسن نکرده و تقبل شرکت که تقبل است سیوم و م
شرکت ان اشتراک خیاطان و شرکت تقبل است اگر شریک شدند دو
جامه و زان خیاط و صباغ و یاک و درز و دیگر رنگ و نیز و بطور زرق و مالک
رحمهم الله و انباشد شرکت در خلاف کسب و بطور شافعی رح شرکت تقبل صحیح
نیست علی ان تقبل الاعمال بر نیکه قبول کنند هر دو خیاط و یا خیاط و صباغ
علی ابر از مردمان و یکون الکسب بلضما و باشد مذکور سیان هر دو
مشترک و کل عمل تقبل احد هما بلز مهما و هر عملی که قبول کن یک از ایشان
لازم شود هر دو را و کسب احد هما بلضما و عمل یک از آن هر دو سیان هر دو
و وجه و شرکت وجه است و آن چهارم نوع شرکت است ان اشتراک بالامال
و اگر شریک شوند و کسب غیر مال علی ان نیشتر یا بوجوه مهما بر نیکه بخیر
هر دو شریک با شتائی خود پسنیه و یبعا و قرد شدند نیکه و ربح آن شریک
بود سیان هر دو و میضمن الوکالة و شرکت وجه میضمن بود و کالت را یعنی
یک از دیگران و کین بود فان شرط منا ضمة المشتري پس اگر شرط
کرده اند که نصفان نصف بود آن بیع او مثالته یا بحساب سوم حصه یعنی بیکی

و حصه دیگر یکی حصه فالربح کد لک پس یعنی آن نیز بهین جدا است بود
 و بطل شرط الفضل و باطل بود شرک از یاد حق یعنی اگر شرکت ششتری با المثلث است و
 قرار بر ج با المثلث صنف بود و مثلاً این شرط باطل باشد و نفع سحاب ملک بود و این شرکت
 و وجه بطور شافعی باطل است **فصل** و لا یصح الشریکة فی احتیاطاً فی اصطلاح
 و در و انت شرکت در بینم چندین از صحرا و شکار کردن و استقله و آب کشیدن
 و الکسب للعامل یعنی با وجود آنکه هیچگونه شرکته هیچ نوع درین سه چیز رویت
 اگر دو کس شریک شوند یعنی کسویک کنند و درت یعنی بینم بر آب همین چینه و شرک
 برای شکار کنند و آب بر آب برنده بود و علیه و بر آن عمل کنند که عمل او را بگویند
 کرده و این مثل مال الاخر نزد هر دو کس مانند مزدوری که بر آب دیگر می باشد و کس بهائی بر
 بر آب دو و اصل عبارت چنین بوده است اجرتی است و مال الاخری یعنی آن آخر و کار این
 را اختصاص کرده مثل مال الاخر آورده یکبار بر فحم سیاه کرده و آنچه بعضی بهینجا گفته اند که
 لفظ اصغت مثل کین تاویل عبارت تمام میماند و اجرتی قبول محمد بر هر قدر دیگر شرک
 باید داد و قبول ابیوسف هم بشرط آنکه از بهای نصف کسب زیاده نگردد و اما در
 قبول مجتهد و این وقتی است که یک عمل کند و دو یا درین سه اگر در هر یک از این
 او را چیزی نباشد و اگر هر دو هم کار میکنند هر یک است اینجا از کسب و جمع است
 و الربح فی الشریکة الفاسدة و منفعت در شرکت فاسده بقدر المال بمقتضای
 باقیه و ان شرط الفضل متصله یعنی اگر چه در آن شرکت شرط نباشد و اگر چه
 یکی و بطل الشریکة تموت احدیها و ان حکماً و باطل شود شرکت بمردن یکی از
 شریک اگر چه موت حکمی بود زیرا که شرکت متضمن است و کات را و کالت یعنی مردن
 یکبار از عاقدین جاری نشود و موت حکمی نیست که یکی از شرکایان مرد شود و در حرب
 میوند و قاضی حکم لمحاق او کند و لم یزل مال الاخر و زکوة مذکور هیچ شریکی از
 ال دیگری بلا اذن نه بی حکم او تا اگر چه خصم شریک زکوة مال او بدد و ضامن گردید
 و ان اذن کل واحد و اگر رخصت او هر یکی از شرکین دیگری داد ای

تا ضمنها و اراد اگر در نزله بهم یعنی در وقت ضامن شد هر یکی حصه
 بگیرد یا بر اوست که بداند که شریک دیگر زکوة او کرده است یا نداند نزد امام عظیم رح و قبول
 صاحبیه اگر نمیداند با دای و محضامن نگردد و لو متعاقبا و اگر او کرد زکوة مال
 هر دو شریک متعاقب یعنی یکی بعد از او دیگر و ضمن الثانی ضامن شود و آنکه بعد از
 دومی او کرده است نزد امام عظیم رح با او اول یا نداند و قبول صاحبیه اگر دانند ضامن
 شود و اگر ندانند ضامن نشود و آن اذن احد المضاف و ضمین و اگر اجازت داد یکی از
 دو شریک معا و ضمه فردی را بشراء امته بخردن کثیر از مال مشترک لهما طاهرا
 تا و طلی کند مشتری کثیر را ففعل پس کرد ما و یعنی این ما مورد است از مال مشترک
 و و طلی کرد او را ففعل بلا شکی پس آن داه مراد است بی لازم شدن ضمان حصه
 شریک اما و را که طایفه بر کفایت خرید خزان امر شبه نیارد و خاص نمذیس اگر آن
 شتیری جماع کند ضامن شود حصه شریک همچنین است در حاشیه این نزد امام عظیم
 و این قول صاحبیه ما مورد حصه از او کند **کتاب الوقف**
 این کتاب در ذکر مسایل وقف است حقوق آن وقف در لغت حبس مطلق است و
 شرعا حبس ابدین علی مالک الوقف حبس کردن چیزی برابر ملک وقف کنند
 یعنی از ملک واقف خارج نشود پس و ابودردگ رجوع و مرجع و همیشه عاریت و
 الارتباض یا المنفعة و صدق بودن منفعت و بهر وجهی که باشد از وجوب منفعت
 نزد امام عظیم رح و قبول صاحبیه و وقف حبس عین است بر ملک خداوند تعالی بر
 وجهی که بقیع او بنندگان رسد و انتقال حکمی نکند و کانز چون قول محمد رح اختیار کرده
 بعضی مستعان چنانچه صاحب مختصر قایه قول صاحبیه اختیار نموده است و المالک
 یزول یا البضاء و مالک ایل گردد و بقضای قاضی یعنی وقف لازم نشود بجز و گفتار
 و انقب که وقف کردم فلان پسر را بر فلان بلکه بقضای قاضی ذکر کرد است و اراده
 داشته شده است لازم او که لزوم وقف است و این نزد امام عظیم رح چنانچه در
 و چیزی او وقف ساخته بمثولی وقف پس و بقاضی عرض نمود یا قاضی حکم لزوم وقف

نمود لازم شد و ملک ایل است و اگر واقف شخصی ساجم ساخت و وی با تمام واقف
حکم لزوم وقف کرد و درین اختلاف مشایخ است و بقول ابویوسف هم بحکم قاضی بجز گذشتن
واقف ملک انوار ایل گردد و هم بطریق شافعی هم و بقول احمد هم بعد تسلیم قبولی ملک واقف ایل
گردد و الا ای مالک نه بسوی مالک یعنی ملک کسی نقل کند و در بنایه و بقول شافعی در احمد
هم در ملک موقوف علیه دراید و در روایتی از امام اعظم هم نیز بجهتین است و لا یتیم حتی یفتر
و تمام نشود وقف تا آنکه قبض کند متولی نزد امام اعظم هم بخلاف قول ابویوسف چنانکه اگر ثبت

و بجز در وجه اسازد واقف وقف ازال غیر موقوف خود حتی بفعل احقره بخصه
لا تنقطع و تا آنکه بگذرد آخر وقف بجهتی که قطع نکرد و چنانکه فقهاء المسلمین اگر بجهت وقف کرده
باشد که احتمال انقطاع داید مثلاً با اولاد فلان که این جهت را احتمال انقطاع است و درین
جهت وقف تمام نشود و بقول ابویوسف هم اگر درین نوع جهت تعیین کرد و نیز تمام نشود
بعد از انقطاع بجهت بفقیر کند و چه گردد اگر چه تعیین نکرده است و صحیح وقف العقار بفقیر
و اگر نه در و است وقف کردن عقار با گادان و بکارندگان و بقول امام اعظم هم وقف
تعلیقات صحیح نیست و مشاع قضی بجهت و صحیح است وقف بر آنکه که قاضی حکم
کرد بر و ابودن او مثلاً شخصی با دیگرى شرکت در زمین یا چیزی گیر دارد و حصه خود را
وقف کرد قاضی روایت است وقف صحیح بود و منقول فیه نقاشی در و است وقف
منقولی که در آن استعمال مردم باشد یعنی حالت مردم وقف آن منقول شده آمد است چنانکه
کند و مره و همیشه و تابوت و صحف غیره و بقول ابویوسف هم روانی باشد جاها می حیوانا
نزد ما و بطریق شافعی و احمد هم روانی باشد و لا یملاک و چون وقف تمام شد ملک برگرداند
یعنی روانی باشد بیع او و هبه او و کس و بقول شافعی هم ملک و با باشد و لا یقسم و چون وقف
مشاع قاضی جایز است و شرکتی قسمت نخواهد قسمت کردن روانی باشد و بقول ابویوسف
محمد هم روانی و لیکن اگر غایبین وقف بعد هر خد کس مدینان قسمت خواهند با اتفاق ثبت
روان بود و همچنین است از کانی دان وقف علی اولاده مستطیع است یعنی قسمت کرده نشود
زیرین وقف اگر چه وقف بر اولاد خود کرده باشد و بیل و من خلعه بعبادت و شروع کرده شود

لش
حاکم
یونان
۳

را دوی اذان و اقامت گفت و نماز کرد با اتفاق مسجد کرد و همچنین است و در سایر جامعی هم
 که اگر مسئله همان باشد نیز پس و زایل بلکه زایل شود ملک آنی از سی و من جعل مسجد را
 بنحویه مسجد ابی و کسی که ساخت مسجد که زیر او مرد است کبر سن جو ضیکه در زیر زمین ساخته
 پس اگر حوض بجهت مسجد بود چنانکه نسبت المقدس است و باشد او فخره بنیا یا بالایی مسجد
 خانه سکونت و بر روی حسن از امام عظیم مرد و در که بر بالا مسجد باشد و در روی محمد و حکم است
 و فتوی برین است و جعل باب به الی الطريق و ساخت در و از مسجد بکوه عام و فخر و جفا
 مسجد را از باقی ملک خود او اخذ و وسط حاره مسجد را ساخت و در میان خانه خود مسجد و
 اذن للناس بالاحول فیه و اجازت کرد مردم را بد آمدن در مسجد به بیعتی مراگس کرد
 باشد بیع کردن آن مسجد زیرا که ملک از وی زایل نشود و ظاهر است پس مسجد نشود و در و است
 با میوه سفر و انجود بیع او پس ملک و زایل گشت و مسجد شد و بیعت عنه و اذن پرده شود
 از وی یعنی بعد موت و در اثنان بارش گیرند و من بنی سقایه او خانه او یکد عمارت کرد جای
 آب عام بر آن خلق اندر مسافران که در و یار آنرا سراج خوانند بر سر راهها و از جهت شب
 گزانه این مسافران باشد و سراجا کبر راجا که بر آن فرو آمدن او در دکان او و تاسامی
 آسایش کنند و مقبره پاکوستان لم یزل بلکه عنه زایل نشود ملک آن کس از پنجه ختی
 عیسی که حاکم تا حکم کند حاکم آن بخلاف صاحبیه که بقول ایشان بعد قتل مسلمان
 بر آنچه میباشد آنجا برای نفع ملک ایل گردد و آن جعل شیء من الطريق مسجد اعظم
 که کسه و اگر ساخته شد پایه از راه مسجد یعنی راه طریقت و از آنکه که یاد و از قده
 حاجت مسلمانان است آنرا مسکن مسجد ساخت رد باشد چنانکه روایت اگر مسجد و بیعت
 از آنکه از راه سازند برای گریستن مسلمانان و الله تعالی اعلم بالصواب

البته که مجلد اول معیار اختلافی شرح کثر الدقایق با تمام بیست و پنج باب
 شوال الحکم ۱۲۸۹ هجری مطابق ۱۸۷۲ میلادی
 کتابت الحروف بنده عمر و نه فانی عفی عنه

فهرست مضامین مجلد اول بحیاء تحقیق شرح کفر الیقین

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
کتاب الطیارة	۱۰۱	باب المسافر	۱۲۳	کتاب البصوم	۱۲۳
باب التیمم	۱۰۴	باب الجمعة	۱۲۶	باب ما یفسد الصوم	۱۲۶
باب المسیر علی الخفین	۱۱۰	باب العیدین	۱۲۸	فصل من خاف زیادة	۱۲۸
باب الحیض	۱۱۵	باب الکسوف	۱۲۹	المرض لغطو	۱۲۹
باب الانحسار	۱۱۵	باب الاستنفاة	۱۵۲	فصل من نذر صوم یوم	۱۵۲
کتاب مواقیب الصلوة	۱۱۵	باب صلوة الخفی	۱۵۳	باب الاستنفاة	۱۵۳
باب الاذان	۱۲۰	فصل السلطان حق	۱۵۵	کتاب الحج	۱۵۵
باب شروط الصلوة	۱۲۰	صلواته	۱۵۹	باب الاحرام	۱۵۹
فصل فوائد کثیرة	۱۲۳	فصل ویوخذ سریره	۱۴۹	فصل بیان بعض سوانح حج	۱۴۹
باب الامامه فی الجمعة	۱۲۶	باب الصلوة فی الکعبة	۱۴۱	باب القصر	۱۴۱
باب الحدیث فی الصلوة	۱۲۶	کتاب الزکوة	۱۴۲	باب التمتع	۱۴۲
باب ما یفسد الصلوة وما یکون	۱۲۸	باب صدقة السوایم	۱۴۵	باب الجنایات	۱۴۵
فصل فی المکروهات	۱۲۹	فصل فی ثلاثین تقریر	۱۴۶	فصل	۱۴۶
باب الوتر والنوافل	۱۳۲	باب زکوة المال	۱۴۹	فصل ان قتل محرم صید	۱۴۹
فصل القراة فرض	۱۳۲	باب العاشر	۱۵۲	باب مجاوزة الوقت بغير	۱۵۲
باب ادراك الفریضة	۱۳۴	باب الرکات	۱۵۳	باب اضافة الاحرام الی	۱۵۳
باب تضاع الفواتی	۱۳۴	باب العشر	۱۵۳	باب الاجصار	۱۵۳
باب سجود السهو	۱۳۸	باب المصروف	۱۵۵	باب العنات	۱۵۵
باب سبب المرض	۱۳۱	باب صدقة الفطر	۱۵۷	باب الحج عن الغیر	۱۵۷
باب سبب سبوح التلاوة	۱۳۲	فصل صفت نصابة	۱۵۷	باب الهدیة	۱۵۷

صفحة	مضمون	صفحة	مضمون	صفحة	مضمون
١٨٨	كتاب النكاح	١٩٠	فضل في المحرمات	١٩٢	باب الأولياء
١٩١	من نكحت غير كفو	١٩٩	فضل لابن العم ان يزوجه	٢٠٠	باب المهر
٢٠٤	باب نكاح الرقيق	٢١٠	باب نكاح الكافر	٢١٤	باب القسم
٢١٢	كتاب الرصاح	٢١٢	كتاب الطلاق	٢١٨	باب طلاق الصريح
٢١٩	باب في اضافة الطلاق الى	٢٢٢	فضل في الطلاق قبل الدخول	٢٢٣	باب الكناية
٢٢٢	باب تفويض الطلاق	٢٢٩	باب التعليق	٢٣٣	باب المراجعة
٢٢٥	باب الرجعية	٢٣٨	باب الأيلاء	٢٣١	باب الحلع
٢٢٥	باب الطهار	٢٣٩	باب الكلعان	٢٥٢	باب الغنين
٢٥٣	باب العدة	٢٥٤	باب في الحد	٢٥٨	باب ثبوت الذم
٢٩٠	باب الحضانه	٢٩٣	باب النفقه	٢٩٤	باب الاعتناء
٢٩٥	باب العبد الذي يعقب بعضه	٢٩٥	باب الحلف بالحق	٢٩٥	باب الحق على جيل
٢٩٧	باب التدبير	٢٩٧	باب الاستيلاء	٢٩٩	كتاب الأيمان
٢٩٣	باب الميمن في الدخول والفرقة	٢٩٧	باب الميمن في الأكل والشر	٢٩٣	باب الميمن
	في السكنى		واللبس والكلام		البيع والشرع والوثا
٢٩٨	باب الميمن في القتل بالصبر	٣٠٠	كتاب الحدود	٣٠٠	باب الشهادة على الزنا
٣٠٩	باب الحد الشرب	٣١٠	باب حد القذف	٣١٤	فضل في التعزير
٣١٩	كتاب السرقة	٣١٥	باب قطع الطريق	٣١٤	كتاب السر
٣٢٩	باب الغنائم	٣٢١	فضل في كيفية القسمة	٣٢٣	باب استيلاء الكفار
٣٢٩	باب المئامن	٣٢٤	باب لا يمكن	٣٢٠	باب الجزية
٣٣٢	باب المرتدين	٣٢٩	باب اللقيط	٣٥٠	باب اللقطة
٣٥٣	كتاب الأتق	٣٥٣	كتاب المفقود	٣٥٣	كتاب الشركة
٣٥٨	فضل لا يجر الشركة	٣٥٩	كتاب الوقف	٣٦١	باب من بني محمدا

دوسری طرح سے

ایک پیسہ اور ۵ دھڑی میں پورا ٹکا ہو جانی میں ۳ دھڑی کی کسر ہی اسلٹو ۲ دھڑی کی ۵ اہٹا
 لکڑی کو مٹے کر ۵ سیر لکڑی میں سو کم کیا تو ۴ سیر ایک چٹانک لکڑی ایک پیسہ دھڑی کی ۵
 (۲) ایک ٹکی کی ڈھائی سیر بھوسی بکتی ہی تو ۵ ٹکے دھڑی کی کتنی سیر بھوسی آویگی ؟
 ۵ دام ۱۲ سیر بھوسی تو ۵ ٹکے کی بوٹی ایک دھڑی کی ڈھائی چٹانک بھوسی آویگی سات
 ڈھائی ۱۰ چٹانک یعنی ایک سیر ڈھائی چٹانک بھوسی سات دھڑی کی آویگی اسلٹو ۵ ٹکے دھڑی کے
 ۱۲ مار اور آوی چٹانک بھوسی آویگی ؟

گرم ایک روپیہ کے جے سیر تے کی اتنی ہی چٹانک
 سوال ایک روپیہ کی ۲ سیر دال بکتی ہی تو ۵ سیر دال کر کیا دام ہو اور ایک روپیہ کے
 ۳ ٹکے جیسے بکتی ہیں اور دھڑی کی ۵ کوڑی ؟

بائیس پاؤں ساڑھے پانچ سیر دال تو ۴ آنی کی بوٹی اور ۲ کے بموجب ۴ چٹانک ال ایک آنی کی ہو
 اور ۱۱ چٹانک ال آدہ آنی کی بوٹی اسلٹو جمع کو ۵ ساڑھے سات سیر اور ایک چٹانک ال کے
 دام ساڑھے پانچ آنی بوٹی میں سو ایک چٹانک کے دام کو کم کرنا چاہیو ؟
 ایک روپیہ کے ۳ ٹکے جیسے بکتی ہیں تو ایک آنی کی ۴ دھڑیاں بوٹیں اور آدہ آنی کی ۱۲ دھڑیاں
 بوٹیں اور دھڑی کی سات کوڑی بکتی ہیں اسلٹو آدھی دھڑی کی ۴ کوڑیاں بوٹیں اس
 سو آدہ آنی کی ۴ دھڑیاں اور ۳ کوڑیاں بوٹیں یہ گیارہ چٹانک کی قیمت ہوئی اس
 گیارہ پر تقسیم کر دو تو ایک چٹانک کی قیمت ہوگی ؟

۱۱ میں گیارہ ایک فوگیا اسلٹو ایک دھڑی تہ لگی اور دس دھڑی باقی رہیں انکی کوڑیاں کین
 نو سات دام ستر کوڑیاں بوٹیں ان میں ۳ کوڑیاں جوڑیں تو بوٹیں ۴ کوڑیاں گیارہ چٹانک
 چیا تہ اسلٹو کوڑی تہ لگی اور ۵ کوڑی باقی رہیں گیارہ آدہ ساڑھے پانچ اسلٹو آدھی دھڑی
 اور تہ ٹکے اسطر حو ایک چٹانک کے دام ایک دھڑی ساڑھے ۶ کوڑی بوٹیں اسکو اور چٹانک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَلَهُ الْحُكْمُ يَوْمَ تَأْتِي السُّبْحَةُ
تَرْجُمُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ هُمْ فِي
أَعْيُنِ اللَّهِ مَشْهُورُونَ

الحمد لله على نعمائه الإسلامية على سيرة كبريائه كنسوة متبركة كرحمته على سائر خلقه خفية

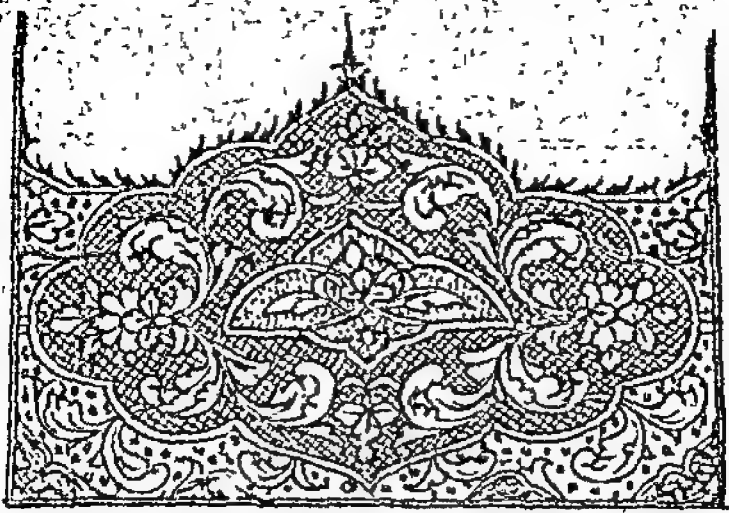
مِيعَاتُ الْحَقَائِقِ

جُلْدَانِي شَرْحِ

كُنْ الدَّقَائِقِ

! بهتمام جناب صاحب محمود صاحب تبرکت مالک مطبع زاد دہلہ ترجمہ و تصنیف

مَطْبَعُ دَرِيَّا لَا حَوْلَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
دَرْيَا فِي هَوَاتِ دَرْيَا



کتاب در ذکر مسائل معیاست چون در فرائد عبادت و کتاب البیوع اما عبادات
نسبست ازین جهت که اکثر از کردن از حرام و شبه نقوی است و این اکثر از حاصل شود و مگر علم
مسائل مع بنابر آن ابتدای فست ثانی بجناب البیوع کرده گفت و هو یعنی آن بیع و
المال بالمال بالتراضی یعنی برادر کردن مال است بر مای یکدیگر و مال هر چیز است که مال
شود و آنرا آدمی از دنیا رود و اما جناس لفظ مال با خود از قبول است یعنی فروختن و ساختن و بیک
با بیع قبول و لازم شود بیع یعنی خریدن فروختن آنچه کسی خرید یا فروخت با بیع قبول
یعنی گفتن اینکه خریدم و فروختن و غیره کما للمضی یعنی وضع کرده شده اند هر دو لفظ برای ماضی
یعنی اگر بیع بر زبان عربی کنند و با بیع قبول لفظ ماضی اطلاق کنند چنانچه می گویند بیعت و دیگری
گویند اشتریت و معنی لازم است که اگر بیعت فروختن نباشد نیز بیع لازم کرده و با بیع ماضی است
که اول نهاد شود خواه از بیع خواه از اشتریت و با بیع یا بیع یا بیع یا بیع نام شده است که در بیع یک
دیگر میرا لفظ بیع و آن و اصل بیع مشتق از لفظ اعند او و گویند که معنی و منتهی آمده باشند و اما

آنکه این هر دو لفظ معنی را آوردن چیزی در ملک و بر آوردن چیزی از ملک آمده اند همچنین است
 از کافی شرح در حاشیه و بدانکه اگر بیع بلفظ استقبال بود و در نظم با بیع و مشتری با در لفظ یکی بیع جایز
 بود پس اگر نیست بیع باشد بیع بود الا و عده بر آنکه لفظ استقبال معنی حال بود و معنی استقبال پس
 با شتاب چیزی لازم نشود و چون ترجیح احد الجانبین از نیت حاصل شود بیع لازم گردد و در بیع بیع
 در لفظ خاصی نیز بیع لازم نشود بلکه با بیع و مشتری اینجا مجلس بعد از آنکه خدا شدن از هر یک و متعاطی شود
 بیع بر آید یکدیگر میباید و من چنانکه با بیع و مشتری گرفت و مشتری میباید و از زبان نظم نگردد و برابر است
 که بیع اکثر البای و بدانکه با اختلاف شافعی هر که بطور متعاطی هرگز لازم نشود در قول کرخی
 در چیزی بی محصل لازم نشود و در چیزی بی قیستی بیع لازم نگردد و همچنین است در شرح وای قائم عن
 المجلس قبل القبول بطل الايجاب و هر کدام که بر خاست از فرو شده و خریده از مجلس
 عقد پیش از قبول باطل شود و ايجاب مثلاً اگر با بیع گفت فرو ختم این بیع میباید که از مشتری
 هنوز نگفته بود که خریدیم و یکی از ایشان از مجلس خاست و همچنین عکس آن که مشتری گفته باشد
 خریده ام گفتن او باطل شود حاصل آنکه اگر باز یکجا شوند و خواهند که عقد بیع کنند بهمان ايجاب اول
 کافی نبود بل ايجاب سر تازه کنند تا قبول در برابر او واقع شود و بیع منقذ گردد و قد سر و
 بضم اول در هر دو لفظ اندازه کرده شود و معنی بیان کرده شود صفت چنانکه ضربت ملی یا لمان
 و غیره معنی غیر مستلزم در هر دو تا نیز خریدن کی اشارت کرده شده نباشد یعنی در مجلس عقد حاضر باشد
 الا مشارالیه نه معنی که اشارت کرده شده باشد چنانکه من در مجلس عقد حاضر باشد و با بیع و مشتری
 در حال عقد با ايجاب قبول بان من اشارت کنند این زمان حاجت بیان قدر و صفت بود
 و بهمان اشارت پس باشد و حجم بمن حال و صحیح است بیع میباید حال باشد و لازم جاگیر نه معنی
 آنکه دست پرست داده شوند و من برابر میباید گویند که در ایام و دنیا را باشند یا نه و رقیق یا متاع
 و یا حل معالوم و در دست و ملت بیع زمانه معلوم و وقت معین یعنی دقیق که به خلاف معلوم
 شود و عاقدین او مطلقه علی النقد الغالب و در دست بیع بمن مطلق از وصف مثلاً صند
 درم بغیر آنکه گوید جایگیری یا شاهجهانی و چون من مطلق بودی قید و وصف عقد واقع شود
 برضی که احتمال آن در آن دریا را زعفران قریب یا شد و آن اختلاف المتعقد و اگر نقد بود

معاملات مختلف باشند و آنست برابری باشد در رواج نام مردم در گرفتن هر نوع استادگی مانند صدق
 ان لم یباین فاسد شود و بیع اگر میان نهند بعدین صفتش یا یکی از متعاقبین داین شش متعلق است
 ریا که سخن برهن مطلق بگردد و بیایع الطعام و فروخته شود طعام و این اسم در عرف برگزیده و آورده
 گندم واقع شود چنانکه در حدیث است و در حاشیه شرح و قایم است که گندم وجود آرد است کیلا به پیان
 او جزا فایا مانده و تجارت نابودن علمت بر او بر دو چیز و زیاده با احتمال بر یک بهنجین است
 از کفایه و تجارت کبیریم گرفتین خبریست بیاسی زن وکیل و خراف و غیر جنس بود و اگر در یک
 جنس بود و تجارت روا نباشد بهنجین است در حاشیه و اما ما و بعضی حدیثیه و فروخته شود طعام
 کرده یا سنگ زن کرده آوند و سنگ معین لم یلا ر قل در که یا فقه نسود و معلوم کرده نشود
 مقدار آن آوند و سنگ بهر طریقه و نواز چوب یا خیری دیگر که قابل بر بیعتن قعادت نبود و اگر
 از انبان یا خیری دیگر بود که قعادت پذیرد باشد در انبوه و من باع صرة و که فروخته شود
 غله کل صاع بدرهم بر چنانکه ازین توده بدرهم صحیح فی صایع یعنی اگر گفت فروخته ام این توده
 طعام هر صاعی بدرهم و او در بیع و در یک بیاید و از امام عظم ۷ و اگر میان کرد و حمله پیان توده
 چنانکه گفت فروخته ام این توده و حال آنکه آن توده چنانچه پیان است هر پیان به یکدرم و او در زمان
 توده و بقول صاحبیه در هر دو صورت روا باشد در تمام توده برابر است که قدر آن بیان کرد یا
 کند و لو باع تلة بضم ثامی مثله و اگر فروخته رسد گویند او ثوبا یا جامه کل الثا و او در
 درهم هر گویند یا بگزینی بدرهم فاسد شود و فساد فی الكل فاسد شود و بیع در همه در همه در همه
 نزد امام عظم ۷ و بقول صاحبیه و او در همه داین اختلاف در صورتیست که بیان کند جمله بیع و ثمن
 و لو معی الكل صحفی الكل و اگر نام نامید بهیله و او در بیع در هر آن و در نام گرفتن چند صورت است
 یکی آنکه جمله صاعها توده غله و جمله خنما در همه و جمله گزاد جامه بیان کند و جمله ثمن بیان نکند چنانکه
 در فروخته ام این توده که ده پیان است یا این که ده غنم است یا این جامه که ده گزشت هر پیان به هر غنم
 یا هر گز یکدرم مثلا و دیگر آنکه مجموعه غله یا غنم یا گز و ثمن بیان کند و گوید این توده غله که ده پیان است یا
 این که ده غنم است و یا این جامه که ده گزشت بدرهم مثلا هر پیان به هر غنم یا هر گز یکدرم و دیگر آنکه
 مکتس و آنست یعنی جمله ثمن بیان کرد و جمله بیع بیان نکرد چنانکه گفت فروخته ام این همه توده بدرهم

این پدر مدبره درم یا اینهمه جامه بده درم هر یکی و گزیند پدری درین هر سه صورت بیع روا بود اتفاقا
 اصحاب اینچنین است از نهایی شرح هر ایراد و این ششصد و بیست و یک بار برست که در بیعین عقد بود یا عقد
 ولو نقص کیلی اگر در صورت که بیان کرد قدر بیع و تفصیل متن و بیع از ان قدر کم را باید چنانکه
 ده گفته بودند یا هشت بر آید اخذ بخصه بگیرد از بیع بخصه متن یعنی در شش هشت درم و در نه
 بنه درم او فسخ یا فسخ کند بیع اینی ششتری اختیار بود و در گرفتن بخصه و در گرفتن بیع و فسخ بیع کرد
 و ان زاد و اگر بیع زیاد بر آید از قدر بیان چنانکه یازده بر آید و تعیین ده قلبا بیع پس زیاده را فرو
 راد و یعنی بیع باز پس در دو گرفتن کانز لو نقص کیلی اشارة است که این حکم در کیلی است و حکم عقد
 نیست که پیش می آید و از تصریح لفظ ذراع نیز همین معلوم میشود و در نقص ذراع و اگر کم شد یک
 جامه از ان یازمین در صورتیکه گفته باشد این جامه یازمین ده گز است به درم و گفت هر گز
 بیکم اخذ بکل الثمن او ترک بگیرد ششتری بده درم با باز گذارد و ان زاد فلان ششتری و اگر زیاده
 از قدر بیان پس هر ششتری است زیرا که با بیع تقابل مجموع متن به بیع کم و ده ششند و اعتبار با بیع
 و نیست اعتبار با بیع و درین صورت در فروختن و باز رد کردن آنکه بیع لازم شود او را و در اول
 کل ذراع بگذارد و اگر گفت در صورت مذکور هر گز بی بیچندین و نقص و کم بر آید از ان قدر که با بیع
 تعیین آن قدر کرده است اخذ بخصه او ترک بگیرد بخصه آن بیع از متن با بگذارد و ان زاد
 اخذ کله و اگر زیاده بر آید بگیرد آن به بیع اکل ذراع بگذارد هر گز بی بیچندین که در بیع بیان
 او فسخ یا بیع فسخ کند و فسخ بیع عشره از ربع من دارد و فسخ شود بیع و اگر از خانه چنانکه
 ده گز از زمین که صد گز است ششاد و خشت بی تعیین بیع فاسد بود و زو امام عظم رحم و قبول چنانچه
 روا بود و در انرا و بدون این بیع نزد امام عظم اختلاف است اخصاف هم آورده است که نزد امام
 عظم رحم فساد درین بیع صورتیست که جمله گزای بیع معلوم نباشد و اگر عدد هر گز معلوم باشد
 بیع روا باشد و این تفصیل مروج است و در جامع صغیر است از ابو زید السمری که در تفسیر است
 بیع و نیست اگر چه مجموع عدد گزای بیع معلوم باشد و این اصل است که لا سهم فاسد نبود
 سهمها مثلاً ده سهم فروخت از صد سهم خانه بالاتفاق روا بود و وجه فرقی نزد امام عظم نیست
 که قدر ده گز از زمین معین است و مجهول و سهمها غیر معین اند و شایع و مالک شدن ملک شایع با شری

چنانکه بزرگوار باشد که هر دو در آن بنده حصه باشد شایع و آن مستثنی است
 مین و اگر خرید شش مثقال از جامه اعلیٰ اند عشره اقواب بزرگ و پست فقص او نرزد پس کم
 بر او یا زیاد شد عند فاسد شود بیع اگر بیان کرد صاحب هر یاب و در بیان کرد و کل تر
 هر چه بر سر بیگ و بقض صم بقدر و کم بکند و بیع بقدر آن بیع شود صاحب بقول امام
 هرگز و انبوه خن و اختیار بود شتری او گرفتن و ذکر داشتن و آن نرزد و اگر زیاد و بر او پسند
 شود بیع در هر یاب و آن مستثنی است و اگر کسیکه خرید جامه علیٰ اند عشره از سراج بزرگ و کم
 کل نرزد و بیع هرگز بیع بقدر بیع یا بیع شتری این یاب و استعده و نصفه و نیم
 او عشره و نصفه یا ده نیم گز اخذ عشره بگیرد و درم فی عشره و نصفه بلا اختیار و درم
 بی اختیار ترک نرزد امام الحکم و صحیح بیع است و بقول امام یوسف بیازده درم بگیرد و اختیار ترک
 بقول محمد بیع نیم درم بگیرد و اختیار و بقعه فی شعة و نصفه بخیار و بگیرد و نیم درم
 اختیار ترک نرزد امام الحکم و بقول امام یوسف اختیار برده درم بگیرد و بقول محمد نیم درم بگیرد
 اختیار بیع بیست درم شرح و قایم **باب** در بیان آنچه در بیع ملاذکر در آید بدخل البیان
 در آید عارت و المقایح و در بخیراته و در واره و بیع الکلاد و در فروشن خانه و الحظ
 بیع الارض بلا ذکر و در آید و درخت برابریست که درخت خور و بود و کمان میوه و در بود و باقی
 در بیع زمین هر چند که نام بگیرد بنا و مفاص و درخت را و بطور احمدی و اگر این چیز را در بیع و بیع
 فباس چنانکه در کافیت و لای دخل الزرع فی بیع الارض و نه و را بدین و بیع زمین
 بلا تسمیه بی نام گرفتن نجس است و لا العز فی بیع التین و نه و را میوه و درخت است اما لا
 بالشروط که شرط کردن در بیع و بیع البیان قطعها و سلم الملیم و گفته شود و بیع را بیع میوه
 در بیع درخت شتری یعنی اگر شخصی درخت میوه را فروخت و ذکر میوه نکرد میوه در بیع و درخت
 نرزد پس بیع را اگر او باید کرد و بر تسلیم درخت بعد از خالی کردن درخت از میوه که ملک است
 نرزد و بطور شافعی و احمدی میوه بر درخت باید گذاشت تا بختن و من بیع شریقه بیل و صلا
 و لا و اگر کسی درخت میوه که ظاهر شده است صلاحیت و یا تشده است یعنی لایق بیع است
 یا بی و بطور شافعی اگر میوه قابل خوردن بود و بیع او و ولها شد پیش از در کردن و بیع است

صحیح البیع و ابودریغ و یقیناً مشتری فی الحال و در وقت مشتری میوه همان مان در آن
شرط علی الخیال فسد و اگر شرط کرده شد در گذشتن میوه بر وقت فاسد شد بیع و این شرط
که تمام نشد یا بشد بزرگ آن اما اگر در کلان تمام شده است لیکن قابل حیدن نیست شرط ترک
بردشت روا بود استحساناً بقول محمد رخ از جهت عادت مردم و باید که فتوی برین بود و در جواب

نزد یحیی و الاستثنای منها اطلاق را ملوم و اگر تشناک و با بیع از میوه چند پیمانه معلوم یعنی بر
صحیح کبیعی بر روا بود این تشناک چنانچه فروختن گندم در خوشه و است در ظاهر و این در
روایت حسن و طحاوی روایت تشناک اطلاق معلوم و صورت تشناک است که با بیع بگوید میوه
میوه این درخت سوک چهار پیمانه و با قلا تشناک میوه در خوشه و است فروختن بویا در پوست
او نزد ما و بطور شافعی و نیست فروختن با قلا سبز و شافعی را و فروختن گندم در خوشه و قول
همچنین است در کافی و اجرة الکمال علی البایع و مردور پیمانه کننده بر فروخته است و اجرة

نقد الثمن و مردور سه کردن در اهرم و دنانیر و وزنه و وزن کردن آن علی مشتری
بیر خنده است و من با بیع سلعة ثمن و اگر کسی فروخت مثلاً را بمن نقد سلعة او را
بیاورد مشتری ثمن بر با بیع او لا و نقد از آن منیع بگیرد و نزد ما و بطور شافعی بگیرد و بر
تقابض کنند و الا معاً و اگر مثلاً ثمن فروخته باشد بلکه مثلاً یا ثمن ثمن فروخته
هر یکی بگیرد تقابض کنند **باب خيار الشرط** این باب در ذکر

سایر اختیارات بودن با بیع یا مشتری است بشرط کردن اختیار صحیح للمبتایعین رواست
شرط کردن اختیار فساد بیع و فسخ آن یعنی اگر کسی از فادین گفت که اگر در سه روز فسخ
افتاد فادکم و اگر پسند فسخ افتد فسخ کنم روا باشد این شرط اولاً حدیثاً یا یکی از قبایع
را ثلثة ایام تا سه روز و اقل و اندک از سه روز و لو اکثر بطل و اگر اختیار بسیار از سه روز کرد
روا بود و بیع فاسد گردد و همچنین است در کافی بخلاف صاحبیه که بقول ایشان تا زیاد از سه
روز نیز اختیار روا باشد چون مدت معلوم بود اندک باشد یا بیشتر فان اجاز پس اگر در وقت
آنکه او شرط اختیار کرده بود اگر سه روز یا کم از سه روز اختیار بود و اگر زیاد از سه روز اختیار بود اگر چند یا
از سه روز نیز رواست ایامی از ایشان شرط کرده بود و او است فی الثلثة و سه روز و در صورت

صحیح بود یعنی بیع در صورتی که قبل از آنکه صحیح بود ابتدا صحیح باشد نفاد از آنها در صورتی که نالی
 بصحت باز گردوند و نافذ نشود اگر چه اولاً فاسد بود و بطور ز فروش فنی بیع بصحت باز گردوند و فوکی
 با بیع حلی اند و مگر فروخت چیزی بر شک ان بم بقدر التمن اگر ادا کنند بهای بیع بیع بیع بیع بیع
 ایام تا سه روز فلا بیع پس بیع نبود میان ایشان صحیح بود و استحساناً بخلاف قیاس که
 در پیشانی بیع و فروخت و الی اربعه کلا و اگر شرط تا چهار روز کرد و وانمود بخلاف محمد که نزد او
 نر و او بدقتان بقدر التمن پس اگر ادا کرد و بهای آن در سه روز صحیح و او باشد و بیع نافذ گرد
 و اگر بهای بیع نرسانید بیع نفیض گردد و اختیار البایع بمنع خروج المبیع عن ملک و
 اختیار فروخته باز دارد و بیع از بر آمدن از ملک با بیع و از ثبوت ملک ای مشتری و بطور شایسته
 و احمد بیع از ملک با بیع بر آید و مشتری ملک ثابت گردد و بقض مشتری و بقض کردن مشتری
 یعنی اگر در صورت اختیار با بیع و مشتری بیع قبض کند و از قضا بیع در دست مشتری ملک شود
 بملک بالقبضه ملک شود بهای و ظاهر بیعت و در دو آنچه از بیعت است که منتهی است به بیعت و
 و از این بیعت است که مشتری اجتناب نمود همچنین است در شرح و اختیار مشتری و اختیار شرط
 کردن مشتری که بیع منع نکند بر آمدن بیع از ملک با بیع و لا بملک و ملک نشود و مشتری
 تند امام اعظم و بقول صاحبیه مشتری ملک شود و بقضه بملک بالتمن و در صورت اختیار
 مشتری اگر قبض کند بیع را مشتری و ملک شود و در دست او ملک شود و مبلغ که در عقد بیع
 مقدور شده است و بطور شایسته ملک شود و قیمت کفایت کند چنانکه در عیب ناک شدن بیع
 در بیعت در دست مشتری قبل مشتری یا بفعل اجنبی یا بفعل بیع یا با فاسد و با بیعت
 بر مشتری و بطور احمد شایسته من و حبیب و فلو مشتری نزد بیعت با اختیار پس اگر خرید شخص
 زن خود را بخیار سه روز یعنی شخصی ملوک کسی نکاح کرده بود و از مولای آن منکر خود را
 خرید بخیار سه روز یعنی نکاح نکاح باقی بود و نارواد شستن بیع و فاسد نگردد و بقول
 صاحبیه نکاح فاسد گرد و فاسد و طهارت آن برده های پس اگر و طلی کرد آن زوج و مشتری از خود
 درین مدت اختیار و او را و در کردن کثیر که بر با بیع آن اختیار نزد امام اعظم و بقول
 باز گردانیدن و این اختلاف در صورتیست که کثیر ثبوت گردد و لیکن اگر کثیر بود و

اورا بعد نکاح پیش از وطی خرید بخیار رسد و درین ایام بخیار او را وطی کرد در منصوصات و ادا حق بیع
 نماید با اتفاق امیه و له اجازت من له الخیار و اگر در او اشتبیح را کسیکه مرا و را بخیار بود و بقید
 صاحبیه صحیح با حاضر نبودن دیگر می و با و بدان اجازت بیع تمام شود و لکن فسخ می و اگر فسخ نکند می
 کسیکه مرا و را بخیار بود بغیر حضور و دیگری فسخ او را و او بدو نزد امام غلظت و تدریس و قبول بیع و فسخ
 را و او و این اختلاف در صورت فسخ صحیح است چنانکه گفتیم بیع فسخ کردم لیکن اگر فسخ دلاله بود چنانچه
 فروخت بیع او در مدت بخیار یا تصرف کرد در تصرف مالکانه در غیبت می و با و بدان فسخ با اتفاق
 همچنین است در شرح و تمام العقد مبنی و تمام شود بیع بدون کسی که او را بخیار بود و نزد او پس و اوست
 نباشد بلکه بیع لازم گردد و بطور مالک شافعی تمام شود عقد بیعت صاحب بخیار باقی ماند و بوزنه رسد
 و مضی المدة و تمام شود و بگرفتند مدت بخیار تا اگر صاحب بخیار در رسد و توقف کرد و بیع از اجازت
 فسخ صحیح و دلاله بود و بعد از آنکه مدت تمام شد عقد تمام گردد و بخیار فسخ آن بیع نماید و شرط
 و بطور مالک عقد فاسد گردد و اختلاف و تمام شود و باز از این سخن نبوده و کسیکه او را بخیار بود و در تبعه
 و تمام شود عقد با مستلقات تحقق از تدبیر و کتابت اگر نبوده خرید با بخیار در مدت بخیار او را آزاد کرد
 یا بخرید ساخت یا مسکات عقد تمام شود و الا حد شفعه و بگرفتند خانه دیگر شفعه خانه بیع
 یعنی آنکه او را بخیار بود در بیع خانه و خانه دیگر مقصل آن خانه مالک و فروخت و این مشتری خانه
 بخیار و ایام بخیار در کوشش آن خانه و دیگر بحق شفعه گرفت عقد خانه اول تمام شد و این نوع خیار
 که مذکور شد خیار احد المتبايعین بود و گاهی بیع بشرط خیار ثالث نیز باشد اکنون کانیه میگوید که
 نوع بیان کند بنا بر آن میگوید و لو شرط المشتري الخیار لغیره صحیح و اگر شرط کرد مشتری خیار
 اجازت بیع بر غیر خود مثلاً گفت اگر فلان بیع رسد و او را در و او بود و اگر فسخ کند فسخ گردد و او با
 این شرط احتسائاً و در قیاس و آن در بیع فرست که این شرط را و انباشد و در سراجیه و غیره است که
 اگر بایع این نوع شرط کرد در خیار نیز و او همچنین است و حاشیه و ای اجازت و نقض صحیح و بگرفتند
 از بایع و مشتری که بیع بخیار ثالث کرده است همان خود یا آن ثالث بیع رواست یا نقض که در و او بود
 این اجازت و نقض فان اجاز احد هما و نقض الاخر پس اگر در او اشتبیح یکی از صاحب خیار و نقض
 کرد و بگرفتند الا سبق احق بهن سابق تر نزد او تر است یعنی اگر او اشتبیح اول صاحب شد از یکی عقد

و اگر نقص اول موجود شد از کلی عقد نقص کرد و آن کافا معافا القصوره و اگر اجابت برین هر دو
بیم صادر شد پس نسخ اول بود و بلیغ عبدلین مگر فروخت شخصی و بنده علی اند الحیاری
فی احدی که بر یکدیگر اختیار باشد ناسخ روز در بیع کلی از آن زننده آن محض و عین اگر تفصیل کرد
مومنین کرد بنده که در اختیار شرط کرد است و کلا لا رد او در شرط اختیار کردن اگر عین مفصل کرده از
این شرط و صحیح اختیار التیقین در رد او در شرط اختیار کردن تعیین در بیع متعدد و افراد و قیاد و کلا لا
در آن که از چهار زنند چنانکه در جوبه خرید برین شرط که هر کدام از اینها خواهد بود هم گیر و آن گرفتن با اختیار
و او باشد و بطور آنکه در شرط زده است و عا بر تو نیز زده است و بطور فرو شافعی ملل و انبوه و مخفی شده
قیاسی خاکد کافیت و لا اشتراک علی انهما با الحیار و اگر خریدند و کسین یکدیگر هر دو اختیار است و عینی
احد کما پس اننی شد یکی از آن هر دو کلا سه کلا اخر نتواند کرد و کند و دیگری و بقیل صامیه لیکه که
و گیر و در حصه خود عقد فسخ کند چنانکه از کافیت و لا اشتراک عبدل و اگر خرید شخصی بنده علی اند حیار
بر یکدیگر مان نیست او کاتب یا نونید است و کان بخلافه و بر آن بنده بخلاف آن منت اخذ و بکل
المن ان ترک که بگیرد و او اشتراک به به با بگیرد **باب اختیار الزویه** این
در ذکر مسایل اختیار و بیعت مترا و عالم میرا جای خریدن کسی چیز را که ندیده است چنانکه یکی
داشت و با دیگری حکایت کرد که ای من فروختن او می گفت که من فروش پس برد و یکدیگر
بیع کردند و آن مشتری پس ندیده بود و او بدین بیع و له آن بیعت و در مشتری او را باشد که
باز در آن اسرا چون دید آن پس بطور شافعی این بیع هرگز رد انباشد و آن رجعی قبله منتقل
یعنی اگر چه مشتری اننی شده بود برین خریدن پیش از دیدن آن بیع و کلا اختیار کن بلیع و عالم من
و بیعت اختیار هر کسی که فروخته است چیزی ندیده است مثلا شخصی پس می کند و یکدیگر او را بدیده و برالک
آمد و گفت فلان پس نمی پس بهشت یکدیگر بیع کردند و بیع را مدتی بود که آن پس بدیده بود و بیعت
او را باشد و بلیع اختیار نسخ نباشد و ظاهر و بیعت و بر او از امام عظیم او اختیار است تا چون او را زنده
تواند که بیع فسخ کند و بطلان اختیار بشرط و باطل میشود اختیار و بیعت بخیر که باطل شود
خیار شرط میوه بیعت آن بیع و تصرف کردن در و چنانکه گزشت و کفایت و حقه الصبرة و لا
و بنده پیش و بدین که در طعام و در فتن زنده و کثیر که زیر که لغز فتن شامل مستمرد و او را

روی سبب بالای تودست یعنی دست درون توده نیندخت و از بالا نظر کرد پس باشد اما چون درین
زمانه دیده شدی سببه می آرند بچیدن آن از ازاله حسن و خال گفتند باید که ریت اندرون صبر و شکر بود و بخت
مستحب مع والدان و کفلا و پس باشد دیدن کرد چار باید با سرین نندختن بقول محمد دیدن کرد
و این باشد چنانچه در قیوم بعضی شایع گفته اند که در دایه دیدن هر چار پایا شتر است و از امام عظیم است
که در بغل و چهار دیدن سببها و دین نندختن شتر است و فیکه بر کشت بود نیز شتر است مس کردن او تا فریبی
لاغری او ظاهر گردد و در حیوان که بر آتش بود دیدن پستانها نیز شتر بود و ظاهر الشوب مطهر یا پس
دیدن بیرون جای که سببه بود و اما در دایا باید که اندر دایه دیدن شتر بود و زیرا که تفاوت در بالا جای
و اندرون او فاش دیده شود و داخل الدار و پس بود دیدن اندرون سرگرمی دیدن اندرون حجه
نزد و او بطور فرد دیدن اندرون حجه و لاچار بود و نظر و کیکه بالقض کظه و دیدن کیکه شتر است
قبض مثل نظر شتر است تا اگر و کیکه قبض قبض کرد و شتر است خواند که باز گردانید و بقول صاحب فی نظر مثل نظر
مکمل نبود و در اثبات حکم کانظر رسوکه و دیدن رسول شتر است یعنی اگر فرستاد برایت بخت خا طلب
مستقیم دیدن او مثل دیدن شتر است و با اتفاق و فرقی در کیکه رسول آنست که کیکه قبض را اگر
بایع از تسلیم تناسع کرد و می تواند که خصومت کند و رسول را اگر تناسع کند از دیدن مسیح و می تواند که خصومت
کند چون عقد الهی و مشابهت باشد از الم برده و خیار و تناسع بران مسایل عقد الهی درین باب ذکر کرد
کانه و گفت و صحیح عقد الهی و در استین و خیار و تناسع و بیا نزد و او بطور شافعی و این دو عقد را بنیان و سقط
خیاره اذا اشتري محبب المصمیم و ساقط و خیار یا بنیان اگر خرید بخت یا لیدن مسیح اگر از پنج سببه
ست و سببه و اگر خریدن چیزی می بود اگر از بویید نیاست و ذوقه و اگر خرید بخت یا لیدن
بخت نیاست و معنی محبوس ششم خریدنی آنست که باین نوع فهمیده می شود و فی العقار صغه
و ساقط و خیار یا بنیان خریدن عقار بصفت کردن آن در و استین امام عظیم است که بایع قبض کیکه
گیرد و این و بخت و در پاره شایع گفته است بقول امام عظیم و من رای احمد الشوبین و کیکه و کیکه از حوا
فان شریک یا پس خرید آن هر دو را تم رای کاحز بعد از آن دیدن آنجا می روی که در حوا و در الم و در
هر دو جامه و کایه و خیار و استین بود یعنی اگر کسی چیز خرید یا دیده می شود پیش از دیدن آن
او را می نمود که بعد از دیدن کن کنیا الشوط خا که ارش نیرسد خیار شتر بود از آن کسی که او را خیار

و برود بطور شافعی بخیار رویت بخیار شرط برود انکه او اختیار بود و ارنال او رسد و اتفاقا هم مقام
 مرث باشد لیکن شخصی برود بخیار بود اگر مرد با اتفاق بر دازان او باشد و انکه او را اختیار است و انکه بر
 و از ان همان جای بیع کند بر و از ان است و من اشتری سادای که یک خرم خیزی که دیده بود و حال
 و محاسن خاصیت خیر ان بقس و الا که اختیار دارد و بعد از ویدل آن اگر بعد از عقدی تغییر شده باشد
 آن بیع از ان صفت است و اگر تغییر نشده است مشتری اختیار نمود و در ویدل بیع لازم شود و ان
 اختلافی للتغیر و اگر اختلاف کردند بیع و مشتری تغییر خیا که مشتری معوی تغییر کرد و بیع میگوید که بیع
 حال است و القول للبايع من تغییر سخن با بیع با سوگند و این نیست که از ویدل ان نهانند که اگر
 با سر و حال آن بود که بیع تغییر نشده باشد اما اگر از ویدل گرفته که احتمال تغییر بود و این صورت
 قول فسخی است با سوگند همچنین از کافی و مشتری در ردیه و قول هر خنده است اگر بیع شود
 را اختلاف بود و این ناشتری معوی که بیع از ویدل و بیع گوید که دیده است و مشتری معوی
 و اگر شخصی خریدار بیع منه بخیار او و هبه سله و فروخت از ان بار یکجا میبایست که بیع و بیع
 و بعد از ان مطلع شد و بیع با آن جاریه عیب باز و در آن بار سبب عیب که یافته است و در آن لا
 بخیار ردیه و شرطه بخیار رویت و شرطه یعنی بارها خرید نمیده یا اینجا خرید و یک بار از ان
 فروخت و یا کسی بخند و تسلیم می کرد درین هر دو صورت نمونند که باز در **باب عیب العیب**
 این باب مذکور مسائل فیه است من وجد بالمبيع عيبا الخذه بكل الثمن او رده که یک خرم
 و یافت آن بیع عیبی عیب آن بود که در اصل آن نوع نبود و دیگر چیز را بهیبه با یا باز و بیع چون
 حکم عیب آن کرد و عیب که بیان صدها کند و گفت و ما اوجب نقصان الثمن و عروص خیزی که
 لازم کند نقصان بهار عند التجار و در ویدل عیب تخیر عیب و این کلی بیان کرد و الهامی
 اینند کلا باقی المبول فی الظاهر ان جاتحه که ختم اگر چه کم از ویدل و بیع کردن و رستر
 و المبرقة و در ویدل اگر چه کم از نقصان بیع و برابر است که از مولی بود و یا از دیگری یا کول بود یا
 غیر ماکول اما اگر ماکول از مولی که عیب خوردن باشد عیب بود و در حاشیه است که معنی است که این
 یک از عیبها و در ویدل بیع پیدا شده و هم در ویدل که نزد مشتری باز ظاهر گشت عیب بود و ان
 بعد از بیع بالغ شد و آن عیب پیش مشتری باز ظاهر شد و معنی عیب عیب باشد و الحیون و در ویدل

بود که تمام بود یا گاه به گاه و بقولی دیوانگی که زیاد از یک شیب و زواید عجیب است و بقولی دیوانگی
 بحسب اعتنای عیب است خواه در خورد یا کلانی هم برین گرد که دو کی ظاهر شد و نزد بائع بشد و باز به کلانی
 ظاهر شد مشتری احتیاج بود لیکن اگر پیش مشتری خود مذکور شد و بعضی شایع باطل است این دیوانگی
 مشتری تواند که بائع باز در امان صحیح است که بغیر خود دیوانگی مذکور و الحقیقت با و خایر بود
 دهن و الدفتر بفتح اول و سکون و سطر گنده بغلی و الزنا و فوکلک و زانی بودن زاده زنا بودن و زانی
 این چهار چیز عیب است در کتیر که در غلام مگر آنکه بخرد و فرساید بود که علامت است حرمت باطنی بود همچنین در کتیر
 و بطور شافعی این چیز با عیب است در غلام نیز چنانچه در وی عیب است مطلق در غلام و کتیر که و عدم الحقیق و
 الاستحاضة و نیاندن حیض بودن اتم از خون سوک ایام حیض عیب است و کتیر که بالغه و بلوغ بقیاده
 سالگی اعتبار کرده شود و المسغال المقلیم والدیس و ستره و یرینه و ریش ریش است یعنی زخم و الدین
 دوام دارد بودن ملوک چون هرن دین است پس اگر بنده زن دارد عیب بشد چنانچه در سر است
 و الشعر المانع فی العین و هو آب فتن در چشم عیب است فلما حدث آخر پس اگر بیداند عیب است
 عند مشتری نزد مشتری رجوع بقصانه رجوع کند مشتری بر بائع بقصان عیب است بدین
 مالک است با وجود عیب باز در بر بائع او مرده بر ضاع یا قیض یا باز در بر رضای بائع او یعنی اگر
 بائع رضایت خود را بکار فتن با عیب بد مشتری را باز در ضمن مشتری فخر یا خلع و کتیر که
 جامه این بریده را حق جدید عیب است و بعد از بریدن آنجا عیب یافت رجوع بالعیب رجوع کند
 بیعت آن جامه نزد ما و بطور اجماع باز در بر عیب چنان بریده و آن قبله البائع و اگر قبول کند بائع
 آن جامه كذلك یعنی همچنان بریده و ذلك مراوست قبول کردن و آن باعه مشتری
 پس رجوع بشیخ و اگر فروخت آن جامه عیب است را مشتری یا وجود علم عیب رجوع نکند بخیر و بائع
 و ظاهر و شهادت با جدی است که رجوع کند و همچنین است بطور اجماع فلو قطعه و خاطره پس اگر مشتری
 برید جامه خرید و فروخت او را او صیغه یا زنگس را و او را اولت السوق یا آخت تلخا و خرید
 بروغن فاطم علی عیدیه پس مطلع شد بعد از دوختن یا آختن بر عیب آن مسیح رجوع
 بقصا باز کرد و مشتری بقصان مسیح بر بائع اگر فروخت آن جامه را که دوخته است یا تلخا که
 بروغن آینه بود و از دیدن عیب کما لو باعه بعد از رویه العیب چنانچه اگر فروخت و را عیب

اوقات الحلال یا بنده که خرید است و در این بعد از دیدن عیب و اعتقده یا آزاد کردن بنده از بند
 ز خریدن روی عیب یا قیاس است که رجوع نکند مشتری بر بایع نقصان عیب بصورت حق چنانکه
 بطور زور نیست و بطور عیبی فان اعتقده علی حال پس اگر آزاد کرد بنده بعد از دیدن عیب بدلیل او
 قتل یا کت بنده یا بعد از عیب بیکان طعامها فاکله یا مبیع طعام بود و مشتری را خورد و او
 بعضیه یا خورد بعضی او را لم یرجع بشی رجوع نکند و در فیوض و نباتات چیزی بقول امام اعظم رجوع
 اعتاق رجوع کند نقصان بر او شیء را یا بیوف نیز رجوع کند و هم از بیوف است که در صورت
 رجوع بود و در صورت خوردن طعام بقول صاحب رجوع است و فتوی نیست و در صورت خوردن بعض
 طعام از صاحب و در وقت در وقت بی نقصان مجموع خورده یا خورده رجوع کند و برعکس اگر
 رجوع کند و بجا نرود و لو مشتری عیب یا اگر خرید تخم مرغ او قتل یا خرید خیار یا وجود
 یا کت مشتری و در حد فاسد دریافت و راضی شده و تنقیح به چنانچه نفع توان گرفت
 یا او میز بعضی از آن سلامت اند و بعضی ضایع شده اند رجوع بمقصود العیب رجوع کند بمقصود
 آن عیب نزد ما و بطور شافی باز دهیم و لا یجوز العین و اگر قابل آن نیست که نفع توان گرفت چنانکه نما
 سبب رجوع کند بایع بیهیابا و لو باع المسموم و اگر فروخت مشتری مبیع او را و عیبه پس باز داده
 برگرد و عیب بایع بایع بقضا فانی رحمه الله علی البایع باز دهد و اگر بایع و اگر بایع
 داده مبیع بایع یا بایع یا بایع رضاد رجوع نکند بایع اول و لو قصص مشتری المبیع و اگر
 قبض مشتری مبیع یا ادعی عیبا و دیگر کرد و آن مبیع عیب است لم یجب علی فاع العین و اگر
 نشود بردادن بایع مشتری لکن بدین لیکن گفته شود مشتری اگر گواهان گزیند بر دهن
 خود و بجهل یا عیبه یا سوگند دهد و فروخته افان قال الله و کذا بالشام پس اگر گفت مشتری
 که و کذا عیب است یا مبیع گواهان من بیایم اند و همت میخواهم فانی بخیر او متوجه نشود و عیب
 رجوع کند بایع او را دفع آن حلف یا نعه و بدین مشتری من بایع اگر سوگند کرد بایع او یعنی
 او را امر کند که من او را کند بایع لیکن اگر بعد از آن گواهان او بیاید و گواهی دهد در آنچه
 کرده است مشتری عیب مبیع فاعنی از بایع من باز داند مشتری چه بیند در ترج از نواید و اگر
 نیز بایع را سوگند اقلع آمد عیب لازم شد و او ما فان ادعی با فانی اگر دعوی کرد مشتری

که خنجر بنده نم حلف باقیه سوگند داده شود بایع اورا اگر منکر باشد از ابا حق حتی بدو هنر مشتری
 ابا حق حلف تا آنکه گواهان گزند بدستی که خنجر است بنده نزد و کان برهن پس اگر گواهان
 مشتری ابا حق بنده نزد او حلف بالله یضم اول نقدیه ثانی کبیر ما ابق عندك فقد سوگند داده
 شود باین عبارت که سوگند کن بخدا که هرگز نکند خنجر است این بنده نزد تو هرگز و سوگند خدا که منیست
 حق رد بر تو بوجهی که دوست میزند پس اگر بایع سوگند کرد در خصوصیت مرتفع شود و بنده مشتری را لازم گشت
 و اگر بایع سوگند کرد در عیب بنده لازم شد و ادا حق رد ثابت شد مشتری را و القول فی ذلک المضمون
 للقایض و سخن در مقدار قبض کرده شده در قبض کننده است یعنی اگر بایع و مشتری اختلاف رد قیاس
 بهیچ بود و قایض مشتری بود و صورتش آنست که مردی خنجر می خرید و در عیب یافت باز آورد و بایع
 کند و بایع گفت که این میباید که باز آورده با وی چیز دیگر نیز برده بود و مشتری گوید بلکه همین بودم
 یا اختلاف رد قدرش بود و قایض بایع باشد و صورتش آنست که مشتری چون بهیچ عیب دید و بایع
 رد کند بایع از بعضی مبلغ انکار دارد و مشتری عبدین و اگر خرید شخصی و بنده اصفه سیح
 و صنفه در اصل لغت است دن گویند و بر سیح و بعد از آن غلبه استعمال او در عین عقد شده است و
 قبض احدهما و قبض کرد یکی از ایشان و وجد بایعها عیبا و یافت یکی از آن و بنده عیبی
 اخذها او رد هما بگیرد و در ایابان گزارد هر دو را بر است که عیب در قبض من باید یا در غیر قبض
 و قید قبض یکی از آن کرد که اگر رد بنده قبض کرده باشد همان سیح یا رد و لو وجد بعضی کسلی
 و اگر یافت در بعضی سیح که از کمیل است یعنی از پودنه است او الوزی عیبا و اگر یافت در بعضی
 سیح و زن کردنی عیب در کل او اخذ باند و همه سیح یا بگیر و تمام سیح را و این در صورت
 که تمام کسلی و زنی در یک آن نباشند اما اگر در دو آوند باشند و آوندی عیب به آوندی دوم عیب
 پس صورت دوم خلاصه اگر قبض یکی آنکه رد است تمام نکند و وی تمام باز دهد اگر قبض هر دو آوند
 که در وقت عیب یک را باز دهد و عیب را بدارد همچنین است در شایه که رد و استثنای بعضی و اگر
 عیب یک کسلی یا زنی و دیگری بعضی است و استثنای بعد از قبض لم یجبر فی رد عیباقی استثنای نباشد مشتری
 در باز دادن باقی و لازم شود عقد بر مشتری اگر اختناق پیدا کرد شخصی بعضی سیح از قبض
 باقی اختیار بود مشتری را خواه باز دهد خواه نگذارد یعنی باقی آن بر مشتری لازم نشود و همچنین است در باز

و لوقا بخیر و اگر بیع چهارم بود و بعد از بیع بعضی فاسد استحق شد مشتری اختیار دارد و بدو
گرفته آن بانی بر بیع و در گم شدن بر بیعت که استحقاق بعضی پیش از قبض بود یا بعد از قبض
و اگر کویب و المداوات حاصله با تعسب یعنی اگر مشتری بعد از قبض و اطلاع عیب بیع پسندید
بلورسات بود و سوار شد اگر چاره بود و بجهت حاجت خود یا بعلاج مرض مدیعی مشغول شد اینهمه چیزها
رضا اند و عیب نایز نتواند که بر بیع رد کند الا اگر کویب السقی مضایقت سوار شدن بر آب دادن
اول لری یا بجهت باز دادن بر بیع او که اشتراک العلف با سوار شدن بجهت خریدن یکا و لوقا قطع
المقبوض بسبب المایع درجه و اگر دست بر پیشینده که مشتری قبض که دست او را بعد از بیع
بسبب آن بیعت را قبض بیع عارض بود یا بعد از آن بنده بر بیع نزد امام اعظم و بقول ایضا پیش محمد
بنده و کند بلکه رجوع کند بقبض عیب تا بهاکتف بهای نود و بها فیروزه آنچه لغاوت بود و اگر ادا
بزنند اندام استرجاع الثمن و مشتری باز گیرد از بیع بهار و لو بی عیب و اگر بیع عیب
بیع نیز از شدان هر عیب میگفت هر عیبی که درین بیع بود من بزارم اگر خواهی بجزو اگر خواهی نه بخر
قبول کرد و هیچ روستا این بارت بیع بخلاف شافعی که بطور او هم بیع و هم بارت صحیح نبود
اگر عیبی ظاهر شود مشتری رد تواند کرد و بر بیع بخیار عیب بطور فرسج صحیح است و شرط باطل و آن
یعلم الكل و اگر بیع نام گرفت همه عیبه را و لا یرجع عیب پس باز نگردد و اند بیع عیبی
صحیح و ز فرعی عیب بعد العقد و پیش از قبض حادث شود آن عیب باطل بارت نباشد و الله اعلم
باب فی البیع الفاسد این باب بیان سایل بیع فاسد
بدانکه چیزی که مال نیست بیع در رو باطل است بهایست که او را بیع کند یا من و هر چیز که مال
ما فاسدند قیمت نیست اگر او را بیع سازند و بداریم و دنیا یر میفرشند بیع در رو باطل بود و اگر او
بر متاع بیع کنند یا متاع ابرو پس بیع در عرض فاسد بود و باطل آنست که در اصل صحیح نبود
و هم در صفت زیاد و آن قیمت که صورت بیع است فاسد است که در اصل صحیح بودند و در صفت
ابتدای بیع بیع فاسد ذکر کرد و بایست با بیع فاسد نام نهاد زیرا که فاسد شامل بیع باطل
و فاسد و باطل بیشتر است از فاسد مطلق که مقابل باطل است لم یجز بیع المحیة و اللام جائز
بیع مراد و خون باطل است و عدم جواز چارهی است بر باطل و آن چیز است که افاد بجهت

[illegible]

یعنی گویا استاده که در زمین سیاح یا ملوک بخورد و نمید. باشد اما اگر آب آده و یا نمید است سیاح
گیا استاده باشد همچنین است از نصایب و نیز گویا اگر در و کرد و شد است و در قید آورده سیاح
رو بود و نیز اگر زمین مرعی بفرود شد گویا سیاح زمین را بدست گیرد زمین ملوک است و او را اجاره
و در انبوه اجاره قرض و الحقل و در انبوه سیاح گس شد و فتوی بر نیست و بقول محمد شافعی و ابو
و سیاح و در القوی و بقیته و در او بود که فروخته شود و کوههای آب شیم و تخم آن که در نماز و غیره
و فتوی بر نیست و در امام مکتوم و نیست سیاح هر و بقول امیر سیاح اگر آب شیم پیدا شده باشد سیاح کرم
ابریضم و او بود و الا و در تخم کرمها قول امیر سیاح صطرس و الا بق و در نیست فروختن بنده اگر
الا ان یبیه ممن یرتبعه عتقه مگر آنکه بفرود شد است کیس گمان بر ملک آن بنده پیش از
و این امره و در نیست فروختن شیر زن برابر است که حره بود و آنکه و بقول امیر سیاح اگر زن
رو بود و فروختن شیر او و بطور شافعی و است مطلقا و خلاف فتوی است که شیر زن در شده باشد اما
بشیر و پستان است با اتفاق جایز نیست و شعر الخزیر و در نیست فروختن سوی خوک و نفع به او
که نفع گرفته شود و با شوخ و بقول امیر سیاح که است استعمال سوی خوک و الخیر و بخت و در نیست فروختن
چیزی دیگر و شعر الا انسان در و نیست فروختن سوی آدمی و الا استماع به و جایز نیست نفع
سوی آدمی و بقول محمد بر است نفع سوی آدمی و حبل المیتة قبل الدب و در نیست فروختن پوست
بیش از و باعث که تفسیر آن در کتاب الصلوة گزشت و بعد از سیاح و بعد از و باعث و است
فروختن پوست در و نفع نکظم المیتة چنانچه در است نفع گرفتن با تخوان میت و عصبه
و پیدا و گوشت و بزر و شعر و بطور شافعی با تخوان کب و و شعر و و بر و در نفع گرفتن و او بود و
مسقط و در او بود و فروختن الا خانه که افتاد بر آب است که تنها با الا خانه افتاده یا خانه نیز افتاده باشد
و امة نبین انه عبد و در نیست فروختن دای که ظاهر شد که بنده است یا حتی شخصی بنده و در
و گفت این آنکه است و چون شتری را در قفس کرد و نام بر آید و تخنا و قیاس آنست که سیاح را
و قول فر شافعی همین است و شعر و با سیاح و الا کل و در نیست خریدن چیزی که فروخته است با آن
از آنکه فروخته است قبل المصدق پیش از ادای بیای آن مثلا شخصی سی فروختن بعد از و بار از شتری
بشتاد و در پیش از گرفتن محمد درم به او و انبوه این خریدن از او و بطور و الا آنکه شافعی و

و این حیل است که گاهی شتا و درم برنج هم و درم ستاندازدین و این اختلاف وقتی است که بیع
اول و دوم هر یک و اما اگر بیع ثانی بتیاع بود که بای آن متاع هشتاد و درم است و بیع اول دریا بیع
رو بود و اتفاق مذکور چنین است اگر بیع از بیع اول تنفیذ شد نیز بیع ثانی رو نبود همچنین
در شرح وضع فیماضهم الیه در و است بیع در چیزیکه مضموم باشد با اوصی شخصی مبیع افروخت
بعضی هم و هنوز به از و قبض نکرد که آن بیع را بیع می گیرید درم از و باز خرید بیع جاریز
در آن بیع که خود پوی فروخته بود و رو بود در آنچه مشتری با آن بیع از خود پوی ختم کرده است و این
صددم با آن بیع منتهی کنند آنچه بجهت بیع اول رسد جایز نبود و آنچه بجهت دومی رسد او را با آن
شمن بگیرد و بیع در رو و ایا شد چنانکه در شرح قایمست و زیت علی آن یز نه بطرفه و رو نبود و فروختن
روغن بیت برین شرط که وزن کند با بیع برای مشتری با وزن آن و عن و بطرح عنه مکان طرف
حسین هر طلا و آنچه جمع شود مقدار وزن طرفها روغن بیندازد از آن مجموع بیع می هر آید
بجا هر مثلاً و آن نیم من میشود و صحیح و بشرط آن بطرح عنه بود از الطرف و در و است بیع اگر
شرط کرد با بیع اینکه بیندازد مجموع مقدار وزن آوند یا زیت و وزن آوند بعد از وزن کردن بنیا
و ان اختلاف فی الزن قال قول للمشتري و اگر اختلاف کردند با بیع و مشتری در شکله و زیتا
یعنی هر شکله و عن زیت بفروخته وزن کرده و مشتری آن شکله چون برداشته آورده
با بیع گفت این شکله دیگر است و مشتری میگوید همان است پس فعل مشتری معتبر باشد با سوگند
و لو اسلم مسلم ذمیاً لبشره عنی و اگر کرد مسلم ذمی بخریدن شراب او بیع صحیح یا کلیل
کرد مسلم ذمی بفرختن شراب است این و کالت نزد امام اعظم با کرب است سخت و بقل صاحبیه
رو نیست این کالت و امة علی ان تعیضا اوید بر او یکا بک و استیجاب و جایز نیست
فروختن کینز بشرط آنکه مشتری کینز را آزاد کند یا دیر کند یا یکا تبه کند یا سرب گیرد و بطرح
و شافعی هم بشرط عتق بیع رو بود همچنین در شرح و امة الاصلها و رو نبود بیع اگر با بیع
فروشد کینز برینکه از بیع مشتری میگذرد حل را او مستخدم البایع بشمارد و رو نبود بیع برینکه حد
بکنانند با بیع کینز فروخته اما مثلاً دار علی ان پسکن و رو نبود بیع خانه برین شرط که ساکن باشد
با بیع در خانه یکا بای مثلاً ابقی عرض مشتری در هر یکا یا برین شرط که قرض به مشتری با بیع

وکل من عود ضربه مال دخال اگر هر یک از این بیع و دشمن مال است و این قید برای اخراج است
 باطل زیرا که گاهی فاسد گفته شود و باطل می شود و چنانکه در اول قدری بیع بیع فاسد گفته شد
 باطل است پس این قید معلوم شد که از فاسد باطل می شود و این را بیع برابریست که هر یک بود یا
 چنانکه بیع می بیند و مشتری فضل بگیرد ملک المبیع بقضیه جواب آن شرط شد یعنی اگر بیع
 بود مالک شود مشتری بیع اهدا در خداوند قیمت و مثل در خداوند مثل نزد او بطور مالک است و اگر
 مالک نکرد و وکل من عود ضربه ه هر یکی از این بیع و مشتری فتح بیع است پیش از قبضه و بعد از
 الا ان بیع مشتری او بیع می شود و بیع استحقاق فتح که حاقین است یعنی اگر آنکه مشتری
 بیع و خفت یا تشدید آزاد کرد بیع یا بیع زمین بود و مشتری در دو عمارت کرد و درین مورد تا حق
 بیع نبود و بیع می او بقول همان بیع عمارت مشتری عمارت خود بر دارد و زمین عمارت را بیع کند و اگر
 ان بیع المبیع عن البائع و مشتری است که باز دارد و بیع از فروخته نفر و طالب بیع بیع
 مشتری حتی یا مصلح المبیع تا آنکه بگیرد یا از بیع تا اگر بیع بیع مشتری را حق بود و زمین آن بیع
 و از زمین آن گیرد و غرض از کار او باشد در آن بیع و حق باشد او تا اگر فتن بهای آن و طالب بیع
 صاب بیع و حلال شود بیع آنچه فایده خود او را از بیع بیع در بیع فاسد لا مشتری حلال نبود و شرط
 اگر فایده خود از بیع بیع فاسد پس آنرا باید که تصدق کند بر فقرا و لو ادعی علی خیر و اگر
 آیه و اگر دعوی کرد و در میان ام کرده و معا علیه ایم بان معی شتم تضاد قایل بر او است
 معا علیه مدعی تصدیق کردند و دیگر اگر آنکه لایستی عملیه بر معنی که تحقیق خبری نیست و معی
 بر معا علیه طالب سببه حلال بود معی فایده آن معی که حاصل شد او را پیش از تضاد
فصل این فصل در بیان کرد و است بیع است که المبیع بیع دون و حیم می شود
 نیز در است که و کرده است بخش و آن زیادتی کرد و دشمن بیعی شخصی در باز از چیزی می فروشد
 و یکی از آنها یا آن در میان او زیاد می کند و خود را به خریدن آن را با برابری یا با حق خریداران می کند
 از جهت بی غیر صلی الله علیه و سلم قال علیه الصلوة و السلام لا تأخذوا بالسموم علی سوم غیر مکرر است
 زیاد کردن دشمن بیع بقصد شر بعد از خریدن شخصی یا بیع از آن مشتری بیع فتح کند و با حق
 و در هر است که این که است و قتی است که دل را بیع می کند بیع عقد اول اگر بیع را سیل نبود و

محل

باشتری اهل عقد نکوهت گزینت نبود زیرا که این نوع بیع من نیز نیست و بیعتی الحلیت و کراهت
 است پیش رفتن حلیت یعنی چیزی که فاعله آورده است از جایی بگیرد و صورتش آنست که در شهری مطلقا
 متاع است و کار او آنجا آن متاع را جایی آورد شخصی از آن شهر بچند فرسخ پیش رفت و آن متاع خرید و
 آورد و هر یک که است فروخت و قید مختار آن که در این عمل می باشد شهر زیان دارد و اما اگر در
 آن متاع در آن شهر قوت ندارد این عمل می مردم شهر زیان نکند تعلق می کرد و نباشد همچنین است
 و بیع الحاضر للبائی و مکرر است فروختن شهری بر یک مکرر بیعت و تعلق می کرد و نباشد که مکرر بیعت
 و طعنا جمع کرده و مردم شهر نیز فروخته نامزد می نمایند و هر یک که ماندن ایشان بدیده اگر زیان
 است و مردم شهر ضرر می شود مکرر باشد و الا مکرر نبود و البیعه عند اذن الجمعه و مکرر بیعت بعد از آن
 جهت بعد که بعد از مال می باشد و این همه بیای بطور اعمد مالک باطل اندک بیع من نیز یک مکرر بیعت بیع یک
 زیاده می کند و دشمن می شود و مکرر شدنش مثل یک اگر مکرر و بیای متاعی مکرر کرد و بر خریدن دیگری بیای
 زیاده کند مکرر و باید که لا یفرق بین صغیر و ذی رحم محرم صغیر و مکرر بیعت کرد و نشود زیان
 نا بالغ و ذی رحم محرم و بر این که هر دو سلمان باشند یا هر دو کافر و یا یکی مسلم و یکی کافر و نیز ذی رحم
 که صغیر بود یا یک غیر همچنین است در شرح و قبول می یوسف بیکر و بیعت تفریق و نیست و همچنین است قبول و رد
 برنج یا در بر و بیعت با یک است بخلاف الکدیرین و الذو حین بخلاف است اینست که بیعت
 با سکه تفریق میان نا بالغ و ذی رحم محرم و شود هر زن که جلی کردن برایشان جهت و مردان تفریق که
 مکرر باشد بیعتی فروختن چنانکه اگر یک جدا افتند و در زمین برابر است که صغیرین باشند یا کسیرین و بطور اعمد

باب الاقاله

بیان دریم که بیعت نیز بیعتی است **باب الاقاله** این باب در ذکر سبیل اقاله است و بیعت
 منخ بیعت است و منخ بعد تمام بود بنابراین باب اقاله بعد تمام بیع است و بیعتات و آورده و بیعت اقاله
 و تفریق است و در چهار کردن بیعتی است ابرایع اذان سب که نام شده است از خریدن و و اهاست
 سب است و ذواب یار و از زیر که غیر صله اند علیه سلم بر محلیه ابرایع ابرایع ابرایع ابرایع ابرایع
 کانی میگردید از معنی اقاله بهین ابرایع است و بیعتی است که بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است
 و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است
 ابرایع است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است و بیعتی است

در بیع عرض بعد من بود بعد بیا که یکی پس تسخیر گفته شود و اگر تسخیر نیز ممکن نباشد اقاله باطل کرد و تسخیر
 محمد اقاله تسخیر است و اگر تسخیر ممکن نباشد بیع بود و اگر تسخیر نیز ممکن نباشد باطل شود و چنانکه در بیع
 متاع بهر اقاله کرد و بعد بیا که متاع همچنین است و در شرح از نهاید و بیع فی حق ثالث و اقاله بیع
 در حق سومی یعنی دیگری یا سومی یا بیع و مشتری و وفایه گفتن بیع است که اگر بیع متاعی بود از وجهه
 بعد از اقاله و بهر اقاله بیع نماند زیرا که اقاله بمنزله بیع شد در حق و بهر بیع است که با بیع از مشتری و مشتری
 همچنین است از شرح طحاوی و در شرح و قایم است که فایده بیع در حق ثالث است اگر بیع سر باشد باقاله
 حق شفعه ثابت شود بر کسی شفعه و اگر کسی که بود استبرار لازم کرد و بر کسی خداوند تعالی که ثالث است این
 خداوند تعالی است و بقسم بمثل الثمن الاول در وقت اقاله بمثل ثمن اول و شرط اول که اول و شرط
 کردن یاده ثمن اول یا کم از آن بلا تعیب بی عیب یا ک شدن بیع تا اگر بیع معیوب و شرط اقل و با
 و شرط اخر و شرط کردن چنین دیگر مخالف چنین ثمن اول لغو زاید است و فایده و زیان نمیکند و اقاله
 صحیح است و بقول صاحبیه و شرط اکثر و شرط جنس آخر مخالف چنین ثمن اول بیع بود و در شرط اقل بقول
 بیع است فلزمه الثمن الاول پس لازم شود بیع را بهمان ثمن اول و هلاک الثمن لا یمنع الا قاله
 و هلاک شدن ثمن می کند اقاله را و هلاک المبیع یمنع و هلاک کردن بیع می کند اقاله را
 هلاک بعضه بقدره و هلاک شدن بیع می کند اقاله را و قدر هلاکی و در باقی روا باشد
المراجعة والتولية این باب در ذکر مسایل مراجعه و تولی است و هدی و آن تولی
 بیع ثمن سابق بیع است بهر اشیای اول و المرجعة به و زیاده و مراجع بیع است ثمن اول را
 از آن و چون اصل بیع صحیح نیست بنا بر آن کار گفت با المرجعة و التولية تقدیم مراجعه و چون مرجعه
 بمنزله مرکب است و این بمنزله منفرد زیرا که تولی بیع ثمن اول است مراجعه بنا بر آن است ثمن اول و منصرف مقدم باید بود
 با عقبار و وضع و احتمال بنا بر آن و تعریف تولی مقدم کرد از مراجعه و ثمن طحاوی که ثمن اول است
 و شرط مراجعه و تولی بودن ثمن اول است از شکایات تا اگر ثمن اول شک نیست مراجعه و تولی صحیح نباشد و ثمن اول
 و دانی و موقوفات و شکایات مدوله ان یضم الی ارس المال در وقت مراجع را اینکه ضم سازد یا
 ثمن یعنی با آنچه بادی خریدت لعمرة القصار و مدور بر کوب گازی و الصباغ و رنگه و الطول
 که بر طاعلم سازنده بر عمار و القتل و مدور و ناقص و محل الطعام و مدور و مدور و ثمن طعام و مدور و سوق

بمیوه شدن آن شیء با کنیز که بی عمل مولی و بوطی کردن کنیز اگر تنیه بود و بقول ابویوسف و بطور
 ز فروشافتن بسیار کردن بیع مزاجه بفروشد آنرا و بیان بالتعقیب و طی البکر و مزاجه کند بیع
 بیع مزاجه همان شیء یا کنیز که اگر کنیز که بگوید یعنی اگر شخصی بیع امیوه ساخت یعنی عیب باشد و بیع آن
 فصل شود و یا کنیز که بگوید و او را بوطی کرد اگر خواهد که او را بفروشد مزاجه بفروشد بعد بیان آن مال
 مزاجه تعقیب و بوطی تا نشود و لو مشتری بالف تنیه و اگر خرید کسی چیزی هزار درم و دین و بیاع
 بر بیع مایه و لم یبین و فروخت آن بیع را بفع مدم و بیان نکرد که هزار درم نشیوه خریدم
 و مشتری مطلع شد که با بیع این بیع هزار درم نشیوه گرفته بود خد المشتري مخیر باشد مشتری میان
 نگهداشتن بمیه یا و در باز دادن و ان التلق فعليه و اگر ضایع کرد مشتری آن بیع یعنی از عمل او
 ضایع شد پس از آن مطلع شد که با بیع این بیع هزار درم نشیوه خرید بود لزمه بالف و مایه لازم
 آن بیع مشتری کو را هزار و یکصد درم و همچنین است اگر بیع بخود تلق شد و بقول ابویوسف بهای
 آن بیع باز بدو و من از و بتاند و کذا القولیه و همچنین است قولیه تا اگر شخصی بمیه هزار درم خرید
 نشیوه و کسی هزار درم حال تو لیه کرد بی بیان پس مشتری مطلع شد مخیر است اگر خواهد نگاهدارد هزار درم
 و اگر خواهد باز بدو و اگر بیع اهلک کرد با بیع بی فعل او اهلک شد هزار درم به مشتری لازم گرد و بقول
 ابویوسف بهای او بدو و من خود باز تا مخیر است از کافی و من ولی رجلا استیاء و اگر کسی قولیه
 فروخت بدست هر چه چیز را بما قام علیه به آنچه بناد بر و یعنی بار اس مال و زیادتى که بر بیع خرچ
 ست از اجرت گازر و کرایه کش و طراز و لم یعلم بنشد یلام المشتري و ندانید با بیع مشتری
 بکم قام علیه که بچند بناد است بر و یعنی معلوم کرد که بر اس مال با خرچ گرفته ام بلکه گفت که اصل مال
 من اینست فسد فاسد شد بیع و لو علم فی المجلس خیر و اگر مشتری دهنست و همان مجلس بیع
 مخیر است و زگاهد شدن باز دادن به مشتری **فصل** در چونی غلص چیا کردن است
 کار فضل آورد و بجهت طلایع بر نیکی میایل این فصلی از مزاجه و قولیه بنیذند اگر چه از کتاب بیع اند
 صحیح بیع الغار قبل قبضه و دست فروختن و حق و پیش از قبض آن چنانکه کسی زمین زراعتی را بخرید
 و هنوز زمین نکرده است که بگوید می فروخت و الحمد و نذر انهم غلظم ابویوسف و بقول محمد و فروختن و نذر
 روا بود که بیع المنقول روا بود و فروختن منقول پیش از قبض آن به دست که طعناست و یا غیر آن

محرم الفضل و شاع بهما پس حرام شود زیادتی تکبیر و نسیه کردن یعنی مهلت کردن در گرفتن
 من به بودن هر دو یعنی اگر قدر جنس هر دو جمع شوند زیادتی در تقابل و مهلت در تأخیر حرام بود تا
 اگر در نیم بدو در هم با یمانه گندم بدو پانیه آن میفرودند و انبوه و حرام با و حرمت آن حق اندست
 پس با گندم اگر دو قاضی او هر چند زیاده ندهد برضا و رغبت او است همچنین است از محیط و درخت
 که ابرامو شتر نیست در زیاده زیرا که رد او بجهت حق شرع است و نیز در قنیه است که عاجز و مضطرب است
 فرض بر زیاده است اما در حق فرض نهاده حرمت بابتیت و این از کفایت و الشما و فقط
 با حد و حرام بود نسیه یکی از قدر و جنس و بیع دست بدست حلال بود و حلال بعد از
 و حلال بود فضل و شاع و زیاده و قدر و جنس و بیع المکیل و در دست فروختن بمعدنی کجا
 و الشبعین چنانکه گندم وجود التمر و الملح و خنیا و ناک و الخ و من کالتفدین و در دست فروختن
 و زنی چنانکه نقدین یعنی زر و نقره و ما لیس فی الرطل و آنچه نسبت کرده شود او را بگویم بانه در طل
 بکسر است اینم بود و آن آوندی باشد که باور و غن و غیره بپزد و مقدار وزن چهار گیرند بجهت متساوی
 متعلق ششایع یعنی و است بیع پیوسته و وزن کردنی بجنس خویش برابر است با فضلا نه زیادتی چنانکه
 کردیه و تو او بچو کند او است بیتی نو و کنه برابر است و یک صفت و اختیار التحین و اعتبار کرده شود
 معین کردن هر دو بدل تا اگر یک پانیه گندم نو یک پانیه کنه از آن بهایعت کردند زیرا که بولنا
 کرد و لا اله الا یض نه تقاضی بین بغیر تقاضی شرط بود و بدین فی خیر المصروف و در سوا
 بیع و اهرم و نایر و صم بیع الخفة بالحقین بفتح فایزتی گفتند چنانچه در صحاح است یعنی و
 فروختن گفتند از گندم بود یا از جو یا از زن بود و معلوم بود کف آن و این اشارت است که
 جوان از کمالات بقدر نصف کیل نرسد بیع آن رد او بود هر نوع که بیع کنند مگر با بر بود و بیع فضل
 و المتقاه بالحقین و در دست فروختن بایک سبب و سبب و البیضة بالبیضتین و
 سبب بکین صفت بد و بنضیه و المحوز بالحوذین و بیع یک جوز بد و جوز و التمر بالتمرین و بیع یک
 بد و بتر و درین همه خلاف شافعی است در حوائج که بطور اوده و است بیع اینهمه بفاضل و الفاسد بالقلین
 و بیع یک فاسد بد و فاسد بقبول بخیر و است بیع فاسد فاسد است که آنس اینهمه باشد
 نقدین مضروب که رایج باشند در تجارت یا غیا بهما بقیس فاسد فاسد و فاسد فاسد و فاسد فاسد

در مقابل قید یقین حیثان که گوشت که اگر یک یا بیش معین شود بیع در آن باشد و اللحم بالحيوان
 در دو استیج گوشت حیوان برابر است که از یک بیش بود یا بخلاف معین و ساقی باشد یا متفاوت
 و بقول محمد و ابو بصیر و انکه گوشت زیاد بود و از آن گوشت که در حیوان است و نیز بطور اخبار
 در شافعی همچنین است و الکلبین بالقطن بکبر کاف در اهل حلیه یعنی و ابو بصیر و جابره یا مبنی بر
 که باشد و الرطبة بالرطبة بالتمیز متماثل و در دو است بیع رطبه خراخته و تازه رطبه یا خراشی
 خشک برابر است و کلیل نزد امام عظیم و بقول ما عجزیه و مالک و احمد و شافعی و ابو بصیر و رطبه
 همچنین است در کاف و العنیه بالجنب و الذییب و در دو است بیع انگور با انگور و انگور خشک با
 و بقول باقی ائمه محمد و ابو بصیر و در دو است بیع با تفیق امام عظیم نزد ابو بصیر و انکه اگر غیر است و اللحم بالحيوان
 بعضیها بعضی در دو است بیع گوشت ای مختلف بعضی ایشان با بعضی متفاصلا با تفارقت
 کم و بیش است بدست نه بنه و بطور شافعی و نبود و نقد و نه شبه اگر متفاضل بود و این بقصر و التعم
 در دو است بیع شیر بقدر شیر غنم با تفاضل نه قدر نه مملت و بطور شافعی و ابو بصیر و در دو است بیع
 و نه مملت و خل الدمل بخل الحنپ و در دو است بیع سرخر و رادی بمر که انگور و دقل بفتح و
 و قاف غاصت بخراشی و و قضم الجبن بالکلیه و در دو است فروختن سرکه شکم یا در نه گوشت
 او باللحم یا گوشت و این حالت بیع سرکه و تخم با تفیق است و الحنظ بالبر و اللدقیق متفا
 و در دو است فروختن نان بوجوه گندم یا در دو تفارقت و نقصان در همه سایل و گوشت از لبن یا انجیر
 لا بیع اللبن بالذقیق او بالسویق حلال نیست فروختن گندم یا در دو تخان گندم برابر است که
 ساسی باشد یا متفاوت با تفیق الیه و الوتیتون بالزیت و صحیح نیست فروختن برنج با
 بروغن آن و بطور فر و در دو است بیع زیتون زیت اگر چه معلوم نشود قدر نیست که در زیتون است
 و المسمم بالشیخ و در دو است فروختن کنجد با روغن آن حتی بکون الشیخ و الزیت کثر مافی
 الزیتون و المسمم حتی تغلظت زیتون و مسمم یعنی و نه بیع زیتون و کنجد بر روغن آن
 نا ازنان که باشد و روغن زیاد از آن روغن که در زیتون کنجد است و یستقر من الحنظ و نا
 لا عددا و قریق کرد و شود و نان بوزن نه بعد و نزد ابو بصیر و فتوی بر همین است از حیث
 فلا فرق و نزد امام عظیم قریق و نان همچو بر و ان بود و بقول محمد و در دو است بطلق و زیاد

و شایع گفته اند این اختلاف ایشان اختلاف دلیل نیست بلکه اختلاف زمان است یا مکان و کما
 در بیان السید و مجید و نیست و میان کجاست و بنده ما و چون او اگر غیر یون بود اما اگر در یون
 باشد میان ایشان بوثابت گرد و اتفاق و بین المسلم و الحربی فقه و نیست و بوسیله اسلام
 حربی آنجا چون بمان در دار السلام و آید میان مسلم و میان او بود و بقول ابو یوسف بود و در
 حرب نیز بود و همچنین است نه باینکه منافعی لیکن میان مسلم و کفر هر جا بود بدانکه یون مشغول
 از حدود اهل فیه بجزایر پیغمبر صلی الله علیه و سلم الاصل فی فقه فلیس بخیرا و مینه عمد و انا بانید که
 ربو که نیست از اهل فیه پس بنام میان و در حدود دمه و نیز و نیست از پیغمبر صلعم که عدای اهل فیه
 نیست و من ایضا فلا عمد که و کسیکه ربو گیر عهدت مرا با او پس جانیه نیست و میان اگر فتن بود
 چنانچه سلمان و همچنین است در شرح و این حدیث را نشان است که امیر را باینکه میان اگر فتن بود
 دید و اگر حاکم جایز و از نه حاصی شوند و معذرتی نذر و نه قیامت و شرک یا این که در نه فتن و یا در نه
باب الحقوق این باب رسایل حقوق نیست اهلولا یخلف
 بیت بالا خانه مذراید بخیرین بیت و بیت آنرا گویند که سقف در و در مله و دار آنرا گویند که زیاده
 بود از بیت و منزل کم انداز و زیاده از بیت است و اقل از و بیت بود و بکل حق بذکر کردن و عقد
 بیع لفظ هر حق اما در کافیت که در عرفا علود هر عقد را آید خواه بیام بیت بفر و شد خواه
 منزل یا دار و بشیر و منزل و دار و علو بخیرین منزل که اکل حق مگر گفتن هر حق حق
 که آن حق آن منزل است او بمرافقه یا گفتن هر منافع آن و بکل قلیل و کثیر یا گفتن
 بر اندک و بیش هو فیه که آن کم و بیش را منزل است او منته یا از آن منزل است و دخل
 بشیر و دار و در آید علو بخیرین و اگر کانکف لا الظلة که اکل حق مانده مستخرج و سایر
 مگر گفتن هر حق که مراوست و لا بد علی الطریق و نه در آید راه در بیع من و خانه و السیل و
 الشرب و راه رفتن آب باران از سر در بیع خانه و حصه بیع بر زمین در بیع من که اینجا
 کل حق مگر گفتن مانند لفظ کل حق بخلاف الاجاره بخلاف اجاره که با او مگر فتن هر گاه
 بر آمدن در آمدن راه رفتن آب باران و حصه من آب بجوی بی ذکر در آید زیرا که اجاره بیعت
 واقع است و بیعت نبود الا بمجموع مذکور و بدانکه حق این باب است و فصل کتاب البیوع و کما

و شد اما کما نزلت متابعت کردست جامع صغیر را که در آن کتاب این باب هم درینجاست
الاستحقاق این باب در مسایل من است النبیة حجة مقعدة کو آخر
 است مقید در گزاردن یا نه شود و بیغیر او حاکم است مطلق تا اگر ثابت نشاید گویا آن ملکیت نیز که
 بوی او نیز لازم گردد و اگر شخصی قرار کرد ملکیت او بر سر آید گمیری ملکیت بچوب بر مقرر لازم نیاید
 نه اقرار بحسب عدیت بلکه بحسب لازم است که اصل اقرار بجا نرود و التناقص مبیح دعوی
 الملک و تناقض در دعوی منع میکند دعوی ملک اینجا که اگر خریدار شخصی بعد از قبض دعوی ملکیت
 مبیح کرد و گویا آن گزارد قبول کرده نشود دعوی او و گویا آن او نیز که پیش آمدن او بر شتر اول
 است که مبیح ملک مبیح است و پس از آن دعوی ملکیت آن مبیح بر آید و تناقض بود پس
 ملکیت از مبیح نباشد لا الحرثه و منع نکند دعوی حرثه اینجا که شخصی کنیز که خرید بعد قبض
 دعوی کرد که اس کنیز که عقیقه فلان است و کنیز که نیز دعوی حرثه کرد و مشتری گویا آن گزارد
 گویا آن او قبول کرده نشود و مشتری حرج کند ثمن بر بایع و الطلاق و التناقص
 نکند دعوی طلاق را و نسبت تا اگر زن با شوهر خلع کرد و بعد از آن دعوی طلاق مشابه کرد و گویا
 گزارد قبول کرده نشود دعوی او و اگر مرد و علقه فرخت که در ملک و زاد است و قبض کرد و او را
 مشتری و بعد از آن دعوی کرد که این بنده پسر است شبده شود قول او ثابت شود نسبت
 مبیحة و لذت فاستحققت بینه کنیز ملکیت با مادر حیوان تولد کرد و در قبض مشتری پس
 شد او را کسی گویا آن یعنی دعوی ملکیت او گرد ثابت کرد و گویا آن مدتها و لذات ثابت
 کند او را و او را یعنی شخصی که ثابت کرد ملکیت خود در آن مبیح گمیری او را به میراث ثابت کرد
 نیز گمیری و بیغیر او قاضی حکم کند علیحدگی بقتل کرد و آن اقرار با الرجل که اگر اقرار کرد بان مبیح
 بر آید و گمیری مقرر بهمان بنده را و او از تر ناشی است که این در صورتیست که سقره دعوی بچوب
 و لذت مقرر را باشد و آن حال حیدر اگر گفت بنده مشتری اشتراکی فانا عدا
 را بخر مرا که من بنده ام فاشتری پس خرید مشتری آن بنده فاذا هو حر پس نگاه آن
 آنرا و ظاهر شد چنانکه دعوی حرثه خود کرد و گویا آن گزارد آن کمال البایع حاصل پس
 باشد فرو شده حاضر یعنی در شهر بود و غایب غایب معروفة باز بنده غایب بجهان

که معلوم شود و فلاحتی علی العبد پس چیزی لازم نیاید بر بنده و لا رجع مشتری
 علی العبد و اگر فروخته تا ضرر نیست و غایت غایت منقطع جوع کند مشتری یعنی طلب کند
 خریده بنده مبلغ بهایی و از بنده نزد امام اعظم بقول اصحابیه جوع نکند اگر بنده وقت عقد
 هدی گفت که من بنده ام و نگفت که بخیر او یا گفت که بخیر و نگفت که من بنده ام بالاتفاق
 جوع نکند مشتری بر بنده همچنین تا از ترس ناشی از جامع صغیر و العبد علی المایع و بنده جوع کند
 بخلاف اگر هدی اگر شخصی فروخت بنده که مقرر برقی و امر برین داشتن خود گرفته است بر این
 بنده و حکومت خود نمود و اثبات شهو که در متن بر بنده و جوع نکند بمبلغ زمین اگر چه آن
 غایت غایت منقطع باشد و من ادعی حقایق دار و اگر کسی عوی کرد یعنی از بنده ای بفرموده
 حلی مایه پس صلح کرده و بدین مثلاً فاستحقی بیهنایا پس استحقاق گرفت بعضی آن را
 شخصی لم یج بیتی جوع نکند صاحب را بر آن شخص که به حکومتی مجبور ازین دار بدهد مباد
 صلح کرده و لو ادعی کلها راجع بحدوده و اگر عوی کرد شخصی تمام سر را با صلح بدهد
 کردند و دیگری استحقاق بعضی دارند و جوع نکند صاحب را بر آن شخص که استحقاق پیدا کرده است
 مثلاً استحقاق ربع دار کرده و بقیه بخرم از او باز گیر و قسم علی بنی و من باع ملک شیء
 و اگر کسی فروخت ملک بگیرد و بخرند آن غیر را بصرف وی لئلا ملک ان یفسخه حق است مرا
 را اینکه فسخ کند آن بیع را و بپذیرد یا جایز دارد آنرا ان یفسخه حق است مرا
 و له و به لو کان عرضاً اگر سناست این پنج کس با بیع فسخ و مشتری و بیع مالک من
 اگر من عرض باشد و بطور شافعی را بصرف و فسخ باطل است و موقوف نیست بر اجازه
 مالک و صلح حقوق مشتری ببعی من قاصد در وقت آنرا کردن یکبار خرید است مملوکی
 غصب کند با اجازه ببعی بر او داشتن مالک بجمع غاصب چنانکه شخصی بنده کسی کشیده گرفت
 و فروخت و مشتری آنرا از او کرد اگر مالک آن بیع را بدو دارد متن صحیح بود و اگر مالک بیع غاصب
 را نداند و حقوق مشتری را بدو بقبول مجوز و در فرم حقوق او را باشد با اجازه مالک نیز که بعه
 نیز مشتری از غاصب بخیر و با بیع مشتری از غاصب اگر چه مالک بیع غاصب را ندانسته باشد
 و لو قطع ید عند مشتری فایده ندارد اگر بپایه دست بنده پیش مشتری بر جایز است

مالک بیع خاصیت فارشه المشتري پس از آن دست آن بنده و مستر می است و بصدق بیا
 را در علی نصف الثمن و صدقه و در مستری از مبلغ در آن آنچه زیاد شود از نیم بهایی بنده مثلا خریدن بجا
 درم و در روز قطع و بک آن شتا و بود و در آن او چهل درم گرفت و نصف بجا خریدن با و بک
 بنجدرم بود و باز نه درم از نصف زیاد شد آنرا بفقر او دهد و لو باع عبد غیره لغیر امره و اگر فروخت
 مرده بنده دیگری بی حیضت و بعد من المشتري علی اقرار البایع پس گواه آورد و مستری بر اقرار
 با بیع بنده او رب العبد یا بر اقرار صاحب بنده انه لم یامر که آن مالک امر نکرد و بیعت با بیع را
 مالک بیع و حق بنده و اگر از نزد البایع و خواست خریده باز گردانند بیع لم یقبل قبول کرده
 گواهی آن مستری بر اقرار با بیع یا اقرار مالک حاصل اگر مثلا غصنی غلام مرده بی حیضت او فروخت و
 بعد تمام بیع مستر بخواید که غلام باز بدید باین نیت و خود مرده بر با بیع که غلام دیگری بی حیضت او فروخت
 است و یا می گوید که مالک اقرار کرده است که من با بیع و رضای او ایام بیع این غلام و با بیع با مالک
 منکر است تا با بیع میگوید که با مر مالک و ختم ام با مالک میگوید که من بیع را حیضت کرده ام و مستری برین
 گواهی آن یکیز اند قبول کرده نشود گواهی آن او ندید که پیش آمدن مستری بر بیع او درست بر حیضت
 مالک بیع و بانه دعوی عدم حیضت ناقض است در دعوی و تناقض دعوی باطل شود و گواهی
 بعد از حیضت و خود سمع اند و ان اقرار البایع بذلک عند القاضی و اگر اقرار کرد با بیع
 باینکه مالک او را امر کرده است بیع بنده مرده قاضی ابطال البیع باطل شد بیع متعوان طلب
 المشتري ذلک اگر طلب که مستری ابطالان بیع او این چهار است بسوی تناقض در دعوی که مستر
 اول بود و تناقض از آنکه در حیضت یعنی تناقض اقرار با بیع حیضت بیع است که در ضمن اقدام
 مستری بر بیع محل است منع نمیکند صحیح اقرار بیک در صورت اقرار متهم نیست و در صورت
 دعوی محل حیضت و من باع دار غیره و ادخلها المشتري فی بیایه کیک فروخت خانه
 دیگری ابله او در آورد و مستری را در عمارت خود و لم یصلح البایع منها من فسد با بیع بجا
 آن دار مالک او بطور محدود و فروش امنی و بقبول او بخریف ضمانت کرد و با بیع و صورت این
 مسئله است که شخصی زمین بسکنی دیگری فروخت و مستری آنرا قبضه کرد و بعد از آن اقرار کرد
 با بیع بصلح آن را و مستر قبول و از شنید و کند که بیع را همچنین است از فخر اسلام با بیع

صغیر در شرح **باب المسلم** این باب در ذکر سبایل سلم است و سلم در لغت نام
 چیزی است که احد البکرین در آن بیج موی بود و برابری است که شش بود یا شش و شش را سبیل است که در
 شش موی بود و در شش حال ما امكن ضبط صفت و معرفة قدره صلح المسلم فیہ چیزیکه توان
 فهمید آن چیز و توان شناخت مقدار او و سبیل سلم در وی و هالا فلا و چیزیکه نتوان
 ادراک کرد و وصف و نتوان شناخت مقدار او پس سلم در وی و انباشد و این استخوان است و
 قیاس آنست که سلم هرگز در او نبوده چنانکه در نهایت فصیح فی الکیل فارغیست یعنی چون چنین است
 و است سلم در پیوسته و المودون الثمن و در وی که در زیر بیج در آید یعنی بیج میگردد و استخوان
 از او است و در نهایت که اندکی است لیکن بیج نشوند و الحدی المتقارب و در شش و فی کف و سبیل
 ایشان یکی دیگر اندک باشد کالجزء و البیض چنانچه نوز و تخم مرغ پس چیزی که تفاوت میان آن
 بسیار بود چنانچه خرزبه و انار و نهاده اند که در سلم و انباشد و الفلس و چنانکه در فلس و سبیل
 و بقول محمد سلم در فلس و انار و البیض و کالجزء کسیر لام یا تشدید در اول و بعد اول در ثانی یعنی
 یعنی شش خام و نجبه و این قیاس است که آن سبیل معلوم اگر نامیده شده باشد قابل سنجش
 تا اگر قابل سنجش نبود سلم را بنمود و چون در سلم چنانکه بالا گذشت هر گاه ضبط صفت قدر
 شرطت پس تواند که اگر این معین و متعارف است در شری یا در موهنی احتیاج ذکر بعضی قایم بود
 و الذمعی در است سلم در پیوسته بجز کالتوب چنانکه جامه آن بین الذرع اگر سبیل کرد
 سلم در گز یا معنی مقدار طول و بقیاس رز و الصفة و صفت جامه چنانکه جامه یا یصدی و
 و الصفة و بر چه غلیظ یا تنگ الصفة و هر گاه دیگر چنانکه یافته فلان و قیاس آنست که
 سلم در جامه و انباشد چنانکه در نهایت است کالفی الحیوان و نسبت سلم در حیوان نیز ذاب و
 احمد و شافعی و مالک سلم در حیوان است چنانچه در مختلف است و اطراف و در اطراف
 نزد و است و الحیوان و در وی استهای حیوان بقول مالک علما متعلق است بهر صورت
 از حیوان اطراف و الخطیب حرما و و بود سلم در نیم اند و وی استواره با و الطیة
 است که کیا سبیل است جز را جز بصیم جمیم و تقدیم را می مصلح بر جمیع فضیلتی آنچه
 بر او مشتمل شود و الحیوان و نسبت سلم در جواب از عقیق و یا قوت مذموم و مروری و غلظها

و الحشر و در هر دو با بقیع خاوری تنگه و المنقطع عن ایدی الناس در رویت سلم و غیره که
 منقطع بود از دست مردم برابرست که وقت عقد منقطع بود و یا وقت طول اجل یا بجز آن که
 و بطور آنکه شایع گردا دل عقد و آخر وقت تمام شدن عهده میبودست و اما بجز منقطع سلم در
 رویت ما اگر موجود بود وقت عقد و منقطع وقت طول اتفاق بود و اما بجز منقطع سلم در
 رویت سلم در ای ناز به برابرست که عقد بعد بود و یا بجز آن که طلاق بعد یا خود و بعد از بیعت
 که سلم رویت در ای خود به پانده وزن در راهی طلاق در رویت و این در حدیث صحیح در
 لومالحا در رویت سلم در ای اگر نکلی باشد بوزن و اللهم و رویت سلم در گوشت و بقرال بیوسف
 محمد رویت در یکسال از ذراع و رویت سلم به پانده اگر لم یلزم قدرا که یافته شود مقدار او بر
 قدره او متفرقه معینة و رویت سلم در گندم در بی معین یا خیر یا دشت معین و متوسطه میان الحشر
 و شرط سلم میان جنس سلم قیامت چنانکه خود و عدس گندم و جو و التوج و بیان نوع آنچنانکه چرخ
 لادری یا سبیل و الصفة و بیان صفت چنانکه فزاکنه و المقدار و بیان مقدار شلاد و سن یا
 بیست من یا اندان و الاجل و بیان مدت و مهلت و بطور شایع فتن اجل شرط نیست یا در
 نیز در سنت و اقله شهر و اندک مقدار اجل که است و این محبت و بر وجهی شده و نیز بقرال
 نهاده و نیز در همچنین است و کافی و قدره اس المال فی المکیل و بیان اصل مال و آنچه میبود
 و الموزن و المعداد یا در نیت یا عدس یا ازان عدد دیکه اهادا و شفاعت باشد یعنی از
 یکی از کبیل یا یزیدون یا ممد و بده قدره اس مال بیان کردن شرط باشد و بقرال بیوسف محمد
 بعد تعیین یا بشاره متاخرن قدره اس مال شرط نیست چنانکه در شایع که متعلق میشود عقد مقدار
 بلکه عند تعیین او متعلق میشود در اینجا بعد تعیین یا بشاره بیان قدرا و شرط نیست و مکان
 قیامه اجل من الاستیاء و شرط است بیان بجای ادا کردن و چیزی که در آن چیزی را که نیت
 از چیزی های دیگر و بقرال محمد بیان مکان ایضا شرط نیست لیکن اگر کنند رویت و اگر شرط کنند
 بجای عده ادا کند و صلا اجل له یوفیه حیث یشاء و چیزی که از ادا نیست اما که نیت
 بر جای که خواند پس حاکم بشرط بیان کردن بجای قیامت بلکه با اتفاق هر جا که دانند که
 و قیصر راس المال و الاقترانی و شرط است قیصر کردن اصل مال شایع از جمله شلاد و

۳۵۵

از یکدیگر نیز با برستی که اس مال ازان چیز باشد که متعین نشود بنیای عروص یا متعین نشود
چنانچه تقدیر و بطور مالک قبض اس المال که در ذری و در و در دست و هرگاه که شرط شد قبض اس المال
پیش از بردارون یا قدرین از دیگرین فان سلم ما یقی حد هم فی کرمایة دنیا علیہ وانیفاد
مس اگر سلم کرد شخصی و صددم را در کردیم و اگر شقت خیریت و هر فقیر شقت کیل است و هر کس بکنیم
صلاحت دین بر سلم کننده صددم نقد فاسلم فی الدین باطل پس سلم درین باطل بود و در
نقد روایا شد نزد ما و بطور زر سلم و تمام نقد و نسیم باطل بود و دنیا جلیه قید کرد تا اگر صددم نقد
داد و صددم دین بر جایی کرد سلم و در خروج بود و همچنین است در کانی و لا یصح المصروف فی راس
المال و المسلم فیه و در نیت تصرف در اس مال سلم و آنچه در سلم کرده اند قبل القبض مثل
از قبض اس مال و المسلم فیه بشركة او تولیة مطلق است بتصرف یعنی در نیت تصرف پیش از
قبض بشریک کردن کسی را در و وسیع تولیة کردن چنانکه شخصی را گوید که ده هزارا گندم بصددم
خریدم یا بیج سلم تو بخار و در مین به شریک بصف گندم باش یا گوید صددم مین ده و آن گندم
بموقوفه ختم بتولیة و فایده قید بشریک او تولیة است که اگر تصرف در اس مال بخواه گندم یا کفاله یا
ارتیان و ابا شد همچنین است در شمولی فان تقایلا المسلم پس اگر اقاله کرد در اس مال و سلم الیه
رب سلم لم یقتض من المسلم الیه نحوه و سلم الیه بر اس المال بشیا باصل مال چیزی پیش از قبض و بطور
زفر و شافعی جایز است که بخرد بان مال چیزی و این قیاس است مثلا شخصی سلم کرد در گندم و قبض
کرد مسلم الیه اس مال را و بعد ازان اقاله کرد در و رب مال میخواهد که از سلم الیه پیش از قبض اس مال
بان مال چیزی بخرد این تصرف در نیت استحسانا و این اختلاف صورت صحت مسلم است اگر حقه
سلم فاسد است رب سلم را و ابا شد تصرف در اس مال پیش از قبض باقیان میان ما و زفر و
شافعی و لو اشتری المسلم الیه و اگر خرید مسلم الیه کری و امر رب المسلم بقبضه قضاء علم
و امر کرد رب مال بقبض کری که قبل گرفته است از شخصی و صورتش است که شخصی صددم بگندم
بصیت در سلم کرد یا عمر و و بیع و جاراه و عمر اند را هم قبض کرد همان بان چون جاراه بیع
عمر صددم بگندم از حال خریدید که بر لبی آن شخص مد و همان شخص فرمود که گندم از حال قبض
گندم در آخر حق خود دوی حق قبض کرد و ایتو یعنی مسلم فیه و انشد و اگر عمر صددم بگندم

از خاله قرص گرفته است و پیش از قبض آن شش امر کرده و حق خود از عمر و قبض کند این قبض
 صحیح باشد زیرا که در صورت بیع و صفتقه اندیش طریقی پس هر صفتقه را کیل حد یا باده آن حاصل
 نشد و در صورت عرض کی صفتقه و بخت آن یک کیل پس باقی آن حاصل شد پس قبض تمام بود
 و صحیح لو قرضا او امره نقضه له بم لفتقه با امر که مسلم الیه در صورت سابق بقبض کردن
 کسی که خرید است بر مسلم الیه بعد از آن بر آتش و با بود ففعل پس بئال نهجانی که در صورت
 او شخصی مسلم کرد و بعد از قبض باس مال و تمام شدن اجل مسلم الیه کری خرید پس او را حق مسلم
 و پیش از قبض آن که بئال را گفت که کیل مرغ و برای من که که خریدم قبض کن از بئال نهجانی
 قبض کنی بگو کالت من یا تو پائی و قبض پس خود در حق خود و بئال نهجانی کرد و در مرتبه اول
 را با بود درین صورت ادای حق و نهض او صحیح باشد و لو امره و اگر در کس مسلم کرد و در مرتبه
 اهل امر که مسلم الیه است مسلم شد او و مسلم که بئال نهجانی بئال نهجانی ففعل اینک بئال نهجانی
 مسلم فیہ او مسلم انیه و از بئال نهجانی از نهض و لو قایب و حال آنکه رب مسلم غایب است لم یکن
 قبضا و نهضت قبض خود و اگر ملاک شود بلکه رب مال نبود پس هر رب مسلم است که دوم بار بگوید
 اگر خواهد که قبض کند و از شمس الیه مشتری است که آخر نزد من است که بئال نهجانی قبض شود و نهضت
 اما اگر بئال حاضر بود با اتفاق قاضی که بخلاف المذبح یعنی اگر شخصی دعوی خرید و امر کرد و بئال
 که بگوید که سواد مشتری ندانند و بئال نهجانی کرد و مشتری غایب و نهضت ادای حق بود و از
 باج و قبض بود از مشتری بخیر است و نواید لو مسلم است فی کونیه اگر مسلم که شخصی که که
 و اگر بئال نهجانی دامن مال کثیر ساخت و قبضه الاسلامه پس قبض کرد و کثیر ففعل
 پس قاله که در رب مسلم و مسلم الیه قضا است پس مرد کثیر و در رب مسلم الیه بعد از اقاله او است
 قبل الاقاله یا بعد کثیر پیش از اقاله ففعل باقی ماند آن اقاله در صورت اول و صحیح بود
 در صورت ثانی و علیه قیمت و مسلم الیه است قیمت کثیر که در قبض رسد و در صورت ثانی
 مشاءها و کس مسلم است در صورت ثانی کثیر بالف بزار در مشکا که شخصی بگوید
 دوم و بعد قبض اقاله کرد و کثیر و رب مشتری بر داقال باطل شود و اگر بعد از اقاله
 اگر و نیز اقاله باطل بود و نهضت است از کالی و القول المدعی الرجایة و التکلیف و التکلیف

و اسلام الیه اختلاف کردند در شرط کننده یا جهات تا اگر یکی گوید شرط کننده کرده ام یا شرط مصلحت و دیگری
گوید که هیچ شرط نگذاختم قول بر معنی راوده و مصلحت نیست نزد امام عظیم و بقول صاحب قبول
قول مسلم البیت کالاتافی الوصف الاجل نه قول منکر صفت یعنی منکر راوده و تا میل و این
تقریب است بخیر یک ضمنا معلوم شده بود بحسب تا کید نفی قول صاحبیه و صرح المسلم و الاستصحاب
در و است مسلم کردن و کار فرمون فی معنی خفت در اندام و نه و شست فحقیم و شست و کوزه
از انجیز با که انجیز را در استعمال مردم است و بطور فرو شانه فی جائز نیست و این قیاس است و آن استخوانا
سبب استعمال مردم و له الحیا اذا را ده و کار فرماید اخفیا است هرگاه که بنیدان چهره را وقت
بیعه قبل از بیاه و در و است مرکب کننده که بفروشد انجیز را پیش از دیدن کار فرما رجوع کافر
نماید بنیدید تا و کار را حق فروختن نماید و موجب مسلم و متصل است که مصلحت یکماه یا بیشتر بود و مسلم
کرد پس بعضی را سال پیش از اقرار و شرط طامی نگیرد و مسلم اند ثابت گردند بعد تمام انجیز خیار را

باب المتفرقات این باب ذکر مسایل متفرقه است صحیح بیع الکلی و المصلح
و السباع و در و است بیع سرکه یوز و دیگر درنده ماه بهایم که آموخته باشند یا غیر آموخته و بعضی قمار را
گفته اند که مراد از سباع قابل تعلیم اند و الطیور و فروختن پرندگان الف گفته اند یا نه و الذی
کا مسلم فی بیع جنس الخمر و الخنزیر و ذمی همچو مسلمان است در فروختن همه چیز را سوخته و خمر و خمر که مسلمان
بیع این فروخته نیست و ذمی و است و لو قال و اگر گفت کی فرو گیرد یا بیع عبد و فصل زید و الب
بفروش بنده خود را بدست زید هزار درم مثلا علی الضمان لك مائة سوي الا الف بنیکه
صانم من ابجد درم مثلا سو آن الف فباع پس فروخت آن بنده خود را بدست زید هزار درم
درم صحیح بالذی بطل الضمان و اما شصت هزار درم و باطل شد ضمانت مندم و در ضمانت
چیزی لازم آید و آن نراد من الثمن و اگر زیادتی کرد ضمانت بر آن عبارت است از اقرار لفظ من الثمن
یعنی گفت مردی که بفروش بنده خود بدست زید هزار درم بر بنیکه من صانم بصدم سو آن نراد و اگر
فالا لف علی زید و المائة علی الضمان پس نراد درم بر زید بود و صد درم بر ضمانت بخود فرو
شانی آن صد درم ضمانت نبود و ضمانت اول نبود و طی زوج الشتراة قبض و صحیح کردن
شود هرگز که اگر خریدار بدست قبض و بیعی هر دو کی خریدار قبض او را بر روی بیع و داد و خرد

و علی کرد و علی در قبض بود بر مشتری الا بعد از آنکه کمالی و اولی مشتری آن گیرند را یعنی بر و کمالی
و این پیش از قبض مشتری گیرند از قبض نبود بر مشتری و من مشتری بعد از انقباض و گیر
خرید بنده پس خایسته مشتری پیش از قبض بنده مادام که من بایع پیش قاضی نیست خبر من
البايع علی بعيه پس گوید که زانید بایع پیش قاضی بیع آن بنده بپشت آن غایب غیبه معرو
و طبیعت مشتری معلوم است لم مع لکین البایع فروخته شود بنده بر کاین بایع یعنی حکم کند قاضی
بفر و حق آن بنده بر ادا می بین بایع و الا بایع لکینیه اگر غایت مشتری معلوم نبود فروخته شود بنده بر
دین بایع یعنی قاضی آن بنده را بفر و شد و اذن او دین بایع را کند پس اگر بهای انانی زیاده بود از او
نیاد فی قاضی نگذارد و مشتری حاضر شود و بدو را بر کم بود باقی بایع از مشتری طلب کند بعد حضور او
خایسته محل مشتری دین و اگر خایسته یکی از مشتری که بمشاکت بنده کسی خریده اند و هنوز قبض
و ادا شدن کرده و لکن حاضر دفع کل التمن پس بر مشتری حاضر است که بدو تمام بهای بنده و قصه
و قصه و قبض کردن آن بنده و نگذاشتن او بعد از حاضر شدن طلب کند و آن شرکای و م که غایب
شده بود حتی نقیض شرکای تا بدو نصف من حصه شرکای و نیزه امام عظم و محمد بقول ابو
چون شرکای حاضر بهای تمام او اگر در رجوع نکند بجهت و چرا که در ادا حصه شرکای بیع است و نیزه
ست و در حصه و پس حصه را قبض نمی کنند همچنین است در کانی و من بایع امة بالف مشقال
و ضنة فضا انصقان و یکید و وقت گیرند بزار مشقال و نفقه یعنی گفت فروخته ام این
بزار و نفقه پس آن مشقال نه و نفقه نیامد و بوزان قضی دقیقاً و اگر شخصی بگوید و بی او
داد اگر در دین در بهای که چهر عین حید عوض درهای سره و هو لا علم دقا قبض نمیدانست
که این کو چهر اند و تلف کرد آن را بهم فضا قصدا پس آن دادن کو چهر او دین شد اگر
اگر قبض نیوفت اتمف بگوید بپشت و پیش او باقی اند و کند بر سر و سر و طلب کند و بقول ابو
بعد از تلف نیز سره اند و بگوید کو چهر او باز و بوزان اقرب طایفه اگر بجز او بنده او من
یا بیضیه او و نکش ظنی یا جا ساخت او و هو پس آن بچه یا بیضیه یا آهو ملک مالک است و من
امن ملک بلکه ملک کسی شود که او را قبض کند و این در صورتی که عینا نگرفته باشند حبس نیز
نیز خود را برای شکار را اگر زمین برای شکار را ملاقات است در صورتی که ملک این ملک

و ایود و عا لا یطیل بالتیطر القاسد القرص و چیزیکه باطل نشود بشرط فاسد یکی قرص
 چنانکه قرصی را شخصی ابریکه نویسد بر دست یا بر یک خود بشود دیگر نادانندین او طایفه دیگر
 بشعید نیست چنانکه زنی مهرشید بشود بشرط آنکه زن اطلاق نگردد و چه صحیح باشد بشود هر او را اندک
 از آن باز در صد صحیح بود و بشرط باطل الحاکم و دیگر نکاح است چنانکه زنی نکاح و انقضای
 را بشرط آنکه نکاح آن زن از مهر و مهر نکاح صحیح است بشرط وفا کندانه و الطلاق و دیگر طلاق
 چنانکه زن اگر بفرقه اطلاق بشرط آنکه بعد از عدت بشود و دیگر نکند طلاق واقع نشود و آن زن
 بر بشرط مستقیم بود و ایاله الحاکم چنانکه زن خلع کند بشرط آنکه ولد صغیر بر آن زن باشد خلع تمام
 و بشرط لازم نیاید و القتی مثلانیده خود را گفت ترا آزاد کردم بشرط آنکه از اولاد یکی باز
 تمام عشق تمام شود و چیز لازم نیاید و الوصیت در سن چنانکه چیزی را در وقت بشرط آنکه اگر
 صنایع شود چیز صنایع بود بی جمله او از سن و او بود و بشرط فاسد و الاصل و وصیت کردن
 چنانکه هر که را گفت اگر قوی من باشی بعد من ترا صدقم اجر کردم بشرط باطل بود و صدقم
 وصیت کرد و الوصیه و دیگر وصیت چنانکه وصیت کرد و مثلث مال بام و لدا که بعد از وصیت
 کند و وصیت ثابت کرد و بشرط باطل و الشریکه چنانکه مال یکی او و بشریک همان مال
 و ال غیری بیشتر و شر کرد و اندک نفع و هر یک با مسامحه شریک است صحیح بود و بشرط باطل و القضاء
 و معنای قاضی چنانکه با و شاه شخصی گفت تو قاضی فلان شهری چون فلان بیا و ایاله
 و حکومتانند قضاء و الکفاله و صانیت است شخصی ربع خرید و دیگر گفت اگر کسی حق این است
 بر من منم فالت و شر او و صحیح بود و درین هر دو صورت و الحاکم چنانکه حواله شخصی برین کرد و
 دیگر و درین حواله قبول کرد بشرط آنکه دین او صدقم و دیگر و درین هر دو صورت و ایاله
 بشرط وفا کندانه و الوکاله چنانکه گفت اگر او دوند تو وکیل من باشی در فلان کار وکیل شود و
 الاقاله بنده که شخص بنده خریدن یک بصدقم و تقاضی من کردند بعد از ان اقاله کرد و بنده را خیرش
 کیسای اقاله صحیح بود و تاخیر و الکفاله و کتابت اخفین چنانکه شخصی منده خود را بکاتب ساخت
 بشرط آنکه از سولی نیز آن کتابت صحیح بود و بشرط باطل و اذن العید و اجازت دادن بنده را و
 مثلا اجازت داد بنده را باطل است که گفت که اجازت کردم باین بنده بجهت شواری بشود

کلی البت چنانچه حقوق که نسبت به ایشان دارد سه است بالیقین بود هزار درم و نقد هم از آن
 و بدست گرفت از بنای هر دو الفا هزار درم و نقد و غن الطوق بین آن هزار درم و سبک طوق بود
 بمهر است که هزار درم هم داد و باشد با وقت دادن گفته باشد که بگیرد و بهای بی برود و همچنین است و نیز
 و قایم دان اشتراک بالیقین و اگر خرید کسی آن کنیز که اگر در گردن او طوق هزار درم است و بهای
 نیز هزار درم بدو هزار درم نقد و الفا الفه نیز هزار درم است و نیز از درم شیهه فالفه فالفه فالفه
 بین آن هزار درم که گفته است بهای طوق بود برابر است که به هم بود اما گفته یا صحیح در بیجا هر دو مثل است
 و ان باع نسفا علی و اگر کسی درخت تمشیر که زیور و اند حلیه حسین زیور و اند از بیجا و درم
 بمایه بصددم و نقد حسین و خود حسنها و بدست گرفت پنجاه درم بین آن پنجاه و شصت نیست
 و ان لم یسین یقتل است نیز صورت از کنیز و تمشیر یعنی اگر چه بیان نموده باشد که این پنجاه یا هزار
 حصه بدست او قال من متخایا گفته باشد که بهای بگیرد و بهای هر دو و اما اگر گوید که این نقد بیانی که
 و شمشیر است و نصیحت بهای متعین گردد و بیع علیه باطل شود و لو افتد قابلا فیض و اگر بهای باشد بیع
 و شمشیری بی قبض شدن یور صحیح و او بدو بیع فی الامه و السیف در کنیز و شمشیر و فقهان در یور
 و این بیع و نصیحت که من درم باشد و نیز از فقره یا طلا و این بیع بهای بیاد و از بنای یور باشد اگر
 فقره یور و بیع شدن بر بیجا باشد یا کمتر یا هیچ معلوم نشود و نصیحت بیع و ان باشد همچنین است
 شرح و قایم این صحبت بیع و شمشیر نیز بدو یور آن مخلص بلا ضرر اگر چه شود حلیه بیس فی بیان
 نقصان و الا بطلا و اگر چه باشد یور و نیز بیان باطل شود هر دو و لو باع اناء فضا و اگر در
 کسی آوند فقره و قبض بعضی متنه و قبض کرد بهای آن آوند و افتد و حلا باشد صلح فیما قبض
 و او بدو بیع در قدر که قبض کرده است مثلا آوند هزار درم بدو و نصیحت درم قبض کرد بیع در درون
 درم و او باشد در بیجا آوند بیع باطل و الا باع مشترک بدو حصه و آوند مشترک باشد بیان با بیع مشترک
 طان استحقاق بعضی الا باع و اگر احتیاق کرده باشد بعضی آن و اند از مشتری ما بقی حصه بگیرد
 آنچه باقی ماند بجهت آن با بیع آورده یا باز و بدو یعنی اختیار خواه بجهت آوند بجهت بیای آن یا بجهت
 حصه خود باز کرده و لو باع قطعه فقره و اگر فروخت پاره فقره را یعنی غیر ضروری غیر معمول استحقاق
 بعضی را پس که سخن بعضی آن شده اند ما بقی بقسطه یا حیار بگیرد و با آن بی اختیار بجهت بیع

که بر این وزن و الاستقرار و در فرض گرفتن نامر بود قرص که وزن و فی الصر و کفای البصر
 و در صورتی که در فرض نیاید و بویژه الما بعد بیع چندین غیر متباعد و ولو مشتری به و اگر در
 کسی بر هر یک که در فرض نیاید و بعد و فلو من نافقه شتیا یا خرید فلوها که بیع انچه چیزی بود که بطل
 البیع و کاسد یا بعد آن بها یا آن فلوها باطل باشد بیع باز گردد و بیع اگر موجود باشد و بهای آن
 و بقول امیر صفائی آن لازم گردد که در فرض باشد و بقول محمد بهای لازم گردد و بیع از آن روز
 که بوی متعلق میگردد و صحیح البیع بالفلوس المناقذه و صحیح بیع فلو من بایع و ان لم یعین و اگر
 معین نگردد و الا کاسد و لا فلو من بیع بیع روان باشد چنانچه اگر فلو من غیر معین خرید روان باشد و لو
 اعطی صید افیاد برهما و اگر کسی میسر را و او و قال اعطی بضمه درهم فلوها و گفت مر فدا
 به و ما به نصف فلو من نصف و نصفی و او بخورد که بودن نیم درهم باشد به الا حیه که یک
 کم از وزن نیم درهم صحیح روان باشد این بیع **باب الکفالة**
 این باب در کتب سابقین کفاله است حتی آن کفاله در لغت معنی ضمانت و شرعا بمنزلة الی حمة بقره
 ضمانت فی غیض فی سبیل و در لغت عهدت و شرعا محل عهد که در و ذیاق بیان خداوند گشته
 است یعنی نفس و ذات اتعاده است مطالبه نیز ضمانت معنی کفاله است یعنی نفس ضمانت با غیر
 دیون است و در مطالبه تا مطالبه که حاصل می یون بود و ضمانت نیز باشد و اصل بر گردن اصل کمال
 خود بود و بطور شافعی هر یوین من ذممت بدو وین اگر یویم پس بدوین کردند و بطور آنکه اگر اصل است
 وین و تضمین بالمقن و در آن کفاله ذمات و ملک تعدلات و اگر چه مستند بود و آنکه مثلاً کفالت
 بنفس گفت از زید و باز از زید که ضمانتی دیگر گرفت پس صاحب حق از هر یک از او خواهد مطالبه کند و آن
 جمیع ایشان تواند که مطالبه نماید بکلیت حقه و تقسیه میگفتن آنکه من ضمانت کردم بنفس او و بجز
 من بلفظی که بیان کرده شود و آن نقطه از بدین چنانکه روح او یا بچشم او یا رقبه یا بر گردن و بجز
 و بجزی تفرق چنانکه گوید من ضمانت کردم بنفس او و بضمیمه او یا بیک مسکن شد و او
 و علی و بر شیت دلی و سبک نیست بضمیمه یا بر سر و کلاه و اما زعمیم به و من ضمانت کردم و قیل
 بر گردن او قیل بضمیمه او قیل است لا اما ضمانت بمقرضه نه بکفالت که ضمانت من ضمانت و ضمانت شرط
 لتسکینه فی ذمته پس اگر بر سر یک ضمانت می یون چنانچه بقول بعضی طالبان و در بعضی

[illegible]

لا اطلب بطل شود کفاله برون کفول بلکه وایمان را حق طلب باشد و بری بدفعه الیه و
 بشار شود و خیل از کفالت بپوشد کفول عنه بصاحب حق و این ثم ثقیل اذا دفعته الیه فانما
 اگر چه گفته باشد و عقد کفاله که هرگاه بپوشد بپوشد از کفاله و تسلیم المطلوب لنفسه و بشار
 ضامن از کفاله بپوشد کفول عنه نفس خود را بصاحب حق من کفاله از ضمانت بی حضور کفیل
 لیکن اگر بطلد نمی که سپردن نفس خود را از جانب کفیل در ضمانت کفیل از کفاله بپوشد و تسلیم و کفیل
 الکفیل در سوله و برادر ضامن ضمانت بپوشد کفیل او در سوله و نفس مطلوب را بطالب و بشار
 نیز شرط نیست قبول طالب بلکه تخلف بیان طالب و مطلوب نیست بی خلاص ضامن از ضمانت
 لیکن اگر شخص اینجه که کفیل در سوله و نیست بلکه از خود بطالب و یا طالب سپرد و گفت که از جانب
 کفیل به سپارم اگر طالبی که قبول کرد در ضامن از کفالت برآید و اگر قبول نکند کفیل بری شود و
 قال الله لم اوف به هذا اگر گفت کفیل اگر سپارم مطالب خود را طالب فقط ضامن بی ماعلی پس
 ضامن باشد بخیر که بر ذریه مطالب از این غیره فلم یوف به غذا پس ضامن است قبول عنه
 حق فرو او است المطلوب یا ببرد کفول عنه ضمن المال ضامن و کفیل مال را که ببرد مطالب بود
 در هر صورت و من ادعی حل سر مایه دینار اگر کسی قوی کرد بر دیگری نصد دنیا یا برست که
 وصف آن بیان کرد و اینه لیکن هنوز اثبات آیه با قرآن یا بنیه نشد است فقال رجل ان لم اوف
 غذا پس گفت مردی اگر دعا علیه فرو حاضر کنیم فعلیه المایه پس بران مرد صددم بود قلم نوشت
 به خدا پس حاضر ساخت دعا علیه نزد مدعی نزد دیگر فعلیه المایه پس بران مرد صدنیار را نذر
 شود و نذ شیخین و قبول همه کفاله صحیح نباشد و در جافعیست و لا یجوز علی الکفالة و جبر کرده
 بر ضامن اذن بالمقتضی فی خود حاضر کردن نفس و هیچ حکم نر و امام عظیم و قبول صاحب در حقیقت
 و قصاص قاضی جبر کند برون کفیل اما در غیر جبر کند یا اتفاق وقوع و نه و قصاص و لا یجوز
 و بنده نکند قاضی در دعوی هر قصاص مدعی علیه یا حتی بشهادت شاهدان تا آنکه گواهی دهند و گوای
 ستور او عدل یا یک اه که او یا قاضی بی شناسد بعد الت و در است بگره بی و گوای ستور
 نکند و تقاضا صاحب برود قاضی مدعی علیه او یا شهادت کفیل و یا مال و لوحی و لا یجوز
 و اگر چه امام عظیم بود و جبر که بپوشد مال که بپوشد با مال که بپوشد لازم کرد و اذ انکان

دینا صحیحاً و وقتی که باشد مال منی صحیح و دین صحیح نیست که ساقط نشود مگر با دای آن یا ابراهیم
 آن و این خزانست از مال که ثابت چنانکه در کفایت و از مال که در نهانیت و از مال خیر
 که این جمله دین با صحیح نیست و کفای باین دین رست نیست بکفایت عنه بالحق متعلق است
 تبصیح یعنی صحیح است کفای باین گفتن چنان شدیم از هزار و مائت علیهم و گفتن ضمانت شدیم
 پس بیکر اثر بر دست و میاید هر کل فی هذا البیع و ضمانت شدیم بجزیر که لاحق شود ترا درین بیع
 و این ضمانت در کل گیرند و صورتش اینست که شخصی شتر را بگوید ضمانت منم اگر کسی شتر من
 ببیع شود و ما یا ایبت فلاناً و گفتن چیزی که بفروشی بدست فلان پس باین برین و ما
 غصبت فلان لك علیه فعلی و چیزی که در حبس گردد بدست فلان ضمانت آن برین و ما
 غصبت فلان فعلی و چیزی که کشیده گیرد از تو فلان ضمانت این برینست پس هرگاه کفایت صحیح شد
 فطالب الكفيل والمدیون پس طلب کند صاحب حق ضمانت ایا مکنون عنه و بطور مالک مکنون عنه
 بیزار شود و از دین مطالبه الا اذا شرط البعثة مکرر وقتی که شرط کرده شود در کفایت بر اینه مکنون عنه
 مخی تكون حواله و چون شرط بر اینه کرده شود در کفایت پس این نه کام کفایت حواله باشد و کما ان الحواله
 بشرط ان لا یدرعها الخیل کفایت چنانکه حواله بشرط اینکه باین حواله بیزار بیزار نشود حواله
 از دین این حواله کفایت بود و لو طلب احدیها و اگر مطالبه کرد صاحب حق کفیل را یا مکنون عنه
 مکنون عنه به لای ان بطالب الا سخر او راقی است که مطالبه کند از دیگری مثلاً از کفیل طلب کرد
 از صیل نیز حق طلب کرد و همچنین حکم این و صحیح تعلیق کفایت بشرط جالیم و بدست مکنون
 کردن ضمانت بشتر از مناسب کس شرط و جویا حق چنانکه شرط و جویا حق کان سخی
 ابلیم چنانکه گفت اگر کسی شتر خود ببیع را اولاً مکان الا استدیعاً یا بشرط کردن مکنون دین
 تسلیم مکنون عنه یعنی هرگاه این شرط موجود شود تسلیم مطلوب ممکن باشد مکان قدم زدیم
 چنانکه گفت اگر بیاید زباید و حق مکنون عنه و حال آنکه این شرط مطلوب و قایده قید نیست
 که اگر آنکس اجنبی بود کفایت و انباشت همچنین است از شرح بهایه اولی عدم کان حاجه
 عن المصیر یا از جهت شوری قایم بودن چنانکه کفیل گفت اگر قایم شود مکنون عنه از
 من چنانم و لا یصح من غیره ان هبنا لمرحور و روست معلق کردن بشرط مکنون ملائم کفایت

[illegible]

بدنی سفار با صیل مهلت با صیل بود و کونما لحاحدها و اگر صلح کرد صیل بکفیل با صیل سر المال
 عن الف با خداوند و هزار دینم دین علی نصفه بر یا بر نیمه آن دین پیرا شد و هر دو اند
 باقی یا نصفه تا کفیل با حق نباشد که رجوع کند یا نصفه دینم بر کفول عنه بر است که صلح یا نصفه
 نقد کرد یا بشمار یا بر تناعی که بهای آن یا نصفه بود و بر وجهی اگر صلح چنین کرد یا بشمار رجوع تمام
 هزار کند و اگر شقیه صلح کرده است رجوع نصف کند چنانکه مشهور است لیکن باید که در وقت غیول بود
 وان قال الطالب المکفیل برات الی من المال و اگر گفت صاحب حق ضامن را بر است
 کردی تو یعنی او اگر دی تو بمن از مال کفاله رجوع علی المطلوب رجوع کند کفیل بر کفول عنه زیرا که
 اقرار است از طالب بقض من و فی برات او برانکه لا و در گفتن طالب بر طلبی که بر طلب
 تو و نیز گفتن ابرادوم تر از دین قرار بود از طالب رجوع بود کفیل را بر کفول عنه و بطریق
 الدیة من الکفالة و باطل است شرط کردن برات از ضمانیت بشرطی مثلاً گوید اگر بید
 بیاید تو نیز می از ضمانیت پس بدون یا از کفاله نمیدانی یا نه از ضمانیت و بر وجهی بر است
 معلق کردن برات از کفاله بشرطی چنانچه مجموع الحجز نیست و این و است او حجت و الکفالة
 بعد و وجود عطا است بر تعلق یعنی طلب است معلق کردن ابرار طلب است بر ضمانیت مخفی حد قصاص
 اما ضمانیت مخفی کسی که بر حد قصاص است رو بود و مبدیع و مرهون و امانة و باطل است
 کفاله بر وجهی اگر و اما چنانکه شخصی گوید مثلاً ضمانت من به بیع از بیع و بر وجهی از این با نه است
 از این بر این است که امانت از و دلیت بود یا حاکم یا ضمانت بر و اما از تخلف است بر
 روز که کفاله ایچر است از آنچه که در حقیقت تسلیم است چنانکه مبدیع من غیر ما و صلح تو ثنای او و کفاله
 اگر کفول بشمن بود چنانکه از جانب شتری بشمن بیع کفول شود و معصوم یا یا کفول بشمن بود
 که از کسی خصیت باشد و شخصی را جانب فاصبه بر رخصان گردد و بطور یا فنی هم رو از خود بخیر
 از کافی و مقبول علی رسوم الشراء و بر وجهی ضمانت را اگر باشد کفول بخیر که مقبول است بر قصد
 خریدن و درین نیز خلافت فنی است و مبدعاً فاسد و اگر کفول به بیع بود به بیع فاسد و اگر
 دایة معینه عطا است بر قبول کانتز من رز بطل که بالا گرفت یعنی طلب است کفاله بخیر و بر وجهی
 بر دایة معین لیکن اگر دایة غیر معین بود کفاله بر وجهی رو باشد مستلحق و باید که ای کرده و بر وجهی

استو حرامه و باطل است کفاله بخت بدو
و با قول لطلب و باطل است کفاله بخت قبول کفاله
ان بطل و ابرش المریض عنه که شکی در ضمان شود و ابرش کسی که مریض است از جانب او و در
کفوله برابر است که آن مریض کفوله بدهد و کفوله بدهد یا نکند چنانکه مرزوق و حاله مرزوق
و اوست خود گفت از جانب من کفیل باشی برای ترضی داران اما اگر بگماند که از من ضمانت
و من ضمانت کفاله صحیح باشد و بیک و اتقی صحیح باشد و نیز اگر ضمانت بغیر گفتن مریض کفاله
صحیح باشد و همچنین است در ضمانت چنانکه برود که از امام اعظم هم و بقول ابی حنیفه و ابو حنیفه
مجلس در روایت کفاله از بیت که مفسرین بهر دو برابر است که کفیل عاقل باشد و بودا اسی رد امام اعظم
و بقول ابی حنیفه هم و محمد شافعی بهر جای است و همچنین است در ضمانت که این نوع کفاله است
برای هر مریض یا تری که بود کفاله صحیح باشد بقولی صحیح بود و بخت سعایت مریض و این را جابر
و ابی حنیفه و باطل است کفاله و کفیل شریک و کفیل است بغیر چنانکه آن از جانب شری و برای کفیل
خود مثلا شخصی که کفیل کرد بغیر و ختن متعلق خود و دیگری اندی خرید و کفیل از جانب شری ضمانت
شد برای موکل خود در آدکها و در المال و باطل است کفاله مضارب بر صاحب مال و باطل است
شامی و مال مضارب بر صاحب مال و الشریک اذا بیع عبدا و باطل است ضمانت
از دو شریک بر شریک دوم هرگاه که فروخته شده متبوعه شریک بیان هر دو از جانب شری متبوعه
بیک عقد لیکن اگر یک شریک حصه خود بفروشد و شریک دوم مبلغ بپای او شود از جانب
مشری بر شریک این کفاله روا باشد و باعهده و باطل است کفاله به لفظ عهده نزد مالک
احمد و است و وجه بطلان آنست که عهده در اینجا بمعنی ضمانت در گشت و بجای خویش عهده است
مشترک میان شرط قدیم و بمعنی عهده و عقد خیار شرط پس باطل شده عمل آن و باطل است
کفاله خلاص را امام اعظم هم زیرا که خلاص نهاد امام اعظم هم است بر خلاص یافتن
او حتی تسلیم مشتری این محال است و بقول صاحبیه هم روایت زیرا که نزد صاحبیه ضمانت
نام است بر آنکه شریک مبلغ وقت استحقاق آن مبلغ او مال الکاتبه و باطل است
مال کاتبه و همچنین که بدین که غیر از مال کاتبه است و بر سر کاتبه بر اصولی روایت

فض

فصل این فصل در ذکر بعضی سبایل متعلق بحکماست و اولی آن علی المطلق الکفیل
و اگر مکفول عنه داد کفیل را مکفول به بنیاد آنکه قضیه ازین است نه از مردم بر یکدیگر و وی ضامن داد
بآن نه از مردم کفیل را و اگر قبل از آن بعضی الکفیل الطالب پیش از آنکه بدیم ضامن آن نه از مردم مکفول که
و طالب این بین املت کرده است بملازمیت مکفول لا سیر حصه باز گویو مکفول عنه از کفیل
و ما ربح الکفیل له و آنچه سود شود کفیل با ازان مکفول به بر آن کفیل را بود و نذیب مرده علی
المطلوب مستحب است باز دادن کفیل آن به جم مکفول عنه و شیا یقین اگر مکفول که مکفول
عنه بضمان داده است بخیر است که تعیین بشود و مثلاً شخصی را بر یکدیگر کند م و نیت و مدیون شخصی
کفیل که مدیون بود باز آن کند م کفیل تسلیم کرد پس اگر کفیل آن کند م مقبوعان این فرستاده و کرد
مستحب است که کفیل آن نفع مکفول عنه باز مدیون را امام اعظم هم و در رد جامع صغیر و بقول البیضاوی
و محمد نفع آن باز مدیون مکفول عنه بلکه نفع کفیل راست و لو امر کفیله ان تعیین علیه حرید
و اگر امر کرد کفیل را مکفول عنه اینکه تعیین کند یعنی بخرد به بیع عینه به مکفول عنه سببه که نه داد
بنی بود و بود او از ایشیم فقیر پس کرد کفیل گفته او یعنی بیع حریدی خرید و قال الشیخ الکفیل
پس خریدن بر کفیل بود و اگر سبب علیه و فایده یعنی زیادتی از من مثل که با بیع را رسید مدیون
بر ذمه کفیل بود و جورتش آنست که شخصی را دینی بود و در مردم بر کرد و مدیون شخصی بدین صیغه
را گفت که بیع عینه بر این بجز باز بفروش من او مدیون بدین ادا کن و همچنان کرد و بیع عینه
گویند که سو اگر متاعی که بفقد ده مردم از زوایه بیازده مردم بیفروشد و بخرم نفع میگردد و شتری
ملت نشید این نقصان قبول میکان پس کفیل که خریده مردم بیازده مردم نشید خریده این حرور
روا باشد و بخرم که نفع باشد بیایع بر ذمه کفیل بود و اصل را بخری اگر دو مان کفیل عن
رجل بخاذب له علیه و کسیکه ضامن شد از مردم بخری که واجب شود بر کفیل که بر کفیل
عنه او بیاقتنیه علیه یا ضامن شد بخری که حکم کند قاضی مکفول له بر کفیل عنه فاعلم
پس بیست مکفول عنه درین المذهب علی الکفیل پس گواه گردانده می بر کفیل ان له علی الطالب
عنه آنکه مراد است بر کفیل عنه نه از مردم لم یقبل قبول کرده نشود گردان مدعی و بر کفیل حکم داد
کرد نشود و تا آنکه کفیل حاضر نشود و گوایم بر ذمه و قاضی حکم کند بیا کفیل که حاضر

قاضی حکم با دایwalt کند بر قتل و آن برهن علی اب له علی وید کذا و اگر گواه گزارد و انگیزه
 مراد است بر زید مثلا چندین و آن خدا کفیل عنه با امره و بر یکدین مناسبت است از زید پایی
 کسی با امر و قضای به علی حکم کرده شود و آن در هم بر کفیل و مهیل مثلا شخصی عوی کرد و بر یک
 که ده درم مثلا بر زید دین دارد و غایت و بر دیگری عوی کفایت آن درم کرد و باین عبارت
 گویان او گوید و دادند که بر این شخص بر زید غایت و درم است و عمر و بر زید کفیل است با دایwalt
 قاضی حکم کند بر کفیل که ده درم باین معنی دهد و بر زید حکم دین کند که چون حاضر شود و نه بر کفیل است
 ده درم بپردازد و دل بلا امره قضای علی الکفیل فقط و اگر گواهی دادند گویان در صورت سبک است
 که کفیل بپردازد و نه باین بوده است حکم کند قاضی بدین بر کفیل نه بر موقوف علیه و نیز اگر گویان
 گواهی دادند که در قضیه که کور بر کفایه و از جانب امر سالت دادند یا گفتند که نپذیریم امر و باید که
 درین صورت قاضی حکم دین کند بر کفیل اگر چه صورت نمیکند و رسیدن اولان مذکور نیست و کفایه
 بالدرک تسلیم و مناسبت شدن شخص بر یک معنی باز پس دادن شش ششتری بعد از احتیاق کسی
 بر مبیع قبول کردن بیع است از بیع مثلا شخصی خانه فروخت و دیگری مناسبت بیک شد از بیع بر یک
 ششتری باین کفایه مناسبت از کفیل بیع باین تا اگر بعد از آن عوی کند بر خود و گوید که ملک
 من است و عوی او سمرع نباشد و شهادت و ختمه لا و گو ای نوشترین شخصی هر کردن بر ملک
 بیع از گویش نویسد بیع هر کنند تا نیم است پس اگر بعد ازین عوی ملکیت آن بیع کند و عوا
 سمرع باشد و این در صورتیست که در ملک بیع شخص نشسته باشد چنانکه فلان فروخت خانه فلان
 اما اگر در ملک چنین مرقوم باشد که فروخت فلان ملک خود را یا فروخت ملک بات یعنی قطع
 حق دیگران در بر آن خط بیع گواهی نوشت یا هر کرد و تسلیم بود و باز او را عوی ملکیت نماند و من
 ضمن علی اسخر اجه و یکیک مناسبت شد از دیگری خراج کورانی خراج زمین و را که سلطان
 زمین او وظیفه کرد و در ششده است بر زید او و سرشون بد یا کسی گردد و از خراج زمین او من
 خواجه یا کسی باشد از نامهای و نایب است که بقیه بر آوی حق بستیم چنانکه مزدوری کند
 بلوی ششتر که بیان و کس مثلا جزئیست ششتر که دست بکشد و او فساد و یک ششتر که ابا کرد و اگر
 او و قاضی بشکری و حکم کند که نفقه کند از مال خود بر زید ششتر یک حصه بدین بود و زید

و کفاله صحیح باشد و قسمته و با کسی ضامن شد از قسمت دیگری معنی قسمت بعضی مصالح بقدر
 که نزد وکرام تمام مراد است و بقول بعضی احدی الشکرین قسمت طلبید و پیشتر مشترک و دوم تناسل
 شخصی کفیل شد از قسمت صحیح باشد این در هر ایست یعنی تقاطعات دیوانیه که ما بهیانه یا سه ما
 پیشتر ما به مقرر باشد صحیح درست باشد کفالت در صورت ما و من قال لاخر و اگر گفتی
 مر دیگر را حتمت لا عن فلان فایه ضامن شده ام بر او از فلانی بصددم الى شهر
 تا مدت یکماه فقال هي حاله پس گفت غفر له که آن صددم فی الحال از جانب دیگری وی
 بکفاله او بیان هر دو اختلاف شد در مهلت تا طالبی عوی ادا حق حال کرد و کفیل مهلت گفت فایه
 للمضامن پس قول ضامن معتبر است با سوگند و ظاهر رویت و بقول ابیوسف وشافعی روح
 قول طالب است بخلاف و قرا که اگر اقرار بدین موصول کرد و گفت بلکه این درین حال است قول قول
 طالب است همچنین است در شرح وقایه و من اشتری امة و کفله رجل بالدرک و سیکه
 خرید یکتیرگی و کفیل شد برای مشتری مرکب بفمان رک فاستخقت پس کسی مستحق آن کنیز
 شد لم یاخذ المشتري الکفیل مواخذه نکند مشتری ضامن با بهای داه حتی یقضی له بکن
 علی البایع تا آنکه حکم کرده شود یعنی قاضی حکم کند با او مشن بر بایع از ظاهر رویت و برویت ابیوسف
 بخر و قاضی قاضی عقد فسخ شود پس بین رویت مشتری تواند که کفیل را بگیرد بشن بدین
 از حکم قاضی **باب تکفل الرجلین والعبدین وعنه**
 این باب در ذکر مسایل کفیل شدن دو کس است از یکدیگر از حریر و غلامان و کفاله از بنده بین
 صلیح و کفالت عن صاحبیه و بنی سلف برو کس هر یکی ضمانت از دیگری فماداده
 احد هما پس آنچه او کرده است یکی از ایشان لم يرجع علی شریک رجوع نکند بر شریک خود تا
 بنصفه بین فان زاد علی النصف مرجع بالزنایه پس اگر یکی زیادتی کرد و زاد نصف
 رجوع نکند بر زیادتی بر شریک و من وان کفلا عن رجل و کفله کل من صاحبیه و اگر ضامن
 شدند دو کس یکی در باز ضامن شد هر یکی از آنها را خود فمادادی رجوع بنصفه علی شریک پس آنچه
 کرد یکی از دو شریک رجوع نکند بر شریک خود او با کل علی الاصل یا رجوع کند بر تمام آنچه
 که بپای داشته بر کفله و من وان برع الطالب احدی الاخر بکفاله و اگر ابرادار گفت قول

بخانه و کفیل بگیرد و غیر همین و لغو افتراق المضافات و اگر چه باشد نزد بشر یک مضافه
 یعنی دو کس شرک یا بود بشرکت مضافه و از شرکت جدا شده اند مست کرده متاع مشترک را
 بیکدیگر اخذ العظیم یا ایشاء بگیرد این هر کدام که خواهد بکل الدین بیدین و اگر این یکی از
 دومی بطلبی و اگر دوسر حکم دمی آنست که میگوید و لا یخرج و بخرج کند و او گفته حق حتی بودی
 اکثر من المضاف تا آنکه زیاده او کند از نصف این دان کاتب عبدیه کفالت واحد و اگر
 مکاتب کرد کسی مضاف خود را بیک کتاب و کفل کل حرف صاحبیه و ضامن شد هر یک از دومی
 فضا دی احدهما رجب بنصفه پس آنچه اگر یکی از آن دو مکاتب او صورت با لا اخذ
 یا ایشاء محبسته من لم یعقیقه بگیرد هر کرا خواهد بجهت کسی که او را از ذکر دست فان اخذ العقیق
 پس اگر گرفت محلی آنرا که از ذکر دست راجع علی صاحبیه رجوع کن آن معنی بردگیری که تحقیق
 ست و آن اخذ لاخره و اگر کسی ضامن چهار بنده بآلی بوی خود به بعد عتقه چنین بیک گرفته
 شود از بنده جدا آزاد شدن او یعنی بنده مجبور بود و او را از ذکر بدین پس این مالیت که از بنده
 گرفته نشود پیش از حق بطلب اس او و حال پس آن حال است در حق کفیل تا مکه قبول
 او کند و بر بنده رجوع کند بآتش شدن او و آن لم یسیم و اگر چه در کفالت بیان نموده کفیل
 که کفیل مال حال است یا مصل و لو ادعی رقبه العبد و اگر دعوی کند مروی رقبه بنده یعنی
 خلاصی رست یکی است و دیگری بر دو دعوی کرد که ملک نیست و کفل بود و ضامن شد
 بآن بنده سر و ضامنات العبد پس ببنده بدهن المذموماته له پس گواه گزارد و بگوید
 اینکه آن بنده او را بدهن فیمده ضامن شود و کفیل بهای آن بنده و او ادعی علی
 مکالا و اگر کسی دعوی کرد بر بنده کسی را و کفل بقیقه اسرجل و کفیل شد بنفس آن بنده
 ضامنات العبد بری کفیل پس بر آن بنده بدهن کفیل از کفالت و او کفل ببنده عن سیده
 ماکره و اگر کفیل شد بنده از بنده پس با مروی یعنی بنده غیر دیون شد که اگر دیون شد
 امری بر دو نیست چه که مولی بنده را بدهن بنده دیون بنده شد تا کفالت او از مولی
 روست پس امری تیر بنده ای و او باید باشد پس کفالت بجمع شود و فضا دی این بعد از کفالت
 بنده از او خود و بنده را از کفالت و اگر دومی رجوع و اصل علی الاخر رجوع کند و

مانع یکی بود یکی از سوی و بنده نزد او بطور زور فرستاده بر روی رجوع کند زیرا که مانع رجوع
 رت بود و آن وقت **کتاب الحواله** این کتاب
 ذکر مسائل حواله است و آنکه در حواله نیز چهار چیز اندکی محیل و آن کسی است که بر وی نیست و بر وی
 حواله میکند و یکی محال له و محال طالب آن کسی است که صاحب حق است و مدیون و این
 بر کسی حواله میکند و یکی محال علیه است و آن کسی است که دین بر او حواله میشود و قبول میکند و آن
 دین و یکی محال بیست و آن مال است که بر مدیون بود و تخمین است از خصی حتی که آن حواله
 لغو شد و شرعاً نقل الدین من مخرج مئة الى مئة نقل کردن دین است از یک مئة که آن
 مدیون و مطلوب محیل است بر مدیون یکی که محال علیه بود و یقین فی الدین و در حواله
 در دین که وصف شرعی است و یا قه شده است بعقل و قابل نقل شرعی است لافی العین نه در حواله
 خارجی زیرا که محسوس قابل انتقال حسی است و پس در حواله محال و الحواله علیه برضا
 صاحب حق بود و کسیکه بر او حواله میشود و بر وی الحیل بالقبول و نیز از خود مدیون بقبول
 کردن محال له حواله بر محال علیه من الدین از دین داین و این اختلاف است میان
 مشایخ و جمیع اهل درنیکه حواله موجب باریت محیل از نیست یا از مطالبه یا محیل نیست که آن
 اصل نیست و از امام خواهد شد و قبول بیهوش است و محیل دین و مطالبه است و قبول محرم
 محیل مطالبه است نه دین و بطور زور فرج محیل بر او نشود و اگر زورم بر جمع الحواله علی المحیل و چون
 حواله تمام شد و محیل ببارگشت رجوع کند محال بر محیل مطالبه و دین الا به آنکه اگر ببارگشت
 محال به یعنی دین و ظاهر و انت و اگر رجوع نکند ببارگشت رجوع نکند ببارگشت رجوع نکند ببارگشت رجوع نکند
 رجوع نیست و هو و آن ملاک شدن دین آن یحیی ببارگشت رجوع نکند ببارگشت رجوع نکند ببارگشت رجوع نکند
 او بیعت مفلسا یا بهر محال مفلس از وی کسین مال باقی نبود و اگر محال علیه بقتل رسید
 از وی نماند نیز رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند
 محیل را ببارگشت رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند رجوع نکند
 لی علیک حواله کرده و دین داین خود را بدینی که برابر تو بود ضمن الحیل مثل الدین صانع
 حواله کند و مقدار دینی که حواله کرده باشد بر محال علیه محال آنکه چون حواله تمام شد و محال علیه

اجماعین بحیل بودا کرد و ما را فیصل طلب کردند و این تو را کردیم بجواب تو آنرا بمن جواب گوید
 محتاج در جواب گفت من حواله رفتم که نام دینی که بر تو بود و محتال علیه شکر است میگوید که بر من خبر
 نبود و جواب بحیل مستبر نبود بلکه مبلغ حواله فیصل علیه جواب گوید که قول قبل شکر است پس بحیل مختار
 علیه ضمون حواله داد کند بر دین چه قول قول محیل است نه بلکه منکر است حتی جوع او محتال علیه عوی
 میکند فان قال الحیل للمحتال احللك و اگر گفت بحیل من محتال را حواله کرده ام ترا التقبضه لی
 ناقص کن محتال بر آن من یعنی ترا وکیل قبض کرده ام در حواله بر آن خود فقال المحتال اهلتي
 بدین علیک پس جواب او محتال که حواله کرده بدینی که مرا بر ذمه تو بود فقال القول للحیل قول
 قول محیل است و لو احوال بماله عند زید و دیعه و اگر حواله کرد کسی بخیری که او است نزد زید
 امانت صحت رد بود حواله فان هلك پس اگر هلاک شد امانت پیش از ادای آن بمحتال صح
 بر باشد موقوف چه که لازم کرده بود بر خود او و حواله از محیل خاص پس لازم نشود او را ادای بعد از آن
 آن محیل معین از محیل دیگر و از خلاصه است که اگر محیل بر و پیش از قبض محتال محتال به از محتال علیه بر
 محیل دینهای دیگر نیز هستند پس محتال باقی شرکایا بشوند و محتال بر و او اولی نبوده و دیگران اول
 دین معینی است از قرآن خانی و ذکر السفايح و مکره است سفایح و اهل نه آنرا میخوانند و گویند
 و معنوش آنست که هر که سیلیقه تباجری که در شهری دیگر است میگوید و نا او مبلغ در آن شهر را بگوید
 او کند و وجهی که است که پنجم صانع فرموده و از قرص که در دستش است بود و درین و ربیع
 و این از قوط خطر راه تا اگر در راه ضرر شود در این بنام من بود و در دستش است که اگر نفعت
 نبود و در عرف احتیال آن شبها کرده نبود چنانکه میفهمند است که مردم تجارت در شهر را تجارت
 میکنند و بشرکای ایشان که در شهری دیگر باشند و آنچه از مردم یکی از ایشان دین میگوید و دیگر
 بطایق نوشته شرکای را بخاورد و یکدیگر هیچ خط و خطی ندارند و این باشد زیرا که این مبلغ در دینها بیشتر
 با که با آنها خارج میکنند و در حاجات خود تصرف نمایند و حال است که بجهت حوائج مردم که است نیاز
 یا که است نفع بود و ما را علم البصا و الحق من الله و چون سفته نیز حاجت است بنا بر آن در کتاب
 حواله آورد **كتاب القضاء** این کتاب در ذکر مسایل
 قضاست که در این کتاب در ذکر مسایل است و مردم را در مسایل که اکثر احوال

پیش می آید بنا بر آن که از آخرین هر کتاب کتاب القضاء که قاطع سنا زعت است آورد و قضای آن
 اتمام می شود و قولا و فعلا چنانچه در جامع رمز است و شرح قاطع سنا زعت در خصوص است و اهل
 اهل الشهادة و مستحق قضا کسی است که مستحق گواهی است با سلام و بلوغ و عقل و آزادی و قضا
 تحت ترین فرایض است بعد از ایمان اشرف عبادت است زیرا که بسبب همین حق تعالی آدم را
 خطا خطا یافت داد و هر سینه پیراهان فرمود تا خاتم الانبیا افضل الرسل علیه اكمل الصلوة را نیز بر
 حکم شد پس قاضی نیست از خدا و رسول خدا جل جلاله علیه السلام و اگر شخصی که بغیر کسی
 لایق قضا نیست و تقوی امانت پیدا و پس بر و صحبت و اگر صاحبی دیگر نیز هست اما
 صلاح است پس بر است و اگر غیر صلاح است اختیار قضا او را کرده است و اگر در تنقید قضا از خود
 خود را الذین عمل یحیوه فی الحیوة الدنیا و هم یحییون عنهم یحییون معنا اولیک الذین بر تقیید قضا
 تاکید باید کرد و خصوصاً صاحبان بران خود گفته است اکثر قضا زمانه باطل است پس در قضا
 این نامه اللهم احفظنا بفضلك عنک الفاسق اهل القضاء و فاسق انکه مسلمان است و اقرار
 بر کبریا و سیکه اچنانا و یا اقرار بر صغیره لایق قضا است پس عدالت شرط اول و نیست نه شرط جواز
 تعلیق در ظاهر و است و از صاحب است و نیست که جایز نیست قضای فاسق و از صفات طحا و است
 که مرتشی و قاضی تعلیق قاضی نشود که اهل الشهادة چنانچه آن فاسق است گواهی
 و عدالت شرط اول و نیست الا انه یبغی ان لا یقلد مگر اینکه منی باید فاسق را تعلیق قضا
 کرد و لفظ یبغی در عرف فقها مستعمل میشود در جای که کم اند و جیبی یاد و استوجب و دین اشار
 که امیر عاصی شود تعلیق قضا برای فاسق چنانچه در جامع رمز است و لو کان القاضی عدلاً و اگر قاضی
 در اول تعلیق عدل بود و لایق قضا و فسق یاخذ الشوۃ پس فاسق شد بگر فتن نشود که لا یفر
 معزول نشود و یستحق العزل و لایق عزل کردن میشود و حضاف در شرح آداب القاضی در باب چهل
 و سوم آورده است و هم مختار طحا و است اینکه اگر فاسق مقلد بقضا شود قاضی نگردد و اگر عدل بود
 و فسق کرد عزل گردد و بگر فتن نشود فاسق شود با اتفاق و برابر است که فسق بشرب خمر و زنا و باز
 نزد شطرنج و شطرنج و سفیدان سرود بود یا چرخهای دیگر لیکن تعلیق نمیشود صحیح است بی قبح و از اخذ
 القضا بالرشوة لا یصید قاضیا و اگر کسی گرفت قضا از والی یا از مستعدان مالی بدو رشوة

قاضی کرد و الفاسق بصلیم مقتدا و فاسق لایق است مفتی بودن او قیل لا و مشایخ گفته اند
 لایق نیست مگر اگر روایت مفتی را که فتویٰ در قبول مرجوح و اگر قول مرجوح را فرق کردن فتویٰ
 مفتی نمود و لا ینتیجی ان یکون الفاضل قطا علیها و ینباید اینک باشد قاضی و سخت
 جبارا عتیدا استگار عتدا و کننده بمرغم و ینتیجی ان یکون مفتی قایم و میباید یکبار
 قاضی بمقتضای عقیده در پیر بنیر خود از جمیع محرمات و مکروهات و عقاید و صلاحات و عقل
 خود و صالح خود و عقیده و همینکه خود اختلاف در سبایل و اختلاف در عبارات و مغایرت
 الفاظ و علمه بالکتاب و در اشقی او کتاب و الهیة و تجدید بنیر صلی الله علیه و سلم و
 لفظ سنت شامل است توان پذیرا و فعل بنیر این قاضی که راویان و تکیه کرده اند در زبان
 گوهر نشان ایشان آنچه نقل کرده اند از ایشان همه سنت بود و الا آثار و اخبار صحابه و وجوه
 العقده و راهبهای علم فقه یعنی آنچه که با وی سبایل فقه نباشد اند و این نزد علمای اسلام
 خاص است بر اعلم معانی که متعلق اند با وی در کتب معانی قرآن و سنت رسول علیه الصلوة
 و السلام و اجماع است و قیاس برای هر علم و لا یجوز ان یشرط الا و لو یک و تجدید بودن
 قاضی و الوعیت تا اگر شخصی مجتهد باشد قاضی یا حجت او اولى بود اگر مجتهد نباشد حجت
 او اقل و یا بر وجه اولیست و اگر حافظ هم نباشد پس اولی یا نفس تقلید بنیر این او صاحب
 جایز است چنانکه بالا گذشت و اجماع در تعریف مجتهد است که گفته اند که مجتهد آنست که ما را
 بود علم تفسیر و فرائض و معانی آن و ام الکتاب قیاس فرائض را اکثر مضییب در همین است
 و المعنی ینتیجی ان یکون هکذا و معنی باید که متصف باشد و معتمد علیه بود و عقل و صلاح و فهم
 علم بجای سنت و اخبار و صحابه رجوع معانی آن و کراهه التقليد من خاف الحیف و مکروه
 تقلید قضا کسی که پیر سر از نفس خود ظاهر یا از رعایت در قطع حضرات و ان امته لا و اگر از
 بر نفس خود را کرده بود اما بعضی علماء بر اینند که اگر امری در ذکر اولیست زیرا که اکثر علماء از این
 بر تقلید چنانچه امام الایمیه الوضیفه منی بید عنه و بعضی ظهیر و لا ینسأل الله و سوال کند تقلید
 از زبان در سخن نیست که یک طلب کند قضا و تویه او را فو یض نیاید کرد زیرا که این دلیل
 غایتست همچنین است در حدیث میباید که گفته اند قضا در حدیث هم نمیکند زیرا که مخاطب آنست

و يجوز تقليد القضاء من السلطان العادل والنجاس ورواست تقليد که از دست
سلطان عادل بود یا ظالم و من اهل البغی و از دست باغیان چون تقليد قضا امر است
مذموم حصصا و رين انه فاسد لیکن فان تقلد پس اگر اختیار کرد کسی قضا لیسال
دیوان قاضی قبله بخوابد مجموعا از آن قاضی که پیش از وی بود و هلی الحراطة التي فيه
السيادة وان دیوان خرید است که در کو فعل سخیما اند و سجل خط حکم است و الحجاز
و غیرهما محاضر جمع محض است و آن قباله بود یعنی خطای بیع و شرا و هبة قسمت و تقدیر و
نفقها و غیره و این است که قاضی باید که هر حکمی و خطی که بحکم او فیصل گردد فعل آنرا
نوشته نگذارد تا اگر نانی حال همان قضیه جوع شود یا د نماید اعتماد بر نوشته و هر خود میکند بر
محتاج با عاده گواهان نشود همان نقل سند قاضی باشد و چون برسند قضا نشیند میطر
فی حال المحبوسین ملاحظه کند در احوال محبوسان و پرسد از احوال هر یک که بچو علت در بند
فمن اقص بحق پس هر که اقرار کند از بندیان پیش قاضی بحق کسی او قامت علیه بینه
یا اگر اسی داد بحق کسی بر بندگی گواهان الزمه نگذارد قاضی آن محبوس را آزاد می
دارد از آنکه محبوس بحق کسی نیز خصمی بر او گواهان نگذارد هر روز که بحکم قضا نشیند کند
بردی یعنی بگوید هر مدعی فلان بن فلان بنید است حاضر شود تا زانیکه مصلحت بدید پس
اگر حاضر شود و تقیم معامله ایشان کند و اگر کسی حاضر نشود و کفیل بالنفس بگیرد از کو خلاص کند
او را و محل فی الواجع و عمل کند قاضی در امانتها که قاضی معزول نهاده باشد پیش میان
و حالات الوقت و در عظامای یعنی جاهلنهای وقف بینه او اقص از گواهان یا باقرار
دنی الیه حامل عبارت نیست که بقول معزول عمل نکند تا نزد وی ثابت نگردد و بهیتم تاکید
آنچه منما حاصل شده بود کانه صریح کرد و گفت ولم یعمل بقول المعزول و عمل نکند بکفته
قاضی معزول در نیکه امانت فلان کس است و باین سپردیم اگر دوی اید منکر آنچنین است در
شرح زیرا که بقول چون احد من الناس شد الا ان یقر و المیدانه سبیلها فبقیل قوله
فیها که انیکه اقرار کند کسی که بدست او امانت این که قاضی بوی سپرد است پس بعد از آن
قبول کند گفته معزول در امانت و مقرر له بدین و یقضى فی المسجد و قضا کند یعنی قضا کند

خصوصاً در سجده و از کافی است که در سجده یک در میان مهر و دهان اولویت و طریقی
 صحیح که دست نشستن در سجده بر آن قطع خصوصاً و بطور آنکه اگر دست به هم نشسته بود
 اما اگر قاضی در سجده بود در آنجا قضیه حاضر شود و قطع کند یا که نبود و داده یا در خانه خود نشسته
 و میرد هدیه الا من قریبه و باز گرداند و قبول نکند بیگیت هر کسی مگر از خدایان خود
 اگر آن خویش مخصوص نبود و کسی الا از و نیز کرده باشد او مسکن حرمت حادثه دلالت
 یا قبول کند از کسی قدیم عادت و هدیه آوردن بقاصی باشد پیش از قضایا بیرون
 او را دعوی یا کسی نابودن عادت قدیم و دعوی خاصه در دیند هانی و شرح دعوت
 است که اگر میزبان داند که قاضی خواهد آمد مهالی کند اما اگر مهالی کرد و دست بر است که قاضی
 بیاید یا نیاید و اگر نیاید از کردن مهالی پشیمان نشود که چرا کردم این مهالی عام بود اما اگر میزبان از
 خدایان قاضی است و خصوصیت با کسی دارد و قبول محمد رح حاضر شود بی عورت خاص نیز و چنان
 کند و از حاشیه است که صدر الاسلام ابو البرکات کرده است که اگر مضیف اختصاص باشد
 یکبار دعوت عام هم نکند و بیست و چهاره و بعد از مرخص و حاضر شود قاضی
 بخانه و عبادت کند مرخص اگر مرخص با کسی خصوصیت نبود و الا مرخص نیز مرخص و بیست و
 مدعیان حلوسا و اقبالا و اگر کند بر آنکه قاضی میان هر دو خصم از روی ششست و پیش از
 و اثنی عشر مشا و ده احدی و گو که نگار دارد و خود را قاضی از آن گفتن یا یکی از مدعیان
 و اشارت و از اشارت کردن یکی از خصمین و تلقین حجت و از آموختن محبت او را قضایا
 و از ضیافت یکی و الصحنه فی وجهه و غذایان در رکاو و المراح و خود را از مطایبه
 سلفا با احد الخصمین یا بیرون یا بیرون شامین و تلقین الشاهد و از آموختن گواه اگر
 چنین بگویم و امام غفر له و محمد و قبول امیر یوسف و تلقین شامی را بود و غیر محمل تمت و غیر
 مدور و فصل و اذ اثبت الحق للمدعی و وقتی که ثابت شد نزد قاضی یا امیر حق
 برای مدعی بر زنده مدعی علیه یا قرائت یا گواه اس بدفعه امر کند مدعی علیه را بدین حق مدعی
 فان ابی پس اگر او بهتر و اگر اما آورد و بدون آن حلسه حبس کند قاضی او را و امیر اگر طلب کند
 مدعی حبس کردن او را برای یک مصلحت نمیداند صورت قوار و صورت ثبوت حق نماید انجا

نیست با مرقاضی با دای حق و ابایی مدعی علیه از ادای بریای بند کردن اگر مدعی طلب کند
پیش از امر قاضی با دای مدعی علیه ایند کنند فی القطن و حبس کند خصم را و در بهای مسیح و القرض
و المهر و المعجل و در قرض و مهر زن که بی مهلت بود و ما التزمه بالكفالة و در ادای
چیزیکه لازم شده است مدعا علیه بکفیل شدن کافی غیره ان ادعی الفقیر حبس کند قاضی
مدعا علیه او و غیر مذکورات یعنی در ضمان و خصم فی تلف ارض خیانت بشرط که اگر دعوی کرده مدعا علیه
وقت امر کردن قاضی با دای حق افلاس خود را همان زمان که بر حکم او استحق کرد قاضی را
جواب داد که مفلسم از کجا ببریم الا ان یثبت غرمه لک اگر اینکه ثابت بکند مدعی او غناه
فحبس به بما رای یا تو انگری او را پس بند کند او را حکم تا آن زمان که صلحت یبذل ثم لیس
عنه بعد از بند برسد از و فان لم یظفر له مال خلاه پس اگر ظاهر نشود او را مالی
بگذاردش و لم یجل بدینه و بدین غرمایه و جلیو نکند میان او و میان خرمایه منع
مدعی او را از همراه بردن او و سرح البینه علی افلاسه و رد کند قاضی گو امان که بر افلا
خود گذراند قبل حبس به پیش از بند کردن او یعنی اگر بدین گو امان گذراند بر فقر خود پیش
از آنکه قاضی حبس کند گو امان او را قاضی قبول نکند و او را بر بندان کند و از فضیلت است که
گو امان افلاس پیش از حبس قبول اند و صورت گو امانی افلاس آنست که گواه بگوید گواهی میدهم که
فلاس مفلس است رسوا جامه پوشیدن و جامه شب خواب و دیگر غدار و یا بگوید که تنگ حال و کثیر
العیال و قایل المال است و بینه الیسار است و اگر مدعی گو امان توانگری گزارد و مدعا علیه
گو امان افلاس گو امان توانگری نراند و تراند قبول نامدعا علیه حبس کند و باید حبس است
و همیشه در قید دارد و توانگری یعنی اگر مدعا علیه اقرار بجهل توانگری کرد یا ثابت شد بر وی توانگری او
بند کند او را تا زمانیکه او کند حق مدعی او بحبس الرجل نفقة زوجه و بتدکوره شود مرد
بحبث او نفقة زن اگر ابا مادر کافی دین و لده حبس کرده نشود و در دین سپرد و انا بشد
دین بر خود حبس کرده شود همچنین است در شرح الا اذا ابی من الاتفاق علیه کبر دینی که نشد
آرد از دادن نفقه فرزند و وی صغیر بود اما اگر صغیر بالغ او باید که نفقه انزال وی کند
باب کتاب القاضی الی القاضی این باب بر

سائل فاشتن کتاب یک قاضی بسوی قاضی دیگر در غیره و قصاص یعنی اگر بر روی مرتکب اثر
 شهری تأدیه گفت را با یکی دعوی است و در فلان شهر است و گویان این مرتکب شهر دمن غایب
 از جمع گویان خصم پس گویان من بشو و بنشین کتاب بسوی قاضی آن شهر برای اظهار حق کن
 حاصل آنکه بنویسد قاضی بجای قاضی در هر معاملات در غیر حد و قصاص فان شهدوا علی خصم
 حکم یا لشهادة پس اگر گویان دادند بر خصم حاضر بعد از آنکه را داد دعوی امری قاضی گویان
 ایشان ملازم شدن مضمون دعوی بر دعا علیه و کتب بحکم و بنویسد بحکم خود یعنی بنویسد
 که حکم کردم باین چیز که ثابت شد نزد من گویان فلان بن فلان وهو المدعى و محضلا
 داین کتاب حکایت کدام بنا داشته ست سجل و الا لا یحکم و اگر خصم حاضر نبود قاضی
 حکم کند زیرا که قضای غایبیت و قضای غایب جایز نیست و کتب الشهادة و بنویسد
 ستر باد و خود قاضی دیگر لایحکم المكتوب علیه بهما حکم کند قاضی که بسوی او نوشته
 میشود بدان شهادت وهو الکتاب الحکمی داین کتاب حکایت حاصل آنکه کتاب که
 بعد از حکم برشود علیه بحضوری یا بحضور وکیل و سیت آنرا سجل گویند و اگر پیش از حکم شد
 آنرا کتاب حکمی گویند و این مطلق قضای سست بنایچه و شرح و قایم است و هو اقل
 الشهادة فی الحقيقة و آن کتاب حکمی نقل گویان است و در واقع و قرء علیهم و حتم
 و سلم الیهم و بخواند آن کتاب قاضی هر گویان که برین کتاب حکمی گواه باشند و هر کس برین
 کند و بسیار با ایشان زیرا که شهادت بنیر علم جایز نیست و هر کس برین احترام از تغییر و نزوی قاضی
 وصل الی المكتوب علیه نظر الی ختمه پس اگر رسید بسوی قاضی که نوشته ست بجای
 نظر کند قاضی بجای هر او و لم یقبله و قبول نکند کتب الیه این کتاب بلا خصم و
 بنیر حضور مدعا علیه و بنیر گرفتن گویان این کتاب فان شهدوا الله کتاب فلان
 القاضی سلمه الینا پس اگر گویان دادند گویان که بدستی این کتاب فلان قاضی است که
 سرده ست باقی مجلس حکم در مجلس حکم خود زیرا که اگر در مجلس حکم خود بنیر باشد و او
 نباشد بنایچه از نمایست و قرء علینا و خواند آن کتاب را و ختمه و در کرده
 بحضور این عیداد شهادت بر این کتب بنیر القاضی و قرء علی الخصم بنایچه

مکتوب الیه کتاب و بخواند بر عاقلیه و الزمه صافیه و لازم کند او را بجزیره و کتابت بستی بستی حکم
 کند تا او کافیه بر خصم بر ادعی و بیطل کتاب بموت الکاتب مغرله و باطل شود کتابت
 کاتب و تغییرش آن او و بقول ابو یوسف رحم باطل نشود و بموت المکتوب الیه و باطل شود و نیز در
 مکتوب الیه و بطور شافعی و احمد رحم باطل نشود و مردن مکتوب الیه بلکه عمل کند آن کتابت فانی که قائم
 مقام او شود و چنانچه از نهایی است الا اذ اکتب بعد از ستمه موقوفی که نوشت قاضی کاتب و کتابت
 بعد از نام مکتوب الیه و الی این صرح بصل الیه من قصاصه المسلمین و بهر کسی که رسد بسوی او یا
 قاضیان مسلمانان پس در نسیحوت کتاب باطل نشود و بموت مکتوب الیه و این نزد ابی یوسف است
 و بقول امام عظم و محمد رحم جایز نیست که بموت المخصم باطل نشود و کتاب بمردن بر عاقلیه
 قاضی مکتوب الیه حکم کند بر وارث او یا بر وصی او بدانکه کتاب قاضی بسوی قاضی و نیست مگر
 در مدت سیسفر که سه زده است و ظاهر و تبت و از ابی یوسف نیست که اگر اول روز بمحکم قاضی و
 و شب نبرل نتواند آمد کتاب قاضی و او درین قدر سیسراه و علیه الذی حق چنین است از سر اجبه
 در معدن و اگر مدعا علیه از قاضی مکتوب الیه بعد ثبوت حق مدعی بگریز و آن قاضی کتابت بگریز
 بنویسد بقاضی شهر که در آن شهر فتنه است و اگر از آنجا نیز گریخت و بی بقاضی دیگر نویسد بگریز
 تا به هم قاضی بگذانی جامع الزم و مکر و نیست قضای بن و قضای المرأة فی خیر حد و قود
 و حکم کند زن در غیر حد و قصاص نزد او و بطور ظاهر شافعی و احمد رحم قضای بن هرگز و نیست
 و ایستخلف قاضی و خلیفه بگیرد و قاضی اگر چه مرخص بود یا عذر می گیرد داشته باشد و اگر خلیفه بگیرد
 حکم خلیفه جایز نبود الا آن دفع من الیه ذلك مگر آنکه امر کرده باشد امام قاضی یا خلیفه گرفتار
 و چون قاضی یا خلیفه گرفتار شد و وی خلیفه ساخت خلیفه بود از جانب امام نه از جانب قاضی
 تا آنکه قاضی تواند کرد و اگر عزل کند مگر آنکه امور بود و منصب عزل و تبت بلی و چنین است از شافعی و
 بطور احمد رحم نایب فتنه و او باشد قاضی را بغير تفویض انابت از امیر بخلاف الامور و الیه
 بخلاف کسی که امر کرده شده است از امام یا قاضی جمعه که او را خلیفه ساخت و او بود اگر چه از امیر
 امر خلافت ندارد و اذ ارفع الیه امر قاضی امضا و و چون برده شود حکم دانی نزد قاضی دیگر
 جایز دارد آن حکم را قاضی بگیرد چه قاضی اول و در مختلف فیه حکم کرده باشد آن لم یجاء لکنا

والسنة والاجماع اگر مخالف نبود حکم قاضی اول قرآن داد احادیث مستثوره واجماع است
چنانچه بجلال بودن متروک التسمیه نیست بهم و حلال بودن نکاح مطلقه مثلثه مشهور در اول باب
شهر دوم و حکم بطلان قاضی در مجتهدات همچنین است از نهاییه و اگر قاضی حکم کند برخلاف
خود اقرار موشی روا نبود حکم نزد شیخین و بر دوای که در خلاصه است و ابودنزد امام غفرم و بقول
روان بود اگر نه هم برخلاف مذمت و حکم کند رو انود نزد صاحبیه فتوی نیست و یقین
العصاة بشهادة الزور و در ابودنزد قضایا گویای دروغ یعنی شخصی عوی کرد و گواهان گزرازد
و قاضی نزکیه کرد بر مدعا علیه یا دایم غفلت عوی مبدعی بآن بهادوت این و ابودنزد العقوب
و عقد مثل نکاح و بیع و الهنوخ و در سخنانمانند طلاق و اقاله طلا هر دو باطنا از روی حکم
و دیانت تا اگر شخصی بر زنی که در نکاح کسی حدت کسی نیست عوی کرد و نکاح و زن منکر شد و
گواهان دروغ گزرازد و قاضی حکم کرد و نکاح این حکم درست به و ظاهر درست باشد که بر زن اگر
کند تسلیم نفس بر آوی و دیانت آنچه مرد را و طلی با وی حلال باشد و زن با دادن بوطی او را
حلال بود همچنین عکس این صورت که زن فرد خود که در نکاح بر مرد و امثال این در بیع و شرا نیز
اگر زن مدعی طلاق کرد بر شوهر و گواهان دروغ گزرازد و قاضی حکم کرد و او بود آنرا که بعد
دیگری نکاح کند و آنرا جایز بود چهار نکاح سو و او و نکاح بخوار او این نفاذ بر امام غفرم است
و بیک قول از ابی یوسف هم و بقول دیگر از ابی یوسف هم و بقول محمد و قاضی و یانه روا نبود یعنی
نیاهن بعد من العید و اینا شد لاتی الا ملاح المرسلة نافذ نبود قضایا گویای دروغ
از راه دیانت یعنی میان خدا و بنده در ملکهای مطلق یعنی در عو ملک به سبب ملک کند مثلاً
و عوی ملک طعام یا جامه یا اسبی یا زوجیت زنی یا دایم کرد و سبب ملکیت از شرا یا هبه
یا ارث یا نکاح بیان نکرد و مبرافق همان عوی گواهان دروغ گزرازد و قاضی ویرا حکم کرد و حلال
خوردن او را آن طعام و پوشیدن آن جامه و سو او آن سبب جماع آن کنیز که زن همچنین
از ادب القاضی للمختص و بعد ان ولا یتقضى على الغایب قاضی حکم کند بر هیچ غایبی بحکم
برابرست که پیش از عوی غایبش و یا بعد از عوی و انکار و بقول ابی یوسف بعد از عوی
و انکار غایبش و قاضی حکم کند بر و بقول محمد اگر گواهان گزرازد و بعد از آن خصم غایب شد

قاضی حکم نکند بر کسی و همچنین قضا برین غایب هم روا نیست اما اگر با وجود آن قاضی حکم کرد بر
غایب جائز باشد حکم او و قاضی دیگر را نسخ آن و انباشد الا آن محض من یقوم مقامه
مگر اینکه حاضر شود و مجلس قضای که قایم مقام بود بجای او حقیقه کالائاب چنانچه نایب حکماً
و الوهمی و چنانچه وصی که با نابت و ذوات است شرح قایم مقام او آیند و لیکن ما یدعی علی
الغایب یا باشد آنچه دعوی میکند مدعی بر غایب سبباً لما یدعیه علی الحاضر سبب بر آن
چیز که دعوی میکند بر حاضر و سبباً مطلق گفت تا اگر سبب مفید بوقت باشد در صورتی که
از غایب خصم نبود مگر ادعی عیناً چنانچه دعوی کرد کسی عینی اگر آن عین فی بد غیره در دست
دیگر است آنه اشترای صحن فلان الغایب که بدستی عین خرید هست مدعی از فلانی که
غایب است مثلاً دعوی کرد بر سر آن که در دست دیگر است که آن سر از فلان غایب خریده ام و آن
غایب با لک این سر است و ذی الیه سکر شد و گفت سر آنست مدعی بر دعوی خود گواهان
گزارند قبول کرده شوند گواهان او و حکم بر مدعی علیه و غایب بود تا اگر آن غایب حاضر شود و سکر شود
بیع الثقات کرده نشود بیوی انکار او زیرا که قضا بر وی گرفته است همچنین است در کافی و همچنین
اگر شخصی گفت زن غایب که شوهر تو فکیل ساخته است مرا تا ترا پیش ببرم وزن گفت که شوهر مرا
سه طلاق گفته است و بر منحنی گواهان گزارند قبول کرده شوند گواهان زن تا کوتاه شود دست وکیل
بردن او پیش موکل اما اگر در صورت غایب حاضر آید و سکر طلاق شود اعاده مینه لازم گردد و بقین
القاضی مال الیتیم و قرض مدعی یعنی قرض دادن قاضی مال یتیم رواست یکسی اگر مصلحت بیند
و چون قاضی مال یتیم قرض داد یکسی و یکتیا لصدک و بنویسد بر کاغذ مقدار قرض و نام قرض
در دفتر خود که الوصی و کاتب و قرض نه بدینی قرض دادن مال یتیم را یکسی و انبوه اگر وصی یا پدر
صغیر پدر اگر قرض دارند ایشان ضامن شوند یا **باب التیمم**
این باب در ذکر سایل حکم گرفتن است و تحکیم معتدست یعنی ساختن دیگر بر خود حکماً از جهلاً
و کس اگر بگوید مدعی ارند حکم کنند یکی را بر خود و چون حکم بترت قاضی است بنا بر آن کانز
باب سایل حکم در کتاب القضا آورده لیکن بدینها ما تا حکم کند بقطع خصومت میان ایشان حکم
بنیة اوافل او نکول پس حکم کردن حکم گواهان یا با قرار مدعی علیه یا با آوردن

کشید فی سیر حد و حدود و غیر از دعوی حد و قصاص و دیه علی الحاکم و در غیر از این
 بر حاکم صحیح و اولی و اگر حکم بر قاتل دریت کند در دعوی قتل خطا اگر چه با قرار حاکم
 نیز روا باشد حکم اولی صحیح الحکمه قاضیا و این صحت حکم و قضاست که آن حکم گرفته شده
 صلاحیت قاضی شدن داشته باشد اگر لایق قضا نبود چنانکه بنده است یا کودک یا
 دیوانه یا کافر یا مجنون و در قضا و انبیاست حکم او بطور احمد در حکم گرفتن در حد قصاص
 نیز روا باشد و متشابهی حد و قصاص حدیث بر عاقل اشارتست بر جواز حکیم زن و در حدیث
 چنانچه طلاق مضاف بشرط اما مشیخ ما و را به انهر گفته اند که در دعوی طلاق مضاف صبیحه
 بود بحکم حاکم که از سیر ماسویت تا مردم عوام دلبری میکنند همچنین است از حد رشید از ادب
 القاضی در معدن و از غنی در جامع شود و کل آن بر جمع قبایح حکم و هر یک راست است
 منی صمیم اینکه برگردد از حکیم حکم پیش از حکم او فان حکم لغو میماند پس اگر رجوع نکند
 تا آنکه حکم کرد حکم در میان تخمین لازم شود ایشان حکم او و امضی القاضی حکم و اگر
 بعد از حکم حکم رجوع آن قضیه بر قاضی کردند جایز دارد قاضی حکم او را آن وفق مذهب
 اگر موافق بایده حکم گرفته شده بنده پیشانی نا اگر این قضیه بقاضی دیگر بر ندان قاضی یا
 نقص حکم روا نباشد و اگر قاضی اول نقص کند جایز باشد زیرا که امضای قاضی اول نیز
 ابتدای حکم است همچنین است از نهایی و الا بطله و اگر موافق نباشد حکم حکم مذکور
 باطل کند حکم او را و بطل حکم لا بطله و ولله و نزوحیه و باطلت حکم حکم بر
 مادر و پدر خود و فرزند و زن خود یعنی اگر میان دو کس حضورست بود و حکم گرفته کسی
 که پدر گیسیت یا فرزند یکی یا شوهر دو حکم کرد بر یک آنها روا نباشد حکم القاضی
 چنانچه باطلت حکم قاضی بر یک یک از ایشان بخلاف حکم سید و حد بخلاف حکم او
 با قاضی بر ایشان تا اگر حکم یا قاضی حکم کند برای خصم یکی از ایشان روا بود و صیالی
 مشیخ و کرمسائل متفرقه که تعلق بکتاب اعتقاد اند و چون این مسائل را بوی
 کتاب القضا خارج بودند اما آن مناسب است و شهند بنا بر آن که از جدا از ابواب
 کرد و ولایت و سفل فیه و میخ نزلند و سفل در پایین و لا یشق کوه

و سراج نکشاید در پائین یعنی اگر خانه بیشتر است میان دو کس و پائین آن بیک کس و بالای آن دیگر است و اگر در پائین است و اوراق میخ زدن در وزن کشادن در وزن نیست نزد امام عظمی و بقول صاحبیه اگر صاحب را ضرر کند میخ زدن در وزن کشادن روا نبود و اگر ضرر نمیکند روا باشد و مختار بر آن فتوی است که از این تصریح بلا رضا

ذی العالی غیر رضای صاحب یا لا خانه مزایقه مستطیلة کوچه است و در آن متعصب متضا منهای بری آیند آن کوچه کوچه ای میگیرند آن عین نافذ چنین کوچه ها که بر آن نیستند از طرف دیگر لا یفهم اهل الاولی کشانند ساکنان کوچه اولی یعنی مستطیلة فیہ با یا در آن کوچه غیر نافذ در حازه بهجت بر آمدن و در آمدن خاز خود را و این اشارت است که اگر وزن بر آید یا در دشتی کشانند روا باشد بخلاف المستند سرقه بر خلاف کوچه و در آن مستطیلة بر آمده است و نافذ نیست کشادن در وزنه در آن مستدیر برای مردم کوچه مستطیلة و ابوداؤدی حارانی بدید رجل شخصی حوی کرد بخانه که در دست است و آنه و هب له فی وقت که بختی است و دعوی الیید مدعی او تسلیم می کرده است و در فلان وقت روز الیید منکر است از بهیه تسلیم فیش المبیته پس خواسته شد نگواه از او فقال جحد منها پس گفت مدعی که پیش ازین ذوالیید از بهیه منکر شده بود و برگشته یعنی از گومان بهیه عاجز آمده و دعوی شر کرده باین تاویل و گفت فاشترت بها پس خریدم انخانه از وی و بر من علی الشراء و گواه گزرا ند بر خریدن قبل الوقت الذی

بدعی فیہ اطمینه پیش از الوقت که دعوی شبه کرده بود و در الوقت لا یقبل قبول کرد نشو مینه او و من قال لا شترت کسیکه گفت دیگر یا اشتريت منی هذه الا بهیه جریه از من این کنیزک فالکرا پس منکر شد آنکس از خریدن کنیزک للبایع ان بطاها ما مر بهیه است یعنی آن ماکه گفته بود و دیگری که خریدم تو از من این کنیزک بیکه از نزدیکی کند کنیزک مذکوره آن را لک الخصومة اگر گزشت گویند یعنی مدعی بیع خصومت حاصل آنکه اگر بعد از دعوی شتر کنیزک خود بر دیگری و انکار او اگر خصومت گزشت و در آن شتر برفع و طی کردن آن کنیزک او را و او را و بطور فخر و انبوه او را نزدیکی کردن اگر خصومت

ترک ده اما اگر دعوی بکنار و اتفاق دمی نکند و من اقول بعض عشره و کسی که اقرار کرد
 بقبض کردن و در دم تم ادعی انفا از یقین و بعد از اقرار دعوی کرد که آن ده درم زین
 صدق قبول کرده و متوجه گفت ادرا برابرست که این دعوی اندوی متصل اقرار شد تا متصل بچاپ
 در آخر اقرار مبروط است و من قال لك على الف و اگر کسی گفت دیگر راز است بر من شش
 فزده تم صدقه پس در دعا طلب اقرار مقرر اینی گفت برابر تو چیزی نیست و بعد از آن
 کرد ملاشی علیه پس چیزی بود مقرر را بر مقرر و من ادعی علی آخر مالا و کسی که دعوی
 بر دیگری مال فقال ما كان لك على شيء فقط پس منکر شد دعا علیه و گفت ترا بر من
 چیزی نیست هرگز خبی من المدعی علی الف پس گواهان گزاند می بر هزار درم و حق
 برهن علی القضاء و آن دعا علیه گواهان گزاند برادگان هزار درم او که براء یاکا
 گزاند برابر قبل قبول کرده شود دفع دعا علیه و بطور زد دفع قبول نمود و هر دو صورت
 و گواهان لا اعرفك لا و اگر دعا علیه بعد از انکار گفتن تا لك علی شی قطره زیاده کرد و اگر
 نمی شناسم ترا و بعد از گزاندن مدعی گواهان بر هزار درم گواهان دعا علیه گزشتند برادگان
 قبول کرده شوند گواهان لو بلکه حکم کرده شود که ادا کند هزار درم بر مدعی و قدوری از حجاب
 ذکر کرده است که گواهان او قبول کرده شوند در مضورت نیز همچنین است و مناسب بجهت
 فوقی همین است زیرا که دعا علیه برک تقلید میگوید که نمی شناسم و نیز محتجب یعنی آنکه
 کارهای خود نمیکند و نه فی محذور یعنی پرده نشین گاهی است از جهت دفع شود و شر را بر سر
 خود بوالک کسی مضمون دعوی ادا کنند و مدعی ساقی شناسند و بعد از آن می شناسند پس
 امکان توفیق نیز هست و این در برابرست و من ادعی علی آخر و کسی که دعوی کرد بر
 دیگری انه باعه امته این اگر فروخته است بدست دی کنیز که من قال لم ابها منك
 پس گفت آن دیگر که فروخته ام بتو خبی من علی الشراء پس مدعی گواهان گزاند بر خبی
 و قاضی حکم بدادن کنیز که بر سر ادعی و مدعی کنیز که از وی قبض کرد و فوجد بها عیبا
 پس بابت مدعی بان کنیز که عیبی نداشت که رو کند بعیب فبهرن المایع انه بیری الیه من
 کل عیب لم یقبل پس گواه گزاند فرو شده که ششتری هزار شد است تو هر چه در وقت شرا

قبول کرده نشوند گواهان با بیع و اموال یوسف هم رد نیست که گواهان با بیع شفیقه نشوند و بیع
العصا بیان شاء الله تعالی و باطل شود و قرار و شرط نباشد شستن انشاء الله تعالی در آخر آن
و صورتش آنست که شخصی قرار دین یا شر او شست و در آخر آن نوشت هر کسی که این خط بکشد
او ولی قبض این دین باشد و غرض ازین تعلیم و کالت قبض دین است یا آنکه اگر مستحق این بیع
ظاهر شود من از عهده آن بدارم انشاء الله تعالی تمام صکات باطل شود و نزد امام عظمی هم قبول
صاحبیه همان آخر صکات باطل شود حاصل آنکه نزد امام عظمی در استثنای متصل تمام صکات نزد ایشان
باجز صکات قتل شود و آن صکات ذبی و اگر غیر شخصی ذبی زن و مسلم ظاهر شد و چون این
قیمت ترک او خواست از چهار زوج و پنج اشباع آورد بعلت مسلم او قالت نزد حقه اسلمت
بعد موتمن گفت زوج او در عوالت که اسلام آورد دام بعد از مردن شوهر و خواست که ترک
بگیرد و قالت الورثة اسلمت قبل موتمن و گفتند و ارثان در جواب آن دلیل اقباع از ارثان
اسلام آورد و پیش از مردن شوهر فالقول هم پس قوی قول فاما انت وزن ارث از مسلم
بطور نفی قول ورثه معتبر نبود وزن ارث بگیر و آن قال المودع و اگر گفت امانت دارنده
هذا این مودعی این سپهر امانت سپارنده نیست و لا وارث له و نیست و ارث او از غیر
غیر ازین دفع المال الیه بد امانت را با آنکس یعنی شخصی بیرون زد و کیا و امانت و ماند
و آن امانت امر و کار پیش قاضی آورد و گفت این سپهر متوفی است که امانت بر نیست اول
وارثی دیگر نیست قاضی امر کند تا امانت بآن فرزند بد و آن قال لا سخر هذا اینده ایضا
و اگر گفت دیگری یعنی دیگر آورد پیش قاضی و گفت این نیز سپهرمان نیست است بر است
که در همان محلیس بگوید متصلا یا در مجلس بگیرد کذب الاول و مکذیب کرد و در آن شب
آنکه او را اول پیش قاضی آورده بود و گفت بود که این سپهر نیست که و نیست و نزد
دو سپهر دیگرند و قضی الاول حکم کرده شود پس مقرر که اول یعنی مال امانت بهمان
مقرر اول بد و بد و چیز میزند بد میراث هتم بدین العزماء میراث شخصی است که
کرده شده میان اینان یا وارثان باینکه ثابت شد دین بر او قرار گرفته حکم بدین کرده
ایشان و محال است که این دیگر نیز باشد زیرا که گواهان گواهی نداده اند که غیر این اینان

و این دیگر نمیدانم این بیت را پس قاضی قالی کند اگر دانی پیدا کنید مثبت کند در آن
دانیان که یکفل منهم ضامن بگیرد از دانیان نه نامم عظمی و بقول صاحبیه و ضامن
بگیرد قاضی از دانیان اگر دین را بخیر دیگر ظاهر گردد و ثابت شود موافق مثبت جداگانه
و لایق و ادب و ضامن بگیرد از وارث بعد از ثبوت ارث بهمان صحت دین و این در
صورتیست که دین ارث بگویند ثابت گردد اما اگر باقران ثابت شود با اتفاق ضامن باید
گرفت و لو ادعی حاد ارثا لنفسه و اگر دعوی کرد مرد ارث خانه برای خود و کاشخ غایب
و برادر که غایب است و برهن علیّه و گویند که برادر مرده است و آن خانه
ارث گرفته میان او و برادر که غایب است و سوگ این هر دو و آن غیبت اخذ نصف
المدعی بگیرد و نیم آن را ردی به فقط نه آن نصف حصه برادر غایب بلکه حصه او است
زوی الیه باید گرفت نزد امام عظمی که زوی الیه مقرب بود یا سکر و بقول صاحبیه
اگر زوی الیه منکر بود قاضی حصه غایب از دست او بگیرد و بدست اینی دیگر نگاه دارد
اما اگر دعوی بر چیزی از متقولات است با اتفاق قاضی از زوی الیه بگیرد و من قال کسیکه
گفت مالی و ما املك فهو المساكين چیزیکه مرده است یا چیزیکه من آنکس و هم پس این خبر
برای مسکینان صدقه باشد فهو علی مال الزکوة پس آن گفتن او واقع شود برای زکوة
یعنی مالی که واجب شود بر زکوة همان مال صدقه گزیده یا لهایی که در ایشان زکوة نیست
چنانچه زمین بندگان و جاهای بیادنی و قیاس است که در گفتن لفظ مالی تمام مال صدقه گردد
چنانچه قول فرست بر و تپا پیوسته از امام عظمی در گفتن مال تمام مال صدقه گردد و آن
اوصی ثلک مال فهو علی کل شیء و اگر وصیت کرد شخصی وقت نزاع ثلک مال خود پس
آن وصیت واقع شود بر هر چه در مالک است وقت وصیت و من اوصی الیه و کسیکه
که شخصی بود یعنی کسی وقت مردن شخصی اوصی ساخت و لم یعلم بالوصیه و نمیداند دعوی
که مختصر بود اوصی ساخته است و میتواند که اوصی الیه مسخیه محمول بود و نیز لم یعلم و معنی آن باشد
کسیکه وصیت کرد بر شده و معلوم نگردیده و در انفس و فی حیات پس اوصی بود با اتفاق
فهو اوصی پس اوصی است اینی شرط علم نیست در وصیت تا اگر میشد علم بوصیت نصف

اندر اینجه او را موسی و صی ساخته است روا بود تصرف او بقول بیوسف صی نکرد
 بخلاف الوکیل بخلاف وکیل که علم وکالت شرط است در تصرف او سلامدی از پدر
 وکیل ساخت بفر و ختن هیچ فرزید را خبر وکالت خود نیست و زید است که در وقت پدر
 حال که او را خبر نیست بکیل شدن خویش از مالک اسپاسج پدر و انا باشد یعنی هنوز بیع
 بیع نسو کرده و بیع لازم کرده و من اعلمه بالوکاله و کیسه دانانید او را مرد و وکالت یه
 مثلا خبرین شتر انگس یا عتقا و خبر او شتر خرید صح تصرفه روا بود تصرف یعنی خریدن شتر
 واقع شود بر او مگر برابر است که خبر از او بود یا نبوده که وک یا بالغ عدل بود یا مستور
 یا فاسق و لا یتیت عزله الا بعد له او مستقر دین و ثابت نشود تغییر شدن بقیه
 مگر اگر بیک عمل یا دستور از امام عظم و بقول بیوسف صی عزل وکیل مثل نفوذ بیع وکالت
 است در ثبوت خبر عدل فاسق و مستور پس اگر مگر مگر وکیل را عزل کرد اینچه تصرفات که از بیع
 و شرا و غیره پیش از علم بعزل بنصاب شهادت روا باشد اگر چه عدل یا فاسق یا مستور باشد
 او را خبر کند بعزل و نزد امام عظم و محمد رحم لاختیار السید بجایه عده بجایه است
 نشود خبر مولی بجایه نبده او مگر بخیر کردن بیک عمل یا دستور حاصل اگر نبده شخصی اگر جانی
 کرد بخلاف اگر اختیار است که همان نبده مدله بجایه صاحب حق بدید یا ندیده نبده ارش
 بجایه نبده و اگر آن نبده جانی را آزاد کرد و علم بجایه نبده نبشت بر شو و حکم و قیمت اگر
 اندک بود از قیمت ارش و اگر بعد از علم بجایه نبده آزاد کند یا بفر و شد بر شو از بیع
 گردد و جانی تفصیل این در کتاب الجانیات بیاید انشاء الله و خبر شدن بیک ثابت نشود
 تا کی عدل یا دستور خبر کند پس اگر مگر بیک عمل خبر کرد و بجایه نبده حکم خبر ثابت نشود
 تا اگر آن نبده جانی را بفر و شد و حبس و بر شو قیمت اگر قیمت اندک باشد از ارش و اگر
 اگر ارش اندک باشد از قیمت و اگر بیک عمل یا دستور خبر کرد ند علم ثابت گردد و بیع حقوق
 نبده و کوارش معین شود و بر شو همچنین بعد از شرح و قایده و التبیان و البیضاء ثابت نشود
 خبر بیع و نکاح و شریع او مگر را مگر خبر کردن بیک عمل یا دستور تا اگر شخصی خانه فرو
 و همایه احق شفعه و و غیر این در اخیر شفعه ثابت نشود مگر با خبر بیک عمل یا دستور تا اگر

یکه مستور او را خبر کرد و هیچ خانه و دوی خاموش ماند تسلیم نفعه نمود از دوی و همچنین اگر کربانه را خبر ببلای او شد بگفتن یکستور و او خاموش ماند و رضا بخل نباشد تا یک عدل و مستور او را خبر نکنند و المسلم المسلم بهای بخر تا بت نشود و خبر بترایع سلمانی را که ایمان آورد و بت و دار حجاب بدار اسلام نیامده است بخیر کردن یکستور مگر آنکه مستور یا یک عدل او را خبر کند تا بعد خبر کردن یک عدل یا دوستور بترایع اگر بجا نیارد قضا و حلیه ببرد و بترایع القاضی او املنه عبد الغفر ماء و اگر فروخت قاضی یا امین قاضی بنده برک دایمان یعنی اگر شخصی ببرد یکی ابروی دوست درم دین ماند و یک بنده از دوی ماند و قاضی یا امین قاضی آن بنده از فروخت بجهت ادا کردن قرضداران و اخذ المال فضا و گرفت بهای آن بنده از مشتری پس ضایع شد آن مبلغ از قاضی یا نایب و استحقاق العبد و استحقاق آسوده شد بنده یعنی شخصی استحقاق آن بنده شد لم یضمن ضامن شود قاضی بهای آن بنده و درج المستتر علی الغرماء و رجوع کند خریده بر قرضداران و آن امر القاضی الوصی بعبیه هم و اگر امر کرد قاضی و وصی ابفر و خریده بجهت دایمان برادرست که وصی بیت بود و وصی قاضی یعنی برک ادا کردن دایمان فاستحقاق او مات پس شخصی پیدا شد آن بنده یا ببرد آن بنده قبل القبض پیش از قبض کردن مشتری آن بنده اوضاع المال ضایع شد مبلغ متن آن بنده بدست وصی رجوع مشتری علی الوصی رجوع کند خریده بجهت بنده بر وصی و هو علی الغرماء و وصی رجوع کند بر قرضداران و بوقال قاضی و اگر گفت قاضی عدل علم چنین قاضی که عدل است و عالم است قضیت علی هذا بالکم حکم کرده ام برین مرد سنگسار کردن او یا القطع یا ببردین دست و بالانرب یا بزدن فاضله پس بکن لغت آنچه ما حکم کرده ایم به دوی یعنی قاضی حکم این چیز را بکسی بکن که دوی حاضر نبود در محکمه اثبات و حکم کنه ازین امر ببرد لیکن قاضی عدل است و عالم است و سبک فخله روا باشد نه بجا آوردن امر قاضی اما اگر قاضی فاسق بود برادرست که قاضی عالم بود یا جاهل عمل بود بر قول او روا باشد اگر شاعر یا اقرا شاعره گوید و همچنین اگر عادل جاهل بود و مجبور گفتن او عمل بکن نبوی مگر آنکه قاضی تفسیر بوجب حکم او ببرد

اگر قسیر نیکو کند ممکن باشد عمل کردن و اگر نه عمل کردن ممکن نباشد و اظہار محمد است در قول ثانی
 که ممکن نبود عمل بقول قاضی تا گویان یا اقرار دیده نشود زیرا که قول قاضی احتمال غلطی و سهواً
 تدارک ممکن نیست و اکثر مشایخ ما رحمهم الله درین زمانه عمل بقول محمد رحمه الله کرده اند از
 جهت فساد قضایه این زمانه همچنین است از بنای شرح بر این و آن قال قاضی
 عزل الرجل و اگر گفت قاضی که معزول شده است شخصی را اخذت منك القاضی گفت
 از تو نهزار و دینار مثلاً و دفعته الی ذیل و داده ام برید قضیت به علیک بنا بر آنکه حکم
 کرده بودم بر تو گویان یا بقرار تو قال الرجل و گفت آفر و اخذتاه ظلماً گرفته آن نهزار
 بنظم یغضاب من بر آفرید قال القاضی پس قول قاضی است بی سوگند چنانچه از
 جامع کفایت و در ذخیره است از شرح که قول معزول مقبول نبود و ضامن گردید
 آن مرد اما قول و مقبر است و کذا الوقال قضیت و همچنین قول قاضی معزول است اگر گفت
 قاضی شخصی را که دست او بریت حکم کرده ام بقطع یدک فی حق بریدن دست تو بجای بنویس
 سرقه و آن بقطع الید میگوید که دست من بظلم بریده اذ کان المقطوع یدک وقتی که باشد
 که دست او بریده شده است در نیسکه و الماخوذ منه المال و نسکه گرفته شده است از وی
 در سکه اولی مقرر اقرار کننده باینکه بدستی آن قاضی معزول اند فله و هو قاضی
 قطع ید یا اخذ مال کرده است و آن زمان که قاضی بوده است اما اگر ایسان بگویند که اخذ مال
 و قطع ید پیش از قضا یا بعد از عزل کرده است گواه باید طلبید و عمل بر شهادت باید کرد و اگر
 گواه نباشد قول قول قاضی معزول بود چنانچه در شرح و قایم مرقوم است

تألیف الشهادت

شهادت در لغت حضور یا مشاهده چشم یا بنشین است چنانچه از مفردات و از قاموس است که شهادت
 در لغت خبر قاطع است و شریقه هی اخبار عن مشاهدته آن شاهد خبر کردنتان خبر میگوید
 و همان و معاینه کردنتان سخن تحقیق و حسیان از اهل ان و پذیرفت و این تا که مشاهده
 و عیان است و این دو لفظ مراد یکدیگر اند و چون قضا را بموجب قرار بود یا بشود و اقرا
 امر است ظاهر هیچ تردید ندارد و مناسبت او بدعوی است در اینجا مذکور خواهد شد

و شهادت با ائمه است لاچار که از مسایل شهادت را بعد قصدا ذکر کرد و بلیزم بطلب المصلح
 و لازم میشود و ادای شهادت بطلب سنی و از اینجا معلوم میشود که اگر از ادای شهادت باز
 ماند با وجود قدرت و عدم مانع و تقصیر حق عاصی شود و اگر شاگرد آن دیگر نباشد تا شهادت
 وی مقبول تر بود باید که خوف سلطانی در ادای آن تشنگی بود و سترها فی الحود و احسن
 و پرتیدن شهادت در حد استعجب نیست یعنی بسیار نیکوست زیرا که مشهور ساختن مناسبت و بقول
 السرقه احد لا سرق و بگوید گواه در گواهی سرقه گرفت و گوید که دزدید و آن نفی برای نام قصص
 اول است و مترط للزنا و شرط کرده شده است بر این اثبات زنا از بعد از حال چار مرد اگر در زنا
 گماهی دادند گواهی ایشان مقبول نبود چون اثبات زنا از همه جهت بنا بر آن از مقدم کرد و نصاب
 شهادت در نصاب شهادت دیگر مختلف بود بنا بر آن آنرا از جزوی مقدم ساخت و کفایت الحود
 و التماس و برکاتی حد چنانچه حد شرب سرقه و قذف و قصاص بر سر جلان شرط است
 و مرد و الولادة و البکارة و عیوب النساء و از راک اثبات ولادت فرزند و بکارت زن و
 عیوبهای زنان فیما لا یطلع علیه الرجال در چنین عیوبا که مطلع نمیشوند بر آن عیوب این
 امر شرط است کین و بطور شافعی رحم و چار زن و بطور مالک حرم و زن و این بطور کین
 تا اگر یک گواهی ببرد ولادت را بود چنانچه از ایضاح است در شرح و لغیرها و از برای اثبات
 غیر مذکور است و اثبات حقوق مالیه و غیره از بیع و شرا و طلاق و حاق و نکاح و کولت
 و وصیت و غیره بر جلان از هر جل و امراتان و مرد و یا یک مرد و دون و بطور شافعی شهادت
 زنان با مردان مقبول نبود در اموال و نواصی آن چنانچه حملت و شرط خیار آن و کحل
 لفظ الشهادة و شرط کرده شده است برای همه چیز از لفظ شهادت یعنی گفتن شاهد که گواهی
 میدهم زنده خبر میکنم یا غیره و از شرا الیه الحلوانی است در ولادت اگر دایه گوید که فلان
 زن بچه زاده یا گفت خبر میکنم کافی بود و العدة و شرط کرده شده است عدالت گواه یعنی
 بازماندن از منتهیات این بدست که شاهد مرد و یا زن و مسایل المشهوره سزا
 و پرسیده شوند که آنان به نهانی باین صورت که قاضی نمیباید در کفندی نهم گواهی
 بآن نام پدر و قبیله آنخصا و مسح بیکه در آن نماز میکند و بجانب معتمد

که در آن محله باشد فرستد تا آنکس بخواند و در جواب او عدالت بایدهم عدالت گویان
 یا مستور بودن آنها بنویسد چرا که اگر گواه عدل نباشد و قاضی مدعی را گوید که گواه دیگر
 بیارد و گواه را نگوید که تو مجروح شده یعنی عدل نیستی و این را تزکیه گویند و علامه
 و تزکیه کرده نشود و علامه یعنی قاضی جمیع کندیان گویان و تزکیه کننده در مجلس قضا بپرسد
 که این گویان عدل و مقبول الشهادة اند یا نه یا من کی تقدیل کند یا جرح صریح و در زمان
 خیر الا بنیا افضل البشر علی الدنیا و سلم تزکیه علامه بود و در آخر اکتفا بر تزکیه نهایی واقع شد
 از احتراز از فتنه و نقل است از امام محمد رحمه الله که تزکیه علامه بلا وقت نیست فی سائر الحقوق
 در همه حقها نزد صاحبیه هم است و قاضی تزکیه کنی مگر وقتی که مدعا علیه طعن کند و گویان
 پس اینجا مفهوم شد که اگر خصم طعن کند باقتضای قاضی را تزکیه باید کرد و اختلاف در
 تزکیه شاهدان در سایر حقوق است غیر از حدود و حدود قاضی شاهدان را البته تزکیه کند
 زیرا که حدود بشهادت ساقط شوند پس تزکیه لازم است تا شاید که شبهه ظاهر نشود و تقدیل
 الخصم لایصح و تقدیل خصم یعنی تزکیه مدعا علیه و نسبت نزد امام عظیم و بقول ابی یوسف رحمه الله
 رواست و بقول محمد بن تزکیه خصم تزکیه می کند دیگر نیز خصم کند و الواحد کیفی لا تزکیه
 و الیسالة و الترجعة و یک نفر سنده است و تزکیه شاهدان و چرا که خبر آوردن از قاضی
 بزرگی و از من کی بقاضی و بر آبیان کردن عبارت گواه اگر گواه زبانی دارد که قاضی گفت
 او را منی فهد و در معدنست از تهذیب که در پیش مانده از دشواری تزکیه و غلبه فسق قاضیان
 سوگند گویان ختم میار کردند و این فقیر می گوید که اکنون هم تزکیه سر و علامه باید کرد
 و هم سوگند گویان بعد از تزکیه در جمیع حقوق بطریق وجوب است تا بنیة تزکیه و اظهار
 شود هرگز شهادت قبول نباید کرد زیرا که اعلی این زمانه افسد الفاسدین اند و الله
 یتصل بها سمع و مرگواه است اینکه گواهی دهد بچیزیکه شنیده است از کسی که می بیند او را
 اما اگر از پس پرده کمشود از کسیکه او را ندیده است و او بنود گواهی دهد بر وی مگر حق
 درون پرده در آید بعد شنیدن اقرار غیر از مقدور انجام دیگری نیافت باید در دوازه
 و انجا را خیر ازین دوازه را دیگر نیست و بعد از آنکه آنکس آمد از زمان گواهی دن بر و بیاخته

شنیده است از وی و اباشاد و دای یا دید آنچه را که بایع و الاقرار و حکم الحاکم و
 الحاکم و القتل فان لم یثبته علیها چنانکه خریدن و فروختن و اقرار کردن بر بیع یا دین یا
 امری دیگر و حکم حاکم که برای کسی بر شخصی کند و کشیده گردنن ظالمی چیزی از کسی اگر سپه بنبیه
 را گواه نداشته باشد و الا یثبته علی بیع و اقرار غیره و گواهی ندهد کسی بر گواهی دیگری یعنی
 اگر کسی ادید که گواهی داد بر کسی بچیزی و او نبود او را گواهی دادن بر گواهی او و یکدیگر را دیگر
 شخصی را گواه گرفت برای گواهی خود و قضیه و اثبوت که گواهی بدد بر گواهی او در آن قضیه
 لم یثبته علیه تاز، نیکه گواه گرفته نشود بر گواهی بچنین است در کافه و الا یثبته علیه
 قاضی و راوی یا لخط و عمل بخشد گواه یعنی گواهی ندهد و قاضی حکم نکند و راوی نقل نکند
 بدست خود آن لم یثبته کسر حادثه اگر یا و نیارند حادثه نزد امام عظم رحم و بقول صاحبیه
 اگر تحقیق داند که خطا است و ایا شد گواه را گواهی گفتن و قاضی را حکم کردن در او و در دست
 کردن بچنین است از برای شرح منظومه مادرین از فتوی بر قول امام عظم است بسبب و زنده
 و هشتم به شرط پس تا یا دندارد تمام حادثه را گواهی ندهد و اگر گواهی دهد اگر چه بعضی قضیه یاد
 داد و شاهد ضرور بود و الا یثبته علیه تاز، نیکه گواهی ندهد بچیزی بچیزی که معاینه نکرده است
 الا النسب گردد نسب چنانکه شنیده کسی از مردم که مثلاً احمد پسر احمد لا هو رعیت چنانکه
 سماع روایت و الموت و النکاح و بر موت کسی و نکاح کسی چنانکه یکشنبه شنید از مردم
 که فلان پسر فلان فوت شد و یا زنی و مردی ادید که بفساط از وواج دارند و از مردم
 شنید که آن زن مشکو حد است سماع تواند که بر موت کسی برین که این زن فوجیه است
 گواهی دهد و الا دخول و بر جماع کردن شوهر با مشکو حد چنانچه شنید از مردم که فلان بن
 فلان دختر فلان فلان اگر نامش فلان است نکاح کرد و با وی دخول کرد تواند که بر
 او با آن زن گواهی دهد و الا یثبته علیه القاضی قاضی شدن کسی چنانکه شنید که زید پسر ولید
 سه قهقنی مقلد بعضی غزوین شد و اندک گواهی بر بعضی شدن و واصل الموت
 چنانچه شنید از مردم که فلان بن فلان یا بن خود یا بر زمین خود وقف کرده را بود که
 گواهی بر بران قید اصل وقف اشارت که بر شرط وقف گواهی مباح و انباشد و این است

بعد قیاس چنانچه قول ابیسیف رحم در نیکو کرات نیز گواهی بسامع رو نیست فلان
 یشهد بچشم من شونده را اینکه گواهی دهد باین مذکور است بتسامع اذ الحضره بچشم من یشهد
 هرگاه که خبر داد او را آن امور که یک اعتبار دارد بر یک بصدق کلام ومن فی یله سستی
 سوی الیقینی و کسیکه بدست او چیز نیست غیر از نیکوگان مذکور و تو می بینی و بعد از آن بدست
 و گیر می افتاد و آن فی الید اول محوسی ملکیت آن شیء کرد و از تو گواهی طلبید لك ان تشهد
 انه له رواست اینکه گواهی می دهد که بخیر ملک فی الید اول است و از محمد و ابیسیف حرکت با وجود
 دیدن اگر در دل بنشیند افتد که ملک است گواهی دهد و بعضی شرط کرده اند که با وجود دیدن تصرف
 مالکانه هم بنشیند و نیز از ابیسیف و محمد است که در رفیق نیز رواست که بر دست یده گواهی ملکیت دهد
 و بدانکه در شهادت مذکور باید که گواهی مطلق دهد و آن فتنه عند القاضی و اگر گواهی تقسیمی کند
 نزد قاضی شهادت خود را گوید انشهد بالتسامع او معاینة المیدک تقبل اینکه گواهی میدهد
 بشنیدن یا دیدن درست قبول کند قاضی گواهی او را ومن متصدانہ حضرت و کسیکه گواهی
 داد که او حاضر شده است علی حقن فلان او صلی علی جنازه بردن کردن فلان یا نماز
 کرده است به جازه او معاینة پس آن گفتن معاینه است حتی لو حضر القاضی قبل
 تا آنکه اگر تفسیر کرد قاضی قبول کرده شود گواهی او را **باب من یقبل شهادته**
ومن لا یقبل این باب در ذکر کسی است که قبول کرده شود گواهی او را و کسیکه قبول
 کرده نشود گواهی او را که یقبل شهادته الا جمعی قبول کرده نشود گواهی نابینا سلفاً نزد امام
 اعظم و محمد رحم و بقول ابیسیف و امام شافعی رحم اگر نابینا وقت گواه شدن بینا بود گواهی او
 شنیده شود و بقول امام اعظم و محمد رحم اگر گواه وقت ادا بینا بود در غیر حدود و مقاصد و پیشتر
 از قضا نابینا شد قاضی حکم کند بشهادت او و بقول ابیسیف حکم کند و بطور مالک هم گواهی
 نابینا رواست برایت که مشهود با زبان چیزی را بود که گواهی فلان در اینجا سماع روا باشد
 یا نه و برابر است که وقت گواه شدن بینا بود یا نه و آنچه در گواهی می دهد از مشارالیه بود یا
 و بطور زفر رحمه الله در آنچه بشنیدن گواهی در و روا بود گواهی نابینا مقبول است
 و المصلح **والصیبه** و قبول کرده نشود گواهی بنده و کدوکی و هر چه جا

[illegible]

و تحت باختیار در افعال اختیار لواطت و زینت گرفتن زینت زان و در احوال التئیم
 و کلام بجزوات و التامیحه و گواهی گویا کننده یعنی زنی که در مصیبتها و در میان زنان
 ایستاده صفت مرده گوید و زنان گرد او جمع فرغ میکنند و المغنیة و در نهایت گاهی
 سرود گویند بهر است که پیش مردان سرود گوید یا بجای خود و العبد و ان کانت عدله
 و بیغایه و در نهایت گواهی دشمن بر دشمن اگر دشمنی و نیوی باشد میان ایشان و قید عداوت
 بینا کرد تا اگر عداوت دینی باشد شنیده شود شهادت عدد و محاکمین الشرع علی
 الصواب و مداومت کننده بر نوشیدن سکرات بر طریق بازی تا اگر بر طریق علاج باشد سرود
 الشهادة بنود و قید ان کرد یعنی همواره نوشیده باشد تا شرب او ظاهر گردد و مشهور شود
 زیرا که اگر مستمست بنوشیدن سکرات در خانه اما کسی و راننده و گاهی مست در کوچه و آنرا
 بر ذود الشهادة بنود و آنکه آورده است که از مدین مداومت در نوشیدن مراد نیست بلکه مداومت
 در کفایت یعنی زینت نا اگر نیست او آنست بر گاه یا بدینوشد مدین بود و این مجال است زیرا که
 نیت امر ظنی است اطلاع بر ممکن نیست فافهم و من یلیع بالبطیور و در نهایت شهادت کسی
 که بازی کند بر زندگان یعنی کیوتران یا دیگر بر زندگان پراند از آنچه آن بر زندگان بازی
 مرد است اما اگر کیوتران در خانه برای دفع وحشت نگاه دارد و پیر اندر دل بود همچنین است اگر
 اولدیتی للناس یا سرود کند بر اکرم و این قی للناس و مغنیة کرد زیرا که در حدیث آمده
 سلف از غیر الناس کلم صلی الله علیه و سلم لعن الله الناجیات لعن الله المغنیات بس حسان
 در حدیث مطلقا سرود گفتن زنان عدالت را زیان دارد اما اگر مردان بر دفع وحشت یا
 از ملقن بحال بجای خود سرود میکنند عدالت ساقط نشود و از اینجا معلوم شد که مغنیة و
 منعی بجهت همین تفاوت عداوت او کرد و مکرر نیست او بر تکب صایو حبل الحبل یا
 بکذ عسلی که موجب عدا باشد از زنا و زودی و قذف او یلیع الحرام بلا از از او
 بحام به چا و زرت بنده و از کفر خلیت که قبول کرده نشود شهادت کسی که او را در آنها
 یکم از از بالا برهنه دیده شود با وجود قدرت یا کل الریح یا بخورد سرود و در حدیث
 امام محمد رحم شرط کرده است که بخورد زدن بخورد بود زیرا که مردم را از بیعتی فاسد بخرجات

اندک است و آن همه برست و احترام از انبوه فاسده ممکن نیست مگر با احتیاط کمال و حساب
 بخلاف مل سیم که بخوردن او بجا عدالت ساقط گردد زیرا که احترام از ان ممکن است
 همچنین است و در باریه و سمری او بیکس کمر الیجز و الشطر بیج یا بازی بند و در نزد
 و شطرنج و چون که شمر بازی نزد باریه میزند با نخبه کازن یقار بالند و گفت و آلا
 نزد شطرنج قمار نیست بلکه مطلق بازی نزد سقا عدالت است و در شطرنج یکم از دو شطرنج
 شرط است اول قمار یعنی بازی بستن دوم آنکه میگوید او یقوت الصلوة بسبب حسا
 یا فوت شود نماز بازی کند و بسبب باختن نزد و شطرنج و شرکت نزد درین شرط نیز است
 چنانچه با کثرت تغلیب او قبول او یا کسل علی المطلق یا بول کند یا خوردن
 خورد و بر سر راه او نیت صیبت السلف یا ظاهر کند عداوت متقدمین از صحابه
 الله تعالی عنهم اجمعین و ابو حنیفه و یاران او رحم الله و از ذخیره است که شهادت
 سکاگان قبول نبود و نزد بعضی مشایخ و قتل لاسیه و عله و قبول کرده شود گواهی
 برای برادر او و عم او مطلقا و ابویه مرهنا عا و برای مادر و پدر رضاعی و ام امراته
 و بنتها و برای مادر و جبر و دختر و جبر و زوج بنته و بر آشور و دختر مطلقا و امراته ابنه
 و برای زن پسر یعنی سه خند و ابیه عطف است بر ابنه ای برای زن پدر یعنی باید و خود
 و اهل الطوی و قبول کرده شود گواهی از متابعت کنندگان هوای نفس مراد از اهل طوی
 اهل فیهب مختلفه اند مثل و انفس و خارج و زیدیه و عنایه و غیره الا الخطابیه
 که خطابیه یعنی خا و تشدید طای و ایشان قومی اند از روافض متابعان ابی خطاب و مکرر
 بود و گفته که او عیسی نام شخصی گشت زیرا که معتقد بود که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
 خدمت و جعفر صادق عمو الله و خود خداست و الله علی مثل و در وقت گواهی
 بزرگ اگر مخالفان با بد و کفر چنانچه نصاری و مجوس و العربی علی مثل و قبول کرده شود
 گواهی حویله ستاسن پس بزرگ مثل او باشد و بودن ایشان از یکی بگریزنا اگر یکی از من است
 و دیگری از ترک یا روم گواهی ایشان برد گیر و و انباشد لعلی المذمی رو نیست گواهی
 عربی ستاسن بزرگ چنانچه کافیت و من علی الصغیره و کیکه و حمل آور و گنده صغیره

ان اجتناب الکلیات اگر چه میزکند از کناهای کبیره قبول کرده شود گواهی او مترادف اجتناب
 کبار چنانچه در اکثر کتب است اما از خلاصه است از جامع رموز که مختار است با سزاوارتر بر کبار است
 تا اگر احیاناً کبیره از وجود آید گواهی او روا باشد و الا قلف و قبول کرده شود گواهی ناخفته
 کرده و الحقی در دست گواهی آنکه خصمه او برآورده باشند و لا لای تا و قبول کرده شود
 گواهی زاده زنا نزد مطلقاً و هر دو و این ظاهر نیست و بقولی مطلقاً قبول کرده نشود و
 بطور مالک هم در زمان قبول کرده نشود و در باقی دعوی تأ قبول کرده شود و الحقی و قبول کرده شود
 گواهی خنثی یعنی کسی که فرج زنا آن مردان هر دو فار و مرد خنثی مشکل است آله او را از
 جماعت زنا باشد یا مردان پس ویرا حکم محقق بر خواهد بود و اما از خزانة است که خنثی مشکل گویا
 نه با مردان دهد تا با زنا و الحال و قبول کرده شود گواهی عاقلان نیز آنکه هر چه گرفتن صدقاً
 از خراج و زکوة و عشر مضبوط از دست سلطان اما بشرط گرفتن صدقات موافق حکم است
 مایل باشد در صدقات شهادت او مردود و نبود و اما گواهی عاقل زنا نه ماکه و حد القتل اند چه جای
 آنکه مقبول الشهادت باشد زیرا که حکم را مباح داشته اند و شکی نیست که بمانند دیده و باقی
 للاحق اول بفتح وسط و الثانی کبیره و قبول کرده شود گواهی آنرا کرده شده است آزاد کننده و لو
 شهد ان اباها اوصی الیه و اگر گواهی و کس آنکه پدر ایشان وصیت کرده است بفلان کس
 و الوصی یدعی جاز و حال آنکه وصی دعوی میکند وصیت را و او بود گواهی ایشان صحیحاً
 و قیاس آنست که رواند و این شهادت و ان آنکه اگر وصی سنگر ابد و وصیت رواند
 شهادت ایشان بوصیت کما لو شهد ان اباها و کله یقبض دیوانه چنانچه قبول کرده
 نشود گواهی ایشان اگر گواهی دادند و کس بر آنکه پدر ایشان که غایب است وکیل کرده است فلان
 بر آن قبض کردن نهایی او و ادعی الوکیل و آنکه مدعی وکیل و کالت را یا سنگر بود
 و لا یسمع القاضی الشهادة و نشود قاضی گویا علی جرح بر بعض گواهان یعنی اگر مدعی
 گواهان گزارد و مدعی علیه دعوی کرد که گواهان فاسق اند و گواهان گزارد بر فسق گواهان مدعی
 قاضی شهادت ایشان نشود بلکه قاضی لازم است که علیحدت بگوید که گواهان صحیحند و بجز
 حتی قل و کسیکه گواهی او و شواهد آنها در نشده است تا آنکه گفت او همت بعضی شهادتی نقل

لوعلا خطا کردم در بعضی شهادت خود بفراموشی و قید لم بیرح برای آن کرده که اگر از مجلس شهادت
 رفت و باز آمد و گفت ادب است قبول کرده نشود گفته ادوا از امام اعظم و ابویوسف هم رویت است که
 قبول کرده شود بعد مجلس شهادت نیز اگر عدل بود و همچنین است در کافی **باب اختلاف**
فی الشهادة ابن بابست در ذکر مسایل اختلاف در گوئی شهادت ان واقعت
 الدعوی قلت و الا لا کما تترک لیه میگردد یا بروی مسایل بنا کند گواهی اگر موافق آید بدعوی
 قبول کرده شود و اگر موافق نیاید قبول کرده نشود ادعای دارا اثار او مشاء دعوی کرد کسی برخانه
 که در دست دیگر است برادرش یا خریدن یعنی گفت که خانه از مورث من بمن ارث رسیده است
 یا گفت این خانه را خریدم فشهدا عليك مطلق پس گواهی دادند گواهان بلك مطلق گفت
 لغوشد گواهی ایشان و بکس که لا و بیا ز کونه این صورت یعنی اگر دعوی ایندعی بر خانه بلك
 سطلق بود و گواهان گواهی بر میراث یا خریدن مدعی لغوشد و گواهی گواهان و بقیه اتفاق
 الشاهدین لفظاً و معنی و اعتبار کرده شود اتفاق گواهی گواهان از راه لفظ معنی یا کونه
 نزد امام اعظم هم و بقول صاحبیه اتفاق معنی شرط نبود و مراد اتفاق معنی نیست که از هر دو وضع ال
 بر معنی دلالت کنند از راه تقصیر التزام چون اتفاق لفظی معنوی شرط است فان شهد
 احدهما بالالف پس اگر گواهی ادیک گواه هزار درم شللا و الا اخر بالهین و دوم گواهی داد
 هزار درم لم نقل قبول کرده نشود گواهی ایشان هرگز و بقول صاحبیه بطور شافعی هم گواهی ایشان
 قبول کرده شود بر هزار درم وان شهدا لاح بالالف و حسمایه و اگر گواهی داد یکی بر هزار درم
 بر هزار و بالالف و المدعی مدعی ذلك و مدعی نیز دعوی هزار و بالالف میکند قبلت علی
 قبول کرده شود گواهی بر هزار درم و کانز قید و المدعی مدعی ذلك بنا برین کرده که اگر مدعی دعوی
 هزار میکرد پس کذب گواه هزار و بالالف شد و گواهی او لغوشد و لو شهدا بالالف و اگر گواهی
 دو گواه هزار درم و قال احدهما قضی منها و گفت یکی از دو گواه که او کرده است از این هزار
 سهمیه ایة یا نقد درم قبلت بالالف قبول کرده شود و گواهی هزار درم و بقول ابویوسف هم یا
 درم قبول کرده شود از هزار درم و لم یجمع انه قضاء و قبل کرده نشود قول شافعی که مدعی
 علیه یا نقد او کرده است الا ان یشهد معه اخر گر یک گواهی دیگر بر او یا نقد

واینیغی ان لا یشهد ویباید که گواهی ندهد شایسته حتی بقدر المدعی بما قبضه تا آنکه اقرار کند
مدعی به آنچه قبض کرده است ولو شهد بقرض الف و اگر گواهی ندادند گواه بقرض هزار درم شخصی
و شهد احدیها انه قضاه و گواهی نداد یکی ازین دو شاهد بقرض که بدستی قرض او اگر دست مدعی
علیه جائز است الشهادة علی القرض و او بود گواهی ایشان بر قرض هزار درم و شهادت یکی از ایشان
بر سماع نبود و جای ذکر کرد دست از صحاب که آن شهادت قبول نیست بر الف و بطور ذریع
بچنینست زیرا که مدعی کذب است و شراح دقایق در جواب طحاوی میگویند در و حکم ساقط
مدعی گواه او در غیر مشهود بیمنع نمیکند شهادت سواد ما میگویم چون عدالت شرط است در شهادت
پس کذب و تصدیق کند قاضی را چگونه دست بود گواهی شنیدن او و لو شهد انه قتل لیرد
یوم الخیر مکه و اخوان انه قتل یوم الخیر عسر سرقه تا اگر دو گواه گواهی ندادند که شخصی
کشت نکرده بود و خط در که دو گواه دیگر گواهی ندادند که کشت همان شخص نکرده بود و خط در که
بصره شوند هر دو شهادت زیرا که یکی از دو فرقه گواه مقبیل و غیبت و تعیین آن ممکن نیست
پس هر دو شهادت مردود باشند و این فقی است که هر دو فریق گواهان نزد قاضی بجا شوند و
قاضی با احدیها او را پس اگر حاضر شدند دو گواه نزد قاضی و اول مرتبه گواهی ندادند و قاضی
حکم کرد بر شهادت ایشان بعد از آن دیگر آمدند و گواهی ندادند بطلت الاخری باطل شود و
فریق ثانی زیرا که فرقه اول ترجیح گرفت با اتصال حکم قاضی پس بفرقه ثانی باطل نشود و لو
شهدا علی سرقه بقرة و اگر دو گواه گواهی ندادند بر کسی برزدی گواهی و اختلافی لو شاهد
اختلاف کردند در رنگ آن گا و قطع بریده شود دست دزد مشهود علیه نزد امام غنیم و قبول
صاحبه بریده نشود دست مشهود علیه بخلاف الذکوة و الاقرنه بخلاف اختلاف گواهان
در زدن ماله بودن مسروق و الغصب و بخلاف اختلاف در دعوی غصب مدعی دعوی
که مدعی علیه قبضه را شنیده گرفته است و گواهان اختلاف کردند در رنگ صورت اختلاف کوفه
و اذنت و مدعی سرقه است دست مشهود علیه بریده نشود و همچنین بخلاف بودن در صورت
لون کوفه و اذنت مدعی غصب مشهود علیه ضامن نشود و این ترجیح مطابق محدث است و الاطراف
آنست که چنان مشیه و عبارات سابق زیرا که عطف است مبنی آید الا بتکلفات و کینه

لرحل انه اشترى عبد فلان بالف و اگر کسی گوهری داد برای مردی که او خریدار است غلام
 فلانی را هزار درم مستلا و شهداخر بالف و خمسایه و گوهری داد دیگر کسی که خریدار است آن
 غلام هزار و پانصد درم بطلت التهاداة باطل شود گواهی در شرح است که این قیست که
 بایع و مشتری مجتاز از تسلیم مبیع خلاف کنند زیرا که این هنگام دعوی عقد است اما اگر اختلاف
 بایع و مشتری بعد از تسلیم بنده بود آن هنگام دعوی ردین باشد پس با اختلاف شاهدین قدرت
 شهادت قبول کرده شود گوهری و همچنین متولی است از شیخ الاسلام علاءالدین سمرقندی در شرح
 جامع در آخر باب قرار و کذا الکتابه و همچنین است اگر گوهری داد یک گواه که کتاب کرده است بنده
 خود را هزار و پانصد درم و دیگری گوهری داد که کتاب کرده است بنده خود را هزار درم باطل شود
 ایشان و الخلع و همچنین است اگر دعوی کرد زن که خلع کرده است شوهر را هزار درم و یک گواه
 گوهری داد که خلع کرده است هزار و پانصد درم اما اگر شوهر دعوی کند قبول کرده شود گوهری بر هزار درم
 زیرا که دعوی نفیست همچنین است در کافی فاما الکساح هر چو یک باشد خلع یعنی اگر گوهری دادند
 گواهی یک هزار درم و دیگری هزار و پانصد درم هیچ بالف خلع صحیح بود و هزار درم تنها
 و بقیاس و انبوی خنچه قول صاحبیت زیرا که مانند بیع است چرا که خلاف در عقد است از یک
 او هر دو جانب مقصود بیعت و وجه آستان نزد امام اعظم نیست که مال در کساح تابع است و
 اصل عقد است و در آن اختلاف ندارند پس عقد در ثابت آن شبیه ندارد و در مالی قول ایضا
 با قول امام اعظم ذکر کرده است ملک المونات لم یقبض لوانته بلا جبر ملک شوهر داده
 نشود بوارث او بی کشیدن میراث بوارث حاصل آنکه اگر گوهری دادند بر شخصی بر یک یا چنان
 که این مال یا خانه ملک پدر است و او بمرد این پسرا و نزد امام اعظم و محمد رحم حکم کرده نشود یعنی تا
 حکم نکند آن مال یا خانه بر او وراثت بی کشیدن میراث یعنی بے آنکه بگویند گواهان که پدر او بمرد
 مال یا خانه برای میراث گزینست باین غرض و بقول امیر سیف بی جبر دانیده شود میراث بر
 آن وارث الا ان یشهدا بملک او بیدا او مسقیده او بیل موعده وقت الموت گواهی
 گوهری دهند گواهان بر یک این مال یا خانه ملک شوهر است او بود وقت مردن یا گویند که در ستا و بود
 یا در دست شخصی بباریت بود از میت یا در دست کسی بود که سیرده است بدو وقت مردن

صورت باتفاق حکم کرده شود بشهود به برای وارث و آن شهلا بید حی من شهور دیت
 و اگر گواهی او نپذیرفت شخصی نذر از یک ماه مردود شود و گواهی او و قبول ابیوسف گواهی مردود
 نشود صورت مردود و حق مردود بر خانه که در دست دیگر است باینکه ملک نیست و گواهان گزینانند و
 گواهان بر بنیضمون گواهی او نذر که کیا هست این خانه در دست مدعی بوده است مردود شود و گوا
 او و همچنین اگر گواهی باینکه مدعی است و گفتند مدعیست تا در دست او بود پس و اگر یک یا سه نفر است
 و لواقر المدعی علیه بذلک و اگر اقرار کرد و مدعی علیه بر نیکی مدعی بوده است از یک ماه آقا
 شهد شاهدان اقراره کان فی بید المدعی یا گواهی دادند گواهان که بکسیتی اقرار کرد
 ست مدعی علیه باینکه مدعی به بدست مدعی بوده است دفع الی المدعی داده شود و بر کس مدعی

باب الشهادة علی الشهادۃ این بابت در ذکر سنبل

گواهی آن بر گواهی قبل فیما لا یسقط بشبه قبول کرده شود و گواهی بر گواهی در خیر که قط
 نشود و بشبه آن شهد مرجلان علی شهادۃ شاهدین اگر گواهی دادند و گواهی بر گواهی
 یک شاهد شهادت دادند و بعد از آن باز همان دو بر شهادت شاهد دوم گواهی او نذر و جواب
 این شرط قبل مقدم است و بطور شافعی چارمرد باید تا بر گواهی هر گواه دوم را باشند و لا
 شهادۃ واحد علی شهادۃ واحد و قبول کرده نشود و گواهی یک فرج بر گواهی اصل بر است
 بجای دو گواه اصل دو گواه جدا گانه بر شهادت هر اصل یک فرعی باشد یا یک گواه اصل
 بود و بجای دوم گواه فرج بود بلکه دو گواه بر گواهی هر اصل باید و این نیز بر است که بر گواهی
 هر اصل دو گواه جدا گانه باشند یا همان دو گواه یک مرتبه بر گواهی یک اصل گواهی دهند و یا
 مرتبه دوم بر گواهی دوم گواه و بطور مالک اگر گواهی یک فرج بر گواهی یک اصل شهادت
 شود و الا شهادت آن بقول و صورت گواه گرفتن نیست که بگوید گواه اصل گواه فرج
 استشهد علی شهادۃ فی گواهی و بر گواهی من انی استشهد فلانا اقر عندی هکذا بر است
 من گواهی میدهم اینکه فلان کس اقرار کرد نزد من باینکه فلان کس و اداء الفرج آن
 صورت ادعای شهادت گواهان فرج نیست که بگوید یکی استشهد فلانا اقر عندی که گواهی میدهم
 اینکه فلان کس گواه ساخته است مرا علی شهادۃ بر شهادت خود آن فلانا اقر عندی هکذا

بیکه فلاکس اقرار کرد و بچندین مرد و برای فلان و قال تشهد علی شهادتی مذکرت و گفت مرا
 که گواهی ده بر گواهی من که فلان اقرار کرده و نزد او بچندین و لا تشهد للفرع بلا اصل
 و جایز نیست گواهی گواهی مردن گواهی اهل و مرضه یا مرض شدن اهل و
 یا در بودن گواه اهل بهر سفر یعنی تعدی و بدون حضورشان اهل یکی ازین سه چیز قبول
 ایوسف اگر گواه جائز است که چون بجهت شهادت بمجلس قاضی حاضر شود شب قبل خود نزد
 روا باشد گواهی فرع بر گواهی اهل و در مصیبت تعدیل گواهی اهل فرع طست فان عدل
 الفرع صحیح پس اگر تعدیل کرد شاگردان اهل را فرع روا بود تعدیل و لا حد لوا و اگر تعدیل
 نکرد و گواهی اهل فرع گواهی اهل تعدیل کرد بشوند اهل و بقول محمد م تعدیل فرع اصل را
 روا نباشد و تبطل شهادة الفرع بانکار اصل الشهادة و باطل شود گواهی فرع بکسر شدن
 اهل ازین گواهی چنانکه گویند ما درین قضیه گواه نیستیم و لو شهد اعلی شهادة سر حلیین و اگر گواهی
 دو کس بر گواهی و مرد علی فلان ثبت فلا للفلانی بر فلان بن خضر فلان مرد و از فلان قبلیه
 بالف بهر ادرم و قال اخبرنا انهما بعیرا فانها گفتند گواهی اهل فرع که خبر کرده اند که گواهی اهل
 که بدستی آن اهل شناسند آن را از اجزاء بامره پس آمد یعنی آمد معنی نی را و قال لم نملک
 ایهی هذا ام لا گفتند فرع نمی یابیم یا ای ابن بن همان نیست یا نه قبل لللد معنی هات
 شاهدین گفته شود گواهی اهل معنی اگر بسیار و گواه به شکی انها فلا انه که بدستی که این بن
 همان نیست و کذا کتاب القاضی الی القاضی و تخمین است کتاب قاضی بقاضی اگر
 یعنی چون رسید کتاب قاضی بگیرد و در گذشته است گواهی او و بر با فلان بن فلان
 و فلان بن فلان که بر آید در دست بر عمر و مثلاً پس در حکم کن برین و چون کتاب قاضی
 برسل ایست خواند و معنی حلیه منکر شد و گواهی اهل کتاب قاضی گفتند که می شناسیم آن کس را که نام
 درین کتاب است همین است در شرح و لو قال فیهما و اگر گفتند گواهی اهل فرع و شهادت شهادت
 اهل در کتاب حکمی فلان بن قتیبه لم یجوز منسوب بقبیله بنی نسیم و انبوه گواهی ایشان
 حتی ینسبها الی قحذها اما اگر نسبت کنند مستند حلیها را بقبیله خاص که جعفر بن یوسف
 زیرا که بنشین نام است و آن را نشود نسبت عام و نسبت بقبیله نسبت عام است و در

وقایه گفته است که این در عرب است اما در عجم ذکر صناعت کند بجای جد زیرا که عجم نسبت صنایع
 ساخته اند و این قول شایع وقایه مطلق و یا را ایشانست اما آنچه در دیار خود می بینیم ذکر جمله ام
 است بصناعت زیرا که در هر صناعت مردم به تمام بیشتر میباشند پس بگویم صناعت تقصیر
 نکرد و لواقاته اشهد نزد ایشانست و لا یجوز ان یقرروا اگر اقرار کرد گواه که من گواهی دادم و
 او را تشهیر باید کرد و تفرین باید کرد و نزد امام عظم زیرا که شریح که قاضی بود و در زمان میر انوشیروان
 عمر رضی الله عنه او تشهیر میکرد و حکم از صحابه بنیان نباشد و آنکه از عمر رضی الله عنه منقول است
 که شاید زور اجل تا زیاده نرزد و روی او سیاه کردند و محمول بر تهدید است و ضربت جبین بقبول
 صاحبیه و نفی است در جاهل کلام نیست که شاهد در رد را تفرین باید کرد با تفاق امیریم و خلافت
 و تفصیل است نزد امام عظم ثم تشهیر یعنی اگر اهل بازار است بازار باید فرستاد تا مردم آنجا
 اعلام قاضی رسد که این کس دروغ گواهی داد و است کسی که و جهاد نکند و اگر از اهل بازار است
 بجهاد او باید فرستاد مسجد یکبار اهل محله که جمع شوند در آنجا تشهیر کنند و این در صورت است
 که گواه بعد از داد گواهی گوید که من بدیشگی گواهی دروغ داده ام اما اگر بگوید خطا کردم یا
 فراموش کردم یا سهو کردم در شهادت در بیضورتها تفرین و تشهیر نباید کرد و وضع نماییه
 در امر آنکه در زیر که دروغ گواه بغیر اقرار ممکن نیست زیرا که بنیه بحجت اثبات اند و این
 نفی شهادت است همچنین است در هدایه **باب الرجوع عن الشهادتی**
 این باب در ذکر برگشتن از گواهی است لا یجوز الرجوع عنها روایت بر لشتن از گواهی بعد از داد
 الا عند قاضی مگر نزد قاضی برابر است که گواهی پیش همان قاضی داد اگر دست یا پیش قاضی دیگر
 فان رجعا قبل حکم پس اگر برگشتند گواهی پیش حکم قاضی موافق شهادت آنهاست لیتحقق
 حکم نکند قاضی بشهادت آنها و بعد لم یقض و بعد از حکم قاضی گواهی برگشتند از گواهی
 قاضی حکم خود نشکند و ضمنا ما انفاه للشهود علیه ضامن شوند گواهی برگشتند از گواهی
 علیه خبری که صنایع ساخته گواهی آن نزد داد بطور شافی روح ضامن نشوند و اذا
 المدعی المال دنیا و عینا هرگاه که فسخ کند مدعی مال را بشهادت ایشان از مدعی علیه
 برابر است که دین او و یا عین تا آنکه اگر گواهی دهند بر کسی که بر مطلقه خود رجوع کرد و است یا از

را چنانچه گواهی دادند بدست درم و مهر مثل او صد درم بود و صد درم را ضامن شوند و کتب
 بضمنا فی البیع و ضامن نشوند گواهان بر گشتن چیزی را از بیع بر گواهی بیع بعد از حکم قاضی
 به بیع یعنی اگر شخصی دعوی کرد بر کسی که مبلغی را بر من فروخته است و مالک کار را در دو گواهان
 گواهی دادند بقرض و ختن مالک مبلغ مسطور و قاضی حکم بتسليم سپه بها کرد و بعد از آن گواهان
 برگشتند ضامن نشوند بر اوست که بمطالب تمیت گواهی داده باشند یا بآنرا که آنها نقص من قیمه
 المبیع مگر ضامن نشوند با آنچه نقصان کردند از بهای مبیع یعنی اگر یکم آنقدر تمیت او گواهی دادند
 ضامن نشوند نقصان او را فی الطلاق قبل العتاق و در گواهی دادن بطلاق گفتن بشود
 از آن پیش از جراح و برگشتن از شهادت ضامن نصف المهر ضامن نشوند نه مهر را و ام بضمنا
 و بعد الوطی و ضامن نشوند گواهان اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی بر جرح و فی العتق
 ضمن القيمة و در شهادت عتق ملوک بر موهو ضامن نشوند بهای بنده ابر جرح و فی القضا
 الدیة و در شهادت قصاص ضامن است گردند یعنی اگر گواهی دادند گواهان در دعوی بر شخصی
 و بر قصاص شد و بعد قصاص گشتند ضامن نشوند دیت را و ام بقیضا و قصاص کرد
 نشود و البشاک و بطور شافعی قصاص کرد و نشوند و ان مرجع ستعود الفرع ضمنوا
 و اگر گواهی دادند گواهان بر گواهی اصل و رجوع کردند فروع شهادت اضا من شوند که نشود
 الاصل ضامن نشوند گواهان اصل بعد از حکم کردن قاضی بر شهادت فروع و کذا لو قال
 الاصل بل لم نشهد الفرع علی شهادتنا او شهدناهم و غلطتا همچنین است اگر گفتند
 گواهان اصل بلکه گواه نکریم فروع را بر گواهی خود یا گفتند گواه ساخته ایم اما غلط کردیم و گواهی
 خویش قبول میجوریم در صورت اخیر ضامن نشوند گواهان اصل و لو اجمع الاصول و الفرع
 و اگر برگشتند گواهان اصل فروع ضمن الفرع فقط ضامن نشوند گواهان فروع نزد ام
 عظم و ابو یوسف و قبول میجوریم مشروط علیه خواه فروع را ضامن گیرد خواه اصل را و لا لیقتضی
 قول الفرع و الثقات کرده نشود بسوی گفتن فروع اگر بگویند کتاب الاصلی دروغ
 گفته اند گواهان اصل او غلط یا غلط کرده اند یعنی اگر گواهان فروع بعد از قضا قاضی گفتند
 که بگویند اصل دروغ گفته اند در شهادت بگفتن آنها الثقات کرده نباشند و چیزی را ضامن نشوند

وضممن المهرک بالرجوع وضممن شود تزکیه کند و گویان این برگشتن از تزکیه یعنی چون اگر
 گواهی دهند قضیه نزد قاضی بجهت تحقیق احوال ایشان قاضی از کسی تزکیه نموده است و رسید
 که عدل اند یا فاسق و گفت که عدل اند و بعد از حکم از این گشتن برگشت و گفت که فاسق اند
 ضامن شود برای هر دو حلیه است از دامام عظیم و بقول صاحبیه ضامن نشود و نه خود
 الیهین و ضامن شوند گویان برگشتن یعنی اگر گویان گویند که فلان سوگند کرده است
 مثلا گفته است که اگر بیاید فلان دست من بنده من آزاد و گویان دیگر گواهی دهند حصول
 شرط که فلان صدیق وی آمده است و قاضی حکم کرد بآزادی بنده و اگر زنی و ضامن
 شوند گویان زنی یعنی چارگواه گواهی دهند بر زنی و گویان دیگر گواهی دهند بر حصار
 زنی پس امیر یا قاضی حکم کرد بر جرم و بعد از آن برگشتن گویان زنی لا ینقض الیها
 و لا لشرط ضامن نشوند گویان حصار برگشتن بعد از جرم و گویان وجود شرط
 برگشتن بعد از حکم قاضی عتیق بنده این مصونیت است که گویان زنی و همین نیز برگشتند
 اما اگر گویان شرط نیز تنها رجوع کردند در قول شخصی ضامن شوند و بقول فخر الاسلام
 و دوی ضامن شوند **کتاب الوکالة** این کتاب در
 ذکر سایل و کالت است بفتح و کسر و او هر دو لغت اند معنی سپردن تصرف دیگری و چون
 اعانت سلمان است و وکالت نیز نوع اعانت است بنا بر آن وکالت در پس شهادت آورد
 صحیح التوکیل است وکیل گرفتن و هو اقامة الغیر مقام لنفسه و آن وکالت بر ما کرد
 دیگر یا بجای خود و فی التصرف در حق تصرف کردن من میگوید متعلق است ببعیض یعنی صحیح
 وکیل گرفتن از کسی مالک تصرف باشد مطلقا نزد دامام عظیم و بقول صاحبیه مالک آن تصرف
 باشد که وکیل بگیرد در آن تصرف اذ کان الوکیل من یعقل العقد و منی که باشد از آن
 کسی که در یا بد عقد را یعنی بداند که بیع دور میکند ملک و شرایک شد بلکه شتری و نیز فرق
 غبن بسیار فاحش بداند پس وکیل گرفتن کودک و دیوانه که بیع و شرایک نفع در میان نمی افتد
 رد انباشد و لو صبی یا شرط متصل است و اگرچه وکیل کودک بود و بطور شافعی وکیل کودک
 عاقل و ایت ارحیل است و اما بنده است که منع کرده است و را سو از تجارت بکل عقد

بنفسه هر چیزیکه عقد کند از ارباب خود و یا بخیع و شر او اجاره و نکاح و طلاق و خلع و طهارة
 و هبه و بالخصوص ماله الحقوق در وقت توکیل مخصوصست یعنی بدعوی و اثبات تمامها
 و بقول ابویوسف هر توکیل در اثبات حدود و قصاص و انبوه برضاء الحکم و برضاء مدعی
 اگر موکل مدعی است و برضاء مدعی اگر موکل مدعی علیه است نزد امام اعظم و بقول صاحبیه شافعی و ابو
 یوسف رضای خصم و ابواللیث فتوی بر قول ایشان داده و شمس الامیه المحلو الی سیکو بیکه منفی بخیار
 خواه بقول امام اعظم فتوی هر خواه بقول ایشان همچنین است در معدن و قایده قید خصم است
 که در قبض دین و ادای آن حاجت برضایت است الا آن بکون الموکل حرام یا مکرانیکه توکیل
 گیرنده مریض است بمجلس قضا نمیتواند رسید او غایب یا مدة السفر یا موکل غایب سه روز
 او مرید یا السفر یا اراده کننده سفر است و اراده سفر ثابت شود بمصدق خصم یا سوگند آن
 قاضی او را یا بدین قضای استعدا السفر یا پرسیدن از یاران او همچنین است از معدن و تصحیح
 او مخدرة یا بپون مخدرة و تفسیر مخدرة آنست که عادت اختلاط مردم در رشته باشد صحیح است
 و باقیایها و استیفاءها و روست توکیل مبادن حقا و گرفتن آن الا فی جلد و قودان
 غایب الموکل مگر در استیفاء حدود و قصاص که توکیل رو نیست اگر موکل حاضر نبود و بطور غیر
 روا بود و چون صحت توکیل بیان کرد نتیجه و کالت بیان میکند و الحقوق فیما ینصفه الوکیل
 و حقا و در چیزیکه نسبت میکند وکیل آنخیز را الی نفسه بسوی خودی خود یعنی محتاج نبود و اثبات
 عقد بسوی نسبت بجانب موکل کالبیع و الاجارة و الصالح عن قرا و بیع و اجاره و صلح
 از دین بعد از اقرار مدعی علیه چنانکه گوید فرو ختم یا خریدیم یا صلح کردم اما نه صلح از انکار دین
 و از قتل محمد که این صلح مضایع موکل میباشد متعلق بالوکیل خبر و الحقوق است متعلق
 حقوق بالوکیل نزد ما و بطور شافعی متعلق میشود بموکل آن لم یکن محجوراً اگر وکیل ممنوع نبود
 تصرف حقوق متعلق میشود بموکل و شایه ای متعلق حقوق اینند که تسلیم المبتدع
 چنانکه رسانیدن بیع و قبیضة و قبض آن بیع و قبض الثمن و قبض کردن
 بهای آن در عقد و بیع و شتر و رباع را و الرجوع بمعدن الاستحقاق
 و رجوع کردن بایع نزد استحقاق آوردن کسی بر بیع و بالخصوصه فی المبیع

و در عوی کردن بیایع سر و ظاهر شدن حبس بیع و المالك بنيت الموكل ابتداءً او ملك
 ثابت میشود اول مرتبه بر سوگند و نیز بعضی اولا ملك بر کسب ثابت میشود و بعد از آن نقل
 میکند بموکل بعت و کالت که میان ایشان بود است و میان این هر دو قول فرق نیست
 زیرا که در شرح وقایع گفته است که بر قول اول اگر مردی بکسب کرد و کسی را ذی رحم بخیرم خود بر
 موکل بخرد و ذی خرید آن بنده آزاد گردد و بر کسب نیز آنکه ثابت شد است ملک مرد موکل
 و با مقارن قول ثانی نیز آزاد نشود زیرا که در کسب با ثابت شده بود ملک غیر متقرر که بخیر شو
 نقل کرد از موکل بموکل پس نتیجه مختلف چیزی شد حتی که لا یعتق قریب الوکیل بعترا به
 تا آنکه آزاد نشود و خویش و کسب بخیرین او بر سوگند با اختیار نتیجه ثبوت ملکست بموکل و الا با اختیار
 بعضی مشایخ رحم الله که گفته اند بعت ملک و لا بوکیل و بعد از آن بموکل نیز همین حکم است
 باینچه نقل کردم از شرح وقایع و هما یضیفه الی الموکل در چیزی که منافست میکند بخیر را
 بموکل کما للمکاح والمخلع والصلح عن م العمل وعن النکاح بخانچه کح که منافست
 عقد آن بموکل است بچنین خلع و کسب از جانب متوجه بود یا زن و صلح از حقن عدا یا صلح از
 از انکار جنابا که شخصی به یک و در دم و عمو کرد و ذکر شد بعد از آن صلح کردند متعلق
 بالموکل متعلق میشود حقوق دین چیز یا بموکل پس نتیجه این تعلق اینست که میگوید خلا
 یطالب کیسه بالمهر و کیلها ببتلیها بر طالب هر کرده نشود از موکل مرد و طلب بر زن
 زن از موکل زن و المشری منع الموکل عن العین و مشتری حق منع است بموکل
 بیایع را از مبلغ بهای یعنی بکسب پس فروخت مثلاً و در غیبت و موکل از مشتری مبلغ
 بهای طلب که مشتری احق بود که منع کند آنرا از زن و زن بموکل و ان دفع الیه هم
 و با وجود حق منع اگر بر مشتری بهای پس کل باید رد و ایا باشد و لا یطالب بالبدل الوکیل تا بهای
 و نتیجه صحت او و مبلغ بهای موکل است که سطلانه نکند بعد از آن از مشتری دیگر بار
 باب الوکالة یا البیع والشراء این بابی ذکر میسایل
 و کالت است بفرز حقن چیزی و خریدن امر و بعتن امر و بقیه هر دو امر که در
 و کسب را بخیرین جاسه هر که از حقن پس و بفعل یا بخیرین پس یا بهتر صحیح و ایا

وکالت سنی متنا اولاً نام هند بهار یعنی بگوید که سبب روپیه یا انگوید و وجه تحت است
 که جهالت اندک است و ممکن است یافتن آن بنظر کردن در حال موکل و حاجت او بشرأ
 عبد او در صح ان سنی متنا و الا لا و اگر امر کرد وکیل بخریدن پندره یا بخریدن خانه وکیل
 بخرید و او را بخریدن او اگر بیان کرد مبلغ بسیاری آن اگر معین نکرد و او نبود امر او پیش
 پند و خانه برای موکل واقع نشود و پیش از غوب و فدایه لا و اگر امر کرد کسی بخریدن خانه
 مطلق و او نبود و ان سنی متنا و اگر چه مبلغ بسیار آن معین کرده باشد و بشیر او طعام بقیع عام
 لیز و دقیقه و اگر امر کرد کسی بخریدن طعام بعد سپهرن شدن واقع شود امر بخریدن گندم و اگر گندم
 بقول بعضی شایخ اگر بشن بسیار بود برگندم و اگر اندک بود بر نان اگر باین بود بر آرد و اما اگر
 نیری او باشد و بگوید که بر این طعام بخرید امر صحیح نبود زیرا که جهالت فاحش است و لوکیل الرج
 العیب صا دام المبیع فی یدیه و مروکیل را حق باز دادن مبیع است بسبب یافتن عیبتا از زمان
 مبیع موکل نیز است فلی سلمه الی الامر و اگر نیز مبیع را بسوی امر لایحه الا با امره باز نهد
 یافتن عیب مگر حکم موکل و حبس المبیع لغش دفعه من ماله و مروکیل است گاه شتر
 شیخ بر طلبیدن مبلغها که از ملک داد اگر دست یا نکرده است و تقیم بر آن کردیم که در
 یافتن که کمال را حق حبس مبیع است بر اینست که او اشن کرده باشد نه پس معلوم شد که صدق
 است و میتو اند که این قید اختیار کار نباشد زیرا که در متن قایه نیز تقیم است فلو هلاک فی یدیه
 بل حبسه پس اگر هلاک شد مبیع در دست مامورین از طلب امر حبس مامور بر اینست هلاک شود
 مال الموکل هلاک شد از مال موکل و لم یسقط الثمن و ساقط نشود مبلغها از ذمه او و این
 ضریح نیز است که ضمناً معلوم شده بود از قول کارنده من مال الموکل و ان هلاک بعد حبسه
 تا المبیع و اگر هلاک شد مبیع بعد از طلب موکل و حبس مامورین مبیعها پس آن محبوس مثل مبیع
 شد نزد امام عظم و محمد رح ساقط شود بها و از ذمه او چنانکه مبیع چون هلاک بود در دست
 بیع پیش از تسلیم و حبس نشود بر این بایع بر شتری پس همچنین بر اوکیل بر موکل چیزی
 نم نشود و بقول ابو یوسف محبوس همچون برهن بود و بطور فرشل معصوب بود زیرا که بطور
 بل را حق حبس نیست بر این مبیعها پیش تمام بها آنرا ضامن شود و بقول ابو یوسف اگر بای آن

یا متن بر اوست متن ساقط شود و اگر کم بود بهای او از متن رجوع کند بزیادتی بر او منتهیست
و موقوفی و معتبر مفارقه الوکیل فی التصرف و السلم و اعتبار کرده شود جدا شدن وکیل
بیع صرف و سلم از معقود تا اگر وکیل در صرف جدا شد از آن کسی که با وی بیع صرف کرده است
بیش از قبض بیع باطل شود همچنین در سلم اما در صورت تعلیم معلوم بر آن خوار گندم اما اگر بر
قبض متن وکیل که در شخصی این کالت و انباشت و این نوع عقد و انباشت همچنین است در شرح
دوون الموکل و انباشت جدا شدن کل از معقود بر صرف و سلم تا اگر در مجلس عقد صرف و سلم وکیل
موکل نیز حاضر بود پیش از قبض انباشت عقد باطل گردد و لو در گذر دیر او عشره اطلال هم بداند
و اگر وکیل کرد موکل را بخیر بدین ده رطل گوشت بکیرم فاستوی عشرین هر طلاله درهم پس
خرید وکیل بیست رطل بکیرم مما بیاع مثله عشره بدرهم از آن گوشتی که فروخته میشود
آن گوشت ده رطل بکیرم لزوم الموکل منه عشره متصف درهم لازم شود موکل از آن گوشت
ده رطل نیم درم نزد امام اعظم بقول صاحبیه هر بیست رطل بر موکل بکیرم لازم شود و در بعضی
کتاب قمل محمد با امام اعظم است و او در کلامش بعد از بیعتی که وکیل کرد کسی را بخیر بدین چیز
معین لا یشتر به لفظیه بخرد و بخیر را وکیل برای خود تا اگر برای خود خرید برای موکل باشد قائل
استدراة بغیر التوقی و بخلاف مما می که من المتن پس اگر خرید وکیل آن چیز معین که موکل
آنرا بخیر بدین امر کرده بغیر از وقت یعنی در بها آن از جناس او نیست بشلا با بها پس با کلام
بغیر چیزی که او بقتین آن کرده بود و چنانکه امر وکیل است درم معین کرده بود وکیل آنرا با آن
خرید یا بخار و یا خرید و وقع للموکل واقع شود آن بیع بر او وکیل نه برای موکل و آن کلامی که
و اگر باشد و کالت بخیرین چیزی غیر معین مثلاً اگر که موکل وکیل را بخیر بدین چیزی با گادی یا شتری
وکیل خرید و کالت للموکل الا ان میوی للموکل پس خریدن واقع شود برای وکیل اگر نزد
خریدن نیست کند را موکل و اگر در وقت خریدن نیست حاضر نشود نزد او بیوسف را اگر متن
این مال امر بنده یا بر بود و اگر از مال خود بدید بر او وکیل بود و بقول محمد هر که وکیل باشد با
فشرقه یا مال یا خرید آن چیز را یا مال موکل یعنی اصناف شرکاء مال موکل کرده و بر است که بعد از
اصناف شرکاء مال موکل و اگر متن از مال کند یا از مال خود فان قال الشریف الا لایه و اگر گفت وکیل

که خریده ام برای امر یعنی شخصی بروی گفت بجز برای این آسی و او خریدن من خود و گفت خریده
برای موکل و قال الامر لنفسك فالقول للاخر و گفت موکل که بجهت خود خریده پس معترض
آمرست بقول صاحبیه سمعتم سخن یا موست و ان كان دفع اليه الثمن فلما هو و اگر امر
بهای آن داده باشد بجهت خریدن و چون ما موست خرید امر منکر شد و گفت که برای خود خریده
قول قول موست باشد برابرست که هیچ بخردین نه باشد یا مرد باشد و ان قال یعنی هذا لفلان
و اگر شخصی گفت بگو مالک است بفروش این اسپ بن برای زید مثلاً فیاحه ثم انكر الامر
پس مالک فخت آن اسپ بدست وی و بن از شر انکار آورد که زید مرا امر بشن انکر دست
و زید دعوا امر کرد اخذ فلان بگیرد آنرا زید الا ان يقول لم امر به مگر انیکه زید خود
مقرر شود که من امر کرده بودم بخردین پس ای مشتری باشد الا ان یسئل المشتري اليه
مگر انیکه بدید مشتری اختیار زید پس این مانع دوم از مشتری بر آن زید بدامن اسپ
و گرفتن بجا و ان امره بشراء عیدین عینین و اگر امر کرد کسی کیل یا بخردین و بنده
و لم یسم مثلاً و معین نکرد بهای ایشان فاشتری له احدهما بخید و کیل از ان و یکی غلام
صح و او بخردین لازم شود بر موکل اگر بهای مثل خریده باشد یا یکم و بنین ساس که مردم با فقیر
عین اختیار سیکرده باشد و بشراء هما یا الف و اگر و کیل کرد یکی یا بخردین دو بنده معین هزار درم
و قیمتها مساوی و حالانکه بهای آن هر دو بنده برابرست فاشتری احدهما پس خرید کیل از ان
بنصفه او اقل صح و بنیه الف یعنی بیا نصف یا یکم از ان و او بدو بیع برآورد یا اکثر او اگر
از ان نصف خرید و او بنده برابرست که زیادتی سهل بود یا بسیار زدا اما عظم و بقول صاحبیه اگر زیادتی
سهل بود پیش که توان یافت زنده و دم خریدن و او بدو برابرست که خریده باشد الا ان یسئل المشتري اليه
بما فی قبل الخصم مگر آنکه بخرد و کیل بنده باقی را ببقیه از الف پیش از خصوصیت اما اگر بعد از
خصوصیت غلام دوم خریده بیای از الف برآورد لازم نگردد و بشراء هذا بدین له علیه و اگر
امر کرد شخصی مگر یا بخردین بنده معین بینی که امر او بدو برابرست فاشترای صح پس خرید یا موست
بنده ایسان بین و او بخردین برآورد و او غیر عین و اگر امر کرد بخردین بنده غیر معین و او
خرید بهان بین نقد علی الما مو جایز گردد بیع بر او و بقول صاحبیه هر چه امر لازم شود فاق

قبضه که مرخص علیه نباشد اگر گرفت آمرسب آن لازم کرد و دومی و بشیراه امة الف
 و اگر امر کرد بخريدن کسي که بزرگوارم دفع المية جنين الفيكه امر با موداد دست فاستري
 فقال استقرت بحسمايه نه خريد امر آن کسي که امير ختلافه واقع ست ميان اينان
 ماگفت امر که خريده بيا نصديم فقال الما موداد بالف وگفت ما موداد ديم خريده ام
 قال لقول الما موداد پس خبر قول الموداد است و ان لم يلفح فلا امر و اگر نه زاردم ما موداد
 داده باشد پس ميفوت قول امر معتبر بود و بشيراه هذله اگر امر کرد موداد و کيل با موداد
 اين بنده يعني بنده معين و لم يسهه متنا و معين نکرد و باي بنده و ما موداد بنده خريده فقال
 اشتريته بالف پس گفتم ما موداد ديم و موداد بالف و تصديق کرد و
 بايع او يعني باي مرفت کرد وگفت برادر ديم فروخته ام و قال الما موداد موداد
 و امر گفتم يا بصد گرفته سوگند کنند امر و ما موداد هر دو چون سوگند کرد و منج کرد و موداد
 امر و ما موداد و موداد برکات امر بانه و اين قول لي موداد و و موداد و بشيراه سنس
 الامر من سيدة بالف و دفع و اگر امر کرد شخصی بنده کسی بخريدن خود از موداد بزرگوارم
 و موداد ديم ما موداد و قال لسيدة اشتريته فباعه علي هذله پس گفتم ما موداد ديم
 که سيزم آن بنده آن بچستان بنده يعني او کالت و پس موداد بنده آن بنده بزرگوارم که باي
 سپرده بود عتيق و و کاله لسيدة آنا و شود آن بنده امر و و کاله او سيرا يا شد فان قال المشتري
 قال الما المشتري و اگر امر گفتم خريدم بنده زياره و نکريه بکيه بکيه آن بنده پس بنده موداد
 بود و کاله لسيدة و آن بنده ديم که بنده او بود و ما موداد کسب خود باي موداد بود و
 المشتري الف مثله و بيشتری لازم آيد مثل آن الف که بنده امر داده بود يعني اگر ديم بود
 ديم و اگر ديم بود ديم بيشتر است و شرح و ان قال العبد و اگر گفتم کسی بنده شخصی
 اشتري لي عيناك من مولاك بخريدن من خود از آن مالک خود فقال للمولى لعني
 لعلان پس گفتم بنده موداد خود را بغير و موداد را بغير و موداد را بغير و موداد را بغير
 مولى بنده يعني گفتم فروخته ام تر ايس آن بنده بزرگوارم امر بود و زياره که بنده موداد
 شدن از ديم بزرگوارم خريدن خود از مولى خود و ان لم يقبل لعلان عتيق و اگر بنده موداد

الامر من سيدة بالف و دفع و اگر امر کرد شخصی بنده کسی بخريدن خود از موداد بزرگوارم
 و موداد ديم ما موداد و قال لسيدة اشتريته فباعه علي هذله پس گفتم ما موداد ديم
 که سيزم آن بنده آن بچستان بنده يعني او کالت و پس موداد بنده آن بنده بزرگوارم که باي
 سپرده بود عتيق و و کاله لسيدة آنا و شود آن بنده امر و و کاله او سيرا يا شد فان قال المشتري
 قال الما المشتري و اگر امر گفتم خريدم بنده زياره و نکريه بکيه بکيه آن بنده پس بنده موداد
 بود و کاله لسيدة و آن بنده ديم که بنده او بود و ما موداد کسب خود باي موداد بود و
 المشتري الف مثله و بيشتری لازم آيد مثل آن الف که بنده امر داده بود يعني اگر ديم بود
 ديم و اگر ديم بود ديم بيشتر است و شرح و ان قال العبد و اگر گفتم کسی بنده شخصی
 اشتري لي عيناك من مولاك بخريدن من خود از آن مالک خود فقال للمولى لعني
 لعلان پس گفتم بنده موداد خود را بغير و موداد را بغير و موداد را بغير و موداد را بغير
 مولى بنده يعني گفتم فروخته ام تر ايس آن بنده بزرگوارم امر بود و زياره که بنده موداد
 شدن از ديم بزرگوارم خريدن خود از مولى خود و ان لم يقبل لعلان عتيق و اگر بنده موداد

بیع از سولا گفت که بفروش مرا برای فلان و سولا گفت فرد ختم آنرا دشود **فصل**
 الوکیل بالبیع لا یعتد مع من ترد شهادته شخصی اگر کسی اوکیل کرد بر بیع و شرعاً عقد بیع و شرعاً
 کند وکیل یا کسی که رد کرده میشود گواهی آنکس برای وکیل را برست که عقد مثل قیمت بود یا
 بنشین اندک نزد امام عظم رحم و نزد صاحبیه هم اگر مثل قیمت کند روا باشد مگر باینده خود و
 سکايت خود و این اختلاف در صورت اطلاق و کالت است اما اگر وکالت را مقید کرد بلفظ
 من شئت یعنی گفت بیع و شرعاً کن بر که خواهی با تفاق روا بود عقد او یا آنکه گوایی و
 برای وکیل روا نباشد همچنین است و در شرح هرايه و صحیح بیهیه بما قل و کثر و روست بیع آن وکیل
 یا آنچه کم ارزش قیمت بود بدینچه پیش از آن بود بقبول صاحبیه و بیکرو و تیان امام عظم رحم نیز بیع وکیل
 بقین فاحش روا نباشد و قول مالک و شافعی نیز همچین است و بالعرض و روست بیع وکیل
 بتاع بقبول صاحبیه روا نبود بغیر اینهم و دنانیر و بطور شافعی رحم و النسیه و روست بیع وکیل
 بنسیه چنانکه بنقد روست و بطور مالک و شافعی و احمد بیع وکیل بنسیه و نیست و تقید شراعه
 بمثل القيمة و مقید بود خریدن وکیل مثل بیا و زیادة بیتابن و نه روا باشد شراعی وکیل
 بزایدی که مردم آنقدر ضعیف گردانند و این در صورتیست که آمر وکیل را بشراعی مطلق امر کرده باشد
 اما اگر مبلغی را معین کرده باشد درین صورت عین سهل تر روا باشد و هو ما یدخل تحت
 تقوید المقوم بیان عین سیر سکنند یعنی عین باینست که در قیاس قیمت کنندگان بخرد
 لوا و کله بیدیع جدید بیاع بصفه صحیح و اگر وکیل کرد شخصی بفروختن بنده پس فروخت وکیل
 بصف بنده آنرا و او نزد امام عظم و بقول صاحبیه و انبوء و فی الشراء یتوقف مالم
 الباقی و در صورت وکیل کردن شخصی اشخصه بخردین بنده و خریدن وکیل بصف آن بنده
 موقوفه است لزوم شرا بر آنرا آنکه بخرد بصف باقی را از آن بنده نیز پیش از رد کردن امر
 نفس سابق لازم گرد و و شراعی بنده بر آمر و لو بد المشتري المبیع علی الوکیل بالبیع
 بعین بینه و اگر امر کرد شخصی بفروختن آبی شلا و ما مور آنرا فروخت و مشتری
 در وی عیب یافت و باز داد بر وکیل که به بیع ما مور بود بگو امان یعنی وکیل منکر شد
 از عیب مشتری گو امان گزرا نید تا باز داد بر وکیل او نکول یا شسته بعد دعوی عیب آنکار وکیل

از اقامت گران عاجز آمد وکیل را سوگند بر حش شد و وی از سوگند ابا آورد پس
 قاضی بسبب تکول وکیل از سوگند حکم برده بیع کرد و بر وکیل بسبب سرجه علی الاخر باز و باز
 وکیل بیع ابر موکل و کذا با قمار قمار لا ینحیث همچنین باز وکیل بیع ابر موکل
 خود اگر بعد دعوی کردن مشتری بسبب وکیل اقرار کرد بیعی که حادث نشود در نقد رت
 بیع و دعوی عیب مانند انگشت زاید و سن زاید اما اگر از ان نوعی که درین مقدار است
 حادث میشود وکیل بآن عیب اقرار کرد تا قاضی بر و حکم کرد و در ضرورت وکیل بر موکل
 رد نکند همچنین است در شرح وان باع بطنیه فقال الصراک بنقد و اگر امر کرد و شخصی
 وکیل را به بیع کسی فروخت وکیل آنرا بمنیه پس اختلاف شد میان وکیل و موکل پس
 گفت موکل امر کرده ام ترا فروختن بنقد و نه نشاخته و قال الامام و اطلقت و گفت
 وکیل که مرا به بیع مطلق امر کردی یعنی مقید بنقد و نه نشاخته قال قول لا اصر پس بیع
 قول موکل بود زیرا که وکیل دعوی امر مطلق کرد بر امر وی منکر شد و قول قول منکر بود وقت
 المضاربة للمضارب و اگر اختلاف ببال مضارب مضارب بود بعد فروختن مضارب
 را بمنیه تا ربال دعوی مقید ساختن بیع مضارب بنقد کرد و مضارب دعوی باطلاق کرد
 قول مضارب معتبر بود زیرا که اصل مضارب باطلاق است و ربال دعوی خلاف اصل میکند
 پس قول کسی که شک جعل زنده معتبر بود و لو اخذ الی وکیل بالتمشی هنا و اگر گفت وکیل بیع در
 جمله بهای بیع گروی یعنی مردی کیل ساخت یکی را به بیع بیع خود و ما مور آن پس با فروخت
 و عوض بهای بیع گرفت و تصاع پس ضایع شد آن گروانه دست وکیل و کفیلაცი
 علیه یا ما مور ضامن گیر و از مشتری در بهای بیع پس بلال شد الی بیعی چنانکه گفته پیش
 و کفیل عنه میرود با فلاس لم یضمن ضامن نشود وکیل و لا یصرف احد الی وکیلین و تصرف
 نمکند بی از دو وکیل یا اگر که دو وکیل کرد و یکی لفظ بیع بنده مثلا یا خلیع زن چنانکه
 گفت شمارا وکیل ساختم در ضرورت تصرف کند و ما مور بیع از زن و کذا حدتها لیکن اگر دو
 جدا جدا وکیل ساخت آن زن را و او هر یک را بی خود و گیر تصرف کردن را ما مور به الا فی
 خصوصه مگر در بیع چیز اول در خصوصیت زیرا که در خصوصیت یکجا شدن شور و غوغا پیدا میشود و اول

از فرم روا نبود یکی اندوکیل در خصوصت بیگیا شدن نیز زیرا که در خصوصت احتیاج می افتد
 بمصلحت و فکر یکی را ترجیح بر فکر دیگری و طلاق و ختنای بلا اذن و دوم در وکالت طلاق
 آمر سوم آزاد ساختن بنده اما اگر هر یک از طلاق و ختنای بی عتاق بی عتاق بود و وکالت مطلق باشد چنانکه
 گفت شما هر دو کیلید بر بنیکه طلاق گوئید زن را یا آزاد کنید بنده او را اگر خواهر سید پس این کار
 مقید بمشیت بود و تصرف یکی از دو کیلید بی دیگری روا نباشد همچنین است در شرح و شروط
 و چارم باز دادن و دقت بآلک اگر قبضه و دقت دو کیلید وکیل کرد یکی از ایشان را و نبود مقین
 کردن امانت تنها همچنین است در ذخیره و قضاء دین و پنجم ادا می بین است و این هر پنج چیز امور
 اند و در امور آخرت احتیاج بمشوره نبود و لایکل و کیلا الا باذن وکیل نگیرد و کیلی را اگر اجازت
 یعنی وکیل را روا نباشد که از جانب خود وکیل بگیرد و آنچه موکل او را امر کرده است مگر با اجازت
 از امر خود او یا غل بر آید یا بقتن موکل وکیل را عمل نکند بفرموده خود فان وکل بلا اذن
 اگر وکیل کرد وکیل دیگر برای اجازت امر فقد مجزئه پس عقیده وکیل ثانی مجزئه وکیل اول یا
 اگر در غیبت وکیل اول عقد کرده باشد روا نبود مگر چون وکیل اول را خبر شد و او دست او باع حنجر
 یا فروخت مبعی که موکل امر کرده است وکیل را بفروختن آن شخصی بیگانه یعنی فصولی مجزئه وکیل یا در
 غیبت وکیل وکیل را خبر شد قاجار صحت میس و او دست وکیل در همان مجلس را بعد خبر شدن
 باشد این بیع نزد او بطور فرح روا نباشد و آن ترویج عبد و مکاتب و کاف و صغیره
 الحرة المسلمة و اگر کج کرد غلامی یا مکاتبی یا کافر بی ختنه با آنکه که آزاد است و مسلمة او باع لها
 یا فروخت مال او را و اشتی لها یا خرید برای آن صغیره بمال او چیزی لم یحترجا نیست اما اگر
 بمال خود برای آن صغیره چیزی خرید برای کافر برای صغیره مسلمة و او باشد و صورت نه و بیج کافر
 صغیره مسلمة او معدن آورده است که زن و شوهر می بودند پس آن اسلام آورد و دختره بیع کرد
 مسلمة شد و باز برین صورت اعتراض کرده و جواب گفته بدین و ش اگر بگوید تو چگونه باشد که زن
 مسلمة در زیر ذمی بود جواب جائز است اینکه طلاق داده باشد او را بعد از آن آن ایمان آورده بود
 یا اسلام آورده و باقی مانده باشد دختر پس متابعت ما در دختر مسلمة باشد و آنچه در خاطر فقیر
 میرسد نیست که حاجت باین نیست که مسلمة تحت ذمه باشد آن زمان

دختر مسلم را بخیاح و مهر ملکه میخواند که زن و شوهر یا حری بوده باشند و دختر صغیر و بزرگ را بزن
 باشد و زن اسلام آورد و دختر به تبع مسلمان شد و پدر به عوی بکر میخواند که او را کسی در
 علمان بیان می کنند که در و نیست **باب الوكالة بالخصومة**
والقبض این باب در ذکر مسایل خصوصیت و قبض است الوکیل بالخصومة
 کسی وکیل است به عوی کردن برای ثبات دین یا عین و التقاضی و طلب کردن دین
 لا یمکن القبض بالک نیست قبض کردن دین و این قول از فرست زیرا که علمای مبلغ فتوی
 بر قول خود داده اند و این خلاف قانون است زیرا که جایی که قول ثالث باشد باید که فتوی
 بر قول ایشان بود و فتوی بر قول خود فرموده و خیا نیست در و کلا و در دیگر متون قول ائمه است
 قائل که این غلط است بقتن راه و کالت میرساند و قبض الدین مملک الخصوص و قبض
 دین مالک ثبات دین تا اگر مدین انکار کرد و تواند که برود دین ثابت کند بهمان و کالت قبض
 و قبض العین لا و وکیل قبض عین مالک و خصوصیت را با لاجماع همچنین است در نایه نقلی
 دوی المید علی الوکیل بالقبض ان موکل باعیه این فایته است یعنی چون وکیل قبض وکیل خصوصیت
 نیست پس اگر شخصی وکیل ساخت یکی را برای قبض پس و مسافر شد و چون وکیل طلب کرد
 دوی المید به جهت قبض کردن پس او گواه گزارد بر معنی که موکل او فروخته است این است
 بدست وی گوئان وی قبول کرده شوند و گواه شدن دست وکیل از قبض آن اما در حق
 ثبات بیع سموع نباشد و قضا الا صحتی محض الغایب موقوف کرده شود و قبض وکیل تا حاضر
 شود موکل و چون حاضر شود باز گوئان گزارد بر شرا و کذا الطلاق و العتاق و همچنین است
 دعوی طلاق و آزادی یعنی اگر شخصی آمد و زن غایب را یا بنده غایب را گفت که من وکیل غایب
 برون زن یا بنده از شهری شهری زن یا بنده گوئان اقامت طلب کردند بر طلاق گفتن
 او را با آنرا کردن آنرا نفل بر قوف بود تا حاضر شود غایب با طلاق و عتیق ثابت نشود تا بعد حضور
 غایب گوئان بگزارد و موافق الوکیل بالخصومة عند التقاضی صحت و اگر اقرار کرد کسی به عوی
 و جواب آن وکیل است در خصوصیت بمشهور قاضی و الود اقرار او بر موکل برابر است که وکیل از جانب
 بود یا از مدعا علیه و الا لا و اگر غیر حضوری قاضی اقرار کند صحیح نبوده بقول میوسف محاسب

اقرار صحیح بود و بطور ذوق و شافعی اقرار وکیل بحضرت روا نباشد اگر چه بحضور قاضی بود
 و بطلان توکیل الکفیل مایل و باطل است وکیل ساختن صنامین بمال صنامیت یعنی اگر شخصی
 بر یک مال است و دیون صنامی داد این او و این بهمان این نبود پس اگر بطلان شود مال درست او
 بطلان نشود و بر این و من ادعی انه وکیل العاصی فی قصه ینیه و کسیکه دعوی کرد که یدستی
 وکیل غایبست و قرض کردن دین او یعنی شخصی غایبست و دیگری دعوی کرد که من وکیل او یم بر نفس
 دین او و صدقه العریم پس تصدیق کرد و او را دیون دین دعوی امر بدفعه المیه امر کرده
 دیون یعنی امر کند او را قاضی بدادن دین یا مدعی وکالت اما اگر دیون تکذیب یا خاموش ماند
 قاضی امر کند او را بدادن دین مر آن مدعی وکالت اقامه حصر الغایب پس اگر حاضر شد غایب
 صدقه پس است گو کرد مدعی وکالت را پس دین از وی دیون او باشد و الا دفع المیه العریم
 الدین ثانیاً و اگر این مدعی وکالت را تصدیق نکند به دیون دین بدین بار دیگر رجوع به علی
 الوکیل او بقیه رجوع کند یعنی باز گیرد و مقره بالوکالت اگر آنچیز که او را درست باقی بود و انصاع
 لا و اگر مدفع از دست وکیل ضایع شد غریم بر رجوع نکند زیرا که دفع دین بوی حیات خود
 کرده است الا اذا ضمه عند الدفع مگر وقتی که صنامین گرفته باشد دیون وکیل را یا صنامین شده
 باشد وکیل دیون باعتبار تشدید و تخفیف یم یعنی اودن دین وکیل را باشد اگر دین این او قبول
 نکند این نقد از تو باز ستانم یا وکیل گفته باشد اگر موکل بعد حضور از تو باز طلبد من تو جواب گویم
 او لم یصدق علی الوکالة یا غریم تصدیق نکرده بود وکیل را وکالت و دفعه علیه علی
 و داد آن دین ابدعی وکالت بنا بر دعوی او پس غریم بر وکیل رجوع کند و در عو اشی است که در
 صورت تصدیق نکردن وکیل را غریم است که تکذیب کند یا خاموش می ماند و در خاطر مسیر
 چون خاموش می ماند یا وجود آن گواه دین بیدعی وکالت او کند پس ضمناً اقرار شد
 زیرا که چون خاموش می ماند ابروی لازم نشد و چون بجا ادا لازم نشد پس اقرار باشد پس شاید
 که مراد کانراست که او را کرد بنا بر دعوی وکالت و خوف اثبات وکالت بشود یا رجوع کند
 علم وکالت بر غریم قائل و لو قال الی وکیل یصدق الود بعد صدقه و اگر شخصی گفت که
 من وکیل یم برای قرض و بعین غایب پس تصدیق کرد آن مدعی المودع علم یومر بالمدع المیه

حکم کرده نشود با دایمی است غایب بآن مدعی تبین و کلاً لو ادعی الشراء و همچنین اگر
امانت کرده نشود اگر دعوی کرد شخصی بخیریدن و ویت از غایبی که امانت گرفته است
نزو کسی و صلحه و تصدیق کرده است آن مدعی شرار از مودع و لو ادعی ان المودع ما
و اگر دعوی کرد شخصی که امانت گزارنده برست و ترکها میراثاله و اگر شسته است و ویت میراث
برای آن مدعی و صلحه و تصدیق کرد مودع مزان مدعی میراث را دقع الیه بدو امانت
بآن مدعی میراث فان و کله قبض مال پس اگر شخصی وکیل کرد یکی را بقبض مال خود از
مدیون یعنی مرد وکیل فرستاد بسوی مدیون بر آن قبض دین فادعی الغریم ان
سرب المال اخذ به دعوی کرد غریم این اگر داین دین خود را گرفته است خلع المال
بدو غریم مال را ب وکیل و اتبع رب المال و لازم بگیرد غریم خداوند مال را بعد حضور
از وی مال طلب کند و استحقاقه و سوگند دهد بر مال را اگر منکر شود بر مال از قبض دین
و غریم از بدیهه عاجز آید بر تنفیص حاصل آنکه اگر داین شخصی را وکیل کرد بر آن قبض دین از
غریم و وی حاضرست بدین و بوکالت لیکن دعوی گرفت بر مال میکند و گواهان ندارد بر
ادامی مال تواند وکیل را سوگند دهد بر علم او در شرح و قایه گفته است می باید که سوگند
دهد وکیل را اگر دعوی ادای دین کند بداین و نیز بعلم وکیل یاد او وکیل منکرست از علم
او زیرا که غریم دعوی کرد چیزی را اگر وکیل بآن او را کند دست او از طلب باز ماند و او
منکر پس باید که سوگند رجوع شود دان و کله بعیب فی التمه و اگر وکیل ساخت کسی مرد دیگر
را بدو عیب کثیر و خود غایب شد وکیل خواست رد کنیز که بر بایع بآن عیب فادعی البیاع
رضی مشتری پس دعوی کرد بایع که مشتری بآن عیب ضعیف شده است عند الشراء و نزد خرید
لم یرد علیه حتی بحلیف مشتری قاضی حکم رد کنیز کند بر بایع تا آنکه سوگند دهد مشتری را
بر صامی عیب از حضور نزد امام عظم پس موقوف ماند تا پیدا شدن مشتری بقبول صامی
کنیز که باز دهد بر بایع پیش از حضور غایب در شرح و قایه است که در اصح قول ابو یوسف است که تا
حلف مشتری و موقوف بود و من دفع الی رجل عشره و اگر کسی او بگیرد و درم لیتقه یا علی اهل
بر آنکه خرج کند بر مال او یعنی او را وکیل ساخته بنفقه عیال خود باین و درم قانق علیه عشره من

عنده پس وکیل خرج کرده درم از مال خود بر اهل کمر فالعشرة بالعشرة پس این درم که نفقه کرده
وکیل از خود عوض آن ده درم بود که آمر او را داده بجهت نفقه و قیاس آنست که ده درم تبرع بود
و این ده درم بآمر باز دهد و وجه استخوان آنست که آمر نفقه متضمن ستامر بشمار چرا که بی شمار
نفقه ممکن نبود و در کالت بشمار اگر وکیل شمار اجمال خود کند برای موکل و او بدین درینجا نیز روا
باشد همچنین است از نهاییه

باب عزل الوکیل

در ذکر سایل عزل وکیل است و عزل تغییر کر نیست و بیطلال الوکاله بعزل و باطل میشود و کالت
بعزل کردن موکل وکیل را نه بعزل دیگری سوأ موکل آن علم به اگر داند وکیل بعزل خود
و بطور شافعی هم برابرست که وکیل را خبر عزل خود باشد یا نباشد بعزل موکل معزول گردد

و بموجب احدها و عزل گردد وکیل مردن موکل یا وکیل و جنونه مطلقاً و بدیهانه شدن
یکی از وکیل یا موکل دیوانگی از او آن بقول ابیسیف هر یکا است و بقول محمد کیسای است از

امام اعظم در ظاهر روایت تقدیری نیست و بروایت حسن بن زیاد یکا است و لحنی که
مهرتک و به پیوستن یکی از ایشان بدار حرب حال مردن شدن یعنی اگر یکی از وکیل و موکل مرشد

و بدار حرب پیوست و کالت باطل گردد اما اگر پیش از حقوق سلمان بشود و کالت ثابت ماند و بقول
صاحبیه مجرب در مردن شدن و پیوستن بدار حرب کالت باطل نشود بلکه مردن بر ارتداد یا بکشته شدن

بر ردت یا بحکم قاضی بلحق و در حرب و افتراق الشریکین و جدا شدن دو شریک یعنی چون
دو شریک کالت او وکیل گردد و بفرقتن چیزی از مال مشترک بعد از آن از مشارکت جدا شد و بحضور

شاهدان که شرکت میان همان دو کالت آن ثلاث باطل گردد و عجز موکل لو مکاتبا و باطل شود
و کالت بجا جز شدن موکل از ادکال کتابت اگر موکل مکاتب بود و حججه لوماً و ذوا و منموج

شدن موکل از تصرفات اگر موکل با ذون بوده و کالت بعقد و خصامات باشد اما اگر و کالت
بقضائی برین طلبه بین او و بجهت موکل وکیل معزول نگردد و همچنین است در شمولی و تصرفه بفقعه

و باطل شود و تصرف کردن موکل بذات خود و چیزی که وکیل را کرده بود و تصرف را بخریدند اشخاص
را وکیل کرده بود و به بیع بنده باز خود فروخت باطل شود و کالت موبده که وکیل کرده بود کسی باین

گفتن هرگاه کسی باین گفتن هرگاه ترا عزل کنم تو وکیل گفتی آنکه ترا عزل کردم نه کالت مطلقه بود

و نزد بعضی مکمل و حق مرل مکمل نماند بعد وکیل ساختن کسی باین عبارت اما صح است که کلی
 غزل است عبارت مذکور تا لازم نیاید لازم شدن عقد و وکالت زیرا که لازم بودن عقد و وکالت
 باطل است همچنین است در معدن از نمایه شرح و قایم

کتاب الدعوی

این کتاب بیان مسایل دعوی است و چون درین کتاب دعوی و مدعی علیه مذکور است پس لایح
 شد از ذکر هر یک بنابر آن کار گفت حتی آن دعوی رفت استصافت کردن یک چیز را بر نفس خود
 چنانچه گوید این چیز است برابر است که اصل منازعت بود یا نه و شریک همان استصافت است با قید
 منازعت چنانکه سیگوید اصنافه الشئ الى نفسه نسبت کردن چیز است بقفس خود چنانکه گوید
 این چیز ملک منست حالة المنازعة و وقت منازعت و دعوی خصمین و المدعی من اذا
 تراک یعنی اول تراک بضم ثانی و مدعی کسی است که چون بپردازد دعوی گزاشته شود یعنی جبر کرده
 نشود او را و المدعی علیه بخلاقه و مدعی علیه بخلاف است یعنی کسی است که اگر خصومت
 نکند بر وی جبر باید کرد و بعضی امتنان باین عبارت تعریف کرده اند الدعوی ای اخبار
 بحق اعلی غیره و المدعی من لا یجبر علی المحضومه و المدعی علیه من یجبر دعوی خبر کردن است
 بحق که او را یعنی جبر است بر دیگری و مدعی کسی است که جبر کرده نشود او را بر دعوی و مدعی علیه
 آنکه جبر کرده شود و بعضی گفته اند المدعی من لم یس خلاف الظاهر مدعی کسی است که بخواجه خلاف
 ظاهر و هو الامر الحادث و آن چیز است نزد المدعی علیه من تنسک بالظاهر و مدعی علیه
 کسی است که چنانکه مذکور ظاهر و این اختلاف عبارت است و حاصل همه یکست این کتاب
 فقیر قابل تفصیل همچنین چیزی نیست فاضلان متقابل در یابند و عوام را فهمیدن آن محال
 و هر چه بر آن دعوی بود از حدین تا دین مانند سپهر شتر و بنده و دراهم و دنانیر و غیره و بجز بای
 به باشد و دعوی بر دو نوع است صحیح و فاسد صحیح آنست که متعلق بر شود بر یکی حکمهای دعوی از
 حضور مدعی علیه و جرح بای و بی و اثباتی دعوی بگوئمان و فاسد بخلاف است و تحت دعوی
 را شریک است کار خود است که شرط صحت دعوی بیان کند بصورت حصر اختصاص پس گفت
 لایصح الدعوی صحیح نبود و دعوی حتی دین که شش تا یا اینکه بیان چیز که علم حبشه
 و قلعه معلوم کرده نشود حبس او و قدر او چنانکه گندم و کذا خردار فان کان

پس اگر باشد مدعی از عیان مانند اسب شتر و غلام و غیره یا فی بدال مدعی علیه در دست
مدعای علیه کفاح حضارها تکلیف کرده شود حاضر ساخطن او را اگر در دست مدعای علیه نباشد
تکلیف حضار نبود لیسیر الیه بالمدعی تا آنکه اشارت کند مدعی بدعوی کردن بسوی آن
و کذا فی الشهادة والا متخلاف و همچنین اگر گواهی ادا شود گواهان سوگند یعنی چنانکه در دعوی
اشارت کند بسوی مدعی همچنین اشارت کند گواه در گواهی ادا شود آن مدعی و قاضی شهادت
کند بسوی آنچیز و سوگند دادن اشارت کند مدعی علیه در سوگند کردن بعد عاجز آمدن آن
از گواهان رجوع شدن سوگند بوی این رجوع نیست که مدعی به عینی بود که ممکن باشد حاضر ساخط
آن در محلی قاضی و اگر ممکن بود چنانکه نقل دارد مثل آسیا و چوبی کلان حاکم او را حاضر کند یا مینی
فرستد بر سر آن عین همچنین در شرح فان تعدد من اگر دشوار شود حاضر کردن آن عین
مدعی به هلاک شد یا هلاک کرد می لید آتراء کو قتیما ذکر کند مدعی بهای آن مدعی به فقیه ابوالشیا
گفته است که باقیمت ذکر اذیت و ذکر است نیز کند در دعوی همچنین است در کافی و از قاضی غایت
که ذکر قیمت و قتی شرط است که در دعوی مدعی باشد که نصایب قه هست یا نه لیکن اگر خود مدعی
حاجت بذكر قیمت نیست همچنین است در مدعی فان ادعی عقار اذ کو حردوده و اگر دعوی
بر زمین همچنین چنان ذکر کند مدعی آن عقار و عقار کبیر اول است و گفت ذکر ثلثه و پس بود که
سعد و اسماء اصحابها و ذکر کند مدعی نام صاحب خود و لای من ذکر لیلان لم یکن مشهورا
ولا چارست یعنی ضرر درست ذکر کردن نام پدر پدر صاحب اگر صاحب مشهور نبود اما اگر مشهور بود چنان
نست و ابان فی بدال و لا چارست از ذکر کردن آنکه آن زمین درست است و لاییت لاییت العیا
بتصادقها بل بیبیت و ثابت نمیشود درست زمین درست گوشتن کید گیرا ملک ثابت میشود و یا
یعنی اگر شخصی مدعی کرد که عقار درست و مرست و آن ملک نیست و مدعی علیه اقرار کرد که درست است
قاضی از مدعی بعد شنیدن گواهان ملکیت حکم تسلیم عقار بده کند تا زمانه مدعی گواهان مدعی علیه
نکند از ادعای قاضی یا قاضی خود میداند باشد که درست است و زیر که احتمال است که عقار ملک
شخصی ثابت نمیشود و او باشد مدعی و مدعی علیه یا یکدیگر مشهور است و است آمد کرد باشد تا قاضی
حکم کند ملکیت مدعی و اگر گیرنده یا قاضی میداند باشد این اشارت و قایه بود که درست است و گفته است

صورت گزافان معنی گروان بد مرد علی بنی خمال است آمد دارد چنانکه عتق را خانه در دست کسی
 امانت و دیگر ذلالت است آمده که ذوالبنا نام امانت بگیرد تا مدعی گروان بد بگیرد زنده بیاورد گروان
 ملکیت بگیرد تا قاضی حکم کند بر معنی اختلاف المنقول بجلاف سقول که در منقول بد ثابت شود
 بر است که مرد علی مدعی با وانه بطلانیه عطف بر جرد و معنی اگر دعوی عتق کرد و ذکر کند
 مدعی عتق را و نیز بدستی مدعی مطالبه میکند مدعی عتق را یعنی قاضی را بگوید که امر کن بر
 مدعی علی که مراد بدوان کلان دنیا و اگر راست مدعی بدین عطف است بر عین دانه و دعوی که
 ذکر و صنفه وانه بطلانیه به ذکر کند صنفه را بعد از آن بیان کند جنس خیال که گوید حدیث
 یازوی و این که مطالبه میکنم مدعی علی با آن بدین پس امر کن در آبادی فان صحبت الدعوی
 پر اگر درست شد دعوی مدعی یا شرط صحبت دعوی مال المدعی علیه هتبا سوال کند تا
 جواب دعوی از مدعی علیه فان اقرار او بکفر بحدی المدعی علیه قضی علیه در عبارت شرط
 و شکست و حلیه و ملکیت یعنی اگر اقرار کرد مدعی علیه در جواب دعوی بصدق دعوی شد
 قاضی حکم کند تسلیم مدعی بدست مدعی علیه از دعوی و الا حلف و اگر مدعی گروان بد بگوید
 داده شود مدعی علیه بطلانیه طلب مدعی یعنی اگر مدعی طلب بدین کند قاضی علیه سوگند
 و اگر مدعی سوگند بطلانیه سوگند بد و الا یرد یعنی علی المدعی و در کرده نشود سوگند بر مدعی
 اگر مدعی علیه سوگند نکند بر سوگند نبود بخلاف زور و مالک احمد شافعی که زور ایشان اگر مدعی علیه
 سوگند آید و قاضی سوگند در جمع کند بجهت اگر مدعی سوگند کرد قاضی حکم کند بر مدعی علیه اگر آید
 حکم نکند و نیز اگر مدعی بگوید آید و از گواه دوم عاجز بود و بجای گواه دوم سوگند است و الا قتل
 ذی لیل و قبول کرد نشود گروان از دمی الی فی المالك المطلق و رد و ملک مطلق اگر دعوی
 تخلیج کرد بدو زن بدست یک است یا دعوی حصول ملک زنانش پس گروان فی الی بدو باشد چنانکه
 در حدیث و بینه الخارج اسحق و گروان خارج او اندازد گروان و الی بدو ملک مطلق و
 شافعی هم گروان فی الی بدو بود و فایده بد آنکه در زنانه انتقین است که گروان فی الی بدو
 رد و ملک مقید مانند تخلیج و خرید و بیع است و شافعی تا اگر مرد و دعوی ملک مقید کرد بدین
 قید گروان گزاف و عمل بر گروان فی الی بدو بدین طرح گروان فی الی بدو در دعوی قبیله

خارج یا ستاج دعوی قیله بزوی الید نکند اما اگر با دعوی ستاج قیله شیر کند مانند غصبیست و اگر
 و حارثی ستره گوانان خارج اولی باشند و همچنین است از خلاصه تیر و قضی آن کحل مرتبلا احاطه
 و حکم کند قاضی بر دعای علییه اگر ابا آوز داز سوگند بگفتن سوگند نیکم و محلیس قاضی اما اگر در غیر محلیس
 گفت سوگند نیکم قاضی حکم نیکو ال و نکند و کرا عرض من شرفیت و بطور شافعی نیم ستر
 اوست یا خاموش ماند از قبال سوگند و ابا آوز دوزن و عرض الیمن نکند اند با و عرض کند قاضی
 سوگند بر دعای علییه باز از رو استجاب کلاستخلاف فی نکاح و سرجیه و فی واستیلا و در وقت
 و سنجید و کلا و حد و لعان و سوگند داد و نشو و منکر از دامان اعظم هم بوقت نابودن گوانان
 در دعوی نکاح چنانکه ستره بگفته دعوی نکاح محض که یازن بر مرد و دعوی نکاح محض که مرد دیگر میسر کند
 و دعوی گوانان ندانند و این اختلاف وقتی است که زن شوهر ندارد اما اگر زن شوهر بدارد یا اتفاق
 سوگند بیاورد و نیز اگر با نکاح دعوی مالی باشد سوگند باید داد یا اتفاق چنانکه مرد و دعوی که در ستره
 نکاح و مبلغ بوجایات یازن و دعوی نکاح کرد با مرد و نفقه و در جمیع چنانکه مرد و دعوی که در ستره
 بر حجت در حدت بعد از طلاق و زن منکر شد یا عکس آن و در فقه چنانکه مردی ایلا کرد یعنی
 سوگند کرد از نزدیکی زن تا چاراه چنانکه در ایلا گشته است و بعد از گشتن تا ایلا دعوی
 رجوع کرد یا زن در حدت و زن منکر شد یا زن دعوی رجوع در حدت کرد بعد از حدت کند
 استیلا و چنانکه کثیر کی دعوی کرد بر شوهر که در حدت است و مولی منکر شد و در بندگی چنانکه کسی
 دعوی کرد بر مرد مجهول النسب که بنده اوست و او منکر شد و در نسب چنانکه شخصی دعوی کرد
 بر مجهول النسب که پسر است یا برادر پسر یا مادری دیگری منکر شد و عکس آن اما اگر با وجود
 دعوی نسب دعوی مالی نیز باشد سوگند داده شود یا اتفاق چنانکه شخصی دعوی کرد بر مجهول
 النسب که این پسر است یا برادر حقیقی و قاضی خواست که برای آن حکم نفقه کند و او
 منکر شد که آزاد کرده است و عکس آن یا گفت با من عقد بر آید یا عکس آن و حقه
 سوالات چنانکه شخصی با مردی عقد کرد که اگر من خیانت کنم بد آن بر تو بود و اگر من خیانت
 من ترا باشد و بقول محمد و ابیوسف ح و برین صورتها سوگند داده شود و در حد محض یا اتفاق
 سوگند داد و بشود و اما اگر حقی بود و ضمن دعوی حد سوگند داده شود چنانکه خلاصی دعوی که در ستره

یعنی بزنا نماند گفت که با وی زنا کرده است و درین صورت بر سولی حد بود تا اگر دست ننگد و با او
 عقیق ثابت گردد و زنا همچنین است از قاضی صدر الشهدا در او القاضی دهم ذوالحجاء چنانکه در
 دعوی کسی در شهر تبریز موجبان یعنی دشنامی که از ان لعان لبرگید و دشوهر بر سرکشید تغافل
 سوگند داده شود قال الهام فی الاسام فخر الدین الفتوی صلی الله علیه و آله لیختلف المکر فی الزنا
 البیة و گفته است قاضی امام فخر الدین فتوی بر نیت که سوگند داده شود درین شش چیز یعنی بقل
 صاحبیه م و از جهت فساد زنا و بعضی مشایخ گفته اند قاضی ابابند که نظر کند در حال مدعی اگر نظر
 قاضی کسر نماید سوگند دهد و اگر مظلوم غریب یا بدسوگند ندم رعایت هر دو قول و در و این
 اوست که مناسبست بعبادت امام اعظم از تقویض حکم بر مقتضایه و لیستخلف السارق فان
 ضمن و لم یقطع و سوگند داده شود در زور کسی متهم شد بدو زیرا که تا در وقت ثابت نشود زور
 بود پس اگر با آورد از سوگند خصمان گردد چیز بدی که مدعی بر دعوای کرد است و برید نشود و
 زیرا که حد شبهه ساقط گردد و الزوج اذا دعت المرأة طلاقا و سوگند داده شود شوهر را هرگاه که
 زن دعوای طلاق قبل الوطی پیش از دوطی یا بعد از دوطی و چون طلاق قبل دوطی مذکور
 بنا بر آن ادراعی صحیح گردد و بعد الوطی را اگر نیت بر شترت زیرا که در دعوی طلاق مطلقا لا انفا
 سوگند است فان کل ضمن نصف المهر پس اگر با آورد شوهر از سوگند ضامن شد بر نیم مهر
 و جاحل القود و سوگند داده شود منکر قصاص قصاص و غضرب و یا در اعضا فان کل
 فی النفس پس اگر با آورد از سوگند در دعوای قتل نفس حبس حتی یقربنبد کرده شود و عاقل
 تا از ارکان قبل پس حکم بقصاص کند قاضی بر او و لیستخلف یا سوگند دهد تا اگر نیت شود و از سوگند
 سوگند نکند در زندان دهنه شود همیشه همچنین است در جامع رموز و قیام و نه و اگر با آورد از سوگند
 در دعوای قتل یعنی در دعوای اطراف بقیص بقصاص حکم کرده شود یعنی حکم کند قاضی بقصاص
 نزد امام اعظم و بقول صاحبیه و با از سوگند در دعوای قتل نفس و اطراف حکم بدیت کرده شود و لو کان
 المدعی لی بینه صحیح و اگر مدعی گفت که مرا اگر امانند حاضر یعنی در شهر اند یا قریب شهر یا
 در مجلس فطلب الیهم پس با وجود آن طلب سوگند کرد از بد عاقلیه لم لیستخلف سوگند داد
 نشود یعنی قاضی او را سوگند ندم نرزد امام اعظم م و بقول صاحبیه م قاضی او را سوگند دهم ما

اگر مدعی از گواهان عاجز آمد بسبب نبودن گواهان یا غایب بودن سوگند طلبد قاضی عاقله
را با اتفاق لیکن اگر بعد تکلیف گواهان پیدا شوند و شهادت دهند قبول کرده شود گواهی ایشان
اگر چه وقت سوگند شرط کرده شود که بعد ازین گواهان نشنوند مخفی است در جامع رموز و نقل
لخصه اعطه کفیله ایست و چون عاقله شخصی مشهور و عیان نبود گفته شود او را که ضمان
بره مدعی بنفس حق و یعنی قاضی تکلیف کند بضمان دادن اگر چه مدعی طلب کند چنانچه در جامع رموز
و لفظ کان نیز اشارت می کند تقسیم ضمان خرج استن قاضی ثلثه ایام تاسه روز نزد امام اعظم
صحیح است و بقول ابی یوسف ح بقدر شستن قاضی بمحکمه باز دیگر و بقول محمد رحم اگر مدعی عاقله
احیان بود که پنهان نخواهد شد نزد وی ضمان طلبد و از شمس الایمه المحلوی است که مقوض بر
قاضی است تا هر چند که مصلحت اندگان ابی لازم می آید پس اگر در ضمان دادن ابا آورد لازم
اورای داد مع حلیت سایر تفسیر لازم گرفتن است یعنی بگرد با او هر جا که برود و بند کند
او را اما قضایه متاخرین اختیار کرده اند زندان کردن بر آنکه مدعی آگاهی ممکن نمیشود که بگریز
بگردد و گمان نیست باشد و لو عزیمت لازم می آید مجلس القاضی و اگر مدعی عاقله مسافر و دالیم
بگیرد او را تا زمانیکه بحدیث باشد پس اگر کوفه حاضر کنند بهتر و الا سوگند رجوع شود بلی
بالله سوگند بخداست یعنی مشروعیت سوگند یا سوار الله تعالی است لا بطلاق و احتیاق
نه بطلاق زن و آزاد می بنده الا اذا التح الخضم تمثیل مدعی حاکم چون الحاح کند مدعی بسوگند
دادن بطلاق یا احتیاق آن زن و او بود قاضی را که سوگند بطلاق یا احتیاق و در سوگند آزاد
و بنده در مرد و زن برابرند و بخلط بدن کو او صدافه و سخت کرده شود سوگند را به بیان کردن
صفت های باری تعالی عطف چنانکه بگوید یا الله العظیم العالم السر والعلانیة و غیر ذلک تا اگر
عطف گوید بسیار سوگند و بقول بعضی اگر مرد است مشهور و بصلاح سوگند را غلیظ نکند و بقول
بعضی اگر مدعی عاقله حقیر بود تغلیظ نکند کلامان و مکان سوگند را غلیظ نکند بیا در وقت
و جایی سوگند را خاص مسجد یا روز جمعه کند و بقول مالک رحم اگر سوگند بقسم است بود یا در مکان
و مال عظیم سوگند را سخت کرده شود در مکان پس اگر در مکان باشد میان کن مقام سوگند دهند اگر مدعی
نزد و ضعیف و غیره در بیت المقدس در صخره و شترائی گیرد در مسجدی جامع تغلیظ بوقت در روز جمعه

دسوگند بر قطع داده شود اگر تخفیه شد کسی بنده یا خرید کسی بنده و دیگری دعوی ملک آن بنده
 کرد و او سکر شد و دیگر گواهان آن مرد چنانکه سوگند خداست این بنده بر این غیبت و قتل
 المذکر عینه و اگر فدی و او سکر سوگند خود را یعنی با این سوگند داد و صالحه علی شتی صح
 یا صلح کرد یا مدعی علیه بر یک چیزی و ابو داین ندید و صلح کردن و لا یحلف علی حد و سوگند
 داده نشود و در این حد الامین فدی و صلح **باب اختلاف** بین بایع و مشتری
 است که هر دو جانب سوگند لازم آید و چون را اول کتابی کند احد التخاصیم بود در این سوگند
 چنانچه است بنا بر این بایع تا آخر کرد که از این سایل سابق بجهت رعایت مفرد و مرکب
 اختلافی قدر القس اختلاف کند بایع و مشتری بعد تحقیق بیع در مقدارش چنانکه بایع
 گوید که ثمن و بیعت در دست مثلا و مشتری گوید صد و پنجاه درم او المبیع یا اختلاف کند
 در قدر مبیع چنانکه مشتری گوید صد و پنجاه بود و بایع گوید شصت و مثلاً قضی لمن برهن
 حکم کرده شود بر کسی که گواهان گزرازد و آن برهنه فلذبت الزیاده و اگر بایع و مشتری
 هر دو گواهان گزرازد پس حکم کند قاضی برای ثابت کند بیادتی یعنی قاضی ترجیح دهد که
 او را لیکن اگر اختلاف در قدر ثمن و قدر مبیع کردند مثلاً بایع گوید ثمن صد و اند و مشتری
 گویند و مشتری گوید بود درم و چهل گویند و در بیعت گواهان بایع راجع اند و ثمن گواهان
 مشتری در مبیع گواهان صورت را بر قیاس مثبت زیاده فرو گزاشته است و آن بخیر و اگر
 عاجز آیند بایع و مشتری از اقامت گواهان و لم یهرضیا بدعوی احدی و در آن نشد
 یکی از ایشان یعنی تحقق نشد بر صدق دعوی یکی و صورت است که چون هر دو از اقامت
 گواهان عاجز آیند قاضی مشتری را گوید یا رضی شو یا بایع میگوید و الا فسخ میکنم بیع پس اگر
 رضی شود و خصوصیت قطع گردد و اگر نه رضی نشود همچنین بایع را گوید رضی شو یا مشتری را
 فسخ میکنم بیع و اگر این نیز قبول نکرد و تخلفا هر دو سوگند کنند بر انکار از دعوی دیگری است
 و قیاس است که حکم کرده شود در مشتری همچنین است از نهایی و بدایع عین مشتری و شروع
 قاضی بگویند و ادان مشتری و از زیاده است که مشتری بگوید سوگند بخدا بخدا بخدا بدو است
 و تحقیق خرید نه است بصد و بایع گوید سوگند بخدا بخدا بخدا فروخته است بدو است و بایع

است که بر کند بر اثبات اینی گوید مشتری خرید است بصدقه فروخته است بدست واریت و اینست
 که شروع کند بگویند و ادب بایع همچنین است در نهایی و فسخ القاضی بطلان حلهما و فسخ کند
 قاضی بیع را بطلان کی از ایشان و اگر کسی از ایشان منع بخواند قاضی معطل گرداند و اگر چه
 صلح کنند و من کحل لزومه دعوی الاخر و یکدیگر باز ایستاد سوگند لازم شود و اگر در
 دیگری و این اختلافی لاجل یا اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در مهلت و عدم آن مثلاً
 گوید مهلت خریدم و بایع گوید بیشن حال فروخته ام ادبی شرط اختیار یا در شرط خیار چنانکه گوید
 فروخته ام بشرط اختیار فروخته ام و مشتری گوید بی اختیار بقطع فروخته یا مشتری گوید خریدم
 بخیار خود و بایع گوید خریده بقطع ادبی قبض بعضی الثمن یا اختلاف کردند در قبض کردن
 از بها چنانکه مشتری گوید بعضی متن قبض کرده و بایع منکر شود هر دو را سوگند تکلیف نماید
 بلکه منکر اجل و شرط خیار و قبض بعضی متن سوگند کند و بعد اذ لا المبیع یا اختلاف کردند
 در قدر متن بعد ملاک مبیع و دست مشتری و بقول محمد و شافعی هر دو سوگند کنند و بعضی
 یا اختلاف کردند در قدر متن بعد ملاک بعضی مبیع و بقول ابو یوسف و محمد هر دو سوگند کنند و
 فی حدی الکتابه یا اختلاف کردند در بدل کتاب چنانکه مولی بنده سوار کتاب است
 و در بدل کتاب اختلاف کردند سوگند هر دو نمود و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی هم هر دو
 کنند و فی سراسر المال یا اختلاف کردند در اصل مال و بعد اذ قاله السلم بعد اذ قاله
 سلم و بیع سلم بیکه قول قول سلم البته است با سوگند یعنی شخصی که بیع سلم کرد است نه قول خیار
 سلم یعنی صاحب متن لم یخالفوا جواب آن اختلاف است یعنی در بیخلاف صورتها هر دو یکدیگر
 سوگند بروج نکلند و القول المنکر مع مینه و غیر سخن منکر است در نیمه سایل سوگند
 و لو اختلافی مقدار الثمن بعد اذ قاله و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در مقدار
 متن بیع بعد از اذ قاله چنانکه مشتری گوید بیشن صدرم بود و بایع گوید هشتاد درم بود که بر
 در آن و هیچ کی از ایشان گواهی نداد و مخالفا و بیع الاول هر دو سوگند کنند و بیع
 اول باز آید و اذ قاله فسخ گردد و لو اختلافی بالهصر و اگر اختلاف کردند در وزن شکر
 هر قضی من برهن حکم کرده شود بر آن کسی که گواه گزارد و آن برهنه فللمرأة و اگر در

گزینانند پس حکم کرده شود بر آن زن اگر دعوی کم از مهر مثل بود و اگر مهر مثل برابر دعوی مرد بود یا کمتر
 از آن زن بود یا بیشتر گواهان مرد شنیده شود و حکم برای او کرده شود پس چنینست در زنا و انحصار
 متخالفان و اگر هر دو عاجز آیند از گواهان هر دو سو گند کنند نزد امام اعظم پس بقبول کرخی حکم مهر مثل
 کرده شود و از سرخرشیست که قول کرخی صحست و بقبول انبیوسف در همه صورتها قول قول شوم
 ست مگر آنکه شوهر قدری مهر سهل بگوید و لم یفسخ النکاح بل حی که بشدید کاف مهر
 المثل و فسخ نشود و نکاح بلکه حاکم ساخته شود مهر مثل ففرض بقوله لو كان كما قال او اقل و
 بقوله لو كان كما قالت او اكثر تفصیل حکومت مهر مثل نیست که پس قاضی حکم کند
 بقبول شوهر اگر باشد مهر مثل بقدر یک مرد میگوید یا کم از آن و حکم کند بقبول آن اگر باشد مهر
 مثل بقدر یک زن میگوید یا زیاد از آن و این صورت حکم مهر مثل نیست فی الواقع بلکه تفصیل
 اختیار ترجیح احد القولینست یا اعتبار تقویت دادن قول او را مهر مثل پس گو یا که حکم مهر
 مثل شد برای همین کار میگوید و به قول بدیهی متا و حکم مهر مثل کرده شود اگر مهر مثل میان
 هر دو قول باشد یعنی اگر در مثل قول کسی اترقی و قوت و بد مثل از آن دعوی هزار درم بگوید
 و شوهر اقرار در سیت درم و مهر مثل بایضد درمست پس حکم بپانصد کرده شود و لا اختلاف
 فی الاجارة و اگر اختلاف کردند اجیره مستحیره در اجاره در اجرت یا در منفعت و گواهان
 قبل الاستیفاء پیش از تمام شدن منفعت متخالفان هر دو سو گند کنند و ابتدا بسو گند مرد
 کنند و هر کدامی که از ایشان ابا آرد لازم بود گواهان متاجرا که اگر اختلاف در منفعت باشد
 و اگر اختلاف در منفعت و اجرت هم دارند و گواهان گزینانند قاضی حکم کند بگو این مرد در آخر زیاده
 باشد از دعوی دیگری و بعد از آن اگر اختلاف کردند در اجاره بعد تمام منفعت سو گند
 نکنند هر دو و القول للمتاجر و سخن سخن متاجر بود یا سو گند و البعض معتبر بالکل
 و اد البعض منفعت حکم اد اکل دارد و کرخی قبول قول متاجر یا سو گند ندر عدم تخالف پس
 اگر اختلاف کردند بعض از قبض بعض منفعت هر دو سو گند کنند و اجاره فسخ شود در باقی
 و در هنی قول قول متاجر بود یا سو گند و ان اختلاف الزوجان فی متاع البیت و اگر
 اختلاف کردند زن و شوهر حال زندگی در اسباب خانه و هر دو دعوی ملکیت کردند و گواهان گزینانند

که مخالف در حال قسام نجات کردند یا بعد از اقرار یکدیگر و نافع باشند یا صغیر حراستند یا نه
 قال القول لكل منصفه فيما يصلح له پس قول هر یکی از ایشانست در آنچه لایق است
 و له فيما يصلح طه و قول هر دوست در آنچه ناهل برود و در آن مآل و هر دو را پس اگر بر
 یکی از شوهر و زن و در هر ملکیت یا باطن و در هر شایسته و در هر دلیلی پس صلاحیت هر دو آن
 بر کسی است که زنده باشد و آنچه صلاحیت تخصیص یکی دارد حکم او با آنست که گزشت و لو
 احدهما ملأوا كفا للزوجه و اگر یکی از ایشان بنده بود پس شکل برای آزاد بود فی الحقیقه و حال
 زنده کی برود و للزوجه و برای زنده است اگر یکی از زن شوهر برده باشد برایت که
 حی آزاد بود یا بنده نزد امام عظیم هم و از هر چیزی است در جامع صغیر که بر دلیلی محمدی و غیره
 مشکل یعنی آنچه صلاحیت هر دو داشته باشد برای آزاد بود و در آیت می آید است اما تامل
 صاحبیه بر هر دو بود و بیان تفصیل که گزشت و این اختلاف در صورتیست که هر کدام از
 زن و شوهر بنده بود یا آزاد و اگر مجبور بود یا اتفاق برای کسی بود فصل اول قال
 المدعی علیه یعنی چون دعوی کرد مدعی بر چیزی که دست کسی است فی البدیهه مدعی علیه
 جواب او گفت هلا الشئ او دعیه او اجر نه او عار نه فلان الغایب این چیز
 آنچه بر روی دعوی میکنی امانت گزشته است نزد من یا با جاریه او دست مرا با عاریت
 داده است مرا فلان کس غایب است و در همتا یا اگر داده است نزد من آن غایب او
 غضبته منته یا کنیده گرفته ام از او و هه علیه و گواه گزرا ند بر گفته خود فقط
 المدعی علیه المدعی دفع شد دعوی مدعی از آن ساحلیه و قید کرد غایب با یقین بفلان از آن
 اگر گوید که آن غایب نامی شناسم خصوصیت دفع نکرد و اگر چه گواهی آن نیز گزرا ند بر قول خود و قاید
 برهن نیست که اگر گواهی آن گزرا ند دفع نکرد و خاصیت بجز گفتن او منیخ و ان قال اتبعه
 من الغایب و اگر گوید علیه رجوع می بجای آن تو با خبریدیم این شاع از فلان غایب
 المدعی سرق منی و قال ذواللید او دعیه فلان یا گفت مدعی این چیز از من بجز و بر
 ست و مدعی علیه گفت که امانت داشته است بر من فلان غایب و برهن علیه و گواه گزرا ند
 برود بیت غایب دفع نشد و خصوصیت از وی و ان قال المدعی اتبعه من فلان و اگر گفت

ص

خریده ام آنچه در دست است از فلانی و قال ذوالیاد و جلیه قیلان و جواب داد ذوالیاد که فلان
 امانت گزشته است بر من سقطت الخیثی و من شود دعوی بغیر گواهان با اتفاق چنانچه در
 معتبرین **باب دعیه الرجال** این باب فکر دعوی کس است
 بر یک چیز بر هکذا علی ما فی بید الاخر خیریت در دست کسی و کس بر آن خیر یک مطلق
 کردند و هر یک بر دعوی خود گواهان آورد و قضی حکم کرده شود آنچه برای هر دو با ملنا
 اگر هیچ یکی از عینین تاریخ ذکر کرد و یا هر دو تاریخ ذکر کردند و اگر هر دو تاریخ مخالف ذکر کردند
 خداوند تاریخ سابق را بود و بطور شافی واحد اگر هر دو گواهان گزرا ندند هر دو بنی ساقط شود
 و دعوی همان ذی الید گزشته شود و برایت از نشان قرعه باید انداخت بهر که قرعه آید
 بوی باید داد و علی التحاکم اصراره سقطا و اگر دعوی نکاح بر کسی کردند و گواهان زن
 و تاریخ بیان نکردند یا هر دو یک تاریخ بیان کردند و زن در دست هیچ یکی از نشان نیست
 هر دو بنی ساقط شد یعنی گواهان هر دو فریق معتبر نبود و همی لمن صلیت و آن زن
 برای کسی بود که تصدیق کند او را و او سبقت بدیده یا تاریخ سابق بیان کرد و گواهان زن
 یعنی اگر هر دو بنی یک تاریخ بیان نکردند آن زن بر کسیست که آن زن آنرا تصدیق
 کند یا تاریخ گواهان او سابق بود و علی الشرائع بر بند لکل نصفه بیدله ان شاء
 و بر صورت دعوی خریدن یک چیز از ذی الید بر کسی نیم آنچه بود و نیم بهای اگر خرد آنچه
 اگر و خارج دعوی کردند بر بنده که در دست ثالث است خریدن تمام بنده و ادای شدن و
 هر یکی گواهان گزرا ندند و تاریخ بیان نکردند هر یک نصف بنده بصف شدن بگیرد و بنی
 شدن بگیرد از ذی الید و اگر خواهد گزرا و نیم بنده او بهای آن تمام از ذی الید یا بگزیرد
 و یا بعهده اهل القضاة و یا زماندن یکی از مدعیان از گرفتن نصف مدعا و نیم
 شدن بعد از حکم کردن قاضی باینکه آن لم یاخذ الاخر کلّه بگیرد و دومی تمام آنرا بگزیرد
 بقضای نصف مدعی به بر عقد بیع و نصف باقی در حق او نسخ شد و آن را خاف السنا
 و اگر مدعیان بیان تاریخ کردند یا قاضی گواهان پس عا بهر کسی بود که تاریخ او مقدم
 و الا فلا فی القضاة و اگر تاریخ بیان نکردند پس عا بهر کسی بود که تاریخ او مقدم
 و الا فلا فی القضاة

یعنی اگر کسی از مدعیین دعوی خریدن کرده و دیگری دعوی سپردن کرده یا قبض از ثالث و گویا آن مرد
 هیچ یکی را تاریخ نیست یا هر دو یک تاریخ گفتند پس دعوی خریدن اولویت از همه اما اگر شرط کرده
 از دو کس گرفته و گویا آن گزرا ندند هر دو برابر باشند و معا به بالمناصفه داده شود اگر تاریخ نداشته
 و اگر تاریخ دارد تاریخ سابق اولی بود و الشراء والمصرفه معا و اگر کسی دعوی خریدن کرده
 و ندانی دعوی مهر بر همان مثلاً غلامی از دست کسی است و بران بنده شخصی غوی کرده و خریده
 از غنی لید و نه دعوی کرده و ذی الید شوهر هست مراد مراد است و گویا آن گزرا ندند
 گویا آن هر دو حکم کرده شود و نصفاً نصف داده شود و الرهن الحق من الهبة یعنی شخصی خود
 رهن یک چیز کرده یا قبض دیگری دعوی بر آن چیز باقیست پس دعوی رهن اولویت تا اگر
 هر دو گویا آن گزرا ندند گویا آن رهن سبوح شوند ولو برهن الخارجان علی المملک و التاخر
 و اگر گویا آن گزرا ندند و خارج یعنی آنکه ذی الید میزند بر ملک مطلق و تاریخ مختلف بیان
 کرده و تا علی الشراء من واحد یا گواه گزرا ندند بر خریدن از یکی یا کلا سبق الحق پس
 گویا آن تاریخ بیان کرده و سزاوارتر بشنیدن گویا آن تاریخ سابق باشند پس قاضی حکم کند
 برای کسی که تاریخ گویا آن او سابق بود و اگر کسی دو نصاب شهادت در شهادت تاریخ بیان
 کردند و دیگران گویا آن مطلق دادند پس نزد امام اعظم هر اعتبار تاریخ نیست و مدعا به بود
 قسست کرده شود و تصنیف و بقول بیوسف هم برای صاحب تاریخ داده شود و بقول محمد
 برای صاحب ملک مطلق و علی الشراء من واحد یا گواه گزرا ندند و کس بر خریدن چیز
 که در دست ثالث است از دو جامع و ذکر آثار بخا و ذکر کردن تاریخ برابر است که تاریخ متفق
 گفتند یا مختلف است و یا باشد برابر هر دو راستست بالمناصفه داده شود و لو برهن الخارج
 علی ملک مودع یعنی اگر چیز که در دست کسی است و مرد و بر آن چیز گویا آن بر دعوی ملک با
 تاریخ گزرا ندند و ذی الید نیز دعوی ملک مدعی کرده و تاریخ ذی الید سبق و تاریخ خود او
 سبق است او برهن علی الشراء یا گواه گزرا ندند خارج و ذی الید بر خانه زادگی است
 ملک لایستگور یا بر ده کوهی داده بر سبب ملک که مکرر میشود و چنانچه یافتن جامه بر ششم
 ادالت خارج علی المملک یا گواه گزرا ندند خارج بر ملک مطلق و ذی الید علی الشراء و ذی الید

گواه گزاند بر خریدن از همان مدعا فدا و الید الحق متدیه پس خداوندید اولیعت از خارج دینیه
صورتها و بقول محمد گواهان خارج اولی اند و لو برهن کل علی الشراعه من الاخر و اگر گواه

هر یک از خارج فدا الید بر خریدن از دیگری یعنی مدعی از مدعا علیه مدعا علیه از مدعی و لا تا رافع

و نسبت تاریخ یعنی یک تاریخ بنیان گیر و مستقلا ساقط میزند هر دو گواهان و یدک الدار فی

یدیه الید و گزاشته شود خانه در دست خداوند و نزد امام عظم و این نصف ببقول محمد و عمل بهر دو

بیند باید کرد پس اگر گواهان ذکر قبض کردند یا شرازی الید باید داد پس گوید که ذی الید فروخته

و خارج قبض کرده و باز خارج فروخته و ذی الید قبض کرده و اگر قبض فکر کردند یا شرازی خارج

و لا هیچ نیز زیاده علی الشهود و ترجیح داده نشود کسی نیز یادی عدد گواهان مثلا یک چهار گوا

گزاند و دیگری دو گواه هر دو فریق برابر باشند داری ید آخر خانه است درست دیگری مدعی

رجل نصفها و آخر کلها دو خارج بر آن خانه دعوی کردند یکی دعوی نیم خانه و دیگری دعوی تمام

خانه و بر هتا و هر دو مدعی بر اثبات دعوی خود گواه گزاندند فلان اول ربعا پس بر مدعی

نصف چایم حصه بود و اول باعتبار صورت مسئله است و الباقی للاخر و متدیه حصه بر

دیگری که مدعی کل است نزد امام عظم که ایشان اعتبار کرده اند راه دعوی یعنی نصف

مدعی کل بجهت مزاحمت رسید و در نصف منازعت شد از آن نصف نیمه قسمت یافت و بقول

صاحبیه و دثلث مدعی کل را و یک ثلث مدعی نصف اما اعتبار عول که چون در مسئله نصف

کل بود مسئله عول کند تا سه سهم و لو کان فی الید یحصاه اگر خانه در دست مدعی نصف کل بود

و هر دو بطریق دعوی خود گواه گزاندند هفتی للثانی پس آن خانه برای مدعی کل بود زیرا که

مدعی نصف که دعوی نصف کرد و دعوی او بر چیزی شد که درست است پس دعوی او هیچ

جزیری نصف ثانی نشد و مدعی کل نصف بجهت منازعت رسید و باقی نصف در منازعت

اند و وی از آن خارج و مدعی نصف ذی الید است و مدعی ملک سطلق گواهان خارج

اولی اند پس آن نصف بقضای قاضی بومی رسید و لو بر هتا و اگر گواه گزاندند دو مدعی

خارج علی التلایح دایه بر ندادن حیوان یعنی هر یک گواه گزاندند که در ملک من نهاده است و آخر

و هر دو تاریخ بنیان گرفت قصی لری و افاق منها تاریخها حکم کرده شود بر آن کسی که مدعی است

سأل أن دایه تبارخ او وان اشکل ذلک و اگر شکل او این معنی سن ابه و تبارخ موافق باشد
یا بهر دو موافق آید و ملهم ما پس آن دایه بر آهر و بود و فلو بهر صحن احد الحار حین حلی
الفضلی که سحر علی الخ و بعد استقویا و اگر گواه گز را نه مد و تبارخ یکی بنویسد و دیگری بر آهر
که نشن بر دایه بر آهر پس حکم کرده شود بر آهر و با بنفشه پس چون کاغذ فایز سندان زبان
صورت سایل که ملک علیت قوی یعنی بر بنفشه ثابت نشود شروع کرد و در صورتی که ملک علیت قوی
و بنفشه ثابت نگشت و اگر الکب اللامع احق من اخذ الحیام و الکلم و اگر دوسو
ملک کرد و بر چار و یا بر جامه یکی سوار است با جامه پوشیده و دیگری الکام و اگر فتنه یا هتین
گرفته است سوار دایه پوشیده جامه سزاوارتر سزا زان دیگر و صاحب الحمل و اگر سنان
که زنده بر آهر یا بر شتری و یا گاوی و یکی را بر و بارت و دیگری شلا بحام گرفته است صاحب
بار اولی تر است از دیگری و اگر طرح و اگر زناح کردند و کس بر دیوار و یکی را بر آن دیوار
سقف است و دیگری یا چیزی نیست صاحب چوبها البیت آن دیوار از دومی و الا انصاف
احق من الغن و اگر دوسو عوی کردند بر دیوار و آن دیوار با دیوار دیگری متصل است
خسته ای دیوار او خسته های آن دیوار مدعی به داخل اند و دیگری اشا خهای که بر پای
سیکنند صاحب البیت نزد ازان دیگر و این لفظ احق من الغن بهر صورت متصل
تربانی دیده و طرفه فی بدل اشتر بصدق جامه است و اگر یکی و دوسو طرف او در دست دیگر
و هر دو در آن جامه شاد است کردند بی گواه هر دو قسمت کرده شود بنصف صبی و بیدر بنفشه
کو کسیت از دوازده گفته خودی فهمد و او در دست کسیت فقال انا حریز کسیت که کو بر آزاد
فالتقول له . . . پس اگر یکی معتبر بود آزاد باشد تا اگر دومی البی بهر دو دعوی قیمت کند
و هر دو در آن قال انا عبد العلال و اگر یکی از پسرین بخت من بنده فلامن او
بنفشه یا کو کسیت که گفته خودی فهمد و او در دست کسیت فقال انا حریز کسیت که کو بر آزاد
کسی است که در دست است عشره اشیات من فی یدک ده مجرده اند و کسی که در دست
و بلیت فی بدل خزه یا بچه در دست بگر بکسیت فالسکجة نصفان و هر دو در آن حریز
سنان است که در آن صبی بهر دو بنده است بود یعنی اعتبار با حریز بنده اگر سنان است

مستند و به تمام او رفتن و چون یک ستم و سایش مستحق در راه رفتن برابر باشند تا صاحب کثرت
 حق منع تصرف نبود ادعی کل ارشاد الهیانی بدک دعوی هر یک از مدعیان بر زمین گفت
 که درست است، و لکن بتشدیر اخلاصا فیها خشت زده است و این یکی او بدی احضار
 حقیقی در بدک یا عمارت کرده است یکی یا چاه کند است پس آتزمین درست است اما کو
 برهن اخلاصی بدک چنانکه اگر گواه گذرانند بر آنکه زمین در دست او است و این در دعوی
 زمین مملکت است که ملکیت او بیده ثابت است **باب دعوی کسب السب**
 این باب ذکر سایل دعوی نیست و لذات و بعیته که قل مدله الحجل کثیر است که فروخته
 شده است و بعد از فروختن آنچه زاد باندک مدت حل یعنی شش ماه مدامبعیت از زن مان که
 فروخته شده است فادعاه المایع فهو اینه پس دعوی کرد یکی بران بچه که این سیرت پر
 آن ولد فرزند او باشد احتیاطاً و قیاساً است که فرزند او نباشد چنانکه ز فروشا فغی گفته اند
 و همی ام ولد و آن کثیر است **سیرت با بیع** کرد و بیع البیع و فتح کرده شود بیع و برداشتن و با
 داده شود بنا بر آن ادعاه المشتري معه او بعداً اگر چه دعو کرد مشتری بران ولد را بگوید
 با بیع و لفظ او بعداً زاید واقع شده است سهواً از نسخ زیرا که چون دعوی مشتری بهمه دعوی
 با بیع مسموع نبود یعنی از دعوی بطریق او مسموع نباشد پس او بعداً چیزی نیست و صاحب
 سعدان گفته است که او بعداً بهجت آن آورده که اگر مشتری پیش از دعوی با بیع و دعوی
 کند دعوی او مسموع باشد و این نیز از شارح علقه است زیرا که این معنی از اتصال هر دو دعوی
 حاصل است فظنکه در نصف اما اگر مشتری پیش از دعوی با بیع دعوی کند نسبت مشتری ثانی
 گردد و دعوی با بیع مسموع نبود و کذا ان صانت الام و همچنین اگر بمیر و مادر و با بیع و ولد
 دعوی کند آن فرزند ولد را و بود با بیع او را بگیرد تمام بهای باز دهد نزد امام عظمی
 زیرا که ام ولد غیر متقومه است نزد امام عظمی و حصه ولد باز پس بر بقول صاحبیه
 رحمه الله زیرا که ام ولد نزد صاحبیه متقومه است بخلاف موت الولد
 یعنی اگر ولد بمیرد باقی مسئله بحال خود است و بعد از مردن ولد با بیع و دعوی کرد که
 ولد از نسبت کثیر است ام ولد نگردد و نسبت ثابت نشود همچنین سن در کافی و عتقا کموتها

و آنرا شدن کثیر که بچهدر احکام دعوی فرزند نبوت نسب در و من حکم موت دارد و اگر مرد
 کثیر که فروخت و آن کثیر که بانکه مدت حل یعنی شش ماه بچه آورد و مشتری کثیر که اگر مرد
 و بعد با بایع بران بچه دعوی نبوت کرد و آن بچه دل پاو گردد و نسب ثابت شود و مشتری از
 پس بگوید حصلا و از من مشتری باز پس و اگر مشتری ولد آزاد کرد و بعد از آن با بایع
 نبوت او اگر پس دعوی او باطل گردد و هیچ ثابت نشود و در خصوص تمام مقدماتی مشتری حاجت
 ندارد و آن ولادت لا کث مشته اشهر ردت دعوی المایع و اگر کثیر که مبیعه بعد از بایع
 بچه آورد و بگوید از منش ماه و ده و اگر بایع بی نبوت بچهدر و دعوی بایع الا ان بصدقه
 مشتری که آنیکه تصدیق کند با بایع را مشتری آن زمان ثابت شود و بایع اگر یک سال
 زاده باشد و کثیر که ام ولد او نشود و مع منع نکودا مانسب ثابت شود و اعتبار کرده و بگوید
 همچنین است و شرح و جامع موزر و اگر در بیعت با بایع و مشتری هر دو دعوی کنند و موزر
 سبیه نبود چنانچه در جامع موزرست و مسلمان و دومی و آزاد و مکاتب بین احکام یکسانند
 چنانچه در اختیارست و من ادعی سند لجل التوامین و کسی که دعوی کرد و نسب از او
 ثابت منبجها منه ثابت شود و نسب هر دو از آن کس و ان باع احدهما و اعتقه الشتر
 و اگر کسی فروخت یکی از دو همزاد را و آزاد کرد او را مشتری بی طول عتیق مشتری پس آن
 فرزند با بایع اند پس ثابت شد و نسب هر دو از آن با بایع و باطل شد آزاد کردن مشتری او
 و در رتبه دیگرست ثبت منبیه نه بجا فاما ابنان یعنی ثابت شد و نسب آن هر دو از با بایع
 ضعیف علی رجل فقال هو ابن فلان کو کیت نزد مرد پس گفت آن ذوالبهره او پس فلان
 غایب است ثم قال هو ابني لم یکن ابنة و بعد از آن اقرار نبوت کو و غایب گفت آن کو
 بی رخت پس از بعد و نسب از او ثابت نشود و ان حیدان لیکون ابنة و اگر چه انکار از او
 که این پس را بود و بگوید صاحبیه اگر آن غایب بنگر شود از نبوت آن کو و ثابت شود و نسب
 آن کو و اگر از وی ای و اگر تصدیق نکند غایب معلوم نبود و دعوی بی الیه تیر نبود و لو
 فی بلد مسلم مضرا فی و اگر باشد کو و درست مسلمانی و مضرا فقال المضرا فی هو ابني
 فقال المسلم هو عبدی مضرا فی احران المضرا فی پس دعوی کرد و مضرا فی که او بی رخت و

که مسلمان که او بنده من است پس آن کودک آزاد و پسر نصرانی است و آن کان صبی فی
 یدیه نزدیکین و اگر باشد کودکی در دست آن و شوهر فخر عم انه ابنه پس گمان کرد شوهر
 یعنی دعوی کرد شوهر که آن کودک پسر من است من غیرها از غیر آن زن یعنی از آن دیگر و جهت
 انه ابنها من غیره و گمان برد آن زن که آن کودک پسر اوست از شوهر دیگر غیر این شوهر و شوهر
 پس آن کودک پسر مرد بود یعنی نسب از پدر و ثابت گرد تا از هر یک ارث پسر بگیرد و ولادت
 مستحق مردی کنیزی خرید و بگوئی کرد و وی بچهره زاد قاصحت پس مستحق شدن آن کنیز که
 یعنی کسی جلالت او دعوی کرد و اثبات رسانید عزم الالب قیمه الولد و هو حتر تاوان
 پدر یعنی مشتری بهای کودک به پدر بهای آن روزیکه دعوی واقع شده است و اگر وقت
 دعوی کردن مستحق کنیز که آن کودک زنده بود و کودک آزاد بود بچنین است از کافی کاف
 مات الولد لم یصل الالب قیمته پس اگر بچهره ضامن نشود پدر بهای آنرا و آن ترك
 ملا و اگر بچهره گزاشته بود مالی یعنی اگر آن بچهره مرد و مال گزاشته آن مال مستحق زنده وارث
 بود پسر و پدر ضامن گردد و بر مستحق و آن قتل الولد و اگر کشت پدر آن ولد را و اولاد
 دیته یا کسی دیگر کشت پسر او پدر از قاتل دیت گرفت عزم الالب قیمته تاوان به پدر
 برای حق بجای داد و رجوع بالتمن قیمته علی بایعه و رجوع کند پدر شمن کنیز و بهای
 کودک بر بایع بود الا بالعصر رجوع نمکند بعت که داد باشد مستحق را زیرا که بدله نفع نصیب است

کتاب الاقرار

است از عاقله زیرا که سون اتمان آنست که از حق انکار رنارد و گاهی انکار نیز باشد و بعد از
 انکار حاجت بشهادت افتد و شهادت منقول کتاب قضایا ذکر کرده اند زیرا که مسایل شهادت
 بکتاب قضایا بیشتر شناخته اند زیرا که حکم قاضی بگو اتمان اکثر باشد باقی ماند مسایل اقرار
 آنرا و درین کتاب فصل دعوی ذکر کرد و گفت هوا خیار معن ثبوت حق الغیر و آن
 اقرار لغت معنی ثابت گردنست چنانچه که مترد باشد میان اثبات و انکار شرعاً خبر گرد
 از ثابت بودن حق دیگری اهل نفس بر نفس خود اذ اقر شخص منکلف بحق صحه هرگاه اقرار
 کرد از ادعای علیه باین معنی بر آنکس و او دین اقرار و لازم گردید و آنچه بوی اقرار کرده

و قید حراست از دست از بنده مجبور که اقرار او بمال جایز نیست و مکلف است حراست از خود که
 اقرار او نیز جایز نیست بل جایز تجارت فایده دوانه امانده و کودک با ذوق در حق اقرار
 بحق بجزایر مکلف است و لو مجبور و کشتی و حتی اگر چنان حق مجبور باشد چنانکه گفت
 چیزی حق و یحیی علی ایمنه و جبر کرده شود او را بر بیان یعنی اگر اقرار کرد مقرر بحق مجبور اگر
 کرده شود او را بر بیان آن حق که من برگشته ام ازین گفتن که فلان را بر من جعی است حق اسلام اگر
 مسؤل بگوید قبول کرده شود و اگر منفصل بگوید قبول نکنند و ختم از وی بیان طلبند بجهت
 از محیط و سلب مال فقیه و چون حق مجبور ابیان کند بایه که چیزی بیان کند که با او اشت
 باشد تا اگر گوید کودک است یا پست مراد یک طفل و انبوه نزد مشایخ ما و در الهز و اگر آن
 بمانست و نزد مشایخ عراق و ابودنجهین است در سنایه و القول المقدر و مقبر سخن او گفته
 است مع میینه با سر کند و ان ادعی المدعی المقدر له اکثر منه و اگر در جوی کند
 آنکسی مقررای او اقرار کرد است زیاده از قدر اقرار یعنی اقرار میکند مقدر له از ان بیشتر
 میکند و فی مال لم یصدق فی اقل من هم و در مالی یعنی اگر متفرقت فلان را برین
 مال است پس در بیان آن مال در کم از یک درم قول و قبول نباید کرد و مال عظیم بضایع
 و اگر گفت فلان را بر من است مال بزرگ آن مال قدر مضایع و تا اگر کم از مضایع قرار کرد قبول
 نباید کرد و قدر مضایع است در مست چنانچه در زکوة گشت و از شش الایة الحسنی است
 که صحیح است که اگر مقرر فقیر بود مقصد حق کرده شود درم و اگر غنی بود بیان او در کم از مضایع
 معتبر نبود و اموال عظیم ثلثة نصیب و اگر گفت فلان را بر من است بزرگ و ان مضایع
 باشد در بیان کم ازین معتبر نبود و در هر هم کثیر عشر و اگر در هم کثیر گوید درم بود و کم
 ده درم قبول نباید کرد و در هر هم ثلثة و اگر در هم گفت و کثیر گفت درم باشد کذا در هر
 در هم و اگر کذا در هم گفت یک درم باشد و در ذخیره است که در صورت کذا و درم بود زیرا که
 کذا ایحبت عدد و اقل عدد دو اند و کذا کذا و اگر گفت کذا و بار ذکر کرد و غیر عطفه عشر
 یا در هم بود و کذا و کذا اقل عشر و کذا کذا بجز عطف بست یک شد و لو بکذا و کذا
 یک کذا مایه و اگر کذا کرد و گفت کذا صد بار یا و از یاده کرده شود صد از بیست و یک و لی رقیع

از یک لاف و اگر تکرار کرد لفظ کذا چار بار زیاد کرده شود بر صد هزار حلقه و قبلی اقرار او اگر گفت
 برنت و پیش نیت اقرار است بدین بقرض عندی سعی فی بیتی فی صندوقی فی کسیتی
 امانه و اگر اقرار کرد باین عبارت که فلان راست یا ما یا در خانه ما یا در صندوق ما یا در کسبه ما
 اقرار امانت بود قال له علیک لاف مردی گفت کسی مرا بر تو هزار درم فقال ان ترکه مدعی علیه
 در جواب او گفت وزن کن آنرا و انتقد یا گفت سره کن آنرا و احوالتی به یا گفت ملت به
 بآن اوقضتک به یا گفت او اگر درم ترا و احوالتک به یا حواله کرده ام ترا بآن یعنی بر دیگر
 سپردم فعرض اقرار پس اینست اقرار بود و بلا کتایه لا و اگر بغیر از ضمیر گفت اقرار نمود و آن اقرار
 بدین موجه و اگر اقرار کرد کسی بدعو موجه یا بی مثلا و ادعی المضر له انه حلال و دعوی
 که مضر له که آن دین حلال است لزومه حلالا لازم شود و این پس حال نرد و بطور شافعی
 لازم شود و او ابلت همچنین است در سقوط و حلف به قیامه یا لام سوگند داده شود
 المضر له علی الاصل مضر له را بر انکار ملت علی قیامه یا بر نیت ما یعدو درهم یکصد
 یعنی شخصی گفت مرا در است بر من یکصد درم فعرض برهم پس آن صد نیز در همها باشند
 و قیاس آنست که درم ثابت گردد و تفسیر لفظ صد بر مضر لازم گردد و همچنین است قول شما
 و احمد رحم و مایه و ثوب یفسر المایه و اگر گفت فلان ابر من یکصد و جامه است تفسیر
 کند صد و جامه لازم شود و کتایه مایه و ثوبان و همچنین است اگر گفت یکصد و دو جامه و
 جامه لازم شود و تفسیر صد باید کرد و بخلاف مایه و ثوبان بخلاف آنکه گفت مرا در ابر من
 یکصد جامه است که جمله یکصد جامه لازم آید و صد تفسیر نماید زیرا که ثواب تفسیر هر دو
 باشد اقرار بقرض و اقرار کرد و تمبر در قوضه یعنی آوند مکرر از منی و غیره بسیارند و لازم
 لازم شود هر دو بر ابر مضر له از قوضه و موقوفی دایه فی با صطل و در اقرار غصب با بر طویله
 لزومه الدایه لازم شود دایه طویله نزد امام غظم و بیو سیف و بقول محمد طویله نیز لازم گردد
 چنانچه قیاس است و بخلاف الحلقه و الفض و اگر اقرار کرد با انگشتی مضر له است حلقه
 انگشتی نمکینه سیف الفض و اگر اقرار کرد و بشمشیر بر کسی که مضر له را بود تمام شمشیر از تبار
 و الحلقه و الحایل و خلاف و بند او و بحلقه و اگر اقرار کرد بحلقه چنانکه گفت فلان ابر من حلقه است

ولفظ على النسخ ما دجیم است نام پرده عروس که اندرون خانه در شبی وی می پوشانند البتة
 و لکسوة و مقدر را بود چو بها و مجله و پرده جامه که بران مجله اندازند و خوب فی مثلیل
 ادنی نقیب از ساه و اگر گفت فلان است بر من یا بر در بنیچه یا جامه در جامه بر کسفر لاک
 بود بر بقر بر در چیز و بطور شافعی ۷ جامه تنها بود و داول و یک جامه در صورتش دم و بشو یک خشرق
 له نقیب و اگر گفت فلان است بر من یک جامه در ده مقدر را یکی یا بر در نزد دام غلم یا پیش
 و شافعی ۷ و بقول محمد ۷ یا زده جامه بود و بنحیثه پنجه و اگر گفت او است بر من پنج
 و پنج و عینی به الضرب پنجه و مراد شت مقرب این گفتن حساب ضرب مقدر را پنج بود
 زیرا که ضرب یکثیر از است نه یکثیر مال و بطور حسن بن یا دصیت پنج بود و بطور زفر دم ده بود
 و عشرة ان عینی مع و مر مقدر را ده دم بود اگر ضرب را دزداد و از فی معنی مع مراد شت پنجه
 پس اگر پنج یا پنج گفته بود و آن ده عدد باشد له علی من در هم الی عشرة و اگر گفت بر او است
 بر من از پنج تاده درم او ما بین در هم الی عشرة یا گفت میان درم تاده درم له عشرة
 مراد را نه درم باشد بر مقدر نزد غلام غلم و بقول صاحبیه ح لازم شوند ده درم و بطور زفر
 شت دم لازم شوند و له من داری ما بین هذا الحایط الی هذا الحایط و اگر گفت
 کسی که مراد است برای من میان یواز این یواز له ما بین ما فقط مراد را بود و اخیرا
 هر دو دیوار است پس پس در اقرار دیوار داخل نشوند و صحیح الاقرار بالحل و روستا
 کردن بجل یعنی اگر کسی گوید حل از من یا ماده گا و یا حل داده اسپ من برای فلان یا
 چرا که متی اند که مرث و مرده بشد و ناقه یا ماده گا و یا اسپ ماده بوی ارث رسیده بود و مرث
 بجل دصیت کرده باشد برای فلان و للحل و روستا اقرار برای حل ان بنین سبیا صا
 و الا اگر بیان کند مقرب سببی صالح برای ثبوت ملک بجهت حل چنانکه گوید بر حل فلان یا
 بنزاد و مرث ازین آه که بر او مرده و او را ارث گردشته و من او را ملک ساخته ام یا من
 بجل فلان و دصیت کرده و من ملک ساخته ام و اگر چنین سبب گوید نه و ان بود و اقرار برای حل فلان
 بر من صد درم است این آه که مراد من داده بود یا من متاعی فروخته و ان مقرب بشرط التکلیف
 لزومه المال و بطل الشرط و اگر اقرار کرد کسی بشرط اختیار رسد که اگر درین شرط قبل از

لازم بود و الا ان اقرار لازم گردد و شرط باطل شود **باب الاستثناء وما**

فی معناه این باب در ذکر مسایل استثنایست و متشنا بر آوردنست چیزی را از حکم بالا چنانچه گوید فلان صدم بخیر بخیرم صحیح استثناء بعضی ما اقربه روا بود و استثناء از بعضی بخیریکه اقرار کردست تا بخیر متصل باقرار برابرست که متشنا را قل کنه یا اکثر از نصف و بقول ایسیوسف مالک متشافی هر روا نبود متشنا اکثر اما متشنا منفصل و انبوه نزد ما و بقول ابن عباس و حجازی در رضی الله عنهما روا بود استثناء منفصل نیز تا بحیان برابرست که متشنا درسته شرک داده بود یا بفراموشی و لزمه الباقی و لازم بود بر بقربا قی او متشنا را استثناء الکلی روا نبود متشنا تمام مقرب چنانکه گوید نیست بر فلان صدم بخیرم بخیر صدم تا در مضیوت صدم لازم گردد و این قیست که متشنی از جنس لفظ متشنی منته بود چنانکه یا لا گفتیم اما اگر خلاف جنس بود در مضیوت متشنا تمام روا باشد نزد ما چنانکه گوید مثلا غلامان را همه آزاد اند مگر ایشان اشارت کرد بغلامان و بغیر غلامان متشنا اللهم غلامی مگر ندارد پس چه غلام آزاد نگردد و نزد ما و بطور مالک احمد و شافعی هر روا نبود این استثناء تمام غلامان می که اشارت بایشان کرده است آزاد شوند صحیح استثناء الکلی و الوزنی من المذکرهم در و است متشنا کردن پیوند و وزن کردنی از در بهما یعنی بشرطیکه متشنی در بهایر استثنای منته نبود تا متشنا کل نگردد و مثلاً گفت فلان را بر من صدم بخیرم مگر خوار می از گندم و خردار گندم بکم از صدم می از رز و روا باشد گفت بخرد و من از روغن گاو بهمان شرط این متشنا صحیح باشد و قیاس نیست که این متشنا روا نبود زیرا که کلام بالا اور متشکل نیست و بر آوردن ازان اقرار ممکن نیست پس و انبوه چنانکه قول محمد ز فزست مگر لا غیرها روا باشد متشنا غیر کلی و وزنی چنانکه گوید مرا در است بر من صدم بخیرم بجز ده گو سینه یا ناقه و غیر ذلک این متشنا روا نباشد و وصل با قرا که انشاء الله بطل اقراره و اگر متصل باحت باقرار خود خواستن خداوند تعالی یعنی گفت فلان را بر من صدم بخیرم است اگر خسته خدا باشد باطل شد اقرار او زیرا که اقرار خبر کردنست و اخبار احتمال تعلیق بشرط ندارد و زیرا که متعلق بشرط موقوف بود و حصول بر وجود شرط و خبر احتمال

توقف دارد زیرا که خبر فعلیت کلمات کند از ثبوت چیزی بر آخری یا بقی چیزی از چیزی
در زمان گذشته پس هر دو جنبه یکدیگر اند و اگر گوئی اقرار بجا است یا نفی و تعلیق بجا نیست
روا بود پس این اقرار باطل نگردد گویم اگر بجا است اعتبار حلق کردن بجا است بشرط معلوم زود
نه بشرط مجهول و خدا امر است که توقف بر امکان ندارد پس این معنی نیز تعلیق باطل گردد و
استثنای لایعنی است لکن اگر متناکر عمارت از سر چنانکه گفت این امر از فلا نیست مگر عمارت

او ضما للمقر له پس این عبارت هر دو بر آن مقرر باشد و ان قال بنده هالی والعصه لك
فكما قال و اگر گفت عمارت استخرازه مرث و میدان براتی و پس همچنان بود که گفته است یعنی
استنا باین عبارت روا بود زیرا که سر ابا عمارت بود پس در صورت اول اقرار کرد بر این
بسر و از وی استنا کرد و عمارت و بی عمارت سرانجام پس اقرار درست نبود درین صورت
اقرار بصحیح کرد و این درست باشد و لو قال علی الف من من عبد و اگر گفت کسی بر من
در دست از برای بنده که لم اقبضه قبض کرده ام آن بنده را قال عید العبد پس اگر معبر
بنده و گفت فلان غلام و سلمه الیه لزمه الا الف و سر و آن مقرر که بنده مذکور باین معنی
لازم گردد چیزی که اقرار کرد بر مقرر و الا و اگر تسبیح لازم نگردد و ان لم یعین لزمه و اگر بنده
و گفت بنده فلان بنده را درم از برای بنده که خریده ام و هنوز قبض نکرده ام و بنده معین کرد که
که است نزد امام عظم هزار درم و جیب گردید و تصدیق نیاید کرد و کتوله من من
حزیر چنانچه روایت بیان مقرر و اقرار هزار درم از برای شراب یا سها خرک درین
اقرار هزار درم لازم گردد بر مقرر بیان متصل گوید یا تفصل نزد امام عظم رحم و بقول صاحبیه
اگر متصل گوید لازم نشود و اگر تفصل گوید گفتن او روا نبود همچنین است در برای و لو قال
و اگر گفت مقرر و اقرار فلا است بر من هزار درم من من متاع او اقرضنی از برای سالی
یا قرض داده است مراد می (یوسف) و بنصره و حال آنکه آن هزار درم ناسره یا سر و لوفه
الجماد لازم شود و بر سر و نزد امام عظم اگر متصل گوید و تفصل اختلاف صاحبیه است و
نیز و آنچه از امام عظم بر نیاید و تبخلاف العصب و الودیه یعنی اگر گفت فلان را
هزار درم است از وی غصب یا است و آن یقیناً یا نه چه همچنان لازم شوند و از برای سها

اگر مفصل گفت در اقرار نیز در دم غضب جمید لازم گردد و لو قال الا انه منفصل کذا و اگر گفت
مقرر در چهار صورت مذکور که اگر کم اند از آن نیز در دم خجیدن در دم متصلا صدق مقبل با قرار
گفت تصدیق کرده شود او را و الا لا و اگر مقبل گفت و قبل کرد گفتن تصدیق کرده شود
و اگر این تفصیل بضرورت مثل کونامی دم یا عطسه یا غیر آن نبود و فتوی بر اینست و من قدر
بعضیت ب و کسیکه اقرار کرد کشیده گرفت چنانکه کسی و جاء بمصیق و آورد جامه
حبیب و گفت آنجا منصفیت تصدیق کرده شود او را و ان قال اخذت منك الف
و دبیعة و اگر گفت مقرر مقرر گرفته ام از تو هزار در دم بمانت فهلكت پس مالک شدن آن
یعنی به تعدی از من و قال مقرر اخذتها غصبا و گفت مقرر گرفته آن در دم غضب
از من فهو ضامن پس آن مقرض است قول قول مقرر است یا سوگند و اگر از سوگند آید
مقرض ضامن نشود او را و ان قال اعطيتنيها و د و قال عطيتكها و گفت مقرض داده تو مرا
هزار را امانت و اگر مقرر کشیده آن هزار در دم غضب مقرض است و قول قول
بود یا سوگند و اگر از سوگند نکول کند ضامن گردد و ان قال هذا كان لي عندك و د
اخذته و اگر کسی گفت یکی این چیز که در دست منست امانت من بود پیش تو گرفته ام یعنی
قبض این چیز ملکیت خود کرده ام از تو فقال پس گفت مخاطب جواب آن قایل هوی این
از منست اخذت بگیر و مخاطب نیز از منست و ان قال اجرت و اگر گفت کسی جاره داده ام
بعیری ادعوی هذا شتر خود یا جاره خود این فلانا فلانا ذرکیه او للبه و فرزند کایر
سوار شد آن فلان بر آن شتر یا پوشید آنجا من پس باز داد با و انقلانی گفت تو دروغ
میگویی این شتر یا جاره از منست قال لقل للمقرض پس قول قول مقرر بود استحقاق او بقول
صاحبیه قول قول فلان بود قیاسا زیرا که مقرر اقرار کرد دید بر فلان و باز و عری
استحقاق کرد چنانچه در امانت که صورت او با لاگشت که مقرر گفته بود که این چیز امانت من بود
نزد تو من از تو گرفته ام و مخاطب گفت که از من بود و گشت گرفت مخاطب از من شکم و وجه جان
آنت که فرق است میان امانت و اجارت زیرا که در اجاره ضرورت بر آید اگر در منفعت
پس این بر عدم شد در غیر ضرورت پس اقرار ظاهر نشد مطلق بلکه اقرار مشکیه و لو قال هذا

و دعیته فلان مگر گفت کسی که این هزار درم امانت فلاست برین متصل آن گفت لا بل لا بل
فلان نه بلکه امانت فلاست فالالف للادل پس هزار درم برای فقره اول باشد و علی المقر
متله للثانی و بر فقره ثلث الف بود و بر فقره دوم **باب قرار المرضی** بین
دو ذکر مسایل اقرار مرضیست و چون بعضی احکام اقرار مرضی خاص اند که در اقرار صحیح نیست باین
این باب اجداد کرده و اختلاف است میان ما و شیخ ما و علمای بعد در تعریف مرضی بعضی گفته اند که
مریض کسیست که نتواند بنحوی خود بعضی گفته اند که نتواند زنت مگر آنکه دو کس از هر دو
یکی کنند و بعضی گفته اند که نماز هتاده نتواند کرد و بعضی گفته اند که مدتی بر سر بماند و از فقیه ابوالمکث
ست که فتویٰ نیست که نماز هتاده نتواند کرد و زوفا فتویٰ نیست که صاحب اختیارش بود و بر سر
اقتاده مانند دین الصلوة و ما للزومه فی مرضه دین تدرستی و دینی که لازم شد مرضی در حال
مرض بسبب عروق بسببی معروف که معاینه کردند او را و درم چنانچه چیزی خریدیم و گویا
و قبض کرد یا قرض گرفت یا کرایه کرد چیزی یا تخراج کرد و بر سرش یا لیاک کرد مال کسی و اینها را
گواهان دیدند قل ما علی ما اقر به فی مرضه مقدم کرده شود یعنی اول ادا کرده شود و از
که اقرار کرده است بآن دین در حال مرض یعنی دینی که پیش از اقرار کسی احکم نبود این نزد است
و بطور شافعی و مالک و دین اقرار و غیر آن برابر است و احتیاطا کلاش عنه و سوخته کرده شود
از دین اقرار یعنی بعد موت مرضی اول دین صحت اگر باشد و دین آنچه لازم شده است بشمار
در حال مرض ادا کنند پس اگر چیزی باقی ماند در دین اقرار صرف کرده شود و بعد آن اگر زیاده
شود بپوشه رسد و آن اقرار المرضی لو اقرنه و اگر اقرار کرد مرضی بچیزی بر کار داشت خودی
باطل گردد و اقرار بطور مالک احمد شافعی باطل نکرد و الا ان یصدق به البقیة مگر آنکه تصدیق
کنند مرضی باقی و اقراران اقرار دین آن و اگر پس صحیح باشد اقرار او بر کار داشت و آن اقرار
لا جنبی صحیح و اگر اقرار کرد بر آن شخص بجهان بود اقرار او و نمیکند و معنی تکرار است زیرا که چون
گفت اگر اقرار کند مرضی بر کار داشت خود باطل بود اقرار او پس معلوم شد که اقرار صحیح نبود مگر
برای جنبی مالا آنکه بجهت متصل ساختن نقل خود دان ما حلاله و اگر چه دیگر اقرار او با تمام
مال او آورده است زیرا که ظاهر نیست که اقرار صحیح نبود مگر در مثلث مال از آنکه حق در پیش اند

بدو حصه مال متعلق گردد و در سوم حصه مال تصرف مریض باقی باشد پس اقرار بدینی که تمام مال را
 در گیرد روا نباشد و این قیاس شرع است بحديث ابن عمر رضی الله عنه که گفته است اذا اقر الرجل
 في مرضه بين رجلين غير وارث فانه جائز وان احاط ذلك كله بهرگاه اقرار کند مرد در مرض خود بین
 برای مرد که سودا در دست پس آن اقرار رده است اگر چه در گیر آن دین بمال او و بر او چیزی
 نماند و آن اقرار اجنبی ششم اقرار بدیوخته و اگر اقرار کرد مریض بر اجنبی بچیزی و بعد از آن اقرار کرد
 به پسری همان اجنبی ثبت نسبه ثابت شد نسب آنکس ازین مریض یعنی ثابت شد که پسر است
 و بطل اقرار داده و باطل است اقرار مریض که برای او اقرار کرده بود و آن اقرار اجنبیه و اگر
 اقرار کرد بچیزی بر آنی بیکانه ششم نکحها صحیح و بعد از اقرار نکاح کرد آن زن را روا باشد اقرار او بر
 آن زن تا اگر مریض پس از آن زن قرص مریض که اقرار کرده بود بگیرد و هم ارث و مهر نزد او بپذیرد
 اقرار مریض باطل گردد بخلاف الهبة و الوصیه مخالف است اقرار بهبه و وصیت تا اگر بخشد
 بیکانه یا چیزی در مرض یا وصیت کرد او را و بعد از آن نکاح کرد بهبه وصیت باطل گردد
 و آن اقرار باطلی طلقاً قلناً فیه و اگر اقرار کرد مریض بر آنی که سه طلاق گفته است آزاد و مریض
 فلهما الا فل من الدین و الارث پس مر آن زن است اندک از ارث و دین یعنی نظر باید کرد
 دین مقررها اندک است یا ارثی که زن میسر پس اگر دین اندک از ارث بود دین باید داد اگر
 ارث اندک بود ارث باید داد و ازینا بیع است که این در صورتیست که طلاق بطلین بود اما اگر زن
 را طلاق داده بود بی طلبین در صورت اقرار او باطل بود و مر آن زن امیر ارث رسد نه اقرار
 اندک بود میراث از اقرار یا پیش و آن اقرار بلام مجهول یولد مثله مثله و اگر اقرار کرد
 بکود که معلوم نیست نسب در عمر جدیست که مثل اقرار بمثل این کس میزانیده ابنه اینکه کود
 پسر است و صدقه الغلام و تصدیق کرد او را غلام از نبوت خود و اوت و ثبت نسبه
 ثابت شود نسب آن کودک اگر کودک گفته خود میگوید یا هرگز گویانیت و شرط نبود تصدیق غلام صحیح
 میراث و بعضی مشایخ شرط کرده اند و اگر کودک معلوم النسب بود در عمر بقدری بود که مثل اقرار
 مقرر نیز انبیا ثابت نگردد و نسبه و او مریضاً اگر چه آن مقرر مریض بود در وقت اقرار و این شرط
 مسئله بر آن آورده که اشارت شود بمقرر اقرار مریض صحیح زیرا که چنانکه این اقرار مریض

وله علی استصحابه و اگر بر دمیض منکر نشد و پس و مراد بر دیگری صد در دست یعنی از نسبت منکر
و این را نشانده بر شخصی فاقوا حدلها بقض ابیه مخسین پس اقرار کرد یک برادر بقض کردن
پنجاه درم و برادر دوم منکر است از قض میر فلاشتی المقر پس قرا بخیزی نرسد از ارث و الاخر
خصومت و مرد دوم برادر است پنجاه باقی زیرا که مقر با قرا بقض مغف شد که همین پنجاه درم
وین است بر دمیض و منکر دعو صد درم کرد پس دعوی و زعم خود پنجاه درم بارش گرفت و
پنجاه درم حصه مقر به سبب اقرار او از دمیض ساقط گشت و ضرر اقرار او برادر دوم نشد از نسبت
که اقرار بر خود جایز است نه بر دیگری اگر گویم گواهی یک گواه ناشر ندارد **کتاب**

الصلح این کتاب ذکر مسایل صلح است و چون بعد از دعوی بعضی وقتها مدعی و مدعا علیه صلح
آیند پس لاچار است از ذکر مسایل صلح بنا بر این کتاب صلح بعد کتاب دعوی و اقرار کرد و وهو عقد
یرفع النزاع و آن صلح مفهویت که در میان ذین نزاع را از دعوین در لغت است از صلح و آن کلم
بعد از جنگ اصل او صلح است و مستقیم بودن حال است و هو جایزه آن صلح روت با اقرار و
سکوت بگردیدن مدعا علیه و بخاموش بودن و یا انکار و منکر بودن مدعا علیه از مدعی به و بطور
صلح روانه و سبکوت و انکار و این اقرار پیش از سوگند است اما بعد از انکار و سوگند صلح با اتفاق
روانده و چنانچه در اقرار و تیر است فان وقع عن مال یا مال پس اگر واقع شود صلح از مال حال
با اقرار بمقر شدن مدعا علیه چنانچه مدعی دعوی کرد و بر سر اگر درست کسی است و گفت از من است پس
مدعا علیه اقرار کرد و صلح کردند بعد از مدعی اعتبار بسیار اعتبار کرده شود این صلح رابع فیثبت فيه الشفقه
پس ثابت گردد در دو شفعه اگر زمین بود و الرویا لعیب و باز گرداندن مصالح عنه یا فقرن عیب
و اختیار الرویه و اختیار دیدن تادمی یا مدعا علیه تواند که بعد از دیدن باز گردانند و صلح

بجمله البدل و فاسد کند آن صلح اجهالت یعنی معلوم نبودن مقدار بدل صلح لاجمالة

المصالح عنه نه جالت مصالح یعنی فاسد نکند صلح معلوم نبودن قدر مبیع و ان استحق

بعض المصالح عنه و اگر کسی متحق شد بعض مدعی به او بکله یا همه مصالح عنه ارجع المدعی علیه
بجمله ذلك من العوض رجوع کند مدعا علیه بحسب مصالح عنه در استحقاق بعض بر مدعی او بکله
یا رجوع تمام بدل مصالح عنه کند در استحقاق بعض بنام مصالح عنه و لو استحق المصالح علیه

و اگر استحقاق آورد کسی تمام صلح عاقله یعنی بدله صلح چنانکه مثلاً در دعوی مانع در ده شتر صلح کرد
 و کسی استحقاق شد بآن ده شتر او ببعضه یا کسی استحقاق بچون آن شد که پنج شتر باشد یا دو یا سه
 رجوع بکل المصلح عنه رجوع کند مدعی تمام مدعی به در صورت استحقاق تمام بدل او ببعضه
 یا بعض مدعی به در صورت استحقاق بعض بدل دان وقوع عن حال منفعة و اگر واقع شود صلح
 او مدعی بطل منفعت اعتبار اجازة اعتبار کرده شود با جاره تا تمام مکرر مالی جاره برسد ثبات
 شوند و نیست شرط التوقیت پس شرط کرده شود تعیین وقت برای اتمام آن منفعت مثلاً از ده
 سر اخذ دست بنده صلح کردند پس تمام مثلاً یکسال یا دو سال تعیین باید کرد و بدل بطل می ماند
 و باطل شود این صلح بدون یکبار از نشان نزد امام عظم و محمد و قبول باید مدعی ببردن جای
 باطل نگردد و اگر صلح بر خدمت بنده بود بدون مدعی نیز باطل نشود و اذنان قایم مقام ایشان
 باشند اما اگر صلح بر کوه یا بر بود و مانند آن از پوشیدن جامه صلح باطل شود همچنین است از کف
 و الصلح عن سکوت و انکار فداء للیمین و اگر صلح بخاموشی بودن مدعا علیه یا انکار او بود
 جواب مدعی آن صلح فدای می گویند باشد یعنی بدل می گویند بود فی حق المنکبه در حق مدعا علیه و
 فی حق المدعی و بدله مدعی به باشد در حق مدعی فلاستغنة پس شفعة واجب نگردد و آن صلح آن
 دارد بهما و اگر صلح کردند مدعی و مدعا علیه از دعوی سرانجامی شوشی و انکار و تجب لی صلح اصلی
 بهما و شفعة اگر صلح کردند از دعوی مالی دیگر بخاموشی و انکار و لو استحقاق المتنازع فیه اگر
 استحقاق آورد کسی متنازع فیه را بعد از صلح از خاموشی یا انکار رجوع المدعی بالجفوة رجوع کند
 مدعی بر سختی چه که مدعی یا سختی قایم مقامی مدعا علیه شد و مرد البدل و باز بدله صلح
 مدعی زیرا که ظاهرش که حق اخذ نمود او را و او ببعضه بقدرة و اگر کسی مدعی به استحقاق شد بهما
 حساب باز بدله از بدل صلح و دعوی با سختی کند و لو استحقاق الصلح علیه او ببعضه و اگر کسی
 شد در صلح از خاموشی یا انکار تمام بدله صلح را بعضی او را رجوع الی المدعی باز کرد و مدعی
 فی کله در تمام مدعی به در استحقاق تمام بدله صلح او ببعضه یا در بعض مدعی به در صورت استحقاق
 بعض بدل و هلاک بدل الصلح قبل التسليمه کاستحقاقه فی الفصلین و هلاک شدن بدل
 صلح پیش از پذیرن مدعی همچو استحقاق است در صورت صلح از اقرار یا سکوت و انکار بدل که از

فصل

اقرار بود رجوع کند مدعی بسوی مصالح عتده و اگر از انکار یا سکوت بود رجوع کند بدعوی
فصل این فضا است از صلح در بیان چیزیکه صلح از دست و چیزیکه صلح از وی دانست
 الصلح جایز من دعوی اهل مال صلح کردن دست از دعوی و المفقعة و از دعوی فایده چنانکه
 دعوی کرد کسی بکسی خانه بوضعیت و ورثه منکر شد یا اقرار کرد و از آن سکتی بچیزی صلح کرد
 بچیزی و الحاقاً و از دعوی حیثیت محمد ابو یا خطاً چنانکه و نفس بود یا کم از نفس بخلاف الحاق
 بجز دعوی حد زنا و بشرط سرقة و قذف که در بخیله صلح روایت و باز دادن حبیب گردید که
 حد و حق الهیست نه حق بنده و همچنین حد قذف اگر چه در حق بنده نیز هست اما حق الهیست
 پس اعتبار غالب باشد مغلوب و من الکناح و روا بود صلح از دعوی کناح چنانکه شخصی دعوی کرده
 زنی دعوی کناح را وزن منکر شد و بر چیز صلح کرد تا ترک کند مرد از دعوی کناح و این بمنزله
 خلع باشد و یا زنی دعوی کناح کرد بر مرد و منکر شد و صلح کرد بر چیز تا ترک کند زن از دعوی
 کناح و این قول بعضی مشایخ است که این بدله صلح را اعتبار کرده اند زاید بر مهر و زنا اکثر شیخ
 را و بانود صلح از دعوی زن بکناح بر مرد و زیر که لازم می آید رشوت دادن بر ترک دعوی این
 قول اصح است از اول خبا نچه در متن مختصر و فایده مذکور است و در شرح آن مبرهن و الورق و از
 دعوی ورق چنانکه بر شخص محمول النسب دعوی قیت کرد و مدعا علیه صلح کرد بر ما روا باشد الا که
 و لا بوی نرسد مگر چون بعد از صلح گواهان گزرا ند و کان خلعا و حقا علی مال پس شد
 آن صلح از دعوی کناح مرد بر زن بمنزله خلع و در دعوی ورق آزادی بر مال و درین اثبات
 که در دعوی زن بکناح بر مرد صلح صحیح نیست زیرا که آن خلع نیست و ان قتل العبد المادون
 و اگر گشت بنده مادون رجلا عملاً مردی ابد انگلی لهو بجز صلحی روا بنود صلح بنده مادون
 عن نفسه از نفس خود زیرا که رقیق اوار تجارت او نیست پس تصرف وی در رقیق جایز بود
 و ان قتل عبده رجلاً و اگر گشت بنده که مرادون است مردی را فضا صلح عتده جان
 پس صلح کرد از نفس آن بنده بمال تجارت روا بود زیرا که بنده او از مال تجارت است پس صلح از
 نفس او بمال تجارت در معنی خریدن بود و لو صلح عن المعضوب و اگر صلح کرد با غصب
 اشی خصلوب المتلف که تلف کرده است یعنی غصب نما هلاک کرده است بآزاد

فروخت بدو درم و با پنج هنوز درم قیض نکرده است که از یکدیگر جدا شدند و کرمات اجل نکردند و
 یکدیگر را در صورت صلح کردند و بچند درم اخذ بعض حقّه و اسقاط الباقی این صلح در
 معنی گرفتن است بعضی حق خود و اسقاط ساختن است باقی را که معاوضه و معاوضه است
 زیرا که مبادله ده یا پنج رو انبوه از عمر ربو فاق صلح عن الف علی نصفه پس اگر صلح کرد کسیکه
 او را هزار درم است بر دیگری بیایند درم او علی الف و حبل یا از هزار درم معجل هزار درم مهلت
 حجاز جایز بود این صلح در صورت اول اسقاط بعض بود و در ثانی تاخیر حق زیرا که مبادله در
 صورت رو نیست که در اول بیع الف بیایند بود و آن بود که در ثانی که مبادله در هم
 بدو را هم در این بیع نیست و علی دنا نیز محلیه و اگر صلح کرد از هزار درم حال دنا یا
 مهلت او عن الف و حبل او سود علی نصف حال یا صلح کرد از هزار درم تاخیر یا از
 هزار نقد سیاه بر یا نقد درم حال او بیض لایا بر یا نقد نقد سفید درین هر سه صورت
 صلح رو انبوه اما در صورت صلح از هزار درم حال بر دنا نیز معجل از آنکه عقد مدانیه بدو حق
 و تاخیر نشد پس ممکن نیست حمل او مگر به بیع در هم بدنا نیز و این بیع صرف شد و بیع صرف نشد
 رو نیست پس صلح رو انباشد و در صورت هزار درم معجل بر نصف حال یا بر آنکه معجل هزار
 از معجل و این در عقد مدانیه مستحقه نبودند پس در مقابل چیزی بودند که از مدیون اسقاط شده
 و آن اجل است پس در گرفتن از یا نقد بدو اجل شد و آن حرام بود و در صورت صلح از هزار
 سیاه به نصف بیض از آنکه اجتناب عقد مدانیه بمثل دنا نیز از پس معاوضه هزار بر یا نقد شد با
 زیادتی و نصف آن زیادتی و نصف او بود و من له علی آخر الف فقال الدخول نصفه
 و کسیکه مراد را بر دیگری هزار درم است پس گفت این مدیون ابده فردا نیمه آن علی التک
 برخی من الفضل بر نیکه تو نیز برای از زیادتی نصف یعنی از باقی یا نقد فضل برخی و الا لا
 پس اگر داد مدیون یا نقد درم در آن در معهود و نیز از شد از باقی و اگر او نکرده و نیز از شد و نیز از شد
 بر زنده ماند چنانچه بود نزد امام عظیم و محمد و بقول پیوسته نیز از باقی و باز لازم نشود چنانچه
 باقی برگردان او همچنین است و در روایه و من قال لا حرج الا قولك بما لك و کسیکه گفت بدو یکی
 انکم برای تو چیزیکه تراست یعنی نکرده مدین تو حتی تو سخره معنی تا آنکه مهلت کنی بطلان آنکه

او بگوید یا در گزری بعضی از من شغل صحیح پس همت کرد و ربین او را یا از بعضی دین
در گذشت و او بود این همت و حظ نتواند که بعلت طلبد یا از آنچه در گذشته است باز طلبد
این در صورتیست که نهائی گفته است اما اگر در مجلس گوید بعلت و همه دین گرفته شود این
در نهایت **فصل** درین بقیه ما دینی است میان دو کس یعنی دین کس شتر است
بالمناصفه بزرگ کسی صالح احدی اعلیٰ نصیبه صلح کرد یکی از دو دین از حصه خود حلی شود
بر جاره کسری که که شتر یکبار و است یعنی دین دیگر است آن بقیه المدیون بنصفه

اینکه طلب کند مدیون اینصفت دین حصه خود او یا خد بنصفه الثوب من شتر یکبار یا بگوید
نصفه جاره از شتر یکبار که صلح کرده الا ان یضمنه ربع الدین مگر اینکه ضامن شود او را آن
شتر یکبار صلح کننده بچارم حصه دین پس در مضیقت ربع دین از مدیون طلبد و همینکه در مضیقت
دین است اما اگر شتر یکبار در سر آید و یک شتر یکبار از حصه خود صلح کرد بر چیز دومی در آن شتر یکبار
نگردد و با دو همچنین اگر یک شتر یکبار لای خرد یا بحدی خود دو در شتر یکبار نبود چنانکه پیشتر می آید و
لو قبض نصیبه شتر که فیه و اگر قبض کرد یک شتر یکبار حصه خود از دین شتر یکبار مذکور شتر یکبار
بود شتر یکبار در آن مقبوض در جالبه الباقی حلی الغیر و رجوع کننده بر دو شتر یکبار باقی

دین بر قرضدار و لواشتری بنصیبه شتر و اگر خرید شتر یکبار بحدی خود چیز یا خفند ربع
المدین ضامن گردد شتر یکبار بچارم حصه دین و آن شتر یکبار من مقبوض شتر یکبار بود
و بطل صلح احدی فی سلم و باطل گردد صلح یکی از دو خدا و از آن سلم من نصیبه حلی مانع
از حصه خود بر چیزیکه داده است نزد امام اعظم و محمد چنانکه دو کس در دم دادند شتر یکبار بحدی
برای کسی آن کس در دم سلم قبض کرد و بعد از آن یک شتر یکبار از حصه خود صلح کرد بر چیزی
که داده بود حصه خود این صلح باطل است و نزد امام ابو یوسف جایز است اما اگر او را در بازار
روا بود و همچنین اگر مال یکدیگر خلط نکرده باشند صلح با جماع روا بود و اگر خلط کرده اند همان
اختلاف بود میان اصحاب ما جمهم المدوان اخر حجتا لورقة احدیهم و بر آوردند و از آن
یکبار زور را یعنی صلح کردند و از آن یکبار و از عن عمر بن و عقارب مال از بد کالایان
بعضی نالی یعنی میراث کالا بود یا زمین یکبار و شتر یکبار صلح کردند و او را دادند و او عن ذهب

نه از بود و عوض آن بنقره صلح کردند یا میراث نقره بود و صلح بر طلا کردند

یا یکی از ایشان قل او کثر اندک بود مصالح علیه از مصالح عنه یا زباده یعنی

سره اندکم باشد یا بیش از آن حصه که در میراث داشت و عن نقدین و غیره

و صلح از در اسم و دوازده نفر و به و غیر مضروب از کا لا و غیر آن یعنی اگر ارث و سهم و دوازده نفر است

از کا لا و عقار یا بعد التکلیف لایه یکی از در اسم و دوازده نفر صحیح نیست مثلاً یکی المصلی اکثر من

خط منته تا بنود آنچه داده اند آن بعضی مرثه را از حصه و از آن جنس که بوی داده اند و لولی الذکر

دین علی الناس هر اگر ترکیب است بر مردم دو دیگر اموال نیست فاستخرج پس بر آن

کیا ارث را از میان یعنی صلح کردند با یک ارث از یک حصه بگیرد لیکون الدین لهم تا باشد

دین بر آ باقی و از آن بطل باطل باشد این صلح زیر که صلح کننده تملیک کرد حصه خود را از دین

بباقی و در عوض چیزی که گرفت از عین تملیک کردن دین کسی دیگر سو آمد بون باطل است

اگر چه بعضی باشد و چون در یک حصه گشت در باقی نیز باطل باشد و ان شرط ان یبرء الغرماء منه

و اگر شرط کردند و ایشان بآن مصالح اینکه اصل مدقرض را از آن حصه خود روا بود و این صلح زیر که

در بعضی است تملیک دین است و این صحیح است و لولی المیتین من محیط و اگر برست دین بود که تمام

تر که را در گیر پس اگر صلح کردند با یک ارثی یا چیزی یا مال میراث قسمت کردند بطل الصلح و القسمة

باطل بود و صلح و هم قسمت نزد ما مستحساناً و بطور کرخی رحمه الله بطل نکرد و قسمت قیاساً

لیکن اگر دین محیط نبود صلح و قسمت را بود

کتاب المضاربه

این کتاب در مذکر مسایل مضارب است در چون در مضارب بوی صلح می آید گویا که صلح است بر

جسعت از رب ثل از تمام نفع بنابر آن کتاب مضارب به صلح بمقرن باشد حتی آن مضارب

لغت مصدر است از باب استعلاء فاعله مضارب و فعله مضارب و مضارب مضارب و مضارب مضارب

نیست مگر از یک جانب پس استعلاء بطریق تعلیل بود یا ازین جهت که مضارب فی الواقع است از مضارب

و از رب المال سبازا یا اعتبار دادن مال که بسبب مضارب است پس گویا که مضارب از هر دو جانب محال

و اصل مضارب مضارب مضارب است یعنی سیرکما قال الله تعالی و اذا مضربتم فی الارض من امر

سرمه و بجز از آن ازین مضارب بگویم خاص بر او داشته اند و آن سر کردن در زمین است

فایده است پس در بعضی وقتها تمام عالم بحیثی خاص شود و در شرع متحرکه بمال من بجانب بعضی
 مال از یک جانب محل من بجانب و عمل از یک طرف و المضارب و مضارب برینست حال اول
 آنکه امین اینست در حق مال پیش از تصرف و مال و بالتصرف وکیل و تصرف
 کردن و مال مضارب کما یتبس پس چون تصرف کرد و مال مضارب بتجارت حکم وکیل گرفت
 زیرا که بامر مال تصرف کرده است و بالبرمج متربک و بقایه شده مال بمل و شرکت
 زیرا که در مجموع مال از اصل و خرج حصه و نیز نیست و بالتفساد اجین و نفیسا و مضارب مضارب
 اجیرست تا تمام مال مضارب مال است و او را اجیرست و بالتخلاف خاصیت و بخلاف کردن مضارب
 از امرار مال و تصرف خاصیت تا اگر مال ملاک شود عناصرن گردد زیرا که تعدی کرده مال دیگر
 و بالتشریط کل الریحه مستقرض بشتر کردن مضارب آنکه تمام منفعت مضارب بود
 قریب گیرند است و بالتشریط لوب المال مستبضع و بشرط کردن آنکه تمام نفع مال مضارب
 مال بود امانت دارند است و کاتر چون برینست حال مضارب بیان کرد اکنون شرط بیان
 می کند و انما تصح بما یلحق به الشریکه و جزین نیست که صحیح است مضارب بتب بجز بجز صحیح است
 با و شرکت یعنی راس مال در این بود و یا و تا نیز نزد امام عظم و ابیوسف رحم مضارب بتب بکالا نیز بود
 دیگر اگر راس مال عین بود و درین که عقد مضارب برین و امانت و بیکون الریحه بمقتضا
 و باشد منفعت میان مال و مضارب بشتر که بقیعین قدر فان بشرط لا حد هان فایده
 عشره پس اگر شرط کرده شد برای یکی از مال و مضارب در مزیاده از حصه چنانکه قرار
 داده اند که راس مال یا مضارب اربع منفعت بود و ده سهم از ربع پس مضارب بتب باطل گردد
 فله اجر مثله پس مضارب با اجیر بود که بود چنانکه نزد و ان دیگر را لایحا و نزع عن الشریک و اجیر
 زیاده نشود و از ان قدر که شرط کرده اند مثلاً شرط نصف سبج بود پس باید که اجیرست از نصف سبج زیاده
 نبود نزد ابیوسف و بقول امام محمد بر قدر که رسد باید داد اگر چه از نصف زیاده گردد و کل شرط بخیر
 جهالة الریحه یفسد و هر شرطیکه و کتب غیر معلوم بدون فایده فاسد کند مضارب بتب باطل است
 راس مال مضارب زیاده اند که راس مال عوض نصف سبج کمال در خانه مضارب باشد پس سبج معلوم
 اند که چه قدر است و همچنین اگر در سبج زدود بود مضارب بتب فاسد شود چنانکه گفته اند که نصف سبج راس مال

ولفظ مال یا ثمن بر حیالت شد و الا لا و اگر شرط موجب بترجیح نباشد مضارب است فایده
 مکرر و بیطلان شرط کثیر الوضیعة علی المضارب و باطل شود همان شرط که کرده اند چنانچه
 باطل میشود شرط الا مال بر مضارب یعنی اگر شرط موجب بترجیح نیست همان شرط باطل است
 و مضارب صحیح چنانکه ربیال شرط کرده که اگر مال بپاک گردد مضارب ضمان بود و این شرط باطل است
 و عقد مضارب صحیح و این شرط برابر است که اصل اجاره صحیح بود یا فاسد مضارب تا منجور
 مال بپاک رازیر که مضارب باینست همچنین است در جامع رموز و لفظ و ضمیمه معنی خستانه آمده است
 و معنی نقصان مال در اینجا بمعنی اخیرست و بدفع المال الی المضارب بدو ربیال مال مضارب
 مضارب بی بیع و بقیه و نسبه و بیع کند مضارب است برست و بقرض و بشتری و بخر و بخیر
 و بیکیل و بخور و از آن مال باجماع و سیاق و سواد فرموده بان مال یعنی مال مضارب است اینها فرست
 و بیضع و امانت گزارد بر تجارت و بیوعدع و امانت گزارد بمقتضی تجارت و قرق و در مضارب
 و دو بعیت است که بیضاعت است که سود اگر را کسی بر آن فروختن بدو و دو بعیت است که اگر
 محافظت کسی را بدو شود و لایز و بیع و امانت و تزویج کند مضارب ربیال مضارب
 غلام را و کنیز را و بقول پیوسته کنیز را تزویج کند زیرا که این نیز از نوع تحصیل مال است
 و لا یضارب یک باذن و دیگری مضارب است مگر باجاست ربیال در مضارب او با عمل
 بر ایک یا آنکه ربیال بگوید مضارب یک را بکن هر چه فکر تو بود و لم یقعد عما عینده و تجاوز کند
 مضارب آنچه معین کرده باشد ربیال من بلد و ساعة و وقت و معامل از شهر و کالا
 و وقت و معامل یعنی اگر ربیال تعیین کرده که در فلان شهر سود کند و فلان کالای بخرد و بفلان وقت
 سود کنی و بفلان معامل کنی از گفته او تجاوز نکند مگر فی الشریکه چنانکه تعدی میکند یکی از
 دو شریک در عقد شرکت تا اگر در مضارب ربیال گرفته ربیال تجاوز کند متعدی باشد و ضامن گردد
 ما و بطور شافعی رحمه الله در صورتیکه معین کرده است کالایا معامل به تجاوز ضامن نگردد و لا یضارب
 من یعتق علی المالك و بخرد کسی یعنی قومی که آزاد گردد و ربیال که سود کند کرده باشد بعتن او و گفته
 که اگر فلان نخرم بر من آزاد گیر که غرض از عقد مضارب حصول مرجع است نه نقصان مال و عکس
 و بخرد مضارب که آزاد شود بر این مضارب بهمان شرح ان تصریح دیگر اگر ظاهر شود فایده مال

زیرا که اگر در وجه مضارب فاسد شود حصه مال نزد امام اعظم هم و بقول صاحبیه هر تمام آزاد شود
 پس مستحضر از بیع مضارب که بیع مال است فوت شود و این شرط متعلق است تا و علیه چنین است
 و باید و ضمن آن فعل و ضامن شود مضارب اگر خرید کسی آزاد شود و بقا و مال یا بر مضارب
 پس بر خریدین بجهت خود بود و بجهت مضارب به چون خرید کسی که سرگ آزاد شود و فان لم یفعل هیچ
 پس اگر ظاهر نشده است فایده خریدین آن بنده صحیح است خریدین در مضارب چنانکه بطل قیمت یا اثر
 خریدیه باشد و اگر باند گذار شل قیمت خریدیه باشد و این بود زیرا که بجز خریدین هیچ عامل شد فان ظهر
 این قاعده ای تعقیب است یعنی اگر بعد از خریدین آن بنده ظاهر شد بجز بیع چنانکه قیمت و بیشتر شد از
 او عتق حظه آزاد شد حصه مضارب لم یضمن لرب المال و ضامن نشود بر خداوند مال نیز
 و سعی العتق فی قیمة تضییع المال و سعی کند عتق در بهای حصه ای خداوند مال
 معه الف بالیضف با مضارب هزار درم بود بقول ارنصف بیع فاستقری به امة قیمتها
 پس خرید بآن هزار درم کمترین که بهای آن هزار درم بود و طوی کرد آن کمترین را فاولدت
 ولدایساوی الفایس و ال کمترین بچه که برابر هزار درم است بهای او فاد حاه مویسرا
 پس عوی کرد مضارب بای که که این دوست و حالانکه مضارب توانگر است و این قید در
 معدن اتفاقی گفته لیکن این قید اتفاقی نیست بلکه برای دفع این هم است که کسی ثمن نبوی کرد
 حاله تو اگر می ضامن بود و نیز از این قید معلوم شد که اگر فقیر بود بطریق او ضامن نشود و قید
 قیمته الفان همنایه پس سید بهای عوی ولد بعد از عوی مضارب بر دوازده و پانصد
 ضامن گردد مضارب قیمت ولد را چرا که عقی ولد بپسند ملک است ملک مورث است از نسب پس
 اضافت عقی با و کرده شد و ضامن عتاق با عقی باید و در اینجا از وی علی نیست که از وی نقد
 اعتبار کرده شود زیرا که عقی بدو چهرست بدو فرزند و ملکیت و ملکیت مورثست زیرا که پدر
 مال مضارب برگردد و بزرگ از آن مال گردد و چون عوی ثبوت ولد کرده بود و حال بود که بیع
 کمترین مضارب بکساح داد باشد و از وی علق شده پس ثبوت شد بیه کساح و عقی حاصل شد
 عدم ملک چون قیمت ولد زیاده شد از اس مال متعین شد بکساح نفع بودن نیز لم آو او شد بکساح
 سابق و ملکیت لاحق پس مضارب ضامن نشد بجز سعی لرب المال فی الف و دینیه

کنند و ولد برای ربیال در یک هزار و ربع هزار یعنی دو سیت و پنجاه زیر اگر ربیال مستحق هزار درم است
 براس نال فی با لقمه منفعت و آن در نصف میان ربیال و مضارب و اعقده یا آزاد کند
 ولد را یعنی در مستحق و احتاق مختار است نزد امام عظیم رحم و لقبول صاحبیه حریق بعضی
 اگر اگر در وفات بقضی آنست ضمن المدعی نصف قیمتها پس اگر ربیال قبض کرد هزار درم
 سعی له پس او را سزد که ضامن گیر مدعی فرزندی که را یعنی مضارب یا نصف بهای جاریه یک
 هزار درم مقبوض از ربیال مستحق شد باعتبار مقدم بودن اس مال بیعت است در اقسام جز
 یا اس مال و او بود مستعد بر اس مال پس معلوم شد که کنیز که تمام ربح است پس میان ربیال
 و مضارب شترک شد و آن کنیز که مضارب مستحق شد پیش از ربیال از جهت احتمال ثبوت
 فراش بکلیح چنانکه بالا گذشت مگر آنکه دعوی ام ولد از مضارب یا فذبند و از جهت عدم ملک که
 شرط صحت دعوی است زیرا که ول و کنیز هر دو مشغول بودند بر اس مال زیرا که قیمت هر یکی هزار
 درم بود که اس مال است و این بنا بر است که نزد ما چون مال مضارب اجناس مختلفه باشد و قیمت
 هر جنس از اس مال بود ربح ظاهر نگردد و نیز کان نزد امام عظیم رحم اجناس مختلفه اند بر خلاف
 و چون ربح ظاهر نبود مضارب را در کنیز که حق نباشد و نه در ول مگر آنکه حق تصرف پس چنین
 مال هزار درم بسعایت از ول قبض کرد و آن مقبوض مستحق شد بشرح صد ظاهر شد که کنیز که
 ربح است و مضارب یا ربیال در و شترکست پس مضارب یا دعوی ام ولد ی کنیز که بدعوی
 ام ولد ی موثر آید و چنان شد که گویا پیش ازین در ملک و بود و ضمانت ملک لازم آمد بر صورت
 ضمان نصف بهای کنیز که شود بر ربیال **باب المضاربة** این باب در ذکر ربیال
 مضارب است کردن مضارب مال مضارب به دیگری المضارب مضارب مضارب
 بکنند فان ضارب المضارب پس اگر مضارب کرد مضارب ثانی بلا اذن بی اجازت ربیال

لا یضمن ضامن مال نشود بر ربیال بر وایت صاحبیه ح و از امام عظیم رحم مال عمل الثانی
 تا زانی که عمل کند مضارب ثانی در آن مال و چون عمل کرد بقول بیوسف و محمد رحم و نظایر و حبیب
 شود مضارب اول ربیال ربح در مال شود یا نشود بی و بی حسن ح و از امام عظیم رحم اگر ربح
 نبود ضامن نگردد و همچنین است در بویا فاق دفع باذن پس اگر او مضارب عمل باذن ربیال

در
 مضارب

۴ مضارب دوم بالثلث بقدر الثلث صح و قيل له و حاله گفته شد است یعنی گفته شود بر بال مضارب
اول یا ما در حق بنیتا نصفان آنچه بدست حق تعالی از ربع میان یا تو بد و نصف بود فلما لا
یس بر اکت نصف صح بود و لا اول للمسلم و مضارب اول ششم صح بود و للثانی
و مضارب دوم الثلث سوم صح بود و ربع مجموع شش حصه بقدر حصه اکتا و دو حصه
ثانی را و یک حصه مضارب اول و لو قيل له ما در حق الله بنیتا نصفان و اگر گفته شده بود
مضارب اول آنچه بدست ترا حق تعالی از ربع میان یا تو بد و نصف بود فللثانی ثلثه یس
دوم انشراح بود و الباقی بین المالك و الاول نصفان و باقی دو و الثلث صح معقول
میان مالک مضارب یک که در صورت اول بال مضارب گفته بود آنچه بدست حق تعالی میان یا تو
تو یا ما نصف بود مطلقا بی آنکه بگویند که ترا بدست نصف صح مال بگیرد و باعتبار دادن یا برتیبی
تمام ربع نصف باقی میان هر دو مضارب مشترک شد و مضارب اول مضارب دوم را بقدر اثلث
داد و پس ثلث مجموع ربع دی گرفت و باقی یک سهم مضارب اول تا سهام ربع شش شد بشرح
زیر که مضارب دوم در حصه اول شرکت با برادری و در صورت دوم ربال عقد کرده است مضارب
اول که آنچه بدست ترا خدا بپسندید نصف بود و مضارب دوم اقرار اثلث کرده پس ثلث گرفت و آنچه
رسید با اول دو و ثلث بودند و نصف شد بوجوب ربال و لو قيل له ما در حجت بنیتا نصفان
و اگر گفته شد مضارب اول یعنی ربال او را گفته بود آنچه نفع شود میان یا تو بد و نصف بود
و دفع بالمضف اول بتالی نیز بقدر نصف داد فللثانی المضف پس مضارب دوم مضارب
ربع بود و استویا قیما بقی و برابر باشد مضارب اول نصف باقی از ربع و لو قيل ما در حق الله
قلی مضف و اگر گفته شده است مضارب اول آنچه بدست حق تعالی از ربع پس نصف را باشد
اد قال کان من فضل بنیتا نصفان یا گفته است مضارب اول ربال آنچه باشد از
زیادتی یعنی ربع میان یا تو نصف بود و دفع بالمضف پس داد اول بدست مضارب
فلما لا نصف پس مضارب اول نصف صح بود و للثانی المضف هر دو هم مضارب اول
منع لا اول و چیزی نبود و مضارب اول اول و شرط للثانی ثلثه و اگر شرط کرد مضارب
اول مضارب دوم را دو و ثلث صح صحت لا اول للثانی سد ما من کرده مضارب اول بود

بستم حصه زیرا که ریال باطل داده بود و نصف پس سه سهم دی گیر و باقی ماند سه سهم و طلب مضارب
 دوم چهار سهم اند از اول باعتبار قرار و ثلث پس یک سهم که طلب ماند آنرا اول ضامن گرد و یک
 دوم و آن شرط للمالك ثلثه و لعبدیه ثلثه علی ان یعمل معه و اگر شرط کرد مضارب یک
 ریال سوم حصه پنج و برای بنده مالک ثلث پنج بیک بنده کار کند با و می مضارب است اما اگر
 عمل رب مال شرط بود مضارب باطل گردد و زیرا که این شرط مانع است از تسلیم شدن مضارب و نفقه
 ثلثه صحیح و بر آن خود سوم حصه دابو و مضارب باین قرار و بطل عیوت حدیما و باطل شود
 مضارب بتمردن یکی از ریال مضارب و یلج و للمالك هر ند و بلاحق شدن پانز
 بدار حرب وصال مرشد شدن عیاد یا بعد اما اگر مضارب بتمرد شود مضارب باقی بود تا بمرگ
 و میفرماید بقرینه ان علم و تغییر شود مضارب بتغیر کردن ریال اگر او اند بفرل خود و اگر نداند بقرینه
 کند تصرف او را و بود چنانکه در مدایست و ان علم و المال عروض و اگر مضارب است تغییر
 کردن ریال او را از مضارب و صلا لآنکه مال مضارب کالاست یا عیاد تم لا تصرف فی
 متعینا بفر و شد کالار او بعد از ان تصرف نکند در بجای آن و لو افتراق فی المال دیون
 و اگر جدا شد باز عقد مضارب بفسخ عقدا تمام شدن مدت مضارب در مال نیست
 مردم و در پنج دفع نیز هست جبر علی اقتضاء الدیون جبر کرده شود و مضارب بگرفتن
 از دیون و الا لا یلزمه الا قضاء و اگر هیچ نبود ریال لازم نشود گرفتن و نه از دیون
 بر مضارب نزو و بطور شافعی و احمدی لازم شود بر مضارب گرفتن دیون و بیک المال
 علیه و وکیل کند مضارب ریال را بگرفتن و نه از دیون و السمسار یجبر علی القاضی
 بکسرین اول دلال جبر کرده شود بگرفتن ثمن از مشتری و رسانیدن بر بایع و ما هلك
 من مال المضاربة فعن الرجل و آنچه هلاک شود از مضارب پس هلاک محسوب گردد و از رج
 پس اگر مالک از رج کم آید باقی رج قسمت کنند و اگر برابر آید چیزی نبود کسی با و باقی را آن مال
 بود مثلا هزار درم را سه مال بود و رج آن باقی درم و هلاک سیصد درم سیصد از رج محسوب
 پس و نیست درم از رج باقی ماند میان ریال مضارب اگر هلاک نیز باقی بود باقی هزار
 درم را سه مال باشد فانه از مال او جدا و اگر باقی ماند از مال او جدا و اگر باقی ماند از مال او جدا

مضاربت بر بیع لم یضمن المصارف صامن نشود مضارب آن مالک را برای بیال و ان قسم
الربح و بقیت المضاربة و اگر قسمت کرد و تدریج و باقی ماند مضارب به ان عقد میان ایشان
تم حلت المال و بعضه و بعد از ان هلاک شد همه مال یا بعض آن سراد الربح باز گردند مالک
و مضارب بیع را و یکجا سازند لیاخذ المالك من ماله تا بگیرد بیال اس مال خود را

فضل یغنی عن بعض ما و آنچه باقی ماند از کس مال مشترک بود میان مالک و مضارب و ان نقص لم
یضمن المضارب و اگر بعد حساب بیع و اس مال نیز اس مال نقصا گیر و صامن نبود
و انیمسکه بالا نیز نکو رشده که اینجا نکو است و این در صورتیست که هلاک مال بعد از قسمت ربح پیش
فتح اجاره باشد و ان قسم الربح و فسخ و اگر قسمت کرده شد ربح و شکسته مضارب قسم
عقد لها بعد از ان از سر نو مضارب کردند فیک المالك پس هلاک شد مال مضارب لم

یتراد الربح الاول باز گرداند ربح اول یعنی آنچه از مضارب اول قسمت کرده بودند آنرا
از مضارب ثانی در هلاک نشمارند چنانکه اگر کالای جدید عقد مضارب استبد و مال هلاک شود

فصل و لاقتل المضاربة بدفع المال و فاسد میشود مضارب بدادن مال

مضارب الی المالك بصاعه بر مالک از کالانت فرو و بطور زفرم فاسد شود فان

ساقی پس اگر سافر شد مضارب بیال مضارب بجهت تجارت قطعنامه و شرابه و کسوته

و دگوبه فی مال المضاربة پس طعام مضارب آب و پوشاک و دگوبه و مال مضارب

و همچنین چاربه شستن و دغواک مرکب و روغن و لیدنی و اجرت طعام و دجای که حاجت باشد بر پشت

که مال مضارب آنکه باشد یا پیش استخوان و بطور مالک هر اگر مال بسیار بود و مال مضارب بود و اگر آنکه

بود و مال خود و بطور شافعی هم مطلقا و مال مضارب بود و قیاس است که اخراجات مضارب

و مال مضارب نبود چنانکه بر بیال نسبت زیرا که مضارب بنزله کسولیت یا ضمانت گیرند و یا بنزله

اجیر است و بیع کی از ایشان استحقاق نفقه نیست اما در اینجا قیاس که ما و شده از جهت عرفه ان عمل فی المصارف

و اگر عمل کند مضارب در شهر چنانکه در بازار از شهر تجارت می کند یا نزدیک شهر چنانچه شبانه می آید فقیه

فی ماله پس خرج مضارب مال او باشد کالد واء چنانچه دار و اگر مضارب یعنی شود نفقه علاج

و مال او بود و غلام هر بیت و در بیت حسن ان امام غظم و در مال مضارب بود و ان بحر احسن المالك

ما اتفق من مائة مال پس اگر بیج شد و مال کسی بگیرد مالک آنچه خرج کرده باشد مضارب
 از مائة مال بعد از آن بیج قسمت کنند فان باع المتاع هرا بجهة پس اگر فروخت مضارب
 متاع را به بیع سراجت حسب الاتفاق حساب کرده شود آنچه خرج کرده است علی المتاع
 بر حساب از مزدودی گازر و گرایه بار بردار و در کالای نفیسه حساب نکند آنچه خرج کرده
 بر خور داند خوراک و غیره و لو قصره او حمله بماله اگر شریانی مضارب با مضارب را
 یا گرایه کرد متاع را بمال خود و قیل له اعل بر ایاك و حال آنکه گفته شده است یعنی رب المال
 گفته است عمل مکن بفکر خود یعنی هر چه دانی مکن قصه و متطوع پس مضارب نیکی کرده است یعنی
 او را رجوع نیست با چهره گازر و گرایه کش و مال مضارب را نیز که مال خود خرج کرده است بر
 متاع مضارب ثبت بی اجاره صریح از رب المال و آنچه بر مال دوست زاد و صاف دوست از
 اعیان قایم فان صبغه احمر فهو شريك و اگر رنگ کرد جامه ای رنگ سرخ پس مضارب
 شریک شد بر مال در آن متاع یا زاد الصبغ فيه بجزیکه زیاده ای کرد رنگ را آنجا یعنی
 سبب یاد شدن در آنجا پس بهای جامه سفید نمیده بحساب مضارب گرفته آنچه زیاده
 رنگ نباشد مضارب بود و لا یضمن مضارب نگرند و مضارب بر رب المال بهای جامه
 بیه رنگ محله الف بالیضف مضارب است که با او هزار درم است از مضارب بقدر نصف
 بیج که میان او بود و رب المال قاتلتری به نیز آید خرید بآن هزار درم نیز یعنی جامه
 و بعضی گویند جامه گمان آگوشید و یا بر چه بنید و آگوشید و یا جامه صوف او باعه یعنی
 و فروخت آن بر هزار و اشتری بجا عبد و خرید بآن دو هزار درم بنده فضاها
 پس ضایع شدند آن دو هزار درم پیش از او با بیع عزها الف آتاوان دهند رب المال مضارب
 یک هزار بشارکت زیرا که بر مائة مال هزار بیج شده و آن میان ایشان با مائة صنف بود
 پس نصف بیج و هر چه مضارب آید و نصف آن در حصه مال آید پس هر یک حصه او و خرج
 در و المالك الف و نیز مالک آن هزار درم و در بشارکت زیرا که هزار درم هر مال است
 و ربع العبد للمضارب و این بنده چهارم حصه بر مضارب بقدر ضمان او و باقیه
 علی المضاربة و باقی حصه بنده بر مضارب باشد و مائة مال الفان و حشمانه

در اس مال دو هزار و پانصد درم شد و در آن روز که ربیال اول هزار درم داده بود در اس مال دوم با بختار
 هزار و پانصد درم داد و نیز آنچه علی العقب و اگر مضارب بپذیرد شد آن بنده به بیع مزاج راجع بود و هزار
 درم بستاند زیرا که هر چند با اعتبار او اس مال دو هزار و پانصد درم شد اما با پانصد درم از مال گنج بود و نیز
 مضارب آن بنده باید و هزار خرید و است پس اگر آن بنده مثلاً بچهار هزار فروخته شود هزار مضارب نیز
 که چهارم حصه بنده او است و دو هزار و پانصد بثلث بگیرد که اس مال است و پانصد درم راجع بود میان
 و ربیال بر قیمتی که قرار داده باشد و آن اشتری من المالك عبدی بآلف فاشترایه نصفه
 و اگر خرید مضارب آن مالک نیز با دم بنده که خرید بود مالک آن بنده با پانصد درم راجع نصفه
 و اگر بپذیرد مضارب آن بنده با امر بوجه الف بآلف مضارب است که با وی هزار درم است
 بقدر نصف راجع فاشتری به عبدی پس خرید آن هزار درم بنده اقیقه الفان که قیمت آن
 بنده و هزار درم بود فقتل رجل اختطاً پس گشت آن بنده و روی بغلط پس اختیار بود در ربیال
 و مضارب در گزشتن بنده بواثر آن مقتول و ادن فدیه آن پس اگر فدیه دادند ثلثه ارباع
 الفل و علی المالك پس ربع فدیه بنده بر مالک بود و ربعه علی المضارب و چهارم حصه بر
 مضارب بود چون ایشان فدیه دادند مضارب برآید و مشترک شد میان ربیال و مضارب
 و العبد یخدم المالك و آن بنده خدمت کند ربیال ثلثه ایام سه روز و المضارب
 و خدمت کند مضارب یک روزی معه الف مضارب است که با وی هزار درم است فاشتری
 به عبدی پس خرید آن هزار درم بنده و هلك الثمن قبل المقد و هلك شد آن هزار درم
 که بهای بنده بود پیش از آنکه با بیع دفع المالك الفاً آخر به ربیال هزار درم بگیرد
 ثم و ثم و اگر از آن هزار هلك شد پیش از آنکه و اس المال جمیع ما دفعه گشت اس مال
 آنچه داده است ربیال مضارب اگر چهره بار همچنین شده باشد معه الفان مضارب
 که با او هزار درم است فقال یسر گشت مضارب ربیال داد فقتل الفاً و اده با هزار
 درم و در حجت الفاً در بیع کرد و هزار درم وقال للمالك دعت الفین و گفت ربیال دو
 هزار درم داد و فالتعلی للمضارب پس بر صورت معینه سخن مضارب و بطور زور
 و ایتی از اهل علم قول ربیال بوجه الف مضارب است که با او هزار درم است فقال

هو مضاربة پس گفت آن هزار درم مضاربت با بلفظ بقرا نصفه قدر میخ الفاء تحقیق
رج شده ست هزار درم وقال المالك لبضاعه وكلفت بال بضاعتي يعني امانت بحسب

بیج تجارت فالقول للمالك پس سخن مالک را بود با سوگند **کتاب**

الودیعة این کتاب ذکر مسایل امانت و چون میان مضاربت و ودیعت
نوعی مناسبت باعتبار سپردن مال از ریال بدرگیری بنا بر آن کتابی بیعت با مضاربت
مستحل آورد و در وقت فضیلت بیع مفعول یعنی گزاشته شده ست همچنین ست در حاکم

قدوری و در اصطلاح فقها الا دیاع تسلیط الفیدر علی حفظ ماله و ودیعت کردن توان
سخن دیگرست بزرگایانی کردن مال خود مودع و مستودع مکبر ال امانت گزارنده الی گویند
و بفتح دال امانت قبول کننده و امانت انیز گویند و الودیعة ما یلزمك عند الاصلین و ودیعت

بخیسرت که گزاشته شده ست نزد امین و همی اهانة و آن ودیعت امانت فلا یضمن
بأهلاک پس ضمان برده نشود ببلایک یعنی چون امانت پیش امانت قبول کننده ببلایک شود
بے تعد از ضمانت نشود بر اگر بایانست زداد بطور شافی بر ضمانت شود مطلقا خواه مال مودع
بفتح دال نیز یا دخی ببلایک شود یا نشود و بطوراک هر اگر مال و نیز ببلایک شد یا مال و ودیعت ضمانت بود

والاصناف گردد کذا فی الشرح و للمودع بفتح دال و مرا امانت قبول کننده است آن حیفظها

بنفسه و حیال که نگاهبانی کند و ودیعت را بدهد خود و عیال خود یعنی کسیکه در عیال است آن
زن و فرزند و عیال جمع حیال است بمعنی محتاجی و در روشی یعنی محتاج است بنانج نفقه و در
عیال و را حیفظ و ودیعت سکونت یکجا نه نیز معتبرست نه تنها احتیاج نان و نفقه و را حیثیت

که همچنین مزد و در خاص که باقرار یا هیاز یا شش ماسی یا سالینه مکاری باشد بخدمات عام اگر هر
خدمتی معین و در گرفته باشد وی حکم جنبی دارد همچنین مزد و درانه و شارح و عیال قید میکند
تا اگر اهل عیال او خاین باشند حفظ با ایشان و از خود فان حفظها بغيرهم ضمن پس اگر نگاهبانی

کرد مودع و ودیعت ایکی غیر خود و غیر عیال خود و از قضا و ودیعت ببلایک شد ضمانت گرد و الا
ان یخاف الحرق و الحرق مگر آنکه تبرسد از سوختن و یا غرق شدن چنانچه آتش افتاد و یا
آب غلبه کرد و متاع او و ودیعت و سوختن گرفت و یا مضطرب فیسلب الی سحار و بر سر

کتاب
الودیعة

را به سایه خود و افلاک آخر یا درستی نشسته بود کشتی غرق شدن گرفت و وی امانت امانت می کرد
 بر یافت یا امانت خود خانه خود گزاشته بود و بر وی آمد و آب خانه او آمد و وی امانت در خانه مردم
 دیگر سپرد پس اگر امانت در آن ثالث بپاک شود مودع صانع نگردد فان طلبها بر جای پس اگر طلب کند
 و دعیت را صاحب آن دعیت محسباً قاضی تسلیمها پس باز دشت و دعیت را از صاحب
 مال و حال آنکه توانست مبادن و با مالک او خلطها نماید یا خلطها ساخت امانت امانت امانت
 حتی که بپذیرد ضمتها تا آنکه جدا کرده میشود و امانت از مال و صانع می برد و بپذیرد و بر تار اگر مالک خود
 امانت لیکن اگر قادر نبود بر تسلیم از جهت تنگی وقت یا دور بودن امانت مثلا امانت در خانه
 و مالک رجای از آن طلب کند که از آنجا خانه دوست و ازین بهیبه رد امانت نامی کرد و دعیت
 بپاک شد صانع نگردد و اگر مالک دعوی کرد قدرت او برود و دعیت و در صورتی که از قدرت قول
 قول می باشد و در مسئله خلط چار صورت است یکی آنکه خلط شود با خلط صانع لیکن امکان نیز بود
 چنانچه در همه با نقد سماه خلط شود و در صورتی که مالک از دعیت منقطع شود با اتفاق این
 اربعه دیگر آنکه خلط شود با غیر صانع امکان جدا ساختن بود چنانکه گندم با جو در صورتی که
 مالک از دعیت منقطع شود و صانع لازم گردد و نزد امام عظم و بقول ابو یوسف محمد ح مالک با
 اختیار بود در آنکه مودع اصناف گیرد یا شرک شود و در مخلوطین بقدر سهام خلط و دیگر آنکه خلط
 چیز دیگر را انگلی دارد با شل خود در رد و غیر صانع صالت چنانکه روغن زیت با روغن کنجد و
 در صورتی که مالک منقطع شود با اتفاق اربعه دیگر خلط شود صانع صانع غیر صانع
 نیز چنانکه گندم با گندم جدا جو با جو در صورتی که صانع اختیار ترجیح بالاست در صورتی که خلط
 گندم با جو نزد امام عظم و ابو یوسف محمد ح و اینها در صورتی که با اختیار مودع بود و در آن
 احتیاط بلا عدله است در گاه و اگر خلط شد و دعیت بپاک مودع بپذیرد و چنانکه گندم مودع در
 کند و مودع گندم و دعیت منقطع کند و توده کرده بود و خواست که در کند و می دم اندازد تا گاه کند
 شکست و گندم مودع با گندم مودع خلط شد یا گندم بود و تودری در جدا در یکی در جدا
 مودع در دو مودع بود و دعیت ناگاه از میان شش گرفت و خلط شد و در صورتی که مالک از دعیت
 و مودع شرک شد و لو انفق بعضها و اگر مودع خرج کرد بعضی را بیست فن در صله پس

و اگر و دیت کرد هشتاسی عند رحلین نزد کس مما یقسم و دیت از پنجیز است که قسمت
 انقسامه و حفظ کل نصفه قسمیند او را و نگارند و هر یک نصف خود را و گوید دفع الی الا
 ضمن و اگر او یکی از دو امانت گیرنده نصف امانت که در عهده او بود بدو بدهد و بگوید که
 نزد امام عظمی که بقول ما بحیثیه روا باشد که یکی از دو امانت گیرنده نگارند باذن او و اذن
 ضامن شود و بگوید که بخلاف آن قسم بخلاف امانتی که قسمت کرده شود که با اتفاق نگارند هشتاسی
 باذن گیرنده و او بود و لایزاله لا تدفع الی عیالک و اگر گفت امانت گزارنده بخت پزیده یا
 همه امانت بمن عیال خود او و احفظ فی هذا البیت یا گفت نگارند امانت در اینجا بمن
 لدفعها الی من لا یدله منه پس ادرود و دیت آنکسی که لا چار بود و امانت کس مثلاً دایه
 میزد و گفت بسلام خود فلان نهی داد و غلامی گیر خریدی ارد و چیزی بخت کرد هشت که بخر عورت
 محافظت او نمیشود و گفت بزن خود فلان نهی داد و از بجز اوئی دیگر نیست بچنین سنه شرح کن
 حفظهما فی بیت آخری لم یضمن یا نگارند هشت ادرود و دیت دیگر از سرای خود که بخاندن
 بهران سرایت و بگوید دیت ریضوت ضامن نکرد و ادرود و بطور شافعی از بنگار هشتاسی
 خانه دیگر دیوان سرکنیز ضامن شود و چنانکه قیام است و آن کان له منه بگوید و اگر ادرود و
 از کس که مالک منع کرد است از دادن دیت بوی چاره بود و چنانکه دیت غلام دارد و یا دیت
 که از دادن ایمان منع کرد و ادرود حفظها فی دار آخری یا نگارند هشت آن دیت در سر که فقیر
 بخند مالک در آن سرانیت ضمن ضامن گردد و در صورت و ادرود الغاصب من امانت پزیده
 از ضابطه ضمانت لا مخرج للمخرج هر دو بفتح دال امانت پزیده از امانت پزیده مثلاً
 امانت یا متاعی از کسی غصب کرد و بگوید دیگر امانت کرد هشت و آن بگوید امانت نگارند
 ضامن گردد و مالک اختیار بود هر که را و اند ضامن گیرد از غاصب امانت پزیده با اتفاق علماء را اگر
 شخصی امانت او کسی را امانت کرد هشت نزد دیگر و آن امانت بگوید امانت پزیده ثانی
 نکرد و نزد امام عظمی بقول صاحبیه مشع و مالک بخیر باشد مثل صورت غصب کنانی اشع
 الف شخصیت که نزد وی نزد امام است ادرود رحلیان و هر که نزد کس بماند هزار درم بگوید
 انه له هر یکی گفت که آن هزار درم از دست او دهه ایا که امانت سپرد و بگوید این مالک

پس نگرند آنکس که نزد او هزار درم بود برای دعوی هر دو یعنی بنگرند از دعوی امانت هر یکی از
 مدعیین سوگند رجوع شد بوی بد دعوی هر یک او با آورد از هر دو سوگند فالهف هلمای پس آن
 هزار درم بر آید و بود و علیه الفاضلین و بر هزار درم و اگر لازم شود که آن هزار درم
 هر دو مدعی باشد و اگر سوگند بر آید و بر کسی چیزی نرسد و اگر یکی سوگند کرد و بجهت
 چیزی نبود و هزار درم بدیگری باشد همچنین است در شرح **کتاب العاریة**
 این کتاب در کسایل عاریت و چون میان عاریت امانت مناسبت است بنا بر آنکه در
 مسقط سخن است دیگری بر حفظ مال عاریت تسلیم منفعت مال خود را بدیگری می این نیز
 مشتمل تسلیم است بنا بر آن عاریت را متصل و لغیت ذکر کرده و شرح الاسلام است از صحاح
 که لفظ عاریت باشد یا است و از ظلمة اطلیة نعم در حاشیه قد و ریت که ما خود است از تعارض
 و آن تداول مناسبت چنانکه او را باز آید و دیگر بگیرد نبوت و نیز احتمال است که اسمی باشد
 موضوع به هر حرف و بغیر یا نسبت چنانکه کسی در و با تشدید با هر چند که صورت این
 صورت صیغه نسبت است امانت نیست چنانکه کعبت و کعبت صورت صیغه تصغیر اند و تصغیر
 و مستفید عاریت گیرنده گویند و معیر عاریت دهند و او مستعار آنچه عاریت داده شود و مستفید
 هی ملک المنفعة و آن عاریت ملک سخن است دیگری منفعت صین بعین زیرا که تسلیم
 عین بهیست عاریت بلا عوض به بد از زیر که بد که اجاره بود و بطور شافی مباح کرد و آن
 ملک خود دیگری و قایده اختلاف است که مستفید تواند آنکه بدیگری عاریت بد نزد ما و بطور
 مستفید را حق نبود که بدیگری عاریت بد و کرمی نیز همین فقه است چنانچه از مستفید است در شرح
 صیغه باشد عقد عاریت یا این چند لفظ اول یا عر تک عاریت اوم تراد و دیگر و اطعمتک
 ارضی و خوراندن تر از این خود و چون خوردن عین عین مکان نسبت پس کنایه منفعت شد
 و صحتک ثوبی و بلفظ نسخ که این لفظ بمعنی عطاست و لغت و لیکین کنایت از عاریت است
 و آنکه نسخ را چون نسبت کنند بسوی چیزی که نفع از و بجز ملک عین می نباشد مراد بهی بود اگر
 نسخ نزدی یا ایفا می ممکن بود مراد عاریت بود و صحتک علی حاجتی و سوار کردم تر با جاره خود
 هرگاه مراد بهی نبود با اعتبار عرف که میگویند که فلانی فلان را بر سپردن سوار کرد مراد عاریت

واحد متک حیدری و خدمت کنازم ترا از بنده خود که این عبارت محض خدمت کن است
 اگر کسی از غلام خود و دادی لک سکنی اول این کلمه داری لک ای نمایک عین نیز است و اگر
 لغت سکنی احتمال تملیک منفعت استرجح داد و تصریح عبارت برت که معنی داشت که سکونت خانه
 تر است و دایم لک عمری سکنی و خانه من تراست مدت عمر من براساوت این لفظ
 ساکن نیز مثل اول و اول کلمه برت تملیک همین است و آخر تصریح تخصیص عبارت برت برت که
 سکنی مقدم از عمری بود و یا نمون و بر وجه المعیر متی شفاء و باز کرد معیر از عاریت هرگاه که خواهر
 و لود هلاکت بلا تقدم یعنی و اگر هلاک شد عاریت دست مستغیر غیر بقصدی کردن ارضان
 نشود برت که از استعمال و هلاک شد با غیر استعمال بود و برت که شرط ضمان کرده باشد یا
 نزد و بطور شافعی اگر در غیر حاله استعمال هلاک شود ضمان لازم گردد اما اگر تعدی کرد چنانکه بار
 کرده بر دایه بقدریکه تواند برداشتن و هلاک شد ضمان لازم گردد و لا تجز و لا تهرن لود یعنی
 و کرایه داده نشود مستعار و اگر دو شتد نشود چنانکه امانت کرایه داده نشود و اگر دو شتد نشود و یا
 اجر خطیب ضمن پس اگر مستغیر یا مستعار یا کرایه داده و یا هلاک شد ضمان نشود و معیر اختیار
 خواه مستغیر یا ضمان بگیر خواه مستغیر یا کرایه مستغیر یا ضمان گرفت و در وقت که دایه عاریت
 بر کرایه نموده جمع نمواند کرد چنانکه اگر عاریت دهند چنانکه وقت مستغیر داد و متواند که ضمان
 بگیر و کرایه گیرنده را اما اگر مستغیر نیست که دایه عاریت است لواند بعد ضمان شدن بر
 معیر مجموع کند بر مستغیر و معیر مالا مختلف بالمستعمل و مستغیر عبارت برت به آنچه مختلف
 باختلاف استعمال کننده نزد و بطور شافعی عاریت به مستغیر اگر چه آنچه مختلف نمرد و با اختلاف
 مستعمل و این جواز عاریت دادن مستعار وقتی است که عاریت مطلق بود بی تعیین وقت و مال
 کننده فلو قیل هابو قیل و منفعة او هیکل یا این اگر مقید ساخت معیر عاریت را به تعیین چنانکه
 یکماه یا ده روز مثلا یا مقید ساخت منفعت و انصد است احتمال دارد که معنی فاعل بود یعنی فلان
 نه گرسنه و دیگری آنکه معنی معیر بود و مقید کرد منفعت را به یک کس یا مثلا از آن سواری کرد و نه به
 برداشتن یا به رد و مقید ساخت چنانکه گفت بیک فرد را اجازت سواریت را بجا او ده تا ماه تجار
 کنند مستغیر از آنچه که تعیین است مستغیر و ان اطلاق و اگر معیر عاریت با مطلق است

ونفع له آن نیتقعر مر آن مستعیر اجاز بود که نفع بگیرد مستعیری نوع فی ای وقت نشاید
 هر که امی نوع منفعت از سوا که و بار کردن در هر وقتی که خواهد و در عاریت اذن بدیگری در نیت
 شایخ گفته اند اگر او لا خود استعمال کرد بدیگری نمی تواند که عاریت دهد و اگر او لا بدیگری علی ریت او نتواند
 که خود استعمال کند صحیح است نزد بعضی شایخ رو با باشد مخفی است در شرح و عاریة المثلین عاریت
 دادن در م و د نیاز و المکیل و پیوسته مانند گندم و جو و مثل آن و المودون و وزنی مانند زرد
 غیر ضرر و بین و عمل در زمین و غیره و المعدود و شمر در نیت مثل جو و فارسی هندسی و بینه و غیره
 قرض و قضیت اگر مطلق بود عاریت از جهت مال اگر جهت معین باشد مانند آنکه صیرافی صورتی
 برد و بر آن نیت کان یا زیور بجهت آرایش عاریت بوده قرض و آن اعاره ارضا للمیاء و
 للغرس صحیح و اگر عاریت از چیزین بجهت عاریت یا درخت نشان دادن و با باشد و له
 و رجوع و تکلیف قلعهها و تعمیر است آنیکه برگردان عاریت و تکلیف کند مستعیر امکنیدن عاریت
 و درخت و لایضم آن لم یوقت و ضامن نشود نقصان چیزی را که بکشد نقصان بود از
 عمارت و درخت اگر بر عاریت وقتی معین نکرده باشد و ازین شرط معهود شد که اگر وقت
 معین کرده باشد حق رجوع پیش از آن وقت ندارد و اگر رجوع کند ضامن نقصان نشود و در عاریت
 و آن وقت و رجوع قبله ضمن مالفصل بالقلع و اگر معیر وقت معین کرد بر عاریت غیر
 از آن وقت برگشت ضامن شود چیزی را که نقصان شود از عمارت و درخت مستعیر بکشد این جهات
 زاید باشد الا که بجهت تصریح ما علم صنفا آورده و بطورالکاح در صورت توقیت نیز معیر ضامن نگردد
 و آن اعاره الی زعمی الا توخذ حتی یحصی و اگر عاریت داد زمین باز عاریت کند مستعیر در آن
 زمین گرفته نشود زمین از مستعیر تا در و کرده شود زرع استخوانا وقت اول وقت معین کرده
 یا نه زیرا که وقت زرع خود معین است و مؤنة الرد علی المستعیر و الموضع و الموحی و
 الغاصب المرتفع و کرایه باز رسانیدن مستعار و امانت گیرنده و کرایه نهد و بعضی
 دیگر گیرنده است و آن مرد المستعیر الدابة و اگر باز رسانید عاریت گیرنده را به الی مطلق
 مالکها بطوریکه مالک و او العبد الی اراما لک یا باز رسانیده مستعار را بر مالک
 اگر چه اینها از ضمان آن مستعار اگر مالک شود استخوانا و قیاس آنست که ضامن بود

زیرا که باز رسانیده است مالک نزد کلیل مالک و جاسان نیست که تسلیم متعارف کرده است و باز
 باز رسانیدن جبر مالک بجایستن و آن هر دو در مالک است پس حکما درست مالک رسانیده است
 بخلاف المصنف والودیعۃ اگر مصنف و امانت اخاصب مطلق مالک سلب یا بنده بود و از آن
 بخانه مالک رسانید نیز نشود و آن مرد المستعیر الدایۃ مع عتده و اگر باز فرستاد و عاریت
 بمصوبیله خود او اجیده مشاهدی یابد است مردود خود که بقرار یا هیانه مردود نمی کند نه آنکه بقرار
 او مع عبد رب الدایۃ یا بعلامی که برای مالک است و اجیده یا بدست مردود مالک و آنچنین
 مردود بیک بقرار یا هیانه یا سالمانه بود و بی بزار شد یعنی اگر دایه هلاک شود مستعیر بزار شود
 از ضمان او و در جامع رسوست که اگر علم شود در دست بنده نیز بر ضمان نباشد و بقول
 شایخ اگر دایه باز رسانید بعلام مالک که او را خدمت موشی نیست تسلیم نباشد اما صحیقت که
 تسلیم باشد خواه آن بنده در خدمت موشی باشد خواه نه بخلاف آن جنبی یعنی اگر بدست جنبی
 رسانید تسلیم نبود و بکتاب المعارف انک اطعمتنی ارضاک و چون کسی بین بر عتبت
 عاریت او کسی که از میر از مستعیر ملک است مستعیر و ملک لفظ اطعام نبوسید که این لفظ اول
 بر مقتضای ذامام اعظم و بقول صاحب فی لفظ عاریت نبوسید که موضوع عاریت و این
 زمین در عیت مالک برای عاریت داده باشد لفظ عاریت نبوسید بالتفاسق البیضاء
کتاب طه این کتاب در ذکر مسایل بهیست و چون بهیست با عاریت
 با ایضا کت تملیک و باز تملیک همین که آن بهیست قلت دارد نصبت بعاریت که تملیک
 منفعت است باین در و ایکی آورد و عاریت الزمیه مقدم کرد و حق دان بهیست
 قریب است بچیز که نفع بگیرد و بهیست با بچیز و بهیست و بهیست همه مصدر اند و در
 شریعت تملیک العین بلا عوض ملک و ایند کسی بی بدرجه که تملیک بعوض
 بود و گاهی استعمال این محض بر تخصیص و چنانکه در قرانت بهیست لمن یشاء انما و بهیست
 یشاء مذکور و بهیست گاهی اطلاق بر موهوب گشته چنانکه اذا موهب بهیست لا جنبی و قتی
 بخشش برای بگجانه همچنین است در خافیه قدری و در حاشیه شیخ الاسلام است که بهیست اصل
 در عیت مسکون و در تملیک مال از موهب نیست که حذف کرده شد و اولها

و کوفت و در شده است در آفرایشان تا در هم موهبت و موهبت یکسر در هم و در تمام
ل و اینها طایفه است و بضم با یجاب و رویت با یجاب یعنی با اول گفتن
مانند گفتن و بضم ییدم و عقلت و دارم و لطمت هذا الطعام و خوراندن ترا این طعام و
که اشارت بود که چیزی که از مطوعات بود و جملنا لاک گفتن گردانیدم آنچه ترا و اعتراف
هذا الشيء و تمام عمر ختم ترا این چیز و حملتک علی هذا الدایة و سوار کردم ترا برین چاروازه و
به لطمه متعلق است بضم یعنی رویت به با یجاب این کلمات در احوال کنیت کنه به با یجاب
تا اگر کنیت همین بود عاریت باشد نه به با اشیای گفته اند که در و لفظ نخستین مطلقا به باشد کنیت باشد
یا نه و کسوتک هذا المثلث گفتن اینکه پوشانیدم ترا این لباس و جاری الالهة و خانه
به به مستکنها تا ساکن شود در آنجا و لاهمة ممکنه او سکنه هبة و صحیح نیست ایجاب گفتن این کلمه
که خانه من تر است بخشش سکونت یا سکونت بخشش زیرا که دین برود و صحت دل کلام ظاهر است حملیک
با احتمال عاریت و آخر کلام مرجع عاریت و قبول و قبض حطفت بر قول با یجاب یعنی و آورد
با یجاب قبول و قبض با و کتب گیر از تنهاست چنین است بضم بقبض تمام میشود به قبض و این نصیر
که صحت به قبض با یجاب بی قبض و ازین من معلوم میشود که صحت بر قوف است بر قبض و این نصیر
بلاذنه و بعده به بقبول در مجلس ایجابی اجازت و بعد از مجلس ایجاب قبض با اجازت باید تا
تمام شود احتسابا و قیاسا نیست که قبض به اجازت جایز نباشد اگر چه در مجلس ایجاب و بطور
بجود ایجاب ملک ثابت گردد و بر امور بولی فی محو و مقسوم متعلق نیست بضم با یجاب قبض یعنی
رو است به با یجاب قبض در خدا کرده شده و تمت کرده شده از ملک هر یک ملک بخشش نیست
اگر یو بخشید بر درخت روان بود و چنین اگر مقسوم نباشد از غیر موهبت روان باشد چنانکه میوه از
درخت جداست اما بعضی از بخشیده است یا بدگر می شکر است و حصه خود بخشیده است روان باشد شاع
لا یقسم در و است به به غیر مقسومی که تمت در و ممکن نیست یعنی بعد از تمت قابل منفعت نما
چنانکه جام خور و دوکان خور و بنده واحد لا ینقسم صحیح نیست به شاع در چیز که تمت
نزدان کردن یعنی بعد از تمت قابل انتفاع بماند چنانکه زمین زرع است فان قسمه و سهل صحیح
بر آن قسمت کرد و تسلیم کرد به یو بولی روان بود یعنی اگر چه به شاع در غیر مقسوم صحیح نیست

از بهر منت کرد و بهر بوبه سپرد و بهر بوجت کشد و آن و هب بقیاتی بولا و اگر بخشد یکسوی کند
روان بود و آن طعن و سلم اگر چه گندم آس کرد و بهر بوبه سپرد و کذا الدهن ^{في التمسيم} و المعون
في اللبن و همچنین جایز نیست رغن سیا بخشد بک در کج و رغن بزد و شیر و مالک بلا قبض
و مالک شود و بهر بوبه لی قبض تازه لوفی بید و بهر بوبه لی اگر بهر بوبه رست و بهر بوبه بود و با نیت
عاریت یا نند آن و هبة الای لطفله یتیم بالعقد و بهر بوبه بر یک کودک خود تمام میشود و بجز
که بخشد م این چیز را و له خود و آن و هب اجنبی یتیم بقبض و لایه و اگر بخشد طفل را شخصی
یک چیزی تمام شود و بهر قبض کردن و آن کودک و طفل و صبوی کودک است از وقت زادن تا خلایک
تا آنکه اگر اجنبی بر یک کودک چیز از خوردن بخشد آیا مباح است پدر و مادر و خوردن از آن یا نه اما مباح
که مباح است و در خزانه مفتین است که مباح نیست اما اگر بر یک کودک اجنبی کسی چیزی فرستد از
خوردنیها بقتل او رسد پدر و مادر صغیر باشد و او بود و بوبه را خوردن از آن و امه و اجنبی او
فی حجرها و قبض مادر و کودک و قبض اجنبی اگر در کنار مادر یا اجنبی باشد اما اگر در کنار اجنبی نبود قبض
ایشان اما اگر در کنار مادر و اجنبی نبود قبض ایشان قبض کودک و بهر تمام نکرد و بخلاف پدر یا اگر
پیشتر رسیده و بایه سپرد و دایه و رانجان خود برده قبض پدر کودک باشد و حجر کسیر اول کف
و حمایت است و کنا نیز و بقبضه ان عقل و تمام شود و بهر قبض کودک اگر عقل دارد و زده است
و قیاس قبض او قبض خود چنانچه در شب فنی است و لو و هب لثکان دار الی واحد و اگر
بخشد دو خانه بر یکدیگر و او بود این بهر مثل خانه بود مشترک میان دو مرد و آن شریک خانه
بشالتی بخشد نه بهر باشد لا عکسه صحیح بود عکس آن یعنی آنکه یک شخص یک خانه برای دو شخص
نزد امام عظم و انبوه و بقبول صاحبیه و او و این در صورتیست که موهوب لهما غنی باشد اما اگر
فقرانه اتفاق روا باشد همچنین است زطحاوی و صم صدق عشره و هبها الفقیر
و در دست تصدق دادن ده درم بر او و فقیر لا فقیهین و آنست تصدق و بهر بر او
غنی نزد امام عظم و بقبول صاحبیه و غنی را نیز جایز است و لفظ ده از جهت متابعت امام
در جامع صغیر آورده است و در روایت ۳۷ غنی و فقیر را برانده **باب الرجوع**
فی الهبة این باب در ذکر سایل رجوع در بهر است صحیح الرجوع انما

رجوع کند و نصف هر چه حتی در آن مابقی آنست از رجوع است یعنی هر چه باقی بماند
 اگر با کردند آنچه باقی مانده است از عرض بود و بگویند تا چون باز در باقی عرض بود باز
 عرض المصنف که هر چه بود در عرض نصف به چیزی که است و رجوع بمال بی عرض رجوع کند
 و این بخیر که عرض داده نشده است و این نصف به چیزی که کند و از لفظ مال در مال بی عرض معلوم
 میشود که اگر عرض زیاد از نصف بود و نیز حکم هر چه بچنین باشد و الحاق هر دو مع
 عن مال الموهوب و مراد از عرف تا خارج شدن هر چه است از ملک موهوب یعنی هر چه
 ملک موهوب بر آید و هر چه باقی رجوع نماید برابر است که خروج به بیع بود یا هبه یا وقف و بیع
 رجوع فی المصنف و غیره حق نصف بیع رجوع کند و هر چه هبه که موهوب است آنرا از غیر و خیر است
 کعدم بیع شیء چنانکه رجوع سیکر و نابودن بیع چیزی از موهوب پس این اشارت است که اگر ملک با
 بیع باقیست تا بیع فروخته است در موهوب و متعلق رجوع در بیع بیع نسبت و آن بود که
 که سبقت و بیع بعد از رجوع فی الباقی تا عبارت هر موهوبی بیع را در گیرنده بود و الا انما الرجوع
 و عبارت است از نشوئی تا اگر بیان هر چه ملک نکند و حق رجوع نباشد و عبارت از آن
 وقت بخیر نیست وقت رجوع فلو وهبتم لک رجوع پس اگر بخیر کسی چیزی دیگر می بعد از آن
 بگوید که من آنرا فروخته اند که به بیع رجوع کند و بالعکس این یعنی اگر احد از دو
 چیزی بگوید بعد از آن انیکه دیگر مفاقت کردند و بخیر خود است که آنرا بگوید و اوراق رجوع نباشد
 و القاف العقاب و قاف اشارت بخیرش که بحسب فلو وهبتم لک ای لحم محرم منه لا رجوع
 و عبارت از آنست که کسی بگوید لحم محرم خود چیزی رجوع کند و آن هبه یعنی حق رجوع ندارد بخلاف شافعی
 که بطور رجوع بود و در برابر است که در بیع سامان باشد یا کافرا یا کفر یا کفر حق ملک است که مملوک
 بود یا کافرا اگر کسی را در خود اگر بدهد یا بدهد برادر یا چیزی بخیر او را حق رجوع بود و در امام عظمی
 صاحبیه در صورت اول حق رجوع بود در صورت دوم همچنین است در مملوک لیکن در حریت بر ضاع و
 سبب است منع رجوع نباشد چنانچه در جامع منورست و الهاء الهالك و مراد از الهالك است یعنی
 چون موهوب ملک شود و هر چه باقی رجوع نماید فلو ادعاه پس اگر دعوی موهوب ملک یا
 صدق تصدیق کرده شود بی هوکند او همچنین است و حاشیه یا ما یصح الرجوع و بچنین

صحیح جرم نه به مکرر اضمیمه ابراضی بودن بخشیده و سه گیرنده یعنی چون به تمام شد
 و موهوبت ملک موهوبه در آمد و اهب بر جوع نماید زیرا که بر جوع نسخ عقد است و نسخ عقد که تمام
 شده است و انباشت چنانکه عینی چون تمام شد نسخ دارد و انباشت مکرر است که در بعضی احادیث است
 بجزای جوع است پس نسخ این عقد مخارج شد حکم کسی که در احوست تمام است بر سایر مسلمانان
 بر نسخ عاقدش که ایشانرا احوست بر نفسهای خود و قایده بن نمیدانست که بی عینای موهوب
 و بی حکم قاضی اهب بخیر نه موهوب با بگیرد غاصب بود و اگر آن شخصی پلاک شود و نزد قضایان که در
 برای موهوب ملک تا موهوب رضی نباشد بر جوع و قاضی حکم نکرده باشد بر جوع ملک موهوب در سینه
 ثابت بود و تصرف و در انچه از بیع سیده و وقف و عتق روا بود اگر چه اهب از تصرف منع کرده باشد
 و نیز اگر بعد از بردن قضیه پیش قاضی موهوب است موهوب پلاک شود و اهب احصا من بتواند
 گرفت همچنین است در شمولی او بحکم الحاکم یا بحکم قاضی فان تلفت الموهوبه پس اگر پلاک شد
 عینی که بخشیده شده است در دست موهوب و استحقاق مستحق و شخصی را تحقق شد چنانکه کسی
 دعوی ملکیت او کرد و باثبات رسانید و ضمن بشد میم الموهوبه و ضمان گرفت موهوب
 بحکم قاضی و وی ضمان داد اگر دلم بر جوع علی الواهب جوع نکند بخشیده میا ضمن تضمین اول و نشد
 ثانی بخیر که ضمان داد کرده شده است و الهبة بشرط العوض و سه که بشرط بدست هبة است
 بخشش است در اول نزد او بطور فروش افنی جرم است در اول و آخر فیشرط القابض فی
 العوضین پس نزد ماضی شرط کرده شده است قبض کردن بر دو عوض مجلس تا اگر احد العوضین قبض
 به باطل گم و دچنانکه گفت مر دیگر بی در زبان عربی و هبت لک الفرس علی ان تبني عبدًا فلان
 یعنی بخشیدم ترا این سپید نیکه فلان غلام خود بمن بخشی و قبول کرد پس این بهیه است و چرا
 تمام او قبض شرط بود لیکن اگر گوید سبتک الفرس بعدک فلان یعنی بخشیدم ترا این سپید
 بنده تو فلان یعنی در عبارت عربی بعد لفظه بنده و رد علی بنیاء و رد بنیوی است بیع بود اول و آخر
 باتفاق انیه همچنین است از مجبوری در حاشیه و بطل بالشیوع و باطل رود به پراگندگی نیز که
 شفاع صحیح نیست و بیع انتفاء و این بهیه بیع نیست در انتها یعنی بعد از تلف بعضی است
 بیگانه در نه حبال العیب پس چون بیع شد پس حق باز دادن بود یا ضمن محبت هر یک از موهوب

و غرض چنانکه در سبب عیب شتر یا حق رد بود و خیار الهی و حق رد بود یا اختیار
 و این چنانکه کسی ای بخشد یکی یا بلکه وی شتر خود او را بخشد و هر دو قبول کردند و چون
 مقبول نیافت یا آن دیگری است مقبول نمیدهم بگوید آنکه باز دهد و حق خدای الشفعه و گرفتار
 موهوب بچشم شفعه اگر سر آمد بود **فصل** من ذهب لامة الاحكام اگر کسی ای بخشد بگوید
 او حلی این مرد صالحه یا بخشد و ای برین بشرط که موهوب دهنده ابوی باز دهد و اوست
 یا برین بشرط که آزاد کند آن دهنده ایام ولد سازد او را و در اعلی ان مرد ششیا منها یا بخشد
 برینکه باز دهد موهوب از آن خانه بخواهد چیزی او یعنی ششیا منها بقبضد و او برینکه عرض آن
 به بعضی از موهوب نه صحیح الهیه و بطل الاشدن و الشرط در حضور تهر و او بود موهوب و باطل گردید
 و شرط صورت شرط و من قال لمدیونه و کسی گفت مرقصه را خود را اذاجاء عند فلولك
 چون فردا شود وین ترا باشد او انت منده بری یا گفت چون فردا شود تو از وی بزاری بوی
 ادیت الی نصفه فلك نصفه و اگر دای تو مرا نیمی دین پس تراست نصف باقی آن او است
 من المصد الشافی یا تو بزاری از نیمه باقی فله باطل پس هر یکی از این انشایات باطل است
 به ثابت نگردد و باین عبارت و صحیح العمری و صحیح ست العمری للمعمر له حال حیوة بر او موهوب
 باشد هرگاه از آن حیوة او و ولد و نسل بعد و بر او امان بود بعد مردن او و وی دان بدین صورت
 ان يجعل داره له عمره اینکه بگوید از ده خانه خود را برای موهوب بدهد تا عمر خود یا عمر موهوب
 باین شرط که میگوید فاذا مات ترد علیه و هرگاه که بمیرد موهوب باز رسد خانه معمر که دهنده
 و بوارش و اگر دهنده بمیرد باشد مثلاً بگوید بگیری بخشیدم ترا این خانه خود است عمر تو باشد
 عمر من که نادمه باشی ترا باشد و چون بمیری باز گیرم یا من بمیرم و رفته باز گیرند لا الرقیب
 روایت رقیب کردن تر و نام اعظم و محمد رح تفسیر او نیست که باز گیرم بگوید ای ان مت قبله
 فلولك ای اگر من بمیرم پیش از تو پس این خانه ترا باشد الصدقة کالهبة و صدقه مثل هبه
 و جمیع صفات لا تصح الا بالقض پس ما بگوید بقبض ولا فی مشاع بحال القسمة و رواه
 در شاهی که قابل قسمة بود مانند هبه و صدقه و هبه تفاوت نیست که میگوید و لا رجوع فیها
 و رجوع نمرد و صدقه نیز بگوید بقبض و رواه از وقت است و آن حاصل شده و از هبه باز

عوض بود و آن موقعیست بد آنکه تملیک در منزلت میست نزد بعضی مشایخ رحمهم الله و تمام شود
بی قبض اما اکثر مشایخ بر آنند که تملیک غیر میست و بی تسلیم و قبض و با بود و همین است فتوی سید محمد

کتاب الاجاره

است در حدان اجاره است و چون همه واجاره در اصل تملیک شرکت اند بنا بر آن هر دو را یکجا آورده الا آنکه
همه تملیک عین است و اجاره تملیک منفعت است با عوض پس همه اعلی مرتبه است در تملیک بنا بر آن
او را مقدم ساخت از اجاره و هقی و آن اجاره فعاله است از باب ضرب بضر نام است که

بدله یعنی عوض و گرایه دهنده اموجر گویند و گرایه گیرنده اشاجر و شتر عا بیع منفعة معلو
یا جسر معلوم و فز و ختن فایده معلوم است نیز دوری معلوم و صاحب متناصله اجرة و آنچه روا
که بنا کرد و در بیع روا بود که در اجاره اجرت کرد و همچنین آنچه من می تواند شد نیز اجرت می تواند شد

و چون منفعت شبیه است بنا بر آن گفت و المنفعة تعلم ببيان المدة كالسكنة والزرا
و منفعت معلوم کرده میشود بر بیان کردن مدت منفعت چنانچه در گرایه زمین سکنی مدت سکونت
بیان کند قصص علی مدة معلومة پس و با بود اجاره بر مدت معلوم ای مده کانت

تشدید یا بهر مدت که باشد در از یا کوتاه نزد ما بطور شافعی و در کمال از زیاد روا نبود در قول
نامی سال و با بود و بقولی تا همه عمر و با بود و لم یزح فی الاوقاف علی ثلث سنین و زیاده
کرده نشود و اجاره قهنا از سه سال و یا التسمية عطف بر بیان المدة یعنی یا معلوم شود منفعت

بر بیان مدت یا بنام گرفتن عملی که در و می کار می نماید کالاستیجار علی صبح الثوب چنانکه گرایه
گرفتن بر آنگاه به مضایقه چنانکه اجاره کند بد و ختن جامه او یا اشاره یا معلوم شود منفعت
بأشاره کالاستیجار همچو اجاره گرفتن علی نقل هذا الطعام الی کذا بر بدن این تا فلان جا

و لاجرة لا ملک بالحد و مزدوری ملک گرایه کش نشود بحد و عقد کردن بر اجاره پس حث
تسلیم اجرت و ادا بحد و عقد و بطور شافعی هم بحد و عقد اجرت ملک مجیر شود و بر تشریح و ادا
بل بالغیل بلکه ببا دین گرایه کشنده بهرعت بی شرط تعیل یعنی اگر شرط دادن گرایه پیش از کار نمود

و از مردت مزدوری پیش از د ملک مجیر گردد و اول شرطه یا بشرط تعیل چنانچه در دزی گفت مزدوم جا
نوتا مزدوری پیش از د و ختن نهی و کار فرما قبول کرد و ادا در مضیورت لازم گرد و با الاستیفا

کتاب الاجاره

مسئله

سنت حاجه

ان نیت

و انفق علیها

بذل الفقه

بذل الفقه

خلافت

الاجاره

و انفق علیها

نقد

کالعلم

والکلی

است

الغیر

ان یكون

فی الصیغ

لما

فی الصیغ

لما

یا تمام کردن سفر و کارهای اگر بر آن کار عقد فرود می کرده بودند چنانچه جاریه تمام رسیده بود
یا رنگ کردن او یا التکلیف منه یا تعزیت او نکرایه گیرنده ابر آن شخصیت چنانکه کسی نماند
بکرایه گرفت یا کلاه خانه و از اسباب عالی خشت و سیمان و غیره و اجرت لازم کرد و فان غصب
سقط الاجر پس اگر کشیده گرفت کسی مستاجر آن عین مستاجر را ساقط شود و در دو تا تخیر نماند
در مست غاصبت در عقد جاریه نسخ شود بقول بعضی چنانکه در هدایه است اما می گویم که صحیح است
و بقول بعضی دیگر نسخ نشود و بطور اجماع هر ساقط گردد و ولایت الداد و الاضرار طلب الاجر
و مرخداوند خانه زمین است که طلب کند کل اهرم در هر روز نزد او بطور فرم چنانچه قول است
امام عظیم پیش از تمام شدن تاجرت غلبه و بحال کل مرحله و مر بار بردارنده است بر او
یا سر طلب اجرت پس شرط اگر شرط و اجرت بوقت معین نکرده باشد اما اگر معین بود چنانکه
گفت اجرت نهم مگر با تمام سفر در مصورت حال دارد و نبود که پیش از تمام مدت طلب اجرت کند
و القصار الحیاط بعد الفراع من عمله مر جائه شونده و دوزنده رست طلب اجرت بعد
فراع شدن از کار خود و الحیاط بعد الخراج للخدم من التمول و مران پزیر است طلب اجرت
بعد از آوردن نان از نزد اگر نان در خانه مالک محب نباشد اما اگر نان در خانه نان نایاب و اجرت قبل از
بیرون آوردن نان بود تا اگر پیش از آوردن نان پاک شود و اجرت نباشد فان اجر چه
فا حرق پس اگر نان با بر آوردن از نورش سوخت بی اختیار او مثلاً در نور افتاد و سوخت
له الاجر چنانچه اجری بعد و الاثمان و ضمانت حجب گردد و نزد امام عظیم و بقول صاحبیه چنانکه
گردد و اگر پیش از آوردن بسوزد ضمان لازم گردد و للطباخ بعد العرف و سر طبخ رست بعد
از بر آوردن شور با از دیگر پریاها و طبخ کسی که طعام صیافت نزد و اللبانی بعد قاف
و مرخت گر رست طلب اجرت بعد استاده کردن خشتها اگر در ملک سیج خشت میازد و اگر در ملک
میازد بعد شمر من بر سر طلب اجرت کند و این نزد امام عظیم است و بقول صاحبیه بعد خشت شدن
و استاده کردن و ضم ساختن بکشد گیرد و من لعله اثر فی المعین و کیکه عمل او را اثر باشد و تخیر
کا لصباغ و القصار چنانکه رنگ نزد کار بچسبها بالاچسبها دارد و تخیر بمولع ابر اگر فتن
نزد و در ذخیره است که اگر کار جاریه باشد یا نشایحه و کوفتن آیه است باشد تواند حبس کرد و اگر اجری

اما اگر محض جاریه باشد متواند نگاه داشت برای آن اجرت فان حبس فضاخ خلاصه
 ولا اجر پس اگر محض نگاه داشت آن عین است طلب اجرت و ضایع شدن ضمان نبود بزرگ و درود
 نیز نباشد و از زدا نام عظم و بقول صاحبیه اگر ضایع شد بجز آنکه ممکن باشد احتراز از آن خبر ضمان
 و مالک اختیار بود خواه بیامی محمول بگیرد اجرت بدین کار اشرع له کما لالحال و الملاحه
 للاحس و لکن اگر اشرع باشد عمل او را در محمول مانند بار بردار و کشتی بان نگذار و آن عین برای جرد
 بار بردار بر است که بار سر برشته باشد یا بردار اشرع است گاه و خردا نکند و معدن گفته
 که حال ایدرسن در دایره محمول مستقیم مستقیم است معنی مکاری شتر چیزی نیست زیرا که حال
 دلالت بر عموم دارد و بجز خصوص حکم بر عمومست و تخصیص فایده نیست و لا یتصل غیره
 ان شرط عمله بنفسه و کار نکند اجیر از دیگری اگر شرط کرد باشد تسخیر خود کار کند
 اطلاقه ان لیست اجیر غیره و اگر مستاجر مطلق عمل فرموده باشد موجر را و او که بدیگری
 و ناید چنانکه بدو بدو و وقت نداد و اشرط نکرد که خود بدو و در دست که او را از دیگری بدو
 و ان است اجیر لیجئ لعیاله و اگر کرد کسی که عیال او را از خلاصه پیش او و برای
 آوردن دایره می خود بدو و و مات بعضهم و بدو بعضی عیال فجاء بمن بقی پس او را و بجز
 آنها را که باقی مانده بودند از مردم عیال او فله اجره بحسابه پس او را مرزوری بود بحساب
 آنها که بنیاد و این در صورتیست که مردم عیال او معلوم باشند اما اگر عیال او معین و معلوم نباشد
 اجیر را تمام اجر بود و لا اجر لحال الکتاب للجواب اجر نباشد بر دارنده کتاب که بر جواب
 برده باشد یعنی یکی کتابی که او را از فلاسین عیال او را از چندین مردم بدو و لحال الطعام و
 بر دارنده طعام که بجهت کسی فرستاده بودند آن مرده الموت و اگر باز آورد کتاب یا طعام بسین
 مرسل الیه نزد نام عظم و ابیوسف و بقول محمد و او را مرزوری رفتن باشد و ابواللیث قول است
 و بقول امام محمد هم ذکر کرده است و شاخ دیگر با امام عظم و بطور زورم او را اجیر تمام بود باب
ما يجوز من الاجارة وما يكون خلافاً فیها این باب
 چیرست که جایز است از اجاره و چیز که خلاف است در حکم اجاره الدومر و در جمع و است
 یعنی و است اجاره خانه و الحوانیت جمع حوانتست و آن گاه است بلا بیان ما یعرف فیها

بغیر بیان کردن آنچه خواهد کرد در خانه و مکان استحمام و قیاس آنست که بی بیان کردن عمارت
 الا الله لایسکن جلد ادو قضا را و طحان اگر انیکه ساکن نکند در آستانه و مکان استوار
 و خراشی و الا رضی للزراعة و صحیح است که فتن زمینها برای زرع است کردن آن بین ما
 یزرع فیها اگر بیان کرد آنچه زرع است کند ساجردان زمین و نیز در کافیت اگر بیان کند
 در بنا شاید اقل علی ما یزرع ما شاء یا گفت سواجر اجاره و ادم زمین بر نیکی زرع کند
 هر چه خواهد و البناء او الغرس و جایز است زمین اجاره گرفتن بر اعمارت کردن و درخت
 فان مضت المدة قلعه پس اگر گزشت مدتی که در عقد اجاره موعود بود بر کند ساجر عمارت
 و درخت و سلها فارغة و بسیار در زمین بوجر فارغ از عمارت و درخت خود الا ان یقر بموج
 قیمة مقلوعه اگر انیکه تاوان دهد اجاره بدهد بها بر اعمارت و درخت در احوال که کند
 شده باشد یعنی بهای عمارت بر کند و درخت بریده بدهد و تیکله و مالک است عمارت و درخت
 را موجد بعد از اقصان او بر چنینی بذر که یا موجد را شود بگزاشتن آن استاده فیکون البناء
 و الشجر لهذا پس شرکت بود میان هر دو و باشد عمارت یا درخت برای متاجر و الارض
 و زمین بر که موجد و الرطبة کا الشجر و منزه از فیشک و دیگر چیزها مانند درخت در حکم کردن
 گزاشتن آن بعد از تمام شدن ثبات اجاره و در منفی است که در رطبه حکم گزاشتن است با جرح
 زیرا که در ثباتهای معلوم است و الزرع یدرك با سراج المنل و اگر زمین بر اجاره زرع گرفت
 و مدت اجاره تمام شده و زراعت هنوز نرسیده است نباید که موجد تکلیف کند بر کردن بلکه
 بگزارد با جرحش لی آن یدرك تا آنکه بچیده شود و الدابة للركوب الحبل و روست که آن
 دابه بر اسوار و بار برداشتن و المثل للیس و روست اجاره کردن بامه برای پوشیدن
 فان اطلق اركب الیس من شاء پس اگر موجد بی تعیین بگرایه داده باشد سوار شود و پوشان
 کسی را که خواهد و ان قید بركب الیس را اگر معین کرد موجد سوار شود و مرکب پوشانده
 متاجر مخالفت نکند فخالف ضمن پس متاجر مخالفت کرد یعنی کسی بگزارد اسوار کرد یا جانه
 پوشانید موای آن معین و با مالک شده جانه یا دابه را من گد و مثلها کلها مختلف استعمال
 و مانند ترین است چیزیکه تخلف میشود با استعمال کردن استعمال کننده یعنی اگر موجد در اجاره استعمال

شخصی معین کرده باشد مخالفت آن و انبوه و اگر مخالفت کند ضامن گردد و محال اختلاف
 و چیز که مختلف نشود با اختلاف احتمال کندگان بطل تقدیر باطل شود و مقید کردن موجر
 برای احتمال شخصی حدین که الوضو طسکنی و احاله آن بسکن عین چنانچه اگر شرط کرد موجر
 سکونت شخصی در خانه اجاره متاجر را را بود که دیگر اساکن کند و آنکه سکونت و جز کند از
 آنکه و بر کوچه حاجت لالت حال فدر سابق و آن سنی بخواهد و قد را و اگر نام گرفت موجر
 را و قدر یاد کرد و بایه بپوشتن کس که چنانچه اگر گندم له حمل شده و اجعت و ابو و تاجر یا با کرد
 مثل گندم یا سبزی از دگرانی مانند شک لا احتوا کمالی را و ابو دگر دین یان کننده تر از
 گندم چنانچه و آن عطیت بالا حراف ضمن المصنف و اگر هلاک شد و بایه سوار کردن متاجر دیگر
 بر او ملین ضامن گد و مصنف قیمت یعنی اگر موجر بایه بر سوار می کند کس با جاره داد و ستد
 کس سوار کرد و بایه و بایه هلاک شد متاجر ضامن مصنف قیمت بایه گرد و برابرست که دس
 سوار شونده در گرانی برابر اول بود یا کمتر و این در صورتیست که بایه را قوت برداشتن و سوار
 بود اما اگر بایه را قوت برداشتن دو سوار نبود متاجر ضامن تمام بایه بایه بود و بالذات
 علی الحال المسمی ما زاد و اگر هلاک شد و بایه زیادت کردن متاجر بار بایه از آنچه در عقد
 اجاره مقرر بود ضامن گد و بایه نقد را که زیاده کرده است اما اگر دهن قرار بود مثلاً و متاجر
 باز زده دهن انداخت ضامن شود همان قدر که زیاده کرده است اما اگر دهن قرار بود مثلاً و متاجر
 باز زده دهن انداخت ضامن شود بیوم حصه بایه بایه و قس علی هذا از صورتی که بایه و دس
 اختلاف تا که بایه بر آس کس دهن و دهن گندم گرفت و باز زده دهن کس که دوا بایه هلاک شد تمام
 قیمت بایه ضامن گد و و بالجنس و بالکجه و اگر هلاک شدن یا تکام کشیدن غیر معتاد یا در
 غیر محل بود باتفاق ضامن گد و و نزع السراج و اگر هلاک شد بایه و آوردن دهن بایه زیادت
 و لا کجاف و بالان کردن یعنی از زیادت بایه دهن و بایه بالان نهاد و دوا بایه هلاک شد بایه
 صاحب بایه بمقدار زیادت بایه بالان از زمین باشد چنانچه وزن دهن ده سیرت و وزن
 بالان باز زده سیرت بایه ضامن گد و و این در صورتیست که مثلاً آن بالان بر مانند
 دایه می نهند و الا بالاتفاق همان تمام بایه لازم آید لیکن اگر در وزن دهن و بالان تفاوت نبود

همچنین است در آیه و الاجر له بما لا یبسیح بمثله یا لک شد و به نیرین کردن زمین که اگر
 رین کرده میشود و سلو و طریق عید و معینه و بر حقن ای سوای آن راه که موجب میر
 و تفاوت و حال آنکه میان هر دو راه آسانی و یاری شود که بود و یا نزدیکی و دوری اما اگر تفاوت نبود
 لازم نبود و حمله فی البحر یا و حمله فی فتن و خشکی بود و اگر یکش متلع ابد یا بر شست و با لک لک
 و نصیر تیا لک نموده ضامن شود تمام سبلی لک شد و آن بلغ فله الاجر و اگر در نصیر تیا
 با لک است و بنزل سید پس جری الاجر معنوی بود و نیز رخ رطبه و لذت بالهر صالقی به نیر
 کردن خیارد و ادخا ن مانند آن ضامن که دوستان جری که موجب اید امر کا شستن گندم کرده
 دوی خجالتی که کار کلی شست ضامن گردند زیرا که زمین نهضان نیز زرقه باشد و الاجر و
 نبود برینا جری که موجب خجالتی قباء امر تقیص قیمة ثوبه و در خجالت کردن در نیر
 و ختن جاس که با مویست بدو ختن قبا که موجب اید امر تقیص قیمة ثوبه و در خجالت کردن در نیر
 وله احد القباء و دفع اجر مثله و زو است مالک که بگیرد قبا و زو در مثل قبا به
 در صورتیست که بعد از دو ختن قبا خداوند جبار و در بر متفق باشد بر دو ختن بر این مالک
 باشد تا رجا به گوانان که زانند بر دو ختن بر این و در بر با مر به ختن قبا گوانان در بر
 باشد و اگر گوانان نباشند قول قول خداوند جبار و با سوگند همچنین است در نهایت شرح
 و در روایت حسن از امام اعظم رب با اختیار نبود و در بر ضامن جبار باشد چنانچه در کتاب
باب الاجارة الفاسدة چون از سایل اجاره صحیح فارغ
 احکام اجاره فاسده شروع کرد و گفت این باب ذکر اجاره فاسده است و فاسد الاجار
 الشرط فاسد کند اجاره اثر طریکه فاسد کند بیع و شرطیکه مخالف موجب باشد چنانکه
 که رایه کرم این دایه بشرط آنکه سوار نشوی بر کوه و له اسیر حمله و مر شا جری را نرود و بود
 اجر که در عرف باشد اگر دایه جبار فاسد موجب اینخیر که را یکدو دایه است با جری بر روی نهضت
 گفت چنانچه بر سوار گرفته بود و تا و منزل بعد و متاجر به و منزل سید لایح و دایه المسمی شد
 تجا و نکند اجر مثل از آنچه قرار کرده بودند و بطور فر و شافعی 7 اجر مثل لازم بود برابر است که باسم
 برابر بود یا بیشتر از آن فان لم یجد ارا کل شخص بل هم صح پس اگر اجاره داد کسی خلیه میعاد

بدینجه و اباشد فی شهر قسط و یکماه پس الا ان یسیمی الکلی کما انیکه نام بگیر تمام ماهها
 مثلا گوید که رایدهم ترا این خانه تا شش ماه و هر ماهی بدینجه در صورتی روا باشد عقد نکاحش
 و کل شهر هکن ساعه منه صح فیه در صورت سابق که اجاره داد خانه هرگاه بجه عقد
 صحیح شد در یکماه اول و در باقی شهر فاسد هرگاه که مستحیر ساکن شد در آن خانه اجاره یکمستحق
 از انماه درست شد اجاره او تا آخر ماه و کسی از مجیر و مستحیر حق فسخ نمائند تا آخر و بر او بی دیگر اگر
 ششماه از ماه بماند اجاره صحیح بود و کم از آن چنانچه از مضرت وان استاجرهاستند صحیح
 و اگر رای گرفت خانه تا یکسال بده درم مثلا روا بود و ان لم یسم اجر کل شهر اگر چه
 نبرد رای هرگاه و ابتداء المدة وقت العقد و اول وقت کرایه از وقت عقد بود یعنی اگر نام
 نگرفته باشد در اجاره فنی بلکه از هر ماه چنانچه بماند مثلا پس ابتدا بماند بود که عقد اجاره داده
 فان كان حين فحل پس اگر نباشد عقد اجاره فتنیکه لال بر آید یعنی در غره ماه بعد از آن
 اعتبار کرده شود سال بحساب آنها بر آید و قمر و الا فالایام و اگر اول وقت اجاره در غره نباشد
 حساب کرده شود و از ده با اعتبار روزها هرگاه سی و نه روز نام اعظم و بقول صاحبیه باز ده
 ماه در سیاهلی بحساب نیمه و روزها اول یازده روزهای آخر از یازده ماه بحساب ایام مثلا ده روز از ماه اول
 باقی بود که اجاره کرد تا این ده روز را بعد از گذشتن یازده ماه آینده یا بمیت و از آن ماه دیگر
 بهم شمرده یکماه اعتبار کنند تا روز نهم آنماه اخیر عقد اجاره آخر آمد و صحی اخذ اجرة الحمام
 و الحمام و روستا گرفتن رایه حمام و مزدوری حمام خون بر آورده در راسح و بقول بعضی
 مشایخ روستا روستا بقول بعضی اجرة حمام مردان و است نه حمام زنان الا اجرة عیسى
 روستا که رایه پرانیدن نر زیاده و کلا دان و اجرت بانگ نماز گرفتن و الحج و مزدور
 حج چنانکه گوید اجاره کردم ترا بهزار درم مثلا تا حج کنی از بهرین اما اگر گوید ترا امر کردم که از زن
 حج کنی در صورتی روا باشد حج کردن مأمور از آخر چنانچه در کتاب الحج گذشت و الا مامنه
 و تعلیم القرآن و الفقه و اجاره کردن بر آما مت و درین گفتن و آن و علم فقه نزد
 و روستا فنی روا بود اجرتی بیخلفه عبادات اگر در شهر مردم تیر باشند باین صفت اما تخصیص
 گرفت و آن یا امامت یا تعلیم قرآن و فقه بیکی یا اینکه دیگری قایل انفعیتی نیست در صورت
 بطور

شافعی اجازه ایشان و ایما شد لیکن اگر اجازه بر آئین تعلیم علمی دیگر بود قرآن و فقه بود و روا باشد
 بی شبهه چنانکه در شرح مستوفی القوم علی حواشی الاستیجار للتعلیم القرآن و فقهی
 درین باب بر روی او دل اجازه است بر آئین قرآن و بقول امام حیرانی فتویٰ نیست که درست
 گرفتن اجازه بر سایر عبادات درین باب از مصلحتیج علما و سخن رسانیدن امیران نظام و وقت
 خلق صنایع می کنند و خزانه بیت المال را ملک خود میدانند و ادعای او امر الله میکنند و خود را
 بنسبک ناموس است مسلمانان میدانند همچنین است در جامع رموز و در شوقی نقلها بسیار است
 درین باب اجرت گرفتن بر سایر عبادات و استیجار خاصه اگر چه بر کوفه که در دادن رسوم
 اشافان و خشنیدی مجید و یا مقرر امتناع کرده اند و در باره این و لایحه علی
 العلاء و در وقت اجازه بر سرگشتن و التوح و بکرستین بر مریضه میت کردن و در باره
 تازی مریضه که استاده شود و زمان آخر بی او اگر بکنند و الملاحی و اجازه کردن بر بدن مبارک
 مانند دف و طبل و نامی غیر آن و رسیدن اجازه المشاع و فاسد است جاره شرک نزد امام عظم
 بر ابرت که قابل قیمت بود و بانه چنانچه اجازه و در نصف بنده شرک پان و دیگری یا خد
 از و به شرک قبول صاحب و شافعی و ایما شد اجازه المشاع الا من الشریک اگر شریک خود
 اگر شریک شریک خود و یا چنانچه اجازه بر روی او باشد چنانکه در شرک بیان و در دیگر است
 بمانکس اجازه بر روی او باشد و صحیح استیجار الطیور با حرة معلومه در وقت که ای که
 و ای که اشتیاد آن کوکب یا بر معلوم چنانکه در دم هر ماهی مثلا و طبعا معا و کسوا و سجده
 و پوشیدن و ای استحسانا اگر چه جنس طعام جامه صوفی قدر آنرا بیان کند خود و پوشیدن و ای
 و حب گرد چنانچه در فقه منکر و بقول صاحبیه شافعی هر نعمت چنانکه قیاس است و لا
 بمنع نه در حاکم و طریحا و منع کرده شود و بر او از جماع او فان حبلت پس اگر حامله شد
 او مرصیت مسخت یا مرصیه شد فسخ شد عقد اجازه بر آنکه شیر حامله و در رضیه خور کند بگوید
 و حلیمها اصلاح طعام الحبی و بر دایه بود است کردن طعام کوکب یعنی در جاییدن طعام
 تا کید کند تا طعام بگوید که حزن کند و آنچه از ماکولات و شروبات مخالفه بگوید که خورد و
 بول غایب از جامهای کوکب بشود فان رضعته بلین شاة لا اجر لها پس اگر شیر خور

کبود و بشیر بر او نبرد و بران کعبه را و لود دعا غم المینحه و سقفه و اگر او کسی بسیار برای
 بانه که با فادار او را بده و نصف لیب و استاجره لیل طحامة بقعة فی بینه اگر کسی را که برادر
 کند مانند بخا بقره یا بنم هم از آن گندم او لیغذله کذا اليوم بدن هم با بدی مکرر و خیر بخت
 چندین اعام در روز یکبار بر او بچسبید و او را بخورد و اجاره مضیقه و ان استاجره و ان اجاره
 زمین اعلیٰ ان کمره او این بینه را که بشویند و وقت کند و در و او بود و سقفه و نیز در عاص
 یا آن بر آن زمین یا آن وقت کند و در و او بود و ان شریطان یثقیلها او بیکری انها را و بر سر قمر
 او نیز عاصی از دوع ارض آخری که پس اگر شرط کرد بیکه زمین با دو باره براند و زمین از آن قسم است که اگر
 او را تا شیر باقی بود تا سال آینده و اجاره شیر کسب الی و در و او باشد یا شرط کرد بیکه جو بیای آن زمین با
 سرگین اندازد تا در آن زمین از زرعیت کند آنرا بر زرعیت زمینی دیگر معنی اجاره زمینی بر زرعیت زمینی دیگر خشت
 رواند و اجاره مضیقه اما اجاره التلکة یا التلکة چنانکه روایت که اجاره سکونت اجاره خانه دیگر
 کند یعنی شخصی خانه کسی را اجاره گرفت و در آن که ایوه خانه خود را بوی او و بطور شامعی را بود و سباده خانه
 بکرایه دیگر و ان استاجره لیل الطحامة بقعة فی بینه و اگر کرایه کرد کسی شخصی سباده و شستن
 طحامة و حال آنکه این طحامة مشترک است میان موجر و مستاجر پس نزد وی نبود و مستاجر که ان استاجره
 الوهن من المهرقن چنانکه اجاره نمود این بیکه ایوه درین بیکه و گیرنده و ان استاجره ارضا و لم یذکر
 انه یزرعها و اگر کرایه گرفت کسی زمینی و ذکر نکرد که آن زمین از زرعیت خواهد کرد یا ذکر کرد که زرعیت می کند
 او ای شمی ذرع یا ذکر نکرد که چه چیز می ویاند و ذکر نوع زرعیت نکرد و زرعیت ارضی
 الاجل فله المسمی پس مستاجر زرعیت کرد در آن زمین هر چه خواست و زرعیت مدت اجماله پس مستاجر
 آنچه او معقود و علیست استخا تا نزد او و بطور زرعیت ارضی را بر شل و چنانکه قیاس است و ان استاجره
 حمارا الی ملة و اگر کرایه گرفت خری را بیکه مثلا و لم یسم لها ما یسجل و نام گرفت که چه بخر
 کرد فیل ما یسجل الناس پس بار کرد آنچه با می کند موم فقط لم یضمن پس ملاک شد آن
 ضامن نشود مستاجر و ان بلیغ ملة فله المسمی و اگر خریدید مثلا بیکه پس موجر زرعیت آنچه
 در کرایه قرار داده استخا تا و بطور شامعی زرعیت ارضی را بر شل بود موجر را چنانکه قیاس است و ان
 تشاخصا و اگر خصوصت کردند بیکه گیر در خصوصت نزد قاضی قبل الذرع و المجل مثل از نه

اجاره مستحق اجرت نباشد مگر اینست که هر شهر اینان را گرفته شخصی کسی یکماهی را بخدمت برآید
اولی الغنم یا بجهت چرانی یا بزرگ اما بشرط آنکه بزای هر دم دیگر پنجاه و اگر مطلق بود که هم شش
وی کند و هم شبانی کسی بگیرد و خیریت چیر بیشتر که باشد و لا یضمن ما تلفت فی یدیه او لعل و شایان
نشد و چیر خاص ضریر که تلف شود دست او بکار کردن او **باب الاجارة علی**

احدا لشرطین این باب در کسب سایل اجاره دست بکشی از دو شرط و نسخ
تروید که اگر هر حدی که عمل در دست تروید و در سخن مزدوری بتر و یا خنجر عمل فی الثوب فی عا

و زمانا و جاره از راه نوع و زمانه فی الاول استعلق است با صبح یعنی روستا در شرط اول که نوع است
تروید هر نوع و خاص است در شرط دوم تروید امام عظم و بقول ابویوسف و محمد روستا در شرط دوم نیز مثلاً
خیاطی گفت که این جاره عربی بدوزی تا دو درم و اگر نهدی بدوزی یک درم با اتفاق هر سه صلحا
روا باشد تا اگر عربی بدوزد دو درم بگیرد و اگر نهدی بدوزی یک درم و بطریق افنی باطل است و در شرط دوم
اگر گفت که امر و بدوزد تروید دو درم است اگر فروا بدوزی یک درم پس اگر فروا بدوزد دو درم بگیرد و اگر فروا
بدوزد و اگر شل بدوزد امام عظم و بقول صاحبیه هر یک درم که معتقد و علیه است و حسب بدوزد و فروا بدوزد
باطل بود چنانکه قیاس است و ما تن این عبارت نهاییه نامر بوط انداخته است که ربط او بکلیه است و احوال
فی الدکان فی البیت و روست چاره تروید چاره تروید علی در دکان و در خانه چنانکه گوید این

دکان یا خانه که رایدم اگر دران کان عطار نشیند یا درزی در خانه نشیند چار درم که رایدم یکماهی بگیرم
و اگر آننگه دران کان نشیند یا اگر دران ساکن شود دست درم بگیرم روا باشد تروید امام عظم و بقول
صاحبیه این بود و الدایة بجر عطف بر دکان و تروید اجاره و راه مسافه تروید مسافت چنان

اگر تا بدو منزل وی درم بدوزد اگر چار منزل درمی است درم بدوزد و اگر فیت که این درم تا امام
محمد ذکر کرد است و هیچ خلل ذکر نکرده پس احتمال است که قول هر سه ایمه باشد و احتمال است که تنها امام
امام عظم بود و محلا عطف است یعنی تروید کردن در برابر و راه چنانکه گوید اگر درون کند درم بدوزد
تا کوته راه درم اجاره بود و اگر چار منزل بدوزد چار درم بدوزد و امام عظم رحم بخلاف قول صاحبیه

باب اجارة العبدین این باب در فکر سایل
ست و لاینها فریضه و سفر کند برنده یعنی بنده کسی است بفرزند استا خیر لخدمه که رایدم

از وقت بیکر خدمت بلا شرطی شرط سفر تا اگر اجابه کرده باشد بشرط آنکه با ابفر برود و اگر
 نرود نهاده ابفر و لا یا حد التمس است بانه پس گیر دستا جر من عبد مجور را چنانکه از بندگی
 مالک است ایستاده کرده است اگر چه کماله کرده است و اگر عوض خدمت یعنی شخصی مزد و گرفت غلام
 دیگری را مالک بخواهی بچند در آن غلام از مولی منوع بود اگر بکسین دستا جاره او تمام نشود و در وی
 او اگر نتواند که آن مزد وی از دو برگیرد دستا تا و قیاس آنست که در هر شانزده که عقد فاسد است
 فساد عقد مزد و سحر اجرت اگر دو نفر مالک شود آن بنده و خدمت دستا جر من عبد مجور و باقی
 و همان اجرت مع نمیشود و وجه همان آنست که بنده مجور است از تصرفی که امان ضرر بولی بود نه تصرفی که از
 نفع و سود و انجا به بعد از او عمل محض نقصست بولی چرا که اجرت بولی میرسد پس عقد نافذ شود و در
 بنده و دستا گشت همچنین است در کافی و لا یضمن غاصب لبا ما اکل من اجرة و ضامن غاصب
 کنند غلام کسی چیزی را که خورده است از اجرت آن غلام نزد امام عظم شلما مر و بنده کسی که شکر
 دارد بکریه او یا خود و بنده وی وقت و اجرت را غاصب حق کرد و غاصب آن دی گرفته تصرف
 غاصب من نشود و بقول احادیث من گزید و خیر را که خورده است از مزد وی بنده مقصوب و لو
 وجهه ربه اخذ و اگر بیافت مگر آن اجرت خدمت بنده او موجود بگیرد آن بنده او صح قبض العبد
 اجرة و دست قبض کردن بنده بر خود را دستا جر با لاجماع زیرا که اذن اجاره از مولی از جنسی است
 قبض اجرت لاکه مگر شرط کرده باشد دستا جر که مزد و زمین می بود جامع روزیست که طعام بنده
 مولی است اما باید که این نیز بحسب شرط بود تا اگر عقد مبهمت بر مولی باشد تا اگر در عقد شرط طعام
 بر دستا جرست باید که همچنین باشد و لو اجرت عیده و اگر بکریه او کسی بنده خدا اهدای الشهران
 دو ماه شهر بار لجه و شهر الحجة یکما می بچا و دم و یکما می بچیدم صح و الاول بار لجه
 و بود اجاره و ماه اول بچا و دم باشد و ماه دوم بچیدم باشد **باب الاختلاف**
 این باب اختلاف در جزو دستا جرست و لو اخلفانی باقی العبد و مرصنه و اگر اختلاف کردند در جزو
 دستا جر در گرفتن غلام و مرصنه یعنی شخصی را جابه داد غلام خود را بگیری میباید یکماه و دستا جر
 در یکماه موجود و حال آنکه بنده مرضیت و یا اگر نخیرست و گفت از آن تا بنده من برده ام مرضیت
 یا نه من مریخه و مالک میگوید که امر زیاد و در مرضیت شده یا اگر نخیرست حکم بنده بر کان و ضم

ساخته الحاصل زان حال بر اینی وقت خصوصت احاصل آنکه اگر در وقت دعوی مرضی بود یا اگر بخینه
 قول قول متاجر بود و اگر حاضر بود یا ندرست قول قول مالک و القول لرب المتوجب القضا
 و اگر اختلاف افتاد میان خداوند جابده و خیاط در وقتین بر این من قبا که خیاط گوید قبا فرموده و مالک
 گوید بر این فرموده بودم مثلا یا عکس آن قول قول مالک باشد بود فی الحقیقه و الصفة و همچنین
 اختلاف در رنگ سرخ و زرد میان ب ثوبی رنگ نیز اگر اختلاف شد یکی دعوی سرخ کرد و دیگری زرد
 قول قول مالک بود و اگر جابده و نیز قول قول خداوند جابده و اگر اختلاف کردند بحدیث
 کاریگر در فرمودی ناکردن قرار تا مالک بگوید که کار بی اجر کرده و عامل سیگوید که با جرت عمل کرده ام
 نزد خیر اگر صانع را با خداوند جابده و بدی باشد قول قول صانع و الا قول ب ثوبی بقول محمد
 صانع مشهورست بعل کردن با جرت قول قول صانع بود یا بفتح الاجارة
 این باب ذکر سایل منعم شدن اجاره است و تقسیم بالعیین منعم شود اجاره یعنی که ضرر کند با جاره
 اما آن عیبی بضر منفع جاره خلل نکند آن عیب اجاره منعم نشود و مثلا خانه با جاره بود و دیوار آن خانه
 چنانکه سکونت ممکن نباشد اجاره منعم نشود و قبول بعضی غیر حکم اما صح نیست که منعم نشود یا منعم کرده نشود و
 عبارت متن اشارت به اینست که اگر چه قدام دیوار سکونت ممکن بود اجاره منعم نشود و محلی
 الدار منعم کرده شود اجاره بر این شدن خانه اگر خانه بجهت سکونت گرایه کرده باشد و انظمام
 ماء الصنعة و قطع شدن آب زمین گشت پیش از تمام شدن مدت ذرعت برابریست که پیش از ذرعت
 کردن منقطع کرد و یا بعد از آن که تمام زمین را و الحی و منقطع شدن آب است یا بجهت آن که من اجاره کرده
 باشد برابریست که مطلق منقطع کرد و یا بعضی زمانه و تقسیم بموت احدی العاقلین و منعم نشود
 بموت یکی از موجر متاجران عقدها لنفسه اگر عقدها جاره کرده باشد بجهت خود و آن عقدها لغيره
 و اگر عقدها جاره کرده باشد برای غیر خود بمردن یکی از موجر متاجران غیر و متمم است یا غیر احدی العاقلین
 یا غیر مرد پس اگر در مضیت یکی بمرد یا در صورت ثانی بمرد و میرید اجاره منعم نشود و کالوکیل و الوکیل
 چنانکه وکیل و محلی که بمردن ایشان اجاره که برای مودل یا مودل کرده باشد منعم نشود و همچنین دلال
 یا ناالشی دیگر که بمردن آنها عقد منعم نشود و بالمیتولی فی الوقت چنانچه منعم نکرده اجاره بمردن
 متولی که اجاره کرده است در وقت و تقسیم بحدی الشرط و منعم نشود اجاره بحدی شرط و بحدی

[illegible]

درین متن از آن سوخته چیزی زمین شخصی گیر از رعیت هم بضمین خاصین نشود این
 حصایه یعنی نوایدست در دوزخ و از خار و جن و شمشیر لایزال جلوه ای گفته است این در صورتی که اگر
 در حصایه وقتی در دوزخ باشد که با و نباشد و بعد از یاد گرفت نام آن رعیت از زمین همسایه نباشد
 یا با موافق بود و بعد از آن مخالفت انا اگر در غلبه یا مخالفت یا دشمنی رعیت همسایه نباشد
 ضامن گرد در آن انعقد حیاط او ضعیف و اگر بشناسد در می یازد که بزرگتر از بعل شهرت بعضی
 است اینست فی حاکمیه و در دکان خود من بطرح علیه الحمل کسی که بنیاز در دوزخ عمل یعنی
 یا بزرگتر از دیگر که مشهور نیست یا نو آنور است یعنی صاحبان از مردم کار قبول میکنند و برومید که
 وی کار کند یا نصف بترکت بعضی میان صاحبان و کار کننده صحیح رو بود و بخاطر این که این
 نوع شرکت بقبول است نه اجاره در قیاس مع اثرت زیرا که اجاره کرد آن صاحب دکان آن شفعیه
 و خبیث عمل و بی قدر آن سهم است و آن استاجر حلال و اگر بزرگتر گرفت شریک بجهل علیه
 تا آنکه بر او در آن شهر موج و در کین و دو سوار فرض قید الی آنکه تا که صحیح رو بود و این
 استخوانا و در قیاس و نیست چنانچه بطریق شافعی محل محمول است پس بنا بر رعیت شود وجه اجاره
 که بهات مرتفع گردد و بخرید آن بیهوش و بیهوش این است این قول که الحمل المصاحف و در
 بود که موج نهاد و بر بند و در دینه اجب و وقت عقد دیدن موج مستحب و افکار برادر
 بر این شریک آنا باز که بر و مقدار سی و نوشته فاکل است هر دو حق صد پس خورد و از این شرط برادر
 در و عوین آنچه خورد و است نزد و بطریق شافعی بقولی رو کند و بقول و بطلان و بضم که اجاره
 و در دست اجاره در محال که بضاعت و بوقت و فسخ کردن اجاره و المزارعه و در دست عقد برادر
 و المعاقله یعنی عقد مساقات و المضاربة و عقد مضاربت و الوکاله و الکفاله و بطلان
 و ضمانتین و الا بیع با عویض یا شتر کسی و الوضیة و وصیت کردن و القضاء و ضمانت
 یا شتر و الا مساره و امیر یا شتر فی الغلاق و طلاق اول و العتق و از او کردن و الوقف
 و وقف یا شتر مضاعفا از روی اضافت یعنی روایت این حقوق در انضمام کردن شتر
 که بوجود شرط آن عقد لازم باشد چنانکه گفت مثلاً در عقد اجاره چون ماه براید اجاره کردیم
 این خانه در بر ماهی ده در می چون بهال ماه ششم براید فسخ کردیم رو بود و در قیاس

کسی گفت که دادم این زمین بجهت مزاحمت از شهاب الملک آید و این دخترها بمساقات دادم از
ماه آینده هر بن خوردم مضاربت باشد میان تو از فلان و آن آید و ضامن شوم ترا از آن
نفس فلان تا پنج فلان تو چو من باشی با سر مانع گردد و این بانی من به سر فلان به عهد چون
بیرود پادشاه گفت کسی که تو امیر فلان شهر باشی چون ماه رمضان بیاید و کسی گفت از قاضی فلان
شهر باشی چون ماه بر آید و به مشکو حبه خود گفت ترا طلاق چون بدیاید بدیاید بنده خود گفت
آرد چون بخانه مرغ نند شود و مانع مرغی که از فلان هم من با خبرم که البیع رو نیست
تبعیه ضماقت مشکو گوید اگر فلان و در من حاضر نشوم این خانه را فرو ختم و بجا زده و حبه و دوا
و اشتن بیع فسخ کردن آن مشکو کسی است بگیرد بغضولی خود و چون ملک از شهر برگشت
فلان بیاید مشکو مع رواد شتم با فسخ کردم و قسمته و استبرکه مشکو خانه مشترک است میان من و میگوید
چون فردا تو قسمت کردی این خانه را با مال را شرکت کردیم بفلاسه و الهبة و چون فلان در بیاید
این است به تجدید و النکاح و مخاطب گفت پدر دختر چون فلان روز بیاید علاج کردم دختر خود را تو
و الرجعة و طلاق گفت مسئله را چون فردا شود با تو رجوع کردم و الصلح عن حال و صلح کردن
مال که چون فردا شود صلح کردم اگر دعوی قتل بود تعلیق صلح بخیر روی او بود و ابواه الدین که
و این گوید بدیون چون در جمعی با شکلاتا ابرو دادم از دینش را که این عقد موصوع است
تایید حال پس صفت آن با موستقبله و انیات میچین است در شماری **کتاب**
المکاتیب این کتاب در مکاتیب است و چون در عقد اجاره و عقد کتابت مشا
ست و تحصیل مال عوض چیزیکه مال نیست بنابراین کتابت اجاره بجا آورد و اگر اجاره بجا
ساخت زیرا که عقد اجاره اقومی است که در نفس چیزیکه اجاره بر نفعت است و در کتابت
باقی بود و در کتابت چیزیکه کتابت بر نفعت او واقع گردد از ملک کتابت بر میرود و چون کتابت
را گویند که سکه یا او کتابت کرده باشد یا چار تعریف کتابت لازم شد بنابراین گفت الکتابه عقد
مصدق است که کتابت چنانچه در اساس است و مفهیم شرعاً تحریر المملوک و بدایه الحال آنرا که
بنده از دست بیعتی از دست خود بر آوردن چنینان حاصل آنکه مملوک از قید خلاص گردان
هر مقرر فکایه از بیع و شرا و غیره کند و دقبة فی المال خلاص کردن از دست آید یعنی چون

اوستی مال کند آزاد مطلق باشد که تبه حملو که اگر شخصی مکاتب ساخت بنده خود را و لو صغیر
 لیقل ابریه کوک تا قبل از روز و بطور شافعی هر مکاتب ساختن کوک را و انباشد بحال بحال بقایه
 مال حال که بالفضل دست بدست بود او موحل یا مهلت چنانکه گفت تو آزادی اگر صد درم
 دوی دست بدست یا بعد ده روز و بطور شافعی هر مال حال و انباشد تخم باید کرد و لو مخم
 یا مال که در مدت تسطیل موجود بود و بقبر یا بهر چنانکه گفت اگر مکاتب کردم بصد درم تا پنجاه
 هر ایستیت درم میداده باشد و قبل حسم و قبول کرد بنده این مال را و ابا باشد و کذا ان قال
 جعلت عليك الفاقه ديه بختی ها و همچنین و است کنایه که اگر گوید مولی مرند که اگر در نیم
 بر تو هزار درم که ادا کنی تو آزادی از هر مایه ها و این استحسانست قیاس آنست که صحیح نباشد اول
 التبعه کذا و آخره کذا اول تخم چندین و آخر تخم چندین و اذا ادیت فانت حر و اگر ادا کرد
 آن هزار درم تو آزادی و الا فتن و اگر تو ادا نکردی پس تو بنده از دست مولی نه از ملک او
 و این جواب شرط مقدمت در اول کاتب عیده و عزم آن و طی مکاتبه و تاوان و موی
 بر آن بنده اگر دخی کند مکاتبه آن مکاتب یعنی اگر مکاتب ساخت بنده خود را و آن مکاتب
 داهی داشت که آنرا مکاتبه ساخته است و موی آن داه و طی کرد و عقر آن و طی لازم گردید بر موی که او
 بر آن مکاتب و عقر مقدم از هر شل مکاتبه بود چنانکه فتوی بر نیست او حتی علیها و علی ولدها
 او تلف مایه ها یا جاپیت کرد موی بر آن مکاتبه مکاتب خود و همچنین است اگر جاپیت کرد بر مکاتب
 یا مال مکاتب چنانچه از قاضی خوانست و آن کاتبه علی شتر و خنیز و قیمته و اگر مکاتب
 ساخت بنده خود را بر شراب یا بر خوک یا بر بهای او چنانکه گفت مولی مرند خود را که مکاتب
 ترابر بهایت او عین لغیره یا بر چیزی چنین که ملکست بر او دیگر در مضرت خلافا بیهیت
 او مایه لیرو صیفا یا مکاتب ساخت بنده خود را بر صد درم باین اقرار که مولی او را باز پس
 و بدو عکای غیر معین شدت فاسد شود و عقد کاتب در نیمه صورتها و بر است اگر مکاتب کرد
 بنده ابر صد درم یا بر بیک باز بدو موی او را غیر معین پس کاتب فاسدست نزد طرفین و لیکن
 نزد مالی زجهما الد شمت کرده شود صد درم یا بر بهای بنده مکاتب و بر بهای بنده متوسط است
 صد بنده بود باطل باشد و آنچه خصه مکاتب باشد بر آن مال کاتب بود فان ادی المخرع حق

و با وجود که عقد فاسدست لیکن اگر او خمر بمولی در صورت اول اندازد و در ظاهر روت و
 روتی از طرفین اگر سقایی کرد یا بشدعتی را و یا با و خمر آزاد کرد و با و آن و بقرول میبرد و با و
 خمر آزاد کرد و با و ای قیمت خمر را آزاد شود و بطور فرجه اندازد شود مگر با و ای قیمت و سعی
 فی قیمت و سعی کند بنده و بهای خود بند از آنکه آزاد شد با و ای خمر و لم یفقد من المسمی منقضا
 کرده شود مضمون سعایت او از سعی یعنی از بهای خمر تا اگر بهای خمر پنجاه درم بود مثلا و بهای بنده
 جلی درم سعایت کند در پنجاه درم که مسمی است و ذیل علیه و زیاده کرده شود مضمون قیمت
 مسمی اگر شخصی مکاتب کرده بنده خود را بر صد من شراب و بهای او پنجاه درم است و قیمت بند
 شصت درم و بنده بر شراب آزاد کرد و بر شصت درم لازم آید و صحیح علی حیوان غیر مضمون
 و در است مکاتب ساختن مولی بنده خود را بر حیوان غیر مضمون یعنی نیست که جنس خود
 بیان کرد مثلا است شرابا انواع بیان نگرد از ترکی و عربی و صنعت مکرر از جنید و دینی و متوسط
 و این آنحسانت و در قیاس و انباشندیر که معاوضه است پس شایسته میریج و جالالت اربع
 روایت و وجه استحسان آنست که منقول است از ابن عمر رضی الله عنهما که کتابت بر صوف بر او
 اندزید اگر کتابت مبنی است بر سماعه میریج بالث فاسد کرده و در صنف جمیع و صنف است یعنی داده و
 غیر معین لو کتابت کافر عبده الکافر عطف است بر کتابت مولی یعنی یا مکاتب ساختن کافر
 غلام خود را کافر است علی خمر بر شراب و با باشد و ای اسلام یعنی یا تبیه بر کافر با و ای
 و مکاتب که اسلام آورد پیش از آزادانی خمر را به قیمت المهر مولی یا بهای خمر بود آن خمر
 مسلمان منع کرده شده است یعنی حرام است بر مسلمان مالک خمر شدن و کسی مالک خمر کردن و حق
 بقبضه و آزاد کرد بنده بقبض مولی بهای خمر و اگر خمر قبض کنند نیز آزاد کرد و لیکن از خرج طحا و
 و تر تاشی است که با و آخر آزاد کرد و اما باید که قنوی بر آن ناعی باشد چنانچه از برای مفهوم میشود
باب ما یجوز للمکاتب ان یفعل باب در بیان چیزیکه
 سرکاتب را جایز است اینکه بکند آنچه از المکاتب البیع و الشراء و السفر بر مکاتب است
 بیع و شرا کند اگر چه بیع بمجاریات یا نسیه باشد و مسافر گردد و آن شرطان لا یخرج من المهر
 و اگر شرط کرده باشد مولی مکاتب اینکه نیز باید بر شمر مولی است اما در قیاس آنست که مدعا باشد

چنانچه بطور اجماع و شافعی و سنیان و نوری و حنفی و تفریح امتیه و بیخاک دادن کنیز خود و کتابه
عبد و مکتوب ساختن بنده خود و نزد مادر احتساب و بطور فرم و شافعی هم روا نبود مکتوب
ساختن او را بنده خود قیاساً و الولا علیه ان ادی بعد حقیقه و ولای مکتوب آن بنده مکتوب
مکتوب اول بود اگر او را مکتوب ثانی بد که کتابت خود بعد از او شدن مکتوب اول مالاکنیده
و اگر بعد از او شدن او را مکتوب یکم پیش از او مکتوب اول کتابت ثانی بد که کتابت خود او اگر دو
مکتوب ثانی مولی ابو و لا الذریع بلا اذن روا نبود مکتوب از بی بیخاک گرفتن بی اجازت
لیکن اگر بیخاک کرد پیش از اجازت مولی آنرا بدست آن بیخاک نافه گردد و الهیة و روا نبود و چیزی
بخشیدن کسی و الصدقة و صدقه دادن الا بیدار مگر چیزی اندک و الکفل و الا قراض و روا نبود
ضامن شدن بنفش یا بجال و قرض دادن و اعتناق عبد و ولو بمال و روا نبود مکتوب ساز
کردن بنده خود اگر چه آزاد بمال بود زیرا که اثبات و نیست بر غفلت در کتابت و اعتناق بجال فرقی
زیرا که مکتوب بجز از او بد که کتابت فسخ شود و آزاد بمال بجز از او کردن آزاد کرد و باز بنده
و بیع بقتله و روایت مکتوب اگر وقت بنده خود بدست آن بنده یکه که این اجزای
و اعتناق مکتوب روایت و تفریح عبد و روا نبود بیخاک کردن مکتوب بنده خود را برابر
که کنیز خود او را تفریح کند یا کنیز دیگر در ظاهر و پنهان از بی بیست اگر بنده خود را یا کنیز
خود بیخاک کن بر فایا شد و الاب و الوصی فی رقیق الصغیر کتاب و پدر و جد و حق تعریف
کردن در بنده کوک و مثل مکتوب اند در بنده و یعنی آنچه جایز است مکتوب در بنده خود پدر
و وصی را و نیز وصیت در بنده صغیر و آنچه مکتوب را روایت در بنده خود ایشان را نیز روایت
پس پدر و جد کوک تواند که بنده صغیر را بفروشد و کتابت کند و کنیز او را بیخاک و بنا را
نترانند آنرا و کردن اگر چه بانی بود و فروختن بنده را بدست او و سلام بر او
بیخاک کردن و لا یصلح مصارف و شریک در مال شرکت بشرکت هنان یا مضاعف
مضارب در مال مضارب و شریک در مال شرکت بشرکت هنان یا مضاعف
چیزی از کتابت و اعتناق بنده و فروختن بنده بدست او و بیخاک کردن و بی شریک
ازین هر دو مال و لو استثنی ابایه او است و کتابت علیه و اگر خرید مکتوب پدر

خود را یا پس خود را در حال کتابت مکتب کرد و بگوید معنی در کتابت مکتب آنست که در روز پنجشنبه
 مکتب میشود و زیرا که اگر بجای خود مکتب بشود بعد از پنجشنبه مکتب بدو پس مکتب میشود و درین
 صورت بعضی مکتب ایشان نیز برقی بر کردند و لواشتری اخاه و محو کلا و اگر خرید مکتب
 بر او خود را یا مانند او از وی رحمان محرم مثل خواهر و عجمه غیر هم مکتب نکرد و نیز امام غفر
 و بقول صاحبیه هم مکتب کرد و در کتابت در لواشتری ام ولد مع عدم بجن مجری
 و اگر خرید مکتب با و فرزند خود را یا فرزند را نبود آنرا فروختن آن شترانه مثلاً غلامی کنیزک
 شخصی یا بایزت مولی نکاح کرد و اگر فروخته حاصل شد و بعد مالک در مکتب ساخت و در
 در حال کتابت مکتب خود را بعد پس خود را تذکر این کنیزک را بفروشد با اتفاق امیر هم لیکن اگر در
 نخبریده باشد تواند کرد و اگر بفروشد نزد امام غفر هم و بقول صاحبیه در بیعت نیز او را نتواند فرو
 لان ولد من امة ولد فکا تب علیه و اگر زاد مکتب او که از کنیزک خود آن ولد نکاح
 کرد و در مکتب او در لید نزد او بطور شافعی هم مکتب نشود و کسبه که در کسب آن ولد
 لان نرجح امنه من عبده و اگر نکاح کرد مکتب کنیزک خود را ببنده خود و فکا تب علیه
 دخل فی کتابته ما کسب مکتب ساخت هر دو بعد از آن لدی داد و از ایشان در آید و کتابت
 او در کسبه لها و کسب آن ولد با و بود زیرا که حریت بجا بنام راجع است هم زمین چنانچه
 حریت و درق تابع اوست همچنین اگر ولد را یا کسی را بخت بهای او بجا و در سده بیدر مکتب او
 ما ذون مکتبی است یا اذنی فکرم یا ذن نکاح کرد با بایزت مولی حرة جز عجمه ازلی حرة
 که خود را حرمی پسندار و فکالت پس بزاد آن زن ولد ی فاستحققت پس کسی مستحق
 یعنی دعوی کرد بر قیمت او و اثبات رسانید مولد ها عبد پس ولد او بنده بود و نزد امام غفر
 و امیروسف هم و بقول محمد هم ولد او حری بود بقیه لان و طی امة بشیر او اگر وطی کرد و
 کنیزک را بخیریدین یعنی کنیزک خرید و او را وطی کرد و فاستحققت پس کسی آن کنیزک را مستحق
 او بشیر او فاسد یا نزدیکی کرد مکتب کنیزک را که خرید بخت بر بیع فاسد فکالت پس از
 او شد کنیزک فالتعرق المکاتبة پس به وطی او لازم گردید هم در حال کتابت و لو بک
 اخذ به مدعتی و اگر وطی کرد کنیزک را بکلی بی اجازت مولی و کسی را مستحق نشود

شود برای او بعد از آمدن و همین حکم است مافون اما اگر بنده مافون کثیر کی را بکس کرد
 و وطی کرد و اگر کسی مستحق شد بعد از آمدن آنکه در طلبی کرده شود و این در صورتیست که کثیر
 نباشد اما اگر کثیر یکبار باشد و او را تصرف کرده باشد آن گرفته شود برای عقر **فصل**
 ولدت مکاتبه من سیدها و ولد زاده مکاتبه از مولای خود و با وی وطی کرد و او را در
 و ولد زاده اختیار بود و او را مضت علی کتابها بگزید و بر کتابت خود بگذارد و او کند بلکه کتابت
 مولی عقر و وطی خود بگیرد و او عجزت بشد و به جمیع یا عاجز کند نفس خود را از او کتابت برق
 باز کرد و همی ام ولد و حال آنکه آن کثیر کام ولد او شود و آن کتابت ام ولد او
 صحیح و اگر کسی مکاتبت ساخت ام ولد خود را یا مدبره خود را و او باشد تا اگر بد که کتابت و اگر بد
 پیش از موت مولی آزاد کرد و کتابت اگر او اندک و ندانند که مولی بمرد حکم او نیست و حقیقت حجاب
 بموته و آزاد کرد و ام ولد بمردن مکرر ایگان برابرست که موتی وقت مردن غنی باشد و فقیر
 اندر است باز مانده باشد یا فقیر باشد و سعی المذبح فی تلکشی قیمته و سعی کند مدبره و دولت خود
 یکثلث آزاد کرد و او کل المبدل یا سعی کند در تمام بد که کتابت خود یعنی مدبره اختیار بود خواه
 در ثلث سعی کند خواه در تمام بد که کتابت بموته فقیرا بمردن مکرر فقیر که در پس هیچ مال ندارد
 باشد سو آن مدبره اما اگر مکرر و دیگر مدبره یا که مدبره از ثلث مال بر آید مدبره آزاد شود و ایگان
 بر وی سعی لازم نشود و اگر تمام بنده از ثلث مال خبر آید بقدر نقصان سعایت کند و آن دگر
 مکاتبه صحیح و اگر مدبره ساخت کسی مکاتبه خود را و است کتابت او و مر آن بنده اختیار
 بود خواه بد که کتابت او کند و آزاد شود خواه خود را عاجز سازد آزاد کتابت و مدبره باشد فان
 عجز بقی مدبره پس اگر عاجز شد آزاد کتابت باقی ماند بر مدبره و اگر سعی و اگر عاجز نشد
 خود را از کتابت آن زمان که مکرر بمیرد سعی کند یا اختیار خود فی تلکشی قیمته و دولت بهای خود
 او تلکشی المبدل بموته معسر یا در دولت کتابت بمردن مولی فقیر یا که غیر این بنده مالی
 دیگر ندارد و فایده قید فقیری آنست که اگر سو آن بنده مالی دیگر دارد و چنانکه این بنده آن
 مال می بر آید بنده مدبره بود و آزاد کرد و بلا سعایت و اگر از ثلث آن مال خبر آید بقدر سعایت
 و باقی آزاد کرد و آن لحق مکاتبه عتق و سقط المبدل و اگر آزاد کرد و مولی بنده

خود را کرده و بد که کتابت شما قسط شود از دوی وان کاتبه علی الف موسی و اگر مکاتبت
 ساخته بنده موسی خود را بر هزار دهم به ملت فصالحه علی نصف سال پس مسلم کرده و بر بنده
 حال و مال و استحسان نزد امام اعظم و محمد حر و قید و گسار و انباشته صلح بر نصیف حال و بر اگر خود
 کرده است یا نصیف لازم ملت و ملت بال نیست و عوض غیر مال و بود و لهند اگر کسی ادب است
 هزار دهم بر دیکری بتاجیل و صلح میکند یا نصیف دهم حال و انباشته ازین جهت و وجه است
 است که فرق است میان هزار دهم دین بر حر و میان دین هزار کتابت بتاجیل و بر اگر نصیف
 از بر بود و بر صورت حاصل است با اعتبار اصل کردن نقض یا ضمن عقد سابق یا اگر بتاجیل بود
 عقد جایز کردن بر یا نصیف حال پس بر صلح و با بود و در صورت دین امکان دین منعی نیست
 پس صلح از دین سوا نبود و مات مرهین کاتبه حبله علی الفین الی السنة مرد و نصیف او
 حال مرض بنده خود را مکاتبت کرده بود و بر دو هزار به ملت تا سال و قیمت الف و دهایی
 هزار دهم است و لم یجز الوارثه و رواند شتند و از ثانی ملت دو هزار که مکاتبت ساخته بود بنده
 خود را اختیار بود و خواه مکاتبت باندادی تملی البیلا محلا بدید و ثلث بدل کتابت یعنی و در
 دهم که بر سر او را بر دو هزار مکاتبت ساخته بود حال نزد امام اعظم و ابیوسف دهم و در ثلث قیسه
 امام محمد دهم و الباقی الی اجله و باقی از دو هزار دهم از بد که کتابت بقول شیخین باقی هزار دهم
 اگر بیاوست بقول محمد و سالی ادا کند و بنیله صورت یکمی اگر در متن مذکور شد مختلف است
 میان شیخین و محمد دهم و در صورت دیگر متفق علیه است یکی اگر بدله کتابت و دهایی بنده و بر اگر
 در نصیبت او دمی ثلث آن باتفاق بتجیل است و یکم ثلث بتاجیل دهم اگر دهایی او نیست
 و بد که کتابت اندک در نصیبت نیز و ثلث بتاجیل است و ثلث باقی به ملت باتفاق محمد
 در سعدن از نصیبت او بر در قیقا یا باز کرد برقی یعنی کتابت قبول نکند و بنده شود و آن
 کاتبه علی الف الی سنة و اگر مکاتبت کرده بنده خود را بر هزار دهم تا یکسال و قیمت الف
 و دهایی آن بنده و هزار دهم در صورت سابق و لم یجز الوارثه و رواند شتند و از ثانی ملت
 ادی تملی القيمة ادا کند بنده و ثلث با محلا همان زمان و بر و چیزی نبود غیر آن ثلث
 چنانچه در سعدن است از نهایی او بر در قیقا یا باز کرد برقی حسن کاتبه عن

عبد بالف آزادی کتابت کرد از بنده کسی که غایب است آن بنده هزار درم
 وادی عتق و او کردن آن هزار درم بمو لے پیش از علم بنده بکتابت او آزاد گردان
 بنده سخنانا و قیاس آنست که آنرا نکرده و در جویم نکتہ بر بنده هزار درم کتابت کرد اگر تریج
 کرد است فان قبل العبد مکاتب پس اگر قبول کرد بنده بعد از رسیدن خبر پیش از
 ادای فضولی بد که کتابت پس او مکاتب بود و صورتش آنست که مرد فضولی بمولی بنده که
 حاضر نسبت گفت مکاتب کن بنده خود را هزار درم و مولی او را گفت کرده ام و او هزار درم
 او اختیار پیش از خبر شدن بنده و اگر دی هتوز بد که کتابت او نکرده بود که به بنده خبر شد و
 بنده قبول کرد و آن بنده مکاتب بود و این زمان نیز با دادن فضولی بد که کتابت او آزاد
 شود و هزار درم بولی دهد و اگر فضولی کتابت او نکرده بود که بنده خبر شد و رو کرد بنده عقد
 کتابت نسخ گرد و پس اگر فضولی بد که کتابت او نکرده آزاد نشود همچنین است در معدان از
 تر ناشی و آن کتابت الحاضر و الغایب قبل الحاضر صحیح و اگر عقد کتابت کرد و موبای بنده که
 حاضر است و بنده که غایب است رو بود عقد کتابت استحسانا و قیاس آنست که عقد کتابت
 حاضر صحیح باشد و در باب غایب موصوف بود بر احانت او و ایضا ادای عتقا و هر که از
 از حاضر و غایب که بد که کتابت او نکرده و آزاد و باشند و لا یرجع علی صاحبیه و اگر
 رجوع نکند بجهت دیگری بروی و چون حاضر او کرد که ایو خلا الغایب بشیء گرفته نشود
 غایب هیچ چیزی یعنی سورا نکرده که غایب بگیرد چیزی از بد که کتابت زیر که غایب اند
 بد که کتابت بر خود چیزی گرفته است بلکه به تعجیل آزاد شده است چنانچه و کند مکاتب
 به تنیت آزاد گردد و ما خود بنا شب چیزی و قبول لغو و قبول کردن غایب به بعد از
 خبر کتابت بنفایده است و این دفعه شسته که کسی نگوید چو غایب رسیدن خبر
 کتابت قبول کرده باشد باید که ما خود بود و همچنین رو غایب لغو است چنانکه از غایب
 است در بیان و آن کتابت الامة عن انفسها و اگر عقد کتابت کرد کثیر از انفس
 و عن این صفتین لها حتم و از دو سیر کرد که کمران کثیر است رو باشد و ای آدمی
 لم یجمع دیگر که او نکرده بد که کتابت او نکرده با سیران هر چه آزاد کرده و او نکرده جویم

دوم ست تمام شتر آن کنیزک و بهای فرزند و ولد آزادست بعینت لیکن بقول صاحبیه زحر
 ولد او آزاد بقیمت نبود و ضامن شود بر آ اول تمام عمر و دهی و آن ولد زانی را بنده
 واطی ثانیست و بقول صاحبیه ح فسخ لدثانی از واطی ثانی ثابت نشود و ای تبشیر
 یا دفع العقر الی المکاتبه و هر که احمی از هر دو مالک او کرد آن عقر بآن مکاتبه پیش از
 عاجز شدن او از ادای کتابت صحیح درست شد ادای او پس چون ایشان را بیکدیگر
 مطالبه عقر افتد یا از مودی مطالبه عقر کرده نشود و چون کنیزک عاجز شد از کتابت آن
 عقر مودی رسد و آن دیر الثانی و لم بطاها و اگر شریک ثانی آن کنیزک را مدبره خست
 و او را واطی نکرد و فحشرت پس آن کنیزک عاجز شد بطل التذییس باطل شد و بر ساختن
 و هی ام ولد الاول و آن کنیزک ام ولد اول است و ضمن لشریک به نصف قیمت
 و ضامن شود بر شریک نیمه بهای آن کنیزک زیرا که مالک او شد باستیلا و نصف عقرها و ضامن
 گردد نیمه عقر کنیزک نیز سبب طی کردن کنیزک شتر که والود الاول و ولد بر آ اول است زیرا که
 ام ولد است و آن کتابها و اگر هر دو شریک مکاتب ساختند کنیزک شتر که را خضرها
 اصلها موی پس آزاد کرد او را یکی از دو شریک در انحال که تو انگرست فحشرت ضمن
 لشریک به نصف قیمت پس عاجز شد آن کنیزک از ادای بیل که ایت ضامن گردد آزاد
 برای شریک خود نیمه قیمت آن کنیزک و رجوع به علیها و رجوع کند آن نیمه قیمت بر آن
 کنیزک یعنی سعایت بکند از او و اگر معتق بمعسر بود یعنی توانگر نبود ضامن نشود بر شریک
 نصف بهای او بلکه بر آن کنیزک سعایت بود و با موی او را آزاد کند اما اگر عاجز نگردد و از
 بدله کتابت نه ضمان باشد سعایت بخیدلها و بر آ اصلها بنده است بر آ دو شریک
 در بر ساختن او را یکی از ایشان شمر حره الاخر معسر بعد از مدبر ساختن او را آزاد
 شریک و جمعی در انحال که مالدار است المذبران یحقن للمعتق نصف قیمت و متر بکند
 رست که ضامن سازد آزاد کننده و بهای آن بنده و در حاله تدبیر و در ساختن قیمت تدبیر
 علیا گفته اند که قیمت کننده گویند که بهای او اندازد و در وقت تدبیر که چه بها دارد و بعضی علیا
 گفته اند که بهای تدبیر سوم حصه از بهای خود قیمت بود و طریح باطل بود که تدبیر شریک نیست نزد

پس مالک شد تمام شده ما و ضامن گشت حصه را ابتدا بر اعتبار حال قیمت برابریست که نذر کنند
 و اگر بود با مفلس بر یک عنوان تنگ است و همچنین اگر کسی آزاد کند بر شرط یک دم باطل که بعد از
 باشد آزاد کند حصه بگیرد اگر آزاد باشد و بر بنده سعایت بود و اگر آزاد کند مفلس بود و اگر
 ضامن اعتاق است همچنین است در شرح و قایه و آن حرة احدی و اگر آزاد کرد آن بنده مشترک
 را یکی از دو شریک ثم در آن الاخر لا یقطن للعقی نقد آزاد ساختن یکی مدبر ساخت او را دو

ضامن نگردد آزاد کند لیکن غلام سعایت کند یا مدبر کند او را آزاد سازد **باب**
موت المکاتب عجزه و موت المولی این باب در ذکر سیال

مردن مکاتبه عاجز شدن او و مردن مولی است مکاتبه عجز من نجم و له مال سیصل و مکاتبه
 است که عاجز شد از آزاد کردن کتابت از یک بنحی یعنی آنچه هر دو می یا کم بیعت است که در عقد کتابت معا
 او ای هر دو منع کرده اند از رساندن آن به خود عاجز شد و او را مالی است که اسید رسانیدن آن است
 یعنی انتظار دست آمدن آن مال دارد و مولی او را پیش حاکم بر ذبح عاجز شدن او از حاکم التماس
 لم یعجزه الحاکم الى ثلاثة ايام عاجز سازد و حاکم او را تا سه روز الا عجزه و الا مالیکه انتظار او باشد
 قاضی حکم بعاجز شدن او کند و منتظرها و فسخ کند کتابت و باز بوی برق در آید نزد طر فین
 و قبول بیوسف هر تا دو پنج منتظرها کرده بعد از دو پنج حکم کند او سیده بر صفا یا فسخ کند کتابت
 را سید او که حکم قاضی بر ضامی بنده یعنی چون بنده رهنی شود بر فسخ کتابت مولی خراج حکم
 حاکم نبود و فسخ کتابت در عا هر دو تیه و بر بر آید مگر تواند که فسخ کند کتابت و برق کشد
 به ضامی بنده بغیر حکم حاکم چنانکه شتری عیبی یابد در مبيع پیش از قبض و عا حکم الرق و با
 آید حکم بندگی بر آن بنده و ضامی بده لسیده و آنچه درست است از سید مال مولی بود
 و آن مات و له مال لم یفسخ و اگر بر دو کتابت و امر او را مالیت فسخ کرده شود کتابت
 و بعد از کتابت من مال و او کرده شود بد که کتابت و از مال او حکم بعقبه فی آخر عتیق
 و حکم کرده شود آزاد او و آخر دم زندگی او و آنچه باقی ماند از اموال و بعد از او کتابت
 و است با سید با و او را آزاد بود و نزد او این قول میر المومنین علی و ابن مسعود رحم و بطور شایع
 و اما کتابت فسخ بود و آنچه اموال او بود ملک مکتوب و آن ترک و ولد و ولدنی کتابت

و اگر زن است بعد از مردن ولد یکم زاده است در کتابت و لایق فاعل گرفته ستالی که بداند کتابت
 از درستی کاتبه سعی کند و در اوقات کتابت پدر چنانکه پدر او سعی میکرد علی بنحو سینه موافق بنحوی
 او فاذا ادى حکم بعقده و عتق ابیه پس هرگاه که او را کرد و او بعد از کتابت حکم کرده شود باز او
 او را ازادی پیدا و قبل مویه پیش از مردن او ولو ترك و ولد اشتری بجل المبدل حال او اگر زن
 مكاتبه فرزند که بعد از کتابت خرید و او را مكاتبه بدو آن که بدل کتابت بر سهیلت او در حد قضا
 یا باز بنده گرد و صورت او نیست که بنده امكانت ساخت و بنده بعد از مكاتبه شدن فرزند
 کتابت کسی بود خرید و مرد و آن فرزند باقی ماند او را گفته شود که بکتابت تجمل بر پدر یا باز بنده گرد
 و بقول صاحبیدیم او را کند کتابت بر موافق بنحوی پدر چنانکه ولد که زاده باشد در کتابت فتن اشتری
 ابنه فوات پس اگر خرید مكاتبه پس خود را بنسب و ترك و فاعل او گزشت مالی که وفا کند بکتابت
 و دانه ابنه داشت شود و آنرا پس از زیر که چون او را کتابت کرد حکم کرده شود بعقود او با خبر خرید
 او و بعقود پس او را وقت زیر که تابع است پس و آزاد می شود و پس او را ازادی و ولد او کان
 و ابنه مكاتبین كفاية واحدة و همچنین ارث گردد مكاتبه پس او اگر پس و پدر بیک کتابت
 باشند و پدر و پدر و گزشت و فاعل کتابت ما اگر بیک کتابت مكاتبه نباشند و ارث نگردد و ولو ترك و ولد
 من حرة و اگر زنی آزاد ابنه کسی بکساح کرد بعد هم او را مكاتبه ساخت و او پدر و پس گزشت
 از ان زن و دنیا و فاما مكاتبته و دینی گزشت بر مردم چند آنکه وفا کند به که کتابت استغنی
 الولد مضمونه علی عاقله الا هر چه حیثیت کرد و ولد او پس حکم کرده شد یعنی قاضی حکم کرد و بدل
 حیثیت بر ما قلان مادر او زیرا که چون بالفعل در دست او چیزی نبود که ممکن باشد او را بداد حیثیت را
 الحال قاضی او را لاحق کرد بمولی مادر چنانکه مقتضی کتابت است از لاحق کردن که بعد از مادر با عقل
 سوالی مادر می کند ذلک قضاء بعجز المكاتبه نباشد این قاضی ادای او را در حد حکم بخیر
 مكاتبه و نسخ کتابت چنانکه مذکور شد یعنی است زیرا که این حکم قاضی مقرر ساخته است حکم کتابت
 اما ممکن است که پدر او آزاد گرد و او را بداد کتابت از مال منظر پس بمولی پدر رسد و چون این ممکن بود
 آید بمولی او رجوع کند به پدر و او را در ارث حیثیت پس مكاتبه پس از ادای بدل کتابت بر موی او
 زیرا که عتق پدر ترکیه گرفت بحال حیثیت او پس ظاهر شد که ولای او بمولی پدر بود و در وقت و بر موی

[illegible]

اور اختیار نماند و لذا آن صحیحی مکاتب و همچنین است اختیار بولی و اداسی فدیة و اهلان مان بنده
 مکاتب اگر جنایت کرده بنده مکاتب لم یقض به فحجر و حال آنکه حکم کرده شد است بارش جنایت
 بر و بجزیرین می عجز شد از ادای بدل کتابت و در قول اول از این دو مسأله و هم بطور فرهم در صورت
 نیز فروخته شود بنده فان قضی به علیه فی کتابته و اگر حکم کرده شد بارش جنایت بر آن مکاتب
 حانی و حال کتابت و فحجر فحجرین پس عجز شد از ادای بدل کتابت پس آن بدله جنایت دین
 برگردان او و این اشیاء است بعلت خود از بیع اویسغ فینه فروخته شود و در آن دین یعنی موقوفه
 در ادای آن دین یعنی مولی مختار بود و در ادای فدیة و دادن عین آن بنده اگر دلی جنایت و را بگیرد و اگر
 بگیرد فروختن او را بود و زیرا که ارزش جنایت بر و نیست و آن مالت السید لم تنفیم الکتابه
 و اگر بر مکتوب مکاتب کردن بنده نسخ نگردد کتابت و بویحی السال الی و رتبه علی بنجره و ادای
 مکاتب ال کتابت بواثران موافق بنجره ای آن مال و آن نحر و ه هتق بخانا و اگر آزاد کند
 آن بنده مکاتب همه از آن آزاد گردد و بنده بدله و مساقط گردد و بدله کتابت احتسابا و قیاسا
 آنست که رایگان آزاد نگردد و زیرا که صافت نگرداند تصرف خود بجزیری که ملک ایشان نیست و آن
 حر المعض لم یفقد و اگر آزاد گردد بعضی از داران او را روانه و آزاد کردن بر آنکه در آزاد و همه از آن
 گردانیده میشود ابراز که بجهت تصحیح هتق و ابر بعضی صحیح هتق نیست زیرا که با بر بعضی هیچ آنرا
 نگردد و همچنین است در شرح و قایده بطور احمد و شافعی و همه المعتقد بعضی صحیح بود **کتاب الولاء**
 بفتح و اوله مبتنی قرأت است و شریعه تناصر یعنی با یکدیگر یاری کردن و حکم او را نیست و چون و لا اثر
 از آثار هتق بنا بر آن کتابا لولا مشکل کتابا لعمق آورد الولاء علمنی اعتق و لا برای کسی است که
 آزاد کرد و بر ابر است که آزاد کردن خاصه راه حد هتقیالی باشد یا از کفارتی از کفارتها یا از سبب
 هتق و حش بعد آن و متق مسلمان بود یا ذمی همچنین است در نهایی لیکن اگر معتق حر و در حش
 و بنده حر را آزاد کرد و او را بر او و بعد از آن مسلمان شد بنده و لا بنده آزاد کند و اول و مبتدا بدو
 و اگر چه آزاد ساختن بعد بر کردن و مکاتب کن بود چنانکه شخصی بنده خود را بدست و بمرد یا مکاتب کند
 و آن بنده بدله که کتابت و ساخت و مالا و ملک قریب و با آزاد ساختن و با موله کردن بود
 بولی و طی کرد و کثیر خود را و حامله شد و بچا آورد و موهو که و دعوی فرزند کرد و خود بمرد و یا کسی مالک می نمود

به این بولی الق
 فدیة و رتبه
 حاشیه
 ر. من المولات

محرم و صورتش را و بپیر و اتمه را است که شخصی بنده خود را آزاد کند و یا کنیز که خود را ام ولد ساخت و بعد
 از آن مرده شد و العیاذ بالله لایق شد بدله حرب تا قاضی حکم کرد با زانوی پدر یا ام ولد او قیمت را
 میان ورثه بعد از آن مسلمان شد و باز آمد پیش پدر یا ام ولد فوت شد و اگر او گیرد و بچنین دست دراز
 و قایم و سطرط السایبه لغو و شرط کردن آنکه ملا نبود میان ایشان باطل است و ملا ثابت و لو
 اعتق محلا و اگر آزاد کرد و کنیز کی را در آن حال که حامله است بیقین من نرو حجاج الله از شوهر خود
 او نیز بنده کسی و تحقیق حل در صورتی بود که بعد از آنکه او پیشش با بچه زایید و بچیت همین در حکم او میگوید
 لا ینقل و لا یراعی عن مولی الام ابدال نقل نمیکند و لا محل او یعنی بدگیری نمیرسد غیر از آنکه گفت
 مادر میت لیکن اگر محل تحقیق نبست چنانکه بعد از عتق پیشتر از شش ماه زاد خالی نیست که شوهر آن کنیز که
 بنده است یا آزاد اگر بنده است نیز و لا محل بمولی محل رسد و الا بمولی پدر که شد چنانکه صورت نمیشد و
 متن بیان میکند فان ولدت پس اگر ولد آورد و کنیز که او را رها کرد و دست مثبت بعد عتقها
 لا کنز من منتهی لشهر بعد از آنکه کنیز که زیاد از شش ماه فو لاه لمولی الام پس اگر
 او نیز بمولی مادر بود اگر شوهرش بنده است فان اعتق العبد پس اگر آزاد شد بنده که محل آن کنیز
 از شلح او است چهره و لاه انما الی حوالیه بکشد و لای محل اند مولی مادر بمولی خود و اصل درین باب
 که عتق چون ثابت شود و از ر و قصد لا ثابت بود ابدال و نقل و ممکن نباشد و چون عتق متبعا ثابت شود
 و لا ثابت شود متبعا و نقل ممکن باشد پس در مسئله اول که محل یقینی بود و قصد انا ثابت شد و اگر
 مولی جمیع اجزای کنیز که آزاد کرد دست و محل نیز جز او است پس قصد همه و نیز واقع شد پس لا چاره
 ثابت شود و انتقال ممکن نباشد و در صورت دوم محل جزو نبود چه که اندک مدت محل شش ماه است
 و کنیز که بعد از عتق زیاد از شش ماه بچه آورد پس محل یقینی نبود که قصد آزادی بر او واقع شود و بنا
 احتمال پذیرفت پس چون پدر او بود اتمه نباشد باز و لا بمولی مادر میرسد چون آزاد شد و
 اتمه یافت و لای پس بر او خود بچنین دست در کافیه عجیبی ترویج معتق آزادیست بچگی که
 کنیز که آزاد کرده کسی فولدت فو لاه و لا للموالیه پس بچه زاد آن کنیز که معتق پس و لا
 ولد او بمولی مادر بود نزد امام عظیم و محمد و ان کان له و لاه للموالیات اگر چه آن عجیب و لایق
 باشد با کسی و بیان و لای حوالیات می آید پدر و بن و نزد کینه تعالی بپیر و در حکم آن و لای حکم پدر

خواه عقد معاملات باشد آن عجبی را کسی خواهد نباشد و المعقود مقدم علی ذوی الارحام و اگر المعقود
مقدم است از خداوندان ارحام در ارث گرفتن و ذوی الارحام آنست که او را در قرآن فرض هست
و هم نصیب است و شال آن مرد آزاد کرد بنده خود را و آن بنده بمرد و سوا او خاله و عمه آن بنده بماند
میراث مولی ببرد نه خاله و عمه و این نزد ماست بر و بیت سنائی و ابن ابی حنیفه از حدیث عبد الله بن
شاذل و برایت عبد الرزاق در مصنف و از معمر از قناده و یقول ابن مسعود رضی الله عنهما معنیه است
ذوی الارحام موخر عن العصبه النبیة و موخر است از اذکنده در ارث از عصبه بنی نه سببی
مولی الموال است و معقود از ذوی مقدم است و ان مات المولی تم مات للمعقود و اگر بمرد و بمرد
از آن بنده معقود و میچ و اگر از صحابین بن و عصبه بنی بگذشت هندی آنه لا قرب عصبه للمولی
پس میراث او ببرد و بکتاب بن عصبه بود چنانکه سیر بمرد برادر او مانده است میراث به سیر بوزید
و لیس للتساع من الولاء الا من اعق و نیست زمانه از ولایه و لا کسیکه آزاد کنند چنانکه زنی
غلامی یا کتیری را آزاد کرد و بمرد آن معقود کسی از عصبه بنی بگذشت مال او بان زن
ارث بود او معقود من اعق و یا ولای کسیکه آزاد کند او را کسی که آزاد کند او را از زمان چنانکه زنی
آزاد کرد غلامی و آن غلام آزاد کرد غلامی دیگر و بمرد غلام ارث آن زن و او بود او کاتبین یا ولای
کسیکه بکاتب سازد او را و کاتبین کاتبین یا ولای کسی که بکاتب کرد و است او را کسی که بکاتب کرد
او را از آن بها نصرت عتق **فصل الولاء** این فصل در ولای موال است اسلام بر
علی بن حجر و ولایه علی بن اسلام آورد کافری بر دست مردی و موال است کرد با دیگری و موال است
نعمه تناصرت و شرعاً عهده است بر نیکی بر نه و یحیی عنه ارث بگیرد آنمرد از این ایمان آورده و اگر
از وی جنایتی شود ارث آن بر آنمرد بود یعنی پان کرد با وی که اگر من بمیرم ارث من بمرد باشد
و اگر از من جنایتی آید بدله آن بمرد بود و قبول کرد و آنکس را که با وی عهد کرد او را مولای اعلی گردانید
و موال موال است نیز و عهد کننده موالی اسفل گویند او علی بن عذیر و ولایه یا ایمان آورد و بر
دیگری و عهد موال است کرد یا دیگری و عبارت من قاصرت از منیض من بانیستی که این عهد
میگفته اسلام علی بن حجر و ولایه او و الا غیره علی کذا تا صورت بی نقصان بودی و شرط ولای
موالات آنست که عربی بود و معقود کسی نباشد و مجهول النسب اما اسلام آوردن آن کسی که با وی

مقد کرده است شرط نیست چنانچه در جامع روز است از مبطوح صحیح رو بود و این موالات و عده اعلی
 مولا و عقل او یعنی این ش جنایت او بر مولای او بود و نزد ما و بطور شافعی در این مقدر و او بود و عقل
 و ارش بیان ایشان باشد و از آنکه وارثان مولای او اسفل آن مولای اعلی بودند آن لم یکن لم یکن
 اگر اسفل او را از صاحبی من و عصبه نباشد و هو اسخه وی که اسخام و آن مولای موالات
 آخرت و ارش گرفتن از خداوندان حم و له ان ینقل عنه الی غیره و مولای اسفل است که
 نقل کند از مولی علی یسوی گیری یعنی از عده کی با وی کرده برگردد و بگیرد می دهد کند و همچنین
 الاخر بحضور آن مولای اعلی عالم یعقل عنه تا زمانه اعلی از جنایت اسفل ارش نداد و شاید اما اگر
 ارش جنایت او داد و آنکه از او برگردد و بگیرد و لیس للمعتق ان یوالی احد اوقاف
 اگر داده شده اینکه موالات گیر و کسی ولو و الت مرأة فولدت متعافیه و اگر عده موالات
 کرد یعنی بمو پس فرزند زاده یا اقرار موالات کرد بچهره و قصد یق کرد او را و با او فرزند زایدت کرد و
 او معلوم نیست یا موالات کرد زن بچهره نفس خود و پس صغیر بود و با باشد و پس متابع مادر بود و در
 موالات نزد امام عظیم و بقول صاحبیه هر چه کی از این موالات روا نبود **کتاب الاکراه**
 این کتاب مذکور سیال اگر اراه است لغت اگر اراه آوردن آدمی ابر چهری که نسیخه اید از اطعیا یا شرعا
 و شرعیه و هو فعل یفعل الانسان لغیره آن اگر اراه کار است که میکند او را آدمی با دیگر می لغوی
 دیگر بر آن می آرد بخواهش آن و چون میان اراه و ولایت سبقت ازین دو که تفسیر میشود حال
 مسلم در هر دو جنبه که در ولایت است میرسد بغیر از است ولادت و در اراه اختیار از دست مسلم
 میرود بنا بر آن اگر اراه متصل و لا آوید و چون تعریف اراه بیان کرد حکم او گفت فید و لایه
 الره تعویض ایل میشود بآن اراه رضای آن دیگر و شرطه قدره المکره و شرطه شهوره
 توان آوردن اگر اراه کننده است علی تحقیقی ما اهدیه به تحقیق چیزی که ترسانید دست بن آن جنبه
 دیگر است سلطان مکان یا دلصا با و شایع بود یا در ذمه قول صاحبیه و بقول امام عظیم اگر اراه
 غیر سلطان ثابت نشود و در تمام کتابهای فقه است که این اختلاف با اعتبار از زمانه است از چند
 است لال و اجتهاد و از دزد عالم مراد است بلکه ظالم و مغلوب است و ظالم را بلفظ دزد ذکر
 کرده است متابعت عبارت مجرم و حقوق المکره ما اهدیه به تعریف است یعنی شرط

اگر اه قد رست و ترسیدن مکره یعنی اگر اه کرده شده از واقع شدن آنچه ترساننده شده است با چیزی
 حاصل آنکه چون غالب گمانش آن باشد که آنچه با او عیب کرده است بوقوع خواهد آورد اگر اه ثابت بود
 و اگر اکثر گمانش آنست که مرا ترسانند یا هر دو گمان برابرند اگر اه ثابت نگردد و فعلی که علی بیع او اثر
 ادا قی را اوجاژه پس اگر اه کرده شده کسی بر فروختن چیزی و یا خریدن چیزی و یا با قرار کردن چیزی
 یا با جاره کردن خانه یا سرای یا زمین یا دایه یا غیر آن بقتل او ضرب شد یک بخت تن یا زدن سخت
 اما اگر زدن یا زبانه چیدن یا قید یا حبس کمیزه نهد یا کند اگر اه ثابت نشود مگر آنکه مرد و اعیان بود که انقیاد او
 و حبس او موازنه ضرب شد و دیگران و حبس قید دیگران یا بشنیدن سخن است در محرابه او حبس مدید یا
 زندان بداد و این گره مکره بیع یا شرا یا اقرار یا غیر آن کرد و خیر بین آن عیسی البیع او البیعه
 بعد از زوال اگر اختیار بود که جائز و در آن بیع رایا فسخ کند و همچنین باقی چیزها را و ادا یا اگر
 از آن چیزی و وثیقه بد الملك عند القبض و ثابت میشود ملک آن بیع یا شرا با گره وقت قبض
 چون مشتری بیع را قبض کند ملک بت گردد و پیش از قبض بطور فرم قبض نیز ملک حاصل نگردد و این
 که اجازت نبود از بیع الفساد و شرط قبض برای ثبوت ملک از جهت فساد است در عقد جهت نبود
 شرط بیع که آن حنا می یکدیگر است و قول مصنف هم للفساد اشارت بعلت توقف ثبوت ملک
 قبض و متعلق بمقدار است که آن لفظ لا قبله باشد و قبض الثمن طوعا اجارا و قبض بها
 با اختیار یعنی بعد از بیع با گره اگر بیع شری بطوع قبض کند قبض می اجازت بیع بود کالتسليم
 چنانکه در بیع بیع مشتری با اختیار خود اجازت بیع بسته مکره یعنی اگر بیع با گره بود و بعد از آن
 قبض شری یا تسليم بیع از بیع برضا حاصل شود اجازت بیع بود و ان هلك المبيع في يده المشتري
 و اگر بپاک شد بیع و دست مشتری وهو غير فكه و حالا نگردد اگر اه کرده اند برای قبض بیع
 برای ادا کرده شده است اما اگر مشتری از قبض اه کرده شده باشد و بیع و دست می ملک شود
 ملک شدن امانت باشد پس اگر بعد از بیع ملک شود و ضامن گردد البایع مکره و بیع بر او بسته
 بتسليم بیع ضمن قیمته للبایع ضامن گردد مشتری بهای بیع بیع بیع که قبض بقصد
 و حکم عقد فاسد بین است و للمکره ان یضمن المکره و هو است اگر اه کرده شده ابر بیع انیا ضامن
 غیر در اه کننده اوست و بیع کند بیع مشتری مگر اگر اه کننده دیگر بود و مشتری دیگر و مشتری ضامن

باشد و علی اکل لحم خنزیر و اگر کسی اگر اه شده است بر خوردن گوشت خوک و مویته و دم و شیر
 خمر بحسب اضرب او قتل و خوردن مردار و نوشیدن نذر ندان کردن یا زدن یا بقید کردن یا کحل
 حلال نبود و از آن بر بر کج رجل قتل و قطع و حلال بود اقدام برین امور اگر اگر کشتن یا برین
 عضو باشد و اثم بصدره و عاصی و بدیع کردن از اقدام این امور کشتن دادن خود را یا قطع
 سپردن نفس خود را بآنکه بعد از اگر اه حلال شده است کردن این چیزها اگر تعینی نمیداند و صبر نماید
 عاصی نبوی علی الکفر و انلاف مال مسلم قتل و قطع لایقوهای حصص و اگر اگر اه کرده باشد کسی
 کافوشدن و بر ضایع ساختن مال مسلمانان خصمت داده شود و بشرط آنکه دل و بر میان ثابت بود و بعضی
 علماء گفته اند بر لهما کفر خصمت بود و بعضی گفته اند عوام خصمت بود و خاص نبود و خصمت بشرط اگر اه
 کشتن یا برین عضو بود و بغیر این یعنی اگر اه به بدید حصص مدید و ضرب یا اقدام بر کفر و ضایع ساختن
 مال مسلمانان حلال نباشد و همچنین حکم بر ضایع ساختن مال مسلمانان نیز برای شرف ذکر کرد
 و ذی ابر اعتبار متابعیت فرود گشته و ثواب بالصدای و ثواب داده شود مکره ابع بر کردن از لهما کفر
 و انلاف مال مسعود بر کشتن و بدیدن حصول مالک ان یخین المکره و مرالک است و نیکر ضامن گیر
 اگر اه کننده اگر مکره ضایع ساختن مال و اگر اگر اه مکره و علی قتل غیره قتل لایق حصص و اگر اگر اه کرده باشد
 دیگری کشتن کسی خصمت داده شود کشتن فان قتل اشهر پس اگر مکره کشتن آن دیگر را اثم گرد و بعضی
 المکره فقط و قصاص کرده شود و اگر اه کننده از اگر اه کرده باشد او بطور فرج قصاص بر اگر اه کرده باشد
 و بطور شافعی هم قصاص بر سر و بدید هم بر مکره و علی اعتناق و طلاق و اگر اگر اه کرده باشد کسی را
 بر آناد کردن ملوک یا بطلاق گفتن بنکوه ففعل پس که مکره یعنی آزاد گردیده یا طلاق گفتن زن
 وقع واقع شد طلاق و اعتناق نزد و بطور شافعی هم واقع نشود و رجوع بقیمتیه و رجوع کند مکره به بهائی
 بر اگر اه کننده و نصف مهرها ان لم یطأ و رجوع کند به نیمه مهر اگر رجوع نکند باشد بازین یعنی اگر طلاق
 پیش از او طلی بود مکره ارجوع با عذر بر مکره تعیف اما اگر طلاق بعد طلی بود تمام مهر لازم آید و رجوع صحیح
 میباشد و علی المکره و اگر اگر اه کرده شد کسی بر مرتد شستن و العیاذ بالله لم یکن نزد وجهه جدا نشود و
 زن او در حاکم کتاب الحرج این کتاب مذکور مسایل حج است و چون در اگر اه و حج
 نوعی نیست است در نفس اختیار از دست نمی آید و باید و نباید از آن عبور را با کرد و لایق آمد و در حق تعالی

اختیار نقصان است بنابراین در امور غیر ساخت هو آن حیرت منتهی است مطلقاً و شرعاً منع عن
المصرف باز داشتن از تصرف است قولا لا فعلا از روی گفتن از روی کردن یعنی آنچه تصرفات توبیه
باشد لازم نشود مجبور و موقوف باشد بر اجازت کسی بدست و باشد کشادن مجبور و بصغر و بوق
و جنون بسبب کی و بینگی و دیوانگی یعنی چون در کسی که از این سه غایت بود و واجب کند آن غایت یا بیان
او از تصرفات و حرمان چنین است قاصح تصرف صبیح عید بلا اذن ولی و سید پس در است
تصرف کودک و بنده بی ولی کودک و مولا بنده تا اجازت یافتن از ایشان نزد مایطو شافعی هر دو واجب
بعد از اجازت نیز و لا تصرف المحنون المغلوب بحال و ضیح نیت تصرف دیوانه که دیوانگی بر او
علیه کرده باشد یعنی هیچ وقتی بشعور نیاید برابر است که ولی او را اجازت کند تصرف یا نکند اما اگر در
اوقات بشعور بیاید تصرف و موقوف بود بر اجازت ولی و همین جهت کانرمی گوید و من عقل کم
وهو یعقله و سبب عقید مع و شر اگر از کودک و بنده بشعور دیوانه بهوش آمدن آن عقد موقوف
بود بحدیزه الهی و فیسخه روا دارد آن عقد را اگر خواهد یا فسخ کند اگر نخواهد و ان الفواستینا
صفت و اگر تلف کند ایشان چیز از کسی گیرند یا شوند مالک و اناحق اوضاع نگردد و حجر و احوال
نه در احوال فی ضمان گاهی مقبض لازم شود چنانکه ضامن بشین خفته که تلف کند بافتان بر کسی که
ینفذ اقرار الصبی المحنون و روا بود اقرار کودک و دیوانه مطلقاً نه بحال نه بحد و نه طلاق و عتاق
زیر که اهل اقرار نیست و ینفذ اقرار العبد فی حقه و روا بود اقرار بنده در حق خود از جهت اهلیت
بعقل و بلوغ کافی حق سیده نه در حق مولای او از جهت عایت حق مالکیت و ملکیت و نیز
بر خود لازم بود نه بر دیگری قلع اقرار بمال لازم بعد الحریة پس اگر اقرار کرد بنده بمال بر کسی که لازم
شود بر او بعد از اشدن و لو اقر بعد و یقود لزومه فی الحال و اگر اقرار کرد بنده بحد یا بقبض
یعنی بچیزیکه از آن حد لازم آید یا قصاص لازم شود بر او حد قصاص همان زمان لا بسبقه عطف
بر قول کانز بصغر یعنی حجر منع است از تصرفات قبولی بسبب صغر و رق و جنون نه بسبقه حاصل آنکه
هر اقل با بایع بسبب مجبور نبود نزد امام عظمی و بقول صاحبیه شافعی هم بسبب سبب غیر حجر بود بکنز
بقول ابو یوسف هم بمنع قاضی مجبور گردد و قبول محمد بنی حکم قاضی مجبور باشد مثل فسقه و لغت
خفت اگر نیکو در شرعیت اسراف و اتلاف مال غیر مقتضی شرع و عقل همچنین است در جامع روز

و ان مبلغ جنس و ثمن را به دفع المیه مثله را اگر کردی بیایست رسید و اما بیکه خبر قیمت و این بود
مال و در بار آورند نیست که صرف کند مال را آنچه حلال بود و از سرزمین باز دارد و با صرف کند و خرج
حتی ببلغ مجلسا و عشرین سینه تا آنکه برسد به برست و پنج سال بعد تصرفه قضا شود
و تصرف غیر شیعیه سوال خود پیش ازین عمر نیز نزد امام اعظم و بقول صاحبیه هم نافذ و تصرف
سفیه و ببلغ المیه مالک معاده شود بصفیه مال و ان ببلغ المده مفسدا و اگر رسید سفیه بخت
نزد کور یعنی بخت و پنج سال و حال آنکه مال دکنند بخت مال خود انقبض برابرست که منقض صحت بود
صحتی نیست که مانع شود قاضی و عارضی است که از بلوغ فاسد شود و منقض عطف است بر سبب یعنی باز
در ششده شود و حراقل مانع از تصرفات بسبب منقض چون محافظت مال میکرد و باشد و بطور شافعی هم
حجر کرده شود بسبب منقض و عقلة منع کرده نشود بعلت غلبت است که در بیع و ترسانیان و غیر
7 و دو بقول ابویوسف و محمد بن یحیی منع کرده نشود و حافل و حین منع کرده نشود بسبب منقض یعنی اگر کسی
باشد حجر کرده نشود از تصرفات و ان طلب غیر معاده حبسه حکم یکدیگر مال و دینه و اگر طلب
کنند و اینان دین خود را از بندگان بدهد شود یعنی قاضی و از بندگان کند تا بقر و شد مال خود و دین
که بر دست قاضی ماله دهنده در اسلام قضی بلا لهرم بین اگر مال می بین و دین و از جنس
در هم بود اما کند دین و در از قاضی از مال و بی اجازت او با اتفاق بجهت و لو دینه در اسلام و
که دکنند و اگر دین و بها باشد و مال در دنیا رست و بالعکس یا عکس آن بود بیع فی حین
بقر و شد قاضی مال از او دین و اما صاحبیه این نبود که جبر بگیرد از جهت اختلاف جنسیت و لم
بیع عرخته و عقاره و نفرو شد قاضی متاع در بین اهل بیضا و لیکن او را بندگان
تا از زمان که بقر و شد و بقول صاحبیه اگر باکت از بیع متاع به او او دین قاضی بقر و شد
افلاس و منع کرده نشود مجلس از تصرف مال خویش بسبب افلاس فان افلاس مقتضای عین
و اگر مجلس شد که و پیش از متاع است که خرید متاع از بیع معین فبا یعه اسوة للفرعها غیر
فرشته آن متاع برابرست با اینان دیگر رجوعت اینست که بدو نیست از چند دین بندگان
خرید مثلا و قبض کرد و بعد از ان مجلس شد پیش از او که بهای نیده یعنی دینا را با دوی نخست شد
و قاضی او پس که بعد حسن حکم با فلاس که دین همان بندگان دین موم فروخت پس فرشته بندگان

اینکه آنکس نبیند اندامی فحیده بود یا دیگر غیر آن بر پایش در گذر رفتن درین قسمت کرده شود و این
سیان ایشان میان آن فروشنده بحساب همه های اصل درین ایشان چون اهل صافان و این سواد آن
که در ایشان نیز شریک گردند در آنچه با بایع و صاحب حال گرفته بودند با اعتباری که بطور حد و حدی چون
مشتري میفکرسد و بایع عین خود بگیرد و اگر بایع و منع کرده شود مفتی حاجن از فتوی قاضی است که
مردم را حیل آموزد و حقوق مردم بجهای با ضایع سازد و نیز مفتی فاسق را و جاهل که نا دست فتوی دهد
یعنی علم دلایل نماند همچنین شد و بایع روز **فصل در مسایل متفرقه** چون بلوغ
که از تعلقات مسایل محبر است زیرا که بلوغ انتهای حجر است و صغرها با بجز لاجا شد معلوم کردن بلوغ
بنابر آن که نزد یونین فصل بیان آن کرد و گفت بلوغ الغلام بالا اختلاف بلغ شدن کودک با اختلاف
و احتلام است که کسی از خواب سوخته دوشی و بر آید و الاحیال و حامله ساختن موطوره و الاثرال و دیگر
آدمی نمی بعد از شہوت و الاخین تیم ثمان عشره سنه و اگر ازین معلما با بایع ظاهر شد پس بلغ
شدن کودک بزرگسالگی بود نزد امام عظیم و بقول صاحبیه شافعی هر دو بر و آیا از امام عظیم رخ نیز بایع
الشهر احوال امام عظیم نوزده سال است چنانچه در بایع و الجاریه بالحیض و الاحتلام و الحمل
و بالغ شدن و تحرک بحیض آید است و احتلام دیدن و حامله شدن و الاخین تیم سبع عشره سنه
و اگر ازین علامتها هیچ یافته نشود پس بلوغ دختر نهنگامی که تمام شود و هنده سال نزد امام عظیم
و اقوال دیگر این در مسئله مثل اقوال ایشان در بلوغ کودک اند و در روایتی از ابی یوسف هر بر آدمی
عانه معتبر است و بلوغ و همین است قول مالک باینکه فتوی برین باشد و یغنی بالبلوغ فیهما
مجموعه عشره سنه و فتوی او شده است بالغ شدن کودک و جاریه بپانزده سال و ادنی
المدة فی حقه اثنتا عشرة سنه و اندک است بلوغ و در حق کودک و دوازده سال و بوی
تسع سنیت و در حق دختر نه سال و ازین مسایل محضوم میشود که بلوغ در دختر نه و عشو در کودک
و ظاهر حکمش آنست و الله اعلم که خلقت امیاء آدم علیه السلام اینک است و او ویر یکسال و نیم
بزرگال خلقت امیاء از وجود آدم علیه السلام از گوشت و گوشت زود نخیه میشود و زود ضایع
از حیث عورت زود پیر میشوند فان سراجها پس اگر مراستی شد کودک و دختر یعنی نزد یک بلوغ
رسیدند و از خلاصه است که حد مراستی دوازده سال بود و از حد است از حد تصدیق کرده نشود

پیش از پانزده سالگی اگر چه خبر شده باشد برو تمامی او و طلبه کرده باشد موسی حانه زن آقا فتوی نیست
 که در کم از دوازده سال اگر که در ده سال مرد و دختر دعوی بلوغ روا نباشد و قالا بلغنا و گفتند بالکلیم
 هذا قاصد بقی کر و نه ندیاتی قرار بلوغ از ایشان مقبول بود و احکامها احکام المبالغین محکم
 خلاص و جاریه بعد از اقرار بلوغ وقت مراهق شدن حکم بالغانست **کتاب الماذون**
 این کتاب در ذکر مسایل مازونست و چون حجر و اذن ضد یکدیگر اند باران کتاب الماذون در کتاب
 الحجر آورده گفت که اذن فاک الحجر اجازت کردن نمود و تجارت ایل کردن منعی است که ثابت است
 رق در بنده و استقاط الحقی و ساقط کردن مکتوبست حق خود را از بنده نرد و بطور فرو و شافعی هم
 اذن عبارتست از قایم مقام ساختن و وکیل کردن و نتیجه خلاف آنست که اذن تجارت خاص نیست
 بنوعی معین بلکه عام میگردد و بهر نوع و همچنین خاص نمیشود بوقتی و جای بلکه عام میشود و بهر جا و وقتها نزد
 نزدیکان بنده تصرف میکند بحکم مالکیت اصلیت از بلوغ و آن مالکیت عامست و بطور فرو و شافعی بخارج
 میگردد و در همه فلا یتوقف و لا یختص جواب و خبرست یعنی چون اذن فاک حجر و استقاط
 پس اذن متعلق بوقت و خاص بمایمان نمیشود پس چون مکتوبه اذن کرده در ذکر نوعی از تجارت
 ماذون بود باقی عمر در همه انواع نزد مالکانکه باز او را منع کند بخلاف ز فرو و شافعی هم که بطور ایشان
 همان مایمان و بهمان تجارت خاص بود و بثبت بالسکون و ثابت میشود اذن از مکتوبه شریعت
 ان رای عبده اگر دید مکتوبه خود را ببیع و لیثری که میفرودشد و بخرد یعنی موسی دید که بنده
 تجارت میکند و خاموش اند ثابت شد اذن و بیع عامست که مال موسی بقره و خفته باشد یا مال کسی
 اجنبی ببیع صحیح باشد یا فاسد بخیبیت و کافی فان اذن عاملا لا یبطله تبعی بعینه پس
 موسی اذن کرد بنده که اذن عام چنانچه گفت بخت دادم تر از تجارت نه اذنی که بخرد یا بیع
 چنانکه اذن بخردین طعام روزمره یا جامه پوشیدن یا ادب معین که درین نوع اذن بنده ماذون
 گردد و الا محال گردد اما اگر از خدمت کنان از مالک ببیع و لیثری میجو کل بجهت بنده که ماذون
 گردد و آنکه بفرودشد و بخرد و وکیل گیر و بخت بیع و شرا و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 گردانند و لیثاخر و اجاره کنند و مضارب و مضارب کنند و بیع و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 در خدمت کسی نزد و بطور شافعی احمد هم خود را بکرایه داد و نشد و انمود و بقره بدین و غصب و بیعت

و اقرار کند باین کسی بزم خود و غضب کردن چیزی از کسی و با نیت کسی و لا یتزوج و لا یتزوجه
 و لا یزوجه مملوکه و نکاح نکند زنی را و بنجاح نهد غلام خود را زنی و کنیز که خود کسی بقول ابو یوسف
 بنجاح دادن کنیز که او بود و دادن او را یکتاب و لا یقین و مکاتب سازد و معتق کند مملوک را ^{مطلقا}
 و لا یفرض و لا یتبرع و قرض نهد به کسی بخشش نکند به کسی و هدیه طعمه ها نگیرد و هدیه به کسی طعمه
 اندک استخوان و یصنیف من طعمه و همان دارد کسی را اگر او اطعام دهد بخلاف محو که او را
 دشمن رواند و از ابیهو سفت است هم اگر بنحور را مگو وقت یک روزی داد و وی یا زنا طلبید یا ایشان
 بهم خورد باک نبود اما اگر طعام یکباری داد و وی یا زنا بهم خورد و او نباشد و محط من
 الثمن بحیب و نقصان کند از بهای اگر در بیع عیب بر آید بقدر یک معهود تجارت است نه زیاده از آن
 قدر و دینه متعلق بنقدته و دینی که لازم شود بر او در متعلق بود بر قبه او زود و بطور
 و شافعی رحم متعلق بود به کسی بیاع به این لم یغده سیده فروخته شود و دادن میون بخت من
 اگر قدیم او نه به مولی او با و این و قسم عتبه بالخص و اگر دین از بهای او ساقط گردد
 فیهما و اگر دین بیشتر بود از بهای او و از مردم بسیار بود قسمت کرده شود او را حصه و ما بقی منه طو
 به بعد عتقه آنچه باقی ماند از دین طلب کرده شود او را بآن دین بعد از او شدن و بنحیر
 بحیره ان علم به اکثر اهل سوقه و اگر محو گردد و او را دین سگو اگر دانند بنیج کردن سگو او را از
 اکثر مردم بازار تجارت او بطور مالک حر مازون بجز مولی محو نگردد و بلکه سلطان محو شود
 جماعه مسلمانان و بطور شافعی هم بحیره صحیح بود علم بنده و مردم بازار و بیعت سیده و جنونه
 و مازون محو بر دین دیوله شدن مولی او و لحوقه مرقد و بملاتی شدن سگو بدین حال که مرقد
 شود یا لا باقی و الاستیلا و اگر ختن بنده زان کنیز که از سولی نزد او بطور شافعی
 بگرنختن محو نگردد و لا بالتدیر و محو نشود و مازون سید بر ساختن بنده یا کنیز و ضمن محسبا
 قیمتهما و ضامن گردد سگو سید بر ساختن مازون و ام ولد اگر ختن کنیز که مازون را با ایشان
 اگر برگردان ایشان دین محیط بود للعرضاء برای دایان و ان اقول بعد بحیره مبالغی فی بدله
 صح و اگر اقرار کند مازون پس از منع او از تجارت بخیر که درست است بر او و او اقرار او
 امام اعظم و بقول صاحب یخر رواند یعنی چون بنده مازون است که محو کرد و بعد از ان اقرار کرد بخیر

در دست است او کند و اما شد بخوبین ستیز کافی یکبار اگر از او کند بجا می آید که هر چه بماند دفع باشد
و باشد قرار داد نبود بخوبین ستیز شرح و لم یلک سیدیه مافی بلاء لول احاطه نفعه بماله و
رقبه مالک نکود و مکنده ماذون بعد منع او چیزی را که در دست آن ماذون است اگر در زیر خیمه
دین که بنده است و او را چیزی که در دست است از نقد و جنس یعنی چندان زمین بر او لازم شده باشد
که تمام بیاورد و آنچه در تصرف اوست و گرفته باشد قیطل بخوبین عبدل من کسیه پس باطل شود
اگر در آن مکنده ماذون که از کسیه نیست نزد امام اعظم و قبول صاحبیه هر گاه مالک شود
بنده را نیز اگر کسیه منع بقیه است و رقیه و مالک الوسیه اتفاق و از جهت همین باطلی ماذون جایز است بر
مالک و بطریق مالی مالک مالی بود و متعلق شدن حق غرض مانع مالکیت نیست پس ماذون کردن مکنده
که از کسب نیست جایز باشد و مکتوبات آن به قیمت بنده اگر توانا بود و بنده سخی کند و قیمت خود
اگر مولی بطلن بود نزد امام اعظم هر کسیه بی خود میکند در جزم نیست که بید باطل بر روی مکنده
فلسح حاجت چنانچه در ارشاد این مال بجا حجت او مشغول پس مولی مالک او مگر در حد حاجت
در جامع شود و شرح و توبیه فان لم یحیط صحیح و اگر در بی ممدیون با احاطه مکنده باشد و او
تحریر او و لم یصح بجه من سیده الامثال القیمه و روان بود ماذون مدیون بجه من محیط خود
چیزی از کسیه بدست میدود مگر مثل قیمت و صحبت بیع ازان است که مولی از وی بخیر را چیزی
و تقوی الم بیع ممدیون بیع ماذون بگویند نیز عین فاحش بود یا اندک لیکن بگویند بخیر باشد
انفق غنیم و نقصن میم و لا یلک سیده صده و اگر فروخت مولای او بدست او چیزی را بطل
قیمت او بطل چشم به یکا برابر یکم از بهای برابر و بود بیع او و اگر زیاده از مثل بها فروخت پس
زیادتی مولی نه و مولی را اختیار بود خواه زیادتی بر طرف سازد و خواه بیع نقص کند و بطل
التمن لم سلم قبل قخته و باطل گردد بها مبیع اگر سیر مولی را بنده ماذون بجه من پیش از
قبض بها یعنی اگر فروخت مولی متاعی بر دست بنده ماذون بنسبه پس مولی با حق طلبین
نماند از بنده زیرا که تمین شده و مستحق این نیست بر بنده خود و این در صورتیست که تمین
فقد باشد اما اگر بهای مبیع عرض صینی باشد باطل مگر در زیر آن تمین این نشود و در دست مکنده
مالک خود دست بنده باشد و صاحب المبیع یا التمن و ممدیون جایز است که قید کند بیع المبیع

تن از بنده و صلح اعتنا قله و رو است مولی با آزاد کردن آن بنده مازون مدیون و ضمن قیمتۀ آن
 و ضامن شود مولی بهای او را برای اینان آن بنده اگر دین محیط بود به بهای ایا اگر دین اقل از قیمت
 باشد ضامن گردد و دین آن تمام بیا و اگر دین بیشتر از بهای بنده مولی ضامن بهای شود و پس و طلب
 ما بقی بعد عتقه و طلب کرده شود مازون مدیون با بقیه دین بعد عتق او این لفظ بعد عتقه را باید
 سلبی این لفظ تمام است چه هرگاه حق مولی صحیح شد بنده آزاد گشت پس مطالبه از وی ثابت شد زیرا که
 دین برگردن بنده لازم آید مولی با آزاد کردن بنده تلف کرد قدر بهای او پس لاجرا ضامن شد قدر تلف
 نه زیاد از آن زیرا دینی لازم ماند بر ذره وی پس ضرورتی بر وی مطالبه اینان ثابت شد فان باعه

سپاه و عتیه مشتری پس اگر فروخت بنده مازون مدیون اصولی او و پنهان کرد خریده او ضمن
 باشد مدیم لغو ماعا الیایع قیمتۀ ضامن بگیرند و اینان مولی بهای آن اما اگر مشتری پنهان ساخت
 ضمانت بر بایع لازم نگردد فان مرد علیه بعیه جمع بقیمتۀ چون غرض ضامن گرفتن مولی را بر
 اگر باز داده شد بنده بر موی بپایستد که بر بنده بود و بجمع کند مولی به بهای بنده برد اینان یعنی آنچه بدین
 داده بود و پس گیرد و حق العتراء فی العبد و حق و اینان باز بجمع گردد در عین آن بنده او مشتری
 عطف است بر بایع چون مشتری آن مدیون مازون بیع را پنهان ساخت ضامن گیرند و اینان بایع
 که او بولیت و یا مشتری او یا حی و الیایع و اخذ و اللعن یا جایز دارند بیع را و بگیرند بهای
 او از موفان بایع میدهند پس اگر فروخت مولی او را و اعلم بالمدین و معلوم کرد وقت بیع مشتری را بدین
 یعنی گفت که آن بنده مدیون است فلان ماعا ماعا البیع پس مرد اینان است و کردن بیع فان خالی الیایع
 فامشتری للمین بحکم لیس اگر غایتش مولی در بیع فروختن او مشتری مدعا علیه نیست یعنی غرض اینان بابت
 دعوی نمیرسد نه تمام غلظ و محرم و بقول پیوسته غرض اینان بابت مشتری عوی باشد و من قدم مصر و قال
 عبد مزید و کسی که مشتری و گفت من غلام زیدم فامشتری و بایع پس خرید و فروخت یعنی تجارت کرد
 از همه کل شیء من التجارة لازم گردد او را هر چه از تجارت یعنی قول و قبول کرده شود درازن در تجارت
 در حق کسی تا او کند آنچه دین لازم شود بر او اگر بخواهد استخسان و قیاس آنست که قبول نبود قول او
 دین از کسی بخد او کند و اگر دین محیط گردد بر قبه او پس حکمش در تن سگود و لایبایع حتی بحضرت
 سیده و فروخته نشود در دین غرض آن زمان که حاضر نشود مولا او فان حاضر شود باز ذمه بیع و الا و اگر

حاضر شود و ملای او در شهری گرفته او در آن شهر تجارت میکرد و اقرا دهنده با زن کردن آن چند تجارت
 فروخته شود و بنده و اگر کلاه بکند با زن فروخته نشود و قول قول او درین برقرار نمیداند باشد که چون آزاد شود
 بخوبان آن زن مطالبه کند و آن اذن بصحبتی و اگر اجازت داد و او را کلاه بکند هر کوی را و المعقود الآن
 ليقطع المبيع والشراء و لیت یا اجازت داد و یواز اگر کسی نمید خرید و فروخت را به الی و حق فی المشر
 والمبيع كالعبد المملوك پس آن کوی که معقود در تجارت مثل منده مازون است نزد ما و بطور شافعی تصرف
 کوی که معقود در انیت و اجازت ولی با ایشان باطل است همچنین است در کافی و ولی کوی که پسر است و بعد
 از پدر بعد یا قاضی و ولی و ولی معقود پدر است و بعد از پدر بعد و بعد و بعد از وی و هم و قاضی
 همچنین است در مزج کنز معقود است که بعضی کلام او کلام متعلق بود و بعضی کلام مخفونان **کتاب**
الخصایب این کتاب در مسائل خصیت و چون در مازون و خاصیت است
 در مایه معقود با موجود است در دست خاصیت مالک قبله آن معقود است و همچنین آنچه در دست مازون است
 مالک قبله او نیست بنا بر آن هر دو کتاب یکجا آورد الا انکه اذن مشروع و عصبیت مشروع اذن مقدم
 کرد از عصبیت یعنی گرفتن مال غیر مال است از دیگری بقره و شرعاً هو اذالة العبد الحقبة با ثبات العبد
 للبطلان آن عصبیت طرف ساختن است بحق را ثبات کردن است باطل یعنی قبض و تصرف مالک در مال
 و قبض و تصرف خود ثبات کردن کلا استخداً چنانکه خدمت کنندن کسی زنده و دیگری و جل الا
 عصبیت و بار بر داشتن کسی اجازت مالک عصبیت لا الجلبول علی المیساط عصبیت نیستن بسیار
 دیگری با اجازت او درین صورت است که مالک گسترده باشد اما اگر مالک گسترده باشد و شخص خصیت می باشد
 جای که مالک عصبیه نگاه داشته است بی ممانعتی مالک نقل کند و بگسترده و بگسترده عصبیت گرد و بر اگر مالک
 و مالک هر دو ثبات شدند و حکم عصبیت آخرت گناه است اگر رسید اند که مال دیگری است و اگر شهید مال خود
 دارد و گناه نباشد و عصبیت در عینه و مکان و در دنیا و حجب گرد و باز رسانیدن عین معقود به جای
 عصبیت باز به مالک و یا بخریدن مالک یا از آن کسی کشیده بود و او مثله آن مالک عصبیت
 یعنی و حجب گرد و باز دادن مثل معقود مالک شود معقود و هو مثالی و حال آنکه آن معقود مثلی بود
 یعنی او را مانند باشد ولی انصرم المثل بقیته بجم الخصی و اگر قطع شود یعنی مانند او یا نیت و
 واجب گردید بهایی او در عود و عود یعنی عود کلاه و حوی افت یا غاصد در آن روز مثل معقود

در شهر یافته نشود آنچه بمقتضای او کنند و آن روز بر غاصب حبس گردد نزد امام عظمی
و بقول بیعت با او و غصب قبول محرم بهایی اول روز انقطاع مثل او و مال مثل او قیمت
یعنی غصبه را خبر گویند بر او و او حبس گردد و روز غصب او قیمت او یعنی اگر کسی غصب کند چیزی را
که مانند ندارد پس بیعتی و روز غصب او لازم گردد و بطور مالک هر دو مثل صورت و او حبس
و هر گاه وفات ادعی هلاله پس اگر دعوی کرد خاصه ضایع شدن غصب او از دعوی مالک حسب
الحاکم بید کند غاصب حاکم اگر مالک امنی نکرد و بگریختن بهایی غصب او بکین اگر مالک بر بهاری شود
حاکم مبنی کند غاصب بلکه بهایی او حکم کند همچنین است در شرح حتی تعلیم بضم اول اندک و بعضی
تا آنکه معلوم گردد که پیش غاصب بی میوه ظاهر میسخت و الحضر فیما یقتل و غصب ثابت گردد و
فعل کرده شود یعنی از عیسی بخجاسی برده شود هر چند خنید از بالا معلوم شود و او از آنکه بدیخته با مجبب تقصیر
مسئله آئیده باز تصریح کرد فان غصب را و هلاك فی بیده لم یضمن پس اگر گرفت زمین کسی مالک
دوست غاصب آنکه آب غلبه کرد و بر وی آب سقط شد از دخی غصب او من بگردد نزد امام عظمی
و بقول محمد و فرزند شافعی هر دو در اول قول از این پیوسته هر دو من غصب او و مال قصص بکند و
نزد اعتدله و آنچه نقصان نشود و من آبکونت غاصب و زحمت کردن ضمن المقصبات مناسبت و نقصان
زمین غاصب بی مالک کما فی القلی چنانکه مناسبت گردد غاصب من غصب او با استعمال
وان استغله بصدق بالغلطه و اگر زمین با جاره داد و اجرت اگر قه باشد حاصل آنرا تصدق
کند بر فقر او بقول ابی یوسف هر تصدق نکند کما تصرف فی المصنوع و الولد لیت و مدیج خیار
تصرف کرد بر غصب یعنی در بقولات مثلاً غلام کسی غصب کرد و او را با جاره داد و اجرت او گرفت تصدق
کند و یا امانت کسی شد و آنرا استعمال کرده از آن نفع حاصل شد تصدق کند و ماله بلا حل
و مالک گردد غاصب غصب او بی حلال بودن نفع از وی نزد ما و بطور شافعی هر مالک نگردد و مالک
مالک نفع نشود از غصب قبل اداء الضمان پیش از دادن غاصب ضمان غصب او مالک
یعنی پیش از دادن غاصب ضمان غصب او بکیم قاضی بر مالک حبس نبندید یا مستعلق است
ملک یعنی مالک گردد غاصب غصب او بی حلال بودن نفع بر این ساختن چنانکه بر شخص
غصب کرد و بعد از آن بر این کرد مالک گردد و او را دقید بر این کردن و نفعی بهت است که حق

مالک بخرد و فروخ منقطع نشود و بر ذابح نقصان منسوب بود و در ظاهر رویت و بر روایت حسن از امام عظم
 بر غاصب پنج چیز لازم شود بخیر و بد فواید همچنین است در معدن و طبع و خنجر و شمشیر و غیره منسوب به نوع
 ریخت مالک کرد و سخن و آبس کردن طعام منسوب به بطور شافعی هم مالک عین سخن بگیرد و ضمان
 نقصان اگر نقصان بود همچنین است یک رویت از ابی یوسف هم نیز در سج و بر ذلت کردن مشکاک هم که در
 غصب است و اگر از تخم در زمین انداخت و آنجا از سیف و اناه تغییر الحجرین و ساختن مانند تمشیر یا آوند
 مثل جام و طبق و غیره از طلا و نقره یعنی اگر آهن یا مس یا بر یا از زیر غصب کرد و از آن شمشیر یا آوند
 ساخت مالک آن از وی منقطع گردد و اعمال بساختن آوند با در اسم و دنیا نیز مالک آن از وی منقطع نشود
 و غاصب مالک او نشود و مالک عین آن بگیرد و بقول صاحبیه غاصب مالک آن نشود و ضمان مثل سریعی
 لازم آید و مالک مالک آن منقطع شود و ببناء علی مساحت و عبارت کردن بر چوبی که تراشیده و
 شده است بجهت عمارت چنانکه غصب کرد از کسی چوبی که بر روی عمارت کرد و حالا آنکه بهای عمارت زیاده
 از بهای چوب باشد بود حق مالک منقطع شود و غاصب مالک او گردد و بخیر و شافعی هم حق مالک همین آن
 تا بهیت تا بنا نقص کند و همان چوب بگیرد و لو ذبح شکار او سرق ثوبا یا فلتحا ضمن بشود میسر
 القیة و سلم بشود ثم المصنوع الیه و اگر غصب کند بر وی ذبح کرد یا با غصب کرد و از بهای سیلست بهای دیگر
 ضامن گیرد غاصب مالک بهیت و سیار و منسوب به ایفای صلب و ضمن نقصان یا ضمان بگیرد غاصب
 بنقصان منسوب و فی الحرق السیر ضمن نقصان و در جامه پاره کردن بهای دیگر اندک ضامن گیرد
 غاصب مالک منقصان پاره دیگری یعنی اگر جامه کسی بعد غصب پاره کرد بهای دیگر اندک که نفع از آن جامه
 آن پاره دیگری بود و روایت او نقصان بود و پاره دیگری فاحش نیست که نفع از آن جامه برود و لو غریب
 او بی فی الرض العید و اگر درخت نشانده یا عمارت کرد و در زمین کسی قلعا و سردت بر کنده شود هر دو بانه
 گردانیده شود و زمین مالک و آن نقصت الارض بالقلع و اگر نقصان گیرد زمین بکشد و درخت عمارت
 ضمن البناء و الغرس ضامن و مالک غاصب عمارت و نهال مقلوعا در نخال که بر کنده شده اند یعنی
 بهای عمارت و درخت که نهاده اند بر کنده مالک بهای عمارت بکنده و درخت بکنده بکنده و بکنده و بکنده
 هر یکی از درخت و عمارت بر مالک زمین و آن اصبع عمارت المسوقی بکشد و اگر نه که در غاصب
 منسوب به بکنده یا آهنت بلخان منسوب به برون ضمنه قیمة ثوبه بعضی ضامن بگیرد مالک

به بهای مجامعه مقید و مثل السوفی و مانند تلخان یعنی در جامه بهایی آن بگیرد و تلخان بقدر
تلخان بگیرد زیرا که جامه مثلی نیست و تلخان مثلی است و بطوریکه هر جامه خاوند جامه نگذارد و عاصیه
تکلیف نایل ساختن بگند چند لکه مگر بود جز اول آن اگر از الزامات به نقصان نیرزد تاوان آنرا
از غاصب بگیرد او اخذها و غرم ما زاد الصبیح والسمین یا بگیرد جامه تلخان اما که تاوان می
بغاصب قریب آید شده است ملک در جامه روغن در تلخان فصل لو غیب الغاصب
اگر غایب و پنهان ساخت غاصب یا وقت طلب مال بعد حکم کردن قضای بارای صین و ضمن قیمته
و ضامن شود بهای معصوب بر مالک مالک گردد و غاصب معصوب را و بطور شافعی هر مالک نکرد و
القول فی القيمة للغاصب قول ربهایی معصوب هر غاصب است زیرا که مالک دعوی یادتی نمی
و غاصب نمیکردست قول قول منکر بود و مع عینه با سوگند او و البینه للمالك و گواه بر مالک
باشد یعنی اگر غاصب گواه بگیرد بر بها و مالک گواه بگیرد بر بیشتر از آن گواهی مالک شنیده شوند و آن
ظهر و قیمته اکثر مما ضمن پس اگر معصوب را ساخت و حال نیست که بهایشتر از آنچه غاصب
واده است بمالک قل ضمن بقول المالك تحقیق ضامن شده بود و غاصب بقیمت مالک عینه یا بر
حکم گواهان ادب کول الغاصب یا باز ماندن غاصب سوگند بعد دعو کردن مالک بر قدر بهایی و نا بود
گواهان او بر نقد و پوشیده همان که صورت اول که قول مالک بود و این و صورت هر دو یکی اند و تفاوت
آنست که در صورت اول مجبور گفتن مالک غاصب اختیار کرده بود و در صورت سخن مالک بعد از آنجا
و رجوع سوگند و ابا از سوگند اختیار نمود پس باینکه که کانزهر و و ربیک عبارت گفتی فصول الغاصب ولا اعتبار
للمالك پس آن معصوب بر غاصب و اختیار نباشد مالک ادرا باز دادن آنچه غصب معصوب کرد و یا
گرفت بخصوب و در گرفتن معصوب بر غاصب قیمته بین الغاصب و اگر ضامن شده برگردد
بهایی معصوب بسوگند کردن فالما لك یعنی الضمان او یاخذ المعصوب پس مالک اختیار
که جایزه دارد همان یعنی قطعی خصوصیت اول بگیرد فتن تاوان یا بگیرد معصوب و برد العوض
و باز در آنچه در عوض معصوب گرفته بود از غاصب وان تابع المعصوب و اگر فروخت غاصب
معصوب پیش از ادای ضمان فتمنه المالك فقد بیعه پس ضمان گرفت اورا مالک
جایزه باشد هیچ او و آن حرره تم فتمنه لا و اگر ملوک معصوب یا غاصب آن ذکر و پیش از ادای ضمان

و بعد از آن که زن نهاسن گرفت غاصب مالک او را نبود آزاد کردن و ذوالایم الغصب ایضا
و نه ایامی غصب بانهست و دست غاصب آنچه در غصب او بیاق شود خواه مقبل شود و مثل و هر بی
خوبی خراک مقبل چنانچه بچه کنیز که یا حیوان و صورت و سیه و دست نزد ما و بطور احمد و مالک شافعی
نزد ما بد مقصود مثل مقصود مطلقا و ضمان او لازم آید قضمین بالبقدری پس ضمان لازم گردد و مقبب
در ذیایم غصب او بالبلغ بعد طلب مالک یا باز دستش را غاصب از طلب کردن مالک چنانکه حکم است
که اگر بی نعدی هلاک شود تا آن او بر غاصب دو ما نقصت بالولادة مضمون و آنچه نقصان شود
در جای کنیز که مقصود چنانچه بچه پیش غاصب آن کرده شده است یعنی تا و آن آن نقصان لازم آید
مثلا کنیز کی بود تا زاده کنی ای او نیست درم بود و چون غاصب مالک غصبی که آن کنیز که نزد غاصب
بچه نداد در بهای او نقصان شد مثلا بچه در چاه و درم رسید نقصان چاه و درم بر غاصب لازم بود
و بچه بولد ها و دست کرده شود آن نقصان بولد آن کنیز که یعنی اگر بهای آن ولد بعد نقصان
بهایی آن کنیز بود و قیمت نقصان مادر بهای ولد دست کرده شود نزد ما و بطور زعفرانی شافعی
کرده شود نقصان کنیز که بهایی ولد بچنین است از ذخیره در ظاهر زوایت دور متن روایت محبت
و پیشیت اعتماد و این ضمان در صورتیست که ولادت از آن نکاح با مروری نبود و لکن مقصود
فناخت بالولادة همون قیمتها و اگر زنا کرد غاصب کنیز کی مقصود تا حامله شد پس باز داده شد
کنیز که بجا مالک پس مرد بچه زادن ضمان شود غاصب تمامت آن کنیز که یعنی غاصب
ست بهایی کنیز که در آن روز که نطفه در شکم او قرار گرفته است نزد ما هم عظم هم و بقبول صاحب
ضمان نگردد که نقصان محل بلعینی بهایی کنیز که بی محل بود و باز با حمل شده میان هر دو بهایی
کند اگر با حمل نقصان شود غاصب ضمان او کرده و ضمان کنیز که و از نهایی است که این ضمان در صورتی
که در انصاف مرده باشد اما اگر بذر و زهره بپزد با تعاقب ضمان کنیز که باشد و لا یضمن الحرة
و ضمانش شود انی غاصب بی حره مرثیه حامله بذر و ولادت با تعاقب شافعی و غاصب
و ضمانت نکرد و غایب مقصود را اگر معطل داشته باشد مثلا اگر بنده کسی غصب کرد و یکما بی کما
و خدمتی نفرمود چیزی بر غاصب لازم نیاید نزد ما و بطور احمد و مالک شافعی هر اجر مثل لازم آید
و قید تعطیل محبت است که زنی را وی میراثی آید زده است که اگر خانه که غصب کرد و در آن ساکن است

اگر مثل لازم آید و خیر المسلم او خیر ذره بالا خلاف و ضامن کرده غصب یا ده مسلمانان را از خود
 او را بکف کردن و ضمن لو کان للادحی و ضامن گرد و تلف کنند و اگر خیر یا خوک از دمی بود این
 وقتی است که تلف کنند با هم یا موردی نباشد که بخت تفریز دمی را وقت خرد مالک خود آدمی کند ضامن
 نشود درین تلف چند صورت اول آنکه متلف مالک بر دمسلمان باشد و در صورت ضمان نبوده باشد
 دیگر آنکه متلف مالک بر دمی باشد نزد با مثل آن لازم آید و بطور شافعی هم هیچ لازم نگردد و دیگر آنکه
 متلف مسلم بود و مالک می نزد با قیمت لازم آید و بطور شافعی هیچ نه دیگر عکس آن که با اتفاق هیچ مسلم
 نگردد همچنین است در معدن و آن غصب مسلم خمر یا خال را اگر غصب کسی از مسلمانان یا در پس کمر
 آنرا و حلاصه منیة فدیج یا پوست مردار کین باغت کرد او را فاما مالک اخذها و در حلاصه از ادب الله
 پس مالک است گرفتن سرکه اگر بافتن سرکه ساخته است اما اگر باند ختن نیک بود نزد امام
 عظیم هم بمالک غصب و بر دو چیز می لازم نیاید و بقول صاحبیه هم سرکه مالک بگیرد و زیادتى با بر
 در مالک بغاصبت زیادتى شود از دباغت اگر دباغت بخیرى کرده باشد که آنخیر را قیمت بوده یا
 اگر دباغت باند ختن باشد آنخیر که بی قیمت بود مالک بخیرى باز ندهد بغاصبت ایگان گیر و آن
 الله صا ضمن الخلف فقط و اگر تلف کرد غاصب که را و پوست را که بدو بخست ضامن شود سرکه
 نزد پوست نزد امام عظیم هم و بقول صاحبیه ضامن گردد بهای پوست بدو بخست را و زیادتى باز پس بر میان
 کس متفرقا و اوراق سکه او منصفه صامن اگر کسی شکست مغرف شخصی یا دخت سکه کسی
 در مغرف یا سکه اول سکون ثانی بر آلت او را گویند و سکه خیریت از اثر شرع از آب انگور که چون غلیظ
 گردد و منصف آب مذکور که نصف آن به خیرین فقه باشد ضامن شود قیمت و را و این نزد امام عظیم
 و بقول صاحبیه ضامن گردد و صحیح بیع هذه الاشياء و در است فروختن این اشیا نزد امام
 عظیم هم و بقول صاحبیه در باب و از دهم از ذخیره است که در میان منع کرده شوند از انکه از آن
 ملا میبر و طین و دیگر آلات الوچا خیمه منع کرده شود و از وی مسلمانان و اگر کسی این خیر را از مالک
 دمی بشکند بروی ضمان لازم نیاید چنانچه در شکستن این خیر را اگر مسلم بر قول صاحبیه هم اکثر
 فساد میان مردم و من غصیل و لا و ملبره و کسیکه کشید و غضب کرد ام ولد شخصی یا پدر
 کسی افتادنت ضمن قیمه المدبره پس بر ام ولد یا مدبره و من غاصب صامن گردد و در

را از اتفاق ایستاد و لام اول آن را من نگه و در بهای ام و دل را نزد امام عظیم رحم اقبال صاحب علیه من کرد
 و در شرح و قیاس است که اگر کسی قیام غلام شخصی بکشد و غلام گرخت یا رسیان یا کسی شاداید و در نزد
 طریقه و اگر با قضاوت بپزند گمان بکشد و پیر آنها بر نقتند و پیریند یا چهل کرد پیش کسی کسی که لبه بر مردم
 عظم میکند آن خاتم از چیزی گرفت خاص من که دو انگشت منید صورتها نزد امام عظیم رحم و اینست
 سامی صفا من نبود و در کتاب درواز طبعیه سپاه من قضاوت خلاف محمد است **کتاب**

الشفعة این کتاب در ذکر سایل شفعة است و وجه مناسبت میان عصب شفعة است
 که در هر دو مالک شدنت بر مال دیگری بی اختیار و شفعة مشروع است بایستی او را مقدم کرد اما اگر
 ذات ندرت دارد و عصبی است و زمانه کثرت بنا بر آن آنرا مقدم ساخت که حاجت بوی
 بسیار است حتی آن شفعة لغو فعل است بضم فامعنی مفعول گرفته شده است از گفتن حرمان
 کان بها اشی و ترافعتة آنرا یعنی این خبر بوده است فردین و ج سختش دیگری و شرعا
 ملک بشد لیا الشفعة حیدر اعلی المتتری مالک شدن قطع من است بی رضای مشتری فنانکه
 کسی خانه یا باغ یا مرز خرید و دیگری بجز آنرا الا که دو عا قام علیه بهای بی دلالی و غیر ملک
 که نایم شده است بر مشتری و تجب الخلیط و واجب شود شفعة بر آن شریک فی نفس المبیع
 و صین مبیع تم الخلیط فی حق المبیع و بعد از شریک رعین مبیع اگر نبود یا باشد اما حق
 شفعة بجز از پس اجتناب برای شریک حق مبیع و از مبطوط و ذخیره است از اجتناب که قیار
 الامی کند از ثبوت شفعة الشریک الطریق ان کا نا خاصا خاصا بخواب راه که خاص
 باشد زیرا که آب راه عالم بود حق شفعة ثابت نشود و آب حاصل نیست که در کشتی نمود و اگر
 نافذ نبود و که هر سرت باشد و عام خلاف آن بعد از اجماع المصالح بعد از دو شریک شفعة
 همسایه بود و آن کسی است که خانه او متصل مبیع بود پس پشت و راه در کوچه دیگر باشد و
 که همسایه صغیر بود یا کبیر مسلم بود یا ذمی بطور احمد و مالک من شفعة نبود و نیز بطور مالک
 و شافعی هم شفعة بجز این نبود و واضع الخبر و علی الخلیط و نکا دارد و بهای خانه و
 خانه مبیع یعنی حق وضع سر و بهای شفقت خانه خود داشته باشد اگر چه یک چوب بود
 و الشریک فی جنبه علی الحالیه جار و ملک جار و ملک است تجب یعنی حق شفعة باشد

برای خلیط و غیره بر عدد و روس اگر در حق شفعه شرکاء باشند بر مقدار حصص مالک شفعه نزد و بطور حد
 و مالک بجز مقدار حصه واجب کرده باشد خلیط در نقض مبیع غیر از مبیع سه کس از یکی را سه سهم است
 و یکی را پنج سهم و یکی را دو سهم و دو سهم مبیع است پس دو سهم مبیع هر دو شریک گیرند سه چهارم را
 نزد و بطور اینه باشد هر بقایه سهام صاحب سهم از مبیع نیز سه سهم بگیرد و شریک پنج سهم
 پنج سهم از مبیع بگیرد و شریک دو سهم و دو سهم بگیرد و شفعه بالا منتها آخر و ثابت گردد و شفعه گواه
 گرفتن یعنی چون شفعه شنید مبیع و در همان زمان بی اهلال مردم را گواه خواست بطلب شفعه و بعد از آن
 گواه ساخت بر مبیع اگر مبیع بر دست اوست و بر شتری اگر بر دست اوست و اگر ایشان حاضر نباشد
 اگر نزد یک نفرین رفت و مردم را گواه ساخت بطلب شفعه پس مستقر شد شفعه و باز شفعه باطل نگردد
 تا بر زبان خود ترک نکند یا از ادعای قیامت عاجز نیاید و قاضی باطل نکند و مملک بضم اول و فتح ثانی
 بالاخذ بالتراضی و مبیع مالک شفعه کرده و گرفتن برضای بگیرد از مشتری و شفعه او نهضت
 القاضی یا حکم کردن قاضی بر شفعه و قایده این قید مالکیت است که اگر مبیع باغی بود و شفعه نزد
 بیع گواهان گرفت تا شفعه ثابت شد بعد از آن شفعه عایشه تا چند سال و محصول آنرا مشتری شفعه
 گشت و شفعه باز آمد و طلب شفعه کرد و شفعه راضی نبود که چیزی نقصان کند از بهای مبیع و در حق آن
 قبض کرده است مشتری از منافع بلکه بهای مبیع اول بگیرد یا بگیرد در چه که مالک بر مشتری تمام شده
 پس نقل نمیکند شفعه مگر تمام شدن شریک یا حکم قاضی همچنین است در بهایه یا **باب**

طلب الشفعه این باب در ذکر سایل طلب شفعه است فان علم الشفعه طلب
 پس اگر است شفعه بر بیع زمین یا بخانه است و در مجلسه گواه بگیرد در همان مجلس نشسته بخیر و
 شفعه بیع بید رنگ مردم را گواه سازد علی الطلب بر طلب کردن شفعه و در کافیت که طلب
 واجب نیست لیکن است و جهت ترسانیدن آنکار است از مشتری و نزد یک کمتر مشایخ ارجح
 خبر بیع رسید و شفعه خاموش شد و طلب شفعه کرد و شفعه باطل گردد زیرا که شفعه حتی سبب شفعه
 و باطل گردد باذلک اعراض و صورت طلب است که بگوید که فلان کس زمین یا باغ یا خانه خریده
 و من شفعه و طلب کنم و اکنون می طلبم شما گواه باشید بر طلب من ثم علی البایع لو فی یدیه بعد از آن
 گواه بگیرد بر مبیع اگر مبیع هنوز در دست وی بود علی مشتری یا گواه بگیرد و بر مشتری برابر است

که جمیع در دست او باشد یا نباشد قید برای همین نکرد و بر ششها و بر شتری او عند العقار
یا گوا بگیرد و نزد زمین و این علی است علی البلیغ یعنی گواه بگیرد بر بلایع یا شتری و یا گواه بگیرد و نزد
خدا لا یشق بالثانی بعد از آن طلب که و شفیع شفیع نزد یک یکی از بلایع و شتری یا نزد زمین یا قط
نگردد و شفیع بعد از آن تا بنابر طلب دعوی ها برست که تاخیر در از او و یا کم نزد امام عظم و بیک و این نیز بلیغ
رحم و بقول محمد رح و فرج تا یکما و از بلیغ الاسلام و بقی و ذوق و جامع صغیر قاضی خان در شفیع
که فتوی برست که اگر بینه یا یک یا تاخیر کند دعوی شفیع باطل گردد و این حقیر سگوند یا یک بعد از یک
در هیچ علت شنیده نشود و بقول شافعی تا سه نوبت شفیع است و بطور احمد رح تمام عمر فان طلب عند العقار
میرا که طلب که و شفیع پیش قاضی سال المدعی علیه پرسد قاضی جواب دعوی از مدعی علیه شفیع
دعوی سبب آن زمین طلب شفیع سگوند ملک او است یا نه فان اقره ملک ما لا یشق به پس اگر اقرار
کرد دعا علیه ملکیت زمینی که سبب دعوی شفیع سگوند او بطل یا انکار آورد از ملکیت آن و مدعی گوا
نمود مدعی علیه رجوع شد بر آنکه مدعی ملک مینست که سبب آن دعوی شفیع می کند و این
سگوند اما آورد و او برهن المستفیج یا اگر امان گزاند شفیع بر آنکه آن زمین که سبب آن دعوی شفیع
می کند ملک دست مسأله عن التمسع سوال کند قاضی مدعا علیه از شر که خرید آن مسأله ابانه
فان اقر به او بطل او برهن المستفیج پس اقرار کرد مدعا علیه بخریدن بهیج بانکر شد و او را سگوند
رجوع شد و از سگوند ابا آورد یا بعد انکار شتری شفیع گوا امان گزاند بر شرادرین هر سه صورت
قضی لها قاضی حکم کند شفیع و لا یلزم المستفیج احضار الفتن وقت المدعی و لازم
نبود شفیع احضار سخن بهای آن در وقت دعوی و ظاهر روایت و در روایت است از امام
محمد رح و بعد از آن امام عظم رح قاضی حکم نکند تا شفیع حاضر نشود و در ضمیر است که قاضی
سوم مطالبه کند شفیع را باحضار زمین بعد از حکم شفیع بل بعد القضاء بلکه لازم گردد حاضر کردن
متن بر شفیع بعد از حکم کردن قاضی بشفیع بر او و خاصه البلیغ لوفی یدیه و دعوی کند شفیع
بالبلیغ اگر مدعی در دست او بود یعنی بلیغ اگر چه بیج کرده است اما تا بلیغ پیش دست شفیع را حق
دعوی بادی ثابت شود و تواند که از وی طلب شفیع کند اما اگر بلیغ منکر شود از مالک بودن شفیع
چیز بر آنکه سبب است شفیع شفیع گوا امان گزاند قاضی گوا امان و شش و حتی حقیر مشتری تا آنکه

چنانچه مشتری پس گویان گواهی دادند فیفسخ البیع بشود پس فسخ کند قاضی بیع را بخرید
 مشتری و العهده علی البایع و عهده بر بایع بود یعنی ضمانت بر بایع اگر کسی مستحق بیع میگردد اگر
 مشتری بیع قبض کرد و شفیع از وی بخت شفیع گرفت که عهده ضمانت بر مشتری نبود بر اینست که شفیع بیع
 از دست وی بگیرد یا از دست بایع و الوکیل بالشراء خصم للشفیع و وکیل بخردن خانه و باغ و عمارت
 بود بر شفیع مالم یسلم الی الوکیل تا زمانیکه بیع بموکل نسپرد باشد زیرا که وکیل عاقدست و این ظاهرست
 و از اینیه صرف آنکه شفیع بیع از دست وکیل بگیرد لیکن او را گوید که بموکل سپارد تا شفیع از وی بستاند بطور
 شافعی و وکیل نبود بر شفیع هیچ حال و للشفیع خیال الرویه و العیب و مشتری است اختیار
 گرفتن و اگر اشتن بدیدن بیع که او را ندیده باشد و مطلع شدن بر عیب و ان شرط مشتری الی الیه
 منه اگر چه شرط کرده باشد مشتری پساری از خیاریت عیب و ان لمختلف للشفیع و مشتری
 فالقول للمشتري فی العین و اگر اختلاف کردند مشتری و شفیع در قدرش بعد قبض شدن و بیع
 پس قول مشتری معتبر بود با سوگند چنانکه در شرح است و ان برهنا فالشفیع و اگر گواه گزارد هر یک بر
 موافق دعای خود پس اعتبار گویان شفیع بود نزد امام عظم و محمد و بقول اسویف و شافعی گویان
 مشتری شنیده شوند و ان ادعی مشتری بقنا و اگر دعوی کرد مشتری قدری تبلیغ درش مثلاً گفت
 بخواه درم خریدم و ادعی بایده اقل منه و دعوی کرد فروشنده آنخانه اندک از ان مبلغ مثل حلیم
 اقلید دعوی اندک بزرگ است که اگر بایع زیاده دعوی میکند و مشتری اندک پس بایع و مشتری سوگند
 کند و چون سوگند کرد فسخ کند قاضی بیع را و شفیع را بیع بگیرد اگر خواند بقول بایع یا بگیرد اگر
 یکی از ایشان ایا کرد و سوگند سخن دومی ثابت شد و لم یقبض العین و حال آنست که قبض نموده است
 بایع مشن آنخارا اخذها الشفیع بما قال البایع بگیرد او را شفیع بخیر بگوید بایع و ان قبض اخذها
 بما قال المشتري و اگر قبض کرد بایع مشن آن خانه بگیرد او را شفیع بخیر بگوید مشتری زیرا که بعد از قبض
 مشن تمام شد حکم عقد بیع و بایع از میان برآید و بایع جبهی شد و اختلاف میان شفیع و مشتری قیام
 خط البیعت بطریق حق الشفیع و ساقط ساختن بعض مشن از بهای بیع ظاهر گردد و حق شفیع
 یعنی چون بایع از مشتری بعد عقد بیع قدری از مجموع مشن ساقط کرد آن اسقاط و حق شفیع نیز شاید ببرد
 بطور مالک و شافعی بیع شفیع مشن اول بگیرد و خط بعضی در حق او موقوف باشد و این اختلاف در بیعت

که پیش از تفریق بعد از بیع حط بود اما اگر عقید بیع کردند و متفرق شدند و در مجلس دیگر حط نشد و نصیر
 با اتفاق احتاط مشتری و حق شفیع موثر نباشد الا حط الكل چنانکه حط تمام مشن با اتفاق موثر نموده
 حق شفیع تا اگر بیع بعد از بیع تمام مشن از مشتری با قضا کند شفیع یا تمام بها بگیرد یا باز گزارد و از آنجا
 و ظاهراً نشود یا دلی در مشن در حق بیع و حق شفیع یعنی اگر مشتری بعد از بیع تمام بیع در مشن مسلمانی و یا
 کند آن یا دلی بر شفیع موثر نباشد بمان مشن اول بگیرد و زود یا بطور عمد و شافعی هر موثر باشد و آن مشتری
 دارد ابرهن او و بقا از اخلاصا شفیع بقیمة و اگر کسی خرید خانه یا کالائی یا بزینی یعنی مشن در بیع خانه
 کار کرد یا بشد یا بزینی بگیرد و بگوید که از آن شفیع بهای آن کالا یا خانه که در وقت عقد بها داشته باشد
 نه در وقت گرفتن شفیع و مثلاً لو متکلیاً و مثل آن بگیرد اگر آن چیز مثلاً بود چنانکه از پیوسته و در وقت گرفتن
 و بحال او موثر باشد یا بگیرد اگر بیع میان بیع و مشتری مهلت بوزد یا بطور زور و یا کت شافعی
 اگر بیع مهلت بود شفیع نیز مهلت بگیرد و یا بصدور حتی عضی الا جمل یا صبر کند و فطر باشد تا تمام شود
 عملت مشن فیا خذها پس از آن زمان شفیع بگیرد از مشتری و مثل الخمر و قیمة الخنزیر بگیرد و شفیع
 را بشل غمر و قیمة خنزیر یعنی اگر زینی فروخته شد مثلاً بده من خمر یا پیست خوک بگیرد و او را شفیع بده من
 و بهای پیست خوک آن کان شفیع دمیاً اگر باشد زمی یعنی کافر مشیع الاسلام و بقیمة آنها کو مسلمان
 و شفیع اگر مسلمان باشد بگیرد بهای خمر و خوک و البش و قیمة البتاء و العنبر لو بی مشتری از غیر
 و بگیرد شفیع زمین یا بشن زمین و بهای عمارت و دخت اگر مشتری زمین بیع ساریت کرد یا دخت نشاند
 شخصی زمین خرید و قبض کرد و عمارت یا دخت نشاند و شفیع حاضر نبود و چون شفیع در سفر خیر شد که از آن
 بر طلب شفیع تا شفیع مستقر شد و بعد از بیع سال شفیع از سفر آمد و مشتری دعوی کرد و بر تقا رجوع آورد و اتفاقاً
 با قرار یا کو امان یا بیکول حکم شفیع کرد پس شفیع آن زمین بهای او که عقید بیع بر آن شده بود بگیرد یا بهای
 عمارت یا دخت برگزیده که مردم بگویند او کلف مشتری قلعهها یا تکلیف کرد و شود خیرانه ابر کنند
 آن عمارت و دخت یعنی اگر شفیع زمین یا عمارت و دخت بگیرد او را بر حق بود که تکلیف کند مشتری را
 ببر کردن آنها زود و بیک قبل از پیوسته و نیز بطور پاک و شافعی تکلیف بکردن مشتری نیست
 برخش زمین و بهای عمارت یا دخت که نشاند شفیع و زمین بعد قبض بخت شفیع بگیرد و یا هر دو را بگیرد و شافعی
 پس استحقاق آورد و شد آن خانه را یعنی شخصی مستحق شد و آن زمین گرفت از دست شفیع رجوع بالذم فقط

رجوع کند شفع ببلایع با هر که از دست وی گرفته بود از بایع و مشتری نه بهای عمارت و درخت بلکه
 عمارت و درخت بزرگند و کجالتن ان خربت الدار او جفت التجره و بکیر و شفع خانه همه بهای گرفتار
 عمارت بکیر کسی یا خشک شد و درخت بایع همچنین خواهد بگزار و در زوایا بطور شافعی بکیر من و عمارت
 یا درخت بگیرد و قید خراب است که اگر بعضی من آب بر و بقیه بکیر همچنین است در شرح و بکیر
 ان نقص مشتری البناء و بکیر شفع بکیر من خالی اگر انداخت عمارت خانه بایع را مشتری یعنی گرفتار
 را بعد قیص مشتری بر انداخت مبلغ یا را بر زمین عمارت وقت عقد قسمت کنند هر چه بکیر من یا بر آنرا
 شفع بدو و انقص له بضم نون و انداخته شده یعنی خشت و گل و خ که از عمارت جدا شده است برای مشتری
 بود بقا با نقصان شن و شفع را حق گرفتن آن نباشد و غیرها ان التباع ارضا و بخلا و غیره
 با میوه اگر خرید مشتری یعنی یا خرید استانی مثلا و یا میوه آن خرما استخوانا اگر در عقد بیع ذکر میوه کرده باشند
 همچنین در بایع او مشتری نیکه یا میوه آورد درخت در دست مشتری یعنی زمین یا درخت و میوه وجود
 خرید بود یا زمین یا درخت خالی از میوه و میوه در دست مشتری پیدا شد در هر دو صورت میوه شفع بود و ان
 حرة مشتری فقط حصته من التمن و اگر بکیر مشتری یعنی جدید میوه از درخت ساقط شد حصه میوه

از باب ما یجب فی الشفعة و ما لا یجب

این باب در ذکر خرید است که شفع در دو وجه گردید و خرید که شفع در دو واجب گردید و اما حرة الشفعة
 عقار و غیرین نیست که در وجه شفع در زمین و جاه و حی برای است که قیمت بزرگ باشد یا نه و بطور احمد و شافعی
 اگر قیمت بزرگ نبود و شفع نباشد و عقار شفع عین مطلق زمین است و آب متاع خانه را نیز گویند همچنین
 ملک بعضی هو مال که ملک کرده شده باشد بدایال بود و نفع و نیز این امر از است اخلع تا اگر است
 در مال خلع بود شفع و حسب اگر دو چنانچه در اصل قایم است لا فی عرض و ذلک و حسب ان شود شفع متاع
 از جابه و چارپایه و دیگر منقولات و در کشتی نرد و اوستی نیز در منقولات و دخل بود اما صرح کرد زکریا که بطور
 مالک کشتی شفع است و بناء و بخلا بلا عرصه و نه عمارت و درخت که فروخته شده اند بی زمین
 در عرصه زمین را اگر نیکه در بیع از عمارت و درخت نبود و دار جعلت مهر و نه در خانه که کرده شده
 مهر یعنی در عوض مهر داده شد او امیره یا در بدله کرایه او بدله خلع یا در بدله خلع داده باشد او بدله
 صلح عرض هم یا در بدله صلح از خون عهد کرده شده اما اگر خانه در عوض صلح از خون خطا بود در شفع

واجب کرده زیرا که مال است او عوض عتق یا در بدو عوض آردگی بنده کرده شده و در جری و بدو اخلع
 بعد از صلح و عتق اختلاف شافعی است که بقدر که شفعه حجب باشد او و هبت با عوض یا بنحیده شود و یا
 کیستی بدو مشروط شرط کرده شده یعنی شخصی یکسای بنحیده و یا یک شرط عوضی نکند و اگر چه موهوب و در عوض
 آتخانه بوجه چیز داده باشد و بطور مالک در خصوصیت شفعه بدو اوسعت بخیا و البیع یا فروخته شده خانه
 کسی بخیار فروخته شده تا آنکه بخیار بود شفعه ثابت نگردد و ازینجا معلوم شد که اگر بخیار بیشتری بود همان
 شفعه حجب گردد و او بیعت فاسد گدایا فروخته شد یعنی بیع فاسد شفعه نبود و در مالم لیسقط حق
 الفسخ بالبدنک تا زمانیکه سابق نگردد حق فسخ بیع بایع را عبارت کردن شتری و چون شتری عبارت کرد حق
 فسخ بیع منقطع شد و شتری قیمت عطله لازم آید پس بیع شفعه لازم گشت نزد امام عظیم و بقول بعدی باشد
 نیز بایع را حق استرداد است و شفعه ثابت است او قسمت بین الشراک یا قسمت کرده شود بین بایع را یا با
 در میان شرکا یعنی عاری مشترک بود میان شرکا و ایشان بیکدیگر قسمت کردند و منیر یا فتنه حصصی
 خود را از آن شفعه حق شفعه نبود و حصصی او سملت شفعه تمام شد و بخت بخت را ردیه یا اگر شفته شد
 و بعد از آن باز گردانیده شد زمین بخیار و بیت یعنی زینی فروخته شد و شفعه از شفعه گزشت صریحا یا بخت
 بعد از علم و چون شتری آنرا دید باز داد بایع بخیار و رشت پس شفعه اشفعه بود و او شرط او عیب
 یا باز داده شد زمین بایع بخیار شرط یا خیار عیب بقضاء حکم قاضی مثلا زمین اشتری بعد از آنکه شفعه
 شفعه بایع باز داد بخیار شرط اگر چه بی حکم قاضی بود یا بخیار عیب اگر حکم قاضی بود و بخت بخت
 بلا اقتضاء او اتفاقا یا لا و حبس و شفعه اگر باز داده شد زمین بخیار عیب حکم قاضی بعد از قبض یا اقرار
 کردند بایع و شتری یعنی اگر شتری در زمین شترانه حبس یافت و در بایع رد کرد و باز گرفت بی قضای
 یا بایع و شتری بیکدیگر روشن کرده بیع کردند زمین هر دو صورت شفعه ثابت بود یا ک
صایطل به الشفعة این باب مذکور خیر است که باطل میشود با وی شفعه و بطل
 بدو طلب المواتبه و باطل گرد و شفعه تبرک طلب بهرت یعنی چون شفعه داشت بیع زمین یا
 ابع با خانه و با وجود قدرت تخیل کردند از طلب شفعه حق شفعه باطل گرد و در صورت آنست که در نماز
 نبود یا وقت گفتن کسی یا شتر نگیر و همچنین است اگر طلب شفعه کرد و محاسن علم گواه گرفت با وجود قدرت
 چنانکه بایع و شتری دو نفر بود بسفرو یا بسفر ایشان و نیز بیک بیع شفعه باطل گرد و در بخت

در متن او تصریح می‌آید که بقریر شفعه که در باب طلب شفعه مذکور شده است از شما دوای اصل صحت
 الشفعه علی عوض و باطل شود حق شفعه بصلح کردن شفعه از شفعه همچون از شفعه ایجا بصلح
 گردد بر عوضی برابر است که از بایع یا مشتری قبول صلح کرد یا به شفعه باطل شود و علیه مرده و اگر شفعه
 بدو صلح گرفت بر او باز پس دادن آن بدو صلح لازم گردد و بهیئت الشفعه لا مشتری شفعه باطل
 گردد و در آن شفعه بعد از بیع خانه پیش از حکم قاضی شفعه زودانه بهیرون مشتری و بطور شافعی هم و اما
 واحدیم باطل گردد و شفعه بفرشته بود و لیکن اگر بعد از حکم قاضی شفعه پیش از ادای صلح بمیرد شفعه باطل
 نشود با اتفاق المیر و بیع ما الشفعه به قبل القضاء و باطل شود شفعه بفرشته و ختن از چیزی که از چیزی که
 او شفعه میگرفت پیش از حکم قاضی شفعه با اگر بعد از حکم قاضی شفعه بفرشته شفعه باطل گردد و الا
 شفعه امن باع و شفعه نیست کسی که فروخته اند وکیل که خانه موکل بفروشد و خود شفعه بخانه
 بود و اوراق شفعه نماند و بطور احمد وکیل را شفعه بود و بیع کرد و فروخته شد بر او مثل مضارب که فرو
 خانه از مال مضارب و خداوند مال شفعه بخانه شد و اوراق شفعه نبود و ضمن الدراء عن البایع
 و یا ضامن شد برای مشتری از جانب بایع بضممان درک شفعه نبود و او را من ابتاع و ابیعت له فله
 الشفعة و کسیکه خرید شلکام و دیگر خریدن خانه شفعه بخانه را وکیل کرد و بشرایعی خریدن موکل
 مر این وکیل را شفعه بود یا مضارب یا مال مضارب خانه خرید و صاحب مال شفعه آن خانه بود و او را
 شفعه رسد و این معنی ابیعت است و ان قبل للمشفیع انھا ابیعت بالفاء و اگر گفته شد شفعه
 که بدستی آنخانه فروخته شده است بخراردم حکم پس گشت طلب شفعه ثم علم انھا ابیعت باقل
 بعد از آن معلوم کرد شفعه که آنخانه باندک آنخراردم فروخته شده است او بدو و بشعیر قیمته الف
 فروخته شده است بکندم یا بیک که بهای آنخراردم است و اکثر یا زیاده از آنخراردم و باز طلب شفعه
 می کند فله الشفعة پس مر آن شفعه را شفعه بود و لو بان انھا ابیعت بدینا ندر قیمته الف
 فلا شفعة له و اگر ظاهر شد که آنخانه فروخته شده است بدینا که بهای آنخراردم است پس مر نصیب
 شفعه شفعه نبود و بطور دیگر او شفعه بود و لو قبل له ان مشتری فلا ان فلم فیان انه
 غیره فله الشفعة و اگر گفته شد شفعه را که این خانه را فلان خرید است پس شفعه شفعه اگر شفعه بعد از آن
 ظاهر شد که مشتری شخص دیگر است و باز طلب کرد شفعه شفعه او را حق شفعه بود و ان باجرها الاخر

در متن او تصریح می‌آید که بقریر شفعه که در باب طلب شفعه مذکور شده است از شما دوای اصل صحت
 الشفعه علی عوض و باطل شود حق شفعه بصلح کردن شفعه از شفعه همچون از شفعه ایجا بصلح
 گردد بر عوضی برابر است که از بایع یا مشتری قبول صلح کرد یا به شفعه باطل شود و علیه مرده و اگر شفعه
 بدو صلح گرفت بر او باز پس دادن آن بدو صلح لازم گردد و بهیئت الشفعه لا مشتری شفعه باطل
 گردد و در آن شفعه بعد از بیع خانه پیش از حکم قاضی شفعه زودانه بهیرون مشتری و بطور شافعی هم و اما
 واحدیم باطل گردد و شفعه بفرشته بود و لیکن اگر بعد از حکم قاضی شفعه پیش از ادای صلح بمیرد شفعه باطل
 نشود با اتفاق المیر و بیع ما الشفعه به قبل القضاء و باطل شود شفعه بفرشته و ختن از چیزی که از چیزی که
 او شفعه میگرفت پیش از حکم قاضی شفعه با اگر بعد از حکم قاضی شفعه بفرشته شفعه باطل گردد و الا
 شفعه امن باع و شفعه نیست کسی که فروخته اند وکیل که خانه موکل بفروشد و خود شفعه بخانه
 بود و اوراق شفعه نماند و بطور احمد وکیل را شفعه بود و بیع کرد و فروخته شد بر او مثل مضارب که فرو
 خانه از مال مضارب و خداوند مال شفعه بخانه شد و اوراق شفعه نبود و ضمن الدراء عن البایع
 و یا ضامن شد برای مشتری از جانب بایع بضممان درک شفعه نبود و او را من ابتاع و ابیعت له فله
 الشفعة و کسیکه خرید شلکام و دیگر خریدن خانه شفعه بخانه را وکیل کرد و بشرایعی خریدن موکل
 مر این وکیل را شفعه بود یا مضارب یا مال مضارب خانه خرید و صاحب مال شفعه آن خانه بود و او را
 شفعه رسد و این معنی ابیعت است و ان قبل للمشفیع انھا ابیعت بالفاء و اگر گفته شد شفعه
 که بدستی آنخانه فروخته شده است بخراردم حکم پس گشت طلب شفعه ثم علم انھا ابیعت باقل
 بعد از آن معلوم کرد شفعه که آنخانه باندک آنخراردم فروخته شده است او بدو و بشعیر قیمته الف
 فروخته شده است بکندم یا بیک که بهای آنخراردم است و اکثر یا زیاده از آنخراردم و باز طلب شفعه
 می کند فله الشفعة پس مر آن شفعه را شفعه بود و لو بان انھا ابیعت بدینا ندر قیمته الف
 فلا شفعة له و اگر ظاهر شد که آنخانه فروخته شده است بدینا که بهای آنخراردم است پس مر نصیب
 شفعه شفعه نبود و بطور دیگر او شفعه بود و لو قبل له ان مشتری فلا ان فلم فیان انه
 غیره فله الشفعة و اگر گفته شد شفعه را که این خانه را فلان خرید است پس شفعه شفعه اگر شفعه بعد از آن
 ظاهر شد که مشتری شخص دیگر است و باز طلب کرد شفعه شفعه او را حق شفعه بود و ان باجرها الاخر

فی جانب الشفیع ولا شفیع له و اگر فروخت مال خانه تمام زمین یا سبای گزرا یا بانی شفیع پس شفیع بود
 شفیع را و این حیل استقاط شفیع است و ان ابتاع منها کسها کسها و اگر خرید کسی از خانه که حصه
 ثم ابتاع بقیته پس از آن خرید همان مشتری اول باقی آن خانه را فاشفقه الحاکم فی السو و قول
 پس شفیع بر همه سایر را بود در حصه اول و در باقی حصه از آن که شفیع در باقی سهمها میبایست و مشتری
 و اننا شریکیت و شریکیت قدم است بر همه سایر تفاوت و دشمن قیمت است که شریک نام است بر این چیز که غیر
 میباید شد بهضای بایع و مشتری قیمت آنکه بدو میباید شود و بهای کردن قیمت کنندگان و ان ابتاعها کس
 فهدفع ثوباعته و اگر خرید خانه را بایع و داد و داد بدو را بایع جامه فاشفقه بالثمن لا بالتبایع پس شفیع
 بایع بود و بجا میباید شد که شخصی خود است تا خانه بخرد و بعد از آن مثلاً و عقید میباید کرد و هزار درم و غیر
 هزار درم خانه را که بهای آن میباید شد پس شفیع چنین خواهد که بگوید همان هزار درم بگیر و بگوید بهای
 شده است بجامه و این هر سه حیل اند استقاط شفیع و لایکه الحیل لا استقاط الشفقه و المکروه
 و مکروه است حیل کردن بجا استقاط شفیع و زکوة بقول ابو یوسف و فتوی بر استقاط شفیع بر همه است
 و بقول محمد بن مبارک حیل استقاط در هر دو فتوی بر قول ابی انانیت در زکوة همچنین است در متن
 و قایده و صورت استقاط زکوة حیل است که بفرود شد مال اینچیزی آنکه چون سال تمام گردد و بعد از آن
 تمام مال باز خورد و یا مال با بخت بدو خود که صغیر بود و اخذ خط البیض بعد از مشتری که بایع
 و شفیع است گرفتن حصه بعضی بسیار بودن خریداران بسیار فروشنده گان یعنی اگر یک خانه
 را چند خریداران خریدند شفیع است که حصه هر که خواهد از ایشان بگیرد و حصه هر که خواهد بگذارد اما
 اگر شخصی خانه مشترک از چند نفر خریدد و آن هر سه شفیع انبوه و بگیرد و حصه یک بایع بگوید همه را بگیر و یا
 بگذارد و زکوة پیش از قبض بطور شافعی هم شفیع است که بگیرد و هر کدام که داند و ان مشتری نصف
 دارد غیر مقسوم اخذ الشفیع محظوظ مشتری و اگر خرید کسی نیم سکه که قیمت نشده است
 بگیرد و شفیع حصه مشتری بقیمت کردن مشتری و بایع بایست که در جانب شفیع واقع بود و یا بایع
 دیگری و این را اختیار ابو یوسف است و از امام عظیم است که اگر حصه مشتری متصل شفیع بود
 بگیرد و اگر از جانب دیگر بود بگیرد زیرا که همه بایع نامند و باقی و للعبد المذکور الاخذ بالشفقة
 صوابه و در نه و صد در است گرفتن بایع از مولای خود یعنی شفیع خانه فروخت و او را

ما ذون مدیون و او شفیع این خانه است تا آنکه یکبار این خانه را از مولای خود بشفعه کند

چنانچه مولای از بنده ماذون مدیون خود تواند گرفت و صحیح تسلیم الشفعة من الایة
الوصی در و است گزشتن شفعه اندید و وصی شلای کسی خانه خود فروخت و شفیع آن خانه بکس
ست رد بود تسلیم شفعه آن کسیکه قائم مقام است مثل پدر و قاضی و پدر و وصی تا بگذشتن
ایشان باطل شود پس کودک را بعد بلوغ حق طلب شفعه ماند و الوکیل در و است گزشتن
شفعه از وکیل اطلب شفعه یعنی شفیع شخصی را وکیل ساخت بطایفه شفعه و وکیل شفعه بگذشت
رد بود و ترک نزد امام عظم و بقول امام محمد در فرج روا نباشد

الفصل این کتاب در ذکر سایل تمت است و چون بیان شفعه و تمت نسبت
اضداد است زیرا که تمت نامی شفعه است و نفی تقاضا ای وجود منفی کند زیرا که تا یک غیر را
وجود نبود نفی او چگونه باشد لاچار بیان هر دو بناست و بسبب قرآن یکدیگر و تقسیم
و تاخیر پیدا شد بنابراین متصل شفعه تمت آورده می آن تمت لغت جدا ساختن چیزی
و شرعا جمیع نصیب شایع یکبار کردن قصد بگذرد تمت فی معین و محل و متشکل غل
الافراز و المبادلة و در میگردد تمت بر عزل و بدله کردن یکدیگر زیرا که هیچ چیزی اند
اجزایش نیست مگر در حصه شرکا است پس آنچه یک شریک میگردد از جمله شریک غزل
میکنند شرکای دیگر را از حصه نامی ایشان مبادله میکنند حصه خود را حصه می ایشان
در قدر یا خود می آورده پس غزل و مبادله هر دو شدند و هو الظاهر فی المثل و ادان
صریح است در شئی که مثلی بود از پیوندی و وزن کردنی و شریکی قریب القیاسات فیما بین
خطیه حال غنیه که کسبه پس نتیجه او نیست که بگیرد هر یک از شرکا حصه خود را حال
غایب بودن شریک دیگر در مثلی و هو فی عیة و مبادله ظاهر است در غیر مثلی از حیوانات
و امتنه و لا یأخذ حظه پس نتیجه مبادله نیست که بگیرد هیچ یک از شرکای حصه خود را بل
غایب بودن شریک دیگر زیرا که تفاوت موجود است در اجزای غیر مثلی پس تمت که نیست که قرض
کرده شود که می حصه خود گرفت و بجزیر فی متحد الحبس عند الکلی احد الشرکاء و جبر
کرده شود بر تمت شریک دیگر که رفاهی شود نزد طلب تمت یکی از شرکای در بنده یا بگذشتن

لاقی غیوه و جبر کرده نشود بر قسمت شرک غیر شرک مطلب کردن یک شرک قسمت نمی مشرب
 از همه شرکیان و ندب نصیقا سم رزقه من بیت المال و مستحب است قاضی ابرار
 کردن قاسمی خروج او از بیت المال بعد از تقسیم بلا استرا تا قسمت کند میان مردم که بوی حق
 کنند و قسمت بغیر مرد و لا فی نصیقا سم یقسم یا جبر و اگر منصوب بنود قاسمی که رزق او
 از بیت المال بود پس نصیقا سم شود قاسمی یا جوره و لفظ یضیقا فی تطویل است بعد از این
 بشمار برای شرکیان یعنی اجر قاسم بر شرکا بود بحساب سر دمی ایشان نزد امام عظیم رحم و بقول
 صاحبیه شافعی بحساب حصه ای مقسوم تا اگر دو شرک باشد و از مقسوم دو سهم یکی رسد و
 سهم برد دیگری جوره برابر بود و نزد امام عظیم رحم بشمار سه و پنج دو بود بحساب سهام بقول
 صاحبیه و شافعی همه اشد و یحیی ان یكون عدلا امینا عالما بالقسمه و در حجت
 اینکه قاسم عادل بود و یا نیت و انا بطریق قسمت و از لفظ یحیی مقصود میشود که جایز نیست
 قاسم فاسق و خائن یا جاهل و لا یقین قاسم واحد و معین کرده نشود یک قاسم تا کار
 دشوار نشود یعنی چنین نباید که بجز قاسم معین دیگری را قسمت کردن کسی بکراهی بگیرد بلکه هر
 اتفاق کنند و قسمت اختیار کنند صحیح باشد و لا یشرک القسام و قسمت نکنند قاسمان
 در جوره قسمت با یکدیگر یعنی قاضی رضاندید قاسمان را بر شرکت با اتفاق نکنند بکراهی
 و لا یقسم العقار بین الورثه و قسمت کرده نشود زمین میان وراثان با قاراهم با قول
 وراثان یعنی اگر جماعتی حاضر شود بیش قاضی و گوید زمینی در دست ما است که انقلال
 یافته ایم و قسمت طلبند قسمت نکند قاضی آن زمین را با قاراهم حتی بیدرهنوا
 علی الموت و عدل الورثه تا آنکه گواه گزرا نند بر مردن مورث و بر شمار وراثان نزد
 امام عظیم و بقول صاحبیه با قار وراثان قسمت کرده نشود و یقسم فی المنقول و قسمت
 کرده نشود در شی منقول با قار وراثان چون منقول در دست ایشان بود و دعوی ارث
 کنند از مورث و العقار المکشتری و در زمین خریدیه شده یعنی اگر جماعتی پیش آنند
 و گویند که عقار خریدیه در دست داریم و قسمت میخواهیم قاضی حکم قسمت کند میان ایشان
 از امام عظیم است در غیر روایت اصول که درین دعوی نیز قسمت کرده نشود پس با قار

میان ارث و شراب و همین میل کرده است سر حنی پس باین روایت نیز گزارانیدن برایشان شرط
 جواز نیست بود و باید که فتوی بریزد باشد و دعوی المالك و قسمت کرده شود زمین با قرا
 مالکان در دعوی مالک مثلاً نفی چند پیش قاضی آید ندکه زمین در دست مایانست و ملک مایان
 و قسمت میخوایم قاضی قسمت کند باقرار ایشان و در مصورت نیز اختلاف غیر سوت
 اصول است مثل صورت خریدن و لو برهنان ان العقار حتی یدایهما و اگر گواه گزایدند و نفی
 که عقار در دست ایشان بود و قسمت خود استند لم یقسم حتی یدایهما انه لها قسمت کرده نشود
 تا آنکه گواه گزایدند که آن عقار ملک ایشانست از جهت احتمال آنکه ملک گیری باشد و این
 باتفاق ائمه است بعضی شایخ گفته اند که این قول مام غلط است و لو برهنان علی الوث
 و عهد الودثة و اگر گواه گزایدند و ارثان بر موش و بر شمار و ارثان که چند اند و المالك را فی
 ایدایهما خالا ندکه خانه در دست این بر دست و معهما و ارث غایب او صبی یا
 و ارثان یک ارث غایبست یا کوک است تا بالغ قسم قسمت کرده شود و خاز بطلبها
 بطلب آن دو و ارث و نصیب وکیل او و وصی یقتضی نصیبه و قایم کرده شود وکیل
 یا وصی یعنی قاضی وکیل کند شخصی تا حصه غایب قبض کند وکیل یا وصی حصه غایب یا
 صبی و لو کانوا مشترکین و غایب احدیهم و اگر بودند شرکانی بین خریدگان و غایب یکی
 از ایشان او کان العقار فی ید الوارث الغایب یا بوده است عقار در دست دارن که غایب بود
 او الطفل یا در دست کوک است او حضری و ارث و احد لم یقسم یا در صورت که و ارثان غایب
 و یک و ارث حاضر است قسمت نهند قاضی خانه را بر طلب حاضران در صورت اول و ثانی و ثالث
 و بطلب باقی ورثه یا بودن خانه در دست کوک و قسم بطلب احدیهم و قسمت کرده شود بعضی
 کند قاضی مال مشترک را بطلب کردن قسمت یکی از شرکا لو انتفع کل بنصیبه اگر گیر و دهر
 یکی بجهت خود بعد از قسمت یعنی بقدری بود که چون مقسوم شود هر یک را باندازه رسیده قابل
 نفع باشد و آن قصر الكل لم یقسم الا برضا ایضا و اگر بعد از قسمت همه حاضر بود یعنی
 هر یک آنقدر رسیده که از وی هیچ منفعت نبود قسمت نکند قاضی که بر هر یک از شرکا و آن انتفع
 البعض و قصر البعض اقل حظا و اگر بعد از قسمت نفع می رسد بعضی ضرر می رسد بعضی از

جت اندک بودن حصه آن بعضی قسم بطلب خدی الکثرة فقط قسمت کرده شود و بطلب اذن
 بسیار حصه نه بطلب اذن اندک هم و تقسیم العروض من جلیس و احل و قسمت کرده شود زیرا
 بطلب کردن یکی از شرکیان استماعی اگر یک حبس بود و لا تقسیم الجنبین و قسمت کرده نشود
 استماعی اگر دو جنس است و الجواهر و الرقيق و الحمام و البید و الریحی الا بر صاهم نیست
 رده نشود و خواهر و برادران و حمام و بچاه و سیاه و دیگر بر صاهم هر شرکیان دو در مشترک
 خانه اند و مشترک میان شرکیان قسم کل علی حده قسمت کرده شود هر یک جداگانه و قبول
 ما جمیع موقوفه قسماً قاضی است اگر مصلحت داند قسمت کند بعضی از بعضی اگر غایب باشد
 شه باشد و اگر مصلحت بیند هر یکی را جدا قسمت کند و اگر در شهرهای جداگانه باشند هر انی جداگانه
 قسمت کند و بصیق و القاسم و یقسمه و صورت کند قاسم خبر را که قسمت میکند بر کاغذ
 یعنی صورت خانه را در زمین ابر کاغذی بنویسد و بعد که بشدیر دال و برابر کند آنرا بقیاس
 مساحتی شرکا و بذرعه و گز کند او را و یقوم البناء و میت اندازد عمارت را و بغيره
 کل تضییع بطریق و شریعه و جداکن حصه ابراه و روآب و این بیان فضیلت است با
 ممکن نبود و یا جارا سازد نیز و باشد و یلیه الا تضییع بالاول و الثاني و الثالث
 و نام نهد حصه را با اول دوم و ثالث و کتب اسم موصوف و بنویسد نامهای صاحب
 و بفرج و قرعه بنیاد و ضمن خرج اسم او را بر یک کیه براید نام اول فله السهم الاول
 پس را و او بود حصه اول و من خرج ثانیاً فله السهم الثاني و کسیکه براید نام او دوم
 پس را و او بود حصه دوم و من خرج ثالثاً فله السهم الثالث و کسیکه براید نام او سوم
 و نه را و قاسم و قسم در اسم که از ترکه نباشد مگر بر صاهم شرکیان یعنی اگر شرکا خانه
 را قسمت کنند و امکان برابر بی قسمت نباشد چنانکه خانه بیت یا ایوان و حجره و صحن و
 قسمت بعضی صحن فناء و در قسمت بعضی حجره و در قسمت بعضی ایوان و در زیادتی عمارت را اگر
 عمارت نیست در غیر صورت قاسم عمارت در اسم فرض کند بر ذمه آنکه زیادتی عمارت در اسم
 افتاده باشد برای محاسبه بقصان الا که شرکیان آنی باشند یعنی که در سهم هر یک عمارت
 افتاده و بعضی آن عمارت در اسم دیگر شرکیان فان قسم و لا حد هم میل

او طریق فی مملکت الاخر پس اگر قسمت کرده شود خانه در یکی از شرکایان را را که هر یک باره
 برآید از خانه افتاد در ملک دیگری چنانکه مثلاً خانه را ده حجره بود و یک صفه و بجانب یک
 حجره صحن است و آب یک حجره بر حجره دیگر میرود و راه یک حجره در صحن است و در قسمت یک
 سهم حجره یا صحن افتاد و در حجره دیگری حجره با صفه لم یشتت فی القسمة چنین میل باریه که
 شرط کرده نشده است در قسمت صرف عده آن امکان روانیده شود و راه یا میل از
 سهم دیگر اگر ممکن باشد گردانیدن چنانچه مثلاً در پس هر دو حجره شایع عام بود میل باریه از آن
 جانب برآید و ولا فنیست القسمة و اگر ممکن نبود گردانیدن میل همراه فسخ کرده شود
 و تازه قسمت کرده شود و سفل له علو و سفل حجره و علو حجره یک خانه است که با بالا خانه
 و یکیت که بالا خانه ندارد و یک بالا خانه الیت که تها خانه ندارد قوم کل علی وجه قیاس
 کرده شود هر یک علی وجه و قسمت بالقیمة و قسمت کرده شود بحسب قیمت بقول امام عظیم فیه
 امام محمد و ابویوسف قسمت بر جنات ذراع کند پس مطابق قول امام محمد یک گز نمک بر سفل
 و بقول ابویوسف برابر و این اختلاف باعتبار اعلیٰ و سفل و قول محمد باعتبار اختلاف شهر
 و زمینهاست و قیل بشهادة القاسمین ان اختلفوا فقبول برده شود و گویا دو قسم
 اگر اختلاف افتد میان دو شرکا بعد از جبر شدن سهام هر یک فبعض نموده و در حصه او قبول
 اول از ثانی و بقول محمد و شافعی هم قبول کرده نشود و شهادت قاسمان و لو احدی ان یمن
 فضیه نتیجتاً فی بلد صاحبیه و اگر دعوی کند یکی اینکه از حصه دیگری در دست دیگر است
 و قلائق بالاستیقاء لم یصدق الا ببینه و حالانکه تحقیق آنرا کرده بود مدعی پیش
 از دعوی بقبض حق خود تصدیق کرده نشود و نول او مگر بگوئمان و در نمیکه شبهه نیست زیرا که
 در صورت اقرار مدعی باستحقاق حق بعد از آن دعوی کردن بوجود بعضی آب درست
 دیگری تناقض است و تناقض منافی صحت دعوی باشد و در دفع آن دوسه جواب گفته اند اول
 از سه جهت که بعضی مناسخ گفته اند که تناقض در مثل این عفوست زیرا که در عدم غلط دعوی
 است زیرا که اشکال اکثر غلط می افتد پس بین اعماد تناقض عفوست و بیصورت و اقبال
 و اگر مدعی گفت در جاهای عفو سابق استوفیت و اخذت بعضه درست گرفته و حق خود را

و گرفتن از بعضی از این بی عوی کردن می که از استیفاء حق غضب کرده است شرک یک او بعضی حصه دارد
 و ما علیه منکر است از غضب صدق حصه بصلقه تعدی می کرده شود و قسم می یعنی مدعی علیه
 میگویند زیرا که منکر است و قول قول منکر بود با سوگند دان لم یقر یا لاستیفاء و اگر کند مدعی با استیفاء
 خود اقرار و ادعی آن را حظه و لم یسلم الی و کذا به شرک یک و عوی کرد و اینکه حاکم کند او را در تمام
 تمام حصه پس یعنی اقرار نکند با استیفاء می حق خود و نکند بیکند او را شرک یک و و بگوید بیکند او را تمام سهم
 گرفته شاکفا مدعی و مدعا علیه سوگند کنند و فسخ القسمه و فسخ کرده شود قسمت و از هر چه بدست
 کرده شود و ولو ظهر غیرین فاحش فی القسمه و اگر ظاهر شود زیان بسیار و قسمت چنانچه آنچه ملک
 و عوی میکند مدعی از عاظمه آن مقدور در امان مقسوم منی آید فسخ فسخ کرده شود قسمت و ولو استیفاء
 بعضی شایع من حظه و اگر مستحق شد کسی از بعضی غیر معین از حصه او چنانکه ثلث یا ربع از حصه یک یا یک
 بعد از قسمت و بعضی بجمع بقبضه فی حظه شرک یک به رجوع کند آن شرک یک بقدر حصه آن مستحق از حصه
 شرک یک خود مثلاً خانه بود که میان چهار شرک یک منقسم شد و هر یکی را ربع رسیده و از حصه یک شرک یک شخص
 بدعوی اثبات ثلث گرفت بی تعیین آن شرک یک حصه آن ثلث از باقی شرک یک بگیرد و لا فسخ القسمه
 و فسخ کرده شود قسمت و قبول بیو سقام قسمت کرده شود و قول محمد مضطرب است صح است که قبول
 امام عظمی است و قد بعضی شایع بر این است که اگر بعضی معین از حصه شرک یک مستحق گرفت قسمت
 نشود با اتفاق ائمه با خلاف احمد و همچنین اگر بعضی شایع از مجموع مقسوم کسی مستحق گرفت قسمت نشود
 با اتفاق تمام ائمه و لو تعاقباتی سکنی دارد از این و اگر دو نفر را در یک خانه شرک یک بود و بگوید
 نوبت کردن سکونت یک خانه یا دو خانه او خدمه عیدین یا در خدمت یک بنده یا دو
 بنده او غله دارین یا در کرایه یک خانه یا دو خانه مثلاً قرار دادند که کرایه یک یا دو گاو و صح شد
 این نوبت کردن ایشان و فی غله او عیدین او بغل او بغلین و اگر نوبت کردند شرک یک در کرایه
 یک غلام یا دو غلام یا یک اسیر یا دو اسیر او بغل او بغلین یا در سواری یک اسیر یا دو اسیر او غله
 او لایق است که لا یا در گرفتن سوره یک یا شرک یک اگر رفتن شیر زرد و انبوه این نوبت کردن ایشان
 بقرل محمد و غله و بنده یا دو اسیر و کوب یک اسیر و دو اسیر نوبت کردن و انبوه همچنین است در کانی
کتاب المزارعة این کتاب در ذکر سایل مزارعت است و چون

نیز نوعیت از قسمت زیر که آنچه خارج میشود از زمین البتہ در آنچه قسمت واقع میشود کتاب الخراج
را مستقبل قسمت آورده‌ی آن مزارعت انچه مفاعله است از زرع است شرعا عقد علی الزرع عقد است
که بر زراعت بود ببعض الخراج بعض حاصل زمین و صحیح نیست عقداً بزارعه نزد امام عظم چونکه بی
از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و نیز اجاره کردن است بعضی خارج پس قیض طحان باشد آن بیو نیست و بطریق
بشرط صلاهیة الارض و رویت بقول صاحبیه فتوی بقول صاحبیه است از ممر معامله مردم بشرط
قابلیت زمین المزارعة برای زراعت یعنی زمین بی آب و سبزی نباشد و اهلیة العاقدین و بشرط
حاصل و بالغ بودن هر دو عاقد و بیان المدة و بشرط بیان کردن مدت زراعت یعنی مدتی که ممکن باشد در آن
مدت زراعت کردن تا اگر مدتی ذکر کنند که نتوان در آن مدت زراعت کرد و روانا باشد از امام محمد بن مسلم
ست که غیر بیان مدت را بود و عقد بر یک فصل واقع شود و همین فتوی داده است همچنین است از نهام
و دب البذر و بشرط بیان خداوند تخم و از ابو یوسف است که تخم بر یک است و تخم بر یک است
که تعارف دیار بود و حیثیة و بشرط بیان جنس تخم و این قیاس است و احتیاج است که بی ذکر جنس
بذر را و در اینجا که قول ابی بکر است زیرا که چون ذکر بذر شرط نباشد ذکر جنس بطریق آن نبود و از بعضی شایخ
ست از ذخیره که ذکر تخم در جایست که عرف آن دیار مشهور نیست و یا در عرف مشترک است یا گاهی خداوند
زمین می دهد و گاهی مزارع اما جای که عرف بود حاجت نیست و خطا آخر و بشرط بیان حصه کسی که
تخم بود و التعلیة بین الارض و العاقل بشرط گذشتن زمین بطور عاقل یعنی تجرید او کردن و الشک
فی الخراج بشرط شرکت در حاصل و آن تكون الارض و البذر لواحد و العمل و البقر لآخر
لیكون الارض لواحد و الباقی لآخر یا اینکه باشد زمین از یکی و عمل و گاو از دومی و باشد زمین
از یکی و باقی از دومی او لیكون العمل من واحد و الباقی لآخر یا کار از یکی باشد زمین و تخم و گاو
و دیگری فان كانت الارض و البقر لواحد و البذر لآخر پس اگر باشد زمین و بقر از یکی
تخم و عمل از دیگری او کان البذر و البقر لواحد و الباقی لآخر یا باشد تخم و گاو از یکی و عمل و بقر
از دیگری او بشرط احدها قفیز اسماءه باشد که در نهام یکیه پیمانه چندا و ماعلی الیها ذیانا
او السواقی باشد شرط کرد و در بر آبار کناری جو بیانی خود بود بر یکیکه شرط کرد و باقی برای دیگری
و آن یقع رب البذر مدرة و باشد شرط کردند بلکه جدا کردند خداوند تخم و باقی قسمت کنند و آن

شش ماه بدست زراعت کرده بودند و چون شش ماه گذشت زراعت تمام ماند آنچه از مزارع
 شش ماه باشد از برای آن روز تا نادر شدن زراعت حساب کرده بدهند و نفقه الارزح
 علیهما بقدر حقوقهما و اخراجات زراعت بر عاقدین بود بمقدار حتما یا ایشان که
 الحصا چنانچه ضروری در کندن کان بفتح و کسرها و الرقاع و انهم یکسرا مل بر دارندگان
 خرمن و الدایسة و الیدین گرفتن خرمن یا زیر پا و اها کردن و المذریة و بیاد
 این حکم خاص نگذاشته است و باقی ماندن زراعت تمام نیست بلکه عام است بمهره صورتها
 زراعت و اصل ضابطه آنست که آنچه از عمل بود پیش از بختن زراعت مانند آید آن و محظوظ
 کردن بر مزارعت باشد و آنچه عمل بعد از بختن پیش از قیمت بر مبرم و بود و اینهم در مزارعت
 شرطگاه علی العاقل حسد است پس اگر شرط کردند آن این اخراجات بر عمل فاسد گردید
 زراعت و یقول بیوضوح بود

کتاب المساقات

این کتاب در ذرک سایل مساقات است و چون در عقد مزارعت و مساقات مناسبت است
 بنا بر آن هر دو کتاب یکجا آورد و از جهت کثرت کتاب المزارعت را مقدم ساختن
 مساقات لکن مفاعله است از سقی آید آن بدو بخشان و شرعا معاقله دفع الاشیاء الی من
 یعمل فیها عقد کردن است بدادن درختان بر کسی که کار کند در آن علی ان الثمر بینهما این
 عهد که میوه مشترک بود میان هر دو در هر یک کالمراعاة و آن مساقات مثل مزارعت است اختلاف
 و شرطها و حکما مگر در بعضی شروط که امکان ندارد و خود آنها در مساقات از بیان است و
 عاقدین و تخلیه میان در میان دیگر گرانند و تصحیح فی الشیر و الکرم و الرطاب و غیره
 و درخت و انکس و ترکاریا و اصول الباذنجان و بیجهای باذنجان نزد ما و بطور شافعی
 غیر کرم و شجرو انبوهان دفع بخلافیه غنای پس اگر داد شخصی اخزای که در دست
 مساقات بعد مساقات و الثمرة تزید بالعلل صحت میوه یاده میشود و عمل و ابود
 و ان انتم و اگر کلان و فریه نشود بلکه تمام شده است صحیح نبود کالمراعاة چنانکه
 مزارعت صحیح نیست بعد بختن زراعت و اذا صدقت فلا عمل اجبر مثل و اگر فاسد شد
 مساقات پس مرد عامل را اجبر مثل لازم آید بر متعل و متعل بالملک و باطل میشود عقد

بدون کچه ازد و عاتدین و لغتیه بالعذر و منیع شود و بعد از کار از راه چنانکه فسخ شود
 مزارعت اجتنابان بکون العامل سارقا و مریضا لا یقدر علی العمل بیان هدرست باینکه
 عامل درند بود و درمیوه و زرعیت بید یا نیتی کند یا برضی بود چنانکه نمیتواند کار کردن یا خداوند زمین
 او را دین و حبش بیفر و ختن ز مینی ادا نمیشود **کتاب الذبائح**
 این کتاب در ذکرای مسایل فحشیه است و چون در ذبیح و مساقات مناسبتیست با اعتبار یکجا باشد
 هر دو در نیت که آن نیتین آید این نیتین خولست و نیز نسبتیست با اعتبار صد آن جهاست و این
 امانت بنا بر آن هر دو کتاب یکجا آورد و هر دو جمع ذبیحه و آن ذبایح جمع ذبیحه است و هر دو اسم
 لما یذبح و آن ذبیحه نام است بر آن چیز که ذبح کرده شود یعنی حیوانیکه از شان او ذبح است بجهت
 حلت با طهارت تامه ای و جبر او بر آید چرا که از شان هر دو ذبح نیست چنانکه باید و الذبح قطع
 الا و ذبح بر زمین گهاست یا بتیمیه و ترواج جمع و ذبح است و آن رگ گردنست و حل
 ذبیحه مسلم و حال است کشته مسلما و کتابی یعنی اهل اهل حمید بود و اهل کتابی از کتابی است
 چرا که باری تعالی فرمود است الا ما زکیتیم نسبت با اهل ایمان و طعام الذین او تو الکتاب حل لکم
 یعنی آنچه از آنها نیکه داده شده است ایشان کتاب حلالت است بر شما بشرط آنکه ذبایح کتابی از ذبح آن
 دیگر از آن نباشد و میوه غیر بر آن نماند و کتابی عام است بر اهل بود یا ذمی عربی بود یا تعنبی و صبی و امراه
 و کشته که در کتب بشرط علم و شرائط ذبح از بریدن رگهای ذبح با ذکر اسم الله تعالی و در استنن آنکه
 با ذبح حلال شود و آخر است و کشتن مسلمان گنگ و اذلق و کشته خفته ناکرده لا یجوز
 و استنن و حلال و حرام و حلال نیست کشتن آتش پرست و بت پرست و مرتد و حلال نیست
 صید که محرم حج یا عمره ذبح کرده باشد برابرست که در حرم ذبح کرده باشد یا در محل و قید صید
 بنا بر آن کردیم که غیر صید از گاو و گوسفند ذبح کند حرام نبود همچنین است اگر غیر محرم ذبح کنیم
 حلال نبود خوردن آن همچنین است در پای و چون محرم در مسلم داخل بود بنا بر آن او را از آن
 حکم ساخت و تدارک استیمیه بعد و حلال نیست کشته ترک کشته و پس از آن بدین شکل و حل
 لو لسیا و حل بود و ذبح اگر ذبایح را ترک شد تشبیه بفراموشی نمود ما و بطور شایسته حرم در خوردن
 حلال بود و بطور صحت و در صورت حرام بود و کرده آن بدین کوه اسم الله علیها

و کرده است اینکه ذکر کرده شود با نام خدای تعالی نام دیگری چنانکه بسم الله و علی الله تعالی
 محمد و آله و سلم اما اگر گویند بسم الله و اسم فلان و بسم الله و فلان حرام گردیده است و آن بقول
 عند الذبح اللهم تقبل من فلان و مکر و است اینکه گویند وقت ذبح کردن بار خدایا قبول
 کن این ذبح را از فلان و آن قال قبل التسمیة و الاضجاع جائز اگر لفظ دعا گفت کسی
 پیش از تسمیه گفتن و انداختن حیوان ابره پلو و یا بعد از فراغ از ذبح جایز بود یعنی مکر و نباشد
 زیرا که حاکم در سند که آورده است و گفته است حدیثی صحیح از ابی رافع اینکه پیغمبر علیه السلام چون
 اضحیه میکرد و در روزی خریدار ذبح و فاقرن و چون خطبه میخواند و نماز میکرد و ذبح میکرد
 یکی از آن دو کبش دست خود در بر میبرد پس آنان می گفت اللهم هذا عمنی جمیعاً و ما شهد له
 بالوحدیه و شهد لی بالبلایع و بعد از آن کبش دوم می آورد و ذبح میکرد و گفت اللهم هذا
 من محمد و آل محمد و بعد از آن طعام می دادند مسکینان و خود میخوردند و ایشان میخوردند و این
 شونیت و الذبح بین الحاق و الیه و محل ذبح اختیار می کردند از آن بی و با نوس یا نوزده
 یعنی نای گلو و لبه یعنی لام متصل بسینه است و الذبح المری و بریده چار خیر است یکی مری یعنی
 گلو که راه رفتن آب خوراک است و الحلقوم یعنی مجرای دم یعنی و الورجان و دورگ که گفته
 غرنت و قطع الثلث کاف و بعد از آن سینه را میان سبست بر آلال بودن ذبح نزد امام اعظم
 مطلقاً هر کدام که بود همچنین است قول پیغمبر ص و اولاد و بقول ثعلبی تقدیر یکم از دو و دو جان یا یک
 و حلقوم پس بود و بقول محمد اکثر هر چهار شرط حلال بودن ذبح است این یک و آیت از امام
 اعظم است رحم و بطور شافعی هر بریدن مری حلقوم کافیت و بطور مالک هر چهار
 حاصل نبود ذبح حلال نباشد و لو بطرف یقین و عظم و سن و من و دغ و اگر قطع بناخن و
 استخوان و دندان کند و جدا کرده شده از محل خود حاصل باشد و بطور مالک شافعی با هیچ از این
 ذبح روا نبود و لیطه و مگر قطع با پوستی حاصل شود و مرده و بیضه سیم و با سنگ تیز و آن نوعی از
 سنگ که سفید و باریک و تیزی چون کار دارد اما مراد همان سنگ خاص نیست بلکه هر سنگی که با
 توان بریدن مثل بریدن کار و یا انضال الدم و هر چه که در دهان ساند و خنک است و استخوان و غضروف
 قائمین گردانند و تا خنک شود و اصل غرض از اینها تقوی است و نه لذت و نذیب جمل الشکر و در صحیح

نیز کردن کار در دکه العنق و مکروه است بجا آوردن از چار درگ بسوی بانی زلما و بعضی شایخ
مکروه ندانستن کردن بعد از نوح پیش از آنکه از جسدین قرار گیرد و قطع راس و مکروه است
بریدن سر من القعاء و مکروه است فرج کردن از سو کردن و دیح است آنکه فرج کرده شود
شکار می که الفت گرفته باشد یا در میان و بهرحال نعم فو حش و زردی فی بیره و زخم کرده شود
حیوان ایله که پیدا از آدمیان یا افتاد در چاه چنانکه فرج بطریق سنت اسکان نماید یعنی زکوة
ایشان ختم است و بطور مالک هر و نیست چون ایلی را زکوة ضرورتی بهیچ حال و سن خیر الا
و ذبح البقرة و الغنم و سنت است شکر کردن شتر و آن فرج است نزدیک سینه زیر گردن و سنت
فرج کردن گاو و بز و غیر آن از مویشی و آن فرج است زیر زنج با لای گردن و کوه عکسه و
مکروه است شکر مویشی و فرج شتر جلالت و جلال بود نزد ما بعکس نزد ما و بطور مالک مویشی بخورد
بنج حرام کرده و لم یزل جنین بزکوة اصبه و پاک گردد یعنی حلال نگردد و بچه که در شکم مادر است
بزکوة مادر یعنی اگر حیوانی حامله کشته شد و از شکم او بچه بر آید حلال نگردد و بکشتن مادر نزد ما امام عظیم
و بقول صاحبیه حلال گردد بکشتن مادر و خورده شود و فتوی بر قول امام عظیم است بجهت حلال
فصل فیما یحلال و مالا یحلال این فصل در ذکر خیر است که خوردن

آن بعد از زکوة حلال است و آنچه حلال نیست خوردن لایو کل خاناب و مخلب من السبع
و السبعه خورده نشود یعنی حرام است خوردن خداوند بشک و خداوند خجک از زندگان
پرنده گان یعنی بچکل و تاب شکار کنند و الا هیچ پرنده از بچکل خالی نیست و حل غراب الذراع و
حلال است زراع که زرع است بخورد و نجاست هرگز نمیخورد و زراع بر سه نوع است نوعی از آن حلال
که قمر غراب زرع گویند و نوع دوم مکروه است که بهیچ تحریمه و نوع سوم مکروه نیست نزد امام عظیم
و مکروه است بقول ابویوسف رحم الله تعالی است از فراید و معدن و الضیع و الصنب و خورده نشود
گفتار و سومار و بطور مالک احمد و شافعی هر دو حلال اند و الزبور و السلحفاة بضم ز و سین
یعنی حرام است خوردن نمور و با خدای نگاشت و الحشرات و آنچه از حیوانات صغیره که در زمین میگذرد
اند از مثل موش و کرفش و خیر می گیرند مثل اسب و الحمار و الهامة و زبای ایلی و بطور مالک حلال
است چنانکه ماری و حشی یعنی گورخر که حلال است باتفاق و البغل و اشتر مطافا نزد امام عظیم

و یقول صاحبیه اگر سب براده خرافات و از وی استراده مکروه بود و در عکس آن در روایت
بروای مکروه و بروایت مکروه کذا فی حواشی هذا کتاب سعدن و الخلیل و سب نزد امام عظیم و
در ظاهر روایت که است تتریت و صیغ همین است چنانکه فخر الاسلام در هر دو جامع خود آورده
است و بروایت که است تحریر است و یقول صاحبیه شافعی رح پاک نیست یعنی مکروه نیست و حمل آن
و حلال است خرگوش و بطور اجماع حلال نیست و ذبح مالا یوکل لحمه و ذبح کردن حیوانی که خورده
نمیشود گوشت او بطیهر لحمه و جلد و پاکی سازه گوشت او را پوست او را نزد ما و بطور شافعی ذبح
پاک نکند گوشت و پوست حرام را الا الا دمی و الخنزیر اگر آدمی که محترم است جهت گوشت و پوست
او را استعمال و انیت و خوک که پلید است بجمع اجزاء و الا یوکل صافی الا السبک و خورده نشود هیچ
حیوانی که در آب نباید و در آب نذگانی کند بجز ماهی زادن و معاش برای آن قید کردیم که بعضی حیوانات
که در آب زندگانی کنند اما زادن ایشان در برست خوردن حلال است مثل بطور مرغابی خایطه
ماهی که غیر طاف باشد و آن ماهی است که در آب از خایت سردی گرمی بمیرد و بر آب بر آید بطور که
و شافعی تمام حیوانات دریا خورده شود و بطور اجماع تمام حیوانات آبی حلال است بجز خوک و زنده که حل
بدان زکوة و حلال است تمام جنبین ماهی بجز در آوردن اندر دریا بجز خوک کالبد چنانکه حلال است بلخ
بی زکوة و فرق میان هر دو است که اگر ماهی بطور خود میرد ناگهان حلال نبود و بلخ بر صورت که
میرد حلال باشد و بطور مالک هر ماهی را بجز ماهی که در آب زنده است و گوشت و زکوة فطر است
و اگر ذبح کرده شد بزی مثل اسب جنبین آن مذبح بعد از قطع پنج او حرام الدم یا بر آید
خون از آن بلخ حلال شد خوردن آن و الا لا و اگر دست و پا نزد خون بر آید خوردن
روان باشد و از ذخیره است که اگر بعد از ذبح درین چشمها صدم کرد خورده شود و اگر پایها دراز کرد
او بر خاست خورده نشود آن لم یلر حیوانه این علامات وقتی است که معلوم نشود حیوانه
و آن علم حل و اگر معلوم شود زندگی او حلال باشد بجز خوردن و آن لم یلر و دم
الدم و اگر نه جنبین و نه خون بر آید و این بجز تفصیل است در ظاهر روایت و در روایت از امام عظیم
بی جنبین و بر آمدن خون وقتی حلال گردد که حیوانه او ذبح نشد یک وزه زنده ماندی بقول
ابو یوسف اکثر از رویه فار محمد است که اگر حیوانی از حیوانی متطوع الا دمی بود حلال باشد

کتاب الاضحية

والله اعلم بحیثین است الذکائی وریعن
 این کتاب در ذکر سایل اضحیه است و چون معانی لغوی و شرعی اضحیه کیست بنابران در بیان
 معانی آن به پوست و از جهت مناسبت میان ذبایح و اضحیه هر دو را یکجا آورد و اضحیه بمعنی
 ذبح ذبایح است بنابران اضحیه آن ذبایح سوخته ساختن عجب طبعی است که در اسلام مقیم و سوره و حبیب
 اضحیه بر آن آدمی مسلک میگردانند که پس بر بند و کافرو منکر و حبیب نشود و از این سبب است که اضحیه
 سنت و از طرفین است که فرض است چنانچه از قاضیان است در جامع سوز و از طرفین است که در حبیب است
 امام عظم و سنت نزد صاحبیه چنانچه اختیار کرده است یعنی الدین نیشاپوری و صحیح است که در حبیب
 چنانکه این مختصات است مگر آنکه وجب اضحیه اقل است از کفار و مومنین عن لغت لاعنی طبعه
 است چنانچه بمعنی و حبیب اضحیه بر مسلم از ذات خود نه آنکه خود در وقت دادن تا حین بلوغ که بود
 و بطوریکه آمده و شافی اضحیه سنت نه وجب سنته و آن اضحیه بر است اطلاق بدنه یا اتم
 معتبره و همچنین یکی و وجب بخیر اتم السنه و حبیب در صبح روز نحر یعنی اول وقت و وجب اضحیه
 روز عقر است که روز دهم ذی الحجه بود الی آخر ایامه و وقت ادا تا آخر روزهای نحر است و آن روز هم
 درست نزد ما بطور شافعی روز چهارم نیز روا بود و لایذبح مصلی قبل الصلوة و ذبح نکند
 اضحیه یا شهری پیش از اذان یا بعد از اذان یا در وقت که امام بخیر کرده باشد یا نه و بطوریکه
 و شافعی تا امام تر نکند دیگر می بخیر جایز نبوده بر آن ذبح جایز است نه جایز و بجهت کننده و ذبح
 خدیقه و ذبح کند غیر شهری از اهل قریه و سواد پیش از نماز عید و بعضی بالجاء و تضحیه کند به نری که
 شاخ ندارد و همچنین شاخ شکسته یعنی جایز است که ذبح کند بزنی شاخ را و الحسی و آنکه خضیه او کشیده
 و الحسی و دیوانه لایا الحیاء نه بزنی عینا و العوداء و اعور و المجفاه و لاغروا الحرجاء و لک
 چنانکه تواند بود و رسید و مطلق اکثر الاذن و آنکه اکثر از گوش او بریده بود و بیان اکثر روایات
 مختلفه است از امام عظم و ظاهر روایت اکثر از شافعی است تا اگر مطلق باشد اضحیه روا بود و الله اعلم
 او الحین و الا لایه و آنکه زنده و زنده باشد اکثر از یک چشم او زنده یا اکثر از خضیه او و الا اضحیه
 من بالابل و البقره و الغنم و اضحیه از شتر و گاو و خنم مقصود است و این مکرر است که بحیث ربطه
 اما و مکرر و شتر و جاز النفس من الكل و در است شنی از شتر و شنی و شنی اول و سکون

از شته خبیله بود و از کاه و دونه و از غنم کیسه و از جوی و از انصاف و در وقت شش ماه از
گوسفند و از کاه و دونه و از بطیوست که چون بهشت ماه بگذرد جوع شود و آن مانت اصل السبعه
و اگر مردی از بهشت کس را ضحیه بفرماید بنده شرکیه بدو قال الله لا اله الا الله و هکذا
صح و گفتند و از مثل آن در حج کعبه بفرماید از سبب و از خود و از آن بالغ اند و طفلی از ایشان فرستاد
بود ضحیه نه شهر کا احتیاج آن کان الشریک السبعه نصر انیا او مرتدا و اگر ایشان یکی از شریک
سبعه نصر او نویی اللهم لم یحیی اینست ضحیه ارد ملکیت گوشت دارد و انبوع عن بعض صندم
از مسیح یکی از ایشان را که بعضی از آن در بعضی عبارت واقع نشد و یا کل من لم یحیی الا ضحیه در حج
ضحیه کننده از گوشت ضحیه و یو کل غنیا و بخوراند و اگر را وید خور و خیره کند و این در جمعیست
که ضحیه بند و بند و اگر بند بود از گوشت بنا و از خوردن تو اگر بخوراند آن و خیره کردن و انبوع
خود بخور و یا بخور اگر آن بدید ضامن و ندب آن لا یفصل الصدقة من الثلث و مستحب است آنکه
نکند و صدقه کردن از سوم حصه گوشت و بصدق بچلدها و صدقه کند پست او را و اصل من
جبراب او بخور یا از آن پست اینان سازد و غریبان سازد یعنی پست ضحیه را فقر و شد بکامی
کنند و در منافع خود استعمال کنند و ندب آن بدین معنی است که علم ذلک و مستحب است که فرج کند
اگر فرج کردن داند و اگر نداند یا بگوید بگوید می فرج اما خود حاضر باشد و کوه ذبیح الکتابی و مکره
فرج کردن کافر کتابی و لو غلط و ذبیح کل ضحیه صاحبیه صح و اگر غلط کرد صاحب ضحیه فرج
کرد و هر یکی ضحیه دیگر را بدو بود ضحیه هر دو شد و کس ضحیه علامه بر آن ضحیه آورده و در وقت فرج هر یک
ضحیه دیگر را فرج کرد و با شد ضحیه هر یک نزد او بطور زفر فرج رواند و ضحیه هر یک چنانچه
قیاس است و لایضمان و ضامن نشوند و بطور زفر و مالک ضامن شوند هر یک از ضحیه کنندگان ضحیه
دیگر را و بطور شافعی بعد از ضامن شدن هر یک از دیگری متقابلند **کتاب**
الکراهه این کتاب زد که کراهت است و مکره چیز است که برین
شرح نیست یا حرام است چنانکه اهل علم هر چه کرده است یا نزدیک حرام است چنانکه از امام عظمی
است و چون در تحصیل فرایح و ضحیه احتمال وقوع کراهت است بنا بر آن مفصل هر دو کتاب الکراهه
آرد و المکره الی الحرام اقرب کرده بسو حرام نزدیک است و در فوائد است که مکره و حرام

حلال و حرام است و مسلمانان از سباحت این ممنوع ملاحظه و در غیر قصد باید حضور است و
نفس محمد در آن کل مکره حرام و هیچ کس کرده است محمد که هر چه مکره است حرام است مگر آنچه لفظ معلوم
اطلاق نیست زیرا که در بعضی قاطع نیست و از این بیوسف است که تمام عظم پریدم که هر چه مکره گشته
شمارای شود این جهت گشت حرمت همچنین است از صفاد و فرایدین کتاب **فصل**
فی الاکل والشرب این فصل در بیان حلال و حرام از خوردن و نوشیدن است

که لبن الاوتان مکره است خوردن و نوشیدن شیر و دانه و الاکل و الشرب الاذهان و الطییب
و مکره است خوردن و نوشیدن دروغن و لبن من انا و ذهب فضة الرجل والمرأة از او طلا و نقره
سرو از او زنا و همچنین خوردن طعام و نوشیدن آب درین بر دو آوند مکره است لا من به صاص و زجاج
و بلود و حقیق مکره نیست هیچ از مکرهات از زیر و شیشه و سنگ و لاجورد و سنگ حقیق و بیهوشا فنی مکره است
و حل الشرب من اناء معقوض و حلال است نوشیدن از او از مکره نقره اندوده باشد و الکل
على مخرج معقوض و مکره نیست سوار بر زین نقره اندوده و الجالوس حل است کسی معقوض و
نشستن بر کسی نقره اندوده یعنی بر نقره کوفته باشد نزد امام عظم بقول امیر مکره است و از امام
دور است مکره است مطابق امام عظم و یکی بانانی و بقی موضع الفضة و بریز کند از محل نقره در
نوشیدن و است نمند در استعمال و نه نشیند بجای نقره بر زین و کرسی و یقبل قول الکافر فی الخمر
و المحرمه و قبول کرده شود گفته کافر در حلال و حرام یعنی اگر شخصی را خبر کرد کافری که این چیز حلال
یا حرام آن شخص تواند عمل بر گشته او کند مثلاً کافری بی بازار فرستاد بجهت خریدن گوشتی چون گوشت
خبر کرد که گوشت زبیه مسلمان است خوردن آن حلال بود و اگر جای گوشت میفرود ختنه و شخصی
و کافری در بغیر کرد که این گوشت میت است یا متروک یا مذبح کافر است او را خوردن نشاید و العباد
و الصبیان الهدیه و الاذن و اعتبار کرده شود گفته غلام و کودک در میراد و این یعنی اگر بنده کسی را بودگی
بغیری بر کسی آورد و گفت که مرا لاس بادی من بود و او دانه است و او بود که نکس است و کند و بخورد یا آن
گفته که ما دو نیم را او در محله کردن یا اینان و الفاسق فی المذکرات و اعتبار کرده شود و سخن
ما سن بر این است که آزاد بود و یا بنده یا مریدان و در معاملات از مضاربه و کالت و سیالت و بیعت
و اذن و رجالات لاف الدایات اعتبار کرده شود قول فاسق در محل دیانت بلکه بجای

سجده عدل باید شنید آزاد بود یا بنده مزد بود یا زن و از روی امانت اجازت طهارت آب سجا است
 آن پس اگر خیز کند بطهارت آب مسلم عدل وضو کند درختین آن آب تیمم کردن روا نباشد نظیر نجس
 بعد از خبر عدل و اگر فاسق یا ستمور خیز کرد بطهارت آب فکر کند و عمل بغالب ظن کند و در شرح
 وقایست اگر در غلبه گمان کسی صدق خبر کند نه سجا است آب افتد آب بریزد و تیمم کند و اگر کار این
 غلبه روح او افتد وضو کند و تیمم نیز کند بر آن احتیاط و من دعای الی و بسمه و کسکه طلبیده شده
 بسوی همای زفاف و عتقه لعاب و خنکاء بقدر و یا کل و در آن جای بازی در شود بنشیند
 و بخورد و در شرح وقایست اگر داند که در مجلس لمیه بازی سرودست رفتن روا نباشد و اگر نماند
 در برخت و دید که در اینجا است اگر تواند منع کند و اگر نتواند و فرست از جمله کابر و متصدی را می در خوا
 نه نشیند و اگر تمام سبت بنشیند و بخورد و روا باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است بر همه سبت ترک
 داده نشود چنانکه ترک جنازه کرده نشود سبب گریه کنندگان

فصل فی اللباس

این فصل است در بیان حلال و حرام پوشیدن لباسها حرم للرجل لا للمرأة لبس الحریر حرام است
 مردانه زن پوشیدن لباس ابریشم که تار او بود او ابریشم است برابر است که در جاک بود یا غیر آن
 الا در اربعة اصابع که مقدار چار انگشتان چنانکه علم و کناره و حل نوسده و فخر الله و حلال
 بالش کردن و گستر و در زیر بند و منالی ساختن و لبس ما سبدها حرم و لحنه قطن حلال است
 پوشیدن چیزی که تار او ابریشم است و پود او در میان در جاک غیر آن برابر است او خریا بود از خری بود آن
 بهوف حیوانیت که در رویا باشد و عکس حل فی الحریر فقط و عکس آن یعنی آنچه او پنبه یا خری بود و بود
 ابریشم حلال بود پوشیدن آن در جاک و غیره و لا یخیل الرجل بالذهب و الفضة و در زیر پود یا بود
 خود را بطلا و نقره الا بالحنام و المنطقه و حلیه السیف من الفضة مگر انگشتری که میند و زویر
 شمشیر از نقره خاص و الا فضل الخیر السلطان مال القاضی و سحر برای غیر پادشاه و قاضی و ترک
 التعمیم ترک کردن سبزه انگشتری پوشیدن و حرم التعمیم بالجواهر و حرام است انگشتری ساختن
 از سنگ و لاجورد آهن و الصفر و ریز و الذهب و طلا و حل سبزه از الذهب و سبزه حلی
 حجر الفص و حلال است سبزه ای طلا که گزیده شوند در سوراخانی گنبد و سبزه از الفضة و سبزه
 اگر بجنبه با نقره الا بالذهب و بطلا و بقول محمد بطایفه نیز باک نبود و گره لباس و سبزه و سبزه

و کرده است پوشانیدن طلا و حریر کوک ایمنی نبره آن بر پوشاننده بود که الحرقه لی صنفه و طلا
کوفه و همراه داشتن آنکه اگر از رمال گویند بجهت برداشتن رطوبت و تخامیه بینی بشرط حاجت و اگر بجهت
تکبر بود کرده بود و آنگاه و کرده نبودستین ریمان بنگشان بجهت یاد آوردن چیزی **فضل**

فی النظر والمس لا یُنظر الی غیر وجه الحرقه و کیفها نگاه نکند در دین از

آرا و غیره بجز روی و کف دست و بر و پشیا مام حسن هر دو است نظر بقدر مایه آن آزاد و در هر دو
ست که در دست نظر بگو باز و مای آزاد و این همه در حق کسی است که شہوت نیارد و لا ینظر من اشتها
الی وجهها و نگاه نکند کسی شہوت که در موی و موی اجنبیه آن و الا لحاکم و الشها حکم فامنی که برای نظم
مختص میان بی و دیگری حکم کند و گواه که گواهی به بر زن یا به زن گواه شود بر ناکحت یا مسیت

تا باشد که همان نیست و **فی النظر الطبیب** موضع مرعها و نگاه کند طبیب بجل مرض زن و نظرها

الرجل الی الرجل لا العود و بر بنید و بجا نبه و در عبودت از زیر ناف تا زانو و المرأة للرجل کالرجل

للرجل وزن در حق اباحت نظر بر آرنج دیگر مثل مرد است بر آمد یعنی چنانچه مرد را از مرد سوگات

تا زانو نظر کردن مباح است همچنان زن را دیدن زن غیر تا زانو مباح است و **فی النظر الرجل الی فرج**

امته و لذیفته و نگاه کند مرد بگو اندام نهانی زن که نزدیک خود که شتر که نباشد در نخاع نمی نبود

کافه غلبه بیه نباشد لیکن اگر کثیر بکی از این و ضا موصوف بود و حق کثیر کان اجنبیه بود و نگاه کند

مرد بگو اندام نهانی زن و خود و وجه عهره و نگاه کند مرد بر مرد محرم یعنی زنیکه ابا یا دای تلح

حرام بود و اسها و صدرها و بجانب سر و سینه او و سابقها و عضدتها و بر و ساق و پای او

بر و باز و او و الا الی ظهرها نگاه نکند بجانب پشت محرم خود و بطنها و فخذها و شکم محرم و ران

محرمه لمس ماحل النظر الیه و مس کند مرد از زن جای از بدن که حلال باشد او را نظر کردن از

محل اگر مس شہوت داده از خود و اگر مس خود مس حلال بخود و اما عهره و کثیر بیکانه در نظر

مثل محرم خودت نه و مس له مس خ لک ان اراد الشراء و مرد را جای نیست مس کردن کثیر که

بیجا د بجهت نظر اگر اراده خریدن او دارد و ان اشتغی و اگر چه مس شہوت آورد و لا تعرض لامه
و نموده نشود بر آن فرقتن کثیر که اذ ابلفت هرگاه که با نفع گردد فی ازار و اچله و یک چادر که از ناف تا
ز او باشد و الحسی و المحبوب و المختک الفحل و حکم خصی آنکه خصیه و بر آورده باشند و آنکه او

باشد و بموجب آنکه آلت و خفیه او بهم برآورده باشند و نخست آنکه کارهای کمینه کند یعنی زنانه اینها را حکم
 مرد کامل است در نظر و سن و احتیاط با جنبیه و عیالها که اجنبی و غلام زن در حق نظر و سن مثل
 مرد میگذرانند و بطور شافعی مالک حر مثل محرم و بغیر عن امة بلا اذنها و طوی کند اگر خواهد
 که آب نشاء جزا بریزد وقت انزال را موطور و جایزه شود بی اجازت کثیر کند و من نزد حبه با اذنها
 و جدا بریزد آب نشاء خود با اجازت روجه و اگر دومی صنی باشد جدا بریزد و در قنای اهل سمرقند
 که بی اجازت بریزد **فصل في الاستبراء وغيره** این فصل در ذکر استبراء
 استبراء و چیزهای دیگر در تمبر الفقه میراست و شرعاً طلب پاکیزگی از اصل من مملک امة و
 حرم و طیها و مسها یکسره مالک شود و کثیر که را به بیع یا هبه یا سبی یعنی در بند آمدن حرمیه حرام بود و بر
 و طی آن کثیر که در آن و النظر الى فرجها و نگاه کردن با نام نامی آن زن بشهوة و شهوت یعنی
 میل بجماعتی استبراء تا آنکه تسبیر کند آن راه را یعنی با یقین کند بپاک بودن رحم و از آب منی دیگر
 اگر جایزه باشد بپاک حوض و اگر حیض منی بنید بگزشتن یکماه و اگر حامله باشد بوضع حمل در بیوتی اما نام
 عظم اگر یقین دارد و فرج حرم حاجت استبراء نباشد و این را موطور است در سعدن اما معمول نیست که
 امتنان اختان و کثیر که نازد که خواهر این حقیقی اندر یکدیگر یا دومی یا یکی قبلاً یا بشهوة
 که در یک یا شهوت حرم و طی واحد منها و واحد و حرم شود و طی که از ایشان برگرداند
 دادن حتی محرم فرج الاخر تا آنکه حرام کند بر خود فرج دیگری بمملک بپاک گردانیدن که را بر
 او انکاح یا نکاح دادن بکلی صحیح و عتیق یا آزاد کردن و همین حکمست اگر کسی از بیو
 کثیر که بکشد یا خواهر آن نباشد بلکه قرابت حرم نکاح میکند و گشته باشد چنانچه در کتاب النکاح
 گذشت و فایده قید قبلاً است که اگر کسی را جماع کرد یا بوس یا مس آن زن کرد و حرام بود بلکه
 بجهت تحرک پاک کثیر که دوم معین شود و قید شهوت بجهت آنست که اگر بوس بجهت شهوت کند آن بوجه
 هیچ حکم نبود و نکاح بصحیح قید کردم اگر نکاح فاسد و کثیر که در بوسه خلل نمیدانند و شهوت روی نزدیک
 و کراهت تقبیل الرجل و معاقله فی ازار واحد و مکروه است مرد را بوسه کردن بر بدن و
 پیشانی و ابرو و دست نزد نام عظم و بطور بیست مکروه نیست و بغیر گرفتن حالیکه در آن
 باشد و لو کان علیه قهصص جلا و اگر باشد بر کسی از معانقان پس این روا بود معافه

چنانکه دست گرفتن بایکدیگر دست مردان او زمان اتامردان را مصداق زمان جوانان
نیز به حال لیکن مصداق زمان پروردگار است **فصل فی البیع و الاضکار**
والاجاره این فصل در ذکر مسائل بیع و کجا کردن عکله و اجاره و چیزهای دیگر است که
بیع العکله معروف است و وقت سرگین آدمی یا اگر خالص باشد اما اگر سبک یا بجا کشته یا سخته بود و چنانکه
پیشتر بود از عذر و سبب آن و اشغال بآن انداختن در حرمت و اباحت که هست اما امام عظیم است که
نقض بعد از آنکه بیع است چنانکه از کفایت الاستحسان کرده و نیست پس اگر آنکه چار باین کول هم
و بدو را که از عذر و سبب آنکه از کفایت الاستحسان کرده و نیست پس اگر آنکه چار باین کول هم
قول بیکدیگر و کلیت بیع یا که گشت مرشتری که بیکدیگر کرده است و از بیع و وقت این که بیکدیگر کرده
مردی معتدلیه بود یا مستور است که اکثر اشیای مشتری است که بیکدیگر است میگذشت اما اگر خالص
دی است که دروغ می گوید و او نباشد خریدن آن که بیکدیگر از دست و کالت و کوه لب الذین و کوه
و خداوندین اخلاص جمیعها مسلم الا کافر که حقن بای خود و دین خود که فروخته است
مسلم نه کافر یعنی مردی یا بر دیگری نیست و کوه فروخت و آن مبلغ که از بیای غیر گرفته بود و باین
می دهد و اگر بدین مسلمان بود و این از آن گرفتن در عوض دین خود کرده بود و اگر بدین کافرا
دین آن مبلغ گرفتن کرده باشد و تواند که حکم را بنیز همچنین باشد و اگر است از دست مسلم و مسلم
است از دست کافر و احتکار حق است که آدمی و کرده است بکجا سخن آنچه قوت آدمی است
بیت آنکه اگر آن شدن بفر و شد زیاده از چل و روز اما چل و روز که می شود و الهی و جمع کردن چنان
نق مایض یا هله و در شهر که زیان کند یا بدشتن آن مردم آن شهر چنانکه شهر است و عکله و کاه
از اطراف و جوانب نیز سلا یا کجا کردن عکله و باف مردم شهر از زیان ندارد که از هر جانب در آن
رو عکله و علف بسیار است و زمان مختلط نیست مگر و نه عکله و علف است مگر و نه عکله و علف است مگر و نه عکله و علف است
و عت یعنی آنچه از دست خود حاصل شود و اگر کار دارد و فروشد مگر و نه باشد و صاحب
الآخر و کرده نیست و خیر و کردن عکله که آورده است آنرا از مشتری دیگری نزد امام عظیم و قبول آن
و است محبوب از شهر دیگر و قبول ثالث آنچه مقدار است بشهری یا از بیای نواحی و ششمنی آنرا
مسلم کرده احتکار کرده بود و لا یسیر السلطان و نهج کند با دشت یعنی بر آن فروندگان و

خرمیادان نرخ یقین کنند و بطور مالک در زمان قحطی نرخ معین کردن بر باد شاه سنه الا انیت را
 از باب الطعام گفته اند که زیادتی کنند خدا و زان غله در باطن القيمة تعدیاً زاحسته از بهای سنا
 نقدی کردن بسیار مثلاً ده اربابیت در مینور شدند و جازا البیم المصید من خمار و در وقت فروختن
 شلیقه انگور خربا بدست کسیکه معلوم است شراب بسیار از زوزما بطور مالک و احمد و شافعی و روایت
 یعنی علمای نیز کرده اند زیرا که اعانت بر گناه است و اجاره بدست ایتختن بیت نادر و جابر است
 دادن خانه که اجاره گیرند و آن خانه آتش فروخته برای پیش یعنی بستیجیج است آنجا را آنجا
 می سازد و بیعت او کلیسه یا بستیجیج خانه اجاره خانه عبادت نصرانیان می کند یا بستیجیج خانه اویداج فیه
 خمر یا می فروشد و در آن خانه اجاره شراب بگوید مغلق است بستیجیج یعنی اجاره اوان بستاند بستیجیجی که در آنجا
 بیک ازین بستیجیجی کند و در شراب و او بدزد نام عظم بالرهت و قبول صاحبیه و انباشد و فایده میدهد و سود
 آنست که در شراب نامی اسلام بفار که اظهار آتشخانه و میوه و کینسه و مسیح و خمر و خمر یکدرو انبوه و نیز بر
 از هواد سودا گرفته است در قول نام عظم که اکثر نواحی کوفه می مانند لیکن در سودا و شهر و ارا و النهر و
 بجای آن بود زیرا که شعایر و در دیهنگ اسلام نیز شایع است و حل حمران می باجو و او بدزدن
 خمر برای دمی بر می بکرایه و بیع بنا عیوت مکه و ارضها و در وقت فروختن عمارت شهر مکه و نیز
 آن شهر قبول ثانی و ثالث و نزد نام عظم هم بیک و بیت و بیرو و فروختن زمین مکه و بیت و تقشیر
 المصیف و فقطه و در وقت نشان کردن بر ده گان آیت در مصحف و نقطه نهادن بر روی مصحف و غایت
 متاخران بنا بر ضرورت اعاجم اما اصل و آیت متقدمین آنست که مکه و بیت و تقشیر و نقطه نهادن زیرا که
 قرآن بلغت عرب نزلت و اهل عرب ناانده بلغت خود و اهل عجم عاری اند پس لاجرا بحجت فنام ایشان نقطه
 را عرابی باید نهاد اما خط قرآن محفوظ محروم مانند و فتوی بر همین است و تحلیله و آراستن مصحف و خریدن
 و فروختن نزد و بطور احمد فروختن و زین مصحف و نیست و حوالی می مسجد و در وقت و آراستن
 بر سجد از مسجد حرم و غیر آن میقول مالک هر مکه و بیت مطلقاً هر مسجدی که باشد و بطور شافعی هر مکه و بیت
 مطلقاً و آراستن مسجد حرام خاصه و همچنین است در آخر قول محمد و عیادت و در وقت عیادت و آراستن
 مسلم کافر و زومی ابرار است که می رود و یا بستیجیج که مجوس و اهل کاف است و عیادت و فاسق نزد بعضی
 متابع روایت زیرا که عیادت مسلمان عبادت است و فاسق مسلمان است و بقول بعضی شایع است

تا آنکه متنازع بر وجود و میا و بیاید بر رسیدنت و خصاء الیهائهم و دوست خضیه آوردن حیوانات بخلاف
آدی که حرام است خضی کردن او را از افعال علیها علی الخلیل و دوست گشتی دادن خرا را بر مادیان مینی بر این
و قبول هدیه العبد التاجیر و دوست قبول کردن بخش بنده کسی تجارت می کند و بخشش چیزی نمی کند
باشد اما اگر چیزی بسیار بود مکروه باشد و اجابۀ دعوت و قبول کردن همانی بنده مذکور در این است
و قیاس آنست که چیزی از مذکور آن و انباشد و استعنا آدابیه و دوست عاریت گرفتن چاره آن و مکروه
کسوة الثوب و مکروه است تمسک با خلق جامه بنده مذکور کسی و هدایه الفقذین و بخشیدن او طلا
نقره و استخلام الحضی مکروه است بخیرت گرفتن خضی محبت و آمدن حرام اما مطلق خدمت کند
که مثل مردان دیگر باشد مکروه نبود و در عاریت که بعضی حال او داشته اند در زمانه مادر آمدن خضیان
و حرم و این باطل است والدعاء عقب العزم من عرشك و مکروه است در دعا بمقتد العزما آخر چیزی
و بعضی تعلیمات دعا بمنقول است باین عبارت اللهم انی اسألك بمقتد العزم من عرشك و بقول ان
بالک نیست باین معاذیر که در حدیث آمده است که دعا خیر البشر باین عبارت آمده است و بقول اسیف
و ابی لیث نیز نویوده و بحجی قیلان و مکروه است که بگوید اللهم عظمی بحق فلان و اللعب بالبطیخ و اگر
ست بازی شطرنج اگر چه بشرط نه بد و بطور شامعی بازی شطرنج مباح است و التردد و بازی کردن بر سر
و این هر دو بازیها اندیشه و کل هو و مکروه است بازی که باشد جعل الولاية فی حق العبد و مکروه
اندر حق طوق آهنگ در گردن بنده و این و بعضی فتاوی است که این که است در زمان قدیم بود
اما درین زمانه مکروه نیست اگر خوف گزشتن او بود و حل قیده و حلال است در باز بخیر کردن بنده از
سبک بخشتن و الحقیقه و حلال است در درختین در و باز جهت مرض و سلاق القاضی من بیت
المال و حلال است رزق قاضی از بیت المال بمقتد قناعت او یعنی مقدار خوردن و پوشیدن
او باین نیکو و باکیغ و مایه به بر است که قاضی غنی بود یا فقیر و بعضی شایخ است
اگر قاضی توانگر بود دیگر فتن او اولی تر است بچنین است و در باب من بجز دفع امانت و من لا یجوز
و بطور احمه اگر قاضی توانگر بود او را رزق از بیت المال حلال نیست اما اگر قاضی بشتر از قدر کفایت
بشاعت ظالم بود و دزد باشد یا آنچه از شرعه الاسلام و در لفظ قاضی اشارت است که هر کسی بجا حجاب
مردم از کسب بازماند رزق او از بیت المال حلال بود و مثل من و مفتی و امیر مخپین است و شرح

و سقلا صلا و ام الولد بلا حرم و جلال است مگر کردن کثیر و ام الولد کسی بغیر محرم و این در زمان بیه
بود مادرین نه مکر و دست عورت را مطلقا حرم بود و یا غیر حرم مگر کردن بنا محرم از جهت فساد زمانه مگر زنی
که مردان با او میل نباشد و شرع مالا بد الصغیر صده و مکر و نهیت خریدن چیزی که لاجراست کوکبا
از ان چیز شل خوردنی و پوشیدنی و غیره و بیعه و فروختن آنچیز که فروختن آن ضرورت للعیم و الاکم و
الملقط مراد پدر و مادر را و ملقط را لوفی حجر هم اگر کودک در کنار ایشان باشد یعنی اگر کودک گیت
تا بالغ و او در کنار هم یا دور یا ملقط است یعنی یکپا ایشان را و از تربیت کند اگر از ملک او چیزی بغیر و
یا مال او چیزی بخرد و جهت ضرورت یعنی اگر ایشان آن تصرف نکنند زیان بود بکودک حلال بود تصرف
اوشان و تو حجره صده فقط و با جاره و پدر کودک یعنی پدر و پوری پدر کودک را و او نه عم و نه
چرا که ایشان مالک تلف کردن منافع کودک نیستند و مادر تواند که منافع کودک تلف کند پس و لیس بود
که منافع او را بعضی اجاره و پدر

کتاب حیاء الاموات

این کتاب در ذکر مسایل زنده کردن زمین مرده است چون میان احیا و کراهت مناسبت است از
صندیت زیرا که کراهت ممنوع است من وجه پس در معنی از باب انداختن است و احیا بر پا کردن
بنا بر آن پس کتاب الکراهت کتاب احیا و الاموات آورد همی آن موات در لغت زبانی است
که او را مالک نباشد چنانکه در مغرب است و شرعی است ارضی تعدد در اعرابا زمینی است که شوار
بود در عت کردن آن زمین لا تقطاع الماء از جهت تقطع شدن آب از آن زمین اولی لغت
علیه یا از جهت غالب شدن آب بر آن زمین غیر محلوله چنین زمینی که ملک کرده شده کسی باشد
از مسلمانان و میانه نیز که اگر مالک معلوم باشد آن زمین بمواری بود و اگر مالک معلوم نبود جمله
مسلمانان بود و هر گاه که مالک و پیدا بود باز داده شود بوسی تعقیب عن العاصر زمینی که در
بود از آباد چنانکه شنیده نشود از نهایت آبادانی آواز در آن زمین اگر کسی فریاد کند و بگوید
محمد اعتبار کرده شود و سفت زمین اگر نزدیک باشد اهل قریه از آن زمین نفع میگیرند موات یا
و من احیایا ذن الامام ملکه و کسیکه زنده کند زمین ابا ذن امام مالک نفع او گردد
نزد قبه و اگر از آن امام باشد و بگوید صاحب ملک قبه او شود و نفع او اگر خیا ذن امام نباشد
و ان حجره و اگر رنگ نهاد در زمین یعنی نشانی کرد زمین موات را تا دیگری در آن زمین تصرف

نکند مالک آن زمین نگردد و زنا که مشایخ از دیگر یاور سر او را تر و بر و آن زمین را شرح طحاوی است
و نهانیه الدرایه یک بجهت ملک موقت بود تا سه روز نزد بعضی علماء و لا یجوز لایحیاء ما قریب من
العاصره و نهیت بر بگردش بینی که متصل عزرائل بود و احتیاج اهل قریه یوی باشد و من جسته
بیرانی موات و یکیک بکند جای زمین موات باذن امام نزد امام اعظم روح و مطاعاً نزد صاحبیه
فله حریمها و بعدون خراسان کلی جانب پس برادر است گردان بجاه جبل گز از هر طرف و بعضی
گفته اند جبل گز از هر چهار طرف که هر طرف ده گز باشد برابرست که چاه عطن بود یا مانع نزد امام اعظم
و بقول صاحبیه اگر چه عطن بود اما اگر مانع بود و شصت گز از هر جانب و چاه عطن آنست که یک
از آن باشد و گویند و مانع آنکه آب از آن بیشتر آن کنند و حریم العین خمساً و حریم چشمه پانزده
گز است هر طرف یکصد است و پنج گز من جسته حریمها منع منه پس یکیک بکند جای خود
گردان چشمه منع کرده شود از گردن و القنات حرمیه بقدر ما یصلح و بر کار برادر حریم
بود بقدر یک ساسی باشد نزد صاحبیه و بقول امام اعظم او را حریم نبود تا ناکه بیرون نیاید
بر کوزین از آن او را حکم چشمه باشد و ما عدل عنه القنات و زمینی که برگشت از آن زمین
دریا و لم یحفل عوده الیه و احتمال ندارد باز آمدن دریا بآن زمین حصه موات پس آن
موات است و هست بر بگردن آن باذن امام و فرات نام دریا کو قریه و مراد مطلق دریا
هر دریا که باشد حاصل آنکه اگر دریا از جای که میرفت از اینجا انتقال کرد چنانچه در آن محل هر
قابل زرع است ظاهر شد آن زمین احکم موات باشد و آن احتمال لا و اگر احتمال از آن دریا
بآن محل بود آن زمین احکم موات نبود و لا حریم القنات و نیست حریم سر نیز یعنی اگر کسی حجب
بر کند در زمین موات باذن امام مستحق حریم نموز و امام اعظم و بقول صاحبیه او را حکم حریم
و بقول طحاوی او عرض نراند و جانباً بقول کرخی بقدر عرض نراند هر جانباً **فصل**
فی الشرب این فصل در سایل شرب است و آن یکس اول گفته آب نوشید
شده و چون در میان تخموی لغوی و مترعی سناست است بنا بر آن که نرزم بگوید و یهود
رضیه الیه آن شرب حصه آب است و شرعاً عبات است از نفع گرفتن آب ساندن
زهدت و نوشاندن نموشی و غیره الاغفار العظام نهائی کلامی که سناست و فرات

چنانکه دریای بغداد و دریای کوفه و حیون و شیون و دریای هند و ترک و روم و ماوراء النهر
غیر مملوکه نیستند ملک کرده شده کسی و لکن ماحدان سیقی ارضه و سرزمینها

از مردم که آید در اندر یازمین خود را و تیغ ضاعیه و تیغ ضنه و تیغ السی و علی و اینک و غیره
کنند آب دریا و بنوشند از آن و آسپاده کنند بر و دیگری منها ارضه و بکنند از آن نهایی
بجانب زمین خود آن لم یضرب بالعامه اگر زاین کنند کنند جو از دریای بوم تا اگر بکنند جوی یا
بجانبی بکنند و زمینهای مردم یا خانههای مردم یا خانههای مردم را بخراب سازند بکنند جو را
نباشد و حق الاغراض المملوکه و الا باسرها الحیاض لکل بشریه و سقی کم اینه و در دریای
که مملوک مردم باشند و جاهها و حوضها هر یک که است از مردم نوشیدن آب و آب در آن ببارد خود را
ارضه و آب در آن زمین مگر با اجازت ملک و آن خیف تخربا لضرر اکثر المملوکه و اگر ترسید
شود از خراب شدن جوی از بسیاری گاو و آن منع کرده شود از نه و بقول بعضی علما منع کرده شود

و المحرم فی الکوز و الحیض و البیاض و کما بدشته شود در آنند یا در خیمه بزرگ که لا یتفق به الا بالاد
ففع گرفته نشود یا آن آب مگر برضت گاو و رنده و گری غیر مملوکه من بیت المال

و کندن جوی که ملک کسی نباشد از بیت المال و اجب بدقان لم یکن خیه شیئی پس اگر نه مردم
بیت المال و غیره محمد الناس علی کوبه اگر کرده شوند مردم یعنی اگر کرده مردم را بخران

و گری مملوکه علی الله و کندن نه که مردم است بدلیل دست و بجهت الا بی علی
کوبه و اگر کرده شود بر کندن آبا آورنده تا از اهل آن که با آورد یا شرکا و دیگر مساعدت نماید

ایسر و اگر کرده و مملوکه کوئی المهر المشترا علیهم من اعلاله و اجوره کندن نه که شرک
پو دسان مردم بسیار بیشتر است از بالانابر سد زمین اینها فان جاور ارض رجل بری

پس اگر گزشت آب از زمین که از میان جدا شد از شرکت کنند همچنین چون از زمین دیگری گزند
دی نیز برآورد شود تا آخر زمینها همه شرک است تا دام غلظ و بقول صاحبیه از اول نه تا آخر نه

کندن نه که شرک بود یا اعتبار سهام حصه با بر گردن همه تا آخر زمینها همه شرک است بگذشتن نه
زمین با یکی برآورد و الا گری علی اهل المشقة و وجب نیست کندن نه بر اهل کناره

یعنی آنانکه بر کناره اند و آب میخورند و بمواشی خود دهند لیکن زمینها دارند و هیچ درختی

الشرب بقدر ارض و در دست دعوی شرب بغیر زمین احتساب آنهاست قوم اختصوا
 فی الشرب نریست میان قومی که ایشانرا بر نهر زمیناست و بیکدیگر دعوی شرب کردند
 و کیفیت آن معلوم نشود و بعضی بگویند علی قدر ارضهم پس شرب نهر مشترک بود میان ایشان
 بقدر زمینهای ایشان و لیس احدان شوق منتهی نشدند و در نهایت هیچ یکی را اینکه برآرد
 از این نهر نری رگیا و نه صلیب روی و اینکه بر آن نهر آسیا کند این در زمین مطلق معلوم میشود
 و در نخل شادمان قهض بر نهر کرده اند که اگر از آسیا بر پا کردن ضرری بلهبا می نرسد و آب را صفت
 بر این غرور قلمت نپذیرد و نصیب همه در یک صفت است و او بود نصیب آن او دالمیه او جسر درواست
 کسی را اینکه بر پا کند بر آن نهر مشترک و دلابا بل او بجمع قشندید سین یا فرج کند فتح النصر
 عرض نهر را و قشتم بالا یام یا بنجره را و اینکه قسمت کند آب را میان ایشان از آن شهر مشترک بر فو
 و قد و قسما القسمة بالکری و حال نیست که تحقیق قسمت شده است پیش ازین بر فو نشان
 همه شرکا را حق قسمت در نشان آب است بر زمینهای ایشان میرزد و اکنون کسی خواهد که روزی بر زمین
 و قسمت بر روز کند و او نبود و اسوق شربه الی الاخری یا اینکه بنجره را یکی از شرکا که بر این
 حصه آب خود جانی نمی گیرد که او است لیس لها فیه شرب چنین زمینی که نیست آن زمین احصاء
 درین نهر بلا شرکاء هم بی راضی بودن همه شرکاء این قید راجع است بهر سبب از شوق نهر را
 اگر شرکا راضی باشند اینهمه چیز را و با باشد و بودت الشرب یومی لا تقاع یعنی هارث
 شود شرب و وصیت کرده شود منفع گرفتن بعین شرب بر می آن و لایع و لا یو هب و فو فو نشو
 شرب و بنجید نشود یعنی رو نیست فروختن و بنجیدن شرب و کملا ارضه صاع اما اگر برگرد
 شخصی زمین خود آب فزت ارض جبار پس تجا و ز کرد آب بسوی زمین همسایه او و زبان او شد
 او غرق لم یضمن یا غرق شد زمین همسایه بگشتن آب از زمین او ضامن نشود * * *
کتاب الاشربة این کتاب در ذکر سبیل
 الشرب است و آن لفظ جریم است الشرب مفرا و است و آن شرب ابغته نام چیز است که نشو
 شود فارسی آن نوشیدن است آب شیر و شهد و شرب قند و شکر و چیزها را بر است که حلال
 بود احوام و در مطلق فقها همانند کبر چیز است که مست کند و المحرم منہا لا یجوز حرام

شده از اشربه جلد انداخته که از آن خمر است و هو المني من ماء الغيب البني که بون
 یا بنزه و شد خواندن هم در وقت آمده است و فارسی خام است یعنی آن خمر را جوشیده است آن
 آب انگور را نه مطلق از اخلا و اشله هرگاه که در جوش آمده برادران در جای گرم و زیر پخت
 شد یعنی سستی دهنده شود همچنین است از نهایی شرح و قایم و قف یا لذیل و بر اندازد کف
 یعنی چنان شد که تمام کف بر اندازد تا آب زرد شود و قفنگ گردد و در او ام غظم و بقول صاحب
 بجز دخت شدن حرام گردد و اگر چه کف ننهد از دو بطور پاکت شامی مسکه خمر است و حرم ^{قلیلا}
 و کثیرها حرام است اندک او بسیار و یعنی حد زده شود نوشده او را اندک نوشد یا بسیار و الاطلا
 دوم طلا که اول و دثانی و هو العصیر و آن شلیده انگور است آن طبع حتی خصل ^{قلیلا}
 اگر خنجه شود تا آنکه رفت اندک از دولت او یعنی خنجه آن خنجه که کم از دو حصه او سوخته و در قادی
 خانیست که اگر گرجی آفتاب کم از دولت او و همچنانست که با تش ^{قلیلا} و در س قید بختن یا اعتبار است
 و الشکر سوم سکر است ففتح سین و کاف و آن شلیده خمر است و هو المني من ماء الرطب
 و آن سکر خامی است از آب خرما و فقیع الزبیب و چارمی فقیع زبیب یعنی موز و الکل حرام
 و این هر سه حرام است باینکه میگردان غلا و اشله اگر جوشید و دخت شد و حرمتها درین
 حرمة الخمر و حرمت این هر سه کم است از حرمت شراب فلا کیفه مستحلهای هر کافر نیست و طلال
 دانده این هر سه خمر بخلاف الخمر بخلاف شراب که حلال دانده او کافر گردد و الحلال منها
 اربعة و حلال از آن اشربه چار اند بنید القمار اول بنید خمر است و الزبیب دوم بنید ^{قلیلا}
 آن طبعی ادنی طبعی اگر خنجه شود اندک بختنی و آن استند و اگر چه بعد از بختن سخت شود و ادا
 شرب مالا لیس که اگر نبوشد کسی بقید که مست نکند بقید آنکه بلا طوی و طرب بغیر هر دو
 و بازی بود اما اگر بقیدی نوشد که بدان قدر داند که مست خواهد شد یا بقیدی و طرب نبوشد
 حرام بود و بقول محمد و شافعی هر دو بنید حرام اند و از روضه است در سعدان که فتنی بر قیل
 محمد افضل است در سکر و الخلیطان و بنید قمر و زبیب که مخلوط باشند و اندکی جوشند
 شود که بعد جوش سخت شوند و بنید العسل و البین و اللز و الشعیر و الذرة طبعی
 او را و بنید شده و بنید و گندم و جواد و حلال اند و اینها اشربه بختن است از چار قسم

حلال و المثلث العنبی و مجازم مثلث انگور است و آن شرعی است که درختین در دولت رفته و
 ثلث یا زانده باشد و بقول محمد و هم بطور شافعی حرام است مثلث عنبی و اختلاف در صورت است
 که قصد قوت بدان دارد اما اگر قصد نمود و با اتفاق حرام بود و بعضی قوال از محمد بن حنبل
 و کریم است و حرمت و توقف مثلث عنبی و مثلث انگور و حلال است بنیاضن فی الدبله
 در کرد و این بعضی دال جمله و تشدید با یک نقطه تحتانی و همزه است و الحتم بفتح تها و سکون
 نون و فتح نای دو نقطه فوقانی و نون می سیر که آنرا عربان شرابا ختنه طارفت و آوندی که آنرا
 از اندرون زرفت طلامی کنند یعنی بقیر و المقیر و آوند چوبین کا واک ساخته شده و بطور خفته
 بنید انداختن درین آوند و وجه ذکر ایشان و الله اعلم است که در ابتدای حرمت خمر و استعمال
 کردن آوند می آوندی ممنوع شده بود و بحجت تعلیل و در آخر منع آوند را مرتفع شدن خلل الخمر و
 حلال است سرکه شراب سواء خللت و غللت بر اینست که هر دو تغییر گشت سرکه یا اورا تغییر گشت
 باشد یا ابتدا حتم خیزی یا با کتاب اذن و بطور شافعی حلال نبود سرکه و کوه دردی الخمر و سرکه
 نوشیدن زیرا زنده نمرد و الا مثل شاطیه و حرام است سویی بشانه کردن با وی در خمر و لا یجوز
 شتاریه بلا سرکه و حد زده نشود و نشود و اگر زانی سستی اما اگر است که در حد زده شود و بطور شافعی
 بر سر حد زده شود **باب الصید** از کزانیست در حاشیه شیخ الاسلام
 صید لغت نام است بر هر حیوانی را که با وی نیامیزد و توحش بود و گرفته نشود و اگر بحیله و چون میان
 اشریه و صید مناسبت بدان اعتبار که هر یکی طریقی نده اند بنابراین ببرد و با مقرون ساختن
 آنکه طرب از اشریه حرام است و حرمت را قوتست بنابراین آنرا مقدم ساختن و هو الا صطیحه
 و ان صید شکار کردن است هم لغت و هم شرف و حیال بالکلی العلم و حلال است شکار کردن بسبک
 آموخته شده و الفضا العلم و بیرون آموخته شده بر اینست که سگ ماه بود یا برنگ دیگر و معلم
 سلمان باشد یا کافر و الیادی و حلال است شکار کردن بیا ز و سحینه و باشد و سایر
 الجوارح و همه زخم کنندگان از حیوانات درنده و بر فیه المعلمه که تعلیم داده شده باشند و این
 اخر از ستان شیر و گرگ که ایشان تعلیم زیر نیستند و لابد علی العلم و لا جاست درنده را از حوت
 یعنی تا درنده نیاموخته باشد اصطیاد با وی و انباشد و ذابیر الحلال کل ثلثا فی الحلب

و این تحقیق تعلیم بگزاشتن خوردن بود سه مرتبه در حق سگ یعنی چون در پی شکار راندند و سه مرتبه
بعد از گرفتن و زخم کردن شکار را بجز و خور و پیش از رسیدن صید کنند ثابت کرد و تعلیم بقول باز
امام عظیم مفسون برای مساییت و تقدیر بر آب نیست و با الرجوع اذا دعوته فی البازاری و تعلیم
ثابت کرد و باز آمدن باز و مثل آن چون بعد از گرفتن بلیسان و پرواز کردن از دست باز دار
جریست آید بر آب رست که عود او درست باز و در طمع طعمه باشد یا بی طمع و بقول اگر بی طمع بود رجوع
اعتبار نباشد لیکن باید که فتوی بر قول اهل بود و من التسمیة عندک السال و لا جایست
از تسمیة سگ زنده وقت تا کردن چار حرد سگ و دیا باز تا اگر ترک تسمیة نهتم بهم کرد و خورده نشود
و اگر ترک سگ و صید خورده شود همچنین اگر یک سگ انگیزه است و دیگری تسمیة گفت نیز خورده نشود
و من المخرج فی ای موضع کان و لا جایست از زخم کردن چار حرد صید او در هر جای که باشد
از بدن صید بر آب رست که زخم کوچک بود یا بسیار اگر چار حرد صید اکشت و یا شکست خوردن آن
روان بود و بر همین است از زیادات و مختصر عصام در عدل و همد نیست از اصل که خور
آن روا باشد فان اکل نفع هر سه حرف منه البازی اکل بضم حرف اول و کسرتانی پس اگر
شکاری که باز و بسته و سنجیه گرفته است یعنی خور دازان خورده شود یعنی خوردن آن حلال بود
با جماع چنانکه در حدیث و قیاس است که خورده نشود چنانکه یک قل شافعی است باعتبار آن
خوردن سگ لیکن ترک اولیم قیاس را بر پیش این حبابس و دیگر آنکه سگ تحمل شلاق دارد و او را
توان زد تا از خوردن باز آید و پرنده تحمل شلاق ندارد پس لا چار تعلیم او همین باز آمدن
باشد بخواندن نه ترک خوردن همچنین است در اکثر کتب همان اکل الکلب کو الفضل کا و اگر
سگ یا پلنگ خورده شود و نزد بعضی حرام بود خوردن آن صید و بطور احد و اما کتب شافعی
حلال بود باعتبار باز و سنج و اینهمه وقتی است که تا رسیدن آدمیان صید در دست جابر حیدر
وان اد که حیوانی و اگر صاید صید زنده یافت کند یعنی ذبح اگر امکان ذبح بود چنانکه
فرصت وقت بود از یافتن تا ذبح و قدرت چنانکه جای یا بد که تواند ذبح کرد اما اگر صید زنده
در نظرش افتاد تا بگیرد فتن کار ذبح کرد و میرد یا بر بلیدی بماند و یا پستی بماند و امکان ذبح
نیست تا آنکه میرد حلال باشد و ان لم یزک و اگر صید زنده یافت و ذبح نکرد و یا و جگر

[illegible]

بنظر مبارک که اگر از انهم رسول الله صلعم فرمود و امیر المؤمنین ابو عبیدة بن جراح که قنبرت کرد میان
 صحابه رضوان الله علیهم جمیع ان تعد عن طلیه ثم اصحابه هینکلا اگر نبشت بر انداز طالب
 صید مجروح بعد از آنرا مرده یافت حلال نباشد خوردن آن برابرست که شب گزشته یا همان فرقی
 باشد و بطور آنکه اگر صید از صیاد غایت شده هنوز شب گزشته که آنرا یافت حلال بود آن صید
 اگر چه از طلب نباشد و آن رمی صید افروغی صاع و اگر صیاد تیر انداخت بشکاری پس آن صید
 رسیدن تیر در آب تا دو بمرد برابرست که صید بچ بود یا بجزی نزد بخری و از نه نایچه در آید
 است که اگر حیوان بر می بود اما اگر بجزی است و زخم بر بدن آب خورده حرام نبود و اصل سطح حیوان
 شمرده می شده الی الاخر حرام یا صید بعد از زخم خوردن بر پا افتاد و یا بر کتبی بود و یا نه
 بر زمین افتاد و مرده یا نیمه حرام بود خوردن آن و آن وقع علی الارض ابتداء او از حیوان
 افتاد و اول مرتبه بر زمین حل حلال بود و ما قتلہ المهرق و غیره که بکشد او را اگر حیوانی که
 در عرف فرس و راتیر که گویند بعد صدمه به پناهی اراد الله بقیه بضم یا غلوه کل که آنرا قتل
 که او را غلول گویند کسی ندارد تا یکشت خیر را غلوله حرام بود و در شرح است اگر باطله از زخم ظاهر گردید
 حرام شود و اگر غلوله زخم شود و بمرد حرام نبود و آن رمی صید افروغی صاع و اگر صیاد
 انداخت کسی بصید پس عضوی از اعضا بریده شد چنانکه جدا شدن آن عضو اکل الصید ان الله
 خورده شود صیدند آن عضو و بطور شافعی خوردن عضو نیز حلال بود و اگر صید به آن ختم و یا بش
 و آن قتل اندازا و اگر برید صید اقیاس سه حصه یعنی چنان برید که دو حصه بکوف شد و دو حصه
 و الاكثر مما یلی العجز و الاكثر من آن متصل عجز بضم عین طرف سرین باشد اکل آن خورده شد
 همان صید یک ثلث که با سرست و آن دو ثلث که با سر نیست اما اگر دو ثلث که متصل سر باشد
 و یک متصل عجز این متصل عجز بود خورده نشود و اصل در نیل قتل غیر است مسلم که فرمود و این
 من الحی فهو میت یعنی آنچه جدا کرده شود از حیوان زنده آن خیر مرده است یعنی حرام است پس اگر
 عضوی یا کم از نصف جدا شد میت باشد زیرا که احتمال زندگی است تا بغیر این پس تقدیر این حیوان
 زنده جدا شده باشد اما اگر زیاده از نصف یا سرین بود و کم از نصف باشد احتمال حیات او خیر
 نبود پس حکم حدیث او را شامل نیست پس تمام آن حلال بود زیرا که نه کوفه نه خطر از تنی یا از

صید واقع شده بمان زکوة برد و حرام صید البحر سی و الوثنی و المرنده و حرام است شکار
 کرده بجهت و تب پرست و از دین برگشته زیرا که ایشان اهل زکوة نیستند و در خزانة اتقین آورده
 که صایا اهل زکوة با قضا صید حلال شود پس از عبارت متن در دین خزانة اتقین معلوم شد که
 شکار حرام شد هر چه بود از محلات حیوان خشکی و دری و در معدن از زیادت نقل است که این غیر
 واضح است نزد ما اگر مانع واهی ایشان نکار کنند خوردن آن حلال بود بخلاف امام احمد که بطور
 حرام باشد و بر آنکه از احمد نیز حلال بود و آن رمی صید با غلیم یا بختنه و اگر تیر انداخت مرد
 شکاری پس آن شکار را تیر است ساخت یعنی چون تیر او را رسید که از رفتن بماند چون
 امکان گرفتن او ظاهر نشد در ماه آخر پس تیر زد و بردا گری قتل و فهو المثلانی پس
 کشت آن صید تیر و پس آن صید بگرمی رمی بود و کل و حلال شد آن صید و آن اشخه
 فلاول و اگر است که شکار را تیر اول چنانکه امکان است رسیدن با و ظاهر شد و با وجود
 این شخص بگوید که کشت پس صید ملک امی نخستین باشد و حرام بود خوردن آن
 زیرا که زکوة او اختیار می شد ببقیة آن حامل شد پس متی گشت و ضمن الثاني للاول
 قیمة غیر ما نقصه بخرایقه و ضامن گرد و در ثانی برای اول صید غیر از آن قدر که فقهاء
 کرده است از بهای او و جرت و یعنی تیر زنده دوم ضامن گرد و در اول ابیای آن شکار محرم
 بحجج اول بهای صید سلامت و حل اصطیاد ما یوکل لجمه و حلال است شکار کردن
 چیزی که خورده شود و گوشت او را خوردن و ما لا یوکل لجمه و چیزی که خورده نشود و گوشت او
 به حیث بعضی شافع از پوست و صوف در بعضی حکایت دفع مضرت آن از مردم ۴ +
کتاب الرهن این کتاب در ذکر سایل رهن است
 و چه ایراد بر من در عتق صید و اسد اعلم احتمال است که بجهت سبب حبس است زیرا که رهن
 حبس است چنانکه در متن است و صید نیز حبس میشود بعد شکار کردن و هو آن رهن لغت بند کردن
 بر چیزیست بحق یا بغیر حق و شرعاً حبس شیء بحق قید کردن چیزی را بحق که حبس کننده
 بر مالک آن چیز بحسب و در جامع رموز است که این مالک بود و در متن رهن گیرنده
 حاشیه شیخ الاسلام است از طلبه الطلک صاحب رهن بر متن در این صاحب مال پس معلوم

که این الفاظ در مقابل هر دو معنی آمده اند میکی استیفاء منه چنان حتی که توان درست کرد
 و گرفت آن چیز را از آن چیز یعنی مگر بوجهی خود را در پیش آن مرهون بگیرد و بفرد غنم مالک آن
 یا بجا خنده کردن مرهون و مرهون بآن مرهون چنانچه درین حاصل اینکه هر دو طرف قابلیت تقابل
 داشته باشند پس مرهون بلی در عوض قصاص مرهون و او نبود زیرا که استیفاء قصاص مرهون از مال مرهون
 نیست و همچنین مرهون چیزیکه مال نبودند خرد و خرد و حوصله عوض مال جای نیست زیرا که استیفاء مال
 از ایشان ممکن نیست همچنین است از شرح کالبدین چنانچه مرهون و لازم با بجا آورد قبول و لازم
 گرد در مرهون سبه چیزیکه با بجا آورد دیگر قبول مانند بیج چنانکه مرهون گوید گرد و در مرهون تر این چیز
 بهر آنچه تر این است و مرهون گوید قبول گرد و وقفه و سوم بقبضه کردن مرهون و خود را از آن
 حال که منت کرده شده است احتراز است از مرهون شلغ که نزد مارو نیست مطلقا فارغ کرده
 از تصرف مرهون تا اگر کسی خانه خود را گرفته باشد شرط لزوم است که از متاع خود که در مرهون
 دخل نیست فارغ سازد و متمیز از اعمد ساخته شده باشد از آنچه مرهون در مرهون دخل نیست الحی که در
 فیه وقف البیع قبض و تخلیه یعنی نهادن چیزی حضور کسی این تخلیه در مرهون و بیع صحیح است
 تا اگر مالک مرهون را یا بایع مبیع را پیش مرهون یا مشتری گزشت چنانچه در قبضه مرهون
 مشتری است و نماد این تخلیه حکم قبضه باشد بر این است که قبضه کند بانه و بر وجهی از این
 در مرهون تخلیه قبضه نمود در نقولات و له آن یوجع عن الذهن ملام بقبضه و مرهون مرهون است
 اینکه برگردد از اگر گرفتار تا زمانه قبضه نکرده باشد مرهون و در قول الکست مرهون که بطور قبضه شرط
 نیست بحد و جو دیگر اسباب مرهون مرهون لازم شود و مرهون احق بر مرهون و هو مضمون
 و آن مرهون ضمان گرفته شده است حاصل آنکه اگر مرهون پیش مرهون گیرنده بملک شود بر ضمان
 لازم گرد و بما اقل من قیمتیه و من الدین بچیزیکه اندک باشد بهای مرهون یا دین مرهون تا اگر
 و بای باندک بود از دین قدر به با ساقط گردد و باقی از مرهون طلب کند و اگر دین اندک بود از مرهون
 مرهون بهای او ساقط شود از مرهون و دین از مرهون یا مرهون متقابل شود و مرهون و بطور فرم مرهون
 و بطور مالک احمد و شافعی و کرخ مرهون امانت تا و مالک تغیر مرهون بر قول کان مرهون
 یعنی پس اگر ملک شود مرهون و قیمتیه مثل حینه بهای مرهون برابر دین یا است صا و ملک

دینه گشت مرتن گیرنده این سال از این بیتی با حق رجوع چیزی بر دیگری نماند و آن گشت
 آنکه مرغینه فالفضل الهان و اگر پوست بهای این بیشتر از دین مرتن پس زیادتی است
 نزد افاضات من گیرنده مالک و بیلاک زیادتی و بقدر مالکین صا و مستوفیا و بمقدار دین گیرنده
 شست مرتن از دین و آن گشت اقل و اگر قیمت مهون اندک بود از دین صا و مستوفیا
 بقدره گشت مرتن گیرنده از دین بمقدار بهای مهون و رجوع المرتن الفضل در رجوع کن
 مرتن یعنی دین بقدر زیادتی از بهای مهون بر دین مثل شخصی ده درم دین گرفت از یکی و مثالی
 بیش او که ده شت که بهای او شتاد درم باشد و آن که ده شتاد درم از ده و ساقط شد ده شتاد
 بسیت درم از ده یون طلب کنند و آن بطا لاله دهن بدین و در مرتن است اینک یا طلب کنند این
 دین خود و بحسب به و اینکه قید کند این اسبب بین خود بزرگ که این طلب کند این از مرتن
 اگر دین غیر موقت باشد اگر موقت بود وقت حلول اجل دین صا المرتن با حصار سه هفته و چون
 مرتن مطالبه دین کند از این امر کرده شود او را بجا حاضر ساختن مهون اگر از مقولات بود که او را تسلیم
 گزاید باشد ده شتاد این در غیر شهر او اگر این شهر دیگر بود و اگر این با داء دینه او که او کرده شود
 را مهون با دای این مرتن اول یعنی پیش از دای مرتن مهون سالن کان الرهن فی بید المرتن و اگر
 مهون در دست مرتن که میگذرد بتجدید کاف من البیع و مهون که قدرت ندهد مرتن این البیع و مرتن
 مهون حتی قضیه الدین تا آنکه او کند را مهون دین مرتن افاذ اقصی مسلم الرهن پس هرگاه که
 را مهون دین مرتن بسیار در مرتن مهون بر این و لا ینقض المرتن بالرهن و نفع گیر در مرتن
 امتیازا و سکنایا و اجاراة و اعارة بخیرت کنان از بنده مهون دس و سوت کردن
 رفاته گروی در پوشیدن جامه گروی و بجاریت دادن در همه و بسوار شدن و شیه نوشیدن و سباب
 و گاه و ماده گاه و گروی و تحفظه بنفسه و نگاه باید که بگیرد مرتن این است خودی خود و در حقه
 و ولد و بخارمه الدن فی عیاله و یا منکوحه خود و اولاد خود و خادم خود که در عیال او باشد
 و از دینت زحیه است در خانه که کمتر که عبرت با هم ساکن بود است نه نفقه را که اگر کسی بی برافراشته
 داد وزن بشود هر سیر و بیلاک شدن آن را مهون من غناس نشود با وجود که شود در عیال زن
 و ضمن تحفظه بغير هم و غناس شود مرتن بجا بهای کنی کردن این بغير این مذکورین

اگر بپاک گردد و با بداعت و تقلید قیمته و ضامن گردد و مرثی برای این بمانت داشته
 رهن نزد کسی و بعدی کردن مرثی بر مرثی بپای این و اجرة بیت حفظ و حافظ
 علی المرتضی و مزدوری خانه که نگه داشته شود رهن در خانه و مزدوری نگاهبان این بر مرثی
 و اجرة داعیه و نفقة المهرن و مزدوری چنانچه و ذراک رهن و المهرن علی الراهن
 و خارج زمین رهن بر رهن است **باب صاحبی از قخانه و**
الاربعان به و ما لا یجی از زمین باب در ذکر خیریت که روست
 کرده است و مرثی عوض آن که لا یصح رهن المشاع در رو نیست و مرثی بعضی
 بپاکند و از متاع غنایه و ابر است که آن متاع قسمتی پزیر باشد یا نه مانند نصف و ثلث و ربع و غیره
 که در پیش شریک یا سهمی دارد یا چیزی شتوع اصلی بود یعنی در عقد اول ثلث یا ربع کرده و یا
 عارضی چنانکه مثلا متاعی داشته بود در اول تاخر و بعضی آن رهن فاسد گشت و بجزا و مالک
 و شافعی مشاع روست و بر و پتی از امیوسف شتوع عارضی را جارة و باشد و البقرة علی
 التخلد و هئا و رو نیست که مرثی میوه بر درخت بغیر درخت و در دعا الارض و دها و زرع
 بغیر آن زمین و مغل و ارض و دها و رو نیست که مرثی درخت که در زمین باشد بغیر زمین
 و الحرف و المالد و المکاتب و ام الولد و رو نیست که مرثی از او مرثی آزاد و مرثی و مکاره
 کثیر که از مولی فرزند او باشد و لا یالامانة و صحیح نیست که مرثی بمانت چنانکه از او
 پیش کسی گزاشت و عوض آن که مرثی گیرد و از امانت حبس یافت پس شامل شتوع
 را عاریت را و مضاربت و مال شرکت را زیرا که قبض را با سهم قبضی است بجهان
 لا چار ضمان ثابت بایه تا قبض ضمان واقع شود و درین دعوی او مستوفی گردد و در آن
 مذکور ضمان نیست زیرا که حق صاحب امانت مقصور است در عین آن و بالدر و بالمبیع
 و رو نیست که در رک و مبیع مثلا مردی خیریت درخت و دیگر ضمان در رک داد و مرثی
 از آن کفیل بالدر که مرثی دارد یا کسی خیریتی درخت و مبیع آن قبض کرد و مشتری مبیع
 قبض نکرد و در عوض آن که مرثی گیرد و امایصح بالدر و او مستوفی است که
 روست که مرثی برودین اگر چه مبیع بود یعنی درین مقبوض بمانت چنانکه شتوعی مبیع

وادان این اگر ویکرم و اجندین درم بدیده پس مرتن قبض کرد و در این باب بعد از آنکه فلان روز را
 بری این صورت کرد و با شد از آن روز را این نگرفته است که برین بر دست مرتن ملاک شد و ملاک
 آن موجب ضمان مرتن نبود بر این مال السلم و صحیح است که در اصل بر ملاک در بیع سلم و مرتن
 الحرف و تذبذب سابعهای صرف چنانکه شخصی بصدد درم بیع سلم کرد یا یکی در هزارین گندم
 و بیع آن حاضر داشت در عوض آن متاع بگیرد و در او باشد و السلم فیه و رویت گرد
 و در ملاک آنچه سلم کرد و شد است در دو بطور زودتر بیع از صرف و سلم و سلم فیه که در رویت نشان
 هلاک پس اگر ملاک شد برین در عوض اس مال و مرتن صرف و سلم فیه در مجلس عقد صادر
 مستوفی است مرتن گیرنده حق خود را در صورت برین اس مال و صرف لیکن برین مسلم فیه
 مرتن مستوفی میکرد و درین خود را بر است که ملاک برین در مجلس عقد بود یا بعد آن اما آنچه مستوفی
 است آنست که جواز ارتمان در هر دو مسئله منفعتی معتد به ترتیب نشود زیرا که اگر برین در مجلس
 نبلاک نشود مرتن در این جدا شود بغیر از کمال سلم و صرف عقد باطل شود و دیگران که در مجلس
 عقد سلم و صرف صحیح است و آن عقد در مجلس بغیر از صحیح است چنانچه در کتاب سلم و صرف
 کرشت و ملاک این برین بدین علیکه و صحیح است مردی را اینکه بگیرد و در بدین که نزد
 اوست عبد الحفل بنده که ملاکست مرکوک او را در ظاهر رویت و بر رویت پیوست و بطور زودتر
 رویت چنانکه قیاس است زیرا که ملاک بدینیت پس از همان آن بنده جایز نباشد چنانکه
 حقیقه اینست پس آن بنده و نیست زیرا که از ملاک کو دست بیرون و آن رویت و چنانکه
 کرد و آن بنده و لیکیر مرد را سونس درین خود رویتست که با جازت و لطف قابل خصیت وادان
 نیست پس و بنده و وجه آنست که ایشان بر پا کردن نگاه میبایست بر مال کو کو که از ملاک
 لک که در افضل بی عونس پس گرد و شستن و ابود و صحیح رویتست و رویت گرد و شستن
 و نقره و لیکل و المودرت و چیزهای همچو و وزن کرانی فان هر هشت بجهتها پس اگر گرد و
 نیکلی از چهار چیز که در بدین مثل او چنانکه نقره بنقره و طلا بطلا بکلی بکلی و وزن بوزن فان
 هلاک مسلح من اللین پس اگر ملاک شود مانند خداوندین با اختیار وزن و کسب و لا عبره للحج
 و نیست بمبار و از امام عظم که نزد ایشان اعتبار وزن است و بخت و بخت و بخت و بخت

بلاملک شود بحسب بقیه قیمت چه که نزد ایشان اعتبار جایز است و من باع عبدی علی ان یرهن
 المشتري بالتمش بشیئا بعینه و اگر کسی فروخت غلامی برین شرط که گروهی بخرند
 بباختیری معین فامتنع بیچن ایجاب قبول بیچ تمام شد مشتری بزرگ دادن تناسخ آورد و بحدی
 کرده نشود مشتری را بی اذن آن رهن نزد ما و بطور فرج و این بی سببی چه کرده شود و للبایع فتنع
 فتنع البیوع و مرایع را جایز است فتنع کردن بیع الا ان یدفع المشتري الثمن حالا اگر انیکه بدین
 مشتری بهای آن بنده نقد و قیمة الزهین برهنه باید بدیهای اگر و بیایع بجای آن وان قال للبایع
 امسك هذا الثوب حتى اعطيتك الثمن اگر گفت مشتری مرایع را نگاه دار این یا هر چه تا زمانی که بدی
 بهای آن بخری و نه و رهن پس آنجا که بیع بود و اگر باشد نزد بیایع و قبول بیسوف و زود رهن نبود بلکه
 امانت باشد وان رهن عبدی بالف و اگر گروهی دو بنده بکنیز و رم لا یا خلاصه ها
 بقضاء حصته گیر و این بنده با دو حصه آن بنده کا المبیع چنانکه با دو بعضی مشن مشتری آن
 را از دست بیایع نتواند گرفت و لو رهن عبدی عند رجلین صح و اگر گروهی کسی چیزی نزد دو کس
 را بود و المضمون علی کل حصه دینه و ضمان کرده شده هر یک حصه بی او بود فان قضی حین
 اخذها پس اگر داد کند قضی یک از آن بین و در متن فالحل برهن عبدی الاخر پس آن برهن بی او
 بدست بود و بطل بنده کل منها علی رجل باطل شوند گواهان هر یک که بگزینند بر مرقانده
 که بدستی آنرا داده است هر یک اند عین اعبده بنده خود که بدست است و قبضه و قبض کرد
 بر یکی از بنده آموش گشت که مثلاً بنده است در دست یکی و در خارج دعوی کرد و هر یک بدین
 که دمی البیادین بنده ابینی که بدست بر و بیرون داده و من و قبض کرده ام و هر یک بدین دعوی
 گواهان گزینند هر دو گواه باطل باشند و حکم هیچ چیز کرده نشود و این در صورتی که هیچ کس
 از عیان تاریخ بیان نچند اما اگر در دعوی تاریخ بیان کنند دعوی مورخ ثابت باشد و این بنده
 در متن قیاس است و فتوی برینست و استحسان است که حکم کرده شود برین بر آهر و بدی
 و لو صات را هنته و اگر بنده در گروهی است و در اندر او و العبد فی الیدین و اما
 نام بنده در دست مدعی است بنده علی کل او صقاً پس گواه گزینند هر یک از دو البی و اوق
 گفتیم در سکه سابق یعنی هر یک دعوی برین نام بنده کرد و بر آن دعوی گواه گزینند کان فی

کل واحد نصفه منها بقیه باشد آن بنده درست بر یکی از ایشان منتقل نموده درست است
 ایشان نصف آن که یومقا بله حتی از نزد امام مکتوم و محمد بن احمد و تمیاضی است که من اجل بود
 چنانکه قول امیریهست **باب الرهن الذی یوضع علی يد**
عده این باب در دو کسایل است که بنا بر دو صورت عدل و ضمان الرهن اگر رهن
 در مرتن نهادند برین علی یید عدل صحیح بدست ثالثی که قائل و مانع و بر صاحب است بر او باشد چنانکه
 و یا مانع نیست و لا یاخذ احدهما کتبه و یکدیگر بر رهن از ایشان از دست ثالث یعنی گرفتن
 رهن و انبوهی از دست ثالث یعنی گرفتن و انبوهی از رهن در مرتن بجز صورت دیگری و بطلان
 ضمان المرتحن و اگر ملاک شود درین ملاک شود در ضمان مرتن و مرتن ضمانت بود و این
 نفی از بیست است که بطور او وضع رهن بدست ثالث و نیست و اگر رهن نهادند و ملاک شد
 ملاک بر رهن باشد بر مرتن فان در کل پس اگر وکیل کرد و المرتحن او عدل او غیرها
 مرتن یا ثالث عدل یا ثالث سو عدل که بدست وی رهن بماندت ببعده عند حلول الاجل
 الدین جمع بفرقتن مرتن نزد حال شدن و وقت این یعنی وقت گرفتن مهلت دین و این
 این وکیل پس وکیل تو آنکه وقت تمام شدن آن رهن بفرود شد و دین ادا کند فان شرطت
 فی عقد الرهن پس اگر عقد کرده کالت و عین عقد برین چنانکه را هر گشت کرد و شتم فلان چیز را
 شرط که بر مرتن یا عدل یا دیگری وکیل بماند نزد تمام شدن مهلت بر اجماع رهن و او این را بنقل
 بعزله معزول نگردد وکیل اند و کالت بغزل کردن این بخلاف کالت صرف و کالت بعد عقد
 که دین بر دو صورت که وکیل بغزل و کل از و کالت تغییر گردد و میباید الرهن و المرتحن
 مطلق است بر عدل یعنی معزول نگردد وکیل از و کالت بر دین این نزد امیریه قبول
 غزل شود و اما بجهت رهن باقیان غزل نشود و الوکیل ببعده بقبیه و رتبه در دست وکیل را
 فروختن رهن یا غایب بودن و ارشاد برین و بطل عیوب الوکیل و باطل شود و کالت برین
 وکیل نزد طرفین قبول امیریه کالت باطل نشود تا وصی را با باشد فروختن رهن بهنچین
 از ادایه و لا یبعه الرهن و المرتحن الا برضا عاقله و نفوذ ندارد این و بر مرتن
 اگر رضای دیگری فان حال الاجل برین در صورت وکیل تمام شد مهلت برین و عاقل الرهن

و غایتش راهی و کسب از فروختن زمین با آنکه در اجاره الوکیل علی بیعه جبر کرده شود و کسب
را بر فروختن زمین بپایندادین بپایندادین قاضی و حبس کند تا آنکه زمین بفروشد و زمین را بکند
اگر موکل حاضر بود و کسب را اگر نکند بیع و از زیادتست که اگر زمین بفروشد قاضی بفروشد و کسب
او کند بر قول صاحبیه و از بعضی فقهاست که این قول بر سه میست و این مصحح است که و کسب
در عین عقد بود و اگر بعد زمین باشد جبر بفروختن زمین بر کسب نباید پس باین و است و کسب
خواه در عقد زمین باشد و خواه بعد از زمین جبر ثابت باشد و کسب را بر بیع و از فخر الاسلام
"اینی نیست که این و تباصح است زیرا که امام محمد در جامع مغیر جواب بطلاق گفته است و در اصل
نیز تفصیل کرده که لوکیل مشروط در نفس عقد باشد یا بعد از آن اطلاق جواب دلالت می کند که جبر
هر دو حال باشد که لوکیل بالخصوصه اذا غلب موکل اجبر علیه ما چنانکه وکیل بر جواب عوی
چون غایب و موکل جبر کرده شود و اینرا خصیصه یعنی اگر بپایندادین عوی یا مدعی حاضر نشود یا اگر
حاضر باشد که روان یا نه العدل و اوقی موقوفه ممتنه و اگر فروخت زمین اعدلی که زمین و زمین
زمین بدست او گذاشته بودند و این را در نفس عقد وکیل کرده بود بیع زمین تمام شدن
حالت دین یا فروخت زمین یا شخصی بگیر حکم و کالت در عقد بیع و اگر در زمین بیای زمین و
فاسخ الرهن پس استحقاق آورده شد بر آن زمین یعنی شخصی استحقاق زمین شد و ضمن بضم اول
تشدید ثانی یا کسر پس ضمان گرفته شد وکیل را یعنی بپای زمین از گرفته شد فالعدل پس کسب
یا زمین یا دیگری که فروخته است زمین بوکالت در نفس عقد بضمین باشد یا بضمیمه الرهن ضمان بگیر
راهن اقمته بهای آن مریض او الرهن ممتنه یا ضمان بگیر و زمین را بصلح زمین که او را داده
بود یعنی وکیل اختیار دارد ضمان گرفتن از زمین و آن صحت الرهن عند المرتهن قاضی
و اگر بعد مریض پیش زمین پس کسی استحقاق او شد و ضمن الرهن قیمته و ضمان گرفته شد زمین
به با صحت بالذین مرد زمین در مقابل دین اگر برابر بود و اگر برابر نبود بحساب بهای او و آن
ضمن المرتهن و اگر ضمان گرفت استحقاق زمین را جمع علی الرهن بالقیمه و باینه رجوع
زمین بر این بهای آن زمین خود یا باب البقیه فی الرهن
و الجنایه علیه این باب در ذکر سایل تصرف کردنست در زمین جزایین

برده من و جنایتی علی عیوه و جنایت کردن بر من به دیگر می توقیف مع الرهن علی اجازة
 مرهقته موقوف بود و در وقت با من بر اجازة مرتهن مثلاً کسی سزای یا ظامی یا متاسی بصدقم
 گردد پشت بدست شخصی بعد از آن که اذن مرتهن آنرا فروخت نفاذ این بیع موقوف بود بر
 اجازت مرتهن اگر وی داد و در بیع تمام شود اگر رواندار فسخ کرد و اوقضا و دینیه یا برادر
 دین مرتهن یا اگر این دین مرتهن را در بیع تمام شد و ظاهر رویت و از باب بیعت که بیع موقوف
 نبود بلکه نافذ کرد و بطور شافعی نیز بیع هرگز صحیح نگردد و لکن عقیده و رو بود آنرا کردن این
 بر این معنی اگر شخصی بنده عوض دین گردد پشت بعد از آن آزاد کرد و از آن دین او آن بنده را
 نماند و در اصول دینیه و فحلا و اگر دین حال بود طلب کرده شود این ایدین مرتهن و لکن حلا
 اخذ منه قيمة العبد اگر دین بهیلت بود از این بهیلت مرتهن گرفته شود و جعلت رهنا مکان
 دیگر گردانیده شود آن بهای جای بنده آن در صورتیست که مرلی توانگر بود و لو معسرا و اگر مرکی
 بنا برست بود در بنده سعی لازم آید سعی العبد کوشش کند بنده یعنی بکسب و منافع حاصل کرده
 ادا کند فی الاقل من قیمته و من الدین در اندک از بهای خود و از دین یعنی اگر بهایی و اندک
 سعی کند در بها مگر دین اندک بود سعی کند در دین و بر جمع به علی سیده و رجوع کند آن
 آزاد شده یا بخراد اگر دست بر مرتهن از دین بگو یا قیمت خود و ابلات الرهن کاعقار
 و تلف کردن این بر این همچو آزاد کردن اوست بنده مرهون و ان تلفه اجنبی و اگر تلف کرد
 بر این اشخصی یا بر این مرتهن فانه یحق بقیمته بقیمته پس مرتهن ضامن گیر و ان تلف کند
 بهایی این و قبض سازد آن بهارا فتکون رهنا عنده پس آن قیمت گرد بود پیش او و خرج
 من ضمانته یا عارته من راهته و بر ایدر پس از ضمانت مرتهن عاریت اذن مرتهن بر این
 بر این یعنی اگر مرتهن چیزی که مرهون بود آنرا بر این عاریت اذن این از ضمانت مرتهن بر آید
 تا اگر پیش این مالک شود مرتهن مستوفی معنی قابض دین خود نباشد و این شرح حاصل معنی
 عمارت مرتهن مست فلو هلك فی يد الرهن يهلك فحاجا تا پس اگر هلاک شود در مرتهن دست
 را این که مستقیم است مالک تودبی بدله و بر جوعه عاقد ضمانه و بیاز آمدن این در دست
 باز آید ضمانت مرتهن معنی اگر مرتهن بر این از این که عاریت گرفته بود باز قبض کرد ضمانت

تا اگر ملاک شود پیش او ضمان لازم کرد و در مرتبه مستوفی حق خود باشد و آن اعاده و اگر عاریت او
برهن احدی باشد یا یکی از راهین مرتبه بر آن جنبی باذن الاخر اجازت کردن دیگری معقود
الضمان سابق شد ضمان تا اگر در دست مستعیر ملاک کرد و چیزی از دین مرتبه سابق نشود
و کل را بریده رها و هر یکی با حق است در باز شدن آن برهن از عاریت گیرنده در آخال که
بمختار این بود و آن استقامت را بخواهد و اگر کسی عاریت گرفت جا رسد بدهنده صحیح برای اینکه اگر
در روز کسی و او را بر عاریت گرفتن نتواند که عاریت را اگر دارد و هر اندک پیش در شهر که خواهد بود
اتفاقیت زیرا که هر چیزی که شرط کرد و دشمن عاریت گیرنده باشد بمختار است در شرح و توضیح
قدرا او چنانکه او بخواهد و اگر عاریت ندهد معین کرد در وقت عاریت و دشمن چیزی را اگر
دشمن مقدار مثلاً گفت بده سرم کرد و اگر یا جنبی را مثلاً گفت بدیاری کرد و داری یا شهری را مثلاً
گفت که در زمین کرد و اگر مخالف بین مخالفت کرد عاریت گیرنده در گردش از آنچه مالک او
تعیین کرده بود و ملاک شد آن برهن پیش مرتبه ضمن تبندییم المحیر المستعیر و المهرق
ضامن گیر عاریت دهنده عاریت گیرنده او عقد تمام شود میان مستعیر و میان مرتبه زیرا که
بضمان او ملاک شد یا ضمانت کرد که گیرنده او رجوع کند مرتبه به هر چه تا و آن بهر بر این و آن
واقع و اگر موافقت کرد مستعیر در گردش یا تعیین معیر و هلك عند المهرق و ملاک شد برهن
مرتبه ضامن مستوفی گشت مرتبه قاض حق خود و وجهی مثل للمعیر علی المستعیر و حسب
شد مثل من بر عاریت دهنده و لو افلک المحیر و اگر خلاص کند مرتبه عاریت دهنده که
یستع المهرق ان قضی دینه تناع نیار و مرتبه از دین برهن اگر داد کند معیر برهن مرتبه
زیرا که معیر ملک خود را خلاص می کند و این در صورتیست که مرتبه مقرود ملکیت برهن بر آن معیر
و اگر مقر نیاشد معیر نتواند که برهن از مرتبه بستاند چنانکه اگر جنبی تبرع کند نیز تواند که مرتبه
اتناع آورد و جنایة الراهن و المهرق علی الراهن مضمونه و جنایات برهن و مرتبه برهن
یعنی ملاک کردن یا عیب یا کساختن را برهن و مرتبه برهن را ضمانت کرده شده است زیرا که
در مال را برهن حق دیگری معلق است و معلق حق دیگری کسی را مال بگیا بسیار و ملاک
در حق ضمان و چون در اصل برهن ملک برهن نیست پس از جنایات مرتبه برهن ضمان لازم

بر مرتضی و جنایت علیه و ما لها اهل و جنایت بر من بده من و بر مال ایشان
 به و ضرت مثلاً اگر من بده است و من بده جنایت کرد یکی از ایشان و بوال اینان چیزی بده
 لازم نیاید نزد امام عظم و قول صاحبیه جنایت بر من و مرتضی باشد و ان رهن عبد الله
 القاه و اگر دو شت بده که برابر است هزار درم را مثلاً با الف و ج و ح و ط و ز و م و ه و با ت و خ و ح و ق و ع
 الی مایه پس برگشت بهای آن بصدورم بسبب نقصان نرخ فقتله رجل و عزم مایه پس گشت آن
 را مرد و ان داد صد درم قتل او و مرتضی و حل لاجل و تمام شد دولت فالمره حق لقیض المایه
 فصار من حقه پس مرتضی بعضی کن آن صد درم برای قنای حق خود و که بارجع علی الراهن
 و بیوع کند مرتضی بر این بچیزی از زنده با اتفاق امید زیرا که نقصان نرخ موجب سقوط نیست
 نزد ما بخلاف نفر پس چنان دین باقی شد و دست مرتضی دست انقیاست پس مرتضی مستوفی شد و حق
 تمامه ناوله همان پس انصد باقی مرتضی بر این بچیزی جوع نکند و لو باجه بمایه با صرة
 و اگر فروخت مرتضی این را بضمیمه بر این لقیض المایه فبعضی کند صد درم قصاص من حقه
 در قنای حق خود و رجوع به تعامیه و رجوع کند مرتضی بر این نه صد درم باقی و ان قتله
 حیل قیمته مایه و اگر گشت آن بده را که بهای او از هزار درم بصدورم رسیده بده کسی که
 بهای او صد درم است فلیعیه پس او بده شد آن بده و قاتل در عوض بده مقتول فکله بکل الدین
 خلاص گشت از این بده ابه دین و ان مات الراهن باع و صیه الراهن و اگر بر در این بده
 وصی و من اگر وصی شد او ما دقضى الدین و او کند دین بر این افان لم یکن له وصی پس اگر
 نبود این وصی هذا الشرع وصی گرفته باشد فضلیک وصی بر پاکر قاضی برای است وصی و اصرا
 بهیعه و اگر کند قاضی آن وصی بفرقتن بر من و او اگر دین **فصل** بر این فضل
 سایل متفرقه است رهن عید ایتمه عشرة رهن کرد شخصی اب عنب که بهای او ده درم بود مثلاً
 بعشرة بده درم ففخرت بر من خمر شد از پس که نهاده ماند و جوش خورد و از زیر او بالا برآمد
 و سر شد و فخرت بده از خمر شدن سر گشت و دهویسایه عشرة و حال نیست که آن سر
 برابر ده درم است فوضی رهن بعشرة پس آن سر که بر من است بده درم و ان رهن حناته و اگر
 گردن گشت بزی قیمت ها عشرة بعشرة قیمت بده ده درم است بده درم فانت پس بر او آن

فدای جلودها پس بابت کرده شد پوست او را دهن و سیاه وی درهما و جال نیست که آن
پوست برابر یکدرست یعنی یکدرسم از زعفران دهن بدینهم پس آن پوست گریه و یکدرسم
یعنی این آنرا یکدرسم خلاص کند و غیر یکدرسم خیر بر این لازم نبود و ثناء الدین
در زیاده و زین یعنی آنچه حاصل شود از این کال و لول و الثمر و اللین و الصوف و الدین
مانند بچه و سیوه و شیر و شکر را پس است یعنی حلال نیست شستن آنکه خود تصرف کند بی اجازت
راهن دهن دهن مع الاصل و آن تا اگر دست باصل خود در تخصیص نکند این خیر است است
که هرگاه که متولد از این بود مثل کسب بنده مرهون این نباشد و بیک عاونا و اگر ملاک شود
بلاک شود رایگان یا چیزی از دین مرهون ساقط نگردد و آن بقیه اگر باقی ماند نامی این
و هلاک الاصل و هلاک شد این فک بخلاف خلاص کننده شود زیاده را حصل و در طرق
معرفت حصه نداشت که کانرضی گوید یقسم الدین علی قیمة یوم افعکاک هست کرده
شود دین بر بیکان آن روز که را کند و شود و قیمة الاصل یوم القبض و بر بیک اصل
روز قبض حاصل آنکه بهای اصل را باعتبار و قبض کرده و بهای را باعتبار روز خلاص
بهم جمع کنند و دین را بر مجموع آن قسمت نمایند فسقط من الدین حصه الاصل پس
ساقط شد از دین آنچه در مقابل اصل بود و ذلك الثمن یحصته و او کند نه شود یعنی باز بیک
راهن تمام اجزاء از دین و تقسم الزیاده فی الدین رویت زیاده و در این بطور زیاده
در این نیز رویت چنانچه در دین نیست کافی بالدین نه در دین مثلاً شخصی سی گرو داشت
درم که بهای او نیز صد درم باشد و یا اجاره ضا و کرده که بهای آن جامه پنجاه درم است
این نوع صحیح باشد پس اگر گریه و هلاک شود دین ابر بهای اصل این در روز قبض مرهون
اصاله در روز قبض آن قسمت کرده شود اما اگر داشت بنده مثلاً که بهای او صد درم است
به پنجاه درم و بعد از آن پنجاه درم دیگر نیز از مرهون بر همان این گرفت پس یادتی درین
صحیح بود یعنی پنجاه که دفع دوم گرفت در مقابل آن مرهون نمود تا اگر بنده هلاک شود پنجاه درم
نخستین ساقط گردد و در این پنجاه درم اخیر ساقط نشود و اینجا مفهوم شد که تقابل دین اخیر با مرهون
صحیح نشد نه اصل دین زیرا که اصل دین ثابت صحیح است از جهت یافتن بعد صحیح و این غیر صحیح

بنظم ست و محمد مراد بقول امیر مومنان علی (ع) در بیان این مرتبه است پس هر چه از مرتبه بنده مذکور
 ازین بقایا برود و درین برود و آن مرتبه عیلا بالف و اگر در گذشت شخصی بنده را مثلاً از مرتبه
 درم و مرتبه آن بنده قبض کرد و دفع عیلا آخرها پس گرداد این بنده دیگر مکارا و
 بجای بنده اول و قیمة کل الف و حال آنست که بسیاری هر یک از او بنده هزار درم است و هنوز از
 بنده نبرده است و نبرده پیش مرتبه جمع شده اند فال اول هفتاد و یک مرتبه اول گرد است حتی
 برده الی الواهن تا آن زمان که باز در آن بنده دوم نرزد مرتبه هفتاد و یک مرتبه لازم نبود حتی
 بجای مکان الا دل تا آنکه گردان آن بنده دومی بجای اول **کتاب الحیات**
 این کتاب در ذکر مثال غنیای است و چون بیان جنایات و بدین مناسبت است باعتبار حفظ و ضیانت
 زیرا که هر یک از ایشان نقصان است بر صیانت چه که بدین وقایع دین است از ملکات و حکم جنایت
 بحکم حفظ نفس است از کشتن و نقصان کردن از خجست هر دو کتاب یکجا آورده گردید که در هر یک وقایع
 مال است و حکم جنایت و تا پیش مال و سلبه نفس است و تا پیش مال از مقاصد مقدم می باشد بنا بر آن
 کتاب از این مقدم ساخت و جنایات جمع جنایات بمعنی سرچیدن از درخت لغت بعد از این
 فعل کرده معنی صین استعمال گردید و باز فعل شرعی بفعل حرام برود چنانچه در جامع رمز است
 از مغرب و جمع بر آن گردید که فعل حرام را انواع بسیار است بعضی از آنها متعلق است به عرض
 که از شرعاً قذف و شتم و عینیت خود آیند و بعضی از آن متعلق است به بدن آدمی و از کشتن و
 سوختن و دمار کشیدن و خفه گوشت و بعضی از آن متعلق است باجزای بدن انسانی که از آن
 بریدن و زخم کردن گویند و بعد از جمع کردن معارف بالا نام گرفته است و اشارت بود به نوی اهل حق
 و مراد از ایشان جنس نضال است و در اینجا مراد آنست که متعلق است بنفس و اطراف انسانی
 از جامع رمز و اقوی بنایات قتل است و آن بر چند نوع است بنا بر آن که از شریع در سایل آن گرد
 موجب القتل عدا و حبیب کرده شده بسبب قتل عمد و هو القتل صریح و بصلاح و بخود قتل
 قتل فی الاجزاء و آن قتل عمد قتل است که دانسته بهر زند قاتل مقتول را با کت آهنی مثل شمشیر
 و کار و آنچه مثل آن باشد و جدا کردن اجزای بدن انسانی کالمحدود الخشیة و الحیة و غیره
 کرده شده از جو بیخه چوبی یا یا شکلی را تراشیده چنان ساخته باشند که با وسیله اجزای آدمی جدا گردد

واللیة وشل قصب واکار ومانند انش الانتم خرمید است که در اول کتاب واقع شده
 موجب قتل حاصل آنکه موجب قتل گناه است پس توبه و حلیت عیال الله و القود و قضا
 بعینه دیت برامی مقبول الا ان بعضی مگر آنکه بخند شود یعنی ایسا مقبول عفو کنند قضا
 صلح کنند ببال الکفارة کفار نیست و عمد و شبهه و نزع دوم شبهه عمد است و هوان بر عمد ضربه
 بغیر ما ذکر و آن شبهه عمد است که بدین شکل زدن بغیر آنچه مذکور شد از ابلت شستی تیر کرده شده از غیر آن
 و وجوب کرده شد بشا بر عمد الا تم گناه است و الکفارة و نمیخیزد آن کفارة و واجب بود یعنی
 آزاد کردن و اگر قدرت ندارد بر بزه داشتن در آنچه مذکور شد بحجت حق خداوند و دین معطله
 علی العاقلة و دیت تحت بر عاقله آن قائل که در سه سال او کند و احوالی است و دیت منقطع
 نزد امام عظیم است آنکه سبب و پنج از ان نیت لبون باشد و سبب و پنج حقیقه و سبب و پنج
 جذبه و بقول محمد و شافعی می شتر جذبه و سبب و سبب و چهل سبب حاکم بحجت حق بنده الا الله
 و قضا نیست و شبهه عمد و الخطاء و نزع سومی قتل غلط سبب و هوان بر می شخصاً
 صید و آن قتل غلط است که تیر انداختن شخصی انگبان بر دانه استخار یعنی از دور و در نظر
 کسی افتاد و در دزدی غلط کرد و دستکار بپنداشت و تیر و تیر انداختن و تیر لوبی سید و کوشید
 او جریا قاذ هو مسلم یا از دور شخصی ندید و گمان برد که در سبب و تیر انداختن او کشته
 و او سلمان شد و غرضه آنکه کسی تیر انداختن بشانه قاصد احمی او تیر خطا شد از نشانه رسید
 آدمی او و ماجری مجمره و نزع چارمی قتل است که جابجری خطاست کالایم انقلاب علی حل
 قتل که چنانکه غصه بغلاید برآید و یا خفته و کشتن در یا چوبی از دست افتاد و کسی کشته شد
 الکفارة والدية علی العاقلة موجب بین هر دو نوع کفارة بایستی خدا و دیت بر عاقله قاتل و العاقل
 بسبب و نزع چوبی قتل سبب کحافر البیدار و اتمع الحجر فی غیر ملک چنانکه کفاره چاه و
 سنگ کلان در غیر ملک مثلاً شخصی چاه در ملک خود ساخت و کسی را آنجا افتاد و مرده و شکلی
 کلان در غیر ملک خود نهاد و کسی آن سنگ لغزید و افتاد و هلاک شد الدین علی العاقلة و سبب
 نزع و دیت بر عاقله و کل موجب حرمان الارث و بهر این نوعا قتل و جیب کنند و سبب
 قاتل انداختن مقتول الا هذا مگر نزع بغیر که قتل سبب نزد ما موجب حرمان ارث نیست بلکه

بشنید اگر چه باقی دیگر بوده است تا اگر قصاص باقی دیگر کند تفریر لازم آید همچنین است از عید
 مکان قتل محل و ترک و قاعا گنجائی است که کشت کسی وارد است نیم و گزشت مالی و قار کشت
 او بدان حال اصل می و وارثه سیده و حال انیت که وارث او سید او است فقط پس سرخ هیچ و این
 ندارد اول بزرگ و قاعا یا آن کتابت گزشت مالی که دفاند سید که کتابت او قله و ادث و مران سکا
 را و اگر است سکا لایق قصاص که دشو و قاتل او را و ان ترک و قاعا و وارثا ناکا و اگر کشته شود
 مکاتب عمار او با گزشت مالی که بقدر کتابت فاکند و وارث غیره قصاص کرده نشود قاتل او را لیکن
 مکاتب بقاتل واجب چنانکه در جامع منو است و ان قتل عبد الرهن لا یقتضی اگر کشته شود
 رهن عمار یعنی شخصی نبوده که مرهون بود پیش کی او کشته عمار بر قصاص کرده نشود و حق جمیع الرهن
 و المرهون تا آنکه یکجا شوند رهن مرهون و لایق العتق و الفروج و الصلح و مرید معتوه و اقصا
 با صلح لا العتق و در خشدین قصاص بقتل ولیه بکشتن بی معتوه از پیغمبر غیره یعنی اگر ولی
 کسی کشته عمار او از آنجا که او معتوه است تعقیبا حق نمیشود کرد پس مستوفی حق پدر او باشد پس پدر او را
 حق آن بود که از قصاص ستانند و یا صلح کند حق عضو تمام نبود او را و معتوه آنست که نقصان عقل
 دارد قریب ببلوغی و القاصی که لایق قاضی درین احکام مثل بدست زنده است صحیحه یا بنحو در بدست
 و الوصی بصلح فقط و وصی صلح کننده قصاص و معتوه یعنی اگر معتوه پدر نبود قاضی و او وصی
 کند و وصی را حق صلح باشد و لیس و الصبی که لمعتوه و حکم کو در حکم معتوه است تا اگر از قیمی کسی
 مثل مادر و پدر و وصی است حق چنانکه پدر معتوه از زود و بطور شافعی پدر را حق نبود و للکلیه
 و اگر مقتول سلوار فنانند بعضی بالغ و بعضی صبی مکران است کشتن قاتل قبل لکبر الصغار
 پیش از کلان شدن کودکان نزد امام اعظم هم مطلقا و نزد صاحبیه هم اگر کلان بقتل
 و کو در کسیر مقتول بود در کو در کسیر مالکلان بر او مقتول بود و در خصوصیت نزد صاحبیه و نزد شیعه
 از بالغ کودکان بالغ را کشتن قاتل و بطور شافعی مطلقا روا باشد و ان قتل غیره اگر کشته
 مرد کسی بکشد نقص قصاص کرده شود ان اصابه الحدیک اگر رسیده باشد مقتول را
 این برابر است که از طرف نیز رسیده و زخم کرده باشد یا از طرف پشت رسیده باشد و مادر
 از امام اعظم ذکر کرده است که اگر کشته زخم کرده باشد قصاص بعد و الا لا و اگر آتش زده شده

مقاص نمود و دیت لازم کرد و کالحق و التعزیر و تباخیر اگر غنچه کسی یا دار آب غرق کرد بر
 مقاص نمود و اگر دیت بر حائل لازم آید نزد امام عظم و بقول صاحبیه مقاص من جرح جرح
 عمدا و سبیکه زخم کرد مرد را و نه بیم فضاخراقت این بس گشت مجروح خداوند بستر و مات در
 بعد از آنکه بماند نیم فیض بقاص که در شورو ان مات و اگر در کس بقول نفسیه بکودار خود
 سرخورد اینک شکست یا جرحی شک کرد و در بید و امید و حیات و بقول نه و شیروا چنانکه او را
 نیز زخمی می کرد و یاد شکم کرد و شیر نزار او را دید و ای نیز گزید و جنم ترکید اما من کرد و نه تلافی
 سوم حدیث را و من شهر علی السملین سیفا که یک بر نه کرد و کشید شمشیر بر مسلمانان و قتل
 کشتن او بر مسلمانان و کاشی بقتله و چیزی اجتناب بکشتن او بر ابرست که شهر علیه و اکتبه باشد یا کسی
 دیگر برایی دفع شر او یا مشهور علیه چنانکه در معنی است و من شهر علی اجل صلاح او و سبیکه بر نه بر مسلمان
 یعنی آنی از آلات قتل از آهن لید او بخارانی مصر و غیره و شب یا روز در شهر یا غیر شهر قتل المشهور
 علیه پس کشتن آن کشته را آنکس که بر او شمشیر کشیده بود یا عصا فلاشی علیه پس چیزی لازم نیاید بقتل
 و آن شهر علیه عصا بخارانی مصر اگر کشید کسی شخصی عسادر روز و سه قتل المشهور علیه پس
 آن شخص از او را که عصا کشیده بود قتل به کشته شود یا از نزد امام عظم و بقول صاحبیه کشته نشود و آن شهر
 الحیون علی خیده سلاحا و اگر بر نه کرد و دیوانه بر دیگری ملایم قتل المشهور علیه پس کشته دیوانه
 باید بقتل آن شخص که دیوانه بر و سلاح کشیده بود و حیالیه واجب شود دیت در آن قاتل بقول ابی یوسف
 و شافعی چیزی واجب و بر و علی هذا الصبی و بر همین اختلاف است اگر کودک سلاح بر کشید و آن کودک را
 به نیک گشت دیت و حیالیه قاتل نزد امام عظم و معمر و الدایه و بر همین اختلاف است حیوان که حمله کرد و کسی
 را و آن حیوان را کشت بهایی آن حیوان لا یمکنه نزد طرفین و بقول ابی یوسف و شافعی چیزی لازم نیاید بقتل
 ضربه الشاهره و اگر در مشهور علیه اشتهر نکشت قاتل صرف پس بگشت از جن او قتل الاخر پس
 شاهره را کسی دیگر قتل القاتل پس کشته شود قاتل او من حائل علیه خیده فاخرج السرقة و سبیکه
 بر و دیگری پس بر او مالی بدزد از خانه قاتله پس کسی که صاحب خانه آن بدزد کند افسد پس
 آنکس را فلاشی علیه پس چیزی لازم نیاید بر صاحب خانه و ای بر صورتیست که پیرسانیدن و آواز
 کوهن ال یا نه نکارد و یا بر کرد و صاحب مال حمله کند بچنگ مال اگر پیرسانیدن مال باز کرد و او را

باب القصاص فيما دون النفس

است در اندک از نفس یعنی در اطراف بقیه قطع البدن من المقصود و اگر برید دست دیگری بدستگی قصاص کرده شود و اگر بریدین دست او از بند دست و آن کار بدین القاطع اکبر و اگر باشد دست قاطع کلان بزرگ دست مقطوع و کذا الرجل و همچنین است حکم بانی اگر بانی کسی شخصی بدستگی برید پای او را جدا کرده شود و از بند و تفاوت کلانی در خود و بدست و همان الانف و همچنین است زربه بینی و لادن و گوش تا اگر کسی مبینی و یا گوش شخصی انگشتی برید زربه گوش او باید برید و برابر است که زربه بینی و یا گوش قاطع کلان تر بود از زربه بینی و یا گوش مقطوع و العین ان ذهب صنوعها و هوی قائمه و همچنین است چشم اگر زنده باشد زنده شنی او و حال آنکه آن چشم بر حال خود میماند پس روشنی چشم جانی نیز دور باید کرد و طریقی است که آئینه اگر گرم کنند و بر چشم کسیکه قصاص لازم شده پنبه تر کنند جان چشم که قصاص هستی آن چشم است نزدیک کنند تا تاثیر حرارت روشنی از آن چشم زایل شود و چشم همچنان سلامت ماند و آن نواز را بر چشم است که در چشم قصاص خود و از فتاوی عیون است که در چشم جلوت عدلست و لوقلعه الا و اگر چشم کسی برکنده باشد بر تمام قصاص نباشد و چهار روایت و هو الصحیح و دیت لازم شود و السن و همچنین است حکم در دندان اگر یکی از دندان کسی شکسته باشد با سوان بقدر آن باید برید و آن تفاوت تا اگر چه هر دو دندان تفاوت باشند و کل شیخه یتحقق فیها المماثلة و همچنین هر زخمی که ثابت شود و در برابر ثابت بود و در قصاص و لا قصاص فی عظم و نیت قصاص بر استخوان بلکه در نیت و طوقی رجل و امراه و نیت قصاص در اطراف مرد و زن یعنی بدین طرف آن و مرد یا یک یک طرف دیگر بریده نشود زیرا که اطراف مثل اموال اند و در قایم کردن نفس و میان هر دو تفاوت است در دست پس برابری ثابت نشود و حر و عید و نیت قصاص اطراف میان آزاد و بنده و عید و میان هر دو بنده و طرف المسلم و الکافر میان میان طرف مسلمان و کافر یعنی در نیت پس قصاص میان ایشان جاری بود و قطع بدن من نصف المساعده و نیت قصاص در

اگر چه که به شدن در سایه اندک است پس می باید که در اول زخم مشت بر خد تا اگر به شود و دست نام
 گردد و اگر سرایت کند چنانکه بهمان زخم میرد قصاص جیب گردد و ولایت و ذکر و در بریدن
 و آلت و از این پس دست بر که اگر زبان و گت از پنج بریده باشد قصاص بود و اگر آن قطع
 الحشفه مگر اگر سرایت بریده باشد پس این زمان قصاص بود و حیث بدین القود و الا رض و مختار
 مقطوع و شرج و اگر رفتن قصاص و دیت و آن کان القاطع اشل و اگر باشد قاطع است شل و
 ناقص الاصالع و ایشان قاطع ناقص باشد او کان المراس الشالج الکبر یا باشد سر زخم کنند و اگر
 از سر شرج و همچنین است اگر سر شرج کلا نتر بود از سر شرج مختار بود و قصاص و دیت **فصل**
 این فصل در بعضی سائل کتابت و ان صلح علی مال و اگر صلح کرده باشد بر کسی قاتل از خون
 مقتول قبل عدل صلح کرد بر مال اگر چه بیشتر از قدر دیت بود و با کمتر از آن واجب حالا و جبا
 بهان زمان و مقطعه القود و ساقط گرد قصاص و نصفان امر الحار القاتل و رسید
 القاتل و دو نصف کرده شود اگر امر کرد ازادی که کشته است و مولای کشته است رجلا بالصلح
 مردی بالصلح کردن عجز هم از خون ایشان یعنی مرد آزاد و بنده کسی خون شخصی را بر بختند بعد از
 حر مالک بنده مردی فرمودند که از ایشان صلح کند با او یکا مقتول ببدله بین صلح بالمال یا نصف بود
 علی الف بر نه از دم صلح کردن ثلث فان صلح لحد الا ولایه حظه پس اگر صلح کرد اولیای مقتول
 حصه خود را علی عوض بر مال اندک یا بیش بویعفی یا بخشد یکی از اولیا حصه خود را از دیت فلان یعنی
 حصته من اللایه پس کسی است که پس ماند از اولیا مقتول آنچه حصه است از دیت و قبل الجمع
 بالفرد کشته شود جماعت یکی و الفرج یا جمیع یکی را جمع یعنی کسی که کشته شد همه بقصاص کن یکی
 کشته شود و اگر چند کسی کشته شد با کس را عوض آنها کشته شود اکتفاء از مردمی کفایت نزد او بطور
 شافعی هر اگر چند کسی کشته باشد خالی نیست که متعاقب کشته یا بهم اگر متعاقب کشته بود برای اول
 مقتول دیت و در ترک او بجهت باقی مقتولان بود و اگر بهم کشته باشد قصاص برایی کسی بود که بقتل
 معین شود و دیت و در ترک او بر آورش باقی مقتولان فان حصه لحد پس اگر حاضر شد یکی
 مقتول در صورتیکه یکی بسیار کس کشته باشد قتل که کشته شود قاتل را برای و در قصاص مقتول و در
 حق البقیة و ساقط شد حق دیگر مقتولان کموت القاتل همچو مردن قاتل یعنی چنانچه مردن قاتل

ساقط شد حق من له القصاص من ذما بخلاف شافعی هم که بطور وی اوست لازم کرد و بموت قاتل نیز اگر
 نزد وی یا قصاص است یا دیت پس قوطی یکی دیگر ثابت گرد و همچنین است در بایره و لا یقطع ید حلالین
 و بریده نشود دست و کس در قصاص یک دست یعنی اگر دو کس مع اوست یکی بریدند و عوض اوست فانی قاتل
 بریده نشود و ضمنتها دیتها و ضامن شوند بر وقایع دیت یک دست نزد او و بطوراک واحد و شافعی مستحب دو
 بریده شوند و ان قطع واحد یعنی حلالین و اگر برید و دست کس قطع شد قطع میانه پس ایشان را
 بریدن است است و نصف الدية و نیمه دیت برای هر دو دست کنند میان خود و قیدینی برای نیت که اگر
 دست راست یکی و دست چپ دیگری بریده باشد بر دو دست قطع بریده باشد همچنین است در شرح و همین حکمت
 اگر دست چپ کس بریده باشد بی تفاوت و بطور شافعی هم قصاص است برای و در قطع و دیت برای سبوق
 و یکی بریده بود تعیین کنند بقصد مثل قتل فان حضرا احد پس اگر حاضر شد یک مقطع الیه و دست بریدن
 یک معنی و کس قطع یک بریده شد دست قطع و قصاص او و بعد از آن مقطع دوم حاضر آمد بر دست
 که سابق بود در قطع یا سبوق فلا اجر علیه نصف الدية پس بر یک دوی نیمه دیت بود بر قطع و ان
 عبد یقتل عمل یقتل به و اگر اقرار کرد بحد کسی بخون فرشته هم کشته شود و بحد قصاص او و بطور فر
 اقرار او صحیح نبود و قصاص کرده نشود اما اگر قتل خطا اقرار کرد او صحیح نبود با اتفاق چنانکه در شرح
 بایه است و ان برمی سرچل عمدا و اگر تیر انداخت کسی ردی ابد انگلی ففقد السهم منه مالی
 آخر پس گزشت تیر از دوی و دیگری رسید و هر دو کشته شدند لایق اول و قصاص کرده شود بر کسی
 که بر انگلی او تیر انداخته بود و لثانی الدية و بر او دوی نیت زیر که قتل خطاست **فصل**
 و من قطع ید رجل اگر کسی برید دست مرد قتل و بعد از آن کشت او را اخذ بالاخرین گرفته شود
 هر دو چیز پس در قصاص بود و در عذر و وارث بود در خطا و لو عملین او خطایین و اگر چه هر دو کار داشته
 صادر شده باشند یا هر دو خطا و در عذر نزد امام اعظم هم ولی با اختیار است که دل قطع کند بعد قصاص با اول
 قصاص او مختلفین تخاللف بینهما براه الا قطع قتل مختلف باشند یکی بعد دیگری خطا چنین مختلف که
 میان ایشان شده آید باشند یا نه یعنی بعد از قطع دست و نیک شده باشند آنرا و او کشته باشند و یا معیه
 قطع دست هنوز نبوده باشد که او کشت لانی خطایین لم یخاللهم مگر در قطع قتل خطا که میان
 باشند یا نه باشد فقیر به و احادیث پس حبشی و در صورت یک دست کس ضربا مایه سوط

چنانکه واجب شود یک دیت بر یک دیگر و خلفی یا صد تا زیاده فیدء من تسعين پس بهشت از زود
 تا زیاده دومات من عشرة و مراد ده تا زیاده و معنی است که نوز تا زیاده یکجا بود و در تا زیاده هر یک
 نوز زیر یکدیگر چون از ضرب ل بر بهشت اعتبار آن نماند گردد حق نیز بر اصل الام عظم و از آنجا است که مگر
 حدل بود و اثرات است که اجرت طبعی نام آید و ان عظمی المفقوع عن القطع و اگر عفو کرد و مطلق از قطع
 فمات پس بر مطلق از سر است قطع و ضمن القاطع الدية فناسر که دو قاطع دیت او را در مال خود
 امام عظم و بقول صاحبیه دیت لازم نیاید و لو عفی عن القطع و ما یجوز عند او عن الجنابة
 و اگر عفو کرد مطلق یا از بر دین است یا از قطع عفو کرد بقطع جنابت و حسب شود و چه بر روی
 آن قطع از سر است قطع و الخطاء من الثلاث والعهد من کل المال یعنی اگر قطع به خطا بود و مطلق
 از وی آنچه از وی سر است شود عفو کرد و بهر دو پس عفو از ثلث مال بود زیرا که موجب دیت و دیت
 مال است و مال حق و رفته متعلق شد پس عفو از ثلث مال بود تا دیت به آنچه ارث افتد و جنس مال بود
 یکجا کرده حساب کنند اگر دیت از ثلث مال بر آید عفو شود و الا بقدر ثلث عفو شود و اگر قطع عفو بود
 و مطلق به قطع و سر است قطع عفو کرد و بهر دو عفو از کل مال بود زیرا که عفو موجب صست و قصاص است
 که بوی حق و رفته تعلق گیرد پس عفو او تمام مال باشد همچنین است در حل قایه و ان قطعت امره اید
 رجل عدا و اگر بر بخت دست موی بر پیشانی فتزد حیا علی دیت تمام است پس نجات کرد آن نزار بر
 قطع پس مرد قلها مهر مثلاً پس آن نزار است هر مثل آن زن و الدية فی ماله و دیت نام
 کرد و بهر آن زن در مال آن زن و علی عاقلها لو خطأ و دیت بر عاقل آن زن لازم گردد اگر قطع
 خطا بود و باقی همان صورت سابق و ان نذر حیا علی المید و ما یجوز جنابها و اگر نجات کرد و مطلق
 یذرن قاطعه را بر قطع بهر آنچه از وی پیدا شود و علی الجنابة یا بر جنابت فمات منته پس
 از آن قطع قلها مهر مثلاً پس آن نزار است مثل مرد و لاشی علیها المید و خیری و خیری
 بر آن زن اگر قطع عفو بود و لو خطا دفع عن العاقله مهر مثلاً و اگر قطع به خطا بود و اگر
 مهر مثل آن زن ساقط شود زیرا که موجب دیت بود و دیت قابلیت مهر شدن داشت زیرا که مال است
 مگر اینکه مطلق وقت تزوج مریض بود و مریض چون نجات کند بجا مهر مثل آن زن مهر مثل بود و آنچه زنا
 باشد و اهل وصیت باشد مگر آنکه زن قائمه ستا پس وصیت باطل باشد پس مهر مثل آن اگر بر سر

میا شغصی فوت شد و یکی از ورثه او دعوی دین کرد بر کسی و گواه گزارد و در شهر دیگر حاضر نمیشد بعد حضرت
 باقی ورثه را احتیاج احاده گواهان نباشد یا اتفاق امیر مار محمد بعد فان ایت القاتل عقوب الغایب
 پس اگر ثابت کرد قاتل در گذشتن خایه قصاص در مسئله اول که یک کی مقتول حاضرست و دیگر غایب و بجا
 قتل غیر ثابت کرد بر مدعا علیه مدعا علیه دفع دعوی اثبات عقوب قصاص کرد از غایب لم یقتل
 قصاص کرده نشود او را و گذاشت قتل عبدلما و همچنین است اگر شخصی غلام دوس گشت یعنی غلامی را بکشید
 و دوس مالشی آن بنده اگشت و احدی غایب یکی از ان دو که غایبست و کوه حاضر گواهان گزارد
 بر قاتل قاتل کشته نشود قاتل را تا غایب بیاید و چون وی حاضر شود محتاج بود با حاده عینه بر قاتل نزد امام
 اعظم لم و بقول صاحبیه بر حاده عینه نیست و اگر قاتل گواهان گزارد بر عفو مولی که غایبست خود
 ساقط شود و ان شد و لیکن لعینوا لهما و اگر گواهی او ندود و بوقوع قصاص بر سومی خود
 یعنی مردی کشته شد قبل عدو او را مثل او ندود و از ایشان گواهی او ندید بختبند سومی قصاص از قاتل
 لغت نمیشد شهادت ایشان فان صدقهما للقاتل پس اگر قصدین کرد قاتل آن دو را یعنی قاتل
 گفت ایشان دروغ نیکو نیکو کردی سوم قصاص عفو کردیت فالله اعلم ان لا ثابیت را ایشان است و
 فان لک هیما فلا شئ لهما پس اگر کتبی قاتل ایشان پس خبری نیاید مر آن دو که شهادت دهند و
 ولا اخر لک الدیة و دیگر بریت سوم حصه دیت همچنین است اگر برادر ثالث تصدیق نمیکند این دو برادر
 را در شهادت عفو قصاص و قاتل نمیکند در صورت نیز ثالث المثبت بود و این هر دو را چه نیاید و اگر
 تصدیق میکند قاتل هم برادر ثالث پس خبری نیاید مر آن برادر ثالث او و ثلث دیت بود مر آن دو برادر
 همچنین است در شرح وقایع و ان شهادت مدعی و اگر گواهی او ندود و کس بر اینکه تحقیق خلائی دده فلان العینی
 اگر دعوی کرد یکی بر مرد قتل مورث او را و منکر شد و مدعی گواهان گزارد که مدعا علیه مقتول را همچنین حاج
 ز و عدو فلم یزل صفا برایش پس محجوج هم از ان صاحب تبراند بی همت حتی مات تا از ان که برود
 یقتصر قصاص کشته مدعا علیه باین شهادت و ان اختلفت شهادت القاتل و اگر اختلاف کرد
 هر دو گواه قتل را فی الزمان او امکان او فیما به القتل در زمانه قتل با حاجی قتل یا خبری که بوی قتل حاصل
 شد چنانکه یک گاه گفت قتل در روز خیس بوده دوم گفت در روز جمعه و یا یکی گفت در شهر بنید و دیگر گفت
 قریه از نو اسی آن یکی گفت ضعیفا کشت و دوم گفت بخیر کشت او قال احدهما قتله بعضا و قال الا

لم ادر بماذا قتله یا یکی از شاهدان گفت که قاتل گشت مقتول را بعضی از مردم گفتند نمیدانم که چه گشت
 بطلت باطل شد گواهی ایشان و آن شهدا نه قتله و اگر گواهی می آید که قاتل گشت مقتول او قتلا
 لم یدر بماذا قتله و گفتند نمی دانیم که چه گشت و را حیالیه و حیث و دیت استحسانا و قیاس
 که چیزی حیث و دوان اقراران کلا مضما قتله و اگر اقرار کردند و کس اینکه هر یکی از ایشان گشته است
 حدیثا نه و قال الولی قتلتماه جمیعاً و گفت که یعنی دعوی کرد که هر دو شما هم کشته شده اید لہ قتلما
 مران ولی رشت که هر دو نفر را بکشند و لو کان مکان لا قرا شهادة لغت و اگر بجای قرار گواهی بگویند
 کرد یعنی اگر دعوی دعوی کرد که هر دو نفر قتل مورث خود بهم و ایشان بنکر شدند و گواه آورد که گواهی دادند
 بر قتل نیکو و گواه دیگر بر قتل مکرر گواهی ایشان بخورد و **فصل فی اعتبار حاله**
القتل این فصل در ذکر مسایل اعتبار کردن حال لشکر است المتعبد بحاله الرعی اعتبار کرده شود
 حال انداختن زخم نزد امام عظم و بقول صاحبیه حال می و حال وصول هر دو معتبر اند فیما فی الدیة
 برده و للرعی الیه قبل الوصول پس اگر شخصی مسلمانی را تیر انداخت و حیثی دیت بر تیر انداختن
 او پیش از وصول تیر نزد امام عظم و بقول صاحبیه دیت واجب نشود لایا سلامه واجب
 نشود مسلمان شدن کافر یعنی اگر تیر انداخت کسی کافر می پیش از رسیدن تیر او مسلمان شد
 دیت واجب نشود بر او با تفاق و القیمة یقتضه و واجب گردد بهای بنده باز او شدن او پیش
 از وصول تیر از او که بر او بهای بنده واجب گردد و بر او زدام اعظم و اینیوسف رحم و بقول
 محمد رحم با بین بهای مری علیه و غیر مری یعنی بهای کتند بنده را در حال پیش از مری و بعد
 از مری پیش از وصول چنانکه پیش از مری دیت درم بها باشد مثلاً و بعد از مری پیش
 از وصول صد و بیست درم باشد و درم مانند تفاوت همان لازم آید بر او برای مری و بطور زیر
 و شافعی و محمد با صد دیت واجب گردد و لایق من الراعی بر جوع شاهد الوحیم
 بعد از مری و ضامن نگردد و سنگ اندازنده بر گشتن گواه بر جم بعد از هفت سنگ
 باطل یعنی اگر بر مری رجم ثابت شد بگوئمان و اید حکم رجم کرد بر او و مری و بوسی سنگ است
 و بعد از مری گواه رجم از او پس بر گشت بر او چیزی لازم نگردد زیرا که وقت مری دم او مباح بود و چنان
 حال مری است نه حال وصول و حال الصید بر ذرة الراج و مطلق است حکم اگر چه مرده شد راجع بعد از آنکه

حلال نبود صید سلمان شدن با می چه از می یعنی اگر سگ تیر اندخت شکاری و پیش از وصول
انکه می از باسد تر شدن صید حلال بود و اگر کافری تیر اندخت شکاری پیش از وصول بجان
صید حلال نگردد و درین هر دو مسئله اجماع است و وجوب الحاقه یا حرامه و وجوب و حرام
صید بجل نامی یعنی اگر در محرم بود و بیچ یا عمره و در آن حال تیر اندخت شکاری پیش از وصول از
احرام برآمد جزای صید برکد لازم بود و اگر محل بود یعنی احرام بسته بود و تیر اندخت صید و پیش

کتاب الدنیا

این کتاب ذکر منایلی می باشد چون در بیت خرامی جنایت است پس بنا بر سبب آوردن کتاب الدیة
عقیق کتاب الجنایات و دیات جمع دیت و او مصدق از داد و اقرار و کلامی است و در وقت عوض ادا
در آخر آمده مانند سده مبعنی خطا و ادوات مالی را گویند که در بدله تنفیذ و دو وجه است آنست که اکثر
در دیت اداست و عفو اندک عاده زیر که بزرگ است حرمت و محی هتجین است در جملی از منای
حدیه مشیه العمل دیت قبل بشبه عمد مایه من الابل صد اند از شران و تقدیم دیت انال
ابل بنابر این کرده که دیت مغلف همجست و اهل بیت نزد امام عظم از سال است چنانکه من بعد آن
انشار السد تعاد با عام من بنت محاض لى جدعة صد شتر از روسی چار حصه از بنت محاض که
یک سال باشد تا جدعه که چار ساله است یعنی از هر یک از بنت محاض بنت لبون و حق و جدعه سیستین
راس شتر باشد و این نزد امام عظم است و بقول صاحبیه شافعی و مالک صد شتر سی جدعه و سی حصه
و چهل سته که شبه ایشان جا را باشد و لا تعلیظ الا فی الابل و نیت دیت مغلف گردد شتر و الخطای
عطف است بر شتر و غیر یعنی نیت قبل خطا مایه من الابل احتساب صد شتر اند پنج گانه این پنج
و بنت محاض و بنت لبون و حقه و جدعه بچه یکساله زنیه و بچه یکساله را دینید و دو سال
و سه ساله و چهار ساله از هر یک بیست راس و الف نیا را و عشره الاف در هم عطف بر نیت
الابل اهل یعنی دیت صد شتر است یا هزار و دینار یا ده هزار درم و گفتار آنها و گفتار قبل شتر
و خطا ما ذکر فی المصنخ خبر نیست که مذکور است در قرآن یعنی آزاد کردن بنده مومن و اگر نبود
روزه و فتنن پایلی و لا یجوز الا طعام و رو نیست طعام دلون یعنی در کناره روزه و چهارم

روا باشد و الحین در وقت آزاد کردن مجبیه که در شکم مادر بود مثلاً شخصی با کفارت قتل لازم شد
 و کثیر که جاهل است و وی آن محل در آزادی کند روا باشد با اتفاق و یحیی الرضیع لو کان
 احد ابویه مسلماً درست آزاد کردن شیرخواره اگر یکی از مادر پدر او مسلمان باشد یعنی اگر شخصی
 بنده است شیرخواره همچون اخذیده باشد یا مادر پدر او نیز در ملک باشد و یکی از مادر پدر مسلمان باشد
 آزاد و عوض کفارت قبل آزاد کردن روا باشد و اگر هیچ یکی از مادر پدر او مسلمان نباشد عتق او روا
 نباشد و دية المرأة على المصنف من دية الرجل و دیت زن بر نیمه دیت است از مرد برابر است که
 باشد یا کافره و میره فی النفس قیاد و نهادن قتل و در اندک از قتل مثل قطع ید و انگشت و غیره و دینه
 المسلم بالذمی سواء و دیت مسلمان و ذمی برابر است نزد ما و بطور شافعی و دیت یهودی و
 نصرانی چار هزار درم است و بطور مالک و شش هزار درم **باب الدية فی النفس**
 این باب بر دو کس مایل دیت در نفس یعنی در قتل نفس خطای سبب قتل نفس نیز که نفس طرف
 نمیتواند شد برای دیت پس در غول فی مقدمه را باشد و آن تلفت بقرینه مقام و میتواند که فی معنی بانی
 باشد یعنی در قتل نفس خطای سبب و الماکان و در زمینی یا سبب تلف نزد بینی عدا یا خطا و بقول
 رحم قضاصلی و قتل حکومت عدل و اللسان و تلف زبان عدا یا خطا و الاکار و تلف ذکر عدا
 یا خطا و بقول ابویوسف اگر اینج بریده باشد قصاص بود و الحشفة و تلف مهر آله خطا از برای که
 عدا قطع حشفه قصاص است و العقل و تلف عقل چنانکه شخصی شخصی در سر زد و عقل او رفت و دیوانه
 و السمع و تلف کردن شنوایی عدا یا خطا مثلاً شخصی بر گوش زد و شنوایی او رفت و صورت
 شستن تلف سمع است که سخنی که موجب اذیت بود یا بخنی دیگر در حال بخبری و راند آکنده اگر اجابت
 نکند و یا بغض نماید یا شیختر نشود معلوم شود که سمع او رفته است و البصر و تلف کردن بینایی خطا
 نه عدا از برای که عدا و قصاص است و راه دشمن زنا یا نظر بقول بعضی است که ماری پیش می آید از نزد اگر آن
 نرسد و ملاحظه نکند معلوم شود که بهر او رفته است و الاثر و الشتم و تلف کردن قوت بوسیدن عدا
 یا خطا چنانکه بر بینی کسی دو قوت بودیدن او تلف شد و صورت شناختن او است که بد بوی یا شیخی
 یا غیر آن و نفوی بداند اگر متغیر نشود یا میل نکند معلوم شود که شتم او رفته باشد و الحیة ان لم تلتفت
 و تلف ریش اگر باز روی نبرد عدا یا خطا و بقول احمد شافعی رحم حکومت عدل و شایخ ما را در شمشیر کسج

اختلاف است واضح است که اگر موسی چند باشد اعتبار خلق او نبود و شعر الراس و با کلاف می بود
 حمد یا خطا و چون شمار چیز که در وجود آدمی گمانست فارغ شد شروع کرد در شمردن آنچه در وجودش
 و گفت والعیین و در کف و چشم و ایا خطا و باید دانست که آنچه در بدن آدمی گنیت و با کلاف معانی مقصود است
 ست در کف آن مثل قف نفس کمال متیه آنچه در بدن زوج ست و یکی آن نصفیت والبدین و در قطع
 و دست خطا نیز که در عدا و قصاص است و استغنین و در کف هر دو لب خطا و عدای قصاص است و الخابین
 و در کف هر دو ابرو و عدا یا خطا و بطور مالک حکومت عدل والرحلین و بطبع هر دو پای و عدا و قصاص است
 والاذنین و بطبع هر دو گوش خطا و در عدا و قصاص است والاذنین و برین هر دو خصی و ثدی المرأة
 و برین پستان عورت خطا و در عدا نشین و برین هر کتب ظاهر مذکور است که قصاص است یا نه پنجم است و بدن
 اللدین ویت و چنگ و خبر این بقدم مقدم است قول کاتر فی انفس را اول باب باقی همه موقوف اند بر وی و فی
 کل واحد من هذه الاشياء و در هر یک از این چیزها که در بدن آدمی شنی اند نصف اللدین نیمه ویت قبول الیش
 ابرو اسد و مالک شافع حکومت عدل و فی اشقار العینین شروع کرد در شمردن آنچه در بدن آدمی جابر
 عدا و اند یعنی در کف کردن پره های هر دو چشم یا یکپاهای هر دو چشم اللدین ویت و فی احوالها بعد از او
 یک از این پره که چشم چارم حصه ویت و فی کل اصبع من اصابع المیدین او الرجلین و در هر انگشت از
 انگشتان هر دو دست یا هر دو پا یعنی اگر کسی یک انگشت سخنی انگشتان هر دو دست یا هر دو پا بزرده عشرها
 و هم حصه ویت بود و ما فیها الثلثة مفاصل و گشتی که در وی سه گره بود و فی احوالها الثلثة دية اصبع
 پس در قطع یک گره اند سه گره آن گشت معلوم ویت لازم آید بر بدن یک گره گشت و گره باشد مثل انگشت
 و فی کل سن و در کف هر دو زانی خطا و در عدا و قصاص این در صورتیست که تا یک سال باز نبر آید و اگر باز
 بر آید ویت نباشد بلکه تعزیر بود خمس من کابل پنج راس از شتران لازم آید و این شروع در شمردن چیز
 که در بدن زیاده از چهار اند و خصایه در هر هم یا نیا مقدم و کل عضو ذی نفقه و هم عضو از حصه که
 جابانشود و نفع او برود و نفقه دية پس در وی تمام ویت آن عضو بود و یکد شلت چنانکه دست کسی شل شد
 و عین ذی نفقه صفا و چشمی که رفت روشنی او **فصل فی الشیء** خبر این فصل در ذکر
 سایل جرم است و شبلج جمع شیخه است کبر اول نقد خاصست زخم سرد و اما استمال و نیز زخم نیز آمده
 فی الموضع یعنی در زخم که ظاهر کند آتخوان که بخنط او و در عدا و قصاص است بلا خلاف نصف

الدیة نیمه از دهم حصه نسبت برابرست که زخم موضع در سر بود یا در رو و بطوار احد در موضع روی عشر
و نسبت که نیک تر باشد همچنین است در معدن از قنای و فی اطاشیه و در زخمی که استخوان شکسته عشر
دوم حصه نسبت و فی المنقله بضم میم و فتح نون و تشدید فاف یا مکسر یعنی زخمی که بعد شکستن باز
بجای خود آمد عشر و نصف عشر دهم حصه نسبت و دهم حصه از دهم حصه و این در صورتیست که دیده نشود و اگر
او باقی باشد اما اگر اثر او باقی نماند پس نزد امام اعظم هر چیزی بنیاید و بقول صاحبیه هم بهای دارد و
این نیز در نسبت از ابلیس امام اعظم هر دمی الکامه بعد هنره و تشدید میم زخمی که در سر و رو
بود و الحایقه و زخمی که با ندر و ن سدا از سینه و پشت و در گردن بجای که اگر آب ریخته شود و زخمی که
تلقا سوم حصه نسبت بود و آن لغت الحایقه و اگر در گشت زخم حایفه که بجای دهم در دین قیاسیه
پس و ثلث و در تالازم که در زیر که منبر از حایفه شد پس هر حایفه یک ثلث و نسبت بود فی الحارصه و در
زخمی که بدن اثر شد و خون بر آید و اللامعه و در زخمی که خون بر آید و روان نشود مانند شکم که در
چشم بماند و اللامیه و در زخمی که اندکی خون از وی بر آید و اللیاضعه و زخمی که پوست را ببرد
و المتلاخیه و زخمی که از پوست گزرد و اندکی گوشت ببرد و السمحاق و زخمی که از گوشت
گزرد و پوست را بر یک که میان گوشت و استخوانست ظاهر کند و این لفظ مکسر اول تبدیل لفظ
حکومه عدل و برین شش فرع زخم حکومت عدلست و تفسیر حکومت عدل آنست که قاضی
بصلحت اهل بصارت قرار دهد و بعضی اشخاص گفته اند که اگر یک بنده میبوزد از بهای او با این چشم
بآن قدر نقصان میگرفت و لا قصاص فی غیر الموضحة و نسبت قصاص هر چه زخمی از غیر
در غیر موضع اگر موضع عمدا بود و این است حسن است از امام اعظم هر دهم و محمد هر دو اصل آورده
که درین شش زخم قصاص است اگر بعد بود و همین اکثر شایخ فتوی داده اند و همچنین است در دندان
که میخورد و فی اصابع الید و در پیرمین انگشتان دست نصف الدیة نیمه و نسبت و لو مع الکف
اگر چه انگشتان با کف دست بهم بریده باشد اما اگر انگشتان جدا و کف جدا بریده باشد و این نیز خا
نیت که بر دندان قطع انگشتان شده باشد یا نه اگر هنوز بر دندان حاصل نبود که گفته است نیز
برید چیزی و چنانکه بیکه همان است انگشتان بود و اگر بعد از بریدن قطع انگشتان گفته
برید و در صورت حکومت عدل بود همچنین است و شرح و اگر انگشتان هر دو بریده باشد امام

من
نفسیه

باشد همچنین است در نهایی و مع نصف المساعده و در بریدن انگشتان با نیمه باز و از بند دست
 تا آخر را گویند همچنین است از مغرب نصف اللدیه نیز دیت عوض انگشتان بود و حکومت عدل
 در عوض نصف ساعد چیزی لازم نیاید چنانچه قول شافعی است رحم اما وجه آنست که در تن است
 و فی قطع الکف و در بریدن کف دست از بند دست و فیها اصبع او اصبعان و حال آنست
 که در آن کف یک انگشت بود و دو انگشت عشر هاد هم حصه است بود و در صورتیکه یک انگشت بود و دو
 خمسها یا پنجم حصه است بود و در صورتیکه اگر در دست دو انگشت بود و کاشی فی الکف و در کف چیز
 نباشد نزد امام اعظم رحم و بقول صاحبیه هم اگر ارش گفت یاوه بود همان لازم آید و اگر ارش انگشت
 پیشتر بود همان لازم آید همچنین اگر سه انگشت بود و در کف دست بالاتفاق هیچ نیاید زیرا که اکثر
 حکم کل باشد و فی الاصبع الزاویه و علی الصبی و ذکره و لسانه ان لم يعلم صحته
 و در بریدن انگشت نباید عدا و خطا و در کندن چشم کودک و آلت کودک و زبان کودک اگر معلوم
 صحت هر یک از ایشان بتطهر متعلق است بان لم يعلم صحته یعنی اگر معلوم نشود بریدن چشم کودک
 بدین وجه که در بریدن آلت کودک جنبش و کلام و سخن کردن در زبان یعنی اگر معلوم
 نشود بریدن هر یک از اینها باین علامات حکومت عدل و جاییه نزد ما و بطور شافعی
 در هر سه چیز از کف و دست کامله لازم آید و من شجرحه بلا فذنب عقله و اگر کسی چشم کرد و در سر و
 پس عقل مشجوح زایل شد او شعر یا سه دخل ارش الموصحة فی اللدیه یافت موی سر آن
 لازم آید دیت نخم و بطور زفر و حسن بر نیاید داخل نشود بلکه دیت نخم جدا باید و ارش عقل یا موی
 سر علاصه و آن نهمه او بصیرت او کلامه که اگر نهم سرش زانی مجروح رفت یا پیش او
 کلام او از زبان در ضیوعها ارش موصحه دلش سمع و بصیر و کلام دخل نشود و ظاهر و تیه از
 ایست که ارش موصحه در دیت سمع و کلام دخل شود و آن شیخه موصحه و اگر کسی از نخم موصحه
 فله صلیکه پس فتنه آن موصحه بر چشم مجروح او قطع اصبعه یا برید انگشت کسی فتنه آخری
 پس کبر شد انگشت دیگر متصل آن اما المفضل الاصل یا کسی برید انگشت روی از بند بالا فتنه
 مابقی پس خشک شد باقی انگشت از کل الید یا هر دست و نماندش خشک شد و اگر دست
 مسته فاسد جماعی یا خشک کسی نیمه کل از دندان و سیاه شد باقی او فلا قود بر فضا

نبود و زینجه صورته نماز امام عظیم رحم و بقول صاحبیه در موضع قودیت و در بصیرت و در انگشت مصفا
 برای انگشت اول و بر دست چپ از شصتین ارش برای انگشت ثانیه و بر دست این سماعه از شصت و یک
 و قید سیاه شدن دندان یا اعتبار اکثر است الا در سرخ و سبز و زرد شدن نیز همین حکم است
 در معدن و آن قلع سنه و اگر بر کند کسی دندان کسی فذبت مکارها احتیاجی پس بروید
 او دندان دیگری سقط الارش ساقط شد بدله آن نزد امام عظیم و بقول صاحبیه ارش کامل
 لازم آید و بر دست چپ از بیست و یک حکایت عدل و آن افتد و اگر نقصا ص کرده شد یعنی در بدنه سن
 منقول سن قلع بر کند شد فذبت سن الا در بعد از آن روید سن منقول سن اول یجب
واجب شود ارش سن آن منقول سن ثانی بر اول دندان شش رجلا و اگر کسی زخم کرد که بی ادب سر فالتیم
و لم یبق له اثر و گوشت گرفت آن زخم یعنی زخم او به شد و اثر مندل گشت او ضرب مجروح فذبت
و ذهبت اثره فلا ارش یا اگر زخم شخصی بود بر این زخم کرد او را و بعد از آن مجروح راحت شد و
 اثر جرح او نماند پس ارش او و جرح بیست و دو از بیست و یک است که بر ضارب منضم ضربت جرح بود و آن حکایت
 عدل است و بقول مجروح جرح مجروح تا بر شدن اجر طبعی نام آید و لا فذبت جرح حتی یبرء و فذبت
 و زخمی تا زانکه زخم مجروح به شود و اگر به نشود نظر کند که سرایت زخم او موجب قودیت یا نه اگر موجب
 بود بر آن عمل کند و اگر موجب نبود بر آن و بطور شافی بر مجروح قود کند و در زخم حد و خطا شاف
 را و قود است و کل عمل سقط قوده بشبهه و هر جابیتی عدا که ساقط شود مقصا ص آن جابیت
 بشبهه قتل کلاب اینده عدا چنانکه کشتن پدر بر پدر اعدا قذیه فی مال القاتل پس خرنمایی و بر
 عاقله نباشد بلکه در مال قاتل بود و در سه سال نزد ما و بطور شافی همان زمان و جابیت و کذا ما و جابیت
 و همچنین است بر مالی که و جابیت و از دست و صلح یعنی جانی یا ورثه مجنی علیه صلح کنند بجا از بدل قصاص جابیت
 اعتراقا یا و جابیت و مال با قرا بر جابیت و لم یکن نصف العشر ارشی که و جابیت باشد از نصف
 دیت اندک بود و این عطف بر با و جابیت زیر لفظ کذا و درین صورت دیت بر مال جانی بود نه بر عاقله و
 عمل الصبیح المخبون خطا و دانتکی کودک و دیوانه خطاست یعنی هر جابیتی که کودک و دیوانه کند حکم
 جابیت بر عاقله بود و کافیه فیه و کافیه همان و کفار لازم نبود و عمل کودک و دیوانه بجال نیز بر
 و نه مجروحی از ارش نزد ما و بطور شافی کفارت بجال بود و بر دیوانه و کودک و مجروح الارش کردند

فصل فی الجنین

بطن امراة مردی زدر شکم حرمه قالقت جنینا میتا پس اندخت آن زن بچه مرده از شکم تحت
عتره و جیب و بر مناسی بخره و هی نصف عشر الدنیه و عتره نیز از دم حرمه میت و این در حرمه
که بچه مرده اند و خان قالقت حیا پس اگر آن زن بچه زنده اندخت فصات پس بمرور بعد از زکدن
از شکم و دینه کامله پس لازم آمد ویت کامله و ان القت طبیا و اگر اندخت بچه مرده فصات کلام
پس بمرور مادرینی اول بچه مرده برآمد و بعد از آن مادر عر و دینه و عتره پس لازم شود ویت تمام عتر
مادر و عتره عوض بچه و ان ماتت الام تم خسر الجنین حیاً تم ماتت فلانیان و اگر مرده بود
پس آمد بچه زنده پس مرد و پس ویت لازم آمد و ان ماتت و اگر اولان مرد و قالقت میتا پس آن
اندخت بچه مرده فلیه فقط پس ویت محض لازم آید نه چیز دیگر و ما تجب فی یقوت و چیز که در
در بچه ارث برده شود یعنی مال مورث که در بچه باب الفریقین مقسوم شود و بطور مالک شافعی برای پدر و خواهر
در معدنست و در بعضی حرامی متن است که برای پدر بود و ولایت ایتضارب و ارث بگیرند زنده یعنی اگر
که زدن او پیشتر از بچه از شکم زن افتاد و ارث بچه باشد و ارث نرسد چون شمارب محرم است از ارث
فلو ضرب بطن امراة پس اگر زود مرد و شکم زن خود را قالقت ابنه میتا پس اندخت بچه او مرده
فعلی عاقله الای عتره پس پدر هر عاقله پدر عتره آن جنین لازم بود و ولایت منها و ارث بگیرد پدر
از آن عتره و فی جنین الامه و در بچه کنیزک یعنی اگر شخصی شکم کنیزک حامله کسی و وی بچه اندخت
لو ذک نصف عشر قیمته لو کان حیا اگر بچه زکد بود عتره آن بچه نیزه عشر بهای آن بچه بود و طبیا
آن حامله اگر زنده میجو یعنی اگر بچه زنده میزاد بهای او چه قدر بود و بیستم حصه از آن بها عتره او باشد و عشر
قیمته لو انشی و دهم حصه بهای جنین بود اگر دختر باشد و بطور شافعی جنین کنیزک بود یا عشر عشر قیمت
فان حرمه سیده پس اگر آزاد ساخت آن جنین امولا بعد ضربه بعد از زدن شمارب قالقت
پس اندخت کنیزک جنین فصات پس هر جنین فیه قیمته حیا پس تلف آن بچه بهای آن بچه بود
ایه و الکفارة فی الجنین و کفار و نیت و طلب جنین و ان شرب و واءا و اگر نوشید زن دار و لظفر
تا که بیندازد بچه اما اگر دار و بر آخیزه دیگر نوشیده و ناگهان این قاطع بچه شد و در خصوص عتره نبود و چنانکه در فقه
و قایست او عالجت فرجاً حتی اسقطه و علاج کردن فرج خود تا اندخت بچه ضمن عالج قاطعاً

فما من شئ من عاقله من الغيرة غره آن ولد برای پیران فعلت بلا اذن اگر زن سقاط بی عاقل
شهر کرده باشد و این احکام جنین در صورتیست که بچه تمام خلقت باشد یا بعض خلقت او ظاهر شده باشد
مانند ناخن دهنی اما اگر هیچ از خلقت او ظاهر نباشد و تلف او غره لازم نبود **باب**
بجائه بقتل و ال با کسر ال **الرجل فی الطريق** این باب در ذکر مسایل چندیست
که اگر آدمی در راه پیدا می کند من اخرج الی طریق العامة کتفاً و اگر برادر کسی بسوی ماه خانه
مستراح او می آید یا نودان انگیز آب او بصر صناعاً یا بر جی که خارج از دیوار بود و از بزدلیست که بچه
سقف که از دیوار سرهای ایشان بریزند و بران عمارت کنند او دکانا یعنی چوپتره را و او را آنکه مردم
ضرر نکنند و اگر مردم ضرر باشد روانی باشد عمارت هیچ ازین خیر یا فکل خرما پس هر یک که هست از
مردم آن قریه برگردان او و خاص باطل آن محله نیست و از جامع صغیر است از ابدیوسف هم که مردم یک
رست منع آن در اول نه نقص آن بعد از وضع و از محض است که اگر ضرر نبود مردم را در وضع کلی از
چیز نثار و نبود کسی امانع از آن در اول نقص آن در آخر و له التصرف فی التافذ الا ان
و مردمی رست تصرف کردن در راه عام که در هر دو جانب او راه گزیده باشد مگر وقتی که زبان کند
او مردم را چنانکه راه تنگ است و زیاده از آن تنگ گردد و فی عینه لا یتصرف الا باذنهم
و در کوچه غیر نافذه یعنی در راهی که از یک جانب بند بود در آن راه کسی تصرف و نبود مگر با اجازت
ساکنان کوچه فان هات احد لیسوقهم پس اگر بر کسی بافتادن آن عمارت و سبب آمدن
مسایل یا سجدت فی الطريق در اینجا همین بود که در این نوع مسایل کند فلیت علی عاقله پس
این بر عاقله آن عمارت کننده باشد بکمال و حضری چنانکه اگر کسی چاه بر کند فی الطريق در
راهی از راههای مسلمانان او وضع حجر فتلک به ایشان یا آنکه نهادن سنگی در راه پس تلف شد
آدمی یا قتادن در چاه یا بافتادن بر آن سنگ پس میت نیز عاقله حاضر و اضع لازم آید و لو بیهیة
فضماخا فی هاتها و اگر بافتادن در چاه یا یا شا بهیمه پس همان آن بهیمه در مال حاضر و اضع
باشد نیز عاقله و من حیل بالوعة فی طریق باهر سلطان و اگر کسی ساخت چاه بجهت آب
سستقل در راه سلطان او فی مکه یا در ملک خود ساخت او وضع خشبة فیها یا نه او
در راه و فقط بلا اذن یا نه او بی نیکی بی اذن یا نه او فتلک رجل للمروء علیها پس اگر

خود وقت کسی بر او بعد یا بر چوب یا بر پیل و ملاک شد یا بقادون ازان لم یضمن مناسن بکزد و دو من چل
 شتیا فی المطریق فسقط علی انسان ضمن و اگر کسی بر پشت چیزی در راهی پس افتاد آن حامل بر آردی
 و ملاک شد آن آدمی مناسن شود حامله آن پت ملاک شده ولو کان مرداء قدامه فسقط لا
 و اگر بمحلول چادر بود و افتاد آن کسی ملاک کرد حامل مناسن نشود و پت او را مسجد العتبه مسجد
 برای یک قومی غلظت رجل منهم پس آن پخت مردی ازان قبله قندیل یا کبر قاف و مسجد او چل
 فیصلواری یا انخت مردم ازان قدم در آن مسجد بویاد او حصاة یا انخت سنگ زیه و در آن
 مسجد فطیبه رجل پس ملاک شد یکی از اینها مرد کم یضمن مناسن بکزد و آن کس پت یا کات و آن
 کان من خیرهم ضمن و اگر آویزنده قندیل یا ایز از زهر پور یا و سنگ زیه مرد بود از غیر اهل آن مسجد
 شود بدیت ملاک و بقول صاحبیه هر دو صورت مناسن نشود و باید که فتوی بر قول صاحبیه بود و باشد
 اعمال خیر نبرد و آن احلیس فیہ رجل منهم و اگر زشت در مسجد ازان فطیبه احد پس ملاک شد
 بآن نشینده مرد ضمن مناسن گردد این نشسته آن کان فی غیر الصاوة اگر نشسته باشد در غیر
 یعنی در نماز نباشد نه امام عظم و بقول صاحبیه مناسن نشود و از صد اسلام است و جمیع حدیث که قول
 صاحبیه نظر است و آن کان فی صلا و اگر آنکس نشسته بود در مسجد و ملاک شد کسی نشستن بری نگردد
 در نماز بود شخصی روی افتاد ملاک شد این نشسته مناسن گردد و اتفاق **فصل فی**
الحایط المایل این فصل است در سایل دیوار کج شده حایط مال الی طریق العا
 دیوار است که میل کرد یعنی کج شد بجای ناه عام ضمن مره ما تلف فی من نقص و مال
 اول مناسن گردد ملاک آن دیوار چیزی را که تلف شد یا بقادون آن از جان یا مال امانه مطلقا ملاک
 باین شرطان طالین بقتنه مسلم او ذمی و این اخار است که در حق طلب نقض مسلم و ذمی
 و لم یفقتنه و شکست آن دیوار را بر بار و فی ملة یقدر علی الفتنه و در تنیکه تواند انداختن
 آن دیوار پس اگر با بقادون آن دیوار پیش از طلب کردن کسی نقض او تلف شد نفسی یا مالی صان
 مناسن نشود رب و همچنین اگر مدعی که نتوان انداخت بعد از طلب ملاک شد چیزی مثلا شخصی
 از رب و طلب نقض کرد و در همان روز نتوان انداخت مناسن نشود و آن بناه یا لا ابتداء
 و اگر بنا کرد کسی دیوار کج را پس از اول ضمن ما تلف فسقط طه مناسن شود چیزی را که ملاک شد

بافتادن او بلا طلب بی شرط طلب نقض آن دید اید از کسی خان مال الی حاد مرچل پس اگر
 میل کرد بسو خانه کسی خان اطلب الی رهجا پس اگر طلب کرد بخداوند آن خانه بدگیری خان آجله
 او ابراهیم پس اگر مملکت داد صاحب خانه او را یا ابراداد را بود مملکت و ابراهیم و تا اگر آن دیوار
 بر افتد و چیزی بی باوی هلاک گردد از صاحب خانه ضمان نبود بر رب دیوار بخلاف الطریق و این
 مخالف است بمسئله راه که اگر یکی از اهل شهر اگر چه آنکس قاضی شهر بود و رب دیوار او را مملکت داد یا
 ابراداد آن دیوار افتاد خداوند دیوار ضامن گردد و بدینچه هلاک شود و بافتادن آن دیوار حاکم
 حسنة دیوار است مشترک از پنجکس و بایل شد بر راه عامه مسلمانان و استیضاح علی احد هم و گوایه
 شود بر یکی از آن پنج یعنی طلب نقض از وی کرده شود بخود گوایه آن و بکند خست و درستی که
 توان آن دیوار را انداخت فسق علی رجل ضمن جنس اللایة پس افتاد آن دیوار بر مرد
 ضامن شود آن یکس که از وی طلب خست بخود شامه آن شده بود و به پنج حصه میت آن
 مالک نزد امام اعظم رحم و آن جنس عاقله او باشد و بقول صاحبیه ضامن دیت باشد دار
 ثلثة خانه از آن سه حصه احد هم فیها بید بر کند یکی از آن سه در خانه چله بی خست
 دیگر آن او بی جایط مغطب بر رجل یا عارت کرد کسی دیواری پس هلاک شد آن دیوار مرد
 ضمن ثلث اللایة ضامن شود بر کننده چاه و ثلث دیت مالک و آن بر عاقله او باشد
 نزد امام اعظم و بقول صاحبیه ضامن نصف دیت گردد **باب جنایة**
البهیمة و الجنایة علیها این بابست در ذکر جنایت کردن حیوان بر کسی
 جنایت کردن کسی بر حیوان و غیر ذلک و مسائل دیگر ضمن الواکب ما اوطاعت دایته
 ضامن شود سوار چیزی که لکد مال ساخت مرکوب و بنیدل امری بر حل او را پس بدست یا پای
 یا سر او کد مت یا بزند آن گزید او خیطت یا بدست زد چیزی را یا صافخت بر حل او و ذنب
 ضامن نشود سوار چیزی که بزند دایه آن را یا ضامن یا دم الا اذا وقع فی الطریق مگر وقتی که
 که دایه اسیر در راهی در اسخال آن مرکوب بیای خود هلاک کرد چیزی را سوار ضامن شود آنرا
 و آن اصابت بدنها و رجلا حصاة و اگر رسید بدست دایه یا بیای ابر شکر نره او نواة
 یا خسته میوه او افتاد یا بر انگشت دایه کسی گرد او حمله صغیر یا سنگ خوردی

ولایت طلب
 فعدا و درن از
 صاحب دیوار
 صاحب دیوار
 بود

الشیخ
 صاحب
 کتاب
 الفقه
 الحنفی
 در
 کتاب

فقهاء حينئذ يضمنون كسر الشيد بكي اذ من جيزه شيمي يعني چشم کسی بر آید و همچنین اگر جاب کسی صانع
 شد مناسن نشود سوار و تیرا در غلظت و دود و روت و اگر دایه را رنگینه باشد مناسن اگر چه
 از شرح و توكيد احتسب و اگر شغلان بود که دایه از غنچه بدست شود و ملاک آنرا فان دانست و
 فی الطريق پس اگر سرگین کرد یا بول کرد دایه در سوار و جاله پسر یا یضمن من عطف به مناسن نشود
 سوار اگر کسی ملاک شد سرگین یا بول یعنی نای کسی آن اغریه و ملاک شد آنکس بایدست و بایستی او
 و ان اذ فقهاء لذلک شرط متصل است حاصل آنکه اگر چه استاد و دایه هر دو را برای سرگین کردن
 و بول کردن نیز مناسن نشود و ان اذ فقهاء العینه ضمن و اگر استاد و دایه را برای سرگین کردن
 دیگر غیر سرگین کردن و بول کردن و دایه بول یا سرگین کرد و بآن کسی ملاک شد مناسن نشود و
 جنایت دایه را و ماصتمه الراكب و خیر اگر مناسن شود سوار ضمنه السابق والقایدان
 خود انچه را از پس رانده دایه و از پیش کشنده آن اگر بجای سوار که ازینها باشد و علی الراكب الکفار
 و سوار مرکب کفار بود نیز بر کشنده و ازینده یعنی اگر در حالتی که سوار مرکب پیرانند و در بیجا کسی زیر پا
 او ملاک شده چپ آید بر سوار ملاک کسی مرکب از پیش گرفته سمت دایه کشید یا مرکب از پس را از دراز
 حال زیر پای مرکب کسی ملاک شد یا کفار لازم نکرد و لعل صطرم فارسان و اگر دایه زود یا کند یا کرد
 سوار او ماشیان یا پیادگان بکشد یا دایه را مناسن حاکمه کل دایه الاخر پس بر دایه هر دو
 سوار یا هر دو پیاده مناسن شود عاقله هر یک بر دیگری و لو ساق دایه و اگر راند کسی مرکب خنجر
 السرج علی الرجل پس انما دین او بر کسی فقتله پس کشتن دین آنکس که بر او افتاد ضمن
 مناسن شود سابق دیت او و ان قاذ قطار او اگر کشید قطار شتران خنجر یا بعد انسانا
 پس بر پای مالیه شتر آدمی را ضمن حاکمه القاید الدایه مناسن گردد و قتل کشنده و تیرا
 را و ان کان معه سابق فغلبهما و اگر با کشنده همارا رانده نیز بود دیت بر هر دو و چنانچه
 و ان ربط بعدا و اگر بست کسی شتر بر اخی قطار بر قطاری و آن قطار میکشد او را از شتر بستن
 و آن شتر کسی بدست نیز رود و ی ملاک شد دیت مالک عاقله قاید بود و مطلق بلکه سر جیش
 حاکمه القاید جمع کند عاقله را کشنده بدایه ما نلف بدیت چیزیکه ملاک شد علی عاقله الاربط
 بر عاقله بند زنده شتر و قطار و من ارسل بجمیة و کان سابقا و اگر کسی سوار دایه چار پای

و حال آنکه آنکس مانند است از پس فاصابت فی غداها مالا او اد میا پس سید بهیچ نرمان
 مالی را یا آدمی و پلاک خست این را ضامن شود و لیکن اگر آن سابق آن حیوان نباشد ضامن گردد
 و آن را سلطیلا و کلکلا و لم یکن بهایقا و اگر گریخت پرتقه یا سگی و زنده او نیست و او افلقت
 این آیه یا برید میرکب و فاصابت مالا پس برید مال کسی او اد میا یا آدمی لیللا و افلقت
 لا شیا یوزو و پلاک شد آن مال یا آدمی ضامن گردد و فی فقی عین بشاة القصاب و در
 چشم ز قصاب چیست و ما نفقهها بخیر یک نفضان کند در بهای آن بزود فی عین بدنة الخیر
 و الحمار و الفرس و در بر آوردن چشم شتر و گاو جزا یعنی قصاب چشم خرد و سب ربع القيمة
 چارم حصه بهای آن و ابله باشد و جزا قاسم گشت و دواج بقر اگر کند و در ضحوت بطور شافعی
 نفضان با لازم آید **باب جنایة المملوك و الجنایة علیه**
 این باب است در ذکر سبایل جنایت مملوک بر کسی و جنایت او بر کسی جنایات المملوک که ادفا
 واحد جنایتها می بنده در عوض جنایت در یک مرتبه کو محلاله اگر بنده در وقت حکم میر محل
 باشد یعنی بنده باشد می همان مولار که در مالک می بود وقت جنایت تا اگر چنین نباشد فادان
 او لازم نبود جنایت که کاترمی گوید و الا قيمة واحدة و اگر بنده در وقت اداسی می محل نماز جنایت
 مولار او را آزاد است یا فروخت ببع صحیح بی شرط تسلیم بهشتی یا ببع فاسد بشرط تسلیم به
 بنده واجب گردد بر مولای بر است که یک جنایت کرده باشد یا بیشتر یعنی محله خطا جنایت
 بنده کسی بخبط و قید خطا در جنایت نفس است چه که جنایت بنده در اندک نفس مطلقا مال محبت خطا
 و عمد ابر بر است زیرا که قصاص در زندگان نیست و همچنین در بنده و حر جنایت در نهایت است و قصه
 بالجنایة فی ملک اگر خواهد مولای به همان بنده در عوض جنایت پس خطا و جنایت مالک آن بنده گردد
 او فدا یا بر تنه یا فدی آن بنده هر دیت و خلاص کنان بدست دادن از آن جنایت فان فدا به
 پس اگر آن موفدی آن بنده جانی داد و بعد آن جنایت دیگر کرد و فقی کالاولی پس آن جنایت هم
 در حکم مثل جنایت لیست تا مولی اختیار است در دادن بنده و فدی همان حتی جنایتین اگر
 بنده کسی دو جنایت کرد دفعه یکهما بدیدم اگر خواهد آن بنده در عوض آن دو جنایت و فدا
 یا دشمه یا فدی آن دو بنده بهای ایش هر دو جنایت فان لعقبة غیر عالم بالجنایة

پس اگر آن بنده حانی را مولی در اسخالی که نمیداند جنایت کردن او ضمن لاقول من قهنت
 ومن الاثر من مناسن شود اندک از بهای بنده و ارش جنایت یعنی هر چه ازین دو اندک باشد بر او
 واجب گردد و لو عالمها که نمیداند الاثر من و اگر آزاد گردد و بنده حانی را با علم جنایت معین گردد و بر او
 ارش جنایت کبیعه چنانکه لازم گردد بر او ارش جنایت بر او من بنده حانی بعد از علم جنایت و ثلث
 حقه بقتل فلان و وصیه و شجره و ان فضل ذلک چنانکه واجب گردد ارش بقتل کردن بر او
 عتق بنده ای که ازین چیز استثنای شخصی بنده خود را گفت اگر تو فلا زاکبشی یا سیر او بگشای یا سیر
 تو آزاد باشی بنده آن چیز گردد آزاد و بر او ارش جنایت او معین شود عبد قطع ید حر عبد
 بنده شخصی است که بریده دست مرد آزاد بد انگلی و دفع الیه و داد شود بنده در بدله جنایت آن
 خداوند جنایت خمره پس آزاد کرد آنکس بنده مذکور را فضات من الید پس بر او انگشت سرت
 زخم دست فاعلید صلح با الجنایة پس آن بنده صلح است از جنایت نفس حاصل آنکه چون
 بسرایت حاصل شد کشتن آن بنده حانی لازم نگردد و زیرا که قاعد آنست که چون کسی است کسی بر عیال
 و دست جراحت بعد از آن سرایت کرد و آنکس بر او بر قاطع تقاضا واجب گشت و در مضیورت که مولی بنده
 حانی را در عرض قطع ید داد و آن بنده را آزاد کرد و بعد از آزاد شدن بسرایت زخم مجروح بود
 چون بنده آزاد شده بود و بنده بر مال است پس گو یا که از تقاضا صلح کرد بمال و بصلح قصار
 ساقط گرد و ان لم یجرده ره علی سیده و یقار و اگر آن بنده را آزاد نگردد بود که زخم سرت
 مجروح باز داده شود آن بنده بر او تقاضا کرده شود بر آن بنده جزی ما ذلک مدیون خطا
 جنایت کرد بنده که ماذونست و دین دار است بخطا خمره سیده بلا حالم پس آزاد است آن بنده
 که با علم جنایت و علیه قیمة لمریال دین و بر آن بنده دو قدر قیمت آن بنده لازم آید یک قدر
 برای خدا و دین اگر دین زیاده از قیمت بود و اگر دین اندک از قیمت بود همان دین لازم گردد و قیمة
 لولی الجنایة و یک قدر بیا بر ای خداوند جنایت است اگر با آنکه بود از ارش جنایت لیکن اگر ارش جنایت
 از بهای اندک بود ارش جنایت لازم آید نه قدر بیا ای او لازم شدن این تاوان بیا بران است که حق او
 تلف کرد تا زاد سا خشن و هر حق مضمون تمام بها بود و لیکن اگر آزاد ساختن مولا آن بنده را
 با وجود علم جنایت بود دین و ارش هر دو بر او لازم گردد برایت که دین و ارش اندک باشد از

بهای دیار بهتر همچنین است در شرح وقایع و معدن و نیز اگر بنده مذکور جنایت کرده باشد مرد
 قصاص نمود بر سر کسی هیچ تاوان نباشد همچنین است در معدن مازدنه مدیونه و ولد کنیز
 کسی از او یافته است در تجارت و بعد از آن دین و ارش و بعد از آن تجارت بجز از ان غیر مولای خود
 بیعت مع ولدها لالدین فروخته شود یا ولد خود در دین مردم اما اگر ولد از مولای خود داده باشد
 ام ولد او گردد و فروخته نشود و آن جلت و اگر جنایت کرد کنیز که از او نه تولدت بعد از آن بچه نر
 لم یلغ الوالد الیه داده نشود بچه بخداوند جنایت و ظاهر و ابیت و از شیخ الاسلام و حاکم نسبت
 که حق انکس و ولد نیز سرت کند چنانچه امام رم در جامع اشارت باین کرده است همچنین است در
 سعدن له عبد بنعم ان سیله حره مردی اعلامی است و مرد گمان برد که مولای آن غلام
 آزاد کرده است فقتل علیه خطا و کشت آن بنده علی زاعم را یعنی کشت بنده مذکور مردی بخطا
 و آن مقتول اول زکیه نیست بجز این اعم کاشی که چیزی جنبه و دیگر این گمان بنده نه
 بر کسی در بنده و نه بر عاقله نیز گفته اند گفت مولی او آزاد کرده پس عوییت بر عاقله گرد مولی را و
 را ابراداد از جنایت و در واقع چنین نبود پس کسی چیزی لازم نباید قال محقق لرجل قتل اخاك
 خطا و انما عبد بنده شخصی بود و مولی او آزاد داشت و بعد از ادای شخصی را گفت که برادر تو را بخطا کشتی
 که من بنده بودم و قال عبد الحق گفت برادر مقتول بلکه تو بعد از آن داشتی کشته قال القول للحیل
 قول بنده است اتفاق زیر که منکر است دیت را بنا بر آنکه چون برادر مقتول گفت که بعد از عتیق برادر مرا
 کشته و گویان نام او پس خالی نیست یا بنده اقرار کند یا انکار کرد اگر اقرار کند دیت بر او لازم شود چه اگر
 آنچه با قوا لازم گردد عاقله آزاد بر ندارد بلکه برگردن مقرر گردد پس بنده باین انکار از دیت آزاد گردد
 و قول قول منکر باشد همچنین است در شرح وقایع و اگر مردی کنیزکی بود و او را آزاد ساخت و بعد
 از عتیق اقرار کرد بر آواه و گفت قطعت یدک و انت اعتمی بیدم دست ترا و حال آنکه تو کنیز
 من بودی و قالت عبد الحق و گفت کنیز که دست من بریده بعد از آن کردن مرا قال القول لها
 پس قول قول کنیز بود زیرا که سرور عوی بر ایت میکند بعد از اقرار بعبان پس محتاج باشد بگوید
 و گواه ندارد پس قول کنیز بود و کسی همین معنی اشارت کرده است در شرح وقایع و این قول بایم
 اعظم است و ثانیست هم و نیز و نحو قول قول مولی بود و این قیاس است و کلا کل ما اخلت بها و بخت

برابر نبود بادیست هر که ده هزار درم سبب جهت ظاهر ساختن است برون مرجه بنده از رتبه آزاد در
 امام اعظم و محمد رم و بقول پییرف و شافعی هم بهای بنده اجب گردد و هر خرد که باشد برابر است که
 بقدر دیت صد بود یا بیشتر از آن و فی الامه و کم کرده شود از دیت کمترین عشره من حصه الاف
 ده درم از پنجاه درم که دیت عورت آزاد است اگر بهای کمترین پنجاه درم بود یا بیشتر از آن و فی
 المخصوب محبت قیمه مالکیت بود و صورتیکه بنده کسی غضب کرد و آن بنده در دست صاحب
 بماند شد بر غاصب هم بهای بنده لازم آید اگر چه ضعاف مصاعف از دیت حرایه شد و مافقل
 من حریه الحر قدر من قیمه العبد و آنچه فرض کرده شود از دیت حر فرض کرده شود از بهای
 بنده یعنی اگر دیت غیر نفس در بنده واجب گردد و از بهای است پس در قطع دست بنده بنده
 او باشد مثل بنده دیت حر مگر آنکه بهای بنده ده هزار درم باشد از نصف و پنجاه درم نقصان کرده
 همچنین است در شرح و قایه قطع ید عبد محتره سیده بریده شد و ستم بنده یعنی شخصی دست
 کسی بید پس آن او کرد و او را مولای او خوات منته پس بر بنده از آن قطع بد و له و رتبه
 غیره و مر او را و از ثبات غیر مولای لا یتقص قصاص و نه شود بر کسی از جهت شهید کسی که او را حر
 قصاص است زیرا که قصاص واجب میشود نزد موت یا انگیزه گرفتن وقت جرح حق بمو بود و عتیا
 وقت موت حق بمرتبه و این صورت صاحب حق مشته شد و حدود و بشناوت سبا قطع کرد
 پس بر قاطع قصاص نباید و الا اتقص منه و اگر ورشده دیگر نبود قصاص کرده شود بر قاطع
 جهت یقین صاحب حق که مولا است قال احد کما احمر امر دیت که ده بنده دارد و آن
 ده بنده گفت یکی از شما آزاد کنشیا پس هر دو مجروح شدند بر خیم سر یعنی کسی ایشان را زخم کرد
 در سر فاین فی احدیما پس بیان کرد که عتق و یکس از اینها قاتل شد و السید پس از آن
 هر دو بنده بر سر مولی بود فقاعین عبد مردی هر دو چشم بنده کسی را زد و در دفع سیده عتق
 و اخذ قیمه بر هر مولای آن بنده آن جانی و دیگر از جانی بهای آن بنده او اسکه یا نگار دارد
 بهای آن بنده و الا یاخذ الفقطان و نقصان آن نگیر از جانی نزد امام اعظم و بقول مجتهد
 از جانی نقصان مسمیت بنده بگیرد و بطور شافعی تمام مسمیت بگیرد و بنده نیز نگار دارد و جانی
 ام و لا اگر جنایت کرده بر ایم و له ضمن السید الاقل من القیمة و من الارش ضامن

مولى بپرد از قیمت و ارزش اندك با استدفاع دفع القيمة پس اگر او مولى بهای آن جانی بمصلحت
بحكم قاضى مجنبى آخرى پس آن جانی چنانستى دیگر و مشارك الثانى الاول شرکستند
ولى جنایت دوم بولى جنایت اول ولى بعد قضاء و اگر مولى تمیت او داده باشد در عمن جنایت اول
بنیز امر قاضى اتباع السید لازم گیرد و جنایت ثانیه مگر او دلى الجنایة بادل جنایت اول را بخواهد
اختیار داد اگر خواهد مولا را مواخذة کند یا مولى جنایت اول را نزد امام اعظم بقبول صاحبید
مولى را بگیرد و دیگر را **باب غضب المذیر والعبد والعصى**
این باب مذکور سایل غضب بر بند و کدوک است **والجنایة فی ذلك وجنایت**
کردن کسی در میان قطع يد عبده برید کسی است بنده خود را فعضیه هر جل پس غضب کسی
آن بنده فعضی الی را و مات متة و مرد آن بنده از سرایت همان قطع ضمن قیمته قطع
مناسن گردد و فاضل بای بنده است بریده او آن قطع یدة فی يد الغاصب و اگر غضب کسی
بنده کسی صحیح و بعد از آن سوره است آن بنده مفعوب بریدیم در دست خاصجات منه بری
پس مرد آن بنده از سرایت قطع نیز از شود فاضل همان بنده غضب عبد المحمود متلكه غضب
بنده مجبور مثل خود را یعنی بنده مجبور از ضایعات فی یدة ضمن پس مفعوب برید و دست فاضل
گردد و فاضل بای مفعوب پس اگر فاضل ظلم بر او فرود خسته شود در بهای او و اگر ظاهر نبود بلکه اقرب
کرده باشد گرفته شود بهای او بعد از حق همچنین است در شرح و قایم مد بر جنیتی چند عاصیه مذکور
که بدی او را نبغبت گفت و آن بنده جنایت کرد و دست فاضل بخطا و بعد از آن بمولى رسید
ثم عند سیده پس از جنایت کرد و نزد مولا خود بخطا ضمن السید قیمته لهما مناسن شود
مولى قیمت او را برای برد و رجوع قیمته علی الغاصب و رجوع کند به بهای آن بنده بر
فاضل یعنی از فاضل بای بگیرد و دفع الی الاول و بدید آن نصف که از فاضل گرفته
باشد بولى جنایت اول را مجنبی علیه اول اتمام قیمت سده رجوع به علی الغاصب و بعد از
باز آن نصف که از فاضل گرفته بولى جنایت اولی داده است از فاضل بایه گیرد زیرا که هرگاه
جنایت اولی کرده بود حق مجنبی علیه در تمام قیمت او بود و چرا که مرام حق او هیچ نبود و نقصان
حق او با اعتبار از حمت جنایت ثانیه شد پس چون جنایت اولی چیزی یافت در بدل بنده

در دست مولی و آنچه فارغ باشد از تعلق حق دیگری بگیرد و او را تمام شود حق او و چون وی
گرفت از سو آنچه مولی از غاصب گرفته بود سو باز رجوع کند بر غاصب زیرا که این نصف که از مولی
گرفته شد به دست سببه نزد غاصب حاصل شده بود همچنین دست و قایم و بالعکس که اگر رجوع
در صورت عکس رجوع نکند بر غاصب باریه یعنی اگر در بر جنایت کرد و دست سو و بعد از آن شخصی
سو غصب کند و بنده پیش غاصب از جنایت کرد و در صورت چون نصف که از غاصب گرفته شد از سو
جنایت اولی در سو باز رجوع بر غاصب کند و القن کامل بر بنده مثل مدیریت در احکام غصب جنایت
که بالا گرفت غیر آن المولى يدفع العبد لها و منه القيمة بخیر انکه بدو سو بولی هر دو جنایت
عین بنده و در صورت بر بهای بنده مد بر جانی عند غاصبه مدیریت و کسی در غصب
و او در دست غاصب جنایت کرد و حق قصصه پس از داده شد بولی و باز غاصب مولی غصب کند
فحقی پس بگیرد بر جنایت کرد و در دست غاصب فعلی سیده قیمة لها پس بر بولی او تمیت آن
لازم باشد بر آهرو و جنایت و رجوع بقیمة علی الغاصب رجوع کند سو بهای و بر جانی
و دفع نصفه الی الاول و در هر نصف آن قیمت که از غاصب گرفته شد بولی جنایت اولی و رجوع
بن لک المصنف علی الغاصب رجوع کند این نصف بر غاصب باید بگیرد اتفاق بعضی گفته اند خلاف
ست و صورت تمسکه غصب یا حرا شخصی کو در کی از او لیا سی و کشیده گرفت بر است که از خود
بیان میکرد باشد یا نی و بعضی قید کردند که قابل نفیر نباشد یعنی خود را نشنا سدا زجر و بنده و
غصب نیچا سجا است زیرا که غصب در تحقیق نمیشود لیکن مراد از غصب فتن کو در دست بی جان
اولیا غصبات فی بدله فمعاذة پس مردان کو در دست غاصب ناگاه او بجای تبتدیه سیم باید
کو در به تب لا یضمن ضامن نشود غاصب آن صامت بصاعقة و اگر مرد کو در بصاعقة و آن اشهر
ست که از آن اشته قد تیه علی حاکمة الغاصب پس دست کو در بر عاقله غاصب باشد استحسانا زیرا
بردن کو در در زمین صاعقه و باران سبیل ملک شد پس غاصب بی تلف کو در ضامن شود بنفسه و
شافعی بر ضامن نبود چنانکه قیاس است زیرا که در غصب با اتفاق ایة چهارم سد کصباح دفع عبد
حقه چنانکه کو در دست که امانت سپرده شده و یا بنده یعنی شخصی غلامی بولی امانت سپرد بر کو در
گفت غلام مذکور را پس دست بر عاقله کو در باشد در سالی بر است که کو در قتل کرده باشد

یا جمع زیرا که هر کودک خطاست همچنین است از تنهایی باز شرح طحاویست که اگر کسی امانت مالی بشیر
 کودک داد و آن مال هلاک شد و درست او ضمانت بود بر آن کودک با جمیع و اگر کودک هلاک نشد
 پس اگر کودک با ذوق بود در تجارت نیز ضمانت بود با جمیع و اگر بجهت بود و لیکن با برکت امانت گرفتن
 است نیز ضمانت شود و با اتفاق یا اگر به اجازت عمل امانت قبول کرده باشد بر حسب ضمانت نیست
 در قول امام اعظم رحمه الله بالفعل نه بعد بلوغ و بقول میوسف ضمانت من گرد و فی الحال هیچ ضمانت
 در شرح دان اودع لمحا فاکاله لم یضمن و اگر امانت سپرده کودک را طعامی پس بخورد آن
 کودک ضمانت نگردد و بقول میوسف و شافعی ضمانت من گرد و **باب القسامة**
 این باب در ذکر سبیل قسامت قاتل و جانی محله لم یدر قاتله کشته شده است که قاتل
 شده است و محله قومی و یا قتل کشته او یعنی اگر شخصی کشته یافته شد و محله معلوم نیست که او
 که کشته و او را مقتول بر اهل آن محله دعوی قتل میکنند یا بر بعضی از محله و بر ابریت که مقتول آن را ندانند
 یا بنده در ظاهر رویت و از ابیوسف است رحم که حکم بنده شل و ابریت ناقصه رویت لازم نبود و حلق
 خمسون رجلا منهم سوگند داده شود و چنانکه کس از اهل آن محله بخیر هم الولی چنین کسی که ضایع
 کند ایشان را ولی مقتول بالله ما قتلنا ولا علمنا له قاتلا باین عبارت که گویند یا از مردم سوگند
 خدا که کشته ایم و نمیدانیم قاتل او را فان حلفوا فاعلى اهل المحلة الذی پس اگر سوگند کرد و چنانچه
 کس از اهل محله پس از مردم محله دیت مقتول و حبیب و ظاهر عبارت دلالت می کند که دیت بر اهل
 محله است و در معنی بلقظ او ذکر کرده که یا دیت بر قاتله اهل محله باشد و گفته اند که این روایت
 که در موطا مذکور است که بعد یمن حکم کرده شود بر دیت بر قاتله اهل محله در سهل نیز آورده که و ظاهر است
 است که قسامه بر اهل دیت هو اهل محله و لا یحلف الولی عندنا و سوگند داده نشود ولی مقتول او
 نزد او بطور مالک احمد شافعی سوگند داده نشود مدعی او پس اگر سوگند کرد که ایشان کشته اند پس
 دعوی عمد قصاص و بر اهل محله در خطا دیت بقولی و این لم یتیم العمد که الحلف علیهم و اگر
 تمام نشود حد و پنجاه نفر و محایینی در محله مردم اندک باشد مگر کرده سوگند بر بجهان مردم کتم خمسون
 تا تمام شود و پنجاه قسم زیرا که از عمرت رضی الله عنه که چون حکم بقسامه که در خیال فرمود یافت پس تکرار کرد
 سه کند یکی زیشان تا پنجاه تمام کرد بعد آن حکم بدیت و مانند همین مرئوسه از شیر مرغ و مخفی

و نیز عدد پنجاه و هجرت ستمه پس حجب شد اتمام آن عدد و بقدر طاقت و طلب فایده در کار
 صاحب شرع و نسبت به پنجین ست در بایه و لا قسامة عاصی و محنون و امارة و عید و سکنه
 بر کوه و دیوانه وزن و بنده و لا قسامة و لادیه فی مئة لا انزیه و نیت قسامة و دیت و دیتی که
 یافته شد قطعه و جو و اثر کشتن نبود از زخم و علامت آن یا خفه کردن او لیسیل الدم من لافه او
 ادره یا روان شود خون از بینی یا دهن او و با از مقعد و زیر که خون ازین اهرها بغیر عمل روان
 بخلاف عینیه او از نیه بخلاف خون که از چشم میت با دو گوش آورفته باشد که آن خلاف معتاد
 ست و بی عمل نمی بر آید پس نیت قسامة برین هر دو صورت لازم آید قتل علی دابة کشته شد بر نیت
 و افراد و جمل یا دیتی یافته اند معها سابق اوقاید او را کتب با آن کسی است که از پس میراند یا اسفین می کشد
 یا سواست و نیتیه علی عاقله پس نیت در عاقله آن همراه است بر ابرست که با آن ابر بود یا نبود و نیت
 دابة علیه قتل بر نیت دابة که بران مقتول نیست بدین فرمتین میان دو دیت یعنی اقول یا کسی است
 و دیت بر نزدیکی ترین هر دو دیت با این حیثیت که چون از جای قتل او آواز کنند در آن قریه که زود
 شنیده شود همچنین است از خانه و این در صورتی که جای یافتن ملک کسی نبود اما اگر ملک کسی باشد قسامة
 و دیت بر صاحب ملک بود همچنین است از محیط و ذخیره در معدن و ان و حلی فی دار النسل
 القسامة و اگر یافته شد قتل در خانه کسی پس بر نیت قسامة و الدابة علی عاقله و دیت بر عاقله
 اوست و دیتی علی اهل الخطة و آن قسامة بر اهل خطه است که بر خا و تشه و بیک مملکت یعنی با مکان قیم که
 شده باشد و اول فتح امام آن دیار را دون السكان و المشتريين نه بر ساکنان و غرنگان و اهل
 خطه برابرند و در هر ایست که بقول بعضی مشایخ بنای قول امام عظیم هر بر خیریت که در کوفت باشد
 و در زمان خود از خط و حمایت اهل خطه غیر از مشارکت ساکنان و مشتريان و این حقیر می گوید که در
 زمانه قوی بر قول پیغمبر اولی است فان لم یبق واحد منهم پس اگر باقی نماند هیچ یکی از اهل خطه
 چنانکه مرده باشد یا جا بیگانه شده رفته باشد یا فروخته رفته باشد فعلی المشتريين پس قسامة بر غرنگان
 آن زمین و بر ساکنان و اهل خطه و اگر یافته شود قتل در خانه بیشتر که میان
 چند نفر علی التفاضل بر تفاوت حصه یا چنانکه یکی را دو سهم است و دیگری یا سه سهم و دیگری یا پنج سهم
 ففی علی علاج المودس پس آن قسامة بر شمار بر طای ایشان باشد نه بحساب حصه های ایشان

امان بیع و لم یفحق و اگر فروخته شده خانه و هنوز مشتری آنرا قبض نکرده است فعلى عاقله الیایع برتق
 بر عاقله بایع است نزد یک امام عظم و این آیه است و بر قول صاحبیه بر عاقله مشتری در فی النیاء اللذی علی
 ذی المیلاد و بیع بخیار بر ابر است که بخیار از بایع بود یا مشتری دیت بزوی المید است یعنی کسی خانه در دست
 اوست نزد امام عظم رح و این اوقی است و بقول صاحبیه دیت بر کسی بود که آخر خانه بوی گرد و در و لا یقل
 عاقله رضایان شود بیع عاقله حتی یشهد الشهود یا هذا الی المید یا آنرا آن که گواهی دهند که خانه او
 قبض است یعنی اگر یافته شده در خانه و عاقله ساکن خانه سنگین شده از نیک خانه خانه اوست و گفتند که خانه
 امانت در دست و بر وجهی نیست با اتفاق است و بر وجهی نزد امام عظم رح و بقول میوه سیف محضر
 سکونت پس است بهت دیت پس حاجت اثبات ملک اقامت شهود نیست و فی القلاء علی من
 من الکراب الملاحین و اگر قتل یافته شد در کشتی قسامه دیت بر سواران ملاحان بر ابر است که کلاه
 کشتی باشند یا نه و رکاب بشد یک کاف جمع رکب است و فی مسجد محله علی اهلها و در یافتن قتل در مسجد
 محله قسامت بر اهل محله بود و بر هر که قسامه بود و دیت نیز بر کوه و فی الجامع و الشارح و در یافتن قتل
 در مسجد جامع و در راه عامه مسلمانان لا قسامه قسامه بر کسی و اللایه علی بی المال و دیت او بر
 او بیای متقول بود از بیت المال و لیدر او فی برهه او فی وسط الفرات و قتل باطل شود اگر یافته
 قتل در صحرا یا در میان دریای کلان بطور فرجه بر اهل قریه قری بود و قسامه دیت ملو محبتا
 بالشاکحی و اگر مقتول هموس باشد بر کاندرا فعلی اقریه قریه حریب و قسامه بر نزدیکین بین قریه کاندرا
 باشد و دعوی الوفا فی احد من خیر اهل المحله و در کوفه و مقتول را در یک شخص معین از قریه
 غیر اهل آن محله مقتول آن محله یافته شد فیه قسامه منهم ساقط کند سوگند از اهل محله و کوفه
 معین منهم لا و دعوی کردن و بر یک معین از آن محله ساقط کند قسامه دیت از باقی مردم محله قسامه
 دیت ساقط گردد و فان المتقی قوم دیگر مقابل کردند قومی از مسلمانان بر کاتال بالسیوف بشیر
 قاصدوا بر جاشد ندانید که بر کاتال عن قتل از مقتولی یعنی چنین جدا شدند یک مقتول را بر جانجا
 و بیچ معلوم شد قاتل او فعلی اهل المحله ساقط است و دیت بر اهل محله باشد زیرا که محافظت محله از امانت
 قتل بر اهل محله واجب الا ان یدعی الولی علی الولی که دعوای کند ولی مقتول قتل او بر اهل محله
 که مقابل کرده بودند او علی معین منهم یا بر یکی معین از آن قوم پس قسامه دیت از اهل محله ساقط گردد

و شاید بر نقالین لازم شود و ان قال المستحلف منهم و اگر گرفت و گزند کنند از اهل قضا بر قتل زید نوشته
ان مقتول را زید و خمر است که سوگند از خود رفع کند حلف سوگند داده شود باین عبارت بالله عاقله
ولا عرفته فان لا غنی ذید سوگند خدا گشته ام و را و نمیدانم گزند او و خیر زید و باطل نشاء بعض
المحلفه و باطل است گواهی از بعض مردم محله که مقتول در آن محله یا قتل خود علی قتل غیر هم بر کشتن آن
قتیل غیر اهل محله او و احد منهم یا بر کشتن یکی معین اهل محله یعنی اگر مقتول یا قتل شد در محله و مقتول
دعوی قتل کرد بر یکی غیر اهل محله و یا بر یکی معین از آن محله و بعضی آن محلت بر قتل غیر یا بر یکی اهل محله
خود گواهی دادند گواهی ایشان باطل بود نزد ما مگر غلط در مسئله اهل و بقول صاحبیه باطل نبوده

کتاب المعاقل

کتاب المعاقل

تاف دهی الدیة و آن معقله دیت است و دیت را عقل نامیده اند زیرا که عقل معنی اساک است و
دیت نیز باز دارنده خون است از سجن دو وجه ایراد این کتاب یا کتاب سابق احتیاج بیان ندارد و کل
و جبت بنفس العقل هر دیتی که در سجن و سبب قتل عقل علی العاقله تبرعا قلعه بود و قید نفس قتل
احتراس است از دیتی که وجبت و سبب شوازی قصاص چنانکه کسی سپهر اکت در ضرورت قصاص
ممكن نیست از جهت عزت پذیری لا چار دیت لازم است برای حفظ خون از باطل شدن و همچنین در
صورت دیتی که با قرار لازم گردید یا بصلح کردن و مقتول یا قاتل که این دیات و مال قاتل بود و بر
عاقله او و این در صورتیست که قاتل از اهل عرب باشد و اگر عجمی است دیت بر عاقله نموده چنانکه نامیده
این در خلاصه است از حلالی که اختلاف کرده اند شاخران در اهل عجم فقیه ابی جعفر اختیار است
که عاقل نیست عجم را و شیخ امام اهل بر همین فتوی داده و این همه در معدن است و هی اهل الدیة
و آن عاقله اهل دیان اند یعنی لشکریان آن مکان یا لقاتل منهم اگر قاتل از لشکریان باشد
نزد ما و بطور شافعی هر عاقله مرد قبیله است اگر چه مرد لشکر باشد پس حد من عطا یا هم فی
ثلث سنین گرفته شود یعنی ولی مقتول از عطا یا می لشکریان در سه سال آینده بعد قصاص می آید
تا اگر عطا یا نمی چند سال ماضی در بیت المال جمع شده باشد و یا لشکریان نرسیده و بعد حکم
قاضی بریت بر عاقله آن عطا یا بر آید دیت ازین عطا یا گرفته نشود و عطیه خیر است که سپاهیان
مقرر باشد بعد سال یا شش ماه یا مقرران خرجت المعطایا فی اکتش من ثلث پس اگر بر آیند

عطایای عاقله از بیت المال در زمانه از سیال در بیت المال جمع شد و بعد چار سال باز آید
بر آید و او قل یا هنوز سه سال نگزشته که عطایای سیال پیش بر آید اخذ منها گرفته شود و از آن
و من لم یکن دیوانیا و اگر قاتل دیوانی نبود ضاقله قبلیه پس عاقله او قبلیه او بود و قسم
فی ثلث سنین قسمت کرده شود و بیت بر قبلیه او در سیال که ایون خد من کل آن کلی سنة گرفته نشود

هر یکی در هر سالی که در هر هم و ثلث در هر هم مگر یک رسی و سوم حصه در می نروا و بطور شافعی هر آنچه بر یکی
قسمت شد اندک از نصف نیاز یا پنج درم نبود و چون از نفعی یک درم و ثلث درم در سالی گرفته شود
فلم یندر بغم ای تحتانی و فتح زامی منقوله پس آید که نه شود علی کل واحد بر هر یک من کل ایون
فی ثلث سنین علی الاربعة از تمام و بیت در سالی بر چار درم و این تفریع بابی تا یکید اول است و این
سود بیت قدوری که در مختصر فکر کرده است که هر مردی از آید کرده شود در هر سالی بر چار درم اما صاحب
کردن است چنانچه در شرح و قایم است فان لم یستع القبلیه للذی است قبلیه این قسمت را قبلیه
ضمم الیه هم اقربا القبایل نسبتا ختم کرده شود بان قبلیه نزدیکترین قبلیه از روی نسبت علی نذر
العصبات بر ترتیب مسببه است مثلا اگر جانی از قبلیه حسین نبود و قبلیه از گنبد قبلیه حسن نمی آید
با وی ضم کرده شود و این در صورتی که جانی را حاکم بود و اگر جانی را حاکم نباشد و بیت او در
المال باشد و او جبهین است و بر او آید از امام حکم در مال جانی باشد چنانچه از ذخیره است اما با
این در صورت بودن جانی از باب حروف و معنی باشد لیکن اگر مقل باشد یا حرفت و معنی
ندارد و نیز بیت از بیت المال چیست و القائل کا حد هم و جانی شل کی از قبلیه است تا قدر که
از قبلیه فرض گردد بر کسی لازم شود و نروا و بطور شافعی بر جانی چیزی نباشد و او شل کی از جانی
و عاقله المقت قبلیه مولا و عاقله مبد و آرد شده قبلیه مولای او است با اتفاق ایون و عاقله
من مولی المولات مولا و قبلیه و بیت بر هر از مولی المولات مولای او قبلیه او نروا و
قبلیه او ندر و لا یقل عاقله جنایه العبد و بیت ندر هیچ عاقله از ندر که جنایت بر حرکت کند
او بر مولی بود و العمل از جنایت حرکت عباد بود چنانکه شخصی که را حاکم گشت و مقاصد لازم شد و
شل سفیدی از او لیا می مقتول یا بودن قاتل بد مقتول غیر آن ساقط شد و بیت و جانی
لازم مصلحا و انچه لازم شود از رو مصلح چنانکه از جنایت عباد یا خطا مصلح کرد و اعتراف و مدینه

صالح
شماره

از روی اقرار و چنانکه اقرار کند کسی یکی از خطا گشته است الا ان نصدا غوه مگر اینکه تصدیق کند قضا
عواقب و اقرار قتل خطا پس بصورت دیت بر عاقله باشد و ان جتنی حرص علی عیال خطا و اگر جانی که در
مرد آرود بر بنده خطا همی عاقله پس دیت بر عاقله او باشد و بطور شافعی مال جانی همچنین است
کافی **کتاب الوصایا** و چون جنایت را گاهی نهایت برک
بود و وقت وصیت وقت تنوع است پس کتاب وصیت مناسب دارد با کتاب جنایت الا آنکه دیت تمامه از جنایت
ست بنا بر کتاب البیعه در میان هر دو واقع شده و وصایا جمیع وصیت است الوصیه تملیک مضافا
الی ما بعد الموت وصیت شرعا ملک ساختن کسی با عیان یا بمنافع اعیان بعد مردن وصیت
موصی بود بکسیر ضار و آنرا که وصیت بود او موصی له بفتح صاد و میر چه بآن وصیت بود آنچیز موصی به
و همی مستحق و آن وصیت مستحب است اگر وارثان توانگر باشند یا ارث چندان بود که وارثان محصله
نمود که از میراث یا نند مستغنی شوند چنانکه ترک وصیت مستحب است نزدنا بودن این دو چیز همچنین است شرح
وقایه و بقول بعضی وصیت بر توانگر و مستحب غیر آن و نزد بعضی وصیت قسری است که بر ذمه او چیزی
مانده باشد از حج یا غیر آن و الاستحب بر همین است فتوی که لا تصح بما زاد علی الثلث و رواست
بر وصیت بچیزیکه زیاده باشد بر سوم حصه ترک و لا بقا لک و رواست وصیت بقاتل قتل خدا باشد یا
خطا وصیت پیش از زخم کردن بود یا بعد از زخم و بطور اکلان احمد و شافعی هر دو است مجروح مجروح و
دارنده ان لم یقتل و رواست و وصیت بوارث موصی اگر رواند از وارثان در هر سه صورت
لیکن اگر دیگر وارثان را ورادارند وصیت جائز بود بر همه رت و بی وصی المسلم للذی و بالعکس
در و است که وصیت کند مسلم بر بی دومی بر اکسلمان و قیو لها بعد موته و اعتبار قول
بعد مردن موصی است فبطل مردن و قیو لها فی حیوة پس باطل است رد و قبول وصیت در حیوة
اگر موصی له رد کرد و وصیت در حیوة موصی و بعد موت و قبول جائز باشد بقبول و رد و ندی الفحص من
الثلث و مستحب است کم کردن وصیت از ثلث مال ف ملک یقبوله و مملوک اگر در موصی به موصی له زیاده
بقبول کردن وصیت نزدنا و بطور شافعی بقبول ملک کرد و الا ان یموت الموصی مگر اینکه بر ذمه
بعد موت الموصی بعد مردن وصیت کننده قبل قبول پیش از قبول کردن او وصیت این در وصیت
موصی بر مملوک در ذمه موصی له در آید احتسابا و قیاسا ان بود که در وصیت باطل کرد و لا تصح و

المذیون ان كان حذینه محیطاً وصیحت وصیت قرضدار اگر چه بانکه چیزی بود اگر دین که بزرگ
 است برابرتر که باشد اتفاق آید و صورت زیاده بودن دین برتر که بطریق اولی صحیح نباشد و لکوی
 و الکاتب و روایت وصیت کودک برابرست که باشد و انچه بایستی شوز را و بطور شافعی هم اگر در جود
 خیر بود روا باشد و وصیت وصیت محکات اگر چه پال دفای کتابت گزاشته باشد و بعضی مشایخ گفته اند
 که نزد امام غفرم خود وصیت بقبول صاحبید است و تصحیح الوصیه للحمل و به و رسد و وصیت کردن
 برای حل و بحمل چنانکه گفت فلان کسیست یا مع حل فلانیه وصیت کردم یا گفت عمل کنیز من یا حل و این
 برای فلان وصیت بود ان علامت اقل مدله من وقت الوصیه اگر بزرگ حل که موصی یا موصی است
 یا نکه مدت حل شش ماه اند و لا تقصر الهیه له و صحیح نیست سه برهه حل و ان اوصی بامه
 و اگر وصیت کرد کسی کنیز کی برای کسی و انتشار و حل از وصیت صحه الوصیه و الاستثناء و وصیت
 وصیت و انتشاء و له الرجوع عن الوصیه و صحیح است موصی اگر گشتن از وصیت قولاً و فعلاً
 بگفتن و کردن چنانکه گریه برگشتن از وصیت یا در موصی عملی کرد که بان عمل وصیت باطل شد فان باج
 او و هبل و قطع الثوب او و بیع النشاة بانیکه موصی به فروخت یا بخشید کسی یا جامه بود و انرا
 یا بزر بود و آنرا بیع کرد و لایحی که لا یكون حیوا و انکار آوردن موصی نه وصیت رجوع نبود تا اگر گویا
 گزاند موصی به بر وصیت بعد مردن خود قبول کرده شوند گویا ان او بر قول محمد و بقبول ابریه
 انکار رجوع است پس شود او و مغیر نمایند و از ذخیره است که قول ابریه صحیح است و این حقیر نیز
 قول ایشان اختیار کرده اگر در بعضی آیات قول محمد اختیار کرده اند و گمان نیز همان جانب است
باب الوصیه بثلاث اموال این باب مذکور سایل سوم حصه مال
 اوصی لذاته ثلث امواله و لا یخیر بثلاث ماله و وصیت کرد بر کسی سه حصه مال و نیز وصیت کرد
 بر دیگر کسی سه حصه مال خود و لم یخیر و جایز دشته نشد یعنی ما ثلثان جایز است بزرگ زیاده از یک
 ثلثه و ثلثه و طسایر ثلث مال بود و موصی به باننا صنف و ان اوصی لآخر بثلث ماله
 و اگر کسی سه ششم حصه مال خود بیک کسی بید از وصیت کردن بثلاث مال کسی ثالثه و ثلثه
 ثلثاً و این یک ثلث میان هر دو بود گویا حصه و سهم بر چند و ثلث و یک سهم و ثلث
 سه و ان اوصی لآخرها بجمع ماله و اگر وصیت کرد بر کسی ثلثان و دو سهم مال خود و لا یخیر بثلاث

و دیگری بسوم حصه مال خود را می بخشد و جایزه اش کنند و رفته فتنه بقیه با نصندان پس ثلث مال
 میان هر دو موسی بود با مناصقه و لا یضرب للموسی له بالکثر من الثلث داده نشود هیچ یکی
 از موسی از زیاد از ثلث مال در هیچ صورتی از هر دو اگر چه موسی صیت زیاد کرده است الا فی الحقیقه
 و السعایه و المال لهم المرسله گردین سه صورت نزد امام عظیم هم اول محایات و صورتین
 آنست که شخصی دو دیند قیمت یکصد درم مثلاً قیمت دوشم ششصد نامجموع آن ز صد درم شد
 و ثلث آن سیصد بود و وصیت کرد بفرختن ^{اعلی} پسر بر یکصد درم و پسرانی دیگر بدست درم
 پس وصیت بیاض درم و ثانی بیکصد درم که مجموع آن ششصد درم باشد و ورثه این یارونی را و اند
 قسمت کرده شود و در برابرش صد درم وصیت از آن جمله پنج سهم بصاحب ^{اعلی} و یک سهم بصاحب
 دوم سعایت و صورت سعایت آنست که مردی دو دینده است که قیمت یکی سی و یکصد درم است مثلاً
 و قیمت دوم دویست درم و دیگر دینده او وصیت کرد بازاد کردن و او را مالی نیست غیر این دینده و
 رواندا شدند پس نه که قیمت دویست درم است سعایت کند در یکصد سی شده و یک ثلث درم
 و آزاد شده از وی شصت شش درم و دویست یکصد درم و سعایت کند بده دوم در شصت شش درم و دو
 ثلث یکصد درم پس تمام آزادی هر دو صد درم باشد و سهام عتی هر دو دویست درم ثلث آن ثلث است
 آید خوم در هر سه صورتش آنست که وصیت بثلث مال معین کن و تعیین بکجه مال را کرد مثلاً وصیت کرد بخو
 دویست چهل درم و دیگری یکصد درم و بپست درم و مال او غیر ازین سه صد و شصت درم و دیگر نیست و
 رواندا شدند پس یک ثلث مال که یکصد و پست درم است باین هر دو سهم که باید داد و ثلث او بر موسی
 بدو است و چهل برای دوم ثلث آن ثلث درست در آمد و اگر در مضیقه باشد مثل مصایا دیگری بود هیچ
 یکی را از دیگری کم و زیاد نمی رسد و بنصیب اینده بطل و اگر وصیت کرد کسی که حصه سپهرین آنچه
 باشد بوی نهند باطل بود این وصیت و بنصیب اینده صحیح و اگر وصیت کسی کند حصه سپهرین
 بگفت بعد از یک از آنکه من حصه سپهرین باشد همان مقدار به فلانی از مال من وصیت باشد و او
 باشد فانگان له اینکان فله الثلث اگر موسی او سپهر باشد موسی از ثلث مال رسد و اگر سه سپهر
 باشد و یک نفر و سپهر او جزء من مال و اگر وصیت کرد کسی بجهان مال خود یا یک نفر تنی از اجزای
 مال یعنی گفت فلان را بسهمی وصیت کردم از مال خود روا باشد این وصیت و تعیین او احوال است

اما محتاج است که کانتری گوید غلبیان الی انورته پس بیان سوم و خبر موقوف بر اثبات فاقه
 سلسه مالی بلفلان هر دو گفت ششم حاصل من بهر که ملکانی هم قال له ثلث مالی بیده تا گفت سوم
 حاصل این له ثلث مال من موصولی را ثلث مال بود و ان قال سلسه مالی بلفلان هم قال له
 سلسه مالی را اگر گفت ششم حاصل من بلفلان بعد مانی باز گفت ششم حاصل بلفلان ملائک
 موصولی را همان سلسه دوان اوصی بثلث دالهم او غنمه و اگر وصیت کرد کسی سوخته
 در این خود یکسوی سیوم حصه غنم و ده لک ثلثا که و ملاک شدند و ثلث دالهم این غنم له مالمقی و موقوف
 است آنچه باقی ماندست نزد ما که آن ثلث تمام در اینم و ثلث و بطور زیر آنچه باقی ماندست که نیم حصه
 مجموع بود و ولی قیقا و اگر بجای دالهم بندگان باشند و قیایا یا سیاهمه او را یا خانه باشند و سوم آن
 وصیت کرد یعنی گفت یک بنده از سر بنده و یا یک خانه از خانه و یا دوازده ملاک شدند له ثلث
 مالمقی موصولی است سوم حصه از باقی بود و بقول صاحبیه هر سه که را در صورت بندگان و خانه
 قایم مالمقی بود و این اختلاف در صورتیست که بندگان مجامعا اجناس مختلف باشند لیکن اگر مختلف
 باشند مراد ارجع مالمقی بود و اتفاق و یا الف و له صین و دین و اگر وصیت کرد بر شخصی نیز از
 و مر آن موصی و نیز که نقدست دین بر مردم فان استخراج الالف من ثلث العین پس اگر هزار
 درم از نقد بر آید یعنی نقد مقدار باشد که هزار درم سوم حاصل و باشد دفع الیه داده شود و نیز اگر
 موصولی و الا قلت العین و اگر الف از نقد بر آید یعنی نه سه هزار اندک است پس ثلث نقد بوی آن
 هر قدر که باشد مثلا نقدش صد درم است و وصیت درم باید داد و کل ما استخراج شتی من الدین
 له ثلثه و هر باب که بر آید یعنی بدست چیزی از دین موصی است ثلثا و حتی یستوفی الالف
 تا آنکه تمام کند هزار درم حاصل آنیکه موصی با ورش شریک بود و نقد دین تا آنچه نقدست تا آن
 یک و هر چه دین از ثلثان حاصل کنند ثلثان موصولی دهند تا آن زمان که الف موصی له تمام شود و
 منقطع گردد و بثلثه ازید و عمر و اگر وصیت کرد کسی هم حاصل خود بر آید بهر و وصیت
 و حال آنکه عمر و مرده لزیل که مرده بدست تمام ثلث و لو قال باین زید عمر و فلان نصفه
 و اگر گفت موصی مل من بدو عمر و مرده پس اینی بد نصف آن مال است و بثلث مال و اگر وصیت کرد
 کسی هم حاصل خود یکسوی و لا مال له و حال آنکه او را دین نیست له ثلثه مالمک عند الله

در موصی است چیزیکه مالک باشد نزد مردن موصی و ثلثه لامهات اولاده و هنر ثلث
 و اگر وصیت که کسی ثلث مال خود بر ماوراء اولاد خود و حالانکه ایشان تسلسل و للفقراء و المساكين
 و بر فقیران و مسکینان و حاصل آنکه اگر وصیت کرد که سوم حصه اموال و باهمات او او را در و فقیران
 بود و باهمات او او را و ثلثه من حصه اموال او را سه سهم بود اینچ سهم یعنی ثلث
 او را سه سهم کنند حصه باهمات او را و هر یکی گمان سهم و سهم للفقراء و سهم المساكين و یک سهم
 برای فقیران و یک سهم برای مسکینان و ثلثه لوزید و للمساکين و اگر وصیت کرد ثلث مال خود را
 و بر مسکینان لوزید بصفه و سهم بصفه مرزید است نصف ثلث و نصف ثلث برای مسکینان
 و بقول محمد رحم ثلث برای پدر و ثلث برای مسکینان و بیایه لوزید و بیایه لآخر و اگر وصیت کرد
 صد درم بیک و صد درم بدیگری فقال لآخر اشركناك معها پس گفتند برای شخصی دیگر شریک
 کردم ترا بآن و کس له ثلث کل مایه مرآن ثالث است سوم حدیث بر صد که بآن و کس وصیت
 کرده بود و با بیایه له و اگر وصیت کرد بچا صد درم بیک و بیکصدین لآخر و صد درم بیک و بیکصدین
 فقال لآخر اشركناك معها پس گفتند و دیگر را شریک کردم ترا بآن و موصی له نصف المال منهما
 مرآن ثالث را بود نصف چیزیکه بر یک بود و از آن دو و آن قال لوزید و اگر گفت مرآت و از آن خود را
 لفلان علی دین ضد حق و مرفلان را بر من دینی است او را تصدیق کنید و آنچه بگوئید اند
 یصدق الی الثالث پس مقوله را تصدیق کرده شود سوم حاصل فان اوصی بوصایا پس اگر وصیت
 کرد بوصیت یا یعنی در همان صورت که بفرشته گفت مرفلان را بر من حق است او را تصدیق کنید نیز وصیت
 کرد و علی الثالث لاصحاب الوصایا جدا کرده شود سوم حاصل بجای همه اینان وصیتها و الثلثا
 لوزید و و ثلث گزاشته شود و از آن دو و ثلث لکل صدقه و فیما شئتم و گفته شود و ثلث
 را از ورش و اهل وصیت تصدیق کنید مقوله را در موصی و بدین و آنچه خواهید پس هرگاه او را
 کرد و بفریق از فریقین بچیزی ظاهر شد که ترک دینی است شایع و بر و نصیب پس داده شود و بر هر
 ثلث آنچه تصدیق کرده اند موصی لهم از ثلث وصیت و ما بقی منه الثلث و آنچه باقی ماند از
 ثلث وصیت فلان وصایا پس برای اهل وصیت ما بود و همچنین او شود و بقره ثلث آنچه تصدیق
 کرده اند و بر برای مقوله از و ثلث ارث و باقی برای و رفته بود صورت مسئله مثلاً موصی از

آن خانه و الا قرارها و اقرارانند بصیت یعنی اگر خانه معین از برای مشترک میان خود و دیگری بود
 کسی گفت این از فلان است و قسمت شد برای میان شریکی و دو ثلث میت و دو ثلث مقرر انداخته
 بمقرر بود و در قسمت می نیفتاد و بعد گزینای دوازده حصه مقرر اتفاق و باقی پنج من مبالغه آخر و اگر
 وصیت کرده هزار درم معین این مال دیگری قاجار به مال بعد موت المعوی پس فدا شد مالک
 آن وصیت بعد مردن موسی و دفعه صح و داد آنکس مال بر وصی روا باشد و الا المنع بعد از اجازة
 و مر آن مالک است باز داشتن آن هزار درم از موسی بعد از او داشتن وصیت پیش از قبض بر موسی
 و صح اقرار احدی که این بعد القسمة بوضیة ایضا و رسد اقرار یک و دو پس میت بعد از
 بوصیت کردن پدر او امانه مطلقا بلکه فی ثلث بضیة در سوم حصه از حصه خود یعنی اگر شخصی مرد و
 پسر او ماند و مال قسمت کردند و بعد از آن یکی از ایشان اقرار کرد بوصیت کردن پدر او برای خود
 که این اقرار او را بود و حصه و استحسانا یعنی ثلث حصه و یک اقرار بوصیت برسد و از حصه او
 چیزی نرسد زیرا که اقرار بر غیر لازم نگردد و بطور فرجه نصف نصیب مقر برای مقر بوصیت چنان
 قیاس است و لو یا مئة فلو اذلت بعد مائة و اگر وصیت کرد بدایه برای شخصی پس آن کثیر
 بچه او را بعد مردن خود و خرجها من ثلثه فضا له و بر آید هر دو را و پس از ثلث مال پس
 هر دو بر یک وصی بود و الا اخذ منها ثم منده و اگر هر دو از ثلث مال نبر آید بگیرد از کثیر که در ثلث مال
 از ولد یعنی قیامت کثیر که ولد ثبات مال تھا بایه کرده شود اگر برابر آید هر دو در وصیت نباشند و اگر بیشتر
 آید از ثلث مال او لا از ثلث مال از کثیر که بگیرد اگر همان ثلث تمام شود منها و اگر نه از قیمت دل بگیرد
 مثلا مال ششصد درم بود و ثلث کثیر که چارصد قیمت دل و ثلث مجموع آن هزار و دویست شد و ثلث
 آن چارصد پس کثیر که بر وصی له باشد و ولد پورته بماند و اگر قیمت او سیصد قیمت دل نیز سیصد است
 و بصورت کثیر که بر وصی رسد و یکصد بگیرد قیمت دل بگیرد و ثلث تمام شود و بعد از ثلث هر یک
 ولد و کثیر که بگیرد و این در صورتی که کثیر پیش از قسمت دل داده باشد اما اگر بعد از قسمت بچه از ثلث
 برای وصی له باشد و لا بینه الکافرا و الرقیق فی مرنه و اگر وصیت کرد کسی بر خود که کافر است
 یا بنده کسی است و حال مرض خود فاسلم او اهل حق بطل پس پسر او اگر کافر بود اسلام آورد و اگر بنده
 بود پس از او شد باطل شود و وصیت نیز اگر مانع ارث و ارث و وصیت بر او است باطلست

هکفته و افراد همچو بخشش بعضی از ارضی پس خود که کافر یا بنده است با سلام و عتیق
 او پیش از موت باطل گردد و المقدر بجای مانده و المفلوج و کسی که نیندین او یگانه باشد و الا
 دست بریده و السلوله و لکه خضیه بر آورده باشند آن تطاول است اگر دراز شود یکی از مرض که با بر
 مبتلاست فلم یخفف منه الموت پس خوف برده نشود از آنچه که بتایات است بوی موت و خفته
 من کل المال بخشش آن مبتلا از بهر حال و نافذ بود و الا فتن الثلاث و اگر مبتلا بر دراز نشود و از
 خوف مردن بود بر برگزیده و پس به انگیزش مال باشد **باب الحق فی المهر**
 این باب در ذکر سایل از آوردن بنده است و حال مرض میت محضیره فی مهره و محاباته و هبت
 و وصیت آزاد کردن مریض و حاله مرض محابات او یعنی فروختن چیزی که بهای او بیشتر بود بهیچ
 اندک و بخیدن مریض چیزی که بی وصیت یعنی اگر در حال مرض کسی بنده خود را آزاد کرد یا چیزی
 فروخت بر کسی بهایات یا بخید چیزی که بی وصیت بود تا اعتبار او در مال نباشد و اتمیم
 آن اجیز و سنی کند بنده و بهیچ خود بر سر و رثه اگر وادارند و از آن عتیق او را که بر او دشمن و از آن
 عتیق از مجموع مال شود بنده آزاد مطلق گردد و اگر در رثه رواند از رثه بنده از مال بر آید نیز سنی
 کند و اگر از مال مال بزرگ بقدر آن حساب باید کرد و آنچه از مال مانده شود در این قدر سنی کند
 و اگر غیر آن بنده ای بیکر نباشد نقد و نه جنس سنی کند بنده و در مال و مال خود بر سر و رثه و نه سنی
 عتیق گزشت فان حاجی پس اگر محابات کرد مریض یعنی بنده فروخت بصدوم و بهای او دوست
 دهم بود مثلاً خود پس آن را کرده گیر که بهای آن نیز دوست در دست مثلاً و مالی ندارد غیر این
 همی حاجی پس آن محابات اولی است از عتیق یعنی ثلث در محابات خرج کرده شود پس بنده که محابات فروخته
 است بیشتر باید گزشت و بنده که آزاد کرده شد سنی کند و قیمت خود بر سر و رثه و بقول صاحب
 بنده آنها در دیگران مشتری را اختیار است اگر خواهم بیع نقض کند و بنده باز گزارد اگر خواهد بیع
 روا دارد و تمام قیمت بنده بدو بر رثه یعنی عتیق از محابات اولی است بقول ایشان و هکذا است
 و بکس آن یعنی اگر اول بنده آزاد کرد و بعد آن بنده گیر محابات فروخت عتیق و محابات برابر باشد
 و هر دو مستوفی کرده شود مثلاً بنده آزاد کرد و قیمت او دو صد است و بنده گیر را محابات
 فروخت بصدوم و قیمت او دوست در دست قیمت کرده شود بر هر دو برابر تا نصف بنده آزاد شود

رایگان بخوبی برای رفته سعی کند و صاحب بابت یکصد پنجاه درم بورته دهد و پنجاه درم نوی
 محابات بود همچنین است در شرح وقایع دان اوصیایان بلیق عتبه و اگر وصیت کرد باینکه بنده آزاد
 کرده شود بجا نبوی هذه المایة یا بن صدقم عید بنده فذلك مستفاد درهم لم تنفذ پس
 شد از آن صدقم یکدومی نافذ نگردد وصیت باینکه که نود و نه درم اند بنده خرید از او کنند نزد
 امام عظم و بقول صاحبیه باینکه درهم بنده خرید از او کنند بخلاف آنچه بخلاف آنکه اگر در
 کرد بصدمه معین حج کردن از او از آن یکدوم ملاک شد باینکه نود و نه درم از وی حج کنند
 هر جا که نصف کفایت کند و بلیق عتبه فداست پس اگر وصیت کرد آزاد کردن بنده خود و مو
 بر و خجنی بر جنایت کرد آن بنده فداست پس او آن بنده او بدله جنایت باطل شود وصیت
 و آن قدری که اگر فیه داده شد باطل نشود و پیش از آنکه لایق و اگر وصیت کرد سوم حصه مال خود را بر
 زید و ترک ملاک و عتبه و اگر نشت بنده و اگر و وارث فادعی نبد فی عتقه فی حصه پس
 دعوی کرد زید صحیح که از او کردن موصی آن بنده او حاله صحت خود و الوارث فی هر حصه و وارث
 دعوی می کند از او کردن موصی بنده او وقت مرض فالفقوله للوارث پس بنده گرفته و رفته بود
 در وصیت بود و لاشی لایق و زید یا چیزی نرسد اگر قیمت بنده مجموع ترک باشد الا ان یفضل
 من ثلثه شیء مگر اینکه زیاده شود بیک بنده از ثلث ترک پس این میان دینی برای نبد بود و اق
 بیهش علی دعواه یا گواه گزاران زید بر دعوی خود یعنی عتق بنده و حاله صحت پس از ثلث مال
 بگیرد و لو ادعی بجدادینا و اگر دعوی کرد مرد دینی بر بیت و العید حقاً و دعوی کرد بنده آزادی ا
 و صدقه مال الوارث و تصدیق کرد مرد و وارث سعی فی قیمت سخی کند بنده در بجا خود نزد امام
 عظم و بقیل صاحبیه سعی آزاد گردد و بدفع الی الغیرام و بدیه قیمت ایما لک این و محقق الملک
 و اگر وصیت کرد کسی بادی حقوق خداوند تعالی ای بیادوات مثلاً گفته صدقم بفقرا و سدید و از
 حج یکم بنده و زکوة مال ما او کنیز قل مستلحقاً فی مقدم داشته شود و از جمله عبادات موصی بها
 فرضها را کما یحی و الزکوة و الکفارات چنانچه وصیت کرده باشد حج و زکوة و کفارات آنها از عبادات
 تیرج مقدم داشته شود و ان تتعاون فی القوة و اگر تمام عبادات موصی بها برابر شود و قوت
 چنانچه همه نوافل باشند یا همه فرائض بلاء بما بدایه شروع کرده شود یا با چیزی که موصی

وصیت مقدم کرده باشد و بجهة الاسلام و اگر وصیت کرد هیچ اسلام انجوا عنه رجلا بکند
 و نه از جانب موسی اندر و یعنی شخصی را بفرستند تا بکند از موسی من بلایه هیچ را کبیا از شهر
 بحال کوب یعنی آنروز و نفقه چندانی دهند که سوار شود و هیچ رود و باز آید بشهر شو و الا فسخ
 میبایست و اگر نفقه از شهر موسی کفایت نکند پس انجای که نفقه بکند از شهر بکند از شهر
 آنست که از رکنانزد می باید که بجهت اعتماد قیاس باشد و من خرج من بلایه صاحبان و اگر
 برآمد از شهر خود و بقیه خرج قنات فی الطريق پس برود راه و اوصی ان هیچ عنه و وصیت کرد
 باینکه هیچ کرده شود از موسی هیچ عنه من بلایه هیچ کرده شود از و باقی و الحاح هر چند
 هیچ کننده از دیگری مثل حج کننده از خودست و در هر حکمهای سابق **باب الوصیه**

للقارب و غیرهم این باب رذکر سایل وصیت کردن موسی بر
 خویشان است و غیر ایشان حیوانه ملاحظه قوت کلیه بیان میکند که لفظ جیران بر که واقع
 میشود و سگویی که بدلول لفظ جیران کسانی اند که متصل باشند خانههای ایشان بخانه موسی
 اگر وصیت کرد که ثلث مال می بکند جیران و باشد بین اهل خانه ای مثل بود نزد امام اعظم برادر
 که ساکن باشند یا مالک مردان باشند یا زنان مسلمانان یا در میان یا افغان یا کوکان قبول نمایند
 جیران کسانی اند که ساکن باشند و محله موسی و در مسجد نماز یکجا می شدند و این قیاس و بطور احمد
 شافعی چهل خانه از هر جانب خانه موسی و اصهاره دلخی رحم محرم من امراته و خسرای بود
 هر خداوند رحم که محرم باشند زن موسی پس اگر وصیت کرد که ثلث مال بر آن صهران می باشد بر
 خداوندان هم محرم باشند یا زن می که زنده باشد و در روز مردن متوفا اگر زن معتده بطلب
 رجوعی باشد نیز شامل بود و لفظ صهر خویشان آنرا بخلاف معتده بطلاق این و ثلث که ذمی حکم
 محرم ندر آید و اختاناه زوج کل ذات رحم محرم منته اختان جمع ختن و دامادان
 موسی شوهر زن که ذمی هم محرم بودند موسی پس شوهران دختران و دختران برادران
 و شوهران خواهران و شوهران دختران خواهران شوهران عموها و خالههای او لیکن شوهر
 دختران عمت و خالات ختن نبود و اهله نزد جته و اهل مرد و زوج و بست پس اگر وصیت کرد
 باینکه بزوج زید وصیت بود بقبول صاحبیه اهل مرد و هم مردم که در میان نفقه او نباشد

الاصل اهل بنيه وال نروا اهل خانه او بنده و جنسه اهل بيت ابيه و بعض مرد اهل بيت پدر او بنده
 فان اوصى الاقارب اولادى قرايبه و اگر وصيت کرد کسی بر اقارب خود یا بر کسی خدا و اهل ان
 قرايب خود و الاقارب و الاقارب یا بر کسی خدا و اهل ان نسبت فحق الاقارب بر
 برای نزدیکتر است فالاقرب من کل ذی لحم محرم منه پسران قریب یعنی ترجیح باید داد اقرب را بر
 اقربان نه بر ذی لحم محرم از موصی بر اینست که از جانب پدر بود یا از جانب مادر و از امام عظیم بقول صاحبیه
 اقرب کسی است که او پیوند با قصی بر موصی بر اسلام و بطریق خاصی قریب کسی است که برسد به نهایت مشهور
 پدر قبیل و بطریق چهارم پدر پیوند و لایحل الی اللان و الی اللی اللات و دخل نشود مادر و پدر و فرزند
 وارث و لفظ اقرب نزد ما با اتفاق و تكون للثین فضا عدل و می باشد هر لفظ از این الفاظ اقارب و
 الارحام و انسای و کسی که بعضی ادنی قدر جمع اعتبار کرده در اینجا فان کان له عمام و خالان پس اگر با
 موصی او و عم و خال فحق لعیمه پس آن وصیت برای دو عم و بودی و عم و خالان له المصف و لها
 المصف و اگر یک عم و خال باشد پس نصف برای عم باشد و نصف برای آن بر خال و عم و عمة است و
 و اگر یک عم و یک عم باشد برابر باشند و لوللفلان و اگر وصیت کرد برای فلان و الاثنی علی
 النساء برای پسر و دختر برابر آید و از امام عظیم است که دختران خال نشوند و ولد ثلثه فلان و اگر وصیت
 کرد بر ا و اثاران بخیر للذکر مثل خط الاثنین بر پسر برابر حصه و دختر باشد **باب**
الوصية بالخدمة والسكنى والتمرة این باب بر نوکریا و وصیت
 کسی است بخد مت بنده و سکونت خانه و میوه درخت برای شخصی و تقیم الوصية بالخدمة عبده
 و صحیح است وصیت کردن کسی بخد مت بنده خود و بسکنی حاره و بسکونت در خانه مدتی معلومه و یا
 منین و ابدل و همیشه فان خرج العبد من ثلث پس اگر بر آید بنده از ثلث مال یعنی اگر قیمت بنده ثلث مال
 بود یا کمتر سلم الیه لیخذه سه پاره شود بنده بان موصی تا خدمت و کند و الاخدم الولد ثلثه یومین و
 الموصی له یوما و اگر از ثلث بخرید خدمت کند بنده اثاران او و روز و محو را یک روز و بقیه به بیود الی
 و رثة الموصی و بیرون محو را بیا ببرد بنده و اثاران وصیت کننده و لو مات فی حقیقة الموصی بطلت اگر
 مرد موصی در حقیقه موصی بطل شود وصیت و ثمره بستانه و اگر وصیت کرد میوه باغ خود فمات پس بر موصی
 و فی ثمره و حال آنکه در آن باغ میوه له هذه الثمرة در آن موصی را بود آن میوه دان را ابدل و اگر

یعنی یک موصی که شریک کند و بطل فعل احد الوصیتین و باطل است تصرف یکم از وصی برابر است که
هر دو را یکجا وصیت کرد باشد یا جدا جدا از دایم عظم و محدود و قبول اعیان و بطل نیست تصرف هیچ یک از وصی
بعضی گفته اند اختلاف در صورتیست که هر دو را یکجا وصی کرده باشد اگر جدا جدا وصیت است اتفاق تصرف
هر یک علاحد و بود بعضی گفته اند اختلاف در صورتیست که هر دو جدا جدا وصیت باشد اگر هر دو را یکجا وصی کرده باشد
تصرف یک جدا از دیگری با اتفاق یا غیرت فی غیر التجهیز و شراء الکفن و حاجه الصغار و غیره از غیرت است
و غیر خریدن کفن و حاجت کودکان از بی وجه پوشیدن طعام آب و الاغذای اللحم و در قبول کردن هبه بزرگ ایشان
یعنی اگر کسی خیر محلی ای که دکان بخشد قبول کردن آن و مرد و دیعه عین و در باز سپردن امانت معین و
حین و در رد کردن زمین و تفقید وصیه مغنیه و در آخذ زینا نمیدن وصیت معینه و عتق عبد عین
و در آزاد کردن بنده معین و الخصومة فی حقوق الملیه و در حق کردن سخی های بیت که در سینه صورت
از معینین و از آن که بی دیگری تصرف کنند با اتفاق ائمه و قید معین و موصی و وصیت و عتق بنده از دست که
احتیاج بمشورت نیست تنها یک بی فکر دیگری تصرف کنند و وصی الوصی و وصی الیه و التزمین و وصی و
وصی بود و هر دو ترک نکرد یعنی وصی بر دو وصیت کرد و دیگری آن وصی ثانی در ترک موصی اول موصی ثانی موصی
و بطور شافعی موصی ترک موصی اول نباشد و تصحیه قسمت عن الوارثه و در وقت قسمت کردن موصی صاحب
وارثان که دکان باشد یا کاروان مع الوصی که با موصی که حاضر و لو عکس اگر عکس آن کند روا باشد
یعنی اگر برای موصی که غایب است کند یا ورثه روا باشد فلو قاسم الوارثه پس اگر قسمت کرد موصی یا
وارثان ای موصی و اخذ نصیب الموصی له و گرفته شود حصه موصی از ایشان فضا مع پس ضایع
از دست و در جمیع بطلت مابقی در رجوع کند موصی بر ورثه بثلث آنچه باقی مانده است از جبت خیر که بالا
گرفت که تقاضای موصی یا ورثه برای موصی که جایز نیست پس خیاستی که پیش از وقت مالک شد قدیمی مال
پنجینیت در شرح و آنچه در حدیث غلط افتاده است و ان اوصی الملیه بمحجه و اگر وصیت کرد موصی که در
قضا بماله الوارثه پس قسمت کرد و با وارثان حصه خود گرفت که هیچ برود و فضاک ما فی یدیه پس ضایع
خیر که دست او بود او دفع الی من هیچ عنه فضاک فی یدیه یا داد کسی که هیچ کند از جانب او پس ضایع
در دست او هیچ عن الملیه بثلث مابقی هیچ کرده شود از میریت بموم حصه آنچه باقی مانده از مکه دست ورثه
نزد امام عظم و بقول ائمه و سلف اگر از ثلث دل خیر بی باقی مانده باشد هیچ کرده شود و اگر چیزی باقی نماند هیچ

و بقرل محمد حج کرده خود اگر چه از مال دل چیزی باقی ماند باشد همچنین است از میمون و صحیح قسمه
 القاضی و درست نیست کردن قاضی با و نه از موصی غایب یا خذ خط الموصی و درست قاضی را اگر فروخته
 حصه مکره ان غلب اگر غایب موصی و بیع الوضی عبدالم من المذکره بنیة الغرماء و درست فروختن
 و مینی که از ترک موصی است با غایب بن و اینان و ضمن الوضی ان باع عبد و ضمان گردد و مینی
 فروخت بنده که او مبیعیه و مصدق ممتنه وصیت کرده شده باشد بفر و ضمن آن بنده و مینی
 کردن به ان استحقق العبد بعد لاله ممتنه عندا اگر استحقاق آورده شود بر آن بنده یعنی اگر کسی
 مستحق آن بنده بعد از ضایع شدن مبلغ بهایی و نزدیک موصی و برجع فی ترکه المیتة و برجع کند
 مبلغ در ترکه میت و از خود ترکه که در ثلث ترکه و فی مال الطفل ان یدع عنه و استحقق و برجع کند
 موصی و مال کودک اگر فروخت بنده کودک را و مستحق شد کسی آن و هلك الثمن فی یدیه و مالک شد
 مبلغ بهایی و درست و مینی و هو علی الوثقة فی حصه و طفل رجوع کند بر اربابان و در حصه خود مینی
 اگر وصیت کرد موصی ترک را بر پیشه که کودک سید و مینی آن بنده فروخت و مبلغ قبض کرد و ضمن درست و
 مالک شد مشتری رجوع کند بر موصی رجوع کند مال کودک و کودک رجوع کند بر باقی و اربابان و صحیح حیثا
 لی خیر الاله و درست قبول حواله مال نیم اگر کسی بود و حاله نیم چنانکه نیم را بر کسی بین بود و حواله کند و دیگری
 و آن دیگر از مال غنی تر بود لیکن اگر احتیالی در حق صغیر نیک نبود و انباشد اگر دین بد او نیست ثابت شد
 باشد اما اگر دین از دست موصی باشد احتیالی و بود و بر حال مبیعه و سراءه عبا یتفان و درست فروخته
 و خریدن و از عقار و غیر آن بر او که بغبن مرسوم که مردم باین مقدار غبن می کنند و بیعه علی الکبای
 فی غیر العقار و صحیح است فروختن موصی بر کسی که بکیر در غیر عقار استخوان و قیاس آنست که روان بود و غیر
 عقار نیز اما در عقار اصلا صحیح نیست و در صورتیکه خوف مالک شدن عقار بود و مشایخ اختلاف کرده اند و
 صحت او اما صحیح آنست که صحیح نیست اگر چه خوف مالک بود و لایستخیر فی ماله و سوداگری کند و مینی مال صبی
 و و مینی لایستحق مال الطفل من الجید و مینی بر یعنی کسی که پدر موصی کرده سنه و از ترست مال کودک
 جد زود و بطریق شافعی جدا حق است از موصی فان لم یوصی لایب فالجید لایب پس اگر وصیت کرده
 باشد یعنی کسی پدر موصی نساخته باشد مثل جد مثل پدرت در حفظ مال کودک و تصرف **فصل**
فی الشهادة این فصل است در سایل گواهی و وصیت شهید الوصیان ان المیة

دادند و وصی اینکه میتا وصی الی نهاده معها وصی کرد زید را نیز با ایشان یعنی هر دوی قریب شد و در
 کس را وصی اگر داشت و بر سرخ و ایشان گویند که زید را شرک کرده است با ایشان و زید نکر بود لغت
 بود این شهادت الا ان یدعی ان ذلک انیکه دعوی کند زید شرک است صحت با اینان استحسانا و کذا الا بنا
 و همچنین باطل بود شهادت اگر گویند دو سیریت که زید را پدر ایشان باد و شرکای صایت که دوست
 و زید نکر بود و کذا لو شهدوا ان ذلک صغیر بحال و همچنین است و بطلان شهادت یعنی شهادت باطل است
 اگر شهادت دهند و وصی و برای داری که گویند که میتا یا غیر آن او شهدا لکبیر بحال المعیة یا
 گویند که میر برای ارث کبیر بحال است و قبول ابو یوسف محمد بن روایت شهادت دو وصی برای ارث کبیر
 مال میت ولو شهدوا رجلا من اولادهم و اگر گویند او میر و در کس او میر و علی میتة بدین الف برقی بنجر
 هزار درم و شهدوا لآخران لادله و میتة که او را می دانند آن دکن ای این دو گویند که او میر است مثل گویند
 اول یعنی هزار درم دین برست بقتل قبول کرده شود هر دو گویند قبول ابو یوسف قبول کرده شود گویند ایشان
 و ان كانت شهادة كل فريق بوصية الف و اگر ایشان گویند هر فرقه بوصیت هزار درم قبول کرده نشود و
 صورت هر دو سیریت که زید و غیر گویند او را نیکه بکر را و خالد را میر است هزار درم دین است قبول کرده نشود
شهادت هیچ فریق کتاب الجنین این کتاب در ذکر مسائل
 خنثی است و آن لغت فعلی است از خنثی لغت اول کسر ثانی معنی لیرنگ است و چون کافر از ذکر مسائل
 که متعلق بر و ان زمان و بد قانع شده شروع کرد در مسائل که متعلق اند به خنثی و چون هر یکی از ایشان نصف
 واحد است و خنثی بر صوف بد صفت و یکی مقدم است بر و طبقا بنا بر این که خنثی موخر کرد و هومین ذکر فرج
 و آن خنثی کسی است که او آلات مرد و نیز فرج زن و مشهور میان فقهائین است لیکن بعضی گفته اند که اگر
 آلات باشد یا هرگز آلات نباشد نیز خنثی است و حکم خنثی آنست که در احوال بیابد ویدان بال من لادن که فعلا
 پس اگر بول کند خنثی از آن پس علامت و حکم آن که او کافر است و ان بال من الفرج فاختی و اگر بول کند از راه
 فرج پس او دختر است و حکم او حکم دختر است و ان بال من صها قال حکم لاهل سبق و اگر بول کند از راه دور پس حکم
 بر سابق است تا اگر اول بول از راه آلت برآید و کافر باشد و الا یعنی اول از راه فرج برآید دختر باشد و ان
 فمشکل و اگر در خروج بول هر دو راه برابر باشند پس خنثی شکل باشد و لا عبوة الا کفر نیست اعتبار بر این بول را
 را از یک جانب و قبول صاحب بدیهه است اعتبار کثرت و این حکم او در خروج است فان بلغ نیک باشد و

من ذلک الميت و انما الفرج

خرجت له اللحية وراى ارماد و دريش ادم و مل الى النساء يا سيد بانان يا قادر خد سبحان قد جل بر سر
وان ظهر له قدي و انظر الى شدة لوليتان اولين يا شير اصابعن كيعن ما يدرجل يا مل ديمى حاضن شد
حامله او امكن عليه يا مكن شد جماع کردن ابو قاهرة سويى ن بود وان لم يظفر علامة او فراضه ليشكل
او كذا نرشد و ارج نشالى يا مخالف شد شايها ينى عكاس مران هر شد هم علامت نان بر شنى شكل بود
و حكم او شيت فيقت بين صفة الرجال والنساء بر سر تا و شود و كذا نرشد ريان صفت نان مردان و بانى نرشد
مردان برج شود و در صفت نان و يتبع له امة متحته و خيرة شود و اكثر كثر تا منته كذا و رافان ايل
له مل من بيت المال بر كذا و االى نود كنيز كذا نرشد المال خيرة شود ثم يباع و بعد فقه باز فرشته شود و اكل
الضيقين و شنى نان كذا نرشد و حصة بينى كحيرة و بول و كحيرة نان و نان و نان هر كدام اندك باشد و
بايد ادم و چون حكم رشت خيزت قلوب اوده و تر كذا ابناء له لعمان و الخشنى سهم بر كذا و در خيزتى
و كذا نرشد سكر باوى سران پسر او سهم بود و خنى بايك سهم و بقول صاحب نية نصف نصيب و زن نيتى اگر مرد
و سهم ميگرفت و در ها نصيب اگر زن بود يك سهم بر اخرج نصف بايد و او و تر احتمالات و صورت تعيين كذا
مقدار آن اما بر ايفاء سهم حصه نصف جمة اوده اند و از امام محمد رنج حصه اوده و از و اگر تفصيل اخرج
در شرح قايى كنجره **مسائل ششم** اين مسائل را كنند و انداز انواع مختلف ايام و ايام
و كتابه كالبيان اشارت كردن رنگ و نوشتن و مانند صريح و كذا نرشد بخلاف منقول اللسان بخلاف
كسب ربه زبان بود نيتى بخلاف جنة سخن گويد كه اشارت و كتابه و مانند بيان نيت نزد ادم و بطور شافعى
و منعقد اللسان برابر انداز اشارت و كتابه و مانند بيان نيت فى حصة و كذا و طلاق و بيع و كذا
و قوه و دصيتا اگر وصيت بر كذا نرشد و بر خرس نرشد و دوى اشارت قبول كذا يا خود وصيت بر كذا نرشد
نرشد بخل تمام شود و همچنين طلاق بيع و شر و قوه كذا نرشد اشارت خرس كتابه و مثل بيان بر وجود
يعنى خرس اگر قوف كند با اشارت يك كتابه و ارحم نرشد و اخرس نرشد و قوف بود دوى قوف با اشارت يا اختيار
كند حد نرشد بر مرعا عليه و مخير است و در نهاي شرح و اريغتم مدبوحه و مية نرشد و كذا نرشد بعضى نرشد
و بعضى نرشد و ان كانت للمدبوحه اكثر پس اگر نرشد ببار بار شترى و اكل فكر نرشد بعضى نرشد و بعضى
نرشد و بطور شافعى يا اختيار خورده نشود اگر چه نرشد ببار بار شد و الا و اگر نرشد ببار بار نرشد ببار
يا نرشد يا بر خورده نشود لطف ثواب بخشى لطف سچيده و جاريه و نرشد و نرشد ببار بار يا نرشد

خشک فطر مطبوخه علی قوت طهر نپز طهر نپز می باشد در جامه پاک لکن لا ینقص لوعصره این چک
 اگر شپیه شود لا ینقص لپز شود اسر شاة من سیریت منطخ بالدم الودیت بخون احرق و ذل الله الم
 سوخته شد و در روزی خون فاتحه دهنه مرقه پس ساخته شد از وی شورایش از شستن آن جاز
 جایز بود و زن و الحرق کالغسل این عبارت صورت سبک است که در حق غسل شستن است و معنی علت
 سابق است سلطان جبل الخراج لرب لا رخص بجان بادشاهی که گردانید خراج زمین بر صاحب زمین و باد
 و تنوی بر شیت بقر محمد و انباشت اختلاف و تنویست که خداوند زمین را بمل خراج بود اما اگر از اهل خراج
 با اتفاق روان باشند بر همین اختلاف فقها قضاه را و ان جبل العشرة لا و اگر عشرين عشرين حصا برین
 گزشت و انبوه پس خداوند زمین را بمل نکند و این صورت است که خداوند زمین یعنی باشد اگر فقیر بود و باد
 و ساج کرد و همچنین شاز ذخیره او دفع از ارضی المملکه الی قوم و اگر دار سلطان زمین مملکت ابقوی
 لعیط الخراج جاز تا بند خراج آن و باشد و لو غوی قضاء رمضان و اگر نیت کرد قضاء رمضان
 یعنی گرمی از رمضان روز هفت شد مذکور قضایست و لم یعد الیوم صحیح و معین است که
 قضای کدام روزه روا باشد و لو عن مضایع اگر چه روزه ای قضاء و رمضان و بقضاء الصلوة
 و ان لم یواصل صلوة و اخر صلوة علیه چنانچه قضاء کردن از روست از کسیکه بر قضاء نماز بسیار
 و اگر چه نیت کرده باشد بخیر نماز و زمین نماز و احاشیه کنیز برایت و شرط نماز اگر بر مرد قضاء و روزه
 از دو روزه محتاج بود و قضاء سوگاتین نیت پس احتیاط است که نیت معین کند بجهت اختلاف روا
 ابتلع بزاق غیره کفر و صدقیه و الا لا و اگر روزه دار در رمضان آب برهن کسی فرود کفارت و یا یعنی
 کفاره لازم شود بر او اگر آنکس که بزاق و فرود روزه دست او باشد و اگر دست او نبود کفاره لازم نگردد
 قتل بعضی الحجاج عذر نمی داند الحجاج کشتن را نه زنان بعضی را جیا را در راه عذرست در ترک کردن حج
 توفان من بشدی فقالت تلام لا یعقد امر و زنی را که فارغ است از نکاح کسی عدت کسی گفت تو
 زن من شدی زن گفت شدم نکاح منعقد شود و حاشیة را زن من گردانیدی و اگر کسی زن
 سوخته نکرده گفت خود را زن من ساختی فقالت گردانیدم پس گفت گردانیدم و قال بیزیرقم
 و مرد در جواب گفت قبول کردم منعقد نکاح منعقد گردد و دختر خویش را بپسر من از زانی داشتی
 فقال داشتتم لا یعقد منعقد نشود نکاح منعقد زوجه را عن الدخول علیها منع کردن زوجه بتمیز

خود را از او گدازد بری و هو لیکن معافی بقیه نشود و حال آنست که مرد هم خانه است باین نشوز
 بیه فراموش است از زن بر نفقه ساقط گردد و از مرد و مسکن و بیت العصب و اگر باشد مرد و خانه منصرف
 فاستغنت منه لا پس اشباع آوردن از سکونت با مرد و ناشنودن مسکن مع امتناع زنی گفته شود و خبر
 که آنکه زن تمهید باشد و از بدین اعلیّه و بنحو اسم خانه جدا الیس طلاق نیست زن حق مطالبه جدا از
 کتیر که بقیه کتیر که ایست که اگر زن با او در شوهر و خواهر و اولاد شوهر باین شوهر یعنی اشباع نموده شود و
 حق بود که خانه جدا خواهد و قالتم طلاق ده و اگر زنی گفت شوهر را که مرا طلاق ده قتل پس گفت و حجاب
 زن شوهر این الفاظ داده گیر و کرده گیر این الفاظ گفت داده باد و کرده با دلا بقیع الا ان یقی
 بضم اول و فتح ثالث و شدید آن سپرده شود جواب این گفتن او نیست یعنی اگر زنی طلاق دهست و بضم ثانی
 و یکم نیز هست و لو قال داده هست و کرده هست بقیع نوی اول و اگر گفت یکی ازین و لغو طلاق واقع
 شود نیست طلاق بکنید یا نکند و لو قال و اگر گفت مرد و جواب این از سوال داده انکار یا کرده انکار
 لا بقیع و ان نوی طلاق واقع نشود اگر چه نیست طلاق داشته باشد و اگر مردی را ذکر کرد و جدا کرد و بگوید
 گفت و می مرا نشاید تا قیامت او همه عمر لا بقیع الا بالذیة طلاق واقع نشود مگر زنیست طلاق و اگر
 مرد و گفت زن خود را حیل زان کن یعنی بخیه زان حیل می کنند در حال فزیره بکن اقرار ثالث
 اقرار است بطلاق و اگر گفت حیل خویش بکن لا اقرار است بطلاق نیست و اگر زنی بشوهر گفت که او
 را بخیه می مرا و از بخت باز داران طلقها سقط المهر فلا لا و اگر گفت شوهر آن زن امهر او ساقط گردد
 و اگر طلاق نکند مهر او ساقط نشود قال العبد یا مالکی مردی بنده خود را گفت ای مالک من او
 لا متنه انا عبد لی و یا کنیز که خود را من بنده تو ام لا یفتق از او کرد و بنده و کنیز که و اگر کسی گفت بر سر
 سوگند است که این کار کنم این گفتن با و اقرار بالیمین اقرار است بسوگند بالله تعالی بخدا ای تعالی
 دان قال بر من سوگند است بطلاق و اگر کسی گفت بر سوگند است بطلاق لزومه ذلك لازم
 او را سوگند بطلاق تا اگر آن کار بکند بطلاق واقع شود و من او قال قال قلت ذلک کذا یا
 لا یصدق فی پس اگر گفت این سخن بدو رخ گفته ام او را و بر باید کرد و لو قال و اگر گفت مرا سوگند
 خانه است این کار کنم و حق اقرار بالیمین بالطلاق پس این گفتن او اقرار است بسوگند بطلاق
 و لو قال للیایع بها بازده اگر گفت کسی که خیری خرید هست بعد انعقاد بیع و قبض مسع سابع

بیا باز به فعال البایع بدیم پس گفت باز هم نگویند چنانچه این گفتن در جواب مشتری منقض بود
 مریع را العقار المتنازع عقاریت و دست کسی بر نزاع کرده شده درو یعنی کسی برود و در
 کرده و لایتنج من بلیخی لید بر آورده نشود از دست خداوند یعنی قاضی از دست او نکند عالم بین
 المدعی تا آن زمان که گواه مکرر مدعی انا در غیر عقار از فتاوی غیرت در شرح که اگر مدعی دعوی کند
 که قاضی مدعی به مقتول بود آنرا از دست مدعا علیه بستاند که عدل بود نگاه دارد و اکتفا بر کفیل
 نگیرد قاضی اجابت کند قول مدعی را اگر حسین مدعا علیه خواهد اگر خوف غایب شدن او باشد حسین کند و الا
 حسین نگیرد عقار کافی ولایة القاضی عقاریت که در ولایت قاضی نیست الا یصح قضاءه علیه و
 حکم قاضی بر آن عقار انا در غیر عقار از منقرات روا بود قضا قاضی مطلقا اذا قضی للقاضی فی النجا
 هرگاه که حکم کرد قاضی در قضیه ببدیة بگو انا یعنی چون قضیه بشهادت شود نزد قاضی مشخص شود قاضی
 حکم کرد ثم قال مرجعیت عن قضائی بعد از آن گفت برگشتم از قضای خود او بدلی غیر ذلک یا گفت ظا
 شد ضراری دیگر غیر آنچه حکم کرده ام او واقعت فی تلبدیل الشهود یا گفت وقف شدم بر لباس کردن
 او او ابطال حکمی یا گفت باطل کردم حکم خود را و سخن ذلک و یا مانند این چیزی دیگر گفت که اعتبار
 اعتبار کرده نشود گفته قاضی و القضاء ماضی و قضای او نافذ شدن کان بعد دعوی صحیح
 اگر بود قضای بعد صحت دعوی چنانکه حضار ختم و مطالبه جواب اثبات دعوی بگو انا کرده باشند ق
 شهادة مستقیمه و بعد گواهی مستقیمه یعنی گواهی عدل با جمیع شرایط و متفق شود و بدخلاء قضا
 پنهان کرد و در قریه سالت سال بر جلا عن شیعی بعد از آن سوال کرد و مدعی از چیز فاقیه پس
 کرد آنرا با تخیر و هم بر و نه و سمیعون کلامه و حال آنکه آن قوم پنهان شده مقرامی بنید و کلام او
 می شنوند و هو لایراهم و آن مقرم بنید ایشان را پس وقت دعوی بخار آن قوم بر قرار آمد و گواهی
 می دهند بجازت شهادت هم روا بود گواهی ایشان و ان سمعوا کلامه و لم یروا کلاما اگر قوم پنهان شده
 شنیدند کلام آنرا و ندیدند او را و عند الحاجة گواهی می دهند گواهی ایشان جایز نباشد بایع عقار
 مردی عتاری فروخت و بعضی قاریه حاضر و حال اینکه بعضی خوشایان و حاضر اند یعلم البیع میباشند
 آن بعضی حاضر بیع را نمی دانند و بعضی بعد از آن دعوی کرد آن بعضی قریه حاضر بیع بر آن عقار
 برای خود شنیدند نشود دعوی او مدعی را نبود و نمیتواند حاضران را بگوید که بخیر خود

برای شوهر خود قناتت پس مردان زن فطالیه در شفا مهرها میده پس مطالبه کردند و از خان
زن مهر را از شوهر و قالوا كانت الطهبة في مرضه و گفتند ما را آن که مهره در مرض موت زن بود و قال
لا بل في الصحة و شوهر گفت که در وقت تندرستی بود و قال القول له پس در تصویب اعتبار قول مرد
و قول زن در شفا اقرار بدین او غیبه اقرار کرد مرد و بیتی بچیزی دیگر هم قال گفتند کاذبا بما اقرت به العبد
گفتند بودم من دروغ گوینده و آنچه اقرار کردم حلف للمقر له علی ان للمقر ما کان کاذبا فیما اقر
و لست بمبطل فیما نذ عیة علیة سوگند داده شود مقر له را بر نیکیه مقر دروغ گوینده نیست در آنچه اقرار
کرده است آنکه دروغ گوینده نباشی و در آنچه دعوی میکنی بگو نزد امیر یوسف و فتویٰ بر نیست زیرا که مقتضای
مردم است که اول شرط اقراری نویسد و بعد از آن مال میگیرد پس میتوان که مسکات یا زیاده باشد و
از مقر له گرفته بود و در ظاهر و باین مقررا امر تسلیم کرده شود و مقر را قسم نباید داد پس فتویٰ بر این بود که اگر
بقاضی است اگر داند عمل کند قبول امیر یوسف اگر داند عمل نکند و قبول امام غلام محمد و همچنین است و شرح
لین سبب للمالك اقرار بسبب ملک نیست زیرا که اقرار ثبوت حق و غیر سبب سبب ملک نداشت است و غیر
بر منیتی و لالت می کند آنکه اگر مرد و زنی بمحض و شاهدان اقرار کردند بر نداشتن شخاص منعقد نگردد زیرا که بخلاف
ایشان عقد است و اقرار اهلبار ثبوت و میان اهلبار و اثبات فرقی است واضح همچنین اگر اقرار کرد بر آن
کسی بیرون آنچنین ملک مقر را گردد همچنین است در کسیری فصل اول از شخاص و نیز در بعضی سایل و غیره تفصیل
در کافیت قال لا حرج و کلناک ببيع هذا اگر گفت کسی هر دیگری او کیل کردم ترا بفر و ختن این چنانکه
صادر و کلیلا پس عاشرین اند آنکس کیل شد و کلها بطلاق مردی کیل کرد زن اطلاق و دلان و غیر
خود را و صلب عقد کلامات عزها مالک بود و عزل کردن آن از و کالت و کلناک بلکه اعلیٰ از منتهی
عز لثافت و کیلی مردی گفت دیگر را او کیل کردم ترا بچنان کار بر آنیکه هرگاه تغییر کنم ترا پس او کیل
عز لثافت ثم عز لثافت عزل کردم ترا پس آن عزل کردم ترا و از مثل لایه حسنی است و قاضی امام یحیی
که بگوید و تغییر کردن کیل ازین کالت عز لثافت عن الوکالة المطلقة و دجعت عن الوکالة المتعلقة
بالتی شرط تغییر کردم ترا از کالت مطلقه و بگشتم از کالت متعلقه بشرط باین گفتن و کیل من کرد از و کالت
عزل کرد و در این مکرر است در بعضی از خلاصه است که مختار همین است و لو قال کلها عز لثافت فانت کیلی
و اگر گفت من کیل هرگاه که عزل کنم ترا پس تو کیل من بشی باز خواهد که او را عزل کند بقول

منجبت عن الوكالة المتعلقة وعزلت عن الوكالة المجرة بگوید در عزل و برگشتن از وکالت
 متعلقه بشرط و تغییر کردم ترا از وکالت حال بدانکه عزل کیل از وکالت متعلقه پیش از وجود شرط صحیح نیست
 نزد ابویوسف و بقول محمد بن صالح است فتوی بنویس که در عزل و برگشتن از وکالت متعلقه بشرط صحیح کردن بل صلح
 شرطست آن کان دنیا بیدین و الا لا و این عبارت مرست بر اولی و تقدیر کلام نیست اذ کان کذا فان
 کان الصلح عنه دنیا فلا يجوز الصلح بدین بآن الصلح بخلاف غیر جنبه الا لا و ان لم یکن الصلح بخلاف دنیا فلا يجوز
 الصلح بدین بآن کان الصلح علیه غیر جنبه الا لا ای ان لم یکن الصلح عنه دنیا لا یكون القیقین شرطاً یعنی
 قبض کردن بدله شرط جو است و چون چنین است پس اگر باشد مصالح غیره پس جایز نیست صلح مہلت
 بر خلاف جنبه و اگر مصالح همین دین نبود قبض کردن بل صلح شرط باشد و صورتش آنست که مردم دعوی
 کرد بر مردم دیگر در دین و در دین شرک شد پس صلح کردند بدین یا بر سبب و انباشت اگر قبض کند در مجلس و انباشت
 و قایم فی خلاف جنبه آنست که اگر صلح بجان جنب مہلت بود و انباشت و اگر بکاف نفس حق خود را موهل خست
 ادعی بصل علی صبی دارا دعوی کرد مردم دیگر که خانہ فصالح ابوعبہ علی مال الصبی پس صلح کردید که کودک
 بر مال کودک فان کان الممدعی ببنیة جاز پس اگر مدعی گواہان داشته باشد و ملایم شد صلح کردن بیکدیگر
 بامدعی ان کان مثیل القیة اگر صلح بصل بابی خانہ بود و اکثر ہما یتغابن الناس یا زیادہ از ہا باشد
 زیادتی آنقدر باشد کہ مردم آنرا تغابن کنند فان لم یکن بلہ ببنیة و اگر بامدعی گواہان نباشند او شت
 غیر جادہ لا یا گواہان باشند اما عادل نباشند جایز نبود صلح بدین حال کہ بامدعی قال لا ببنیة لی
 قبلہن مردیت کہ با کسی دعوی دارد چون قاضی از و طلب گواہان کرد گفت گواہان ندارم و بعد از ان گواہان
 آورد و اکثر شہادتی نشہد قبل بامدعی گفت شہادتی ندارم درین قضیہ یا اگر او قبول کرده شود
 گواہی گواہان او و الامام الذی و الایہ الخلیفہ و بہت امامی را کہ والی ساختہ است او را خلیفہ
 بشری و خلیفہ آنرا گویند کہ سلطان از اہل در تمام دنیا بہت و باشند ہمچنین بہت در میان آن تقطیع
 انسانا من طریق الحادث اینکه جدا ساختہ بدہر کسی از شرع عام مسلمانان یا ذہب و مصدر تقطیع
 اقطاع بہت بعضی از ان با و شاہ کسی بین یا غیر ان برای نفع گرفتن ان لم یضرب المبادیہ اگر میان بخند
 بر مردم روزگان مرجع مادیر السلطان کیسہ صادر کردہ در سلطان یعنی از مدعی چیزی طلب کردہ بہت
 ولم یعین مع مالہ و معین کرد مال خود و حق او را بر او حق فباع مالہ صلح بدین وقت آنکس مال

خود را با اختیار و قید تعیین بر می آید که اگر چنین کرد فلان پس یا فلان شتر مثلا بفرود
دانی جنت بکاره بیع روا نباشد که آنکه قبض شدن بطریق کند خود را بفرود بفرود بفرود بفرود
الم یصح مردی وجه خود را بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
دارد و مردی اگر توانائی ندارد بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
را بر قبول خلع تا زن قبول کرد طلاق واقع شود و لایسقط المآل و ساقط گردول یعنی مرد از مهر
زوج و لواحقان آنرا فاعلی الزوج و اگر مرد از زن هر کسی بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
لایسقط بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
یا با ایجابی یا بیخیال یا بیخیال یا بیخیال یا بیخیال یا بیخیال یا بیخیال یا بیخیال یا بیخیال یا بیخیال یا بیخیال
در سینه قطعه بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
الحایط منه لم یضمن پس اگر افتاد و دیوار از تری گرفتن مناس نیست صاحب چاه و بیاورد بهای دیوار
عش بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
فالعمارة لها بر عمارت بر آن نباشد و المتقنه دین علیها و خرج عمارت دین بود بر زن ^{بفرود}
بلاذ آنرا خاله و اگر شوهر عمارت کرد بر ای خود و سر زن بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
و اگر عمارت کرد شوهر و سر زن بر آن زن بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
شوهر نیکی کرده است و از تقه خیر نیکی ساقط و از تقه خیر نیکی ساقط و از تقه خیر نیکی ساقط و از تقه خیر نیکی ساقط
کسی بیون خود را بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
بیکان بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
فقال له سلطان ادفع الی هذا المال بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
و اگر می بینم سنت او و از حرم حسین یا بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
خاص نیست و این در سلطان بالابق است و اگر سلطان بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
خاص شود بشرط آنکه مرد قادر باشد بر کردن آنچه وعده کرده است آن و اگر قادر نبود اگر بفرود بفرود بفرود
اگر بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود
به معارف و حشیا که شکار کند با و حمار و شتر و گوسفند و بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود بفرود

فجاء في اليوم الثاني بين امرأته ورجلها عجزا حاميتا وياقت حمارا زخمي
 مروه لم يוכל خروجه نشود آن حمار خوشی کرده من الشاة الحياء مکره ست از مذبح فرج او و الخصية
 و نجا و العدة و غدر و الشاة و بول و ان و المراه و زهره و الدم المسفوح و خون و ان از گها
 و الذکرة و آله و محتاج الصليب و مغر صلب القاصي ان یقصر من مال الغایب و هست قاضی اگر قرض
 دیا کسی ال غایب و الطفل و اللقطة و مال کدوک و لقطه که گات معلوم نشود صبی حشفته ظاهر
 کو و کسیت که سر خفه او پیدا است بحیث لو دای انسان چنانکه اگر بیند او کسی بظنیه محقو تا کما
 بر دوا و اعتنه کرده شده و لا یقطع ذکره الا بتشدید و بریدیه نشود پوست آت او مگر نجفی ترک کش
 اسلم گرفته شود و اعتنه کردن چنانکه سیری که ایمان ارد و قال اهل البصرة لا یطیق الختل و گفتند
 خداوندان فکر که طاققت معتنه ندارد آن پیرا گفته شده بودی ختنه و وقت سبوع سنین و وقت ختنه
 هفت سال است و نهایت وقت ختنان از غیره است که دوازده سال است السباقة بالفرس الا بل الا حرج
 پیش روی کردن یعنی دوانیدن و برابر سبب شتر و پای خود و دیدن با دیگری چون غنایال قدسیت
 و شتر و انسان خارج نبود و الی جایزه و برابر سبب با دیگری در تیر انداختن و با باشد و شتر
 الجعل من الجایزین و حرام است شتر کردن کرد و از هر دو طرف چنانکه گویند اگر سبب من از سبب تو پیش آید
 بزار درم مرا بود و اگر اسب پیش بر آید بزار درم ترا بود و الا من احد الجایزین و حرام نبود جعل از یک
 طرف چنانکه یکی گوید اگر سبب تو پیش بر آید از سبب من ترا چنین بود و اگر سبب من بر آید مرا چیزی نبود و این
 استحسان است و لا یصلی علی غیر الا بنبیاء و صلوة نفرستد کسی بر غیر پیغمبران الا بطریق التبع
 مگر بطریق متابعت یعنی اللهم صل علی محمد و علی الحسن و الحسین بلکه اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و گویند
 و الا عطاء بالنیة و لا و المهرجین لا یجوز و او دن هدیه کنسی بنام نوروز و مهر جان که عید
 یهود و نصاری است جایز نیست و لا باس بلبس القلائد و باک نیست پوشیدن کلاه هر جنس
 که باشد زیرا که لفظ دلالت می کند بر انواع و اما لکه لفظ لا باس بحیث ترک اولی مستعمل باشد پس
 از پوشیدن کلاه ترک اولی بود و ندان لبس اسود و مستحب است پوشیدن جابریه سیاه رنگ
 برابر است که پیر من باشد یا دشتار یا جاور و وارسال ذنب الطامة و مستحب است گزشتن و سب
 دشتار بین گفتنی به الی وسط الظهر میان دو بازو و اما میان لبست و المشایع العالم ان یقبل

این بزار و زخم
 سبب است
 و در کماله
 و شتر و انسان

علی الشیخ الحی اهل مد و هست جو آنکه عالم بود اینکه پیش روی کند بر سر می که جای اهل بود و ملائطه
 القرآن ان میختم فی اربعین یوما و منسوب است حافظ قرآن که ختم کند در چهل روز و از تفسیر ابو
 اللیث است می باید که در هر سالی دو ختم قرآن باشد **کتاب الفرائض**
 این کتاب در مسائل فرائض است و آن جمیع فرضیه است و فرض الفتنه بمنفی تقدیر است یا مفروضین است
 و سهام در نمره را مفروض از آن گویند که مقدارند برای اصحاب تمام یا مفروض از نمره چند باشد چنانچه
 و اقالی در وجه تاخیر این کتاب سایر کتب بر ظاهر است که جمیع کتب سابق تعلق بحیات دارند و نیست
 باخر حیات و این کتاب احکام ملک میت بعد از موت که بعد از حیات است بیدار من ترکة الميت
 شروع کرده شود و از ترکة میت یعنی پس مانده از میت از نقد و عین و برابریست که میت مدیون بود یا غیر
 مدیون و اگر مدیون بود مدین بخیل مال بود یا نبود ابتدا کرده شود و تجزیه میت یعنی تجزیه کفن و متعلقا
 آن کرد و ملک میت بر چه کفن و غیر آن موجود نباشد بل اسراف و تعدی حال حیوانه یعنی زیادتی در
 نقصان از اعتبار حال او داده شود چنانکه اجور و غسال و حمام و تابوت اگر حاجت تابوت باشد
 چنانکه زمین یکی بود و این ابتدا تجزیه با جمیع است زیرا که غرض از زندگی نتواند که با همای
 مدیون بگیرد پس بعد مرگ نیز نتواند که با محتاج جواز او را در دین بگیرد تمام دینه بعد از آن
 میت ادا کرده شود و اگر ترکة کفایت آن کند والا بقدر کفایت تخم و وصیتیه بعد از آن وصیت
 میت ادا کرده شود و از ثلث باقی اگر ترکة از دین فاضل آید تخم تقسیم بین ورثه و بعد از آن
 قسمت کرده شود مال ترکة میان وارثان میت و هم ذ و فروع مقدار آن و از ثلث همان
 سهم مقدار از دینی سهام ایشان در کتاب الله تعالی اندازه کرده شده است فلا بد از سداد
 پس بر پدر یا ششم حصه است مع الولد و ولد الابن با ولد و ولد ابن یعنی با اگر میت اولاد بود
 یا ولد و ولد برادر است که ولد ذکر بود یا انثی و باید دانست که پدر را سه سال است اول فرض مختار
 و آن سددست چون با پدر میت پیوسته چنانکه مرد فوت شد او را پدر پسر و پدر پسر پسر
 بود و باقی سیرا و سکه شش سهم بود دوم فرض تعصیب چون با پدر و دختر میت باشد پس با
 سددست مال بجز غنیمت بود و نصف دختر و باقی دو سهم نیز پدر بود و تعصیب انبیه نیز از شش سهم
 و سوم تعصیب محض و این وقتی است که میت با هیچ پیوسته دختر نباشد زیرا که قول ابراهیم

کتاب الفرائض
 ۹۰۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰

کتاب الفرائض
 ۹۰۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰

فان لم يكن له ولد وولته ابواه فلامه الثلث يعني اگر وارث بخداورد پدر دیگری نباشد سهم حصه
 بما در بود و باقی پدر زیر که چون مساوی شریک حصه بیان یکچه شد باقی حصه گیر را باشد و الحد کالاب یعنی
 مثل پدر است ان لم يتخلل في نسبه ام اگر در میان میت و جد او مادری نباشد یعنی آن جد او را
 پدر پدر را در نبود زیرا که اگر چنین آتیه جد گویند اما این جد بعد است نسبت به جد پدری الا فی حوا
 ما بقی مگر در در کردن مادر از سهم حصه کل مال بسوی ثلث آنچه باقی ماند از فرض احد الزوجین یعنی
 جد بود و مادر و احد الزوجین مادر را ثلث کل باشد و اگر پدر بود مادر را ثلث بقیه مال بود بعد از ادا حق حصه
 یک بلی از زوجین و نسبی پدر را و جد را ثلث ثلث مال بود یعنی دو سهم و شوهر نصف مال یعنی سهم و جد را سهم یعنی
 سهم صورت مسئله ثانی زنی بمرد و مادر گذشت و شوهر و پدر شوهر نصف مال یعنی سهم و مادر را
 باقی یعنی یک سهم و پدر را باقی یعنی دو سهم و حجب ام الکلب مگر پرده کردن مادر پدر میت یعنی
 مثل پدر است و همه حال مگر در حالت پرده کردن مادر پدر یعنی اگر میت را پدر او ماند و جد او پس پدر او
 مادر خود را که جد میت است پرده کند زیرا که مادر او میت بسبب تنسب پس جد او را از میراث
 میت چیزی نرسد بخلاف جد که اگر بعد میت جد و جد او میت را و میراث بر نهد زیرا که جد میت نه چه
 جد است و هر یک بطور خود با میت نسبت دارند و حجب الاخوة و جد مانند پدر است مگر اینکه پره می کند
 پدر برادران را و خواهران را بر است که اعیانی باشند یا علاتی یا اخیا فی یا مختلط زیرا که پدر ایشان را
 حجاب کند و جد نکند و حجب نفعه منع را گویند و از همین است حجاب که او مانع وصول است و شریقه
 منع کردن و اگر را از رسیدن تمام ارث یا از بعض میراث و برادران و خواهران اعیانی آنند که
 پدری مادر می باشند و علاتی آنند که پدری باشند و اخیا فی آنان که مادری باشند و لام الثلث
 و مادر را ثلث مال است اگر میت با ولدا و ولد این نبود و مع الوالد و ولد الا بن و ان سفل و مادر
 با ولد و ولد این هر چند میت روند و الاثقیین من الاخوة و الاخوات و یا از و برادران
 خواهران برابر است که برادران و خواهران از هر نوع که باشند الا اولادهم نه اولاد ایشان باشند
 السلس از ترکه میت یا اولاد اخوت و اخوات اندک باشند یا بیشتر ام را ثلث جمیع مال بود
 و مع الایة احد الزوجین ثلث الباقی بعد من حواحدهما و مادر میت را با پدر میت یک

از شوهر و زن است اگر میت مرد باشد بعد فرض مذکور اگر میت زن بود بعد فرض شوهر را در کرم
 حصه بود و الحیده و ان کثر المالسدس و مرجه اگر چه بسیار باشد انشا الله ششم حصه بود اما
 ز سلفا بلکه ان لم يتخلل جدها سکت نسبتها الی الميت اگر واسطه نشود جدها سکت یعنی پدر او
 در نسبت آن زن بکویت و اگر جدها سکت واسطه شود میان جده میت چنانکه مادر پدر او جدها
 گردد و از ذوی الارحام باشد و ذات چھتین کذات حجة و جده خداوند و حبت مانند جده
 خداوند یک حبت در تحقیق میراث و اگر جده یکجا باشند یکی ذو حبتین و یکی ذو جده و جده
 پدر و مادر میراث برابر بود شالشیست که دختر و خرد و نکاح پسر پسر است و او را پسر می باشد پس از
 زن جدا باشد و در حبت هم از حبت پدر و هم از حبت مادر و نیز آن پسر جده یک است که او را
 پدر است صاحب یک حبت چون آن پسر ذات یافت سدس میان هر دو جده باشد برابر است
 البعدی بختی یا لقرنی و جده بعید محجوب گردد و جده قریب برابر است که جده قریب خود را
 باشد یا محروم از ارث چنانکه شخصی مرد در پس او پدر و مادر و مادر پدر و مادر تمام مال
 به پدر رسد مادر پدر پدر سا قشده و او با وجود محجوب است جده مادر می محجوب یعنی محروم است
 و انحل بالام و تمام جدهات محجوب شوند مادر و اللزج المصنف مر شوهر را نیم مال است اگر
 میت یا ولد این و ان بخل نبود و مع الولد و ولد الابن و ان سفلی الربع و با ولد یا ولد این
 و پائین تر مذکور بود یا مونس چارم حصه بود مثلاً زنی فوت شد و در پس می شوهر ماند و مادر
 نصف مال شوهر بود و ثلث باقی بعد از نصف شوهر مادر بود و باقی دو سهم به پدر رسید بقصیب
 و اگر نه زوج و ولد و مادر گزشت ربع بشوهر بود و سدس مادر و باقی بولد و للزوجة الربع و
 زن را چارم حصه بود اگر میت اولد یا ولد این و ان سفلی باشد و مع الولد و ولد الابن
 و ان سفلی الثمن و با ولد و ولد این پائین تر مذکور بود یا مونس ششم حصه بود و للزوجة المصنف
 و دختر میت نیم مال اگر یکی بود و برابر دیگر نداشته باشد و الا کثر المالکات و دختران که زیاده آن
 باشند و ثلث برند و حصیها الابن و حصیه یا زود دختر را پسر و له مثل حلیها و در شیر او برابر
 حصه دختر باشد یعنی چون با دختر پسر باشد و حصیه پسر یک حصه خیر رسد و ولد الابن کو له عند
 عدله و در پسر مثل ولد میت و وقت تا بودن پسر میت بین زن و اولاد مثل مردان اولاد میت

و زمان اولاد پسرتل اولادیت اند و دختران اولادیت محسوب میشوند بابرادر چنانچه دختران میت
بابرادر محسوب اند و بجهت باکین و محراب شرع بجهت چنان اولاد پسرت میت بپسرت میت و مع المیت
و اولاد این میت را با دختر صلیبی میت لا قریب الذکر الدیالی برای نزدیکان از مردان اولادیت
باشد آنچه باقی ماند از دختر صلیبی میت مثلا مردی فوت شد و از وی دختر صلیبی ماند و پسرسپرسپرس
مهر دختر را و نصف باقی پسرسپرس را و پسرسپرس را هیچ نرسد و الا ذات السلسله که له للثلثین و دختر
پسرسپرس را و دختر صلیبی ششم حاصل بود تا د و ثلث تمام شوند مثلاً از شخصی خرمند دو دختر پسرسپرس
بود نصف کسبه سهم است به دختر صلیبی سهم و سهم یک سهم است به دختران پسرسپرس تا د و ثلث تمام شوند
و بجهت بیستین و محروم شوند دختران پسرسپرس و دختر صلیبی یعنی چون میت او و دختر ماند و خندانی
و دختران پسرسپرس و دختران پسرسپرس شوند زیرا که د و ثلث تمام شد با دو دختر میت الا ان یکون
او اسفل حصه ذکر کردیم که با دختران پسرسپرس را از ایشان مگر بود فیصصت بحد و من کما
بحد ایله و من کانت فوقه پسرسپرس از آن مذکور دختران که برابر باشند با وی در درجه کسان
را اگر باشند از وی در درجه من لم یکن ذات سهم از این اثبات که خداوند سهم نمود و بیسقط سهم
و ساقط می کند خیر را که افضل از آن که او باشد در درجه ششامرد فوت شد و سه دختر که شش از
پسرسپرس و سه از پسرسپرس باین صورت پسرسپرس از خنشین از فریق اول نصف بود زیرا که بر تبه نسبت
ست میت و برادر خرسپاسنگی از فریق مذکور با دختر می و در برابر است و در تبه از فریق ثانی یعنی
ولی آن فریق سهم است تا د و ثلث تمام شوند باقی دختران که افضل از ایشان اند خیری خود مگر آنرا که
در برابر ایشان فروغ باشد پس آن پسرسپرس را از خود را دانگ بالا ای و باشد از دختران بهر حصه از وی
افضل او باشند همه ساقط گردند و الا خواتن لایم ام کینات الصلیب خواهران اعیانی که از جانب پدر
باشند مانند دختران صلیبی اند و استحقاق ارث امانه مطلقاً بلکه عند من نمودن با بودن دختران صلیبی
و الا خواتن لایم کینات الا این مع الصلیب و خواهران که از جانب پدر باشند یعنی مادران و دیگر دارند
دختران پسرسپرس که با دختران صلیبی خند حاصل آنکه چون خواهران پدری با خواهران پدری مادر می خند
نمود حکم آن خواهران همچو حکم دختران پسرسپرس با دختران صلیبی است و خواهران پدری مادر می خند
دختران پدری مادر می خند و از پدر و مادر باشند و خواهران پدری مادر می خند

مثلاً جد گنشت و چار برادر پدری و مادری چار خواهر پدری و مادری سدها بود و باقی پنج
نسب میان برادران و خواهران و آن برایشان مستقیم نمی آید زیرا که چار برادر را هشت سهم بود و چار
خواهر را چار سهم مجموع آن دوازده سهم شدند و از اصل سکه ایشان پنج سهم رسید بنا بران هر یکی
ایشان اگر دوازده اند از راه اعتبار در اصل سکه ندیم که شش اند بمقتا و دو شود و یک سهم جد بود و از
در دوازده دیم و دوازده شد از آنجا که دادیم و باقی شصت سهم میان برادران و خواهران لایق که مثل
خطا لایقین چهل سهم برادران از آنجا که ده سهم و بیست سهم نصیب برادران هر یکی پنج سهم و بیست سهم
صورت خواهران بیک برادران بیک و البته بیک لایق و عصبه ساز و خواهران ابرار بیک که بیک
و مادری باشند بیک دختر صلبی دختر پسر مثلاً یک دختر ماند و خواهران پدری و مادری بیک نصف دختر
بود و بیک خواهران بود بصیبه ن و و للواحد من الاولاد السداس و برای یکی از اولاد مادر شصت سهم
بود و الا اکثر الثلث و برای زیاد از یکی سوم خصه بود اگر میت پدر و مادر اولاد نماند بجهنم اولاد و نماند
و ذکر هم کانا هم مردان اولاد و پسر عورتان ایشانند و میت و تحقاق و تحقیق بضم حاکم
جیم بالاین و اینه محو کیسه شوند پسر صلبی پسر پسر و آن سفل هر چند میت بود و بالاین و بالاین
و باید و مادر نزد ام عظم و بقول صاحبیه مالک و شافعی محجوب گردند بجه و در فرایض سرحیست
که با اتفاق محجوب گردند و البته تحج و الاولاد فقط و دختر میت و دختر پسر و محجوب کنید اولاد مادر را
و پسر پسر از اولاد پدر و مادر از اولاد پدر و عصبه علقه بر لفظ و فرض در اول سن که گفته بودیم
ثم یقسم بین و شته و هم و فرض و بعد آن قسمت کرده شود که برادران و آن خداوندان فرضند
و عصبه اند و شرح عصبه میکنم ای من اخذ الكل ان الفرد و الباقی مع ذی سهم یعنی گیر تمام اگر تنها
بود و باقی از مال بگیرد خداوندان سهم بقصد و الا حق بالاین و سزاوارترین عصبیات بارش است
ثم اینه و آن بعد و بعد از پسر پسر پسر بود هر چند میت باشد ثم الاب ثم الاب بعد از آن پدر
پدر پسر و آن حلا و هر چند بالا رود ثم الاب ثم الاب ثم الاب و بعد از آن پسر پسر پسر و مادر که تمام الاب
اب بعد از آن برادر پسر ثم الاب ثم الاب ثم الاب بعد از آن پسر پسر پسر و مادر که تمام الاب ثم الاب
پسر پسر پسر ثم الاب ثم الاب بعد از آن برادر پسر پسر ثم اعمام الاب ثم اعمام الاب علی الترتیب
بعد و عموهای پدر بعد و عموهای جد بر ترتیب بالا که در برادران و برادران و دکان گفته شد ثم الحق و بعد از این

آنرا کنند و تبریب عصبانی و تسویه اللافی تفرصه من المصطفی الثلثان بصره عصبه و زمانیا فرست
 آنها اندست و در وقت غصبه بگریزند با حق تعالی برادران خود چنانکه بالا اگر شست و آن زمان مختار است
 و درختان سپوران غفلت و خواب هر یک و مادی می پیک انداختن عصبه کند و باغیر برادر چنانکه غم میت و من بلی
 بغیر حبیب و کسیکه برسد بیدیت و وسیله دیگری محبوبیت و باوی چنانکه جلد و جده میت که بوسیله اینست
 پس با پازارش محبوبیت و تسوی و الام غیر از او و مادر که میت بسبب از حق تعالی سدر و با وجود مادر ایشان
 ارث میگیرند و الحجب و الحجب و الحجب می کند یعنی با وجود که خود محبوب است بدیگری نیز برده کند
 کالاحوب و الاختین چنانکه و برادر یا و خواهر محجیان لام الی السدس مع الای حجاب کنند مادر را
 با پدر بسوی ششم حصه یعنی اگر کسی پدر و مادر و برادر یا و خواهر گزشت پس و برادر یا و خواهر محجوب
 با پدر و این حجاب میکنند و از ثلث بسوی سدس و حال آنکه اگر ایشان نبودند می مادر را سوم
 می آمد و با ایشان ششم می آید الا الحرم بالرق و القل و مباشرة و اختلاف الدین و الدار
 حجاب نیکند و دیگری کسی محروم بود از ارث بسبب بیه بودن برابریست که رقی تمام بود چنانکه قری
 یا ناقص چنانکه پدر و مکاتبات و محروم الارث باشند اما دیگر از ارث حجاب نیکند و محرومی بسبب
 مورث مباشرت محروم شده است و دیگر یا حجاب نیکند چنانکه مقتول و وجه اگر شست و پیر که او را
 کشته است زن اربع بود و پسر او از ربع حجاب نیکند بمن حی که محروم بقتل اما اگر محروم بود و وجه یا
 حجاب بی کرد از ربع بسوی شش و این احترام است از قتل بسبب چنانکه کسی در راه چاهی کند و مورث او
 در آن چاه شد و ارث اقاتل گویند اما از ارث محروم نکرد و چنانکه بالا اگر شست و محروم با اختلاف دین
 نیز حجاب نیکند و کسیکه محروم بود بسبب تباین دارد اختلاف حقیقی بود چنانکه مورث حر بنی میرد و در دار
 حرب و ارث او ذمی بود و در اسلام یا حکمی باشد چنانکه ذمی مورث میرد و در اسلام و ارث
 او حر بنی متاسن باشد درین هر دو صورت ارث بگیرد همچنین است در شرع زیرا که اگر چه واریت دارند
 در صورت ثانی اما متاسن اینست رفتن است پس گوید و در غرض است و الحاق یورث بالسدس
 و السدس بالمسلم و کافر ارث بگیرد و کافر بنی چنانکه پدر و پسر و مادر و دختر و برادر و خواهر
 و حبیب چنانکه زحمت مثل مسلمانان و لو حجب احدهما فبالاحب و اگر در و ارث و سبب کجا
 شوند از آن دو سبب بگیرد یا حجاب نشاید و بگیرد و آن ارث بسبب که حجاب است و آن بسبب

شما بحری دیو فرخ شد و زنی که داشت کرآن دختر صلیبی اوست و هم خواهر مادر است چنانکه از خود
کناح کرده و از دو دختر شده پس آن دختر نصف مال بگیرد بقیه بخت بود و در آنکه اگر او را در بخت محبوب
نکرود که با کناح محرم داشت نکرود که در کناح کردن محرم چنانکه محوسی نقل دختر خود کرد و او را از
پسری شد پس این پسرا را بگیرد از محوسی باعتبار دیگر و دیگر نه باعتبار آنکه در بخت ترست و دختر ایش بگیرد
از وی باعتبار دخترش باعتبار آنکه فروجه است و در بر و دارا الزام و اللعان بجهت الام فقط و ایش بگیرد
و لدی که از نایب او را در او را شوهر این حل لعان کرده باشد از جانب او در او قارب پس پس یعنی ایش بگیرد
بر در قرا بقیان بر نیز از وی ایش بگیرد و وقف للعل حل این و موقوف داشته شود برای حل حصه
یکه پس یعنی اگر کسی فوت شد و ارثان او حل است و شکم او در یکجا هست که حصه یک پس برای آن
حل موقوف است شود و زدام عظم و ایدیه سف نفوی برین است زیرا که اکثر عورات بجهت می آیند و دختر
را حکم کل است و پس برای آنکه حل در بایه است و دختر تلج اوست و اختلاف دیگر ذکر نکردیم و در
آن شرح اکثره فمات داشت بگیرد حل اگر براید اکثر بدین شکم او خود در زندگی و بعد بر دلا کلا و
ارث بر و بر و آن و زنده یعنی اگر پیش از بر آمدن اکثر چنانکه نصف یک از نصف بر آید و بر و ایش
و زنگ او بختش یا آواز یا غضب او در معلوم شود و لا قوارث بین العرق و المحرق داشت بود
عرق شدگان سوختگان الا اذا اهل ترتیب الموقوفات مگر و فیکه معلوم شود ترتیب مردگان بفرق
حرق و این بانفاق تمام ایدیه است همچنین است از فرائض ابوالبرکات و چون ترتیب معلوم شود و ایش
بود میان ایشان باجماع صحابه یعنی اندنهم اعمین و خود هم عطف است بر عصبه یعنی و ارثان عصبه
و زوجه و زوجه و زوجه پس بدی هم و لا عصبه و آن خداوند رحم خویشی است که نیت حساب معین
بر وجه نیانی گیرنده است بعد از رسیدن حصه حبان فرض و لا یرث مع ذی هم و عصبه و ایش
نیکو و خداوند رحم با خداوند حصه با عصبه سوی الزوجین غیر کی از شوهر و زن که با ایشان ایش بر
چنانکه شخصی بر دو دختر و دختر و زوجه که زوجه ربع زوجه بگیرد و باقی دختر و زوجه و ایش بر دو دختر و زوجه
نصف شود هر دو باقی خاله اعم الد علیهما از جهت نبودن باقی مال بر دو و چون یعنی اگر صاحب
فرض بگیرد باشد بجز احد از زوجین باز و این باقی مال بر ایشان بنیاد است چنانکه بعد از رسانیدن
سهام صاحب فرائض بگیرد سهمی که باقی مانده از اسواق سهام ایشان بدهند و ترتیب هم که ترتیب عصبه

در ترتیبی که هم مثل ترتیب عصبیات پس از لاد نبات را مقدم داشته شود بر اولاد نبات این ترتیب
 بقرب الدرجة و ترجیح میان ذوق هم که زیاد از یکی جمع شوند نزدیک مرتبه باشد در نسبت میت پس
 دختر دختر میت اولی بود از دختر دختر میت تم نیکون الاهل و ارثا و اگر در جرد و رحم برابر باشند
 ترجیح بوارث بودن اهل بود یعنی کسی که از پدران ایشان وارث بود و اولاد او را مقدم داشته شود بر اولاد
 کسی که وارث نبود و عندنا اختلاف جهة القرابة و نزد مختلف بودن جهت خویشی یعنی اگر سبزه و الاثر
 را با میت خویشی از یک جهت نباشد بلکه هر یک از خویشی از جهت دیگر باشد ترجیح باعتبار صلهای ایشان
 بود فلما یاه الالب ضعف قرابة الام پس قرابتیان پدر را و خندان از قرابتیان مادر بود و آن
 اتفاق الاصول فالقسمه علی الاولاد و اگر متفق شوند صلهای ذوی الارحام و ذکور و وراثت
 پس قسمت میان ایشان بر قیاس پنج نهایی ایشان باشد تا قسمت کرده شود مال میان ایشان برابر
 همه مگر باشند یا همه نباشند لکن در مثل خط الاثنتین داده شود باعتبار ابدان تا آنکه یک پسر دختر گزشت
 و دختر دختر مال میان ایشان بقیاس ابدان بود و لکن در مثل خط الاثنتین و الا فالحلاد منهم و اگر متفق
 نباشند حصول ذوی الارحام و ذکور و وراثت بلکه مختلف باشند صفت حصول ایشان پس گزشت شود و
 از بطنی که مختلف شده اند از ان بطن و بقول ابو یوسف میان ایشان باعتبار ابدان قسمت کرده شود
 و الفرص و فرصهای قدر در کتاب شد شش اند نصف ذبیح و ثمن و ثلثان و ثلث و سید
 نیم مال و چهارم حصه و ششم حصه و ثلث و ششم حصه و خارجها و مخارجی این فرض است
 للنصف و حد و اند برای نیمه و اربعه و چهار برای ربع و ثمانية و ثلث اند برای ثمن و ثلثة
 و سه اند برای ثلث و در ثلث سبعة و شش اند برای سدس و همین است قیاس معنی قول کاتر که گفته است
 لم یتمها برای هم نامهای ایشان چنانکه گفتم و اثنا عشر و اربعة عشر و ثمن و ثلثان و ثلث و سید و غیره
 و بیت و چهار و این دو خارج بر اعداد و الفین و ثلث و بیست و پنج و بیست و پنج و بیست و پنج و بیست و پنج
 آنکه فرضهای مذکور شد شش اند و خارج بیست و پنج با اعتبار افراد و فرصها و دو باعتبار اختلاف ذریه که بیست و
 فرض بر دو نوع اند نوع اول النصف و ربع و ثمن و ثلث و سدس با و چندانی نیمه
 شدن صورت تصغیف نصف نصف ربع است و ربع نصف ثمن و ثلثان نصف ثلث و ثلث
 سدس و بصورت تصغیف ثمن نصف ربع است و ربع نصف نصف سدس و سدس نصف ثلث و ثلث

تخمین پس بگویم در این مسائل ازین قروض یکی یکی آید پس بخرج هر فرض هم نام برد باشد مثلاً بخرج ربع
 اربع مگر نصف که بخرج دو دوا نصف همام نیست بنا بر آن که از بخرج آنرا حدی است گفت نه
 نصف و دیگر بخرج البقیه سلی و اگر دین بیان بخرج احادیث و صورت مخارج و قضایا
 است که اگر از قروض مختلط شود چنانکه فرضی که ربع است خلط شود تمام نوع ثانی یا بعضی نوع ثانی
 پس بخرج آن دو فرض و دوازده باشند اگر خلط شود ثمن تمام نوع ثانی یا بعضی آن بخرج است
 باشد چنانکه در شرح فرض است قبول هر یک از دوازده و عمل گیر بخرج زیاده شدن اجزا و عمل در وقت
 زیاده شدن خیال بود در شرائات که چون قروض عصبه جمع شوند مخرج بر آن قروض منقسم نشود
 یعنی از آن بخرج فرض هر یک بر آید رنگ شود از منقسم شدن بر تمام قروض پس لاچار اجزای و زیاده
 گیرند و بدانکه مجموع مخارج نیست اند چار از آنها عمل گیرند و آن دوسه و چار و شش اند و دیگر عمل گیرند
 و آن شش و دوازده و بیست و چار اند فستة الی عشرة و ثلثها عاشر شش عاشر شش و ثلثها
 از روی فرد و زوج مثلاً زنی شوهر گزشت و دو خواهر بادی و پسر و یک خواهر بادی اصل مسئله از
 سهم بود و عمل او ثلث است رسد زیر که حصص بخرج نصف است و آن سه جز بود از شش و حصه خواهر آن پسر
 و مادری و ثلث است و آن چار جز بود از شش و حصه خواهر بادی سدس است و آن یک جز بود از شش
 جز و چون اجزا جمع کنی هشت شوند و اثنا عشر و دوازده که بخرج است برای ربع اگر خلط شود با کل
 نوع ثانی یا بعضی آن عمل شوند الی سبعة عشر و ثلثها و ثلثها و ثلثها یعنی طاق یعنی گاهی بسیده سید
 و گاهی پانزده و گاهی هیفده مثلاً زنی شوهر گزشت و دو و دو دختر اصل مسئله از دوازده بود
 ربع بود که آن سه سهم باشد و مادر و شش حصه که دو سهم اند و دختران او ثلث است که شش اند پس ربع
 جمع کنی بسیده شوهر پس مسئله عمل گرفت و اگر زنی شوهر گزشت و دو دختر و مادر و پسر اصل مسئله از دوازده
 باشد ربع که سه سهم است بشوهر و ثلث است که شش دختران او مادر و پسر هر یک یک سهم عمل
 پانزده رسد و اگر مردی و دو زن و دو خواهر بادی و دو خواهر بادی اصل مسئله از دوازده
 بود ربع که سه سهم اند جز و دو سهم که شش حصه است بمادر و شش که ثلث اند خواهر آن پسر
 و مادری را و خواهر آن مادری را که ثلث است هر یکی را دو سهم عمل این هیفده رسد و ثلثها
 و ثلثها الی سبعة عشر و بیست و چار که بخرج است چون مختلط شود تمام نوع ثانی

یا سبقت محل گیر تا بستاند و بعد یک محل چنانکه در مسئله منبریه که شخصی از امیرالمؤمنین
صلی الله علیه و آله و جهده در حالت خطبه صورت مسئله سوال کرد و ایشان فی البدیهه در خطبه جواب آن مسئله
فرمودند و صورت آن مردی و وجه گزشت و دو دختر و پدر و مادر و سه سکه از بیت و چار بودن
مرد و چار که آن بسم الله اند و دو دختر و ثلث که آن شانزه اند و مادر و پدر و پسر و پسر و پسر که چار
اند مجموع آن بیت و ثلث سهم شوند و این قول چو صحابیه است رحمهم الله تعالی لیکن بر قول عبد
بن مسعود رضی الله عنه این مسئله سبقتی یک رسد چنانکه مردی و وجه گزشت و مادر و دو برادر و در
دو و خواهران پدری و مادری و یک پسر که محروم الارث است یکی از سوانع ارث زن اشمن بود سهم
زیرا که پسر بمنزل سبقت پس حبیب و مادر و اسدس بود چار سهم و دو برادر و درسی ثلث بود چار سهم
و خواهران پدری و مادری و دو ثلث ثلث سهم بر مجموع سهام مهند شوند بعمل اکنون چون کارتر
فروض و مخارج بیان کرد از عمل مخارج تیر فارغ شد خواست که سخن صورت در کسر سهام بر طبق
در ثلث آورده که خالی ازین نیست که چون در قسمت کرده و در ثلث بعضی از طایفه ارثان است چنان
رسد با اعتبار عدد دروس بیان ایشان قسمت مستقیم آید یا نه اگر مستقیم آید حرفی نیست و اگر در
نیاید آنرا درست باید کرد بنا بر آن سخن در کسر سهام آورد و گفت و آن آنکه حفظ فرقی و اگر
حصه یک طایفه از ارثان چنانکه مرد و وجه گزشت و شش برادر و پدر و مادر و یک سهم بر وجه
سه سهم بر شش برادر و شش سهم بر شش برادر و یک سهم بر شش برادر و یک سهم بر شش برادر
نی کنند چنانکه هم در بیضیه که بر برادر نصف سهم می آید و این معییر نیست پس حصه بن طایفه
ضرب و فتح العدد فی القریضه زده میشود و فوق عدد سرهای طایفه که سهام ایشان می کنند
در اصل مسئله آن توافق اگر موافق آید عدد سرهای آن طایفه با عدد سهام آن چنانکه در مسئله بالا
سهام مسئله بود و دروس ایشان شش و میان شش توافق است در ثلث پس ثلث شش که در
زده در اصل مسئله که چار اند شش و در ربع آن دو عدد و وجه آمد و باقی شش سهم برادر و یک
سهم آید و الا فالعدد فی القریضه و اگر میان سهم و در سهمی ایشان توافق نباشد چنانکه
مرد و وجه و دو برادر گزشت اصل مسئله از چار بود ربع برای وجه بود یک سهم و باقی سهم برای
برادر و از سهام ایشان مستقیم نموده و در دو عدد و وجه آمد و باقی شش سهم برادر و یک

تمام عدد و س آن ملائمه که شکسته اند سهام ایشان در اصل مسئله فاما مبلغ خرج پس حاصل ضرب
منخرج مسئله بود و در صورت توافق چنانکه بالا گذشتت دو صورت مخالف چنانکه و صد که سرای
برادر اند و مسئله ثانی در اصل مسئله که چار اند و دیم هشت حاصل شدند و این هشت منخرج مسئله شدند
ریح که دوسم اند برایی و چه بود و باقی شش برایی هر دو برابر برادر را دیم **فصل** در هشت
در صورت کسر خالی نیست که کسر بر یک طایفه بود یا نه یا در از یک طایفه و بعد از کسر میان و در هشت
توافق بود یا نه مثل یا نه مثل یا نه بین و این هر چهار معلوم باید کرد اول موافقت عددین و آن
سه مرتبه از آنکه عدد و ثالث یافته شود و زیاده از یک که هر دو را فنا کنند چنانکه هشت و بیست که چون
هر دو را هشت کنیم بر عدد ثالث که چار اند هر دو فنا شوند یعنی تمام شوند و باقی از ایشان چیزی نماند
چنانکه بیست پنج چار و هشت را دو بار بر چار قسمت کردیم هر دو تمام شدند و موافقت میان هر دو عدد
با اعتبار همام عدد و ثالث گویند اگر عدد و ثالث چار بود چنانکه بالا گذشت موافقت برایی گوئیم
و اگر سه موافقت نداشتی بخیر و که آنرا سو فقت نصفی است و نصف همام دو نیست چنانکه در خارج
نماد کردیم دوم تمام است و آن عبارتست از مساوات دو عدد و چنانکه دو باد و دوشه باشد
چار یا چار در حق علیه و او سوم تمام است و آنرا عبارات مختلفه شرح کردمانند که حاصل آن
عبارت یکی است و آن است که تدخل العددین عبارتست از آنکه اقل را با اکثر طرح کنیم تا با خود
چیزی نماند مثلاً دو عدد و یک و شش و هشت ده که چون دوگان خرج دهیم از هر کدامی این اعداد و
بسیع نماند پس میان دو و هر یک از این اعداد تدخل است و آنکه بعضی اعتراض کرده اند که باقی اقل
میان بگیرد یک باشد و در اینجا اقل داخل اکثر است نه عکس آن در جواب آن گفته اند که در اینجا نیز
از هر دو جانب تدخل است از جانب اقل حقیقی از جانب اکثر اعتباری معنی قبول تدخل چنانکه
و بنده علاج البسیط المرضی از طرف البسیط حقیقی است و از جانب المرضی قبول علاج و تواند بود که جواب
آنرا باشد که باز باطله گاهی میان دو گن نباشد چنانکه ما قبلت اللق و ما فرشت و چهارم تا بیست
و آن از هر سه لوح سابق مخالفه و چنانکه سه یا چار و کسی شبهه توافق برین نوع نتواند کرد و این
آنکه یکی بر چار و اقل تواند کرد اگر در دو برابر یکی نیست کنیم زیرا که عدد آن باشد که عدد و دوشه
و یک را اند و نیست و لو فرضنا در مطلق علمای هند که یک را عدد نگارند و نیز در تفسیر توافق قید

ثالث گفته اند که زیاده از یک باشد پس چون این انواع معلوم کردی و این پنج نمره از این کار
میگردد آسان شد و آن تعداد اگر کمتر از سه باشد در سه بر دو طایفه یا بیشتر بشکند و تمام
و عدد در آن طوایف یکدیگر باشد باطل بود ضرب واحد زده شود یکی از اعداد در دو طوایف اصل
مسئله چنانکه کسی سه دختر گزشت و سه جده و سه همسر و سه از شش بود و ثلث که چارانه برای
دختر و برایشان مستقیم نبود و جدات را یک سهم و آن بر سه جده مستقیم نبود و یک سهم باقی باعام
آن نیز غیر مستقیم و در دو طوایف مساوند و یکدیگر متماثل پس عدد در دو طوایف که سه است و اصل
مسئله که شش است زده شد چهار سهم که و ثلث است حصه دختران بود آنرا در سه هم و دوازده
هر دختر را چهار سهم سید و یک سهم که سه است جدات بود آنرا در سه هم حاصل شد جدات رسید
یکان سهم مخمین بجز سهم و آن تلاخل فاکه اگر کمتر از سه باشد و نسبت اعداد در دو طوایف
یکدیگر متماثل بود پس اکثر اعداد او را در اصل مسئله زده شد مثلاً مردی چار زوجه جده و دوازده هم
اصل مسئله از دوازده بود و زمان اربع که سهم بود و عدد در دو طوایف چار است و جدات را سه
که دو سهم است و عدد در دو طوایف و باقی حصه هم است که هفت سهم اند در دو طوایف دوازده اند
پس جمع کردیم اعداد در دو طوایف زیرا که میان سهام ایشان موافقت نبود پس دوازده در اصل
زده شد که دوازده بود و یکصد و چهل و چار شد پس حصه هر یکی طوایف از اصل مسئله در ضرب نیم حاصل
ضرب حصه آن طایفه بود از تصحیح مسئله فان توافق را مرقی و اگر عدد در دو طوایف با طایفه
دیگر موافق بود پس موافق یکی را در تمام عدد دیگر زده شد اگر دو طایفه باشند و مخمین اگر بیشتر طوایف باشند
حاصل ضرب در و فی سوم طایفه زده شد اگر آنرا توافق باشد با دو طایفه اولی و در تمام اعداد ثالث
زده شد اگر میان ایشان توافق نبود و متن علی هذا هر چند طوایف باشند و چون از ضرب اعداد
در دو طوایف شصتیم حاصل را در اصل مسئله زده شد تا مبلغ محل قسمت باشد چنانکه مردی چار زن گزشت
و یک خواهر دیگر و مادرش و شش همسر و سه از چار بود که یک سهم است بچار زوجه رسید و آن سه سهم
و خواهر را نصف که در سهم است رسید و باقی یک سهم اعام را رسید و آن نیز مستقیم نیست میان
چار و شش توافق است بالنصف پس نصف یکی را در مجموع دیگر می نیم دوازده شد باز دوازده
که حاصل ضرب است در اصل مسئله که چار است زده شد و شصتیم شد از چهل و شصت شد

پس حصه هر طایفه از اصل مسئله در مضروب فيه که دوازده اند ز نیم حاصل ضرب حصه آن طایفه
 بود از صحیح و الا فالعدد و اگر میان همه دوس طایفه تماثل بود و نه توافق پس مجموع عدد دوس
 یک طایفه در مجموع عدد طایفه دیگر ز نیم شش و تم شش المبلغ فی المخریفة بعد از آن حاصل آنرا
 در عدد دیگر و باز حاصل آنرا در عدد دیگر بعد از آن مجموع آنرا در اصل مسئله و عو لها و بعد از آن
 زدو شد و حاصل ضربیاد در حول آن مسئله اگر جایله باشد و حاصل آن تصحیح مسئله بود و تمیز قدر تمام
 هر طایفه بطریق سابق باید گرفت مثلاً مردی دوزن گزشت و پنج حبات دانه دختران و
 هفت اتمام اصل مسئله از نسبت و چار بود و زوج را شش بجه عدد و آن بر دو مستقیم نیست و پنج جده را
 سدس چار سهم و آن پنج سر ایشان مستقیم نیست و دختر از او ثلث شش از نوزده سهم بر و سر ایشان
 برابرند و باقی یک سهم هفت اتمام نیز مستقیم نه پس عدد سرای زن آن پنج عدد دوس حبات و نیم
 ده حاصل شد این ده در نه عدد دوس دختران زدیم نود شد باز این نود را در هفت عدد دوس
 اتمام زدیم ششصد و سی شدند این ششصد و سی را در اصل مسئله که هفت و چار اند زدیم پانزده هزار
 یکصد و هشت شد تصحیح مسئله مرد و چار اتم نیست که یک هزار و شصت نود اند هر یکی را چار صد و حل
 و پنج و مر حبات را سدس که دوهزار و پانصد و هشت اتم نیست و پانصد و چار و مرد دختر از او ثلث
 که ده هزار و شصت و هر یکی را یک هزار و یکصد و هشت و عمداً باقی ششصد و سی هر یکی را نود و مثال
 عمل مرد کرد و پنج جده سه خواهران پیری مادری چار زوجه هفت خواهران مادری گزشت
 اصل مسئله از دوازده بود مر حبات را سدس و سهم و خواهران پیر و مادری او ثلث شش
 در درجات ربع سهم و مرا خوات مادری اتم شش چار سهم مسئله عمل کرده هفت سهم رسد پس عدد
 دوس حبات را در عدد دوس اخوات عینیة زدیم پانزده شد پس پانزده او چار عدد زوجهات
 زدیم شصت شدند این شصت را در هفت عدد دوس اخوات خینیة زدیم چار صد و هشت شد
 چار صد و هشت را در اصل مسئله زدیم با عمل که مهند بود نود هفت هزار یکصد و حل شد تصحیح
 مسئله و ما فضل هر حلی ذوی الفروض بقدر سهام و آنچه زیاده شود بعد از
 رسانیدن سهام ذوی الفروض بقدر سهام ذوی الفروض یا قسمت کرده شود بر همان اصل
 قرایض بقدر حصه ای ایشان اگر مستحق از عصبیات نباشد نزد یاد بطور شایعی مالک ثبوت المال

نموده شود الا علی الزوجین مگر بر زوج و زوجة که فاضل بر ایشان در نهایت که سبب
 احتقاق که فرست و میان اینها نیست پس اگر مردی از ارکان شش ربع مال بوی باید داد و باقی
 و بر بیت المال ننهد شود این و آیت صلت اما درین زمانه فتوی آنست که زیانی بر زوجین نیست
 یا بر زوج نیست بفقرا بساکنین دهند زیرا که ظالمان درین زمانه بیت المال را بمصرف خرج نمیکند
 فان کان من یرد علیه جنسا واحدا فالمسئلة ضمن سدسهم اگر کسی نیکه تر که فاضل
 مانده برینها قسمت کرده شود از یک جنس باشد پس مسئله از سرهای ایشان بود یعنی اعتبار و
 کرده شود بکسبتین اواجحتین چنانکه در دختر یا در خواهر یا در پسر مسئله از دهم کرده شود
 یا اعتبار بر سرهای ایشان الا ضمن سدسهم و اگر من یرد علیه از جنس واحد نباشد بلکه از جنس
 یا بیشتر باشد اعتبار کرده شود مسئله از سهمهای ایشان ضمن اثنان لو سلسلسان پس
 مسئله از دو بود و اگر جمع شوند در مسئله دوسدس چنانکه مردی صید و خشت گزشت در هر یک
 از ایشان جنس دیگریست اصل مسئله از شش باشد و هر یک را سدس پس مسئله از دو کردیم یک
 سهم جدا و دیگر خشت را و ثلثة لو ثلث و سلس و از سهم بود مسئله اگر جمع شود و ثلث
 و سدس چنانکه مرد و جدا و خواهری گزشت اصل مسئله از شش بود از سهم ساختیم جدا یک سهم
 و خواهر از دهم اربعة لو نصف و سلس و از چهار سهم بود مسئله اگر یک یا بیشتر در مسئله
 نصف سدس چنانکه دختر و دختر پسر گزشت اصل مسئله از شش بود از چهار ساختیم سهم
 دختر را و یک سهم دختر پسر اربعة لو ثلثان و سلس و مسئله از پنج بود اگر جمع شوند
 و ثلث و یک سدس در مسئله چنانکه دو دختر و مادر گزشت اصل مسئله از شش بود از پنج ساختیم
 چهار سهم دو دختر را و یک سهم دو مادر را و نصف و سلس و یک مسئله نصف و ثلث جمع شوند
 چنانکه مادر و خواهر پیری و مادری گزشت اصل مسئله از شش بود از پنج ساختیم مادر را
 دو سهم و خواهر را سهم و لو مع الاول من الاول علیه و اگر با نوع اول یعنی آنکه فاضل
 قسمت بر ایشان و کنیم و اینها یک جنس اند و اینها کسیست که رو بر و نیاید یعنی در مسئله زوج یا
 زوج نباشد اعطه فترتة من اقل مخارجة بده فرض او را از اندک مخارج او و آن مخارج
 دو اند یا چار اگر شوهر بود یا چهار و هشت اند اگر زن بود پس اگر در مسئله شوهر باشد او را از چهار قسمت

که ربع بود و اگر زن بود و از آنست بده تمام اقسام الباقی علی من یولد علیه بعد از آن قسمت
 بانی تر که بخت را بر یکدیگر رد شود و هر که اگر قسمت موافق آید که زوج و ثلث نبات چنانکه شود هر یک از
 و اقل خرج زوج بپاراند و او را ربع بود و باقی که شده باشد و او بر سه نبات است آید هر دو خنجر الحان
 سهم و آن لم یستقیم و اگر باقی بعد از دادن حصه کسی که بر سه نبات باقی را میان مستقیم نماید
 نیز خالی نیست که باقی را با عدد روس در سه موافقت است یا نیست فان و افق هر دو سهم پس اگر باقی
 موافق است با سه نباتی در سه که زوج و سه نبات چنانکه زوج هر شش و شش خنجران اصل مسئله از چهار
 زوج را ربع بود که اقل خرج فرض او بود چنانکه در سه سهم و روس نبات شش بود و سه شش مستقیم
 نیست لیکن میان سهام و روس موافقت در ثلث فاضل بی فاق و سهم پس چون موافقت کرد
 با سهام فی مخرج من لا یرد علیه و مخرج فرض که رد کرده نشود و بر باقی را پس در صورت
 و در آنکه موافق روس بود در چهار زوجیم که مخرج فرض زوج بود حاصل شد و سهم بر آن زوج و سهم
 و باقی و خنجران ایگان سهم و الا فالعدد و اگر میان سهام و روس موافقت نبود پس چون
 عدد تمام روس در سه در مخرج فرض کسی که بر باقی داده نشود و زوج حسن نبات چنانکه
 شود هر یک از پنج و خنجر اصل مسئله از چهار زوج را ربع باقی ماند سه سهم و آن بر پنج نبات
 نیست و میان سهام و روس نیز موافقت نیست پس چون پنج را که تمام عدد و روس نبات است
 در مخرج ربع که اربع اند تا بهیست شوند ربع آن پنج سهم برای زوج بده و باقی پانزده سهم
 برای پنج نبات هر یک را یک سهم بده که قسمت کرده شود و ولی مع الثانی و اگر باقی تا
 یعنی با آنکه رد کرده میشود باقی تر که بر میان و زیاده از یک حصین اند من لا یرد علیه کسی بود که
 باز داده نشود و بر باقی فاقه ما بقی من مخرج فرض لا یرد علیه پس قسمت مکن آنچه
 باقی ماند است از مخرج فرض یکدیگر باقی بر روی دهن شود علی مسئله من یرد علیه بر مسئله یکدیگر
 باز داده نشود و بر اگر باقی سهام مستقیم نیاید بر من یرد علیه که وجه و اربع حالات
 و سه الحوات لام چنانکه زوج و چهار جده و شمش خواهر آن را و روی اند اصل مسئله از
 چهار بود که مخرج فرض زوج و سه ربع زوج بده و باقی ماند سه سهم و آن مستقیم است پس
 آنها که داده شود ایشان را باقی زیر که مسئله این در سه که باز داده شود بر باقی از سه سهم

زیر که هبات راسد است و اخوات مادر می آلت پس یک سهم بجهات بده و دوسم باخوات
 مادر می آن لم یستقم و اگر باقی از مخرج فرض احد از وین مستقیم نیاید بر سله آنکه داده میشود باقی
 فاضل به هم من یرد علیه فی مخرج فرض من لایرد علیه پس زن سهام کسانیکه رو کرد میشود
 باقی مال بر بنیا در مخرج فرض کسیکه داده میشود باقی مال او را کابع نزول و جارات و شبع نباتات
 حیات چنانکه چار زوجه نزنند و نه دختر و شش جده پس به فرض زوجهات یک سهم از اقل مخرج
 که آن هبات باقی ماند بجهت سهم و سله من یرد علیه از پنج سهم است زیرا که دلوش مرد دختر از سهم است و جده
 راسد است و اولت و یک سلس مجموع آن پنج سلس میشود هفت پنج مستقیم نیست پس زن
 مدو که سهام سله کسی است که داده میشود باقی بروی و نه شش که مخرج فرض من لایرد علیه است تا چهل
 شوند و اگر خواهی که حصه بر طایفه از تصحیح جدا کنی ثم اضرب سهام من لایرد علیه فی سله
 یرد علیه پس زن سهامی سیکه باز داده نشود از باقی بروی در سله که داده میشود بر و یک سهم
 در پنج سهم زن تا پنج شوند و آن زوجهات را شدند و اضرب سهام من یرد علیه فیما باقی
 و زن حصه می آسانیکه داده میشود باقی بر اینها که آن پنج اند در چنانکه باقی مانده است من مخرج
 فرض من لایرد علیه از مخرج فرض کسیکه داده میشود از باقی بروی و آن هفت اند پس پنج و
 شوند این سی و پنج حصه دختر و شش جده شد از چهل سهم و باز از پنج سهم که سله من لایرد علیه
 حصه نباتات چار بود و از هفت زن تا بیت و نه شش شوند این حصه نباتات شد از سی و پنج و
 پنج سهم سله یک سهم حصه نباتات بود و از هفت زن که هفت حاصل شوند این هفت حصه نباتات
 شد از سی و پنج حصه فان آنکه تصحیح مکاحرم اگر بشکند سهام بر بعضی از طوایف پس تصحیح کن سله
 بطریق که قواعد تصحیح بالا گذشت چنانکه در سله مذکور که زوجهات از پنج سهم اند از چهل سهم بروی
 ایشان چار اند مستقیم نیاند و میان چار و پنج موافقت نیست پس بگیر جای که عدد دروس ایشان است
 در دختر از اربیت و نه شش اند و دروس ایشان بر بنیا نیز مستقیم نیست و میان سهام و دروس هم موافقت
 نیست پس عدد دروس ایشان که نه اند یا دوازده و مر جدهات را که هفت اند دروس ایشان شش از میان ایشان
 نیزه استقامت نه موافقت پس چار و شش که عدد نباتات و جدهات موافقت تصفیه است پس نصف
 یکی که در مجموع دیگری زن تا نه دوازده حاصل شوند و میان این دوازده نه عدد نباتات موافقت

نمیست پس نکستی را در مجموع دیگری بزن تا سی و شش حاصل شود پس این سی و شش را در اصل
که مخیر فرض هر دو فرقی است بزن تا یک هزار چارصد میل حاصل شوند و از آنجا تصحیح مسئله باشد و چون
کانه از جمله اقسامت ترک میت باشد فایده شد و هست که صورت مناسخیان کند و مناسخت است که
پیش از قیمت ترک و اگر از میان آنان قیمت شود برابرست که یکی فوت شود یا بیشتر پس گفت و ان سات
البعض قبل للقسمة و اگر میر و بعضی ورثه از وراثان میت پیش از قیمت ترک را در وراثان تصحیح مسئله
المیتة الاولی پس تصحیح کن مسئله میل اول ابر و وراثان او و اعط سهام کل وارث و بده سهام هر وارث
یعنی معین کن سهام وراثان ترک میت اول ثم تصحیح مسئله المیتة الثانی بعد از آن تصحیح کن مسئله
میت دوم و این در صورتیست که وراثان میت دوم ارث بگیرند از ترک او و غیر وراثان میت اول را اگر وراثان
باشد که از میت اول مانده اند قسمت نوع دیگر نمیشود چنانکه دو دختر مانده اند و هنوز قیمت نشده بود که یکی فوت
فوت شد بر همان میت اول قیمت شود و حاجت تصحیح دوم نبود و همچنین اگر دیگری مرد و دیگری
چنانکه از زنا هست و انظر این مافی یده من التصحیح الاول و بین التصحیح الثانی ثلثة اسوال
و بعد از آنکه مسئله میت ثانی را در ورثه تصحیح کردی تعیین سهام نظر کن که میان آنچه در دست است
از تصحیح اول و تصحیح دوم یکی از سه حال بود یا اتفاق یا تباین فان استقام مافی یده
پس اگر مستقیم آید آنچه در دست میت ثانیست من التصحیح الاول و تصحیح ترک میت اول علی التصحیح الثانی
بر تعیین سهام هر دو و اما ضرب و ضحای پس حاجت ضرب نباشد و صحیح باشد هر دو مسئله من التصحیح
المیتة الاولی از تصحیح مسئله اول مثاله مردی خرد مادر و خواهر بزرگتر داشت و بعد از آن خواهر فوت شد
پیش از قیمت و مادر و زوج گزشت پس مسئله میت اول بخشش بود نصف مرد و خرد و سیم و سدس
مادر را یک سهم و باقی سیم خواهر را و مسئله میت دوم از دو باشد نصف مرد و زوج یک سهم و باقی یک
سهم مادر را بنا بر فرض فرد و باقی پس سیم شد آنچه در دست میت دوم بود و از ترک میت اول نیز
صحیح شد هر دو مسئله و ان لم یستقم و اگر مستقیم نیاید آنچه در دست اوست از ترک میت اول فان
كان بینهما موافقة پس اگر میان آنچه در دست اوست از تصحیح مسئله اول و میان تصحیح مسئله
میت ثانی موافقت باشد فاصوب فی التصحیح الثانی فی کل التصحیح الاول پس بزن بر او
تصحیح دوم را در تمام مسئله تصحیح اول آنچه حاصل شود تصحیح هر دو مسئله بود مثال مردی خرد مادر و خواهر

بر نسی اگر گشت مسئله کشش بود نصف که سهم اند و دختر رسد و سه که یک سهم است با دو
 باقی دو سهم خواهد بود بعد از آن دختر بر پیش از قسمت و جده و دو دختر گشت مسئله این میت
 شش باشد جده اسدس یعنی یک سهم و باقی پنج سهم و دو دختر و آنچه در دست میت ثانیه
 سه سهم از تصحیح اول برین تصحیح ثانی که شش سهم است تقسیم نیست لیکن میان سه شش موافقت
 ثلث است پس اگر ثلث شش اند در تمام تصحیح اول که شش بودند برین تا دوازده شوند بر تصحیح هر دو
 آید نصف که شش سهم اند دختر را بده و آن میان ورثه های او تقسیم آید و سه سهم که دو سهم اند بر هر دو
 تصحیح دست آمد و دست اول را و باقی چار سهم خواهد بود و آن کان بقیه ما حیاتیة و اگر میان
 انی بده از تصحیح اول تصحیح مسئله میت ثانی بمیانیت بود فاضرب کل التصحیح الثانی فی التصحیح
 الاول پس برین تصحیح مسئله دوم را در تصحیح مسئله اول فالملیغ مخرج مشکلتین پس حاصل آن
 مخرج هر دو مسئله باشد مثلاً ازنی شود هر دو خواهد بودی پدری گشت مسئله از دو سهم بود نصف هر
 رنج را یک سهم و خواهد بود یک سهم بعد از آن بر دو خواهد بود پیش از قسمت و از وی شود هر دو و دختر ماند
 و مسئله این میت از چار باشد ربع یعنی یک سهم بشود و باقی که آن سهم اند بر سیر او دختر را لذلک
 مثل خط الانشین و سهم بر سیر یک دختر و آنچه در دست میت ثانیه است از مسئله اول یک سهم بر مسئله او
 که از چارست مستقیم نیست و میان چار یک بمیانیت است پس برین تمام مسئله ثانی را که چار اند در تصحیح
 اول که دوازده است شوند و تصحیح هر دو مسئله این مبلغ باشد تم اضرب سهام و ثمة المیت الاول
 و بعد از آن اگر خواهی که بدانی نصیب همه ایشان پس برین سهام و ارثان میت اول را فی التصحیح الثانی
 در تصحیح مسئله دوم اگر در آنچه در دست میت است از تصحیح اول و ثانی بمیانیت بود او فی و فقه
 یا برین سهام و ارثان میت اول او و فقه مسئله اگر میان هر دو توافق باشد آنچه حاصل ضرب بود
 نصیب اول بود و سهام و ثمة المیت الثانی فی نصیب المیت الثانی و بهر میان ورثه میت
 دوم در حصه میت دوم از آنچه نصیب است از ترکه میت اول بعد از ضرب اگر میان هر دو بمیانیت بود
 او فی و فقه یا برین تصحیح مسئله ثانی اگر میان هر دو موافقت بود و یعرف خط کل فریق
 من التصحیح و شناخته شود حصه هر طایفه از طو القی و ثمة از تصحیح مسئله بضرب ما لکل من اصل
 المسئلة بمن دن آنچه نصیب هر فریق است از اصل مسئله فیما ضربت فی اصل المسئلة و برضری که

زده و اصل مسئله پس حاصل ضرب مضروب بر فزونی از اصل مسئله مضروب آن فزونی بود از مضروب مسئله
 صورت مردی دوز و وجه پنج جده و ده دختر و هفت هم گزاشت اصل مسئله از بیت و چار بود و
 زوج ایشان که سه سهم اند و آن بر سه مجات مستقیم نیست و مرحدات را سدس ست که چار از این
 نیز مستقیم نیست و مرد دختر از این که شانزده نفرین هم مستقیم نیست و باقی یک بر اقسام مستقیم نیاید
 پس فطر کردیم در اعداد و در ایشان حاصل شوند و در این عدد و در س طایفه شده و در س پنج را س
 و ده هفت پس در او پنج ندیم و ده شد آن ده آورده زدیم نو شد و آن نو در او هفت زدیم شش
 سی شد و این شش صد و سی او بیت و چار که اصل مسئله ست زدیم باز ده هزار یکصد و سی سهم
 شدند و چنین اسم سهم بودند از اصل مسئله آنرا در مضروبیم که شش صد و سی اند یک هزار و شصت و
 نو شد و این نصیب چنین شد هر زوجی اقصا و چهل و پنج و مرحدات را چار بود و آنرا در مضروب
 ذکر زدیم و هزار و پانصد و سی شد هر جده را پانصد و چار و مرد دختر از ایشان ده بودند آنرا
 در مضروب زدیم ده هزار و شش و شد هر یکی را یک هزار و سی و اقسام را یک بود و آنرا در مضروب
 زدیم شصت و شد هر یکی اند و این ضابطه معرفت نصیب هر طایفه ست از طایفه شده بعد از
 تقسیم مسئله اکنون کار میخواهد که ضابطه شناختن حصه هر فرد از افراد در شرح بیان کند و شناخته میشود
 خط کل فرد بنسبه سهام کل فزونی من اصل المسئلة الى عدد سهم مضروب حصه هر فرد
 بنسبت سهام هر فزونی از اصل مسئله با عدد و در ایشان جدا گانه یعنی آنچه از اصل فزونی رسیده است
 آنرا با عدد آن فزونی ملا خط باید کرد که یکدیگر چه مناسبت بهمان مناسبت بعد و مضروب هر فرد
 آن باید داد چنانچه مردی باین شش و دختر گزاشت اصل مسئله که شش بود و سدس این را و ثلث
 که چار سهم اند شش دختر را و این چار سهم پر شش و س مستقیم نیست لیکن میان سه سهم و س ایشان
 موافقت نصفی ست پس ده شود نصف و س ایشان را که سه نه در اصل مسئله که شش اند هر فردی
 پس خواهیم که نصیب هر فرد و ده بر اینیم پس نسبت کردیم سهام باین از اصل مسئله که دو سهم بود
 باز و س ایشان که دو اند مالکیت بود میان ایشان هر یک را مثل مضروب یعنی سه سهم رسید نسبت
 کردیم سهام نبات که چار بود بر و س ایشان که شش اند نسبت ده و ثلث بود چه که چار و دو
 شش از پس بر دختر را و ثلث مضروب سید و آن دو سهم اند که مجموع آن ده و ده شده اند

اردت صتمہ المترکہ بین الورثۃ و اگر خواہی قسمت کردن ترک میت را میان وارثان او
 الغرماء یا خواہی قسمت کردن ترک میان دینان فاضل سهام کل وارث من المصحح پس بزن
 سهام هر وارث را از تصحیح یعنی اول مسئلہ را تصحیح کن ہر چه بوارثی نصیب آید از تصحیح بزن تو آنرا فی
 کل المترکہ در تمام اعدا و مال کہ از مورث ماندہ است تم اقسام المبلغ علی المصحح پس حاصل ضرر
 بکن تصحیح مسئلہ در صورت قسمت میان وارثان بر ہمین صورت قسمت بر غرما مثال اول مرد و دختر
 و ابوین اگر شہت و ترک ہفت دینا را اول تصحیح کن مسئلہ را و آن از شش سهم است و ثلث کہ چارہم اند
 بد و دختر و دوسدس کہ دوہم اند با ابوین پس نظر کن در تصحیح کہ شش عدست و ترک کہ ہفت است کہ میان
 ایشان چه مناسبت اگر مابینت یافتی پس بزن نصیب دختر کہ دوہم اند و ہفت کہ مجموع ترکہ است
 چارہ شود آنرا بر شش قسمت کن ہر ہر یک از شش عدد دو دینار و یک ثلث دینار رسید پس ہمین دینار
 و یک ثلث نصیب ہر دختر بود و آن نصیب شہین چارہ دینار و دو ثلث دینار بود بعد از آن نصیب احد الابوین
 یک سهم است آنرا در ہفت بزن کہ ہفت حاصل شوند و آن ہفت ابیشش قسمت کن ہر یکی یک دینار
 و سدس دینار رسید پس نصیب بین ازین دینار و ثلث دینار بود و در نصیبت مابینت بود اما اگر شہت
 بود بزن تو نصیب ورنہ از اصل مسئلہ در وفق ترک و حاصل ضرب ہر وفق تصحیح قسمت بکن مانند شہت
 مذکور مثال ثانی یعنی قسمت ترک میان غرما و چون ترک بغرما کفایت بخندہ و ایشان زیادہ از یک باشند
 پس بنمای غرما جمع کن و طلب کن موافقت میان دیون ترک اگر مابینت بود دین ہر غریم در تمام
 ترک بزن حاصل را قسمت بکن بر مجموع دیون مثلا ترک مہندہ دینار بود و دینا چہل و ہشت دینار
 دوازده برآزید و شانزدہ برآبکر نسبت براسی خالد و نظر کردیم تہ کہ دیون میان ایشان مابینت
 یافتیم پس بزن دینار کہ دوازده اند و ترک کہ مہندہ اند حاصل آن دویست و چارہ مہندہ آنرا
 بکنیم بر مجموع دینا کہ چہل و ہشت اند چارہ دینار و ربع دینار برآمد و این نصیب بد بود و ہمین قیار
 بکن بر دین بکر و عمرو و این در صورت مابینت دین با ترکہ است و اگر موافقت باشد پس دین ہر غریم
 را در وفق ترک بزن و حاصل را بر مجموع دیون قسمت بکن آنچه برآید نصیب آن دین بود کہ وفق
 او در ترکہ نہ شدہ است و قس علی ہذا همچنین است در شرح فرائض سر اجی و من صالح من
 الورثۃ علی شئی و یکیکہ صلح کرد از وارثان میت بر چیزی از ترکہ فاحصل کان لم یکن

پس گیران آن وارث را گو یا که نبود و رفته و آن شیء مصالح بر اینتر چنان کن که گو یا در ترک نمود
 و اقسام مالتقی علی سهام من یبقی و قسمت کن آنچه باقی ماند از ترک بر کسانی که باقی ماندند از ورثه مثلا
 شوهر و مادر و هم مادر پس صلح کرد شوهر بر آنچه در زنده بود و از مهر و از میان برآمد پس باقی را قسمت
 کن میان مادر و هم مادر و اعتبار سهامی ایشان دو سهم مادر و یک سهم بعم زیرا که از اصل مسئله مادر دو سهم بود
 و باقی بعم پس چون نوح را از میان در کردیم سه سهم بود پس باقی ترک را بر سه سهم قسمت کردیم و بعد
 اعلم بالصواب و چون کانتز فیض فضل سبحانی و کمال کرم ربانی تالیف کتاب با تمام رسانید
 بر خویشین ادا شدی شکر ایزدی واجب بدنی البدهیه زبان قلم را مثل لسان خویش بکبریا یاد
 مترجم ساخت و الحمد لله الذی بتعمته تقم الصالحات و متول البرکات جمیع شوی
 خاص اند بخداوند تعالی جنین خدای که نسبت و تمام شوند نیکو بها و از تمام نیکو بها یا مراد شجوت
 آنهاست بر حسب مناسی حق تعالی یا اتمام آنها بی مشابه باقی و چون صالحات نسبت و تمام
 شوند فزود آیند از خیر این حسن و برکات مفرد و برکت است یعنی کثیر الخیر چون این بی اعتبار
 و احقر سیر الاستطاعت نیز بعون ایزدی از تشوید این کلمات نامر بوطو عبارات غیر مضبوط
 فارغ شد و ای جزئی از اجزای حمد و ثناء در تقابل تفصیل و تعامی حضرت کبریا بر ذمه چه برگردان
 و جان خود لازم دید بنا بر این بان بنامیرا و انجام نامه باین کلمات مستقل زبان خود مترشح است
 الحمد لله کثیر الطیبا الضعاف احمد به الحمد و ن و هلن به المهللون و سبح به المسجون علی الغنا
 نفعة لا تعد ولا تحصى و من جملة اتمام ترجمه بذ الکتاب المسمی به **معیار الحقایق**
فی شرح کفر الدقایق و الصلوة منه علی اشرف انبیاء و افضل اصفياء
 بعد من صلی علیه و بعد من لم یصل علیه کما یحب یرضی فی غنی له و بعد و الرطل و الحصى و علی آل
 و اصحابه بنجوم الهدی ائمة التقی اللهم وفقنا بالطاعات بمناقبه خیر الوری و نذهب سراج ائمة
 شمس الایمه بر الهدی امام اهل التقی یوح المشرق و المغرب الوافی الوفی ابو حنیفه نعمان ابن ثابت
 الکوفی رحمه الله و برکاته علیه و علی تلامیذه الثانی و الثالث مغیره و ارحم ائمة محمد صلی الله علیه و سلم

قدّمه المجلد الثاني

معیار الحقایق فی شرح کفر الدقایق و قدّمه المجلد الاول المحرمین حاجی محمود و طبعه المطبعة القادر فی
 بلدة لاهور و الحمد لله علی ذلك کان فی الله جرم الاربعای من اشعبان ۱۳۹۱
 کاتب الحروف منده حافظ محمد زفا المولود

فهرس مجلد الثامن بعبار الحقايق في شرح كثر الدقايق

صفحة	مقصود	صفحة	مقصود	صفحة	مقصود
٢	كتاب البيوع	٥٥	كتاب المحوالة	١١٥	باب ما يدعيه الرجلان
٦	باب البيوع	٥٦	كتاب القضاء	١١٩	باب دعوى الشب
٧	باب خيار الشرط	٦٠	فصل وادعت الحق	١٢١	كتاب الاقتار
١٠	باب خيار الروية	٦١	باب كتاب القاضي والقاضي	١٢٥	باب الاستثناء وما في مثله
١٢	باب خيار العيب	٦٥	باب التخليع	١٢٨	باب اقتار المريض
١٦	باب بيع الفاسد	٦٦	مسائل	١٣١	كتاب الصالح
٢٠	فصل في احكام البيع الفاسد	٦٢	كتاب الشهاده	١٣٣	فصل في الصالح جارين
٢١	فصل	٦٦	باب من يقبل شهادته	١٣٣	باب الصلح في الدين
٢٢	باب الاقالة		ومن لا يقبل	١٣٦	فصل دين بينهما
٢٣	باب المراجعة والتولية	٨٢	باب الاختلاف في الشهاده	١٣٦	كتاب المضاربة
٢٥	فصل	٨٥	باب الشهاده على الشهاده	١٣١	باب المضاربة
٢٦	باب الربوا	٨٦	باب الرجوع عن الشهاده	١٣٢	فصل ولا تقصد المضاربة
٢٩	باب حقوق البيع	٩٠	كتاب الوكالة	١٣٦	كتاب الوديعة
٣٠	باب الاستحقاق	٩٢	باب الوكالة بالبيع والتمويل	١٥١	كتاب العارية
٣٣	باب السلم	٩٤	فصل الوكيل بالبيع	١٥٢	كتاب الهبة
٣٤	باب المقترحات	١٠٠	باب الوكالة بالخصوص	١٥٦	باب الرجوع في الهبة
٣١	كتاب الحرف	١٠٣	باب عزل الوكيل	١٦٠	فصل من وهب لامة
٣٢	باب الكفالة	١٠٢	كتاب الدعوى	١٦١	كتاب الاجارة
٥١	فصل	١١١	باب التحالف	١٦٥	باب ما يجوز من الاجارة
٥٢	باب تكفل الرجلين والعبد	١١٢	فصل لو قال المدعى عليه		وما يكون خلافا فيها

صفحہ	مقصد	صفحہ	مقصد	صفحہ	مقصد
۱۶۶	باجارۃ الفاسدة	۲۲۶	کتاب	۲۴۲	مقصد
۱۶۰	باضمان الاجیر	۲۲۸	الذی یأجر	۲۴۳	الذی یأجر
۱۶۱	باجارۃ علی الحد الشرطی	۲۳۰	بما یجوز وما لا یجوز	۲۴۴	الذی فی النفس
۱۶۱	باجارۃ العید	۲۳۱	کتاب	۲۴۵	فی النجاسات
۱۶۲	الاختلاف	۲۳۲	الکراهۃ	۲۴۶	فی الجنین
۱۶۳	بفتح الاجارۃ	۲۳۳	فی الأول والآخر	۲۴۷	بما یجوز من الرجل فی آخر
۱۶۵	مستی	۲۳۴	فی اللبس	۲۴۸	فی الحایط المائل
۱۶۶	کتاب	۲۳۵	فی النظر والمس	۲۴۹	حجۃ البجۃ والجماع
۱۶۸	بما یجوز للمکاتب	۲۳۶	فی الاستبراء وغیره	۲۵۰	حجۃ المأول والجماع
۱۸۱	ولدت مکاتبه	۲۳۷	فی البیوع والاقتراض	۲۵۱	تکلیف خطا
۱۸۲	بما یجوز العبد المشترک	۲۳۹	کتاب	۲۵۲	عقب المملک والعتق
۱۸۶	موت المکاتب وجزءه	۲۴۰	فی الشرب	۲۵۳	والجنۃ فی ذلک
۱۸۹	کتاب	۲۴۲	الاستنباط	۲۵۴	بالتقسیم
۱۹۱	الولاء	۲۴۳	الصیون	۲۵۵	کتاب
۱۹۲	کتاب	۲۴۴	الرهن	۲۵۶	کتاب
۱۹۳	الاکواء	۲۴۵	بما یجوز الرخاء والافقار	۲۵۷	کتاب
۱۹۴	کتاب	۲۴۶	بما لا یجوز	۲۵۸	کتاب
۱۹۵	در مسائل متفرقة	۲۴۷	الرهن الذی یوصف علی	۲۵۹	کتاب
۲۰۲	کتاب	۲۴۸	بما یجوز فی الرهن و	۲۶۰	کتاب
۲۰۵	الغصب	۲۴۹	الحجۃ علی	۲۶۱	کتاب
۲۰۸	لوعینب الفاصی	۲۵۰	رهن عصرا	۲۶۲	کتاب
۲۰۹	الشفعة	۲۵۱	کتاب	۲۶۳	کتاب
۲۱۳	طلب الشفعة	۲۵۲	بما یجوز الفود وما لا یجوز	۲۶۴	کتاب
۲۱۵	بما یجوز بالشفعة	۲۵۳	القصاص فیما دون العتق	۲۶۵	کتاب
۲۱۶	کتاب	۲۵۴	وإن صولح	۲۶۶	کتاب
۲۲۱	کتاب	۲۵۵	ومن قطع ید رجل	۲۶۷	کتاب
۲۲۲	الاراعة	۲۵۶	بما یجوز فی القتل	۲۶۸	کتاب
۲۲۳	کتاب	۲۵۷	فی اعتدال حال القتل	۲۶۹	کتاب
				۲۷۰	کتاب

جدول مزمل اغلاط کتاب معیار الحقیقی شرح کسر الدقائق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۵۷		مقدار یا کجید	۱۵	۲۲		قدسه	۵۱	۱۲	لکفیل	لکفیل
			یا درم یا دود	۱۸	۱۴		درم یا دود	۵۲	۲	آکس	آکس
			یا درم یا دود				درم یا دود	۵۲	۷	کفایت	کفایت
۱۲	۲	نمکند	نمکند				درم یا دود	۵۳	۱	بان نیاسه	بان نیاسه
۴	۳		درم یا دود	۵			درم یا دود	۵۳	۲	اگر	اگر
۴	۶	جوان	جوان	۱۹	۲۲		اودارا	۵۲	۴	رجح کند	رجح کند
۴	۴		بوند	۲۲	۱	بج	بج			خرس	خرس
۵	۱	+	بر	۲۲	۵	آنته	آنته	۵۵	۷	دو	دو
۵	۵		بج را	۲۳	۱۳	کردنی	کردنی	۵۵	۵	مخال	مخال
۶	۸		بد ۵ درم	۲۲	۲۲	درم	درم	۵۶	۲۱	حوالست	حوالست
۶	۱۰		بد ۵ درم	۲۴	۲۰	شن	شن	۵۶	۱۲	نمکند	نمکند
۸	۳	بشیه	تبیه	۳۵	۵	کینیم	کینیم	۵۶	۵	درم یا دود	درم یا دود
۹	۲	دل اجاز	دل اجاز			صد درم	صد درم		۱	درم یا دود	درم یا دود
۹	۴		عقد کشتن	۳۴	۲	روز	روز	۵۸	۹	عله	عله
۹	۱۳		درم	۳۲	۴	مقی	مقی	۵۸	۱۴	مصنف	مصنف
۱۰	۶		یا سه جابه			نیاسه	نیاسه	۶۱	۲۳	و حیره	و حیره
۱۰	۲۳		رویت	۳۲	۱۹	کوب	کوب	۶۲	۱۴	هر یک	هر یک
۱۱	۵	دقتیکه	دقتیکه	۳۷	۲۱	با	با	۶۵	۲۰	یغی	یغی
۱۲	۸	باشه	باشه	۳۵	۱	ان طلب	ان طلب	۶۶	۳	لوصح	لوصح
۱۲	۱۰		اقتاد و دیدن	۳۶	۳	پس	پس	۸۰	۸	باگزشت	باگزشت
۱۲	۱۳	اگر		۳۶	۵	جایدرک	جایدرک	۸۱	۹	نبا زبان	نبا زبان
۱۳	۲		درم یا دود	۳۶	۸	باغضک	باغضک		۱۲	اگر	اگر
۱۳	۱۵۷	سج	سج	۳۹	۲	شدند	شدند	۶۹	۲	نمکند	نمکند
۱۳	۱۸		درم یا دود	۳۹	۵	معمول	معمول	۸۰	۳	یک گوی	یک گوی
			درم یا دود	۳۹	۱۱	لکفیل	لکفیل	۸۰	۱۳	نمکند	نمکند
			درم یا دود	۳۹	۱۸	مکفول	مکفول		۳	زیرابی	زیرابی
۱۲	۲		قتل	۳۳		کردست	کردست	۵۴	۳	نمکند	نمکند
۱۴	۲۰		جایزه	۵۱	۸	سود	سود	۵۸	۱۴	بان	بان
۱۶	۱۳		حکم			کیل	کیل		۲۳	یا خله	یا خله

صفت	سطر	غلط	صحیح	صفت	سطر	غلط	صحیح	صفت	سطر	غلط	صحیح
۹۲	۸		کار	۱۸	۶۳	کمرین	کردند	۱۵۸	۱۵		تغیر کرد
۹۳	۱۶		نیز چون	۱۶	۱۶		لفظ نسبتها	۱۵۵	۱	بعین	او درین باب
۹۴	۱۹		فایده	۱۲۶	۱۳	لازم	باطل	۲	۲		در اثبات
۹۵	۶		سوی				والا لای الی				که در حدیث
۹۶	۱۰		ندم				الیزم				جمله
۹۷	۱		کسی را	۱۲۷	۲۳	بسنح	بسنح	۱۵۸	۱۲	لا اندون	قوان کرد
۹۸	۶		موسک	۱۳۸	۹		دانه	۱۵۶	۱۵		قبض کرد که
۹۹	۱۶		تا بالذکر	۱۳۵	۱۵	هتد	عقد				قبض کرد که
۱۰۰			زن و شوهر	۱۳۷	۱۲	ابرل	ابراد				در فتح
۱۰۱			بهم		۱۴	داصلح	داووزایه	۱۵۸	۱۱	بعینا	بجمله
۱۰۲	۳		اولین فصل ساختن	۱۳۹	۱۸	عن الشرط	عن الشرط		۱۲		زمانه شوی
۱۰۳			و کانت باطل بود				شکر حق		۲۳		بعد از ترجمه
۱۰۴	۹		مطلقا	۱۳۹	۱۵	مضارب	مضارب	۱۵۸	۲۲		موسو بید
۱۰۵	۲۰		مقتضی		۱۶	وساعره	وسلعه	۱۵۹	۱		رجوع در همه
۱۰۶	۶		با وجه	۱۴۰	۸	میند	سند		۲		فسخ عقد کرده
۱۰۷	۱۶		این احتمال		۲۰		برابر در مال		۳		عقدت
۱۰۸	۱۹		در شنای اثبات				وقت شود که		۵		برسخ عقدین
۱۰۹	۵		اختصاص				بهان در دین		۲۳		بیافتن عیب
۱۱۰	۲		در عیله	۱۴۳	۲۱	کان	ماکان				در هر یک
۱۱۱	۲		امانت	۱۴۳	۱۰	گردانند	نگر		۱۳	۱۴۸	قبول میسازد
۱۱۲	۵		دبا آوردن		۸	از	در				اولیسان
۱۱۳	۲۰		در دو لایه	۱۴۵	۵	حزود	برخود		۱۸	۱۶۱	بر روی طهار
۱۱۴			چنانکه کسی	۱۴۶	۲۲		سخن معتبر		۲۱		بدان اجرت
۱۱۵	۴		القاصی				یا سوگند	۱۴۸	۲		کرد
۱۱۶	۹		چگونه	۱۴۰	۶	ودیع	ودعیت	۱۶۹	۲		با و در این
۱۱۷	۱۶		او را دعوی		۱۳		امانت		۱۳		تا به یکباره
۱۱۸			احکامات در اجرت بود	۱۶۹	۱۵		با خیال		۱۸		اجته اخیر
۱۱۹	۴		باری	۱۵۰	۶	ولو قال	ولو قال	۱۷۰	۵		دوی
۱۲۰	۶		در این		۱۳	قیامت	قیامت		۱۵		لازم گردانید
۱۲۱			برای هر دو		۱۵		الک		۶		تا تمام
۱۲۲	۱۲		لا فیکر		۱۵۲		همان شود				همین سه

صفت	شماره	صفت	شماره	صفت	شماره	صفت	شماره	صفت	شماره
صفت	۱۰۱	صفت	۱۰۲	صفت	۱۰۳	صفت	۱۰۴	صفت	۱۰۵
برای نذرت	۱۰	با لکری	۱۰۱	با لکری	۱۰۲	با لکری	۱۰۳	با لکری	۱۰۴
پیمان و جایی	۶	دانه و تفرقه	۶	دانه و تفرقه	۶	دانه و تفرقه	۶	دانه و تفرقه	۶
کردن	۲۱	یعنی بنده	۲۱	یعنی بنده	۲۱	یعنی بنده	۲۱	یعنی بنده	۲۱
سنگ	۲۳	وجود و جاری	۲۳	وجود و جاری	۲۳	وجود و جاری	۲۳	وجود و جاری	۲۳
این	۶۲۵	جاری	۶۲۵	جاری	۶۲۵	جاری	۶۲۵	جاری	۶۲۵
بادی کتاب	۶۲۵	جاری	۶۲۵	جاری	۶۲۵	جاری	۶۲۵	جاری	۶۲۵
نمای	۱۲	حاصل شد	۱۲	حاصل شد	۱۲	حاصل شد	۱۲	حاصل شد	۱۲
خاستن کرد	۵	حاصل	۵	حاصل	۵	حاصل	۵	حاصل	۵
روستای نذرت	۱	این را	۱	این را	۱	این را	۱	این را	۱
بر مبر گردی	۱۵	امانت	۱۵	امانت	۱۵	امانت	۱۵	امانت	۱۵
ساختن شریک	۱	چند درم بود	۱	چند درم بود	۱	چند درم بود	۱	چند درم بود	۱
کن بت	۱	بر لکری	۱	بر لکری	۱	بر لکری	۱	بر لکری	۱
کار	۱	والله	۱	والله	۱	والله	۱	والله	۱
میکنند	۲	حینا	۲	حینا	۲	حینا	۲	حینا	۲
بشما صبی	۳	اولیاء	۳	اولیاء	۳	اولیاء	۳	اولیاء	۳
دانشان	۵	از لالتا بنی	۵	از لالتا بنی	۵	از لالتا بنی	۵	از لالتا بنی	۵
چووان	۱۵	و اوسلمان شد	۱۵	و اوسلمان شد	۱۵	و اوسلمان شد	۱۵	و اوسلمان شد	۱۵
کد و نیت	۲۳	بخلاف شافعی	۲۳	بخلاف شافعی	۲۳	بخلاف شافعی	۲۳	بخلاف شافعی	۲۳
دو ساری کردن	۲۱	و بالتمن	۲۱	و بالتمن	۲۱	و بالتمن	۲۱	و بالتمن	۲۱
بهرین نه بدو	۲۲	و طی و سی	۲۲	و طی و سی	۲۲	و طی و سی	۲۲	و طی و سی	۲۲
از ان آتاس کرد	۲۳	تیز رسیده شد	۲۳	تیز رسیده شد	۲۳	تیز رسیده شد	۲۳	تیز رسیده شد	۲۳
از ان مبلغ	۱۹	یعنی اگر چند	۱۹	یعنی اگر چند	۱۹	یعنی اگر چند	۱۹	یعنی اگر چند	۱۹
به نیت	۱	و بازوار بند	۱	و بازوار بند	۱	و بازوار بند	۱	و بازوار بند	۱
لایسر	۱۵	در سر مرد	۱۵	در سر مرد	۱۵	در سر مرد	۱۵	در سر مرد	۱۵
و صیل	۲۲	طمان چنان	۲۲	طمان چنان	۲۲	طمان چنان	۲۲	طمان چنان	۲۲
جو	۲	سکت	۲	سکت	۲	سکت	۲	سکت	۲
جو	۵	او بعد ضربه	۵	او بعد ضربه	۵	او بعد ضربه	۵	او بعد ضربه	۵
از نهر	۱۰	چیز	۱۰	چیز	۱۰	چیز	۱۰	چیز	۱۰
بر شکر	۱۹	اورا	۱۹	اورا	۱۹	اورا	۱۹	اورا	۱۹
شود	۶	منق	۶	منق	۶	منق	۶	منق	۶
		لا یجیب		لا یجیب		لا یجیب		لا یجیب	

